THE BOOK WAS DRENCHED



انتشارات دانشگاه تهران

۱۲

چاپ دوم

کتاب

اساس الاقتباس

تألیف :

سلطان الحکماء والمتکلمین

محمد بن محمد بن الحسن الطوسی

ملقب به

خواجه نصیرالدین

تصحیح :

مدرس رضوی



انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۲

شمارهٔ مسلسل ۱۸۵۸

چاپ دوم

تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی

کتاب
اساس الاقتباس

تألیف:

سلطان الحکماء والمتکلّمین

محمّد بن محمّد بن الحسن الطّوسی

ملقّب به

خواجه نصیر الدّین

تصحیح:

مدرّس رضوی

ناشر

مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

چاپ و صحافی این کتاب در خرداد ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی
در چاپخانهٔ مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران به پایان رسید

بها: ۶۴۰ ریال

فهرست مطالب کتاب

صفحه

مقالت اول

مقالت دویم

درمقولات عشر وآنرا قاطیغور یاس خوانند، نه‌فصل است.

مقالت سیوم

درعبارات، وغرض ازاین مباحث اقوال جازمه است، وآنرا باری ارمیناس خوانند.
و این مقالت مشتمل بردوفن است:
فن اول درمعرفت اقوال‌جازمه واحوال انواع و اصناف قضایا، شانزده فصل است

مقالت چهارم

قسم دویم از فن اول از علم قیاس، درقیاسات شرطی اقترانی و استثنائی،

هشت فصل است

مقالت پنجم

دربرهان وآنرا انولوطیقاء دویم خوانند، واین مقالت مشتمل است
بردوفن. فن اول دربرهان، فن دوم درحد
فن اول دراکتساب تصدیقات یقینی ببرهان، هزده فصل است

مقالت ششم

درجدل و آنرا طوبیقا خوانند، سه‌فن است.

فن اول درمقدمات و دوم درمواضع و سیم در وصابا

فن اول درمقدمات، پنج فصل است

مقاله هفتم

درمغالطه و آنرا سوفسطیقا خوانند، سه‌فصل است

مقالت هشتم

درخطابت و آنرا ریطوریقا خوانند، سه فن است.

اول درقواعد خطابت، و دویم درانواع، و سیم درتوابع

فن اول دراصول و قواعد خطابت، چهار فصل است

فن دویم دراعداد انواع، هشت فصل است

فن سیم درتوابع وآنچه برآن ماند، چهارفصل است.

مقاله نهم

درشعر وآنرا بیطوریقا خوانند، سه فصل است

فهرست جداول و الواح کتاب

بسمه تعالی

یکی از نفایس ونوادر کتب علمی وفنی زبان فارسی کتاب حاضر یعنی کتاب اساس الاقتباس تألیف استادالبشر خواجه نصیرالدین طوسی علیه‌الرحمه است.

این کتاب گران‌بها که در حد خود بی‌مثل ونظیر است پس از کتاب منطق شفاء شیخ الرئیس ابوعلی‌سینا بهترین وجامع‌ترین کتابی است که در فن منطق تألیف شده، وشاید از ابتداء ترجمه ونقل علوم عقلی از یونانی تاکنون کتابی به تحقیق وبسط وجامعیت مانند این کتاب در این فن بزبان فارسی تألیف نشده، واگر هم نظیری داشته از میان رفته وبدست ما نرسیده است.

مزیتی که این کتاب را بر کتب دیگر این فن است یکی این است که این کتاب به فارسی‌ساده تألیف شده ودیگر آنکه از ایرادات واعتراضاتی که غالباً مفید فائده نیست، و جز سرگردانی خواننده نتیجه‌ای ندارد خالی می‌باشد.

وسه دیگر آنکه شامل تمام فنون منطق است، وهریک از فنون منطق بطور مستوفا دراین کتاب مورد بحث قرارگرفته است.

مؤلف کتاب چنانکه گفته شد محمدبن‌محمدبن‌الحسن طوسی مکنی به‌ابوجعفر وملقب به‌نصرالدین ومشهور به محقق طوسی وخواجه طوسی[1] است.

۱- طوس ناحیهٔ آباد ومشهوری است در خراسان نزدیک نیشابور دارای روستاها و دیهها ومزارع سرسبز که در بعضی ازکتب مسالک و ممالک از اعمال نیشابور شمرده شده است..

ناحیهٔ‌طوس‌را در قدیم دو شهرستان‌بوده یکی‌بنام‌طابران (یا- طبران- ابن حوقل) ودیگری بنام نوقان. بعضی دو شهر دیگر به نام رادکان و بزدغور بر شهرهای‌ناحیهٔ طوس افزوده و شهرهای ناحیهٔ طوس‌را چهار نوشته اند.

(بقیه پاورقی درصفحه بعد)

(بقیه پاورقی از صفحه قبل)
طابران که اکنون از برج وباروی با عظمت آن آثاری برجای نمانده در دوران گذشته از شهرهای بزرگ و با نام خطهٔ خراسان شمرده می‌شده پس از آبادی مشهد روبه ویرانی نهاده و فعلا جز آثار اندکی‌از خرابه های باروی‌آن جیزی بجای‌نمانده و در چهار فرسنگی‌شهر مشهد بنام شهر طوس باقی است.

شهرنوقان اندکی‌از طابران کوجکتربوده و قبر علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام در خارج شهر نوقان بفاصله ربع فرسنگ در قریه سناباد بوده است.

نوقان پس از آنکه مشهد حضرت رضا علیه‌السلام رو به توسعه نهاد و عمران وآبادی پیدا کرد با قریهٔ سناباد متصل گردید و جزء محلات مشهد درآمد وهم اکنون محله‌ای بنام محلهٔ نوقان باقی است ، و سناباد و نوقان بنام مشهد طوس و مشهدالرضا و مشهد مقدس خوانده شد.

از ناحیهٔ طوس یعنی شهرهای طابران و نوقان ورادکان در ازمنهٔ گذشته عدهٔ بسیاری مردان بزرگ علمی و تاریخی برخاسته‌اند که روزگار بمانند آنان دیگر نیارد و از آوردن امثال آنها عقیم باشد از آن جمله شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن الحسن‌الطوسی مشهور به شیخ طوسی .

و حجةالاسلام ابوحامد محمدبن محمد بن محمد غزالی طوسی و برادرش احمدبن‌-محمدبن محمد غزالی طوسی ملک ابدال و صاحب کرامات.

و حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی شاعر بلند پایه و بی‌نظیر، و خواجه نظام‌الملک - حسن بن علی‌بن اسحاق طوسی وزیر بلندقدر صاحب‌تدبیر و خواجه نصیرالدین محمد طوسی که همه‌این‌بزرگان مولد و منشأ و پرورششان دراین ناحیه بوده و دنیای علم ودانش‌مدت‌متمادی ازافکار بلند و اندیشه های‌ژرف آنان‌منور و نبوغ و آثار قلمی‌وشاهکارهای‌جاودانی‌و تاریخی‌شان در علم و ادب و شریعت و طریقت و سیاست عالمیان را مسحور و جهانیان را بتعظیم و تکریم ایشان واداشته است.

قطعهٔ زیر از یکی از شعرای‌معاصر خواجه است که‌در وصف طوس‌و ستایش این‌بزرگان سروده‌است.

حبذا آب و خاك جاگهٔ طوس — که شد آرامگاه فضل و هنر
منبع و معدن حقیقت و فضل — مرتع و مربع صفا و نظر
آب او چون سپهر مهر نمای — خاک او چون صدف گهرپرور
هر بزرگی که بوده اندر طوس — آمده است از جهانیان برتر
همچو غزالی ونظام‌الملک — همچو فردوسی و ابوجعفر
واندرین روزگار خواجه نصیر — اعلم عصر ومقتدای بشر
کز افاضل زمسند و فطرت — تا باکنون چو اونخاست دگر
همچنان زاده با چنان فضلا — سزد از بر فلک بر آرد سر

خواجهٔ طوسی چون ستارهٔ درخشانی در افق تیره وتاریک عصر تاخت وتاز مغول روشنائی‌بخش‌جهان گردید، وعالم را بنور دانش وحکمت وتدبیر خویش نورانی کرد ودر آن دورهٔ ظلمت که مردم از ترس شمشیر ابن‌طائفه خونخوار در بیم وهراس بودند جلوه گری کرد، و گیتی را در پرتو علم ودانش خویش روشن و کاخ علم و فضل را استوار ساخت.

خواجه که از رجال بزرگ عالم واز مفاخر ایران است در یازدهم جمادی الاولی سال ۵۹۷ در مشهد طوس پابعرصهٔ وجود نهاد، ودر همان شهر نشوونما کرد. پدرش محمدبن‌الحسن‌طوسی او را بنام خویش (محمد) نام‌نهاد وبعدمکنی‌باب‍و- جعفر وملقب به نصرالدین گردید

خواجه بعد از فراگرفتن علوم ادب درخدمت پدر محمدبن‌الحسن تحصیل فقه واصول کرد وسپس در نزد خالش نورالدین‌محمدبن‌علی‌شیعی سماع حدیث نمود. آنگاه برای تکمیل معلومات خود ازطوس به نیشابور که در آن وقت مرکز علمی خراسان بود رفت، ودر آنجا از محضر درس‌فریدالدین داماد و قطب‌الدین‌مصری کسب دانش کرد وحکمت وطب‌آموخت، وبعد از آن چندی بخدمت معین‌الدین سالم بن‌بدران معتزلی شیعی پیوست، واصول وفقه را تکمیل نمود واز او مجاز گردید، ونیز در مدرس ابوالسعادات اصفهانی باشرکت رضی‌الدین علی‌بن‌طاوس وابن‌میثم بحرانی چندی حاضر گردید و کسب کمال کرد، وازکمال‌الدین بن یونس موصلی علوم ریاضی را آموخت و در این وقت وی درکلیهٔ علوم زمان بدرجات عالی نائل آمد وبر اقران خویش فائق گردید.

در این اوقات شهرهای وروستاهای ایران در برابر هجوم وتاخت‌وتاز لشکریان خونخوار مغول واقع شده ومردم آن نواحی بدست وحشیان مغول نیست ونابود می‌شدند وفقط قلاع ملاحده در برابر حمله‌های تاتار ایستادگی ومقاومت نموده واز تجاوز آنها ایمن مانده بودند. رئیس ناصرالدین عبدالرحیم‌بن‌ابی‌منصور حاکم قهستان که از افاضل زمان واعاظم امرای اسماعیلیه بود خواجه را بقهستان

دعوت کرد وخواجه از بیم سپاهیان مغول دعوت اورا پذیرفته ونزد وی بقهستان رفت ، اقامت خواجـه درآنجا مدتی بطول انجامیـد و در این اوقات بنا بخواهش ناصرالدین محتشم اخلاق ناصری را بنام او تألیف کرد ونیز رسالهٔ معینیه وشرح آن را بدرخواست پسرش معین‌الدین ابوالشمس در هیأت نوشت

گویند خواجه در ایام اقامت در قهستان قصیده‌ای عربی در مدح خلیفهٔ عباسی سرود وبا مکتوبی‌بنزد ابن‌علقمی‌وزیر فرستاد تا بنظر خلیفه برساند. ابن‌علقمی از تقرب و نزدیکی خواجه بخلیفه متوهم شده عین‌مکتوب‌خواجه را بنزد ناصرالدین محتشم فرستاد

ناصرالدین برخواجه خشمگین گردید وبحبس خواجه فرمان داد وهنگامی که به‌الموت ومیمون دز نزد علاءالدین محمد پادشاه اسماعیلی می‌رفت خواجه را بهمراه خویش برد، وخواجه در قلاع اسماعیلیه از روی‌اکراه مدتی ماند واوقات خویش را به تصنیف وتألیف کتب می گذرانید، وبیشترتحریرات ریاضی‌او و شرح اشارات واساس‌الاقتباس تألیفاتی‌است که‌در این اوقات تحریر و تصنیف کرده است.

خواجهٔ طوسی همچنان در قلعهٔ میمون دژ بود تا در سال ٦٥٣ هجری کـه هلاکوخان بن‌تولی‌خان به‌فرمان برادرش منکوقا آن به قصد استیصال اسماعیلیان متوجه قزوین گردید، وقلاع اسماعیلیه را محاصره کرد. رکن‌الدین خورشاه پسر علاءالدین‌محمد که در این وقت بجای پدر نشسته وبر جماعت اسماعیلیه سلطنت می کرد به نصیحت خواجه اطاعت هلاکورا پذیرفت وتسلیم شد، پس‌از تسلیم خورشاه در سال ٦٥٤ هلاکوخواجه را بواسطهٔ این خدمت بنواخت ودر امور مملکت او را طرف مشورت خویش قرار داد.

هلاکو پس از خراب کردن قـلاع اسماعیلیه و فراغ از کار این جماعت بخیال‌تنبیه خلیفهٔ عباسی افتاد وبا لشکر بسیار متوجه بغداد گردید، وخواجه را در این‌سفر بهمراه‌خود برد، و پس‌از جنگ باسپاهیان‌خلیفه‌و غلبهٔ بربغدادیان‌وکشتار مردم، بفرمان‌هلاکوخلیفه وپسرانش کشته شدند ودولت‌آل عباس منقرض گردید،

در این واقعه که جماعت بسیاری عرضهٔ تیغ بی‌دریغ دژخیمان مغول شدند خواجه سعی بسیار در نجات مردم کرد وجماعتی از علما ودانشمندان از جمله عزالدین بن ابی‌الحدید وبرادرش رااز کشته شدن رهانید وسبب آزادی آنها ازاسارت گردید

هلاکو پس ازاین پیروزی‌وبازگشت از بغدادخواجه را مأمور بستن رصد کرد.

گویند چون منکوقا آن از علوم ریاضی آگاهی کامل داشت واشکال هندسی را حل می‌کرد همواره درصدد بستن رصدی بود ویکی از دانشمندان همزمان خود را بنام جلال‌الدین محمدبن‌طاهر زئیدی بدین کار مأمور ساخت، ولی‌او از عهده برنیامد، پس در هنگامی که هلاکو را روانهٔ ایران کرد با برادر گفت بعد از آنکه قلاع اسماعیلیان را گرفتی خواجه‌نصیر طوسی را که در نزد آنان بسر می‌برد برای انجام کاری خطیر بنزد من بفرست، هلاکو خواست کاری را که از خواجه ساخته می‌شود بنام خود او انجام گردد، ازاین‌روی او را بنزد برادر نفرسناد ودستور داد که در حدود حکمرانی خویش رصدی بسته شود.

صاحب وصاف‌الحضرة می‌نویسد: که خواجه ایلخان را به این امر دعوت کرد وایلخان آنرا پذیرفت وتمام اوقاف مملکت را بتصرف خواجه داد تا آنها را در وجه مخارج رصد صرف نماید، واز خزینه کشور هم چندان مال بداد که از حساب بیرون بود.

خواجه با جمعی از علماء ودانشمندان ومهندسان که از جملهٔ آنها مؤیدالدین عرضی ونجم‌الدین دبیران کاتبی وفخرالدین اخلاطی وفخرالدین مراغی باعده‌ای دیگر از ریاضی‌دانان ومنجمین، محلی‌را در پشتهٔ رفیعی در شمال مراغه اختیار کردند ودر سال ٦٥٧ بنای رصدخانه نهادند، وپس از مدتی زیج ایلخانی رابنام هلاکو با نهایت دقت تصنیف نمودند، وچند جدول که در زیجهای‌متقدمین مانند کوشیار وفاخر نبود برآن افزودند

ونیزخواجه کتابخانه‌ای درمحل رصد فراهم کرد که بروایت‌ابن‌شاکردر کتاب

فوات‌الوفیات بیش از چهارصد نسخه در آنجا مخزون بود

خواجه در سال ۶۶۵ سفری بخراسان کرد که مدتی در آن سامان بسر برد. وچند سفر دیگر نیز به بغداد نمود ودر سفر آخر که در سال ۶۷۲ باجمعی ازشاگردان به بغداد رفت پس از چنـــدی بیمارگشت و در همان جا درگذشت. نورالدین رصدی در تاریخ فوت او گفته است

نصیر ملت ودین پادشاه کشور فضل	یگانه‌ای که چنومادر زمانه نزاد
بسال ششصدوهفتاد ودوبذی‌الحجه	بروز هیجدهم درگذشت دربغداد

جنازهٔ خواجه را شمس‌الدین جوینی وزیر وبزرگان دولت ودانشمندان‌بغداد مشایعت کرده با ازدحامی عام بمشهد کاظمیین برده در پائین پای آن دوبزرگوار قبری حفر نموده سردابی ظاهر شد و نعشش را در آن سرداب دفن کردند.

درجامع‌التواریخ رشیدی‌است که‌خواجهٔ طوسی وصیت فرمود که اورا در جوار مزار فیض آثار امام بزرگوارموسی‌الکاظم‌دفن کنند، ودر پایان‌مرقد عطرنشان جهت اوآغاز قبرکندن نمودند، ناگاه سردابه‌ای کاشی کاری پیدا شد وبعد از تجسس و جستجومعلوم شد که آن گور را ناصرلدین‌الله عباسی‌برای‌خود ساخته بود و پسرش بخلاف امر پدر او را در رصافه دفن کرده وآنجا خالی مانده بود.

از غرایب اتفاقات آنکه تاریخ تمام شدن سردابه را در روی سنگی کنده یافتند که روز یازدهم جمادی‌الاولی سال ۵۹۷ همان روز تولد خواجه بود

اولاد و بازماندگان خواجه

از خواجهٔ طوسی سه پسر باقی ماند بنام‌صدرالدین علی‌واصیل‌الدین‌حسن‌و فخرالدین احمد. صدرالدین علی که‌اکبر اولاد وی است مردی دانشمند ودر علم نجوم ماهر ودر زمان حیات پدر متصدی امور رصد مراغه‌بود. وپس‌از مرگ پدر

بیشتر کارها ومناصب پدر را بدست آورد وتامدتی بعد از درگذشت خواجه ریاست رصدخانه را عهده‌دار بود

اصیل‌الدین حسن پسر دوم خواجه در الموت ومیمون دژ در خدمت پدر بود او مردی ادیب ودانشمند ومهندس وحکیم وجامع آداب ومحاسن بود درکاررصد مراغه در خدمت‌پدر بادیگر حکما شرکت داشت بعد از وفات برادرش صدرالدین علی مشاغل او را نیز بدست آورد ودرسال ۷۱٤ یا ۷۱٥ درگذشت

ابوالقاسم فخرالدین احمد کوچکترین اولاد خواجه اصلش از طوس ومولدش مراغه است وی فاضلی حکیم ومنجمی بی‌نظیر ومتولی موقوفات بود وی مردی نیک سیرت وخوش‌سیما وسخی و شیرین گفتار بود، ودر زمان حیات پدر مرتبه وحرمت وقدرت‌زاید الوصفی یافت و بسیار فطن وداهی بود

فخرالدین در شعبان سال ٦٨۱ بخدمت ارغون آقا ابن‌اباقاخان بپیوست و ارغون آقا پس از آنکه بسلطنت رسید او را متولی موقوفات کرد، وتازمان سلطنت غازان‌خان متصدی اوقاف بود ودر روز یکشنبه ۲۱ ذیحجه سال ۷۰۰ در سیواس از بلادروم بقتل رسید، و نعشش بمراغه نقل‌ونزدیک گور برادرش بخاك سپرده شد.

آثارخواجه

خواجه را در علوم وفنون عقلی ونقلی وادبی مؤلفات بسیار است که بعضی بزبانهای لاتینی وروسی وترکی نقل وترجمه شده است وعده‌ای از آنها هم بطبع رسیده است وفهرست مؤلفاتش این است

۱ - تحریر اقلیدس یا تحریر اصول هندسه تاریخ تحریر آن ۲۲ شعبان ٦٤٦ وبعد از تحریر مجسطی تحریر شده است.

۲ - تحریر مجسطی تألیف بطلمیوس قلوذی مشتمل برسیزده مقاله وچند فصل و۱٦٦ شکل است. خواجه آنرا بنام حسام‌الدین و سیف‌المناظرین حسن بن-محمد سیواسی ساخته و در پنجم‌شوال سال ٦٤٤ از تحریرش فارغ شده است.

۳ - تحریر کتاب اکرمانالاوس این کتاب از جملهٔ متوسطات است بعضی نسخ آن سه مقاله وبعضی دو مقاله است تاریخ فراغت خواجه از تحریر آن ۲۱ شعبان ۶۶۳ می‌باشد.

٤ - تحریر کتاب اکرثاوذوسیوس ابن کتاب نیز از جملهٔ متوسطات است و مشتمل برسه مقاله ودارای ۵۹ یا ۵۸ شکل است تاریخ فراغ خواجه از تحریرش جمادی‌الاولی سال ۶۵۱ است.

۵ - تحریر کتاب مأخوذات در هندسه تألیف ارشمیدس ، خواجه در مقدمه گوید: بعضی متأخرین این کتاب‌راهم جزو متوسطات شمرده‌اند. مأخوذات مشتمل بر یک مقاله و ۱۵ شکل باشد ، وخواجه آنرا درسال ۶۵۳ تحریرکرده است (متوسطات ریاضی عبارت ازکتبی بوده که بس ازکتاب اقلیدس وقبل ازمجسطی خوانده می‌شده)

۶ - تحریر معرفت مساحت اشکال بسیطه و کریه تألیف بنی‌موسی احمد و حسن ومحمد است که خواجه درسال ۶۵۳ آنرا تحریرکرده است.

۷ - تحریر کتاب مطالع تألیف ابسقلاوس. این کتاب مشتمل بر سه مقاله ودو شکل وسال تحریرش ۶۵۳ است

۸ - تحریر کتاب ظاهرات‌الفلک تألیف افلیدس. بعضی‌نسخ آن مشتمل بر ۲۳ وبعضی بر ۲۵ شکل بوده که فعلا دوشکل از آن بیش موجود نیست. و فراغت خواجه از تحریر آن در تاریخ سوم ربیع‌الاول ۶۵۳ بوده است.

۹ - -کتاب معطیات در هندسه‌تألیف اقلیدس. این کتاب مشتمل بر۹۵ شکل است.

۱۰ - تحریر کرهٔ متحرکه تألیف او طولوفس این کتاب دارای یک مقاله و ۱۲ شکل می‌باشد خواجه‌در روز جمعهٔ هفتم جمادی‌الاولی سال ۶۵۱ از تحریرش فراغت یافته است.

۱۱ - تحریر کتاب کره واسطوانه یا شرح کره واستوانه تألیف ارشمیدس

اشکال آن در بعضی نسخ ٤٨ ودر بعضی ٤٣ شکل است

١٢ - تحریر کتاب جرم نیرین ودوری آن دو از زمین تألیف ارسطرخس مشتمل برهفده‌شکل‌است. خواجه درسال ٦٥٣ تحریر آنرا باتمام رسانیده است.

١٣ - تحریر طلوع و غروب اصل آن از اطولوقس و مشتمل بردو مقاله و ٣٦ شکل است. خواجه از تحریر آن بسال ٦٥٣ فراغ حاصل کرده است

١٤ - الاسطوانه. صفدی‌وابن‌شاکر کتابی‌بدبن‌نام ازمؤلفات خواجه شمرده‌اند

١٥ - رساله در احوال خطوط منحنیه مؤلف آن ابلونیوس نجار حکیم و ریاضی دان‌است وهفت مقاله است

١٦ - تحریر کتاب مساکن تألیف ثاوذوسیوس. دارای ١٢ شکل و درسال ٦٥٣ تحریر شده است.

١٧ - تحریر کتاب المفروضات از ارشمیدس‌دارای ٣٦ شکل، ودر بعضی نسخه‌ها ٣٤ شکل است ودرسال ٦٥٣ تحریرش پایان یافته است.

١٨ - تحریر کتاب مناظر تألیف اقلیدس خواجه در شوال ٦٥١ از تحریر آن فراغت یافته است. ودارای ٦٤ شکل می‌باشد

١٩ - تحریر کتاب لیل‌ونهار (یاکتاب‌الایام واللیالی) تألیف ثاوذوسیوس این کتاب مشتمل بر دومقاله و٣٣ یا ٣٠ شکل‌است، ودر نهم‌جمادی‌الاولی سال ٦٥٣ محرر از تحریرش فارغ شده است.

٢٠ - کتاب کشف‌القناع عن‌اسرار شکل القطاع. این کتاب شکل‌اول از اشکال سه گانه اکرمانالاوس‌است. خواجه این کتاب را ابتداء بفارسی ساخته و بعد بعربی نقل نموده است. وآن مرتب بر پنج مقاله است.

٢١ - کتاب انعکاسات شعاعات با رساله در انعطاف وانعکاس‌شعاع.

٢٢ - تحریر تسطیح‌الکرة والمطالع از تصنیفات بطلمیوس قلوذی است که خواجه به تحریرش پرداخته است.

٢٣ - تربیع‌الدائره از تصانیف ارشمیدس وتحریرش از محقق طوسی است

۲۴ - مخروطات اصل آن از ابلونیوس وتحریرش از خواجه طوسی است.

۲۵ - مختصر کراة ارشمیدس وتحربر خواجـه.

۲۶ - رسالة الشافیة یا رسالهٔ رد بر مصادرهٔ اقلیدس در اصول هندسه

۲۷ - رساله در حساب وجبر مقابله‌این کتاب مشتمل بر دو باب است، باب اول در اصول قواعد حسابی وباب دوم در کیفیت استخراج مجهولات اعداد متناسبه بروش جبر ومقابله ، ودرسال ۶۶۷ تألیف شده است

۲۸ - جامع الحساب بالتخت والتراب (باجوامع الحساب) این کتاب مشتمل بر سه باب وچند فصل است

۲۹ - رسالهٔ معینیه با المفید درهیئت ، این کتاب‌برچهار مقاله مرتب است ودرسال ۶۳۲ خواجه آنرا به نام ابوالشمس‌معین‌الدین سر ناصرالدین محتشم در قهستان تألیف کرده است.

۳۰ - شرح رسالهٔ معینیه با ذیل رسالهٔ معینیه یا حل مشکلات رسالهٔ‌معینیه بفارسی این کتاب نیز در قهستان بدرخواست معین‌الدین نألیف شده است.

۳۱ - زبدة‌الهیئة مختصری به فارسی است در علم هیئت وبنای آن برسی فصل است.

۳۲ - زبدة‌الادراك رسالهٔ مختصری است بعربی در هیئت مشتمل بر یک مقدمه ودو مقاله.

۳۳ - شرح ثمرهٔ بطلمیوس یا ترجمة الثمرة فی‌احکام‌النجوم، یا ترجمه صد کلمهٔ بطلمیوس به فارسی این کتاب مشتمل برصد عبارت یا قول است باین جهت در یونانی (انطوریطآ) خوانده شده است. شرح وترجمهٔ این کتاب در نهم ماه جمادی‌الاولی سال ۶۷۰ بخواهش حاکم اصفهان خواجه‌بهاءالدین محمدجوینی انجام یافته است.

۳۴- تذکرهٔ نصیریه درهیئت مختصری است بعربی‌جامع مسائل‌این فن، با ایراد بعضی ادله، ومشتمل برچهار باب، این کتاب‌را خواجه‌در مراغه بدرخواست

عزالدین زنجانی بتاریخ اول ذی قعدهٔ سال ۶۵۹ تألیف کرده واز کتب مهمهٔ این فن است.

۳۵ - رساله در بیان صبح کاذب بفارسی، رسالهٔ بسیار مختصری است.

۳۶ - رساله در تحقیق قوس‌قزح بفارسی.

۳۷ - ترجمهٔ صورالکواکب ابوالحسین عبدالرحمان صوفی شیرازی بفارسی.

۳۸ - زیج ایلخانی بفارسی مشتمل برچهار مقاله

۳۹ - سی فصل در معرفت تقویم بفارسی. این کتاب‌را خواجه بسال ۶۵۸ بعد از شروع بر صد مراغه تألیف کرده است.

۴۰ - بیست باب در معرفت اسطرلاب، رسالهٔ مختصریست در شناخت اسطرلاب وراه بکار بردن آن.

۴۱ - رساله در تقویم وحرکات افلاك بفارسی.

۴۲ - تجرید در منطق، مختصری است بعربی‌در علم منطق، ومرتب است برنه فصل.

۴۳ - تجرید العقاید یا تجرید الکلام در علم کلام، این‌مختصر اول کتابی است که بدین روش بر طریقهٔ مذهب امامیه تصنیف شده است و بر شش مقصد مرتب است.

۴۴ - اساس الاقتباس در منطق بفارسی مشتمل برنه مقاله، و در سال ۶۴۲ تألیف شده است.

۴۵ - شرح اشارات در منطق وحکمت طبیعی والهی موسوم به حل مشکلات اشارات، خواجه در تألیف خود اشارات شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا را شرح کرده و اعتراضات امام رازی را جواب گفته، وآنرا در مدت بیست‌سال بپایان رسانیده ودر سال ۶۴۴ ازاین شرح فراغت یافته است.

۴۶ - مصارع‌المصارع در این کتاب خواجهٔ طوسی اعتراضاتی راکه تاج‌الدین محمد بن عبدالکریم شهرستانی برشیخ ابوعلی سینا نموده و مصارعات

نامیده است رد کرده ، و تألیف خودرا مصارع المصارع نامیده است.

۴۷ - تلخیص‌المحصل یا نقدالمحصل در علم کلام، خواجه محصل امام رازی را تهذیب وتنقیح نموده ودر بعضی‌موارد مطالب آنرا نقد کرده، وآنرا بنام عطاملک جوینی در سال ۶۶۹ تألیف کرده است.

۴۸ - تعدیل‌المعیار فی‌نقد تنزیل‌الافکار. مفضل‌بن‌عمر اثیرالدین ابهری‌در منطق کتابی ساخته وبعضی از آراء گذشتگان را در منطق‌نزییف نموده، خواجه مطالب کتاب او را نقد نموده واز آن اعتراضات جواب گفته است.

۴۹ - قواعدالعقاید در اصول عقاید ، این‌تألیف خواجه بنامهای رسالهٔ اعتقادیه ومقالهٔ نصیریه‌هم خوانده شده است.

۵۰ - فصول نصیریه ، کتاب مختصری است در اصول‌عقاید بفارسی وآنرا شیخ محقق رکن‌الدین محمدبن‌علی جرجانی بعربی ترجمه کرده است.

۵۱ - آغاز وانجام در مبداء ومعاد یا کتاب تذکره، بفارسی

۵۲ - اخلاق ناصری در حکمت عملی بفارسی ، این کتاب‌از کتب مشهور اخلاق‌است، وآنرا هنگام اقامت در قهستان بخواهش ناصرالدین عبدالرحیم بن ابن منصور محتشم قهستان در حدود سال ۶۳۳ تألیف کرده است.

۵۳ - او صاف‌الاشراف مختصری است بفارسی که در آن اخلاق اهل سیر وسلوك وقواعد ایشان را به خواهش شمس‌الدین محمدجوینی بیان ساخته وبر شش باب مرتب نموده است.

۵۴ - عروض فارسی یا معیارالاشعار بفارسی، این کتاب را خواجه بسال ۶۴۶ تألیف کرده است.

۵۵ - جواهر الفرائض یا الفرائض النصیریه یا الفرائض‌علی مذهب اهل البیت در اصول علم فرائض ومواریث ساخته است.

۵۶ - شرح رسالةالعلم. اصل رساله از ابوجعفر احمدبن‌علی‌بن‌سعیدبن سعادة است، شاگردش جمال‌الدین علی‌بن‌سلیمان بحرانی از خواجهٔ طوسی خواسته است

که در توضیح مطالب آن شرحی بنگارد، ومحقق طوسی آنرا شرحی بدیع نموده است

۵۷ - رسالة الامامة ، در این رساله خواجه بحث مستوفا دربارهٔ امامت کرده است.

۵۸ - رسالهٔ اثبات واجب بفارسی

۵۹ - رسالهٔ اثبات جوهر مفارق یا رسالهٔ اثبات‌العقل یا رساله در برهان وجود مجرد که عقل کل خوانند یا رسالهٔ نصیریه که دربعضی‌نسخه‌ها به این‌اسامی نیزخوانده شده است.

۶۰ - رساله در بقاء نفس انسانی بنام بقاءالنفس بعدبوار (یا ـ فناء) الجسد. این رساله را خواجه بخواهش مؤیدالدین عرضی تألیف کرده است.

۶۱ - رساله در تحقیق نفس‌الامر.

۶۲ - رساله در موجودات واقسام آن بفارسی

۶۳ - رساله اثبات عقل فعال

۶۴ - رساله درجبر واختیار یا جبر وقدر بفارسی.

۶۵ - رساله‌رد ایراد کاتبی قزوینی بردلیل حکماء در اثبات واجب.

۶۶ - رساله درکیفیت صدور خلق از حضرت حق. این رساله را خواجه بنابدرخواست قاضی القضاة هرات‌نگاشته است.

۶۷ - مقاله درکیفیت صدورکثرت از وحدت.

۶۸ - رساله اعتقادیه در اقل معتقدات واجبه برمکلف.

۶۹ رساله در ضرورت مرگ. مقالهٔ مختصری است در اینکه مرگ ناگزیر می‌باشد واز آن چاره نیست.

۷۰ - تنسوخ نامهٔ ایلخانی یا رساله در صفات جواهر وخواص احجار یا جواهر نامه بفارسی.

۷۱ - رساله در رسم وآیین پادشاهان گذشته در طرزگرفتن مالیات ومصارف آن بفارسی.

۷۲ - اقسام‌الحکمة. رساله‌ایست بعربی در بیان اقسام حکمت بطربق ایجاز.

۷۳ - مقنعه درعلم کلام واصول دین.

۷۴ - تقویم‌علائی. خواجه آنرا بنام علاءالدین محمد پادشاه اسماعیلی ساخته است.

۷۵ - نهایةالادراك‌فی‌درایة الافلاك در هیئت آنرا بدرخواست محمدبن عمربدخشانی تألیف کرده است.

۷۶ - ناریخ بغداد (ذیل تاریخ‌جهانگشای جوینی) بفارسی. خواجه واقعهٔ فتح بغداد را بدست هلاکوخان باختصار نگاشته است.

۷۷ - قوانین‌الطب

۷۸ - حواشی برکلیات قانون ابوعلی‌سینا

۷۹ - رساله در باب قبلهٔ تبربز رسالهٔ مختصری است که خواجه با براهین هندسی سمت قبلهٔ تبریز را معین کرده است.

۸۰ - مقالهٔ ارشمیدس در تکسیر دائره، این مقاله دارای سه شکل است.

۸۱ - رساله درشکل قطاع سطحی.

۸۲ - تجرید در هندسه مشتمل برهفت مقاله.

۸۳ - کتاب‌البلاغ شرح برکتاب اقلیدس که خواجه خود آنرا شرح کرده است.

۸۴ - جواب خواجه بنامهٔ صدرالدین قونوی

۸۵ - مفاوضات. جواب پرسشهای صدرالدین‌قونوی. این رساله در بعضی نسخ بنام اجوبةالمسائل نیز نامیده شده است.

۸۶ - مؤاخذات رساله‌ایست در جواب به اعتراضات شیخ‌صدرالدین قونوی بررسالهٔ مفاوضات.

۸۷ - رسالهٔ سؤالیه خواجه ازعین‌الزمان جیلی.

۸۸ - جواب مسئلهٔ شمس‌الدین محمدکیشی. (کیشی ضمن نامه‌ای سه

مسئله از حکمت ومنطق از خواجه پرسش کرده و خواجه بدان سؤالها پاسخ داده است.

۸۹ - اسئلة النصیریه پرسشهای چندی است از مسائل حکمت که خواجه از شمس‌الدین خسروشاهی نموده است.

۹۰ - رساله در پاسخ به پرسشهای محیی‌الدین محمد عباسی

۹۱ - رساله در پاسخ به پرسشهای هفتگانهٔ عزالدین ابوالرضا سعدبن‌منصور ابن کمونه که از خواجه نموده است.

۹۲ - جواب سؤالات شرف‌الدین محمدبن محمود رازی که ۲۳ مسئله از علوم طبیعی والهی وریاضی از خواجه پرسش کرده است

۹۳ - جواب اسئلهٔ سیدرکن‌الدین استرابادی شاگرد خواجهٔ طوسی. سید بیست سئوال از مسائل منطق وحکمت از استاد خود نموده واستاد پاسخ داده است.

۹۴ - نامه و اسئله‌ای که خواجه از مفضل بن عمر اثیرالدین ابهری پرسش کرده.

۹۵ - رساله در جواب به پرسش کاتبی قزوینی که پرسیده مقصود از گفتهٔ شیخ الرئیس که فرموده (ان‌الحرارة تفعل فی‌الرطب سوادا وفی‌ضده بیاضا...)چیست

۹۶ - رسالهٔ دیگر در جواب همان فاضل در این مسئله که (نقیض عام اخص از نفیض خاص‌است) شک نموده، خواجه ضمن این رساله بدو پاسخ داده ورفع شک ازاو کرده است.

۹۷ - رسالهٔ دیگر در جواب از سؤال کاتبی که‌از قول حکماء دربارهٔ طعوم و مزه‌های مختلف‌پرسش کرده است

۹۸ - جواب از سؤال عزالدین ابن کمونه که دربارهٔ مغالطهٔ کاتبی‌پرسیده است

۹۹ - پاسخ خواجه بسؤال یکی ازحکما در بارهٔ تنفس

۱۰۰ جواب بپرسش یکی دیگر از دانشمندان در باره مزاج اعضاء

۱۰۱ - جواب سؤال از خیریت وجود.

۱۰۲ - مقولات عشر یا قاطیغوریاس بفارسی، این رساله کتاب مستقلی نیست ومقالهٔ اول کتاب اساس الاقتباس است.

۱۰۳ - مقامات خواجه نصیرالدین طوسی، این کتاب هم مقامات العارفین شرح اشارات خواجه است.

۱۰۴ - مقاله در موسیقی بعربی

۱۰۵ ترجمهٔ کتاب زبدة الحقایق عین القضاة همدانی

۱۰۶ - ترجمهٔ اخلاق ناصرالدین محتشم

۱۰۷ - فوائد ثمانیه شامل هشت فائده بدین شرح

۱ - فائدهٔ حکمیه در زمان ومکان ۲ - فائده در علل ومعلولات مرتبه ۳ - فائده در معانی طبیعت ٤ - فائده در معنی عصمت ٥ - فائده در آنکه مبداء اول را مبدئی نیست ٦ - فائده در افعال بندگان ۷ - فائده در آنکه مبداء اول ممکن الوجود نیست ۸ - در اثبات عقل مجرد.

۱۰۸ - المقالات الست

۱۰۹ - فائده در آنکه عقل جسم وجوهر وعرض نیست

۱۱۰ - فائده در تعارف ارواح پس از مفارقت ابدان

۱۱۱ - فائده در فرق بین جنس وماده

۱۱۲ - رساله در نفوس ارضیه وقوای آنها

۱۱۳ - رساله در اتحاد مقول علیه و مقول

۱۱٤ - رساله در کیفیت انتفاع بحس

۱۱٥ - فائده راجع بگفتهٔ حکماء (موضوع السالبة اعم من موضوع الموجبة) بحث فرموده و آنرا در جواب سؤال کاتبی نوشته است

۱۱٦ - فائده در جواب پرسش نجم الدین احمد بن ابی بکر بن محمد نخجوانی

که از قول حکما که گویند (المجهول المطلق یمتنع الحکم علیه) پرسیده جواب گفته است

۱۱۷ - رساله در فضول کلام

۱۱۸ - مدخل منظوم. منظومه ایست بفارسی در علم نجوم منسوب بخواجه

۱۱۹ - اختیارات مسیر قمر. رساله ایست منظوم بفارسی در بحر رمل مثمن محذوف یا مقصور.

۱۲۰ - مقاله راجع به احکام قمروحالات ششگانهٔ او

۱۲۱ - مقاله راجع به آثار کواکب سبعه وقران ماه

۱۲۲ - رساله در رمل بفارسی

۱۲۳ - رسالهٔ دیگر در احکام دوازده گانهٔ رمل بفارسی

۱۲۴ - اختصاری از رسالهٔ رمل

۱۲۵ - رسالهٔ استخراج خبایا

۱۲۶ - کتاب الظفر در جبر ومقابله

۱۲۷ - رساله در علم مثلث. نسخهٔ این رساله بخط علامهٔ شیرازی در هند موجود است

۱۲۸ - رساله در تقویم وحرکات افلاك بفارسی

۱۲۹ - اثبات الفرقة الناجية

۱۳۰ - اثبات واجب بطریق مناظره

۱۳۱ - الرسالة المنتخبة فی معالم حقیقة النفس و ما یتصل بها بذلك.

۱۳۲ - رساله در نفی واثبات بفارسی

۱۳۳ - رساله در مهیة علم وعالم ومعلوم، رساله مختصریست بعربی

۱۳۴ - اثبات اللوح المحفوظ.

۱۳۵ - نقطة القدسية در بیان قول علی (ع) (العلم نقطة . . .)

۱۳۶ - رسالهٔ ساقی نامه. حاجی خلیفه آنرا درجملهٔ آثار خواجه یاد کرده است

۱۳۷ ـ خلافت نامه یا خلافت نامهٔ الهی

۱۳۸ ـ نصیحت‌نامه، نصایحی است بفارسی که خواجه برای اباقاخان هنگام جلوس برتخت سلطنت خوانده است.

۱۳۹ ـ قانون نامه بفارسی، حاجی خلیفه در کشف الظنون ازاین تألیف نام برده وآنرا بخواجهٔ طوسی نسبت داده است

۱۴۰ ـ سریعة الاثرفی انجاح المقاصد وکشف الملمات.

۱۴۱ ـ ربط الحادث بالقدیم بعربی

۱۴۲ ـ دوازده امام یا صلوات خواجه نصیر یا انشاء الصلوات علی اشرف البریات وعترته.

۱۴۳ ـ تبرانامه درلعن وطعن دشمنان آل محمد.

۱۴۴ ـ رساله در اصول عقاید

۱۴۵ ـ رساله در اصول دین

۱۴۶ ـ جواب طوسی در رفع تناقض گفتار حنین وابن‌سینا در بارهٔ رنگ بول.

کتابهای ذیل که به خواجهٔ طوسی نسبت بعضی بخواجه مشکوك و بعضی مسلماً از خواجه نیست وباشتباه باو منسوب شده است

۱۴۷ ـ رساله درعلم رمل

۱۴۸ ـ صد باب در معرفت اسطرلاب

۱۴۹ شرح رسالهٔ تنجیم

۱۵۰ ـ رساله سی‌فصل در هیئت ونجوم

۱۵۱ ـ زیج شاهی

۱۵۲ ـ جام گیتی‌نما در حکمت بفارسی

۱۵۳ ـ شرح اصول کافی

۱۵۴ ـ شرح التهافت. این کتاب ازعلاء الدین طوسی است. و صاحب اکتفاء القنوع باشتباه به نصیرالدین طوسی نسبت داده است

۱۵۵ - آغاز وانجام کتابی است بفارسی مرتب برچهار فصل در حیوان و معدن ومتفرقات وفوائد

۱۵۶ - مقاله در حکم کردن برشانهٔ گوسفند وغیره بفارسی

۱۵۷ - تحصیل در علم نجوم

۱۵۸ - کتاب البارع در علوم تقویم وحرکات افلاك

۱۵۹ - شرح مرموزالحکمة. اصل آن که بعربی است به‌ابن‌سینا منسوب است وشرح آن که بفارسی است به‌خواجه نسبت داده شده است

۱۶۰ - آداب البحث

۱۶۱ - رساله در تحقیق قوی الرحمان

۱۶۲ - حل الاشکال یا حل المشکل

۱۶۳ - فی الاحکام الکتف. رساله‌ایست بعربی دراحکام نظر کردن برشانهٔ گوسفند

۱۶۴ - قطعه‌ای از سفینهٔ خواجه در احکام نجوم

۱۶۵ - خریدة العجایب در جغرافیا. این کتاب ازآن ابن الوردی است وصاحب آثارالشیعه اشتباهاً بخواجه نسبت داده است

۱۶۶ - کتاب الوافی فی العروض والقوافی

۱۶۷ - ترجمه الادب الصغیرابن المقفع. این کتاب بخواهش ناصرالدین محتشم ترجمه شده است

۱۶۸ - ترجمهٔ مسالك وممالك. ترجمه ایست از صورالاقالیم ومنسوب بخواجه طوسی

۱۶۹ - تفسیر سورة الاخلاص والمعوذتین

۱۷۰ - رسالهٔ آداب المتعلمین

۱۷۱ - کتاب المساطیر؟

۱۷۲ - مقدمه در هیئت

۱۷۳ - رساله در املا

۱۷۴ - رسالهٔ سیر وسلوك که بروفق مشرب تعلیمیان بفارسی نگاشته شده

۱۷۵ - روضةالتسلیم یا کتاب تصورات بفارسی در عقاید اسماعیلیه

۱۷۶ - رساله بنام مطلوب‌المومنین که در تأیید مذهب باطنیه نگاشته شده

۱۷۷ - رسالهٔ تولاوتبرا . این رساله‌نیز بمشرب تعلیمیان ساخته شده است و در مقدمه نام ناصرالدین محتشم ذکر گردیده‌وچنین معلوم است که در قهستان نوشته شده‌است

۱۷۸ - رساله در نعمتها وخوشیها ولذتها ، این رساله نیز بروش تعلیمیان ساخته شده وبخواجه طوسی منسوب است

۱۷۹ - الرسالة النصیریة این رساله در توضیح این مطلب است که حکیم وفیلسوف چندان بخوشیهای تن نمی‌پردازد

۱۸۰ - روضةالقلوب رسالهٔ مختصریست بفارسی

۱۸۱ - تحفه در معرفت نفس

۱۸۲ - رساله در تأیید مذهب نصیریه ، صلاح‌الدین صفدی در کتاب الوافی بالوفیات این رساله را در جملهٔ تألیفات خواجه آورده وبعد گوید «عقیده دارم که خواجه چنین کتابی ننوشته است چه او مردی حکیم وفیلسوف بود وحکیم به خدائی علی معتقد نباشد».

۱۸۳ - کتاب المتوسطات که احتمال دارد مقصود همان اکرمنالاوس وثاوذوسیوس وکتاب مأخوذات ارشمیدس باشد

۱۸۴ - فائده ومن افادات الخواجه: قال ابویوسف یعقوب بن اسحق الکندی فی اصلاح هذا الکتاب فی شکل الاقدار المتساویة الحرکات... (این فائده یازده سطر بیش نیست)

۱۸۵ - ومن افادات الخواجه اعلم انه یکن ان یتخذ مما اذا کانت قریبة من الرائی این فائده مختصر ونزدیک دو صفحه کتاب است (این هر دو فائده در آخر تحریر المناظر خواجهٔ طوسی بشماره ثبت ۱۶۶۰۵ کتابخانه دانشگاه اصفهان است[1]

۱- برای شرح حال مفصل خواجهٔ طوسی ر. ك. به احوال وآثار خواجهٔ - چاپ بنیاد فرهنگ ایران .

ابواب و مقالات کتاب اساس الاقتباس

ارسطو واضع ومدون اولی منطق مجموعهٔ منطقی خود را برشش قسمت تألیف کرده و ارغنون نامیده ، و بعد از آن‌دو رسالهٔ‌دیگر در خطابه وشعر ساخته بر آن شش قسمت افزوده است، بنابراین کتاب منطق ارسطو مشتمل برهشت قسمت یا هشت کتاب بوده است.

بعد از او فرفوریوس صوری[1] مقدمه‌ای بر کتاب منطق ارسطو نوشته، وآنرا به نام مدخل یا ایساغوجی[2] نامیده وبر مجموعهٔ منطقی ارسطو افزوده است. ازاین روی کتب منطق مشتمل بر نه قسمت و نه کتاب شده است.

ابن‌ندیم درکتاب الفهرست گوبد:

« نسخهٔ تعالیم منطقیهٔ ارسطو آنچه تدوین خود اوست هشت کتاب می‌باشد»

مؤلفین اسلامی اغلب نیز در تألیفات خویش رعایت همان تقسیمات ارسطو را نموده، وبا افزودن کتاب ایساغوجی بررسائل ارسطوکتابهای خود را بر نه کتاب یا نه مقاله مرتب کرده‌اند. از جمله شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا کتاب منطق شفا را بر نه بخش تقسیم وهر یک راکتابی خوانده است، وهرکتاب را به فنونی وهر فنی را به فصولی تقسیم کرده است.

۱- porphyre de tyre فرفوریوس صوری (۲۳۳ - ۳۰۵ میلادی) شاگرد فلوطن (۲۰۵ - ۲۷۰ م) و فلوطن یا فلوطینوس مؤسس نحلهٔ نو افلاطونی است که رسائل plotin وی را جمع کرده، واین کتاب بنـــام خلاصه Ennéades یا منتخبی از رسائل فلوطین بعربی ترجمه شده است، وآنچه نزد فلاسفهٔ‌اسلام به‌الهیات ارسطو «اثولوجیا»یا «ثؤلوجی» ارسطو معروف شده عبارت از همین کتاب می‌باشد که بغلط به‌ارسطو نسبت داده شده است.

فلسفهٔ فلوطین چون نوعی عرفان و شاید سرچشمهٔ عرفان است وبا دیانت ملائم‌تر از فلسفهٔ ارسطو است بسیار مورد استفادهٔ فلاسفهٔ اسلامی قرارگرفته است.

ظاهرا مقصود ازشیخ الیونان که درکتاب الملل والنحل شهرستانی ذکر شده و درکتب عربی دیگر نیز دیده می شود همین فلوطین می باشد. مقصود این‌است که فرفوریوس شا گرد ارسطو نبوده است.

۲ - isagoge

خواجهٔ طوسی هم این کتاب‌را برروش کتاب منطق‌شفا تألیف ، وآنرا به نه بخش تقسیم کرده وهر بخش را مقاله‌ای نامیده است.

مقالات نه گانهٔ کتاب اساس‌الاقتباس عبارت است‌از

مقالهٔ اولی در مدخل منطق که آنرا بیونانی ایساغوجی خوانند «این همان مقدمه‌ای است که فرفوریوس صوری برمقولات ارسطو نوشته است»

مقالهٔ دوم در مقولات عشر که آنرا به یونانی قاطیغوریاس[1] نامند «مقولات عشر اولین قسمت از مجموعهٔ رسائل منطقی ارسطو است که به نام ارغنون[2] معروف می‌باشد»

مقالهٔ سوم در اقوال جازمه که آنرا به یونانی باریرمیناس[3] خوانند «این دومین قسمت ازغنون مجموعهٔ رسائل منطقی ارسطو است»

مقالهٔ چهارم در علم قیاس که آنرا بیونانی آنولوطیقای اول گویند[4] « این سومین قسمت ارغنون ارسطو است»

---

۱ - Catégonies

قاطیغوریاس را حنین بن اسحاق بعربی ترجمه کرده ، و جماعتی بشرح و تفسیر آن پرداخته‌اند که از جمله فرفوریوس یونانی وابونصر فارابی‌وابوبشر متی‌از فلاسفه اسلام می‌باشند.

۲- Organon

۳ - کلمهٔ یونانی‌است‌مرکب‌از دو جزء یکی peri یعنی دربارهٔ . و دیگر Herménias یعنی تعبیر وعبارت، واز همین روی این قسمت را کتاب‌العبارة هم‌گفته‌اند. وبفرانسه De l'interpretation نام دارد .. و باریر میناس‌بصور دیگر باری ارمیناس و بارا ارمانیاس، وباری‌ارمینیاس نیز آمده است که از همه نزدیکتر باصل یونانی صورت اخیر می‌باشد.

حنین آنرا بسریانی نقل کرد، واسحاق بعربی برگرداند. این رساله را هم عدهٔ بسیاری تفسیر وشرح کرده‌اند که از جملهٔ آنها فرفوریوس وابونصر فارابی می‌باشند .

٤ - Les premieres analytiques یعنی تحلیلات اولیهٔ یا تجلیل‌القیاس. درکتب منطق بیشتر این کلمه را آنولوطیقا بجای آنالوطیقا نویسند. و در این کتاب یعنی کتاب اساس الاقتباس چون نسخ آن‌همه‌انولوطیقا بود باآنکه آنالوطیقا به‌اصل یونانی آن نزدیکتر وصحیح تر می‌نمود. برای محفوظ ماندن اصل نسخه تغییر آنرا روا ندید ، و بهمان صورت که در نسخ متعدد این کتاب بود ضبط نمود .

(بقیه پاورقی در صفحه بعد)

مقالهٔ پنجم در برهان که آنرا انولوطیقای‌دوم[1] یا ابودقطیقا[1] نیز نامیده‌اند این چهارمین قسمت ارغنون است

مقالهٔ ششم در جدل که آنرا به یونانی طوبیقا[2] خوانند، این پنجمین قسمت ارغنون است.

مقاله هفتم در مغالطه که آنرا به یونانی سوفسطیقا[3] خوانند، واین آخرین

(بقیه پاورقی از صفحهٔ قبل)

وعلت این اختلاف ممکن است از آن‌جهت باشد که‌در تعریب‌الفاظ غیر عربی‌عرب را قاعده‌ای نیست ناقلان کتب منطق از یونانی به‌عربی خود را مقید بحفظ صورت اصل ندیده و هریک بصورتی آنرا تعریب کرده‌اند . ویاآنکه چون بیشتر این کتب ابتدا بسریانی نقل واز سریانی بعربی ترجمه شده، این تغییر صورت از این جهت‌حاصل شده است . ویاآنکه بواسطه غلط یا تصحیف در نسخ‌اصلی‌این‌اختلاف پدید آمده‌است. بهرحال این کلمه را بیشتر مؤلفین بصورت انولوطیقا درکتب خویش آورده (چنانکه درکتاب مفاتیح العلوم و تاریخ الحکماء قفطی ودیگر کتب منطق انولوطیقا ضبط شده است) فقط ابن‌الندیم درکتاب الفهرست آنرا آنالوطیقا مطابق بااصل یونانی آورده است .

— ثیاذورس (یا ـ تیادورس) رسالهٔ انالوطیقای اول را بعربی نقل کرده، وابوبشر متی وکندی آنرا تفسیر نموده‌اند .

۱ ـ انولـــوطیقای دوم **Les derniers Analytiques** یا ابودقطیقـا **Apodictique** و معنای آن برهان (یا ـ ایضاح ـ مفاتیح العلوم) است .

این کلمه راشارحان‌منطق‌ارسطوبه‌صورتهای‌گوناگون ـ ابودیقطیقی‌ـ افودقطقی‌ـ ابوذطیقا ـ آفودوطیقی ـ وانوذوطیقی که تحریفی‌از افود وطیقی‌است‌ذکر کرده‌اند ، وازهمهٔ‌این‌صور نزدیکتر به‌اصل‌یونانی ابودقطیقا است که ابن‌الندیم هم درکتاب الفهرست بهمین‌صورت آورده است ، و صورتهای دیگر ظاهراً تحریفی از اصل باشد . این رساله را اسحاق به‌سریانی برگردانید، و متی نقل اسحاق را بعربی ترجمه کرد، وفارابی وابوبشر متی وکندی آنرا شرح کردند .

۲ ـ طوبیقا **topica** یا ـ طوبیقی **Les topiques** یعنی مواضع وآن در جدل‌است . و بعضی جدل را دیالکطیقا **Traitéde Dialectique** نیز خوانده‌اند.

اسحاق این رساله را بسریانی برگرداند، و یحیی ابن عدی آنرا از سریانی به عربی‌نقل نمود ، و ابونصر فارابی آنرا تفسیر کرد .

۳ ـ سوفسطیقا **Sophisme** یا ـ سوفسطیقی **Sophistics** معنـای آن مغالطـه است و آنرا حکمت سموهه نیزگویند . ابوبشر متی آنرا به‌سریانی نقل کرد ویحیی بن عدی بعربی ترجمه نمود وکندی برآن تفسیری نوشت .

قسمت ارغنون است.

مقاله هشتم در خطابه که آنرا به یونانی ریطوریقا[1] خوانند، این نام رساله کوچکی است از ارسطو در این باب.

مقالهٔ نهم در شعر که آنرا بوطیقا[2] خوانند این نیز نام رساله دیگری است ازاو

وجه تسمیه کتاب

وجه تسمیه این کتاب به اساس الاقتباس بدرستی معلوم نیست وشاید ازآن روی که این کتاب در فن منطق است ومنطق هم اساس اقتباس وکسب علوم می‌باشد خواجهٔ طوسی این نام را برای این کتاب مناسب دیده وتألیف خود را بدین نام نامیده است.

اساس الاقتباس نام چند کتاب دیگر نیز می‌باشد که از جمله اساس الاقتباس قاضی اختیارالدین بن سید غیاث الدین الحسینی[3] است که ازکتب نظم ونثر عربی

---

۱ - ریطوریقا یا - ریطوریقی Art de la Rhétorique و معنای آن خطابه است. گفته‌اند اسحاق آنرا بعربی ترجمه کرد و ابونصر فارابی تفسیرش نمود

۲ - بؤطیقا و فؤطیبیقا Le trité de la poétique این کلمه نیز درکتب منطق بصورت‌های ابوطیقا - بوطیقا - نیطوریقی - ببوطیقی - توانیطیقی - بیطوریقا ونیطوریقا آمده است و با مقایسهٔ با اصل یونانی آن باید بؤطیقا و فؤطیقا اصح از صور دیگر باشد. درکتاب المعتبر ابوالبرکات بغدادی درچند موضع که این کلمه ذکرشده - نیطوریقی نوشته‌شده که بااصل یونانی نزدیک و مناسب نیست. معنای این کلمه شعر یا درباره شعراست. این رساله را ابوبشر متی از سریانی بعربی ترجمه کرده است.

در قسمت شعر ابوعلی‌سینا بهمانچه از ارسطو نقل شده اکتفا کرده واز خود شواهدی نیفزوده است، چون بیشتر مربوط به‌ادبیات یونانی بوده، وبرای مسلمانان مفید فائده‌ای نبوده ولی ابوالبرکات درکتاب المعتبر از خود شواهدی مناسب با ادبیات عرب آورده است.

۳ - کتاب اساس الاقتباس اختیارالدین مجموعه‌ای است منتخب از آیات قرآن و احادیث وحکم وامثال ونوادر واشعار عربی که بسال ۱۳۲۶ هجری در مصر بچاپ رسیده است.

اقتباس کرده است

دیگر نام کتابی تاریخی است در احوال شاه عباس ثانی صفوی تألیف میرزا طاهروحیدقزوینی که دربعضی نسخ بنام «اساس الاقتباس در احوال شاه عباس» دیده شد

تاریخ تألیف کتاب اساس الاقتباس خواجه چنانکه در آخر اغلب نسخ خطی این کتاب ذکر شده است سال ٦٤٢ می‌باشد، بنابراین تألیف این کتاب پس از تألیف اخلاق ناصری و پیش از تألیف شرح اشارات بوده است.

کتاب اساس الاقتباس را رکن الدین محمدبن علی فارسی استرابادی[1] که از فضلای روزگار وعصروی نزدیک بزمان خواجه بوده با چندین کتاب دیگر خواجه به عربی ترجمه کرده است. ولی تاکنون نگارنده ترجمهٔ عربی اساس الاقتباس را ندیده ودر فهرست کتابخانه های مهم نیز اسمی از آن نیافته است.

۱- شیخ رکن الدین محمد بن علی فارسی جرجانی در آغاز نسخهٔ ترجمهٔ رسالهٔ اوصاف الاشراف خواجه که تعریب کرده گوید: کتب بسیاری از مؤلفات پیشینیان که در فنون مختلف ساخته‌اند مطالعه افتاد، وهیچ یک را در حسن تألیف بمانند مؤلفات خواجه ندید، لیکن چون بیشتر مؤلفات خواجه برای ولات زمان خود و برحسب درخواست آنان بفارسی تألیف شده ونفعش عام نبود از این جهت نزد طلاب عراق مشهور نگشته بود، برای آنکه آنان نیز از آن کتب منتفع گردند برآن شدم که آنچه از مؤلفات فارسی او را بدست آورم تعریب کنم، وبتوفیق خداوند کتاب اخلاق ناصری وکتاب اساس الاقتباس در منطق ورسالهٔ جبر وقدر ورسالهٔ موسومهٔ بفصول و شرح کتاب ثمرهٔ بطلمیوس در نجوم واین رساله(اوصاف الاشراف) در سلوك را از فارسی بعربی درآوردم (ترجمهٔ عربی اوصاف الاشراف نسخهٔ کتابخانهٔ آستانهٔ مقدسه).

نسخ این کتاب

خوشبختانه ازکتاب اساس‌الاقتباس نسخ متعددی درکتابخانه‌های عمومی وخصوصی موجود، ونسخهٔ آن فراوانست.

ونسخهٔ حاضر با نسخ خطی زیر مقابله و اصلاح شده است.

۱- نسخهٔ خطی کتابخانهٔ خلدآشیان حاج سید نصرالله تقوی طاب‌ثراه که اینک در جملهٔ کتب کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشمارهٔ ۴۹۲۹ مضبوط است، خط آن نسخ خوانا، کاتب آن محمدبن محمدبن محمد ملقب به ضیاء معلم، ده‌برگ اول‌آن نونویس است، وعدد اوراقش ۲۹۵برگ، ودر هرصفحه ۲۳ سطر وگاه ۲۴ سطر است. رسم‌الخط آن قدیمی و همه‌جا رعایت رسم‌الخط معمولی زمـان شده است[1] جداول آن کامل ونقصی‌در آن‌دیده نمی‌شود ، ظاهراً این نسخه قدیمترین نسخهٔ تاریخ‌دار موجود در ایران می‌باشد، تاریخ تحریر آن سال ۸۴۳ دویست ویکسال پس از تألیف کتاب‌است. چون این نسخه اقدم واصح واکمل تمام نسخی است که کتاب حاضربا آنها مقابله‌وتصحیح شده ازاین‌جهت درچاپ‌این کتاب‌آنرا اساس قرارداد وبنای طبع کتاب را برآن‌نهاد. ودرحواشی‌همه‌جا که از اصل‌و نسخهٔ اصل یادشده مقصود همین نسخه است. و علامت این نسخه در نسخهٔ چاپی (ن) است.

۲ - نسخهٔ شمارهٔ ۴۹۳۴ کتابخانهٔ مجلس نسخهٔ دیگری است ازکتب مرحوم تقوی که‌بکتابخانهٔ مجلس منتقل‌شده. خط آن نسخ‌خوانا وخوب، دارای ۶۵۳ صفحه۹ ۱ سطری مجدول با آب‌طلا، اغلاط‌متن کتاب‌بتوسط یکی ازدانشمندان بدقت تمام بخط نستعلیق در حاشیه اصلاح و نوشته شده ، جداول این نسخه‌هم بی‌نقصان‌وکامل است.

آخر کتاب «وچون آنچه درصدرکتاب وعده داده بودیم بانجاز رسید سخن قطع کنیم وما توفیقی‌الا بالله

تمام شد کتابت این نسخهٔ شریفه‌المسمی به اساس‌الاقتباس در ماه ربیع‌الاخر

---

۱ - مانند دال‌که در نسخهٔ اساس همه جا مطابق رسم‌الخط قدیمی با ذال نقطه‌دار بود ودرطبع حاضر برای سهولت طبع‌و رفع اشکال همه را بدال بی‌نقطه تبدیل کرد .

و باب باد و نوع بود که در معنی نزدیک‌تر بعقاب که ضد ثوابست و این ابواب اعتباری
از مشاکلات معنوی باشد و از باب مخالفت معنی تنها ایهام و مغالطه بود بسبب
بساطت و ترکیب و از باب مخالفت لفظ و معنی با هم صنعتی که آنرا تزلزل خوانند
که بانک تحریف لفظ معنی ضد مطلوب شود و از باب مشاکلات و مخالفت با هم
صنعتی بود که آنرا جمع و تقسیم خوانند چنانک گویند و زید و عمرو بدیا الله انا
یکی در عطا و یکی در بلا و چنانک گویند با و هم امید هست و هم بیم امید از بخشش
و بیم از سطوتش و همچنین آنچه آنرا استدراک خوانند چنانک گویند بیت
او بریست الا آنک هنگام عطا ابر گرینده و خندنده و دیگر انواع مخالفات بحسب
و تمام هم برین قیاس باشد و از جمله صنعتها انواعی بود که متعلق بجمیع شعر بود
مانند موشح و مرصع یا بعضی ابیات مانند ملمع و مسمط و مانند این و انچه
که همچنانک خطابت را اجزایی بود مانند صدر و اقتصاص و تصدیق و خاتمه
شعر را اجزایی بود مانند مطلع و تشبیب و تخلص و دعا و مقطع و بحسب
صنعتها مختلف ممکن باشد و آن بهمت ارباب علم خود متکفل بیان این معانی است
در بن کتاب اقتصار برین قدر کفایت بود و چون آنچه در صدر کتاب وعده داده

بودیم باتمام رسانیدیم ختم کتاب کنیم
و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

فرغ من تصنیفه مولانا الاستاد العالم سلطان افضل [illegible]
نصیر الحق و الدین حجة الاسلام و المسلمین [illegible]
محمد بن محمد بن الحسن الطوسی رحمة الله علیه فی یوم الخمیس الثانی و العشرین
من شهر جمادی الآخر سنة اثنین و اربعین و ستمائة الهجریة

وقع الفراغ من کتابته یوم الخمیس حادی عشر شهر مبارک [illegible]
[illegible] سنة ثلث و اربعین و ستمائة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و الحمد لله رب العالمین

صفحهٔ آخر اساس الاقتباس شماره ۴۹۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

رتبه زمرهٔ علما خداوندا مستعملان حکمت را بالهام حق و تلقین صدق قرین

مصدّق جمعه موید کردان و همتهای ایشان را بطلب کمال و تحرّی صواب

و اقتنا فضیلت مصروف دار تا براستی واثق باشند و از کژی

محترز و بامین مطمئن و از تهتک متنفر و بعلم مستانس و از جهل

مستوحش و بنقصان معترف و از ثراق بکمال مستنکف و از تعنت

و تعصب و اعجاب و تصلف و بغی و سفه و عناد و شغب و میل و

مداهنه و تلبیس و مغالطه و انکار حق و اعراض از آن و اصرار بر

باطل و اغماض بر آن و طلب علم بسوء تفاهم و تشویع و ترفع و تفوق

و مرا و افترا و استهزا و استهوا مستنزه و از خدعه و وساوس تقلید

و شبهه هواجس تسویل و تتبع ما لا یعنی و سلوک سبیل غیر مرضی

مبرا و حق شناسی ارباب فضیلت را از کم شکران و معاصران

عن ابل حسد و منافسه متنفر و شکرگذاری نعمت حکمت را با دادا

اقتباس کرده باشند بدیگر ابنای نوع بحسب استعداد بی شوایب بخل

و منافسه و مطل و مضایقه متشرّف و از کسالت و بطالت و تعطیل

عمر و تضییع روزگار مجتنب و در ملازمت دین قویم و صراط مستقیم

ثابت قدم تا نظایات مقاصد ایشان جز حلول در جوار حضرت احدیت

صفحهٔ اول اساس الاقتباس شمار ۴۹۳۲۰

از سال هزار وشصت‌وپنج، بیاری خدا نویسنده ابراهیم اصفهانی) علامت این نسخه (ص) است

پس از نسخهٔ اصل این نسخه کامل‌ترین نسخه‌ایست که بنظر نگارنده رسیده است

۳ - نسخهٔ شادروان عباس اقبال آشتیانی. این نسخه به خط نستعلیق و تاریخ فراغ از تحریر آن سال ۱۰۸۶ هجری ونویسنده آن محمدربیع بن مرحوم حاجی برخوردار اصفهانی مشهور برئیس است. این نسخه نسبة مضبوط وصحیح و غلط آن اندك است. دو برگ از قسمت خطابهٔ آن اسقاط ودو جدول نیز از آن افتاده وناقص است. وهر جا در نسخهٔ چاپی بنسخهٔ (آ) اشاره شده مقصود این نسخه است.

۴ - نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بخط نسخ. تاریخ تحریر آن ۱۰۹۰ هجری بخط محمدجعفرابن محمد امین است

این نسخه بسیار مغلوطو جداول آن قابل استفاده نیست.

۵ - نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار. این نسخه نیز بخط نسخ و دارای ۲۸۹ برگ یا ۵۷۸ صفحهٔ ۲۳ سطری است. واز نسخهٔ سابق بهتر و کامل‌تر وجداول را بتمامی داراست. این نسخه بدین عبارت تاریخ تمام می‌شود «تمت فی یوم الخمیس سادس عشرین رمضان المبارك سنة تسع وسبعين بعدالالف»

۶ - نسخهٔ کتابخانهٔ دانشسرای عالی که تاریخ تحریر آن چهاردهم ذیحجة الحرام سال ۱۲۸۳ وبخط اسماعیل سمنانی ساکن سرخه است.

این نسخه نیز بخط نسخ وبسیار مغلوط وفاقد بیشتر از جدولهاست.

۷ - نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ دانشمند ارجمند ودوست محترمم استاد سید محمدمشکوة دام‌ظله این نسخه بخط نستعلیق خوب نوشته شده‌وچندبرگ از اول‌وآخر آن افتاده وناقص است. جدولها را هیچ‌ندارد، ومحل آن بحال بیاض باقی است، این نسخه در بسیاری از غلطهای کتابتی با نسخهٔ اصل برابر است وچنین می‌نماید که

از روی آن استنساخ شده است

اول موجود (شیرینی وترشی وشوری وتیزی‌وتلخی - فصل پنجم. وآخر موجود «وآنرا تجنیس تام خوانند مانند عین وعین بدومعنی ، واگر بحسب گتابت»

استاد مشکوة نسخهٔ مزبور را در تاریخ ۲۰ اسفند سال ۱۳۲٤ بموجب شرحی که در پشت صفحهٔ اول کتاب مرقوم فرموده باین بنده مرحمت نمودند، و من پس از استفادهٔ ازآن نسخه در تصحیح کتاب آنرا بکتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات دادم واکنون نسخهٔ مزبور جزو کتابهای کتابخانهٔ دانشگاه طهران بشماره ۲۲٦د یا شمارهٔ ٤۸۷٤ مضبوطاست.

۸ - نسخهٔ شمارهٔ ۳۰۷ کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی‌ازکتب اهدائی‌شادروان محمد صادق طباطبائی رئیس سابق مجلس‌شورای ملی بکتابخانه مجلس.

خط آن نسخ‌خوب خوانا. نویسنده‌اش محمد صالح کوکدی جرفادقانی دارای ٤۰. ۳ صفحه ۲۰ سطری جدولهای آن کامل نیست. ودر اشکال‌اربعه‌صور اشکال را ندارد ومحلش سفید است.

آخر آن (تمت‌فی‌صبیحة‌یوم‌الجمعة اثنی‌عشرمن شهر جمی‌دی‌الاول؟ علی‌ید الفقیرالحقیر محمد صالح کوکدی‌توابع جرفادقان غفرالله‌له‌ولوالدیه بحق‌محمد و آله بالطیبین الطاهرین‌سنه ۱۰٦۸

۹ - نسخهٔ شماره ۳۸۲۸ کتابخانهٔ مجلس این نسخه ازکتب خلد مقام میرزا محمدطاهر تنکابنی است که باین کتابخانه نقل شده است خط آن شکسته نستعلیق ودارای ٤۰٦ صفحهٔ ۲۱ سطری می‌باشد جدولهای این نسخه کامل‌نیست و محل بعضی سفید باقی مانده است

آخرکتاب «تمت‌الکتاب‌بعون‌الملک الوهاب‌فی تاریخ ۹ شهرجمادی‌الثانی؟ من‌شهورسنة ۱۱۰۷ اللهم‌اغفرلناولوالدینا وارحمنا وعافنا واعف‌عنافی‌الدنیا والاخرة انک‌علی کل‌شیی‌ء قدیربرحمتک یاارحم‌الراحمین.

غریق رحمت یزدان کسی باد   که کاتب را به‌الحمدی کند یاد

در بسایط الفاظ اگر با مشارکت معنی بود مانند ترادف الفاظ متوافق بود و اگر با مشابهت معنی بود مانند استعمال
قرایبی بود با یکدیگر چون اعداد با اضداد و انواع مطابقه و ازدواج خوانند و وجه مشابهت بود که اشتراک
در نسبت بود مانند پادشاه در شهر و ملاح در کشتی یا در استعمال مانند کمان و تیر یا در محل مانند طول و عرض
یا در اسم مانند آفتاب و چشمه آب و اگر مخالفه معنی بود و لیکن بوجهی از وجوه مناسبتی کند از جانب لفظ
مانند استعمال تشبیه بضد یا ضد مثلا البیاض با سواد بمعنی کلابت و دیهها و کوکب با نجم بمعنی گیاه و اگر تخییل
مناسبت از جانب معنی بود مانند استعمال ثواب با دوزخ بود که در معنی نزدیکست بعقاب که ضد ثوابست و این
ابواب باعتبار اشکال آن معنوی باشد و از باب مخالفه معنی ایهام و مغالطه بود بحسب بساطت و ترکیب
و از باب مخالفه لفظ در معنی با هم صنعتی بود که آن را تجنیس خوانند که با اندک تحریفی لفظی معنی ضد معنی متوقع
و از باب مشاکلت و مخالفه با هم صنعتی بود که آن را جمع و تقسیم خوانند چنانکه گویند زید و عمرو در یاد اند
اما یکی در عطا و دیگر در بلا و چنانکه گویند با و هم امید بستند و هم بیم امید برحمتش و بیم از سطوتش و عکس
آن را استدراک خوانند چنانکه گویند دست او ابر است الا آنکه هنگام عطا ابر بگرید و او خندد و دیگر انواع ع
مخالفات ناقص و تام همه برین قیاس باشد و از جمله صنعتها انواعی بود که متعلق بمجموع شعر بود مانند
موشح و ترجیع یا ببعضی ابیات مانند ملمع و مسمط و ما بدان ماند که همچنانکه خطابت را اجزائی بود مانند
صدر و اقتصاص و تصدیق و خاتمه شعر را اجزائی بود مانند مطلع و تشبیب و تخلص و دعا و مقطع
و بحسب هر یکی صنعتها مختلف ممکن باشد و از جهت آنکه علم معرفت متکفل بیان این معانی است درین کتاب اقتصار
برین قدر کفایت بود و چون ما بحد مقصد کتاب بوعده داده بودیم بانجام رسید سخن قطع کنیم و ما توفیقی
الا بالله علیه توکلت و الیه انیب والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله
اجمعین. تمت فی صبح یوم الجمعة اثنی عشر من شهر جمادی الاول
علی ید الفقیر الحقیر محمد صالح کوکبی ... جرفادقانی
غفر الله له و لوالدیه بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین
سنه ۱۰۸

فرغ المصنف وهو الامام العلامة المحقق
افضل المتأخرین لسان المتقدمین نصیر الحق والدولة
والدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی قدس الله روحه
ونور ضریحه من تصنیفه فی یوم الخمیس الثانی والعشرین
شهر جمادی الآخر سنة اثنین واربعین
وستمائة الهجریة

صفحهٔ آخر اساس الاقتباس شمارهٔ ۳۵۷

ضرب اول کل ب ج
و کل ب آ نتیجه دهد
بعض ج آ یا بعکس
صغری با ما ضرب سیم
شکل اول شود و این
نتیجه دهد و خلف را
این نتیجه صادق بود
نقیضش لا شی من ج ا
صادق بود صغری را با
قضیه اضافت از ضرب دوم

جدول شکل سیم				
صغریات	کبریات			
	موجبة کلیة و کل ب ا	سالبة کلیة و لا شی من ب ا	موجبة جزئیة و بعض ب ا	سالبة جزئیة و لیس بعض ب ا
موجبة کلیة کل ب ج	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا
سالبة کلیة لا شی من ب ج	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری
موجبة جزئیة بعض ب ج	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عدم کلیه	عقیم بود بسبب عدم کلیه
سالبة جزئیة لیس بعض ب ج	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود [illegible]	عقیم بود [illegible]

شکل اول نتیجه دهد که لا شی من ب آ و این کبری قیاس نقیض بود
و هر دو صادق شوند بود و کبری قیاس فرض کرده ایم پس این نتیجه کاذب
بود پس نقیضش صادق بود و آن مطلوب است و در دیگر ضروب خلف
هم برین قیاس بود و بنا خلف درین شکل بر نقیض نتیجه با کبری بکار دارند
چه نقیض با کلی بود و بنا نقیض با جزوی کبری جزو درضرب دوم کل ب ج
و لا شی من ب آ نتیجه دهد لیس بعض ج آ بیانش هم بعکس صغری و خلف
چنانکه گذشت ضرب سیم بعض ب ج و کل ب آ نتیجه دهد بعض ج ا
بیانش هم بعکس صغری و خلف ضرب چهارم کل ب ج و بعض ب آ
نتیجه دهد بعض ج آ و در این صورت صغری عکس نتواند کرد کبری
شود و از دو جزو در قیاس شاید بدل قلب مقدمات که شکل سیم با شکل
ضرب کشته نتیجه دهد بعض آ ج و پس باشد نتیجه که گفتیم و الله اعلم

نتیجه جزئیت دهد

علی یدی العبد الضعیف الذلیل الخاطی العاصی ابن غیاث الدین مسعود بن تقی الدین محمد شرف الدین علی میر میران الحسینی والحسنی الطباطبائی»

۱۰ - نسخهٔ شمارهٔ ۳۷۸۳ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی نیز از کتابهای مرحوم مبرور خلد مقام میرزا محمدطاهر تنکابنی طاب ثراه است که باین کتابخانه منتقل شده. خط آن نستعلیق آمیخته بشکستهٔ خوانا است. تاریخ کتابت آن سال ۱۰۷۵ است. این نسخه جداول را ندارد ومحل آن بیاض است دارای ۳۹۶ برگ وهرصفحه ۲۳ سطر می باشد

آخر نسخه «تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی تاریخ لیلة الخمیس من شهرربیع الاول سنهٔ خمس وسبعون؟ بعدالالف ۱۰۷۵»

خط شادروان تنکابنی در پشت صفحه بدین عبارت دیده می‌شود

(قدانتقل بالبیع الشرعی الی العبد القاصرمحمد المدعو بالطاهر غفرله فی یوم السبت فی شهر شعبان المعظم من شهور ۱۳۰۱ من الهجرة النبویة علیه و آله آلاف الثناء والتحیة والسلام) مرحوم تنکابنی این نسخه را بشادی روح والدش ملافرج الله کلارستاقی وقف عام نموده است

۱۱ - نسخهٔ مجموعهٔ شمارهٔ ۱/۵۹۵ همان کتابخانه

این مجموعه شامل چند نسخه بشرح زیر است

۱ - اساس الاقتباس ۲ - کتاب الالفاظ فارابی ۳ - (اخیراً این کتاب بوسیله دکتر محسن مهدی بچاپ رسیده است) ٤ - کتاب الاوسط هم از فارابی

خط مجموعه شکسته نستعلیق ونسخهٔ اساس الاقتباس ۱۸۷ صفحهٔ کتاب را گرفته. دارای سرلوح وجداول، تاریخ تحریر ندارد وظاهراً در حدود قرن یازدهم نوشته شده است. ومقداری (از سطر هشتم صفحه ۱۸٤ وعکسش جزوی لزومی بود، تاصفحهٔ ۱۸۶ سطر هفتم را ندارد و ناقص است

آخر آن «تمت الرسالة بعون الملک المنان. حرره العبدالاقل ابن عطاءالله افضل نظام لواسانی»

این نسخه در تجدید طبع مورد استفاده قرار گرفت

مخالفت لفظ و معنی باهم صنعتی که آنرا مزلزل خوانند باید که تحریف لفظی معنی ضد مطلوب شود
و از باب مشاکلت و مخالفت باهم صنعتی بود که آنرا تجنیس و تقسیم خوانند چنانکه گویند زید
و عمرو دریا اند یکی در عطا و دیگر در بلا و چنانکه گویند باهم امید است و هم بیم امید
بر حقیقتی و بیم از عقوبتی و همچنین آنچه آنرا استدراک خوانند چنانکه دست او ابر است
الا آنکه [illegible] ابر گریه و او خنده و دیگر انواع مخالفات ناقص و تام هم برین
قیاس [illegible] انواعی بود که متعلق بمجموع شعر بود مانند موشح و ترجیع
یا به بعضی ابیات [illegible] نسبت آنجا که خطابت را هم انواعی
بود مانند [illegible] شعر را نیز انواعی بود مانند مطلع و بیت
[illegible] مکشوف ممکن باشد و از جهة آنکه عرض بود
[illegible] برین قدر کفایت بود و هو الموفق

[illegible]

چنانکه گویند زید و عمرو در یابند اما در یکی در عطایا و دیگری در بلا چنانکه گویند [illegible] هم [illegible]

و از سطوتش و هم [illegible] [illegible] که خوانند چنانکه [illegible] است [illegible] عطا [illegible] و خنده و دیگر انواع [illegible]

ناقص و تام هم برین قیاس باشند و از جمله صنعتها [illegible] بود که [illegible] مجموع [illegible] ترجیع [illegible] ابیات [illegible]

و جایز باید دانست که هم چنانکه خطابت را هم اجزائی بود که [illegible] شعر را نیز اجزائی بود [illegible]

و [illegible] مخلص و [illegible] و مقطع و [illegible] که صنعتها [illegible] مختلف [illegible] باشند و از جهت آنکه [illegible] سخن [illegible] است [illegible]

که این کتاب [illegible] بر [illegible] قدر کفایت بود و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

تمت الکتاب [illegible] الملک [illegible]

حرره [illegible] العبد [illegible] عفی عنه

سنه [illegible]

صفحهٔ آخر اساس الاقتباس شمارهٔ ۵۹۵/۱

چگونگی ترتیب و تنظیم این کتاب

نسخهٔ ـ ن ـ را که اقدم واکمل نسخ بود اساس طبع قرار داد ودر استنساخ آن سعی نمود که رسم‌الخط قدیمی آنرا همچنان که هست محفوظ دارد واز آن منحرف نگردد، جز در بعضی موارد[۱]، وپس از استنساخ آنرا از ابتداء تا انتها با نسخ دیگر مقابله ومطابقه کرد، واغلاط نسخهٔ اصل را تصحیح نمود، ودر متن اساس تغییری نداد مگر آنچه را که ظاهراً غلط می‌نمود ویا آنچه از نسخ دیگر رجحانش برنسخهٔ اساس آشکارا بود. وهمچنین جائی که کلمه و یا عبارتی ازنسخهٔ اساس افتاده ومقام انتضاء ایراد آن کلمه یا عبارت را می کرد، ودر بیشتر ازنسخ دیگر نیز موجود وسقوط آن از نسخهٔ اساس جای شک وتردید نبود آن کلمه یا عبارت را بر نسخهٔ اساس افزود، ودر ذیل صفحه به آن تغییر که در نسخهٔ اساس داده شده بود اشاره نمود.

وکلیه نسخه بدلهائی را که در بیشتر از نسخ ضبط شده بود بعینها درذیل صفحات آورد. ودر مواردی که کلمه یا عبارتی مختلف وهر یک مفید معنی مناسب وصحیح بود، یکی را اختیارکرد، واختلافات نسخ خطی را چون بسیار وثبت تمام اختلافات گذشته از آنکه مفید فائده نبود موجب تطویل می گردید، لهذا از ضبط تمام اختلافات صرف نظر کرد، وبه ضبط تغییراتی که در نسخهٔ اساس داده بود اکتفا نمود، واختلاف آنرا با نسخ دیگر ثبت کرد. وبرای تکمیل کتاب در مواردی که کلمه یا عبارتی را ابهامی‌بود واشکالی در آن تصور می‌شد وبا مقابله بانسخ کتاب اساس‌الاقتباس رفع اشکال نمی‌شد به کتابهای‌مبسوط این فن از قبیل کتاب

منطق شفاء شیخ الرئیس ابوعلی‌سینا ومعتبرابوالبرکات بغدادی وشرح اشارات‌خود مؤلف وکتاب بصائرالنصیریة ابن‌سهلان ساوجی مراجعه ورفع اشکال‌می‌کرد.

وبا آنکه بعضی از عبارات کتاب پیچیده ومعقد بود وبرای فهم آنها توضیحاتی لازم بود با این حال چون بیم آن می‌رفت که حواشی بسیارگردد وحجم کتاب زیاد شود از بحث بسیار وتوضیح عبارات اجتناب ورزید، وبعضی حواشی راکه در نسخ خطی بود خصوصاً حواشی‌که از قلم استاد بزرگوار مرحوم مبرورمیرزا محمد طاهر تنکابنی طاب‌الله‌ثراه تراوش کرده ودر حاشیهٔ نسخهٔ اساس‌الاقتباس خود مرقوم فرموده بود برای تخلید نام آن بزرگ نقل وبا ذکر کلمهٔ (حاشیه) یا نام خود آن مرحوم از دیگر حواشی ممتاز ساخت

و نیـز لغات مشکلهٔ کتاب را که محتاج بشرح و تفسیر دید برای آنـکه خوانندگان محترم نیازی بمراجعهٔ معجمات لغت نگردند معانی آنرا ازکتب معتبره لغت‌استخراج ودرطبع اول‌در ذیل‌صفحات‌آورد ولیکن‌چون‌آنچه‌درحواشی‌چاپ‌اول‌آورده بودکافی‌ندید در چاپ حاضر تمام‌لغات‌مشکله را بترتیب حروف تهجی مرتب نمود و با معانی آنها در آخرکتاب افزود ، امید است خوانندگان را مفید افتد

وهمچنین برای تسهیل مراجعه‌کنندگان فهرستی از اعلام‌وجداول والواح در این طبع اضافه‌کرد و با این خدمت ناقابل خود این‌کتاب‌که قرنها درکنج کتابخانه‌ها افتاده وپردهٔ فراموشی‌برروی‌آن‌کشیده‌شده بودبار دیگردرمعرض‌استفادهٔ فضلا ودانشمندان واستادان محترم قرار داد امید است‌که اگر خطا ولغزشی در تصحیح این‌کتاب ملاحظه فرمایند با نظر محبت نسخهٔ خود را اصلاح کرده و این بنده را نیز آگاه سازندکه خطای خود را اصلاح نماید

طهران بتاریخ اول اسفند سال ۱۳۰۴ ـ مدرس رضوی

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

رب زدنی علما خداوندا متعلمان حکمت‌را بالهام[1] حق و تلقین[2] صدق وتوفیق خیر مؤید گردان، و همتهای ایشان را بطلب کمال وتحری[3] صواب و اقتناء[4] فضیلت مصروف دار، تا براستی واثق باشند، و از کژی محترز، و با یقین مطمئن، و از شك[5] متنفر، و بعلم مستانس،[6] واز جهل مستوحش،[7] و بنقصان معترف، و ازترائی[8] بکمال مستنکف، وازتعنت[9] و تعصب[10] و اعجاب و تصلف[11] و بغی و سفه[12] و عناد و شغب[13] و میل و مداهنت[14] و تلبیس[15] ومغالطه، و انکار حق، واعراض‌ازآن، و اصرار بر باطل واغماض[16] برآن، وطلب علم بسوی‌تفاخر وتسوق[17] وترفع وتفوق،

---

(۱) الهام، در دل‌افکندن نیکی و آموزانیدن، یقال الهمه الله خیرا ای لقنه ایاه.(منتهی الارب)　　(۲) تلقین، فهمانیدن و تفهیم کردن (منتهی‌الارب)
(۳) تحری، رأی صواب‌ترین‌جستن،ومنه‌قوله تعالی‌فاولئك‌تحروا رشدا،ای‌توخوا و عمدوا (منتهی الارب)　　(٤)اقتناء ، فراهم‌آوردن ولازم گرفتن چیزیرا وذخیره کردن (منتهی‌الارب)، واقتناء المال وغیره اتخاذه،(صحاح)　(٥) تنکر؟
(٦)استانس به، یعنی آرام یافت بآن (منتهی الارب) ومستانس یعنی‌آرام‌یافته و انس گرفته.　　(۷) استیحاش ، اندوه‌گین شدن، ووحشت نمودن (منتهی الارب) ومستوحش اسم مفعول آنست، یعنی وحشت‌کرده ورمنده.
(۸) ترائی، یکدیگر را دیدن (تاج المصادر) خود بینی　　(۹) تعنت ، بر کسی آزاررسانیدن وذلت کسیرا خواستن (منتهی‌الارب)　　(۱۰) تعصب، جانب داری‌کردن (منتهی الارب)　　(۱۱) تصلف، چاپلوسی ولاف زنی کردن (منتهی‌الارب)　　(۱۲) بغی ، جورونافرمانی وفساد . وسفه، محرکة، سبکی عقل یابیخردی (منتهی‌الارب)　　(۱۳) شغب،بالفتح برانگیختن فتنه و تباهی وخصومت ونزاع ،وظاهرکردن خلاف باطن (منتهی‌الارب)
(۱٤) مداهنت،خیانت کردن، ونفاق‌کردن و دروغ گفتن (کنزاللغه)
(۱٥) تلبیس، عیب فروخته بر خریدار پوشانیدن، وآشمه کردن‌کار وبحیلت کارکردن (کنز)　　(۱٦) اغماض، پلك چشم فراهم‌گرفتن و آسان‌گرفتن معامله (کنز) چشم پوشی‌کردن　　(۱۷) در نسخهٔ اصل، و چند نسخهٔ

و مرا و افترا [۱] و استغوا و استهوا [۲] منزه . و ازخدعهٔ وساوس [۳] تقلید و شبههٔ هواجس [۴] تسویل [۵] و تتبع [۶] مالا یعنی و سلوك سیر غیر مرضی مبرا . وحق شناسی ارباب فضیلت را ازگذشتگان ومعاصران بی‌غوائل [۷] حسد ومدافعت، متکفل، وشکرگزاری نعمتِ حکمت را باداء آنچه اقتباس‌کرده باشند بدیگر ابناء نوع بحسب استعداد بی‌شوائب [۸] بخل و منافسه [۹] ومطل [۱۰] و مضائقه [۱۱] متشمر، [۱۲] و ازکسالت و بطالت [۱۳] و تعطیل عمر و تضییع روزگار مجتنب ، و درملازمت دین قویم ، وصراط مستقیم، ثابت قدم تا نهایات مقاصد ایشان جز حلول در جوار حضرت احدیت و وصول بجناب عزت سر مدیت نباشد . و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء .

(بقیه حاشیه صفحه پیش)
دیگر تسوغ با غین معجمه است و تسوغ‌ازباب‌تفعل‌ظاهرا استعمال نشده ومعنی مناسب مقام هم ندارد وصحیح چنانك درنسخهٔ کتابخانه مدرسه سپهسالار وسه نسخه‌کتابخانه مجلس شورای ملی‌است (تسوق) باقاف میباشدکه بمعنی بازار گرمی وبازارجستن‌برای بیع و شراء است و با معنی ترفع و تفوق مناسب و با لفظ تفوق هم درسجع موافق است

(۱) مراء،ستیزه کردن . افترا، دروغ بافتن (تاج المصادر) (۲) استغواء، بیراه کردن . واستهواء ،سرگشته کردن (تاج المصادر) (۳) وسواس ، اندیشهٔ بد ، و ساوس جمع آن (منتهی) (٤) هواجس ، جمع هاجس آنچه در دل‌گذرد (منتهی) (٥) تسویل ، آراستن کاریرا ، وبی راه کردن، واغواکردن کسی را (منتهی) (٦) تتبع ، طلب و بحث بسیار کردن (منتهی الارب) (۷) غوائل، جمع‌غائله بلاها و سختیها (منتهی) (۸) شوائب ، جمع شائبه آمیزش و آلودگی (منتهی) (۹) منافسه و نفاس، بکسر رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات(منتهی).دربعضی نسخها بجای منافسه‌مناقشه آمده‌وآن بمعنی باریکی کردن درحساب است وفی‌الحدیث من نوقش‌فی الحساب عذب (منتهی الارب) (۱۰) مطل و مطال،بدور و دراز افکندن وچیزیرا کشیدن تادرازشود (کنز) دیر داشتن وام‌را، و درنك کردن (منتهی) (۱۱) مضایقه،باهم دشواری کردن و تنك گرفتن (منتهی) (۱۲) متشمر،آماده‌شونده برای‌کار (۱۳) بطالت،بیکارشدن‌وناچیز گردیدن.

مقدمه

محرر کتاب گوید بعد از حمد و شکر خدای جل جلاله بر نعم و ایادی نامتناهی که وصولش بهر یکی از بندگان متواتر و متوالی است، و صلوات و تحیات بر بندگان شایستهٔ او از انبیاء و اولیاء علی الخصوص برمحمد مصطفی و آلش علیهم الصلوة و السلام ، در تحریر این مجموع شروع کرده آمد ، بر عزم آنك طرفی صالح از آنچه از اهل علم منطق دراین فن استفاده کرده است ، یا بحسب قواعد واصول این صناعت استنباط نموده بر وجهیکه او را روشن شده است ایراد کند ، واز ابطال مذاهب باطل درهر بابی که مؤدی باشد باطناب بقدرامکان احتراز کند، و اگر در بعضی مواضع بذکر مذهبی فاسد احتیاج باشد باشارتی موجز اقتصار کند . و آنچه تصرف را در آن مجال نباشد ، بر وجه مذکور در کتب اهل صناعت نقل کند ، تا کتاب ناقص نباشد . وچون این علم بنسبت با دیگرعلوم خاصه اقسام حکمت بمثابت قاعده وبنیاد است ، این مجموع راباساس الاقتباس موسوم کرد، توقع بکرم کسانی[1] که این کتاب بنظر ایشان بگذرد ، آنست که دعای خیر دریغ ندارند . و در اصلاح خللهائی[2] که قابل اصلاح بود مضایقه نکنند. والله الموفق و المعین .

ابتدای سخن در منطق

در بیان تصور و تصدیق

هر علمی وادراکی که باشد چون آنرا اعتبار کنند ازدوحال خالی نباشد ، یا مجرد یابنداز حکم چه باثبات وچه بنفی . وآن را تصورخوانند. یا مقارن حکم یابند باثبات یا نفی ، و آنرا تصدیق خوانند . مثال تصور : حیوان ناطق . ومثال تصدیق : این حیوان ناطق است ،یا این حیوان ناطق

---

(۱) در بعضی نسخ : کسانی ازاهل علم (۲) وباصلاح غلطهائی

نیست . و هر یکی از این دو قسم یا بیواسطهٔ اکتسابی حاصل شود یا بواسطهٔ اکتساب حاصل آید. مثال تصور نامکتسب شناختن مردم . ومثال تصدیق نامکتسب دانستن آنك مردم هست . ومثال تصورمکتسب شناختن حقیقت فرشته . و مثال تصدیق مکتسب دانستن بیقین که فرشته هست . و همچنانك در اکتساب چیزیکه حاصل نبود مادهٔ مخصوص بباید که در آن ماده تصرّف کنند بوجهی مخصوص، تا مطلوبی که مکتسب خواهدبود حاصل آید . مثلا نجار را در نجارت[1] تخت بچوبی که شایسته آن کار بود حاجت افتد، تا چون در آن چوب تصرف کند ببریدن و تراشیدن و غیر آن ، بر وجهی که او داند تخت حاصل شود ، مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتسب بمعانی معلوم که در خاطر او مقرر باشد پیش از کسب حاجت بود ، و بتصرفی که در آن معانی بر وجهی معلوم، تا از آن معانی بواسطهٔ آن تصرف تصورمطلوب ، یا تصدیق مطلوب حاصل کند . وهمچنانك آن تصرف راکه نجار در چوب کند بروجهی که مودی بود بمطلوب او ، چون ملکه باشد ، صناعت نجارت گویند ، آن تصرف راکه مردم در معانی کنند بر وجهی که مودی بود بمطلوبی که میخواهد، چون ملکه شود ، صناعت منطق خوانند . و چنانك نجار استاد آنکس باشد که داند که از هرچوبی چه توان ساخت . وکدام چوب شایستهٔ تخت بود، وکدام چوب ناشایسته ، و انواع تصرفات که مؤدی بود بمطلوب بر وجهی اتم ، یا بر وجهی ناقص تر ، یا خود مودی نبود بمطلوب اصلا ، واقف وقادر باشد، منطقی استاد آنکس باشد که داندکه از هر معنی که در خاطر مردم متمثل شود ، بکدام مطلوب توان رسید . و بر انواع تصرفات که مودی بود بتصورات و تصدیقات که اقسام علم است ، بروجهی اتم یا بروجوه ناقص تر یا بروجهی که مودی نبود بمطلوبی، واقف و قادر باشد .

---

(۱) نجارت، حرفت نجار را گویند

وچنانك نه‌هر مردمی نجارت تواند آموخت نه‌هر مردمی صناعت منطق حاصل تواند کرد. وچنانك بنادر افتد که مردمی که نجارت ناآموخته تختی نیك تواند تراشید، بنادر افتد که مردمی منطق ناآموخته علمی مکتسب بر وجهی کامل حاصل تواند کرد. بل همچنانك بیشتر مردم که نجارت ندانند قادر باشند بر آنك چوبی بتراشند اما واثق نباشند بآنك آن چوب بآن تراشیدن باصلاح آید یا نیاید، بلك تباه شود، بیشتر مردم که منطق ندانند، درمعانی تصرفی توانند کرد ، اما واثق نباشند بآنك از آن تصرف علمی حاصل شود یا نشود، بلك در حیرت بیفزاید ، یا در ضلالت افکند . و نه هر که کاری کند داند که چه میکند، یا چه میباید کرد ، بلك بسیار کسان باشند که در کارها شروع کنند بر سبیل خبط . وهمچنین باشد حکم کسانی که طلب علوم کنند و بر صناعت منطق واقف نباشند .

تعریف علم منطق و فائده آن

پس علم منطق شناختن معنیهائیست که از آن معانی رسیدن بانواع علوم مکتسب ممکن باشد ، و آنك از هر معنی بکدام علم توان رسید . و دانستن کیفیت تصرف درهر معنی بروجه مؤدی بمطلوب ، وبروجهی که مؤدی نباشد بمطلوب . یا اگر مؤدی باشد نه چنان بود که باید وصناعت منطق آن بود که با شناختن معانی ، ودانستن کیفیت تصرف ، ملکه شدن این دو فضلیت نیز مقارن باشد . چنانك بی رویت و فکری اصناف معانی شناسد، و از انواع تصرفات متمکن بود . تا بر اکتشاف انواع علوم قادر بود ، و از ضلالت و حیرت ایمن باشد ، وبر مزال اقدام اهل ضلالت واقف.

و این قدر اشارتیست بتصور ماهیت علم منطق ، وتنبیهی بر فائدهٔ آن بحسب امکان دراین موضع ، چه احاطهٔ بکنه آن بعد از تحصیل تمامی علم تواند بود . وچون معرفت مؤلفات بی معرفت مفردات ممتنع است ،و رسیدن بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ متعذر ، ابتدا بمعرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد . و بعد از آن در بیان مقاصد شروع نموده و برجمله مدار این علم بر نه مقالتست .

مقالت اول

در مدخل منطق که آنرا ایساغوجی خوانند. چهار فن است:

فن اول درالفاظ. فن‌دوم در کلی و جزوی. فن سیم درذاتی و عرضی. فن چهارم درکلیات خمسه.

فنون حکمة میزانیه را بنه قسمت کـرده اند و هر یك از آن فنون را کتابیست که بتدوین یکی از حکمـا مدون است و هریك ازآن کتب را اسمی است یونانی بدین‌قرار:

کتاب اول ایساغوجی که فرفوریوس مدون نموده، ودراو بیان میشود معانی الفاظی که در محـاورات ارباب قسطاس مرسوم و مصطلح است چون کلی و جزوی،و مشـکك و متواطی،و جنس و فصـل ، وخاصه و عرض عام ، و امثال اینها از سـایر الفاظ که بمحاورات میزانیین بحسب اصطلاح ایشان اختصاصی دارد .

کتاب‌دوم‌قاطیغوریاس که‌اورا باسایرفنون ارسطالیس خودمدون‌فرموده ودراوبیان میشود معانی‌مفرده ذاتیه وجملهٔ موجودات امکانیه‌را شامل وباجناس عالیه ومقولات عشره معروف وموسومند لیکن بیان این معانی در این کتاب نه بآن جهت باشد که موجوداند یامعدوم بلکه‌بآن جهت بود که صالح ایصال‌دیگر معانی‌اند وباین جهت باشد که شرح اسماءآنها را نیز درهمین‌کتاب کنند .

کتاب سیم باریرمیناس‌وبیان میشوددراواز کیفیت ترکیب معانی‌مفرده بنهج ایجاب وسلب تابآن ترکیب قصیه حاصل شود .

کتاب‌چهارم انولوطیقا ودراوبیان میشود کیفیت ترکیب قضایا بعضی‌با بعضی تابآن ترکیب قیاس حاصل شود ومفید علم و یقین بقضیه دیگر باشد .

کتاب پنجم افودوطیقی که او را انولوطیقای دوم نیزخوانند و شناخته میشود درآن شرایط ومقدمات که بـا اعتبارآنها قیاس منتج یقین میشود.

کتاب ششم طوبیقاودراوبیان میشود شرائطآن قیـاسات که واقعند در مخاطبات جمهوروآن مردم که قاصر باشد فهمشان ازبیان برهانی برهرچیز .

کتاب هفتم سوفسطیقا و در اوبیان میشود و شنـاخته گردد قیاسات مغالطات که واقعند درحجج و قیاسات.

کتاب هشتم‌ریطوریقاودراوبیان میشود اقیسهٔ خطابیه که جزظنون‌حسنه را مفید نباشد .

کتاب نهم ابوطیقا وشناخته شود دراواحوال‌اقیسهٔ شعریه که جزتخیل را مفید نباشد . (حاشیه)

فن اول

درمباحث الفاظ.سه فصل است

فصل اول

در کیفیت دلالت الفاظ بر معانی

دلالت تواطی

واضعان لغت،الفاظ بازاء معانی وضع کرده اند تا عقلاء بتوسط آن بر معانی دلالت سازند ، و این نوع دلالت را دلالت تواطی خوانند ،که تعلق بوضع دارد . و بمردم خاص است . چه دردلالت بطبع که نه بطریق تواطی باشد ، مانند دلالت اصوات طیور براحوال ایشان ، دیگرحیوانات با مردم مشارك باشند .

دلالت مطابقه وتضمن والتزام

و چون معانی بعضی داخل افتد در بعضی ، وبعضی لازم بعضی . اما داخل مانند معنی دیوارکه داخل بود در مفهوم معنی خانه ، چه دیوار جزوی از خانه بود . و اما لازم چنانك معنی دیوار لازم معنی سقف بود. چه سقف بی‌دیوارنتواندبود . پس تصور بعضی معانی مقتضی تصورمعنیهای دیگر باشدکه داخل باشند درآن معانی، یا لازم‌آن معانی باشد بر سبیل تبعیت .

دلالت مطابقه

و چون چنین بود دلالت الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود . اول‌آنك بلفظ آن معنی خواهندکه بوضع بازاء اونهاده باشند، چنانك مردم گویند،و بآن حیوان ناطق‌خواهند ،وآنرا دلالت مطابقه‌خوانند. دوم‌آنك‌بلفظ آن‌معنی‌خواهندکه داخل‌بود در آن معنی که لفظ بازاء‌او نهاده‌اند، چنانك بمردم حیوان خواهند ، یا بمردم بعضی از اعضاء مردم خواهند ، وآنرا دلالت تضمن‌خوانند . سیوم‌آنکه بلفظ آن معنی‌خواهند که لازم‌آن معنی باشدکه لفظ بازاء او نهاده اند، چنانك بمردم ضاحك

دلالت تضمن

دلالت التزام

خواهند، و بدرازگوش خر خواهند، وآنرا التزام خوانند. و از این سه صنف دلالت مطابقة وضعی تنها باشد، و دودلالت دیگر بمشارکت وضع و عقل. و از این‌دو که عقلی اند تضمن محدود بود،چه اجزاء معنی‌محصور باشد. و التزام نا محدود بود، چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشد. و اگرلوازم در شهرت مختلف باشند، مشهورتر بدلالت اولی بود، چنانك بشیرشجاع خواهند نه ابخر[۲] وگاه‌بود که یك‌لفظ بازاء معنی موضوع بود، و هم بازاء جزو آن معنی، و برهر دو بمطابقت دلالت کند، مانند ممکن که بر خاص و عام‌که جزو اوست دلالت‌کند. وهمچنین یك لفظ‌گاه بود که هم بازاء معنی موضوع بود،وهم بازاء لازم آن معنی، وبرهر دو بمطابقه دلالت‌کند، مانند آفتاب که برقرص خورشید و بر نور او دلالت‌کند. و سبب آنك این دلالات مطابقه است نه تضمن و التزام آنستکه بمجرد وضع است نه بمشارکت عقل.

فصل دوم
در نسبت الفاظ با معانی

نسبت الفاظ با معانی

گاه‌باشدکه یك‌لفظ بریك معنی‌بیش‌دلالت نکند، وگاه بود که یك لفظ برمعانی بسیار دلالت کند. و همچنین‌گاه بود که الفاظ بسیاربریك معنی یا زیاده از یك معنی متقارب یا غیرمتقارب دلالت کند. وچون این

---

(۱) مقصود ازمحدود بودن اجزاء معنی ومحصور بودن‌آن اجزاء متعین بودن اجزاء است بآن نهج که تبدل‌درآنها جایز نبود مثل‌آنکه‌گاهی جزئی‌از معنی‌معتبرباشد و لفظ براو به تضمن دلالت کندو گاه جزء دیگراعتبارشود وآن‌جزء اول ازجزء بودن خارج شود ولفظ را نیز براو بتضمن دلالت نباشد واین معنی بدیهی‌البطلان وضروری‌الفساد است. ولی‌جایزباشد که لوازم‌معنی مختلف‌شود باختلاف امم واعصارزیرا مراد ازلزوم دراین موضع لزوم ذهنی است.

وگاه باشدکه سبب این لزوم عرف وشهرت باشد وچون چنین بساشد زوال شهرت وارتفاع لزوم ممکن،وتحقق لزوم بدیگرمعانی که ازمعنی‌موضوع لفظ خارج است جایز باشد (حاشیه). (۲) ابخر، گنده دهان.

وجوه را حصر کنند از چهار وجه[۱] خالی نبود : یا اعتبار لفظ[۲] بسیار کند بنسبت با یك معنی یا با معانی بسیار ، و یا اعتبار یك لفظ کند بنسبت با یك معنی یا معانی بسیار .

اسماء مترادفه و متباینه

اما قسم اول که الفاظ بسیار بریك معنی دلالت کند آنرا اسماء مترادفه خوانند ، مانند دلالت انسان و بشر برمردم .

و اما قسم دوم که الفاظ بسیار برمعانی بسیار دلالت کند هرلفظی برمعنی دیگر بی‌اشتراك، آنرا اسماء متباینه خوانند، مانند انسان وفرس.

و باشد که میان الفاظ مشاکلتی افتد . و آن ازدونوع خالی نبود:

اسماء مشتقه

یا مشاکلت لفظ تابع مشاکلت معنی بود یا نبود : و اول را اسماء مشتقه خوانند ، مانند ناصر ونصیرو منصور . و هرآینه باول لفظی موضوع بوده باشد تا دیگر الفاظ از او اشتقاق کرده باشند، مانند نصر در اینصورت. و اشتقاق را چهارشرط دیگر بباید:مناسبت لفظی و معنوی میان موضوع و مشتق ومغایرت در هردو. و اسماء منسوبه چون عربی وعجمی نیز ازاین قبیل بود .

اسماء متجانسه

ودوم را اسماء متجانسه خوانند، مانند بشر وبشر.[۳] و تجانس تام در اسماء متشرکه باشد[٤] چنانك بعد از این گفته شود . و میان مترادفه ومتباینه اشتباه ممکن بود، مثلا لفظی‌باشد که دلالت کند برمعنئی‌ولفظی دیگر برهمان معنی باوصفی مقارن، وگمان افتد که هردو لفظ مترادفند ونباشند ، بلك متباین باشند ، مانند سیف و حسام ، چه سیف شمشیر بود وحسام شمشیر بران.ویاهردولفظ برآن‌معنی مقارن معنی‌دیگردلالت‌کند، مانند حسام و صمصام ، که یکی شمشیر بران بود و دیگری گذرنده در وقت زخم .

الفاظ متفقه

اما قسم سیوم که یك لفظ برمعانی بسیار دلالت کند ، آنرا الفاظ

---

(۱) قسم (۲) الفاظ (۳) بشیر (٤) اصل : باشند

متفقه خوانند. وازدونوع خالی نبود: یابوضع اول بازاء بعضی از آن معانی نهاده باشند وبسبب مناسبتی یامشابهتی بر دیگر معانی اطلاق کنند، مانند اطلاق لفظ مردم برحیوان ناطق وبرمردم مصور، ویا نه چنین بود، بلك همه دروضع متساوی باشند بی اولیتی، مانند اطلاق چشمه برچشمهٔ آب، وچشمهٔ ترازو، وچشمهٔ آفتاب. وقسم اول را اسماء متشابهه خوانند وقسم دوم را اسماء مشترکه.

اسماء متشابهه ومشترکه

وبهری مشترکه را عام ترنهند، وآنرا بمتشابهه ومنفقه قسمت کنند، وبرجمله درمتشابهه، وجه تشابه باشد که مناسبتی غیرمعنوی بود، چنانك سر گویند سر حیوان را وسر شمشیر را. و باشد که مناسبتی معنوی بود، چنانك جسم گویند طبیعی وتعلیمی را. وهمچنین باشد که مشابهتی تام بود، چنانك مردم گویند، شخص و عکسش را درآینه. وباشد که غیر تام بود، چنانك کلب گویند سك را وکوکبی را که تابع صورتی بود، چون کلب جبار.[1] وهمچنین باشد که تشابه ازجهت اشتراك بوددرچیزی، مثلادرسبب فاعلی، چنانك طبی گویند، کتاب وداروراً. ویا صوری، چنانك فلك[2] گویند بادریسه[3] وآسمان را. ویا مادی، چنانك لبنی گویند، ماست وپنیررا. ویا غایتی، چنانك صحی گویند، غذا وداروراً.

واسماء متشابهه دو قسم بود: اول آنك استعمال لفظ در معنی اصلی ممهد بود، ودرمعنی شبیه بسبب ملاحظهٔ باآن معنی بود وباعتبار مناسبتی که علت تشابه بود، و چون چنین بود اطلاق آن لفظ را بر معنی اصل حقیقت خوانند، وبرمعنی شبیه مجاز. چنانك اطلاق نوربرنورآفتاب، و

حقیقت

مجاز

(۱) کلب جبار یا کلب اکبر، سگی رامانند دونده بردنبال صورت جبار از این جهت اوراکلب الجبار نیز گویند هیجده کوکب است، خارج یازده. ازجملهٔ کواکب داخلی او کوکبی است دردهن که روشن ترین کواکب ثابته است و او راشعرای یمانی خوانند چه مغب اوبجانب یمن است واو را تنها کلب الجبار نیزخوانند (شرح بیست باب ملامظفر) (۲) فلك محرکه، چرخ وسپهر، و آنچه بمعنی بادریسه باشدفلکه است (۳) بادریسه، بفتح سین: چوبی یاچرمی باشد که در گلری دوك نصب کنند (برهان)

بر نور باصره، و بر نور بصیرت .

ودراین موضع گاه باشد که غرض ازاطلاق لفظ درمعنی شبیه طلب بلاغت بود در سخن ، یا مبالغه درمعنی ، و چون چنین بود خالی نبود از آ نك در اطلاق لفظ بر شبیه اظهار مشابهت کنند با اصل یانکنند[1] بل‌جنان فرا نمایند که دلالت این لفظ برشبیه نیز دلالتیست برسبیل[2] اصالت: واول را تمثیل‌وتشبیه خوانند ، مانند اطلاق‌ماه برجرم سماوی بوضع، وبرروی نیکوبتشبیه یا بتمثیل . وهمچنین شیربرحیوان و برمرد شجاع، ودویم را استعارة خوانند،مانند اطلاق ذنب السرحان[3] برصبح اول .

تمثیل و تشبیه

استعارة

واماآ نچه گفته اند مجازآن بود که لفظ در ظاهر برچیزی اطلاق کنند ومراد غیرآن چیزبود بحسب قرائن عقلی یا قرائن لفظی ، چنانك واسئل القرية،وحقیقت بخلاف این باشد، خاص باشد باقوال مؤلفه .

قسم‌دویم آ نك اطلاق لفظ دراصل‌ممهد بود، ودرشبیه نیزاستعمال کنند ، ولیکن نه باعتبارملاحظهٔ اصل ، بلك آن مناسبت و مشابهت که دراصل اطلاق بوده باشد برشبیه دروقت اطلاق معتبر ندارند . واین قسم بدوقسم شود : یکی آ نك شبیه دراطلاق مساوی اصل بود . و آ نرا اسماء منقوله خوانند ، مانند اطلاق ماه برجرم سماوی بوضع ، و بر مدتی معین بنقل . وهمچنین اطلاق عدل برداد که‌صفت‌است‌و برداد گر که موصوفست باین[4] صفت . ودیگر آ نك شبیه براصل راجح شود . وآ نهم دو نوع‌بود: یکی آ نك اطلاق بحسب جمهور بود،وآ نرا متعارف خوانند، مانند اطلاق لفظ غایط[5] برزمین نشیب‌بوضع،وبرحدث مردم بعرف. ودیگرآ نك اطلاق بحسب اهل‌صناعتی بود،وآ نرا مصطلح خوانند . چنانك اطلاق لفظ قدیم

اسماء منقوله

عرف عام یا متعارف

عرف خاص یا مصطلح

---

(۲) یااصلا نکنند (۲) نسخه اصل : بـر شبیه (٤) ذنب سرحـان (دم گرك)وآن‌اول بیاضی بود که ازجانب مشرق بعدازظلمت‌شب پیداشود منفصل ازافق‌وآ نرا صبح اول وصبح کاذب وفجر مستطیل‌وذنب سرحان خوانند (شرح بیست باب‌ملامظفر) (٤)اصل: براین (٥)دربعضی‌ازنسخ بجای کلمهٔ غایط(پست)است وآن‌مسلماً‌غلط‌است‌چه‌پست‌بمعنی‌دوم‌درزبان‌فارسی نیامده‌است.

بر کهنه بوضع، وبر آنچه وجودش‌را اولی نبود بحسب‌اصطلاح. پس‌اسماء متشابهه بسه‌قسم شود: یکی‌آنك ترجیح اصل‌را بود دراطلاق، واین‌قسم مجازواستعارة است . ودیگر آنك ترجیح فرع را بود، وآن قسم عرف و اصطلاح است. وسیم آنك اصل و فرع متساوی باشند ،و آن قسم نقل مجرد است .

مجاز و استعاره

واما قسم چهارم که یك لفظ بریك معنی دلالت کند ، وآن دو قسم بود : یکی‌آنك معنی خاص بود بیك شخص، پس اگر بحسب وضع‌واضع بود ازقبیل‌اسماء اعلام بود، مانند اطلاق زید برمردی خاص.واگر بحسب ارادهٔ گوینده بود ازقبیل مضمرات واشارات بود،مانند اووتووواین وآن .

واگر آن معنی خاص نبودبیك شخص ، بلك وجودش در اشخاص بسیارممکن بود ، هم از دو نوع خالی نباشد : یا در همه یکسان بود بی‌اولویت وترجیحی، مانند اطلاق‌لفظ مردم برمعنی‌که دراشخاص بسیار موجود است ، وآنرا اسماء متواطیه خوانند.ویادربعضی اول واولی‌واشد بود ودربعضی غیراول و اولی و اشد ، مانند اطلاق لفظ موجود برقدیم و برمحدث ، ویا برجوهر وعرض . ولفظ واحد بر واحدی که قسمت پذیر نبود وبرآنچه قسمت پذیرد . و لفظ ابیض بر برف وعاج ،و آنرا اسماء مشککه خوانند. وباشد که میان مشترك ومتواطیه اشتباه افتد ، و آن اشتباه باختلاف اعتبارات زایل تواند شد ، چه اگر احوال الفاظ بحسب اختلاف اعتبارات[1] مختلف نشود[2] او از قبیل مشترك بوده باشد، والا ازقبیل متواطیه . مثالش یکی از اعتبارات نظردرلغاتست، چنانك تیز، در طعوم ودراجسام صلب که بپارسی یك لفظاست، اگر گمان افتد که از متواطیه است ، چون بتازی‌کنندیکی را حریف گویند ، ودیگری را حاد پس معلوم شود که ازمشترك است نه ازمتواطیه .

اسماء متواطیه

اسماء مشککه

وهمچنین نظردرقراین،چنانك قوه درددوموضع بکاردارند. وچون

(۱) عبارات ، (۲) نسخه اصل : شود ؟

بقرینه نگرند، یکی را قرینه ضعف بود ودیگری را فعل[1]. وهمچنین نظر دراضافه‌وعدمش ، که دریك موضع اضافی بود، ودردیگر موضع‌غیراضافی، مانند زن‌که با شوهر گویند ، وزن‌که با مرد گویند .

وهمچنین نظر درتضادکه یکی را ضد بود.ودیگری را نبود، مانند طاق درعددکه ضد جفت بود ، و در بنا،که‌ضدش نبود . و یا هردو را ضد بود،ولیکن مختلف بود ، مانند تیز درآواز ، ودراجسام صلب ، کـه ضد یکی گران بود وضد دیگر کند. وگران‌آنجاکه ضدش سبك بود و آنجا که ضدش تیز بود ، و یا هردورا ضد بود و مختلف نبود و لیکن یکی را میان ضدش[2] متوسط باشد ، ودیگررا نباشد ، مانند زاویهٔ حاده که‌ضدش منفرجه است . ولیکن درمستقیم الخطین میان هردومتوسطی است وآن قائمه است ، و درآنچه یك ضلع مستقیم بـود ، و دیگر مستدیر متوسط نیست . وبراین قیاس میباید کرد .

ومرادازضد دراین موضع مقابلست وآن عام تر بود ازضد حقیقی.

وباشد که لفظی برشخصی افتد بتواطی[3] بنسبت با شخصی دیگر ، وباشتراك بنسبت با شخصی ثالث ، مانند چشمه که برچشمهٔ آب افتد بـر تواطی بنسبت باچشمهٔ آبی دیگر، وباشتراك بنسبت باچشمهٔ ترازو .

ونیز باشد که این لفظ باین دو نسبت میان دوشخص بـود . ولیکن دریکی بدوجهت ، مانند اسود برشخصی که اسود بود ونامش اسود بود و بر قیر .

وباشد که یك لفظ باشتراك بریك شخص تنها افتد ، ولیکن از دو جهت،چنانك اسود براسودی که نامش اسود بود . وازاین جنس اعتبارات بسیار واقع تواند بود ، واین قدرمثال راکافی بود . وبعضی از مباحث این فصل خارج‌است ازعلم‌منطق ، واماچون باین نوع‌سخن مناسب‌است براین وجه ایراد کرده‌آمد. والله المستعان .

---

(۱) قرینه ضعیف بود و دیگری را قوی (۲) ضدین (۳) بتواطی

فصل سوم

در قسمت الفاظ

لفظ مفرد

لفظ یا مفرد بود یا مؤلف : لفظ مفرد آن بود که جزوی از او برجزوی ازمعنی اودلالت نکند ، مانند انسان که برمردم دال است ، چه جزوی ازاین لفظ برجزوی ازمعنی دال نیست ، بلك حزء این لفظ در این[1] حالت که جزو این لفظ است برهیچ چیز دال نیست اصلا .

لفظ مؤلف

ولفظ مؤلف آن بود که جزوی ازاو برجزوی ازمعنی او دلالت کند، مانند: هذا الانسان . که دال است بر این مردم ، چه لفظ هذا ، دال بر این باشد که اسم اشارتست ، وانسان برمردم . واین را قول نیز خوانند .

قول

وباشد که لفظی بیك اعتبار مفرد باشد ، وبدیگر اعتبار مؤلف ، مانند عبدالله که چون اسم علم شخصی بود مفرد بود ، چه اسماء اعلام را در مسمیات جز تعیین واشارت هیچ دلیل دیگر نبود ، و چون بندهٔ خدای خواهند ، مؤلف بود . واین چنین مفرد را بعضی مرکب خوانند .

ومرکب درمنطق غیرمرکب بود درنحو ، چه خمسة عشر وامثالش مرکب بود درنحو، ودرمنطق مؤلف است. وعبدالله که اسم علم است مؤلف است درنحو، ومرکب درمنطق .

وباشد که حرفی مقارن لفظی شود وبآن چیزی در معنی بیفزاید، و بنزدیك منطقی آن حرف با آن لفظ مؤلف بود، مانند الرجل ورجل، که بالام اقتضاء تعریف میکند ، وبا تنوین اقتضاء تنکیر .

و لفظ مفرد یا دال بود برمعنی در نفس خود باستقلال ، یا دال بود درغیرخود بتبعیت . مثال اول : چون: رجل که دالست برمرد. ومثال دویم: لام تعریف که درالرجل دال است برتعریف رجل، وتعریف بی چیزی که باو معرف شود تصور نتوان کرد ، بخلاف رجل که بنفس خود متصور است .

تعریف اسم و فعل و حرف

وقسم اول اگر دلالت نه ازآن جهت کند که واقع باشد در زمانی محصل آنرا

(۱) نسخه اصل : بلکه جزء این لفظ دراین

اسم خوانند،چون رجل وضارب واگر دلالت ازآنجهت کند که واقع باشد درزمانی محصل، چون ماضی یا حال یامستقبل،آنرافعل خوانند،مانندضرب یضرب. وقسم دویم را حرف خوانند.

کلمه
و ادات

ومنطقیان فعل راکلمه خوانند، وحرف را ادات. پس لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف.

اقسام اسم

واسم یا بر ذوات چیزها دلالت کند، چون انسان. یا بر صفات مجرد، چون نطق. یا برمجموع هر دو، چون ناطق. وهمچنین یا بر نفس زمان، چون یوم وسنه، یا برمجموع زمان ومعنی دیگر، چون تقدم واصطباح[1]. یابرمعنئی که لامحاله واقع باشد درزمانی غیرمحصل، چون مضی و ضارب. و فرق میان این اسم وفعل بآن بود که زمان اسم غیرمحصل بود، چنانك گفتیم. وزمان فعل محصل بود، چون مضی وضرب.

اسم جامد و سائل

وهمچنین اسم یا جامد بود یاسایل. جامدآن بود که ازاواشتقاقی نتوان کرد، مانند حیزبون[2] وهیهات[3]. وسائل آن بود که قابل اشتقاق بود چون ضرب.

مشتق

و همچنین اسم یا موضوع باشد، چون ضرب و یا مشتق بود، چون ضارب ومضروب. وفعل دربیشترلغات مشتق بود، چنانك در لغت عرب ازاسمی مشتق است که آنرا مصدرمیخوانند.

وفعل متضمن یا مستلزم چهارچیز بود: معنئی ومحل آن معنی را، وحدوثی معنی را درآن محل، وزمانی حدوث را، چنانك درضرب، ضرب معنی است، ومحل آنچه بجای فاعل بود، چه فعل اقتضاء فاعلی کند هرچند نامعین باشد درلفظ. وحدوث ضرب در ضارب آن معنی است که ازضرب مفهوم است. وزمان حدوث زمان ماضیست دراین صورت. وازاین چهارمعنی یکی که محل فعل است گاه بود که تعلق بلفظی دیگر گیرد،

---

(۱) اصطباح، صبوحی کردن (۲) حیزبون، زن پیر (۳) هیهات بتثلیث التاء اسم فعل باشد یعنی: دور است

که درنحو آنرا فاعل خوانند، واز صیغه فعل خارج بود، چنانك درضرب زید. پس لفظ ضرب دال برسه چیزاست: معنی، وحدوثش، وزمان حدوثش. وگاه بود که معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد خارج از لفظ فعل، و لفظ فعل دال بردوچیز بیش نبود: حدوث معنی، وزمان حدوث، چنانك در: کان زیدضارباً، که بجای ضرب زید است. وچنین فعل را ناقص خوانند، ومنطقیان آنرا کلمهٔ وجودی گویند. ودرلغت یونانیان لفظ دال برزمان ماضی ومستقبل نیز لفظی دیگر باشد که فعل بی آن لفظ ها دال باشد بروقوعش درحال، وآنرا فعل قائم خوانند. وباآن لفظها خاص شود بماضی یابمستقبل وآنرا فعل متصرف خوانند. ودراسم هم این چهارمعنی باشد که مجتمع شود. مگرآنکه زمان محصل نبود، چنانك گفته ایم.

کلمه وجودی

وبهری گمان برده اند که تواطی واشتراك وترادف ودیگراقسام که درآن موضع گفتیم خاص باسماء است. واین گمان خطاست، چه افعال وحروف بلك مرکبات را همین عوارض باشد.

وهریکی ازاسماء وافعال یا محصل باشد، چون ضارب وضرب، ویا غیرمحصل جون لاضارب وماضرب. این است اقسام لفظ مفرد.

لفظ مؤلف یا قول

واما لفظ مؤلف راکه آنرا قول خوانند اصناف بسیار باشد که در محاورات بکاردارند. ودوصنف ازآن درعلوم مستعمل باشد: یکی را قول شارح خوانند ودرقسم تصورات افتد، و دیگر را قول جازم که در قسم تصدیقات افتد، چنانك بعد از این معلوم شود انشاء الله تعالی.

فن دویم

درمباحث کلی وجزوی ، چهارفصل است .

فصل اول
در تعریف کلی وجزوی

تعریف کلی وجزوی

لفظ چون برمعنی خود دلالت کند ، یا مفهومش اقتضاء آن کند که درآن معنی شرکت نتواند بود ، و آنرا جزوی خوانند ، مانند زید ، که علم شخصی بود . یا مانند این مردم ، چه بسبب مقارنت اشاره غیر اورا درآن معنی بااوشرکت نتواند بوذ . یامفهوم‌اواقتضاء منع شرکت نکند، وآنرا کلی خوانند ، مانند مردم و آفتاب و عنقا ، چه مفهوم این سه لفظ باآنك اول براشخاص بسیارواقع است دروجود، ودویم بیش بریك شخص موجود واقع نیست، وسیم برهیچ شخص موجود واقع نیست ، اقتضاء منع شرکت نمیکند . وازاین سبب درتوهم ، فرض اشخاص بسیار از هریکی ممکنست، بل اگرمعنی لفظ دوم وسیم دروجود براشخاص بسیارنمیتواند افتاد ، آن منع نه از جهت مجرد مفهوم لفظ است ، بل از سببی خارج لفظ است .

معنی جزوی و کلی اضافی

وجزوی بدومعنی اعتبار کنند: یکی آنک گفته آمد. ودیگرهرلفظی که معنی اوخاصتربود ازمعنی لفظی دیگرعام ، واگرچه کلی باشد ، آنرا باضافه با او جزوی خوانند ، چنانك انسان باضافهٔ با حیوان ، و حیوان باضافه با اوکلی باشد. ووقوع لفظ جزوی براین دومعنی باشتراکست، چه یکی بحسب اضافت با غیراست ، ودیگری بی‌اعتباراضافت . پس کلی نیز دراین‌دوموضع باشتراك براین دومعنی‌افتد، چه مقابل هردومختلف است درمعنی ، هرچند این دو معنی متلازمند . وکلی بطبع بر جزوی محمول بود . واینجا معنی حمل ووضع بیان کنیم تا این حکم مقررشود .

فصل دوم
در حمل ووضع

بیان موضوع ومحمول

چون دو معنی در ذهن درآید ویکی را وصف کنند بدیگر معنی نه بآن طریق که حقیقت هردویکی باشد ، بل بآن طریق که گویند آنچه این معنی براواطلاق کنند همانست که دیگرمعنی بر او اطلاق کنند ، آن دومعنی را موضوع ومحمول خوانند . مثلا چون گوئیم انسان حیوانست مراد نه آنست که مفهوم این دولفظ یکی است ، بل مرادآنست که آنچه اورا انسان گویند همانست که اورا حیوان گویند، یعنی حیوان مقول است بر انسان . پس انسان در این صورت موضو ع است ، و حیوان محمول . و مشارالیه دراین عبارت که گفتیم آنچه این معنی براواطلاق کنند، باشد که بعینه موضوع باشد درلفظ ، چنانك گوئیم: انسان ضاحکست . وباشد که محمول بود درلفظ . چنانك گوئیم: ضاحك انسان است. وباشد که امری ثالث بود . چنانك گوئیم: ناطق ضاحکست ، چه آنچه اورا ناطق و ضاحك گویند انسانست ، وآن امری ثالثست. واین نوع حمل راکه بطریق هوهو است ، حمل مواطات خوانند .

حمل مواطات

وحمل مواطات اقتضاء آن کند که موضوع و محمول را اتحاد بود بوجهی ومغایرة بوجهی. وگاه باشد که گویند ضحك محمول است بر انسان وباین نه آن خواهند که آنچه اورا انسان گویند ، هم اورا ضحك گویند ، بل آن خواهند که آنچه او را انسان خوانند ، اورا ضحك حاصل است. یعنی ذوضحك است . واین نوع حمل بطریق هوذوهواست . وآنرا حمل اشتقاق خوانند ، چه ازضحك لفظی اشتقاق کنند که آن لفظ را بمواطات برانسان حمل توان کرد، وآن ضاحك است . واطلاق حمل براین دومعنی باشتراك بود .

حمل اشتقاق

ومحمول ازآنجاکه محمول است، شایستهٔ آن باشد که ازموضوع

عامتر باشد ، چنانك در الانسان حيوان،ظاهر است. اما اگر مساوی افتد ، چنانك گوئيم: انسان ناطق است ، آن مساوات را سببی بود خارج از مقتضای طبيعت محمول. وخاصتر نتواند بود، چه نتوان گفت: حيوان انسان است، مگر بآن بعضی ازحيوان خواهند. وآنگاه موضوع خاص شده باشد، پس چون طبيعت محمول اقتضاء شايستگی عموم ميكند، وطبيعت موضوع اقتضای شايستگی خصوص ، كلی كه عام است بمحمولی اولی ، و جزوی بموضوعی . پس هر كلی بطبع محمول بود برجزوی كه در تحت او بود . وهرجزوی بطبع موضوع بود كلی راكه فوق او باشد .

ودوجزوی بمعنی اول،يعنی غير اضافی بريكديگرحمل نتوان كرد، چه نتوان گفت زيد عمرواست، مگر كه دو نام بود از آن يك شخص ، و آنگاه مفهوم هردويكی بود ، پس حمل ووضع نبود .

فصل سيم

درفرق ميان كل و كلی وجزو وجزوی

هرچيز كه ازگرد آمدن چيزهای بسيارحاصل شود آنچيزرا ازآن روی كل خوانند، وآن چيزهارا اجزای آن .

فرق ميان كل و كلی

وفرق ميان كل و كلی ازوجوه بسيارباشد.ومابهری كه ظاهرتراست اينجاايرادكنيم: اول آنك كل ازاجتماع اجزابود، وكلی ازاجتماع جزويات نبود ، چه كل عبارت از مجموع اجزاء باشد ، و كلی عبارت از مجموع جزويات نبود . دويم آنك كل بمواطات بر اجزاء محمول نبود به رسم وحد، وكلی برجزويات محمول بود بمواطات به رسم وحد . سيوم آنك وجود كل بی‌وجود جزومحال بود،وازعدم جزوعدم كل لازم آيد ، ودر كلی و جزوی چنين نبود . چهارم آنك وجودكل در خارج ذهن تواند بود و وجود كلی نتواند بود ، چه يك شخص انسان كلی نتواند بود . پنجم آنك اجزاء كل محصوربود ، وجزويات كلی محصورنبود . ششم آنك كل، جزو جزو خود

نتواندبود، وکلی جزوجزوی‌خودتواند بود،مانند حیوان که جزوانسانست
هفتم آنك‌کل واقع نبود درحد جزو، وکلی واقع بود درحد جزوی. واین
نزدیك است بگذشته.

وهمین معنی بعبارتی دیگربتوان‌گفت . وآن چنان بود که گویند:
سبقت تصورماهیت‌کل‌برتصورماهیت‌جزوواجب نبود، وسبقت تصورماهیت
کلی برتصورماهیت جزوی واجب بود . این قدرکافی بود در این موضع ،
هرچندآنکس راکه معنی‌کل وکلی وجزووجزوی تصورکند ، باین فروق
احتیاج نیفتد .

فصل چهارم

در دیگر معانی لفظ کلی

کلی منطقی

لفظ کلی باشتراك برسه معنی اطلاق کنند : اول آنچه قابل وقوع
شرکت باشد دروی ، چنانك گفتیم . و آنـرا کلی منطقی خوانند . دوم
چیزهائی که باین‌صفت موصوف تواند بود ازاعیان موجودات، مانندانسان
و سواد ، وغیرآن، چه‌ماهیتهای انسان وسواد و غیرآن هم شایستگی آن
دارندکه با قبول شرکت مقارن شوند تا انسان و سواد کلی‌باشند ، و هم
شایستگی آن که با منع شرکت مقارن شوند ، مانند این انسان ، و این
سواد ، تا انسان وسواد جزوی باشند ، پس این ماهیات را که محل این
تقابل باشندکلی طبیعی خوانند.ومحمول بایدکه کلی‌بود براین وجه، تاهم
بر جزوی محمول تواند بود و هم برکلی . و سیوم آنچه مرکب باشد از
دو قسم اول،یعنی اعیان موجودات از آن روی که قابل شرکت باشند و
معقول برکثیر ، وآنـرا کلی عقلی خوانند . و این بحث تعلق بمنطق ندارد
اما اینجا ازجهت ازالهٔ اشتباه دراین معانی ایرادکنند ومفید باشد .

کلی طبیعی

کلی عقلی

فن سیوم

درمباحث ذاتی وعرضی چهار فصل است

فصل اول

در معرفت ذاتی وعرضی

ذاتی وعرضی

کلی را چنانك گفته اند ، شایستکی آن باشد کـه محمول باشد برموضوعی‌وچون نگاه‌کنند حال اوبنسبت باآن‌موضوع ازسه وجه خالی نتواند بود: یا تمامی ماهیت‌آن موضوع باشد، مانند انسان بنسبت با زید وعمرو ، ویا ضاحك بنسبت با این ضاحك و آن ضاحك ، چه مفهوم این ضاحك و آن ضاحك را بیرون معنی ضاحك ماهیتی و حقیقتی نیست ، و اختلاف میان هردو که لفظ این و آن دالست بر آن ، نه اختلافیست که بسبب‌آن درتصورحقیقت تفاوتی‌افتد. ویا داخل بود درماهیت‌آن موضوع، مانند لون بنسبت با سواد ، چه ماهیت سواد لون تنها نیست ، بـل بیرون معنی لونیت که‌با دیگررنگهادرآن‌اشتراك‌دارد خصوصیتی‌دیگر هست که باآن ازدیگررنگها ممتازشده است.وسواد سواد باین دو معنی است که مقارن‌یکدیگر اند، پس هریکی از این دو معنی داخل باشند در ماهیّت سواد . واین قسم جزدرموضوعاتی‌کـه درمفهوم آن ترکیب ذهنی باشد معقول‌نبود. ویا خارج بود ازماهیت آن موضوع ، مانند اسود بنسبت بـا ضاحك ، چه‌آنجاکه‌گوئی:این ضاحك اسود است مفهوم ازاسود، نه تمام ماهیت ضاحك است ، ونه داخل درآن ماهیت . بلك[1] خارج بود ازآن ماهیت. وقسم اول ودوبم دراین اشتراك دارندکه ماهیت موضوع را باآن دوقسم قوام تواند بود، پس مقوم موضوع باشند. وباین اعتبارهردوقسم را ذاتی خوانند . وذاتی دراین اصطلاح منسوب نیست با ذات،چه بیك وجه

تعریف‌ذاتی

(۱)ازابتداء کتاب تااینجاازنسخهٔ اصل‌افتاده وبعدبخط جدیدی‌نوشته‌شده‌است

خود عین ذاتست ، وعین ذات منسوب نتواند بود با خود .

تعریف عرضی

وقسم سیوم راکه خارج است ازماهیت موضوع ، عرضی خوانند. واین عرضی نیزمنسوب نیست با عرض ، چه این‌عرضی مقابل ذاتی‌است، ومقابل‌آن عرضی که منسوب بود با عرض جوهری تواند بود . پس کلی یاذاتی بود یا عرضی ، نه براطلاق، بل باضافت با موضوعی‌که فرض‌کنند. وممکن باشدکه‌یك‌کلی باضافت با موضوعی ذاتی‌بود وباضافت‌باموضوعی دیگر عرضی ، مانند ضاحك ، که باضافت با انسان عرضیست ، و باضافت باین ضاحك ذاتی .

فصل دویم

در اقسام ذاتی

اقسام ذاتی

ذاتی چنانك گفتیم یا تمامی ماهیت است یا جزو ماهیت . و جزو ماهیت درگونه بود : یا جزوی بود خاص بماهیت آن موضوع کـه ذاتی باضافت با او ذاتیست ، یـا نبود ، بلك همان جزو جزو ماهیت موضوعی دیگر باشد، مثلا سوادرا لون ذاتیست وغیر اورا با اودرآن شرکت‌است، چـه بیاض نیز هم لون است . و هم سواد را بیرون لون خصوصیتی دیگر

ذاتی مقول‌در جواب ماهو

است داخل درمفهوم اوکه غیراورا نیست تا او بآن از دیگر الوان ممتاز شده است ،وآن جزوخاص بود . وازحال لغات معلوم است‌که‌آنکس که چیزی را نشناسد وطلب تصور حقیقت آن چیزکند ، سؤال از آن بلفظ[1] چیست‌کند . وبتازی ماهو گویند،که ماهیت ازاین لفظ‌گرفته اند . وچون اصل حقیقت متصوربود ، وامتیازازاشتباه حاصل نشده، سؤال ازآن بلفظ کدام است‌کنند. وبتازی ای‌شئی هو گویند ، ویا: ای‌ماهو. وظاهر شدکه

ذاتی مقول‌در جواب ای‌شئی هو

حقیقت سوادبی‌تصورلونیت تصورنتوان‌کرد ، وامتیاز اوازدیگرالوان جز بتصورآن معنی خاص که گفتیم صورت نبندد ، پس جزو ماهیت یا مقول

---

(۱) اصل : تلفظ

در جواب ماهو بود ، یا مقول در جواب ای شئی هو : و تمام ماهیت خود عین[1] جواب ماهواست.پس ذاتی باین اعتبار دوقسم شود : مقول در جواب ماهو، ومقول درجواب ای شئی هو .

فصل سیم
در اقسام عرضی

لازم ماهیت و لازم وجود

عرضی یا لازم بود یا مفارق، ولازم یا لازم‌ماهیت بود،یالازم‌وجود، وماهیت درعقل[2] غیروجودبود درخارج، چه تصور ماهیات باشك‌دروجود خارجی ممکن بود.ونیز موجودات تواند بود درخارج که تصور ماهیات آن متعذر بود. مثال لازم‌ماهیت، زوجیت دورا.ومثال لازم وجود، سیاهی زنگی را . و هرلازم‌ماهیتی‌لازم وجود بود،ولازم وجودبود که‌لازم ماهیت نبود.[3] ولازم ماهیت بین‌بود یا غیربین : بین چنان بود که لازم ماهیت بود

لازم بین و غیر بین

بی‌واسطه ، مثل زوایاء سه گانه مثلث‌را. وغیر بین‌چنان بود که‌لازم‌ماهیت بود بتوسط لوازم دیگر ، یا مقومات ماهیت ، مانند مساوی دو قائمه بودن زوایاء سه گانه مثلث را . وچنین لوازم محتاج بیانی بود ، یعنی ببیانی لزومش معلوم شود ، و آن بیان عبارت از استحضار متوسطات بود درذهن ، چه هرلازمی که بی‌متوسط بود بنفس خودبین بود . وچون با متوسطی بود بتصورمتوسطی که آن لازم اورا بین باشد،ماهیت مفروض را نیز بین‌شود.وباشد که میان‌لازم‌بین ومیان ذاتی مقوم که جزوماهیت‌بود اشتباه افتد،بسبب امتناع انفکاك تصورهردوازتصورماهیت ، اما چون تأمل رود تصورآن ذاتی برتصورماهیت سابق بود برتبت ، چه تصور آن ذاتی علت تصورماهیت بود،وتصور ماهیت هم برتبت بر تصور لازم متقدم بود ،

عرضی لازم

چه تصورماهیت علت تصورلازم باشد،مثلا وجود اضلاع سه گانه مثلث را ذاتی‌است ، ووجود زوایاء سه گانه عرضی‌لازم ، وچون تصورمثلث بی‌تصور

---
(۱) اصل : بعین. ودر بعضی نسخ: نفس (۲) دربعضی نسخ: یالازم وجود ماهیت چه وجود درعقل (۳) اصل : بود

این‌دوچیز نتواند بود،میان این‌ذاتی وعرضی اشتباه افتد، چه هردودرنظر اول متشابه نمایند، ، اما چون تامل افتد معلوم شود که تا اول شکلی که اورا سه ضلع بود تصور نکنند،مثلث متصور نشود ، وتا مثلث درذهن متمثل نشود، زوایاء سه گانه اورا درذهن نیاید،پس بنظر دویم این اشتباه زایل گردد . و اما عرضی مفارق یا بطی الزوال بود، چون جوانی و پیری ، و باسریع الزوال، چون ضحك‌مردم‌را .

عرضی مفارق

فصل چهارم

در اقسام مقول در جواب ماهو

سؤال بماهو ، یا از یك چیز باشد ، یا از چیزهای بسیار. ویك‌چیز یاکلی‌بود ، یا جزوی . وچیزهاء بسیار یابحقیقت وماهیت مخالف‌یکدیگر باشند ، مانند انسان و فرس . و یا حقیقت و ماهیت همه یکی بود ، و اختلاف بیش بعدد نبود ، چون زید و عمرو ، بل چون این انسان و آن انسان.پس اصناف مسئول عنه باین اعتبار چهار بود : یك چیز جزوی ، و یك چیز کلی، وچیزهای[1] بسیارمختلف‌الحقایق،وچیزهای‌بسیارمتفق‌الحقیقه. پس چون مسئول عنه بماهو،یك چیز جزوی بود ، مانند زید، جواب‌بآن ذاتی بودکه تمام ماهیت او باشد ، و آن انسانست در اینصورت . وچون مسئول عنه یك چیز کلی بود ، مانند انسان جواب بتمامی‌اجزاء ماهیت او باشد ، و آن حیوان ناطق است ،که حد حقیقی انسانست ، چنانك بعد از این معلوم شود . و ناطق هر چند مقول در جواب ای شئی هو است باعتباری دیگر ، چنانك گفتیم ، اینجا واقع است در طریق ماهو ، باین سبب که ازذاتیات است وهمه ذاتیات یاد می باید کرد . وچون‌مسئول عنه چیزهاء بسیار مختلف الحقایق بود ، مانند انسان وفرس جواب بتمامی ذاتیاتی بودکه میان ایشان مشترك بود ، وآن حیوان است دراینصورت،

اقسام مقول در جواب ماهو

واقع درطریق ماهو

---

(١) اصل : وچیزی

چه اگر بر بهری از آن ذاتیات اقتصار کنند،مثلا بر جسم نامی، و باقی ذاتیات مانند حساس و متحرك بارادت یاد نکنند ، جواب سؤال بتمامی نگفته باشند . چه سؤال از کمال حقیقت مسئول عنه بوده است ، و این سخن نه کمال آن حقیقت است بل بهری. پس این جواب نه نفس جواب ماهو است ، بل داخل در جواب ماهوست . و اگر زیادت بر آنچه مجموع ذاتیات مشترك[۱] باشد ایراد کنند، مانند ناطق که ذاتی خاص است بانسان ، یاصهال[۲] که ذاتی خاص است بفرس ، سخنی فضله غیر جواب باجواب اضافت کرده باشند ، از بهر آنك سؤال از آن مجموع یك سؤال فرض کرده ایم ، و جواب یك سئوال یك جواب تواند بود . و اگر بمثل سائل گفته بودی : که انسان چیست و فرس چیست تا سؤال دو بودی[۳]، آنگاه بجواب هر یکی ذاتی خاص مسئول عنه که واقع است درطریق ماهو ایراد بایستی کرد . اما این قسم بعینه قسم دوم بودی که سؤال از یك یك کلی کرده باشند بانفراد ، چنانك یاد کردیم ، و نه چنانست ، بلك اینجا سؤال از جمله بر سبیل اجتماع یك سؤال است . وچون مسئول عنه چیزهای بسیار بود که بحقیقت متفق باشند ، وبعدد بسیار، مانند این مردم وآن مردم، و زید و عمرو ، جواب هم بآن ذاتی بود که کمال ماهیت آن چیزها بود ، و آن انسانست در این صورت . و این جواب بعینه همان جواب بود که در صنف اول که مسئول عنه یك چیز جزوی بود گفته آمد . پس مقول درجواب ماهو سه صنف است: یکی آنچه[٤] در حال خصوصیت و در حال شرکت گویند . و آن جواب یك جزویست بتنهائی . و جواب جزویات بسیار که بحقیقت متفق اند ، وبعدد بسیار ، چه در هر دو حال جواب تمام ماهیت[٥] آن جزویاتست که واحد و کثیر در آن یکسانند . وچون اختلاف درمیان[٦] بعوارض غیر ذاتیست در جواب ماهو که مطلوب سائل ذاتیات تنها بوده

داخل در جواب ماهو

اصناف مقول در جواب ماهو

(۱) مشترك که (۲) بانك اسب (۳) تا سؤال دو بودی ازحقیت انسان و فرس
(٤) آنك (٥) جواب بماهیت (٦) درمیان ایشان

است ، ذکر آن عوارض حشو و فضله افتد .

و دویم آنچه در حال خصوصیت تنها گویند . و آن جواب یك چیز کلی باشد،چه اگر کلی دیگر با او مشارك شود ، جواب، در حال شرکت، دیگر باشد .

و سیوم آنچه در حال شرکت تنها گویند . و آن جواب چیزهاء مختلف الحقایق بود با هم.چه درحال خصوصیت هر یکی را از آن چیزها جوابی دیگر است . این است اقسام مقول در جواب ماهو. و فرق میان مقول درجواب ماهو ، ومیان داخل درجواب ماهو ، وواقع درطریق ماهو هم باین بیان معلوم شد . و این است مطلوب این فن[۱]

---

(۱) در نسخه اصل(این فن) را ندارد.

فن چهارم

در مباحث کلیات خمسه پنج فصل است.

فصل اول

در تعریف کلیات خمسه .

کلیات خمسه

ازفصل گذشته معلوم‌شد، که کلی ذاتی که مقول بود درجواب ماهو برچیرهاء بسیاردرحال شرکت دواست : یکی آنچه مقول بود برچیز هاء مختلف‌الحقایق ، مانند حیوان که برانسان وفرس مقولست ، ودیگر آنچه مقول بود برچیزهائی که‌اختلاف ایشان بعدد بودنه‌بحقیقت ، مانند انسان که برزید وعمرو مقول است . اکنون می‌گوئیم اول‌را ازاین دوکلی‌ذاتی جنس خوانند . ودوم‌را نـوع .

جنس‌ونوع

نوع حقیقی

ونوع باشتراك لفظی بردومعنی اطلاق کنند : یکی آنك گفته آمد ، یعنی هرکلی ذاتی که مقول بود برچیزهائی که‌اختلاف ایشـان بعدد بیش نبود درجواب ماهو، وآنرا نـوع حقیقی خوانند . ودوم هـریکی ازآن کلیات مختلف‌الحقایق که جنس کمال‌ذاتیات مشترك‌ایشانست [1] ، وبرایشان محمول [2] است ، مانند انسان وفرس،وآنرا نوع اضافی خوانند .

نوع اضافی

وفرق میان‌هردو آنست که‌نوع‌حقیقی‌باضافت بااشخاص اعتبار کنند که درتحت اوست ، ونوع اضافی باضافت باجنس که بالاء اوست .

فرق میان نوع حقیقی و اضافی

ونیزنوع حقیقی ممکن بود که درتحت جنسی نبود، ونوع اضافی همیشه درتحت جنسی بود . ونیزنوع حقیقی همیشه برچیزهائی افتدکه بعدد بیش مختلف نباشند [3]

ونوع اضافی گاه‌بود که برچیزهاءمختلف‌الحقایق افتد، مانندحیوان که باضافت بانامی نوعی‌است،وبرانسان‌وثور می‌افتدکه مختلف‌الحقیقه‌اند.

---

(۱) اصل : انسان است   (۲) مقول   (۳) اصل :‌نباشد

فصل

واماکلی ذاتی که مقول بود در جواب ای شی هو وآن ذاتی خاص بود که امتیاز باو حاصل شود، آن‌را فصل خوانند ، مانند ناطق انسان را .

پس کلی ذاتی: یاجنس بود یانوع یافصل، چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود . واگرجزو ماهیت بود ومشترك بود جنس بود . واگرجزو ممیز بود فصل بود .

ونوع مرکب ازجنس وفصل باشد، جنس دروی بجای [1] ماده بود وفصل بجای صورت [2]. اما جنس وفصل مادة وصورت نباشند ، چه جنس وفصل برمرکب محمول باشند بمواطات، ومادة وصورت برومحمول نباشد [3] براین وجه . وبباید دانست که مراد ما بناطق در این مثال که گوئیم: فصل انسان است ، نه نطق بالفعل است ، چه ابکم که عادم این نطق باشد هم انسانست، بل‌مراد قوة تمیز یست که باوجود آن‌قوت‌اورا ممکنست که بطریق وضع ازالفاظ یاغیر الفاظ، مانند حرکات واشارات برمعانی دلالت سازد . و این قوت خاص بنوع انسانست .

خاصه

عرض عام

واماکلی عرضی: یاخاص بود بیك نوع، مانند ضاحك و کاتب انسان را، یاشامل بود زیادت ازیك نوع را، مانندمتحرك انسان‌را، و اول راخاصه خوانند ، ودویم راعرض‌عام . وبهری‌خاصه راعرض خاص خوانند . وبهری هم خاصه را فصل عرضی خوانند . پس‌کلیات پنج‌اند : جنس ونوع وفصل وخاصه وعرض‌عام. واین پنج راخمسهٔ مفرده نیزخوانند. وکلی این‌پنج‌را بجای جنس است ، وهریکی ازاین پنج اورا بجـای نوعی . و ممکن بود که یك چیز باضافت باپنج چیز، این پنج‌کلی بود ، مانند ملون [4] که جنس ابیض واسود باشد ، ونوع متکیف وفصل کیف [5] ، وخاصهٔ جسم ، و عرض عام حیوان .

---

(۱) اصل : بجائی (۲) یعنی‌چنانك‌صورت اقتضا،اختلاف میکند در مادیات فصل نیز اقتضای اختلاف میکند در حقایق (۳) نباشند
(٤) تلون؟ " (٥) اصل : کثیف؟

فصل دوم

در مراتب اجناس وانواع .

مراتب اجناس وانواع

جنس را جنسی دیگر تواند بود بر بالای او، که او بنسبت بآن جنس نوعی بود . وهمچنین درتحت او نوعی تواند بود ، که بنسبت بامرتبهٔ دیگر درتحت اوهم جنسی باشد . وما چنانك پیش ازاین گفته‌ایم ، کلیات راازاین جهت که کلی اند، وجود جز درعقول واذهان نبود . وچون درخارج موجود باشند ، لامحاله دراشخاص جزوی موجود توانند بود . پس درجهت تحت باشخاص متناهی شوند . وآن نوع که تحت او اشخاص بود ، نوع سافل بود . ودرجهت فوق نشاید که بالای هرجنسی جنسی بود نامتناهی ، که آنگاه لازم آید که يك معنی رااجزاء نامتناهی بود .وتاآن اجزاء نامتناهی را تصور نکنند ،آن معنی متصور نباشد ، و این محالست . پس انتهاء ارتقاء بجنسی بود که بالای اوجنسی نبود ، و آنرا جنس عالی خوانند . وجنس عالی را جنس الاجناس نیزخوانند ، ونوع سافل را نوع الانواع نیزخوانند.

نوع سافل یا نوع الانواع

ونوع الانواع خود باعتبار آنك درتحت او اشخاص باشد، نوع حقیقی باشد، چنانك گفته آمده است . وآنچه میان جنس الاجناس ونوع الانواع بود از مراتب ، هریکی باضافت باشیب خود جنسی بود ، وباضافت بابالای خود نوعی . وآن نوع که درتحت جنس الاجناس بود نوع عالی باشد ، چه بالای اونوعی دیگر نبود . وآن جنس که بالای نوع الانواع بود جنس سافل باشد، چه شیب اوجنسی دیگر نبود .وباقی اجناس وانواع متوسط باشند . مثالش انسان نزدیکترین کلیات باشخاص است، وجنس اوحیوانست ، وجنس او نامی ، وجنس اوجسم ، وجنس اوجوهر، وبالای جوهر جنسی دیگر نیست، پس جوهر جنس الاجناس بود وجنس عالی، وانسان نوع الانواع ونوع سافل. وجسم ونامی وحیوان هریك باضافت باشیب خود ، جنسی . وباضافت با بالای خود نوعی . ودراین سه ، جسم نوع عالی وحیوان جنس سافل ، و جسم نامی جنس متوسط ، ونامی و حیوان نوع متوسط . وجمله مرکب

جنس عالی یا جنس الاجناس

نوع عالی

جنس سافل

اجناس وانواع متوسط

باشند بیرون جوهر که اورا جزو نباشد وبسیط بود. وازآن جهت او را جنسی دیگر نبود. ودرتحت نوع‌الانواع اختلافاتی که میان اشخاص افتد مانند ترك وتازی وسیاهان وسفیدان ومردان وزنان بعوارض باشد، نه بذاتیات. واینها راآنجا اصناف خوانند بحسب اصطلاح،تاباجناس وانواع مشتبه نشود.

اصناف

فصل سیوم

در احوال فصول

وفصل باضافت بانوع [1]، مقوم باشد، چه ذاتیست اورا،وداخل‌در ماهیت او، مانند ناطق انسان را. وباضافت باجنس‌مقسم باشد، چه قسمت کند جنس را بحصهٔ که جزو نوع بود، وبغیرآن‌حصه که‌حصص دیگرانواع بود، مانند ناطق حیوان را، چه حیوان باین فصل منقسم شود بناطق و غیرناطق،وهرآینه هرجنسی را فصلی‌مقسم بود،تا درتحت اونوعی‌حاصل شود، مانند قابل ابعاد ثلاثه جوهررا،وذونفس غاذیه، ونامیه، ومولده، جسم را. وحساس ومتحرك بارادت، نامی‌را، وناطق حیوان را .و هرفصلی ازاین فصول مقوم نوعی‌باشد[2] که درتحت‌آن جنس بود.

فصل مقسم

وهرفصلی که مقسم جنسی بود،مقسم جنسهائی بود که بالای‌او بود، مانند ناطق که مقسم حیوانست، ومقسم جوهر وجسم نیزباشد. امالازم نبود که مقسم جنس عالی مقسم جنس سافل بود. چه قابل ابعاد ثلاثه که مقسم جوهراست، مقسم حیوان نبود، بل باشدکه مقوم اوبود.

وهرفصلی[3] که مقوم‌نوعی بودمقوم‌نوعهائی‌بود که‌شیب اوبود،ولازم نبود که‌مقوم‌نوعی بود که بالای او بود، بل باشدکه مقسم باشد. وباشد که‌فصل‌را مقوم‌جنس خوانند،یعنی مقوم‌آن حصه‌ازجنس را که نوع باشد

فصل مقوم

---

(۱) اصل: بانواع (۲) یعنی هرفصلی ازاین فصول که‌مقسم جنسی بود مقوم نوعی‌باشد (۳) اصل: وهرفصل

چنانك ناطق مقوم آن حیوان بود که انسانست . و این بآن وجه گویند که اگر ناطق نبودی آن حیوان که انسانست موجود نبودی ، پس مقوم اینجا علت وجود باشد . و باین معنی که میگوئیم که فصل مقوم نوع است جزو ذاتی میخواهیم . و لفظ مقوم در این دو موضع باشتراك باشد .

فصل چهارم

در بیان حال خاصه و عرض عام

خاصه و عرض عام

واجب نبود که خاصه همه اشخاص نوع را شامل بود، بلك اگر بهری را باشد ، یا در بهری اوقات بود دون بهری ، مانند کاتب باضافت با انسان ، آنرا هم خاصه خوانند .

وبدانك اگر بضاحك و کاتب، بالفعل خواهند ، بعضی اشخاص را بود، و در بعضی اوقات . و اگر ضاحك و کاتب بالقوة خواهند ، همه اشخاص را بود ، و در همه اوقات . و در دیگر خواص همین اعتبار توان کرد .

اقسام عرض عام

و همچنین در عرض عام، گاه بود که همه اشخاص را بود، در همه اوقات . مثلا اشخاص حیوان را مانند وجود . و گاه بود که همه اشخاص را بود، اما در همهٔ اوقات نبود، مانند حرکت . و گاه بود که همه اشخاص را نبود، اما درهمه اوقات بود ، مانند بیاض . و گاه بود که نه در همه اوقات بود و نه همه اشخاص را ، مانند صوت .

اقسام خاصه

و خاصهٔ نوع خاصهٔ نوعهائی بود که بالای او بود، چنانك کاتب خاصهٔ حیوان و نامی نیز باشد . و اما واجب نبود که خاصهٔ نوعهائی بود که شیب او بود ، بل باشد که عرض عام آن نوعها بود . چون ملون که خاصهٔ جسم است و عرض عام آنچه شیب اوست . پس خاصه دو گونه بود: یکی آنچه لاحق نوع بود لذاته ، نه از برای امری خاصتر از او، مانند صحیح و مریض حیوان را، و دیگر آنچه لاحق او بود بسبب امری خاص تر از او، مانند کاتب حیوان را، که از جهت ناطقی لاحق او شود. و اما لاحقی که بسبب امری عام تر بود از قبیل عرض عام بود .

و بهری آن خاصه را که لذاته لاحق باشد،نه بسبب امری عامتر ، و نه بسبب امری خاص تر ، عرض ذاتی خوانند . و لفظ عرض در عرض عام بآن معنی است که عرضی را که در مقابل ذاتی باشد عرضی میگویند نه بآن معنی کـه مقابل جوهر است،چه گاه بود کـه این عرض جوهر بود مانند متحرك و ساکن .

فصل پنجم
در احوال این کلیات پنجگانه

موارد اشتراك کلیات پنجگانه

همچنانك نوع را جنسی و فصلی است،جنس را نیز ممکنست کـه جنسی و فصلی باشد ، و هریکی را از باقی کلیات نیز جنسی وفصلی تواند بود . مثلا فصل را که ناطق است جنسی بود ، مانند مدرك ، وفصلی مانند ممیز . و همچنین خاصه را ، و عرض عام را ، چنانك ابیض را،ملون جنس بود ، و مفرق بصر فصل . و خاصه را همچنین خاصه و عرض عامی ممکن بود . و بر این قیاس ترکیبات بسیار ممکن باشد. واین پنج کلی در آن اشتراك دارند که کلی اند ، و مقول بر چیزهاء بسیار .ودر آنك باسم و بحد بر موضوعی[1] که باضافت با او باشد بمواطات محمول باشد، چنانك ابیض که عرضی عام انسانست[2] براو محمول توان کرد هم باسم، که گویند: انسان ابیض است . و هم بحد، که گویند: انسان ملونی است مفرق بصر . و بر ـ این قیاس .

اشتراك جنس و نوع

و جنس و فصل و خاصه و عرض عام[3] در آن اشتراك دارند که در تعریفات حـدی و رسمی واقع باشند . چنـانك بعد از این معلوم شود . و جنس و نوع و فصل اشتراك دارند در آنك ذاتی اند . و خـاصه و عرض عـام اشتراك دارند در آنك عرضی اند . و جنس و نوع اشتراك دارند در آنك مقول درجواب ماهو اند وجنس وفصل اشتراك دارند در آنك اجزاء

اشتراك خاصه و عرض عام

(۱)موضعی (۲)عرضی انسان است (۳)اصل کلمهٔ(عام)را ندارد

ماهیت اند . و نوع و فصل اشتراك دارند در آنك در حمل متساویند بر موضوعـات خویش . و جنس و خاصه اشتراك دارند در آنك اجزاء رسم تامند. وفصل و خـاصه اشتراك دارند در آنك در تعریفات تمیزی[1] واقع باشند . و جنس و عرض عـام اشتراك دارند در آنـك بر انواع مختلف محمول باشند. و هر یکی را از این پنجگانه خاصیتی بود که بآن منفرد بود ، چه جنس مقول برچیزهای مختلف الحقیقه است در جواب ماهو .و نوع حقیقی مقول بر چیزهائی که بعدد بیش مختلف نبود در جواب ماهو. و نوع اضافی آن کلیی که جنس بر او و برغیر او محمول بود حملی ذاتی اولی یا خاص ترین کلیی از آن دو کلی که در جواب ماهو گویند . وخاصه آن عرضی که بر نوعی بیش مقول نبود . وعرض عام آن عرضی که برانواع بسیار مقول بود .

اشتراك جنس و فصل

اشتراك جنس و خاصه

اشتراك جنس عرض عام

(۱) اصل : تمیز

مقالت دویم

درمقولات عشره وآنرا قاطیغوریاس خوانند . نه فصل است

فصل اول

در ابتداء سخن در مقولات

مقولات عشر

واضع منطق افتتاح این علم بایراد ذکر اجناس عالیه کرده است که آنرا مقولات عشره خوانند. وهرچند رأی متأخران آنست که بسبب آنک تعیین طبایع کلیات چه عالی و چه سافل و اشارت باعیان موجودات، چه جوهر و چه عرض، تعلق بصناعت منطق ندارد و تحقیق مسائل این نوع بر منطقی نیست، واشتغال[1] باین مباحث در منطق محض تعسف و تکلف باشد. اما شبهت نیست که صناعت تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات قیاسات بی تصور مقولات که اجناس عالیه اند، وتمییز هر مقوله از مقولهاء دیگر ممتنع باشد. و نیز وقوف بر این فن اقتدار بر ایراد امثله و نظایر درهرمسئله بسهولت که اسهل طرق ایضاح آنست فائده دهد. پس از این جهت، نکت و قواعد این فن را بر سبیل نقل و حکایت ذکر کرده اند از جهت ارشاد مبتدی، وحوالهٔ طالب تحقیق خود باکتب اهل این صناعت باشد والله الموفق.

و پیش از شروع درمقصود گوئیم: جمهورحکماء بر آن متفق‌اند که معظم ماهیاتی که عقول و اذهان را بآن احاطتی تواند بود در تحت این ده مقوله محصوراست. وبیرون اموری معقول که عامتر ازاین مقولات باشد و لازم اکثر ماهیات بود، مانند وجود و وجوب و امکان، و یا چیزهائی که مبادی ونهایات بعضی انواع بود، مانند وحدت ونقطه وآنک هریکی ازآن نوع حقیقی‌اند، ولیکن درتحت جنس منطقی نیامده اند چیزی دیگر از اعیان موجوداتی که بدلالت لفظی درذهن متمثل تواند

---

(۱) در بیشتر نسخ «اشتغال» بی‌واواست (۲) هرمقوله (۳) اصل: جنسی

شد ، ازاین مقولات‌خارج‌نیفتد. واعتماددرحصر این‌مقولات دراین‌ده‌جنس هرچند درآن سخن بسیار گفته اند بر استقراء است . وبیان آنك وجود جنسی عام نیست این ده مقوله را آن است ،که تصور این معانی باشك در وجود آن ممکنست . و تصور ماهیت بی تصور تمامی ذاتیات ناممکن پس اگر وجود جنس این معانی بودی تصور آن باشك دروجودممکن نبودی . و نیز عقل علتی و سببی نطلبد لون بودن سواد را و شکل بودن مثلث را، وموجود بودن سواد ومثلث‌را علتی وسببی‌طلبد.پس‌اگرموجود جنس بودی حکم او درعدم احتیاج بعلت حکم دیگر اجناس بودی . و نیزجنس بر انواع و اشخاص که‌درتحت او باشندبتواطی محمول بود ،و وجود برموجودات بتشکیك‌محمول بود ، چه‌موجود بخودازموجودبغیر وقائم بذات خود ازقائم بغیر، وموجود قار ازموجود غیرقار بوجود اولی باشند. پس وجود جنس این مقولات‌نبود ، بل ازقبیل لوازم باشد .

فصل دویم

درمعرفت موضوع که رسم جوهر وعرض بی‌آن متصور نشود .

بهری‌موجودات‌یافته‌میشود که‌باموجودی‌دیگر ملاقی باشد ملاقاتی تمام نه برسبیل مماست‌ومجاورت،بل چنانك میان هردومباینتی در وضع تصورنتوان کرد.وموجوددوم‌راازموجوداول‌صفتی‌حاصل‌آید چنانك‌سیاهی وجسم ، چه هرگاه که میان سیاهی و جسم ملاقات افتد ، آن ملاقات نه برسبیل‌مماست‌ومجاورت بود، بل‌ملاقاتی تمام‌بود. وجسم رابسبب سیاهی صفتی‌حاصل‌شود،وآن‌آنست که‌اوراسیاه گویند.پس‌این نوع ملاقات‌رابحکم اصطلاح‌حکماحلول خوانند. وآن‌موجود راکه بسبب اوصفت‌حاصل‌آید مانندسیاهی حال‌گویند، وآن موجود راکه باوموصوف شود مانند جسم محل گویند .

معرفت موضوع

معنی حلول

وحال دوگونه بود: یا حالی بود که‌سبب قوام محلی باشد و محل

حال و محل

صورت و ماده

بی‌اومتقوم وموجود بالفعل نتواند بود ، مانند امتداد جسمانی ، آن چیز راکه قابل امتداد است ، چه‌قابل امتداد بی‌امتداد موجود نتواند بود ، و چنین حال را صورت خوانند ، ومحل او را ماده . ویاحالی بود که محل بی‌اومتقوم و موجود بالفعل باشد ، وآن گاه آن حال دراو خلول کرده باشد، مانند سیاهی‌وجسم ، چه جسم‌بی‌سیاهی جسم باشد وموجودبالفعل بود، وچنین حال راعرض خوانند . ومحل اورا موضوع. پس‌حال‌یاصورت بود یاعرض ، ومحل یاماده بود یاموضوع . وهرموجودی که در موضوع بود عرض بود. وهرموجودی‌که نه‌درموضوع‌بود جوهر بود. پس‌موضوع دراین مقام محلی است که محتاج نبوددرقوام ووجود بالفعل‌باآنچه دراو حال شود.وشبهت‌نیست درآنك‌وقوع‌موضوع‌براین‌معنی‌وبرآنچه محمول بازای اوباشدباشتراك محض‌تواندبود،چه‌آن‌موضوع ماهیتی‌بود جزوی‌یا کلی‌که ماهیتی دیگرکلی بر او مقول بود بر سبیل مواطات و هوهو . و این موضوع ماهیتی بودکه ماهیتی دیگر در او موجود بود. وبر اومقول نتواند بود الابطریق اشتقاق‌وهوذوهو،اماهردوموضوع‌را اشتراك‌باشددر آنك‌موصوف‌باشد: یکی‌باآنچه‌دراوموجودبود، دیگرباآنچه‌براومقول‌بود.

عرض و موضوع

جوهر

وبهری خواسته اندکه‌هردوموضوع را بیك‌رسم بیان‌کنند‌گفته‌اند: موضوع ، هر موصوفی بود صفتی را که هم مقوم موصوف و هم خارج از ماهیت اونبودمقوم‌یعنی اگرمقوم موصوف بود ازاو خارج نبود ، واگراز ماهیت اوخارج بود مقوم او نبود ، مانند انسان یا حیوان ابیض را وجسم یا ماده سواد را نه چون ماده صورت را . و بعد از این گویندبچیزها از چهارگونه خالی نباشد : یا هم موجود درموضوع [۱] وهم مقول برموضوع [۲] باشد [۳] ، وآن اعراض‌کلی [٤] بود . و یا نه موجود در موضوع و نه مقول‌بر

(۱) که از اقسام محل است (۲) که مقابل محمول است (۳)اصل: بـاشند (٤) زیراکـه اعراض‌بحسب مهیت ووجودبموضوع محتاج باشند وبرجزئیات خلاد محمول (ح)

موضوع بود ، و آن جواهر جزوی[1] باشد . ویا موجود در موضوع بود ، ومقول برموضوع نبود ، وآن اعراض جزوی بود . ویا موجود درموضوع نبود ،و مقول بر موضوع بود ، وآن جواهر کلی باشد . وبطریق مزاوجه میان این دو حکم گویند: مقول برچیزی که مقول بود بر موضوع ، مقول باشد بر موضوع ، وموجود نبود در موضوع ، مانند جسم ، که مقول بر حیوانست که مقول بر انسانست ، پس جسم نیز مقول بود بر انسان ، و موجود نبود درانسان . وموجود درچیزی که مقول بودبرموضوع موجود بود در موضوع. و مقول نبود بر موضوع ، مانند سواد که موجود در اسود است که مقول برجسم است ، پس سواد موجود در جسم است ، ومقول نیست برجسم . ومقول بر چیزی که موجود بود درموضوع همین حکم دارد ، مانند لون که مقول است[2] برسواد که موجود است درجسم. و موجود در چیزی که موجود بود در موضوع موجود بود در موضوع ، و مقول نبود بر موضوع، مانند خط که موجود است در سطح وسطح درجسم ، پس خط موجود بود درجسم ومقول نبود بروی.

فصل سیم

در تعریف جوهر و بیان انواع او وفرق میان جوهر وعرض

در رسم جوهر گفته‌اند جوهر موجودی است نه درموضوع. ومعنی موضوع بیان کرده آمد.ومراد ازاین عبارت نه آنست که وجود داخل است در مفهوم جوهر، چه مفهوم جوهر را جزو نیست چنانك گفتیم والا آن جنس عالی نبود ، ونه آنك وجود لازم جوهراست تا هرچه جوهر بود همیشه موجود بود . بل مراد آنست که جوهر چون موجود باشد ، وجودش نه از قبیل چیزهائی بود که درموضوع بود، واین معنی ازلوازم جوهراست .

تعریف جوهر

وجوهررا صفتهائی دیگر باشد که در بعضی از آن بعضی اعراض نیز

---

(۱) زیرا که جزوی بماهو جزوی بالطبع موضوع بود.وهر چه بالطبع موضوع بود صالح محمولیت نباشد (ح) (۲) اصل : که بر ،

مشارك باشند. مثلا چنانك جوهر را ضد نبود وازشان او بود که محل اضداد بود، چه ضدان دوعرض باشندازیك جنس که میان ایشان غایت دوری باشد، وبرسبیل تعاقب دریك موضوع حلول کنند. وجوهر قابل اشد واضعف نبود، چه انسانی انسان تر از انسانی دیگر نتواند بود، مانند سیاهی که سیاه‌تر بود ازسیاهی دیگر. وبعد ازاین گوئیم: جوهر یابسیط بود یامرکب، وبسیط یاجزومرکب باشد یانبود، وجزومرکب یامحل بود، وآن جزوی بود که مرکب باوبقوت باشد، وآنرامادہ خوانند. ویاحال بود، وآن جزوی بود که مرکب باوبفعل بود، وآنرا صورت خوانند. ومرکب که مرکب بود ازاین دو، آنرا جسم خوانند. و این سه نوع را جوهرمادی خوانند.

جوهر بسیط ومرکب

ماده وصورت

واما بسیطی که جزومرکب نبود وآنرا جواهرمفارقه خوانند هم دوگونه بود: یا متصرف بوددرمادیات برسبیل تدبیر، وآنرا نفس خوانند. یانبود، وآنرا عقل خوانند. پس جوهر باین قسمت پنج نوع بود: ماده وصورت، وجسم ونفس وعقل.

جواهرمفارقه

نفس و عقل

واین هرپنج یاجزوی باشند: یعنی اشخاص و آنرا جواهر اولی خوانند. یاکلی باشند: یعنی انواع واجناس وآنرا جواهر ثانیه وثالثه خوانند. این است انواع جواهر بقسمت اولی.

جواهر اولی

وبباید دانست، که جوهر ذاتی است انواع جواهر را بخلاف عرض که ذاتی نیست اجناس اعراض را، وباین سبب اجناس اعراض را بتفصیل دراجناس عالیه برشمرده‌اند. وانواع جواهررا درتحت یك جنس عالی که جوهر است شمرده، چه مفهوم ازجوهر حقیقت وذات اوست. وآنك چون موجود باشد نه درموضوع بود، لازم آن ذات. ومفهوم ازعرض عارض بودن است موضوعی را، ولازمش آنك چون موجود باشد در موضوعی بود. و عارض بودن چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت آن چیز بود و نه‌لفظ

عرض دالست بر آن حقیقت که او عارض غیری است و نه معنی رسم او ، پس هریکی ازاجناسی که عرض‌لازم‌آن اجناس است جنس عالیست ، چه دال بر آن حقیقت وذاتست . وهیچ ذاتی نیست که‌میان همه مشترك باشد وبجای جنس بود همه را.واین است بیان‌آنچه گفته شد.

فصل چهارم

در تعریف کمیت و بیان انواع واقسام او.

کمیت ومقدار

کمیت ومقداردرلغت دولفظ مترادف‌اند دال برآنچه لـذاته قابل مساوات ولامساوات باشندبتطبیق وهمی یاوجودی . ولامساوات تفـاوت بود . وبیان‌این‌رسم آنست که‌چیزهائی‌هست که‌قابل‌مساوات‌ولامساواتست مانند سطوح واجسام که ممکن باشدکه گویند بعضی مساوی بعضی‌است ، وبعضی مساوی بعضی نیست ، بلك بزرگتراست یا خـرد تر . وچیزهائی هست که قابل مساوات ولامساوات نباشند مانند جواهر مفارقه که نتوان گفت که نفسی مساوی نفسی است ،یابزرگتر یـا خردترازاوست .وآنچه قابل مساوات و لامساوات باشد (هم دوگونه بود ، بعضی بودکه لذاته قابل مساوات ولامساوات باشد) [1] وبعضی باشد که لغیره بود ، مثلا چون گویند این زمین مساوی‌آن زمین است ، اگر ازعلت‌آن پرسند که چرا چنین است گویند:بسبب آنك این ده ذراع است وآن ده ذراع . ویـا چون‌گویند:این جامه درازتراست ازآن‌جامه،واگرازعلت پرسندگویند: بسبب‌آنك این ده‌ذراع است‌وآن‌هشت‌ذراع.سبب‌مساواث زمینهامساوات ده ذراع وده ذراع نهادم باشند ، وسبب تفاوت جامها ، تفاوت ده ذراع‌و هشت‌ذراع . پس زمین وجامه‌قابل مساوات وتفاوت نه بذات خوداند ،بل بسبب‌آنك ممسوحند بذراعهائی معدود . واگر گویند چراده مساوی‌ده است وبیشترازهشت‌گویند :بسبب‌آنك آنجادوده‌اند ، واینجا ده وهشت.

---

(۱) جمله میان پرانتز ازنسخه اصل افتاده است

و بضرورت دوده متساوی باشند، وده وهشت متفاوت . پس اعداد قابل مساوات ولامساوات بذات خوداند ، نه بسبب چیزی دیگر . وهم براین قیاس دردیگر کمیات .

خواص کم

وازخواص کمیت آنست که قابل تقدیر بود لذاته ، یعنی آنرا مقدر توان کرد وبچیزی غیراوحاجت نبوددر تقدیراو. واما اجسام که مقدرشود، بواسطه کمیات مقدر شود . پس کم قابل تقدیر بودلذاته وغیراو بواسطه‌او.

واز لوازم کمیت آن بود که قابل تجزیه بودلذاته چندانك خواهند. واز لوازم کمیت آن بود که تضادبراو درنیاید، وقابل اشدواضعف نباشد، واین پنج لازم است بعضی خاص بکمیت،وبعضی آنچه بهری مقولات‌را در آن‌شرکت‌باشد.

و کمیت را دوگونه قسمت کنند، اول‌براین نسق که گویند :کمیت یا متصل باشد یا منفصل :متصل آن بود که اجزاء او را در وقت فرض تجزیه حدی مشترك باشدکه بدایت یك قسم بود و نهایت دیگرقسم ، و اتصال در این مقام دیگراست و بآن معنی که چیزی بچیز دیگرمتصل‌شود تا هردو را ملاقات برحدی مشترك حاصل شود ، مانند اتصال سیاه بسپید درابلق دیگر است . ومتصل دراین مقام فصل کم است . ومنفصل‌همچنین.

کم متصل و منفصل

و منفصل آن بودکه اجزاء او را حد مشترك نبود ، مانند هفت چون آنرا بدوقسم کنند بسه و چهار ، چه هیچ حد نباشدکه نهایت یك ـ قسم بود و بدایت دیگر .

مقدار

و مقدار در اصطلاح حکماکم متصل‌راگویند .وکم متصل دو قسم بود : یا قارالذات بود و یا غیر قارالذات .

قارالذات

وقارالذات‌آن بودکه اجزائی‌که اورا فرض کنند . با هم موجود توان یافت .

غیرقارالذات

و غیر قارالذات آن بود که هرگاه‌که او را اجزاء فرض‌کنند در حال وجود یك جزو دیگر اجزاء موجود نبود . وکم متصل قارالذات سه نوع بود :خط واوطول تنها بود ،وعرض‌وعمقش نبود وسطح واورا طول

جسم تعلیمی و جسم طبیعی

وعرض بود وعمق نبود . و جسم و او را طول وعرض وعمق بود ، واین جسم را جسم تعلیمی گویند ، و جسم راکه نوع جوهر است جسم‌طبیعی. و وقوع جسم بر هر دو باشتراك محض بود . و بعضی این جسم را ثخن گویند یاعمق یا سمك .

و اماکم متصل غیر قارالذات یکنوع بود ، وآن زمان است . وکم منفصل هم یکنوع بود ، و آن عدد باشد . پس اقسام‌کم پنج باشد : خط و سطح وجسم وزمان وعدد . ونقطه که نهایت خط بود و آن‌که نهایت زمان بود و واحدکه جزو عدد و مبداء عدد بود ، هر چند متعلق باشد باین انواع ، اما بذات داخل نباشند در جنس‌کم، چه قابل تقدیر و تجزیه نباشند .

بیان اطلاقات وضع

واما قسمت‌کم بوجه دوم ، چنان بودکه‌گویند :کم ذووضع باشد، یا غیر ذی وضع . و وضع بسه معنی بکار دارند : یکی هرچه قابل اشارت حسی‌بود ،گویندآ نرا وضع است . وباین‌معنی‌گویند نقطه را وضع باشد، ووحدت را وضع نبود ، یعنی‌نقطه قابل اشارت بود ، ووحدت ازآن روی که وحدت باشد نبود . دوم هرچه آ نرا وجودی قار بالفعل بود،و اتصال وترتیبی،چون اجزاء اورا با یکدیگر نسبت دهندآ نرا وضع خوانند،مثلا گویند : مربع را وضعیست‌که ضلع او با زاویهٔ او برچه نسبت باشد ،و زاویهٔ او با ضلع بر چه نسبت ، و این وضع بحقیقت از مقولهٔ اضافت بود. سیوم هرچه آ نرا اجزائی بود ، و اجزاء آ نرا با یکدیگر و باجهات عالم نسبتی بود،و جمله رابسبب این نسبت هیأتی لازم شود ، و این هیأت را وضع خوانند. و این وضع خود مقوله ایست بانفراد چنانك یادکرده شود . و غرض در این موضع وضع است بمعنی دوم که بعضی‌کمیات را عارض‌شود. پس‌کم ذووضع یا خط‌بودیاسطح‌یاجسم.وغیرذی‌وضع‌قارالذات بود یا نبود . اگر قارالذات بود عدد بود ، و اگر غیر قارالذات بود زمان

وضع در کمیات

بود . و عدد را وضع نیست بسبب آنك اتصال ندارد ، و زمان را[۱] بسبب آنك قار نیست .

عروض بعضی مقولات بعض دیگر را

وبدانك بعضی مقولات بعضی را عارض شوند، چنانك اضافت اینجا کم را عارض شده است ، چه وضع باین معنی از مقولهٔ اضافت است . وباشد که دو نوع از یك مقوله یکدیگر را عارض شوند ، چنانك کم متصل ومنفصل که یکدیگر را عارض شوند . اما عروض اتصال کم منفصل را سبب تجزیهٔ واحد بود[۲] باجزاء نامتناهی ، مانند کمیات متصله . و اما عروض انفصال کم متصل را[۳] سبب شمردن آن شود بآحاد ، مانند ذُرعان وساعات ودرجات فلکی و غیر آن .

و قومی مکان را نوعی منفرد از کم متصل شمرده اند . و قول را نوعی از کم منفصل غیر قارالذات ، و بحقیقت مکان از قبیل سطح است ، و قول از قبیل صوت و حرف که در کیفیات گفته آید ، الاانك عددحروف را عارض شده است . و همچنین قومی ثقل را در کمیت شمرده اند[٤] و از باب کیفیت باشد .

فصل پنجم

در معرفت کیفیت و بیان انواعش .

تعریف کیفیت

کیفیت هر هیأتی را خوانند که موضوع را بسبب او تقدیری لازم نیاید ، و در تصور آن هیأت احتیاج نیفتد بتصور نسبتی غیر آن هیأت . ومجموع این رسم دال باشد برامتیاز کیفیت از دیگر مقولات ، چه جوهر هیأت نبود وبسبب کم موضوع را تقدیری لازم آید . ودرتصور هفت مقولهٔ دیگر بتصور نسبتهائی غیرهیأت احتیاج افتد چنانك بعد ازاین معلوم شود.

وکیفیت را چهار نوع بزرك باشد :

کیفیّات محسوسه

اول کیفیّات محسوسهٔ بحواس پنجگانه و آنرا انفعالیات وانفعالات

(۱) وزمان را: یعنی زمان را وضع نیست (ح)　(۲) اصل : شود
(۳) اتصال کم منفصل ؟　(٤) اصل : شمرند

خوانند. و این نوع را نامی نگفته اند بیك لفظ مفرد وچون حواس پنج است این کیفیت پنج نوع شود:

محسوس بحاسهٔ بصر

محسوس بحاسهٔ بصر، و آن الوان باشد، چون سیاهی و سپیدی و سرخی و زردی و سبزی و کبودی، و آنچه از ترکیبات آن خیزد، و اضواء چون ضوء آفتاب و ماه و ستاره و آتش وغیر آن.

محسوس بحاسه سمع

ومحسوس بحاسهٔ سمع وآن اصوات باشد، وکیفیاتی که دراصوات باشدکه بسبب آن اصناف حروف حادث شود. ودیگر کیفیات که موجب گرانی و تیزی و بلندی و پستی و التذاذ و تنفر اصوات شوند.

محسوس بحاسه شم

و محسوس بحاسهٔ شم و آن بویهای خوش و ناخوش بود، و انواع آن.

محسوس بحاسه ذوق

ومحسوس بحاسهٔ ذوق وآن طعوم نه گانه بود یعنی: شیرینی وترشی و شوری و تیزی وتلخی ودسومت[1] وعفوصت[2] وقبض[3] وتفاهت[4] وهمچنین آنچه از آن مرکب شود.

محسوس بحاسه لمس

و محسوس بلمس و آن کیفیات اربعه بود یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و توابع آن، مانند خشونت وملاست و ثقل وخفت و آنچه بدان ماند. وبهری خشونت و ملاست را ازمقولهٔ وضع شمرند. و بهری گویند کیفیتی[5] ملموسه باشد، تابع استواء وضع یا عدم استواء وضع.

انفعالیات و انفعالات

واین کیفیات دوگونه بود: راسخ، مانند زردی زروسرخی خون، وغیر راسخ چون سرخی خجل و زردی وجل. واول را انفعالیات خوانند، ودویم را انفعالات. وامتیاز میان این دو بامورعارضی باشد نه بامور ذاتی، چه رسوخ و عدمش از عوارض ماهیت بود نه ازمقومات.

---

(۱) دسومت، چربی (۲) عفوصت، بالضم: تلخی وتندی مزه (منتهی الارب)
(۳) قبض درهم کشیدن وقابض مزه ایست که زبان ازآن درهم کشیده شود.
(٤) تفاهت، بی مزه بودن یعنی مزه شیرینی وترشی وتلخی وتندی درآن نباشد وآنرا تفه خوانند. (منتهی الارب) (٥) از کیفیت.

کیفیات نفسانی

و نوع دوم کیفیات نفسانی بود ، و آنرا حال و ملکه خوانند . و نام این نوع هم بدولفظ باشد . وآن هیأتی بود که اجسام ذونفس رابسبب نفس ، یا نفوس را بمشارکت ابدان حادث شود ، مانند علوم و اعتقادات و ظنون و عدالت و عفت و شجاعت و سخاوت و دیگرفضایل و اضداد آن از رذایل و اخلاق نیك و بد . و دیگر عوارض نفسانی چون خوف و غم و اندوه و خجلت وحیا و شادی ودوستی و دشمنی وخشم وکینه وصحت و مرض ، و امثال آن . و هر چه از آن جمله سریع الزوال بود ، مانند ظنون و اعتقادی که راسخ نشده باشد ، وخشم حلیم و صحت ممراض وغم واندوه منبسط طبع وخجلت‌وحیا، آنراحال خوانند . وآنچه بطی‌الزوال بود چون علوم وفضایل ورذایل وکینه‌ومانندآن، آنرا ملکات خوانند. وملکه هیأتی‌نفسانی‌بود که موجب صدورفعلی یـا انفعالی شود بی‌رویتی. و مباینت میان حال و ملکه بعوارض بود وحال آن هیاتی بود که عارض شود وهنوزراسخ نشده باشد، وچون راسخ گردد ملکه باشد ، پس‌نسبت حال با ملکه چون نسبت طفل بودبا مرد .

حال و ملکه

استعدادات افعال و انفعالات

و نـوع سیوم استعدادات افعـال و انفعالات بود ، و آنرا قوت و لاقوت خوانند . و آن چنان بود که چون چیزی در موضوعی بقوت بود وطرف حصول ولاحصول راترجیحی‌نه ، بعدازآن یك طرف رااستعدادی حاصل‌آیدکه مقتضی رجحان‌آن طرف باشد ولامحاله آن استعدادهیاتی باشد در موضوع ، پس اگر آن استعداد موجب ترجیح طرف صدورفعلی باشد ازآن موضوع ، مانند هیأت[1] مصراعی[2] درمرد ،که مقتضی آن باشد که آسان قرین خود را درکشتی بتواند افکند ، یا موجب ترجیح طرف قابل‌نابودن موضوع انفعالات را ، مانند هیأت مصحاحی[3] درمردم که‌مقتضی آن‌باشدکه مزاج اوازصحت بآسانی منحرف نشود . ومانند هیأت‌صلابت

قوت ولاقوت

---

(۱) در اصل کلمهٔ(هیات)را ندارد (۲)مصارعی (۳) مصحاحی (یا مصحاحیه) این کلمه باین صورت که از لفظ صح مشتق است ظاهراً در کتب لغت ذکری از آن نشده ولیکن چون صیغه مفعال مانند معطاء (بسیار دهش) ومغوار (سخت

در جسم که مقتضی قابل نابودن خرق و تفریق اتصال باشد بآسانی ، آن استعداد را قوت خوانند. و اگر موجب ترجیح طرف قبول وانفعال[1] باشد، مانند هیأت انصراع و ممراضی ولین ، آن استعداد را لاقوت خوانند .

و بباید دانست که مصراعی نه ملکهٔ نفسانی باشد که با وجود آن در قوت ادراك صارع صناعت کشتی گرفتن نیك داند و بر آن قادر بود ، و نه ملکهٔ قوت تحریك که در اعضاء بسبب ادمان[2] راسخ شده باشد، و تحریك آن بروجهی که مؤدی بمطلوب بود، با وجود آن ملکه آسان باشد ، چه آن ملکه ها از نوع دوم بود از کیفیات ، بل هیأتی بود در اعضاء که با وجود آن قابل انعطاف وانحناء نباشد بآسانی. وهمچنین مصحاحی نه هیأت صحت بود که از نوع دوم باشد ، بل هیأتی بود که با وجود آن مرض عارض بنادر شود[3] یا بآسانی زایل شود .

کیفیات عارضه بر کمیات

و نوع چهارم کیفیاتی بود که عارض شود کمیات را چون استقامت وانحناء درخط ، و چون استدارت و استواء در سطح ، و چون تقعیر[4] و تقبیب در جسم، وچون شکل که تربیع و تثلیث و تکعیب[5] ومخروطی را شامل بود در سطح و جسم تعلیمی. و همچنین زاویه در این دو نوع و چون خلقت و آن هیأتی بود که بعد از اجتماع شکل ولون حاصل شود در سطوح اجسام طبیعی ، و چون زوجیت و فردیت و اولیت و ترکیب و

غارت گر) ومکثار (بسیار سخن) افادهٔ کثرت کند، اهل نظر خود نزدیك بوضع لغوی لغاتی ساخته اند مانند مصحاحی وممراضی وامثال آن بنابر این مصحاحی حالت بدن است چنانکه بتواند در مقابل امراض مقاومت کند ودفاع نماید و ممراضی عکس آنست و این مصحاحی غیر صحت است چه صحت ضد مرض باشد وبا مرض جمع نتواند شد در صورتی که مصحاحی گاه درحال بیماری در مریض باشد که برضد مرض مقاومت کند ودفع بیماری نماید و بواسطه مصحاحی صحت برمرض راجح گردد(از حاشیه بصائرالنصریه چاپ مصر)

(۱) اصل و بعضی نسخ دیگر : قبول انفعال، بدون واو بین آنها

(۲) ادمان بمعنی پیوستگی وملازمت آید یقال: ادمن الخمر، یعنی پیوسته خورد خمر را

(۳) بنادر عارض شود(ح)

(٤) اصل و بعضی از نسخه ها تعقیر و آن مسلماً غلط و صحیح تقعیر است که بمعنی بعمق فرو شدن باشد در مقابل تقبیب که بمعنی بر آمدن وقبه ساختن باشد

(٥) تکعیب چهار گوشه ساختن

دیگر عوارض کم منفصل در اعداد . و حصر این انواع چهارگانه راوجهی ظاهر بیرون استقراء نگفته اند .

و بهری گویند : کیفیت یا عارض کمیت بود یا نبود . وقسم دوم : یا از عوارض نفوس بود یا نبود . و قسم آخر یا هیأتی بود بالفعل حاصل یا استعداد حصول آن . واین چهارنوع مذکور باشد . واز خواص کیف[1] ، وقوع اضداد باشد دروی وقبول اشد واضعف ، وآن بسه نوع اول[2] خاص بود و در نوع آخر نیفتد ، چنانك در کمیات نیفتد وگفته اند کیفیت آن بود که سبب مشابهت ولامشابهت بود در اجسام . و این خاصیت را معنی محصل نیست،چه در وضع و شکل و غیر آن همین معنی واقع شود .

فصل ششم

در معرفت مقولهٔ مضاف و انواعش

تعریف مضاف

مضاف ازمقولـه های بزرگست که بیشترموجودات را عارض‌شود . و در رسم او گفته اند مضاف امری باشد که ماهیت آن بقیاس باغیر آن ماهیت معقول[3] باشد.واین رسم بحسب شهرت است نه رسمی حقیقی ،چه پدرمثلا که مضافست امریست که‌ماهیت اوبقیاس با پسرمعقول تواند بود، پس‌مضاف‌بود، ومضاف ازآنجاکه ذات اوست[4] ازمقولهٔ جوهراست. ویك چیز بحسب ماهیت نشایدکـه از دو مقوله بود ، پس مضاف بحقیقت آن هیأت باشد که پدر بآن پدر[5] است ، و آن پدریست ،چه پدر بی‌این هیأت مردی بود ، و از مقولهٔ جوهر بود، وپدری هیأتی است نه ازمقولهٔ جوهر و نه از [6]مقولهٔ دیگر، الا ازمقولهٔ مضاف . وپدر مجموع‌این دومعنی‌است، که یکی از جوهر است و یکی از مضاف .

وبحسب این‌تحقیق معلوم شود که دررسم مضاف حقیقی‌قیدی‌زیادت بایدکرد ، تا مضاف مشهور از آن جدا شود . و آن چنان‌بود که گویند:

---

(۱) کیفیت (۲) کلمهٔ(اول) در نسخهٔ اصل تراشیده شده (۳)مقول
(٤) اولست (٥) ولیکن پدر را ـ پس پدر (٦) ونه از هیچ

مضاف امری باشد که ماهیت آن بقیاس با غیری معقول بود و اورا وجودی دیگر جزاین نباشد ، چه پدری باین صفتست و اورا جزاین معنی وجودی دیگر نیست ، اما پدر را بجز این معنی وجودی دیگر است و آن جوهر بودن او است[1] .

وگفته اند مضاف نسبت متکرر است و بیانش چنان بود که سقف خانه را با دیوارش نسبتی است ، و آن آنست که بر دیوار مستقر است ، و براین وجه سقف با دیوار مضاف نیست پس چون دیوار را با این نسبت بهم فرا[2] گیرند و آن چنان بود که اورا مستقرعلیه سقف خوانند وسقف را با او نسبت دهند ، گویند مستقر است بر مستقرعلیه خود از این روی مضاف بود، چه مستقر باضافت بامستقرعلیه مضاف باشد ، پس مضاف نسبت متکرر بود .

خواص مضاف

وخاصیت مضاف آنست که موضوع او و آن ماهیت که مضاف مقول باشد بقیاس بااوباهم مع باشند . یادرخارج چون پدروپسر ، یا در ذهن چون عالم ومعلوم، ومتقدم ومتأخر. ودرهریکی ازاین دومتضایف اضافتی باشد ، یا هر دو ازیك نوع ، مانند برادری ، چه هردورا برادر یکدیگر گویند و همچنین دوستی وبرابری ومساوات ومشابهت وتضاد و غیر آن وآنرا اضافت متکرره خوانند. ویادرهریکی[3] اضافت ازنوعی دیگر باشد، چون پدری وپسری ، وعلت ومعلول ، وعالم ومعلوم، وقوی و مقوی علیه ، ومانندآن . وآنرا اضافت غیرمتکرره خوانند . وفصول مضاف که مقوم انواع اوباشد هم مضاف باشد . ولیکن عارض شده ماهیتی را ازماهیات، چنانك فصل مساوات، موافقت درکمیت است ، نه موافقت مطلق. و فصل برابری، مشابهت دراین است ، نه مشابهت مطلق . وبراین قیاس .

اضافت متکرره

اضافت غیر متکرره

وخاصیت دیگر مضاف را انعکاس بعضی بربعضی است بنوعی انعکاس که خاص باین مقوله باشد ، چنانك پدر پدرپسر باشد. وچون عکس کنند

---

(۱)اصل : بودن است (۲) با هم فراهم (۳) اصل : با هر یکی

پسر پسر پدر باشد،وعالم‌عالم معلوم‌باشد ، ومعلوم معلوم عالم،ومتقدم‌متقدم برمتأخر ومتأخرِ متأخر ازمتقدم. ودراین مثالات باشدکه بعضی انعکاسات[1] بی‌حروفی باشد چنانك درپدروپسر، وبعضی باحرفی دریك طرف ، چنانك درعالم ومعلوم ، وبعضی در هرطرف چنانك درمتقدم ومتأخر ،که از یك طرف حرفی دیگراست وازدیگرطرف حرفی دیگر.

وازخواص مضاف آن باشدکه مضاف همهٔ مقولات را عارض شود : واما جوهررا ، مانند اب وابن . واماکمیت‌را، مانند طویل وقصیردرخط ، وموازاة[2] درخط وسطح،وعظیم وصغیردرجسم ، وکثیروقلیل درعدد، بل مساوات ولامساوات، وضعف‌و نصف درهمهٔ کمیات.

وامادرکیفیات ، مانند احروابرد ،وسیاه‌تروسفیدتر،در نوع اول[3]، وعالم ومعلوم ، وقادرومقدور ،وملکه وصاحب‌ملکه ، درنوع‌دوم.[4] واصلب والین ، درنوع سیوم[5] . واوسع‌واضیق[6] زاویه ومنحنی ترونامنحنی‌ترخط، درنوع چهارم[7] .

واما درمضاف ، مانند دوست تر،وکمتردردوستی. وامادراین‌مانند برابروبالا وشیب . وامادرمتی ، مانند متقدم ومتأخر. وامادروضع ،مانند منتصب‌تر،ومستلقی‌تر.واما درملك‌مانند پوشنده‌تر، وکمتردرپوشندگی. و امادرفعل، مانند برنده‌تر،وکمتردربریدن[8] واما درانفعال مانند بریده‌ترو کمتر دربریدگی.ودرهردوچیز[9] بهم ،مانند علت‌ومعلول،ومحرك‌ومتحرك، وامثال آن .

وعلامت آنچه ازدیگرمقولات باشد و آنرا اضافت عارض شده آن بودکه چون نوعی ازآن باشخصی بگیرندآنرا از اضافت خالی یابند . و

---

(۱) اصــل : انعکاست (۲) اصل: و موازة

(۳) یعنی کیفیات محسوسه (٤) یعنی کیفیات نفسانیه (٥) یعنی کیفیات استعدادیه (٦) اصل : و واسع و ضیق (۷) یعنی کیفیات مختصهٔ بکمیات

(۸) در برندگی (۹) اصل کلمهٔ (چیز) را ندارد

آنچه ماهیت او از مقولهٔ مضاف باشد نه چنین بود ، بلك انواع واشخاص او بی حقیقت اضافت تصورنتوان کرد . مثال آنچه‌جنس مضاف بود ونوع ازاضافت خالی ، علم‌است ، چه علم علم‌بود بمعلومی ، وطب که نوعیست ازأوطب نباشد بچیزی ، بلك بنفس خود بی‌اضافت باغیری‌طب بود . ومثال‌آنچه نوع مضاف بود ، وشخص از اضافت خالی‌،راس است که باضافت باذوالراس‌باشد ، وچون مشخص کنند وگویند : راس زید ،مضاف نباشد باچیزی دیگر،ودخول ضدیت وشدت وضعف‌درمضاف تابع مقولاتی بودکه مضاف برآن درآید .

فصل هفتم

درشش مقولهٔ باقی .

مقولهٔ وضع

وبعضی گفته‌اند[1] این شش مقوله بامقولهٔ مضاف یا بی مقولهٔ مضاف انواع یك جنس عالی است ، وآن نسبت است ، واین‌سخنی ضعیف‌است، چه نسبت ماهیت این مقولها نیست ، چنانك[2] بتـأمل معلوم شود . وازاین شش مقوله‌یکی وضع‌ونسبت است [3]وآن هیأتی‌باشد که مرکب راحاصل شود بسبب نسبتی‌که اجزاء اورا بایکدیگر ، ونسبتی‌که اجزاء او را بـا جهات عالم افتد . مانند قیام وقعود ، واستلقا [4] وانبطاح [5] وغیرآن .

واختلاف [6] میان اوضاع باشدکه بعدد بود ، چنانك میان اوضاعی که مکعب را ازسبب انقلاب سطوح اولازم‌آید . یااوضاعی‌که مستدیررا دروقت استدارت بنسبت باچیزی خارج ازاو، یاداخل در او. لازم‌آید .و

(١) اصل :گویند (٢) دراصل وسایرنسخه‌ها : چنانچه (٣) یکی وضع است و نسبت (٤) استلقا، برقفاخفتن(منتهی‌الارب) (٥)انبطاح، برروی‌افتادن(منتهی الارب) ودراصل : انتطاح. وبمناسبت استلقاءصحیح انبطاح‌است نه انتطاح که بمعنی شاخ بهم زدن گوسفند باشد (٦) اصل : واخلاف

باشدکه بنوع بود،مانند اوضاعی که شخص را بسبب قیام و انتکاس[1] لازم آید ، چه درهردوحال انتصاب قامت که تناسب‌اجزاست بایکدیگرحاصل باشد ، اما نسبت اجزاء باجهات مختلف‌بود. وببايد دانست که مراد بقیام نه حالتیست که دراثناء نهوض باشد غیرمستقر، بل هیأتی مستقر که بعداز انتصاب لازم‌آید . وقیام درلغت‌باشتراك براین دومعنی افتد . وضدوشدت وضعف براین مقوله درآید بسبب نسبت بااضداد ، چون قیام و انتکاس[1] واستلقا وانبطاح[2] و همچنین شدت و ضعف چون اشد در استلقا واضعف در آن .

دیگرمقولهٔ این وآن بودن جسم است درمکان خود .

مقولهٔ این

ومکان سطح باطن جسم حاوی باشدکه بر محوی مشتمل بود . و باین معنی‌کل رامکان نبود وانواع این بحسب انواع‌مکان مانند بودن‌در جهت‌فوق وبودن درجهت تحت وبودن‌درهوا[3]وبودن درآب وبودن در خانه وبودن دربازارباشد . وآن هیأتهائی بود غیرذات متمکن وغیرمکان که ازنسبت یکی بادیگرلازم‌آید . وازآن جمله بعضی حقیقی بود، مانند مکان خاص متمکن راکه بااوغیراودرآن مکان نتواند بود ، چون‌کوزه آب را وقتی‌که پرآب باشد . وبعضی غیرحقیقی بود،چون خانه مردم‌را . وهمچنین بعضی‌طبیعی‌یاذاتی ،چون فوق‌آتش را .وبعضی قسری‌یاعارضی، چون هواسنگ راکه براندازند . وبعضی قار، چون مکان‌زمین زمین را. وبعضی غیرقار ، چون مکان مرغ اورا دروقت پریدن . ودخول ضدوشدت وضعف دراین مقوله بسبب نسبت باامکنه باشدکه میان ایشان غایت بعد بود،چون‌محیط‌ومرکز.

مقولهٔ متی

دیگرمقولهٔ متی وآن بودن جسم است درزمان ، یادرطرف زمان، وآن‌آن بود . وزمان نوعی بود ازکم‌متصل ، وآن مقدارحرکتست ومتی

---

(۱) انتکاس ، بمعنی سرنگون افتادن ونگونسارشدن باشد ودربعضی‌از نسخه‌ها بجای انتکاس انعکاس است وهر دو کلمه قریب المعنی ومتناسب بامقام می‌باشد
(۲)اصل:انتطاح (۳) اصل : درجهة هوا

نسبت متزمن است بازمان، چنانك درمكان گفتيم . وزمان حقيقى بود و آن زمانى بود كه دوطرف آن مطابق حال حدوث وفناء متزمن باشد، مانند بودن مردم درمدت عمر خود. وغير حقيقى بود، وآن زمانى بود بزرگتر از آن، مانند بودن مردم درهزارهٔ فلان ، يادر دورفلان ، و آنرا زمان عام خوانند.

زمان عام

وچيزها ء بسيار را دريك زمان اشتراك تواند بود بخلاف مكان. وبودن در طرف زمان مانند كون وفساد باشد درآنى معين . ولفظ اين و متى براين دومقوله از آن جهت نهاده اند كه اين دولفظ استفهام است ازمكان متمكن وزمان متزمن ، ونه دال برحقيقت مكان وزمانست، ونه برحقيقت متمكن و متزمن . پس اين دو لفظ مطابق ترين الفاظ است در لغت عرب اين معانى را .

مقولهٔ جده

ديگر مقولهٔ جده وملك وله است . واين هرسه نامهاء اين مقوله است . وآن نزديك متقدمان ، بودن چيزيست چيزيرا، مانند علم وشجاعت وصحت وجمال ومال وفرزند ومكان ، وامثال آن زيدرا . وبنزديك متاخران، هيأتى است كه جسم راباشد بسبب نسبت او با ملاصقى يامحيطى ياشاملى كه منتقل باشد بانتقال آن جسم، مانند تلبس وتسلح[1] وتقمص [2] وتزين و تنعل[3] وغير آن وبعضى از آن ذاتى بود، چون بودن حيوان درپوست خود. وبعضى عرضى بود چون پوشيدگى بجامه وبعضى كلى بود، چون پوشيدگى بكل [4] وبعضى جزوى بود، چون پوشيدگى بجزو .

مقولهٔ ان يفعل و ان ينفعل

ديگر مقولهٔ ان يفعل ومقولهٔ ان ينفعل وآن دومقوله است . يكى دال برهيأتى كه مودى فعل را باشد از آن روى كه مؤثر بود دروقت تأثير . وديگر دال برهيأتى كه قابل فعل را باشد از آن روى كه متاثر بود دروقت تأثر. ولامحاله وجود آن برسبيل تجدد وانصرام [5] بود ، پس غير قارالذات باشد . مثال فعل چون قطع واحراق. [6] ومثال انفعال چون تقطع واحتراق.

---

(١) تسلح ، سلاح پوشيدن . (٢) تقمص ، پيراهن پوشيدن . (٣) تنعل ، نعل پوشيدن . (٤) كلمهٔ (بكل) از نسخه اصل افتاده است (٥) انصرام وتصرم بمعنى گذشتن است يقال : انصرمت وتصرمت السنه‌اى انقضت . (٦) اصل : احراف؟

و آن تبدل حال‌را که‌درموضوع‌افتدازمؤثر بنفس‌خود اعتباری بود، و بنسبت بافاعل‌اعتباری، و بنسبت بامنفعل اعتباری. آن‌اعتبار که او را بود [۱] در نفس خود ازآن روی که متجدد ومتصرم‌بود،آنرا حرکت خوانند. و آن‌اعتبار که بنسبت بافاعل بود ازآن روی که فاعل موجد آن حال بود ،آن را فعل خوانند . و آن اعتبار که بنسبت بامنفعل بود ازآن روی که قابل آن حال بود،آنرا انفعال خوانند. وهر تجدد و تصرم که دفعة بود ،آنراحرکت نخوانند . وچون‌فعل وانفعال بحسب اشتقاق ازحرکت اعتبار کنندتحریك وتحرك گویند .

حرکت

فعل و انفعال

وحرکت درچهار مقوله بیش نیفتد . درکم،مانند تخلخل و تکاثف ونمو وذبول یاسمن‌وهزال.ودرکیف،مانندتسخن‌وتبردواسودادوابیضاض [۲] وآنرا استحالت خوانند . ودراین،مانند شدن ازمکان بمکانی وآنرا نقله خوانند. ودروضع،مانند حرکت‌جسم‌مستدیر برحوالی‌مرکزی باملازمت این‌خاص، وآن‌رادوران خوانند : واگراعتبارتغیرمطلق کنند ، ازآن‌روی که دفعةولادفعة را شامل بود درجوهر نیزافتد. وآنچه‌درجوهرافتد دفعة باشد، وآنراکون وفساد خوانند .

کون و فساد

و لفظ ان یفعل وان ینفعل برین دو مقوله بآن سبب نهاده اند ، که فعل و انفعال باشتراك بودبردومعنی: [۳] یکی حالت توجه بهیأتی چنانك گفته آمد ، ودیگر حالت استقرارهیأتی که توجه بآن بوده باشد بعداز حصولش ، چنانك سخونت در متسخن ، و سواد در متسود [۴] وآن‌بحقیقت ازآن مقوله تواند بود که حرکت در وی باشد . و لفظ ان یفعل وان ینفعل خاص است بمعنی اول که مقوله عبارت ازآنست .

و وقوع تضاد و شدت و ضعف در این دو مقوله از جهت اختلاف جهات حرکات و سرعت وبطوء آن ظاهر است. این است تمامی سخن در

---

(۱) کلمهٔ (بود) دراصل وبعضی نسخ نیست (۲) اصل :انبضاض ؟ (۳) باشتراك بردومعنی افتد . (٤) اصل : سود ؟

مقولات عشرة . و عادت اهل صناعت چنان رفته است که ختم قاطیغوریاس بشرح اصناف تقابل و تقدم و تأخر کنند[1]

فصل هشتم

در معرفت اقسام تقابل

متقابلان

متقابلان دو چیز را گویند که یك موضوع را در یك زمان مجتمع نتوانند[2] بود بالفعل و اگرچه بالقوة هردو آنموضوع را توانند بود . و آن چهارقسم بود .

متقابلان به سلب و ایجاب

اول متقابلان بسلب وایجاب و آن دو نوع بود: مفرد، مانند فرس و لافرس . و مرکب ، مانند زید فرس است ـ زید فرس نیست ، چه اطلاق این دو معنی بریك موضوع در یکزمان محال بود .

متقابلان به تضایف

دوم متقابلان بتضایف مانند ابوّت و بنوّت و دیگر انواع مضاف ، چه اجتماع این دو نوع دریك موضوع بیك وجه دریکزمان محال بود .

متقابلان به تضاد

سیوم متقابلان بتضاد ، مانند سواد و بیاض و حرارت وبرودت . و ضدان دو متقابل را گویند که دریك موضوع جمع نتوانند آمد ، وانتقال موضوع از هریکی بیکی محال نبود، ولامحاله اضافت عارض تضاد باشد، چه ضد باضافت با ضدی دیگر تواند بود .

متقابلان به عدم و ملکه

چهارم متقابلان بملکه و عدم ، وملکه را قنیه[3] نیز خوانند ، مانند تقابل بصروعمی ، و مراد ببصر اینجا، نه آن قوت ابصار است که بمعنی امکان بود ، و جنین را درشکم مادر حاصل بود ، نه آن فعل ابصار که درحال مشاهدهٔ مبصرات حاصل بود ، بل آن قوت که حیوان بینارا در همهٔ احوال چه در حالت دیدن و چه در حالت چشم بر هم نهادن حاصل باشد ، و باوجود آن قوه قادر بود برفعل ابصار هرگاه که خواهد. وعدم ملکه نه عدم مطلق بود، بل عدم بصر بود در موضوعی که از شان او بود

---

(۱) دربعضی نسخ افزوده شده :والله الموفق والمعین (۲) اصل: نتواند (۳) قینه ؛ قنیه؟ ـ القنیة، بکسر القاف وضمها، ما اکتسب وجمع (معیار اللغه)

ابصار ، مانند حیوانی کـه کور بـاشد و بینائی از شأن او بود ، نه مانند حیوانی که اورا در خلقت چشم نبود ، مانند کژدم ویا مانند عدم تذکیر در اناث. و اگر کسی آنرا عدم خـواند، در صورت اول موضوع عدم و ملکه جنس حیوان را نهاده باشد ، و در صورت دوم نوع را و بحسب[1] اعتبار مذکور این معانی نه از باب عدم ملکه[2] بـاشد. وهمچنین نابینائی حیوانی را که هنوز وقت بینائی او نبود ، مانند بچهٔ سباع پیش از آنك چشم باز کندعدم ملکه نباشدباین اعتبار،چه ابصار درآنوقت ازشأن او نیست.

شرط ملکه

و گفته اند در این موضع که شرط ملکه آنست که موضوع از او بعدم انتقال تواند کرد ، و از عدم باو انتقال نتواند کرد ، مانند بینا که شاید که کور شود ، و کور نشاید که بینا شود . و باین اعتبار ذکورت و انوثت[3] ملکه و عدم نبود،ونه نور و ظلمت و نه حرکت وسکون . اما اگراعتبار این شرط نکنند[4] این قسمها که گفته آمد، درملکه و عـدم داخل بود . این است اقسام تقابل . ومعلوم است که امتناع اجتماع متقابلان بسلب و ایجاب درموضوعی تواند بود که آن دومتقابل بر او مقول فـرض کنند بطریق مواطات وهوهو. وامتناع اجتماع متقابلان بتضایف و تضاد و ملکه و عدم ، در موضوعی[5] که متقابلان درو موجود فرض کنند ومقول نباشد[6] براوالا بطریق اشتقاق وهوذوهو، چه متقابلان بسلب وایجاب دریك موضوع بوجه دویم موجودتوانندبود، مانند جسم متحرك اسود که حرکت ولاحرکت دروی موجود باشد، چه سوادلاحرکت بود،وچون سواددراوموجوداست لاحرکت موجود بوده باشد ، چه مقول برموجود درموضوع موجود بود درموضوع، چنانك گفته آمد . پس چیزهائی که وجود ایشان درموضوع برسبیل اجتماع جایز نبود ، قول ایشان نیزبرموضوع جایزنبود . وآنچه قول ایشان جایز بود ، وجود ایشان جایزبود اما منعکس نشود . ودراین

---

(۱) اصل : بحسب بدون واو) (۲) وملکه (۳) اصل : اناثت؟ (٤) اصل: نکند
(٥) یعنی درموضوعی تواند بود (٦)اصل : نباشند

موضع زوج و فرد را در مثال متضادین ایراد کنند، وموضوع هردوعدد بود که جنس همه ازواج و افراد باشد. و همچنین ناطق و اعجم را در حیوان و همچنین خیر و شر را. و باشد که خیر و شر برد و چیز اطلاق کنند که بعدم و ملکه نزدیکتر باشد، مانند نور و ظلمت، و علم وجهل، و عدل و جور، وباشد که میان ضدین متوسط بود، مانند فاتروادکن[1].

و موضوع از ضدین خالی بود، گاه بسبب آنك متوسط موجود بود، و گاه بسبب آنك ضدین و متوسطان[2] مرتفع بود و موضوع غریب باشد، مانند جسم شفاف از الوان. و یا موضوع موجود نبود، مانند زید مرده از عدل و جور.

و در ملکه وعدم موضوع ازهردوخالی، یا بسبب آن بود که غریب بود یا معدوم، چه آنجا متوسط نتواند بود. و در تضایف خود انتقال موضوع ازیکی بدیگری معقول نبود.

و بباید دانست که مثالهای دیگر که در این دوباب یعنی باب تضاد و باب ملکه و عدم آورده اند، از اشتباه خالی نیست. و سبب آنست که واضع منطق هریکی از این دوتقابل در این موضع که غرضش مروراین معانی برمسامع مبتدیان تعلم[3] منطق بیش نبوده‌است، بحسب شهرت ایراد کرده است چنانك متعارف عوام اهل صناعت باشد. وتحقیق هریك بحسب نظر دقیق با موضع[4] آن از فلسفهٔ اولی گذاشته. و چون استقصاء آنچه در این موضع آورده است بتقدیم رسد و با آنچه مصطلح خواص است نسبت داده آید، معلوم شود که تضاد بحسب این موضع عام تر از تضاد حقیقی باشد. و ملکه وعدم برعکس، چه تضاد دراین موضع میان‌دومعنی است که دریك موضوع بالفعل بهم موجود نتواند بود، و موضوع بالقوة بهر یکی موصوف تواند بود و انتقالش از یکی بدیگر محال نبود. پس

---

(۱) ادکن : رنك مایل بسیاهی . السدکنة ، لون متوسط بین البیاض والسواد

(۲) متوسطات (۳) اصل : بعلم ؛ (٤) باموضوع .

شاید که هردو معنی و جودی بود،چون سواد و بیاض،و شاید کـه یکی وجودی بود و یکی عدمی،چون حرکت و سکون. وشاید که میان هردو وسایط بود،چون ادکن میان ابیض و اسود . و شاید که نبود،چنانك میان حرکت و سکون. و شاید که موضوع طبیعت جنسی بود چون عدد زوج و فرد را ، یا نوعی،چون مردم نر وماده را ، یا اعم مطلق ، چون شئی خیر و شر را . و شاید کـه طَرَیان هردو برموضوع علی سبیل البدل جایز بود چون سواد و بیاض یا علی سبیل الاقتسام بود،چون اعجم وناطق . و شاید که در یك وقت موضوع شایسته هردو بود،چون عدل و جور ، یـا در دو وقت،چون امرد وملتحی[1] و شاید که انتقال موضوع از یکی بدیگرجایز بود،چون حرکت و سکون یا نبود چون بر سبیل‌اقتسام‌بود . و شاید که یك چیز را یك ضد بود،چنانك سکون حرکت را و شاید که زیادت بود چنانك جبن را باعتباری شجاعت و باعتباری تهور . و امـا بحسب تحقیق از این خاص تر بود ، چه تضاد بحقیقت اموری و جودی را بود که میان ایشان غایت خلاف بود و دریك موضوع بالفعل جمع نیایند، بل برسبیل تعاقب دروی حال توانند شد . و چون چنین بـاشد جز میان دو موجود نتوانند بود، و یك چیز[2] را یك ضد بیش نتواند بود واگرچه وسایط باشد. و ممکن بود که با موضوع خاص مقارنی بود کـه اقتضاء یك ضد کند بطبع.وآنگاه انتقال جایزنبو چنانك غراب سواد را[3] اما موضوع ازآنجا کـه موضوع بود انتقال بر او جایز بود ، چه مـوضوع سواد و بیاض جسم است .

و ملکه بحسب شهرت موجود بود در موضوعی کـه از شأن آن موضوع بود اتصاف بآن موجود. مانند وجود بینائی ، وموی سر ودندان در وقت خویش ، وعدم‌عدم‌آن موجودبو دروقتی که موجود تواند بود، بشرط آنك از ملکه بعدم انتقال تواند کرد ، و از عدم بملکه نه ، مانند

(۱) امرد، یعنی ساده‌زنخ ـ ملتحی یعنی ریش برآورده (۲) اصل: حین؟ (۳) وسواد

عمی و صلع و درد[1] نه آنك بسبب نزول ماء مثلا یا داء الثعلب[2] یـا انتقال ازسن طفولیت، ابصار و موی و دندانش زایل شود ، و بعد از آن ممکن بود که معاودت کند . و بحسب تحقیق ازاین عام تر بود ، بل ملـکه هر موجودی بود بنسبت با موضوعی که طبیعتی از طبایع اوقابل آن موجود تواند بود ، خواه آن طبیعت جنسی باشد یا نوعی یا عام تر ازآن، وعدم عدمش ازآن موضوع ، موضوعش خواه در وقتی یا نوعی یا شخصی کـه ملکه موجود تواند بود ، و خواه درغیر آن ، و خواه انتقال ازیکی بدیگر جایز بود ، و خواه نبود ، بل عام تر ازاین جمله . پس زوجیت وفردیت و نطق وعجمت[3] که موضوع هردومعنی جنسی است، واقتسام انواع کرده اند بی تعاقب و تنازع ، و ذکورت و انوثت که اقتسام اشخاص کرده اند ، و همچنین حرکت و سکون ، و نور و ظلمت ، که تعاقب و تنازع کنند در اشخاص ، و عدل و جور ، که درتحت دو جنس مختلف اند چون فضیلت ورذیلت ، وصحت و مرض که نه چنین اند، بحسب شهرت ازباب تضادبود، و بحسب تحقیق ازباب ملکه و عدم ، چه یکی وجودیست ودیگر عدمی. وهمچنین اعدامی که نه بشرط مذکور باشند . مثلا در موضوعی که امکان وجود[4] ملکه نباشد بحسب جنس قریب، یابحسب نوع، چون عدم بصر حایط را یا کژدم را، یابحسب شخص چون عدم[5] ذکورت زنان را. یا اگرممکن باشد ولیکن پیش ازوقت امکان وجود ملکه باشد ، مانند امردی ، یا در وقت امکانش بی آنك از ملکه انتقال کرده باشد، مانند کوسجی یا بعداز انتقال ولیکن انتقال ازعدم نیز ممکن بود ، مانندآنچه بسبب داء الثعلب بود ، و یا بعد ازوقت چون عقم مشایخ هم بحسب شهرت ازباب تضادبود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم .

---

(۱) صلع محرکة ، موی رفتگی پیش سر - و درد بالتحریك بی دندان شدن (منتهی الارب) (۲) داء الثعلب، نوعی از بیماری که موی ریزاند (منتهی الارب) (۳) عجمیت. (٤) دربیشترازنسخ : امکان وجود بود وظاهراً چنانکه در نسخهٔ اصل است کلمه (بود) زائد است (٥) کلمهٔ (عدم) ازاصل وبیشتر نسخ افتاده است ودرلزوم آن جای تردید نیست

حصر تقابل در چهار قسم

و حصر تقابل در این چهارقسم چنین بود : که متقابلان یـا هردو وجودی باشند ، یا نباشند ، بلك یکی تنها وجودی بود . واول خالی نبود ازآنك یا ماهیت هریکی معقول بقیاس با دیگریك بود، وآن تضایف‌بود. یا نبود ، و آن تضاد حقیقی بود . و اگر هردو وجودی نباشند، یابحسب قول بر موضوع اعتبار کنند ، یا بحسب وجود در موضوع ، و اول تقـابل ایجاب و سلب بود . پس اگر قابل صدق و کـذب نبود ، بسیط بود، والا مرکب بود . و دوم ملکه و عدم حقیقی بود ، و آن خالی نبود از آنك یا باعتبار وقتی بود که وجود طرف وجودی در این موضوع ممکن بود و عدمش بعد ازوجود ازاو جایز، بشرط‌آنك انتقال ازعدم بوجود باردیگر ممکن نباشد ، یا نه باین اعتبار بود . و اول ملکه و عدم مشهور بود . و دوم را چون باتضاد حقیقی فراهم گیرند، تضاد مشهور باشد . وحمل‌تقابل براین اقسام، نه چون حمل اجناس بود ، چه‌ماهیت بعضی بی‌تعقل تقـابل معقول است ، بل چون حمل لوازم بود .

فصل نهم
در اقسام تقدم و تاخر و معیت

اقسام تقدم و تأخر

تقدم و تأخر برپنج[1] معنی اطلاق کنند .

تقدم و تأخر بزمان

اول بزمان ، مانند تقدم دی بر امروز ، و پـدر بر پسر ، و قدیم برحادث. وتأخر امروز ازدی ، و پسر ازپدر ، و حادث از قـدیم . و این بالذات بود ، مانند تقدم‌دی برامروز . یالغیره ، مانند دیگرمثالها .

تقدم و تأخر بطبع

دوم بطبع مانند تقدم[2] یکی بردو ، و جوهر برعرض . و تأخر دو ازیکی وعرض ازجوهر. ومعنی این تقدم آنست که هر کجا متأخر باشد متقدم نیزباشد ، اما هر کجا متقدم باشد لازم نبود کـه متأخرنیز باشد . و تقدم شرط برمشروط نیز ازاین قبیل باشد .

تقدم و تأخر برتبت

سیوم برتبت مانند تقدم جنس الاجناس بـر جنس متوسط ، و تقدم جنس متوسط برجنس سافل ، وتقدم جنس سافل برنوع الانواع ، وتأخر

---

(۱) اصل : بپنج (۲) کلمهٔ (تقدم) از نسخه اصل و بعض نسخ دیگرافتاده .

اینها ازیکدیگرچون ازآن جانب درآیند، وبعکس چون از این جانب درآیند. واین تقدم بحسب اعتبار نسبت با مبدائی بود، چه اگر مبداء مختلف شود متقدم متأخر گردد و متأخرمتقدم. وتقدم مکانی از این قسم بود، چون تقدم پیش نماز برمقتدی باعتبارآنك مبداءطرف قبله بود. واین تقدم یا بطبع بود، مانند تقدم مکان آتش برمکان هوا چون مبداء فوق باشد. یا بوضع، مانند تقدم صف اول برصف دویم.

ودرعلوم تقدم مقدمات برنتایج و حروف بر الفاظ و الفاظ براقوال باعتباری ازاین قسم بود و باعتباری ازقسم تقدم بطبع.

تقدم و تأخر بشرف

وچهارم تقدم بشرف، مانند تقدم معلم برمتعلم، وفاضل برمفضول، وتأخرمتعلم ومفضول ازایشان.

تقدم و تأخر بذات

پنجم تقدم بذات، مانند تقدم علت برمعلول، وتأخرمعلول ازعلت، واگرچه بزمان مع باشند[1] چون حرکت دست وحرکت انگشتری، چه بالذات‌حرکت‌دست‌متقدم بود ووجودحرکت‌انگشتری ازاومتأخر[2] باشد، و اگرچه بزمان مع باشند. و متأخرمتقابل منقدم بود بتقابل تضایف. و هریکی را ازمتقدم با متأخری که بازاء او باشد اشتراك بود در آن معنی که تقدم وتأخربآن اعتبار گرفته باشند. و متقدم را بر متأخر باختصاص مزیتی یاقربتی‌باشدبمبدائی‌مفروض، مثلاپدروپسر درزمان متشارك‌باشند، وپدربماضی نزدیکتربود. وعلت ومعلول دروجود متشارك باشند، وعلت بآنك وجود معلول ازاوست ممتازاست وبراین قیاس.

معنی معیت

ومع دوچیزراگویندکه‌میان ایشان تقدم وتأخرنبود باعتبارهریکی ازاین وجود بعدازاشتراك درآن معنی‌که اقتضاء یکی ازاین اقسام کند، مانند دوچیززمانی،که یکی‌را بردیگرتقدم وتأخرنبود ویا دوذات‌موجود که معلول یك علت باشند. وبراین قیاس. واقسام معیت هم پنج بود. این است آنچه خواستیم که دراین مقالت ایرادکنیم،واکثرمطالب این مقالت شبیه بمصادرات است ودرعلوم دیگرمبرهن شود،وبالله التوفیق.

---

(۱) اصل: باشد (۲) کلمهٔ (متأخر) از بیشتر نسخ ساقط است (۳) مشتبه.

مقالت سیوم[1]

درعبارات

قوال جازمه

وغرض ازاین مباحث اقوال[2] جازمه است ، وآنرا باری ارمیناس[3] خوانند .

و این مقالت مشتمل بردوفن است : اول درقضایا و دوم در جهت قضایـا .

---

(۱)دربعضی ازنسخه‌ها عبارت(درقضایا واحکام‌آن) دراینجااضافه شده که مسلما زاید وغلط است (۲) اصل: احوال ؟ (۳) اصل: بارری ارمتباین ؟

فن اول

در معرفت اقوال جازمه و احوال انواع و اصناف قضایا
شانزده فصل است

فصل اول
در اصناف دلالات و احوال مدلولات

اصناف دلالات

مردم چون بواسطه حواس ظاهر ادراك اعیان موجودات کنند، صورمدرکات‌درذهن اومتمثل گردد بطبع،وبعدازآن‌آن‌صوربمعاونت‌حفظ وتذکر براعیان موجودات دلالت‌کند هم بطبع، وچون خواهد که غیر خودرا ازآن مدرکات[1] اعلام‌کند بحسب مقاصدی‌که ارادت اوبآن‌متعلق باشد، افعال وحرکات ارادی خودرا برآن دلیل سازد بوضع . و از افعال اوملایم ترین چیزی در این باب ایجاد صوتست که ببلندی و پستی آن، حاضررا وغایبی راکه درحکم حاضربود، بحسب ابعاد مختلف اعلام‌توان کردن، وباختلافات کیفیات[2] ومقاطع[3] آن‌که تابع اختلاف هیأت مخرج صوت بود، مقتضی حدوث حروف باشد، و بترکیباتی که بعد از آن از حروف حاصل شود برمعانی متفنن[4] دلالت توان ساخت، وبانواع شمایلی که مقرون‌آن‌گردانند، محاکات حالهاء مختلف میسر گردد. وآن‌اصوات بعد ازحصول انتفاع، بی‌مقاسات تعبی منعدم‌گردد، وزحمت بقاء بی‌منفعت منقطع‌گرداند، چه هرچند دیگر افعال وحرکات را مانند اشارت و عقد انگشت وغیرآن ازافعال مختلف، شایستگی دلالت برمعانی حاصل‌است، اما نه باین مثابت‌که درنطق گفته‌آمد. و چون انتفاع بنطق خاص است بزمان حال‌وبکسانی‌که حاضراند یادرحکم‌حاضر، ودربعضی حالهااحتیاج میباشد‌که غایبانی‌راکه‌آوازبایشان نرسد، یاکسانی راکه در زمانی دیگر باشند ازآن معانی اعلام‌کنند، ونیزباشد‌که خواهند‌که هم خود دروقتی

دلالت لفظی

---

(۱)اصل: متبرکات ؟ (۲) وَباختلاف کیفیت (۳) وتقاطع (٤) متعین

دیگر تذکر آن معانی کنند ، و نطق بافادت این کمال وفا نمیتواند کرد ،

دلالت کتبی

پس دراین صورت بمزاولت افعالی[1] که اثر آن باقی ماند ، مانند کتابت و تصویر احتیاج افتاد . ودلالت کتابت عام تر است ، چه بتصویر جز حکایت صور ممکن نباشد، وبکتابت ممکن بود که برجملگی آنچه بنطق[2] بر آن دلالت تواند ساخت استدلال کنند . و دلالت کتابت نیز بوضع بود مانند دلالت نطق . وهرچند بکتابت استدلال بر آن معانی که در ذهن متمثل است بی توسط نطق ممکن باشد ، اما چون وضع بی تواطی بایکدیگر ، یا وقوف دادن یکدیگررا بطریق تعلیم و تعلم ممکن نیست ، وفائدهٔ آن بعد ازملکهٔ حفظ وذکرصورت بندد[3] ، و تجشم این تعبها جهت تعلم الفاظ یکبارضروریست ، پس اگر بجهت تعلم کتابت واستدلال بدان بر آن معانی، اول استیناف آن تجشم کنند، کلفت مضاعف شود. اماچون بکتابت بر بسایط حروف که عدد آن بسیار نبود دلیل سازند، وبتوسط نطق بآن معانی توسل کنند، مطلوب بی زیادت مشقتی حاصل آید . وباین سبب دلالت کتابت در بیشتر احوال، اول بر الفاظ باشد وبتوسط الفاظ برمعانی.

وازاینجا معلوم شد ، که باین اعتبارچیزهارا وجودیست در اعیان

وجود عینی وذهنی

و وجودیست دراذهان واین هردوبطبع باشد . واختلاف وتغیر را درآن مدخلی نه . و وجودی درعبارت و وجودی در کتابت ، واین هردو بوضع

وجود لفظی و کتبی

باشد . وبحسب اختلاف اغراض و اضعان مختلف و متغیر شود . و از این چهاروجود ، سه دال بود : وآن کتابت وعبارت ومعنی است، وسه مدلول: وآن عبارت ومعنی وعین است. و وجود درکتابت دال بود و مدلول نبود، ودرعین مدلول بود ودال نبود ، ودرقول وذهن هم دال بود وهم مدلول.

واصناف دلالات بحسب استعمال سه است : اول دلالت صور ذهنی بر اعیان خارجی ، وآن بطبع است . و دوم دلالت الفاظ و عبارات نطقی برصورذهنی ، وبتوسط صورذهنی براعیان خارجی بوضع . وسیوم دلالت

---

(۱) اصل : انفعال (۲) اصل : منطق (۳) اصل و بعضی از نسخ : نبندد

رقوم کتابت بر الفاظ و بتوسط آن بر صور ذهنی و بتوسط آن بر اعیان خارجی هم بوضع . واما بحسب ضرورت دوصنف بیش نیست: یکی بطبع و دیگری بوضع . ومتوسطان دواند : یکی ضروری و دیگر غیرضروری ، و ترتیب انتقال اعلام دهنده را، چنانك گفته آمد . اول ازاعیان بمعانی، پس ازمعانی بعبارات، پس اگر خواهد از عبارت بکتابت . واستعلام کننده را برعکس، یعنی از کتابت بعبارت ، وازعبارت بمعانی، وازمعانی باعیان. ودلیل بر آنك معانی ذهنی متوسط است در دلالت میان عبارت واعیان خارجی، وواضعان الفاظ اول، بازاء معانی نهاده اند نه بازاء اعیان خارجی ، آنست که اگر کسی لفظی شنیده باشد ومعنی آن فهم کرده ، وآن عین را که معنی بر او دال بود نشناخته ، بسیار بود که آن عین حاضر بود ونامش شنود و داند که چه میخواهند، اما نداند که آن چیز حاضر است . ودلالت کتابت وعبارت که وضعی اند ، باختلاف امم وازمان بگردد ، چه دراول هم دال وضعی است و هم مدلول و در دوم دال وضعی است اگرچه مدلول نه وضعی است . ودلالت معانی بر اعیان که بطبع است بهیچ حال مختلف ومتغیر نشود ، چه دال ومدلول هر دو بطبع است نه بوضع. وغرض از ایراد این بحث درفاتحت این مقالت آنست که تامعلوم باشد که دلالت عبارت، که بعدازاین دراحوال آن نظرخواهیم کرد، برمعانی ذهنی واعیان خارجی چگونه است ، چه موضوع نظر ما بالذات نه اعیان خارجیست و نه عبارات لفظی ، بل آن معانیست که متوسط است در دلالت میان هر دو، وازروی ضرورت احتیاج می‌افتد بنظر دراحوال عبارت .

فصل دوم

در تعیین قول جازم وچگونگی تألیف از الفاظ مفرده

لفظ مؤلف

پیش ازاین لفظ را قسمت کرده ایم بمفرد ومؤلف ، و احوال لفظ مفرد شرح داده‌ایم . اکنون میگوئیم: لفظ مؤلف را قول خوانند . وآنرا اصناف بسیار بود : مانند مؤلف بتألیف تقییدی و مؤلف بتألیف خبری . و

همچنین استفهام و تعجب و ندا و قسم و تمنی و امر و نهی و دعا ، و غیر آن از اقوال که درمحاورات و مخاطبات بکاردارند . و بعضی مصنفان دراین‌موضع بحصر وعدآن اصناف مشغول شوند ، و بحث ازآن در این موضع نه مهم است و نه مفید، بل بحث ازآن بصناعاتی که بعداز برهان وجدل آیدمانند خطابت وشعرلایق‌تر بود . وازجملهٔ این تألیفهاآنچه بعلوم[1] خاص‌تراست دوصنف است : تقییدی که اقوال شارحه از آن صنف باشد . و خبری که اقوال‌جازمه (ازآن صنف باشد. واقوال شارحه خاص‌است بطرق‌اکتساب تصورات واقوال جازمه[2]) بطرق اکتساب تصدیقات . ودراین‌مقالت احوال اقوال جازمه بیان خواهیم کرد ، انشاء الله تعالی .

قول جازم

گوئیم : قول جازم مشتمل بود بر اخبار امری باثبات یا بنفی ، و خاصیت خبرآنست که قابل‌تصدیق وتکذیب بود بالذات، چه دیگراقاویل مانند استفهام و ندا وغیرآن قابل تصدیق و تکذیب نباشد ، الا بعد از آن که آنرا ازمقتضاءآن صیغت[3] بگردانند وبا مفهوم‌اخبار برند. وتألیف‌تقییدی خود درقوت بمثابت مفردات الفاظست ، چه‌مفردی‌بجای‌آن مؤلف‌بایستد.

تالیف تقییدی

و آنچه بهری متأخران گفته اند : که تعریف خبر بتصدیق وتکذیب که تعریف‌آن جز بتعریف صدق و کذب که مشتمل باشد بر معنی خبرممکن نباشد ، تعریف دوری است ، وارد نیست ، چه درتعریفات لفظی شاید که لفظ مشتبه یا متنازع یا غریب را بلفظی که ازاشتباه یا تنازع ایمن بود یا مشهوربود تعریف‌کنند . وباشد که بنسبت بادو کس یا دوحال شبه[4] دوری حادث شود ، اما درحقیقت دورنبود . مثلا عین‌را درموضع اشتباه‌باچشمهٔ آب ببصرتعریف‌کنند . وبصررا درموضعی دیگراگربا بصیرت اشتباه افتد بعین تعریف کنند . وهمچنین بنسبت با پارسی زبان ، عین‌را بچشم تعریف کنند، وبنسبت باعربی زبان چشم را بعین وامثال این تعریفات دوری‌نبود.

---

(۱) معلوم (۲) جملهٔ میان پرانتز از نسخهٔ اصل و بعضی نسخ دیگرافتاده است (۳) صفت ـ صنعت (٤) اصل : شبیه

بلك دورآنجا بودكه معرفت اول موقوف بود برمعرفت دويم ، و معرفت دويم بی‌معرفت اول صورت نبندد،وهردو بنسبت با يكشخص بود و دريك حال ، وچون مراد در اين موضع تميز خبر است از آنچه جاری مجرای اوست ازديگر اصناف اقاويل ، ودرمعنی صدق وكذب اشتباهی نه‌شايد كه تعريف خبر كنيم بآنك مستلزم قبول تصديق يا تكذيب باشد لذا ته ، چه صدق و كذب از اعراض ذاتـی خبر است . و چون اين معنی روشن شد گوئيم : هرقولی‌كه مشتمل بود برخبری[1] باثبات‌يابنفی،آنراقضيه‌خوانند[2] ودرهرقضيه‌لامحاله تأليفی باشد،واول تأليفی خبری‌كه ممكن بود ميـان دولفظ بود . وبايدكه‌آن دولفظ مستقل باشند دردلالت ، يعنی اسم باشند ياكلمه . ونشايدكه هردويا يكی ادات بود، چه دلالت ادات مستقل نيست بخود . ودراين صورت چاره نيست ازيك لفظ‌كه مخبرعنه يا محكوم عليه باشد وازلفظی ديگركه مخبربه يا محكوم به باشد ، چه هرخبری‌حكمی باشد ، باثبات‌ چيزی چيزی را يا نفيش ازاو ، وتأليف امری بود مغايرآن دومفرد كه تأليف ميان ايشان بود ،وآن امر را بمواضعه وتواطی تعلقی نبود ، وباين سبب درلغات مختلف نشود . اما هيات تأليف متعلق بمواضعه باشد،وباين‌سبب درلغتها مختلف باشد. مثلا درلغت تازی‌كلمه براسم مقدم دارندگويند : قال زيد.و درپارسی برعكس‌گويند : زيد گفت . وگاه بود كه بازاء‌آن تأليف درلفظ اداتی وضع‌كنندكه دال برتأليف بود ، و آنرا رابطه خوانند . و باشد نيز كـه در بعضی لغات بمحض تجرد از ادوات يا بقرائن معنوی بربعضی تأليفات دليل سازنـد . مثال اول‌لفظ ـ است ـ در پارسی‌در اين قضيه كه زيد دبير است . يا حركت راء دبير در بعضی‌لغات عجم‌كه‌گويند : زيد دبير . ومثال دوم تجرد زيد بصير ، در تازی ازعوامل لفظی. واين است مراد نحويان ازآنك‌گويند: عامل درمبتدا وخبرمعنوی باشد نه لفظی ، وآن معنی اسناد است . ورابطه‌گاه بودكه درلفظ اداتی

محكوم‌عليه و محكوم به

رابطه

اسناد

(۱) چيزی . (۲) اصل : خوانيم ؟

مجرد بود ، چنانك گفته آمد . وگاه بود که در صیغت اسمی بود چون : زید هو بصیر. یا فعلی ناقص، که آنرا کلمهٔ وجودی خوانند.چنانك زید کان بصیرا یا۔ یوجد بصیرا اما آنچه دال بررابطه بود همیشه بمعنی ادات بود، چه دلالت اودراجزاء قضیه است نه برسبیل استقلال . و چون محکوم به کلمه بود، رابطه دراومندرج بود، چه کلمه بذات خویش متعلق است باسم، چنانك گفته آمده است . ومحکوم علیه نشاید که کلمه بود هم باین سبب، اما محکوم به ازهر دوصنف شاید . وهر قضیه که مؤلف ازدولفظ مفردبود ورابطه دراو متمیز نبود در لفظ ، آنرا ثنائی خوانند . و آنچه رابطه او لفظی بود ممتازازلفظ محکوم علیه ومحکوم به ، ثلاثی خوانند . و مکان رابطه دروی بطبع نزدیك محکوم به باشد متقدم بر او ، چنانك در مثال تازی گفتیم ، یا متأخر ازاو،چنانك درمثال پارسی گفتیم.

کلمهٔ وجودی

قضیه ثنائی و ثلاثی

وما دراین فصل چند لفظ که معانی آن بیکدیگر نزدیکست استعمال کردیم چون قول جازم واخبار وخبر وحکم وقضیه ومراد درهمه یکیست، الا آنك این الفاظ را باعتبارات مختلف بر آن مراداطلاق کنند . پس از آن روی که قول مشتمل بر تصدیقی باشد متعلق باحد طرفی النقیض برسبیل بت وقطع ، آنرا قول جازم خوانند. وازآن روی که اعلام غیررا بشاید ، اخبار . وازآن روی که مستلزم صدق یا کذب بود لذا ته ، خبر . و از آن روی که مشتمل برربط دومعنی بود بریکدیگر با ازالت توهم ربط ، حکم. وازآن روی که اقتضاء جزم کنند باثباتی یانفیی پرداخته و گذارده[۱] ، قضیه.

قول جازم

حکم و قضیه

وبباید دانست که در هر قضیه موضع تعلق صدق و کذب یکی بیش نتواند بود ،که یك خبر[۲] یا راست بود یا دروغ . ونشاید که هم راست و هم دروغ بود که جمع متقابلین باشد. ونشاید که نه راست ونه دروغ بود که خبر نبوده باشد . ونشاید که بعضی راست بود وبعضی دروغ که یك خبر[۲] نبوده باشد . وآن موضع موضع ربط است . وربط چنانك گفتیم : میان

---

(۱) اصل : با معنی پرداخته و گزارده . (۲) چیز .

محکوم علیه ومحکوم به باشد. پس اگراجزاء قضیه زیادت ازاین باشد و متغلق نبود بیکدیگر بر وجهی که جمله بجای این دورکن بود ربط نیز زیادت بود . وآنگاه آن قضیه بحقیقت قضایاء بسیاربود ، چنانك بعد ازاین بیان کنیم . پس ازاین بحث معلوم شدکه اجزاء اولی،هرقضیه را دو بیش نبود ، وبتالیف سه چیزشود ، اما سه جزونشود ، چه تألیف جزوی نبود، بل ربط اجزاء بود بریکدیگر.واگر تألیف جزوی بودی بربطی مستأنف حاجت افتادی[1] و اگرلامحاله تألیف را جزوی شمرند،باید که در اعتبار بمثابت جزوصوری بود نه جزومادی . و دیگر اجزاء جزو مادی بود . و رعایت این دقیقه ازمهمات بود ،چه ازقلت التفات بامثال این دقایق خبطها لازم آید .

فصل سیوم

درذکر اثبات ونفی وایجاب و سلب بحسب این موضع

اثبات و نفی

تصور ثبوت بر تصور نفی که لا ثبوتست متقدم[2] باشد ، چه تصورنفی جزرفع تصورثبوت نبود. و درلغات بحسب اغلب الفاظ رااول بازاء معانی محصل وضع کنند ، ورفع ونفی را ادوات وضع کنند تا چون خواهندکه ازثبوت آن معانی اخبار کنند بعین آن الفاظ عبارت کنند. وچون خواهند ازنفیش اخبار کنند، ادات رفع ونفی بآن الفاظ مقارن گردانندکه تا الفاظ موازی معانی باشد . و آن معانی اگر مفردات باشدا لفاظ آنرا محصله وبسیطه خوانند. وچون باحرف سلب مرکب شودودال بود بررفع آن معانی،آنرا الفاظ معدوله خوانند. یعنی **عدل بها عن مفهوماتها** مثالش واحد ولاواحد وزال ولازال درتازی ، وبینا ونابینا و رفت ونرفت درپارسی . واین لفظها هرچند درعبارت مرکبست اما بمعنی مفرد است ، چه لاواحد همان بودکه کثیر ، ولازال همان که ثبت، ونابینا همان بودکه کور، ونرفت همان که بایستاد. واگر آن معانی قضایا باشد حکم را بثبوت

محصله و بسیطه

---

(۱) بودی احتیاج برربطی مستأنف افتادی . (۲) اصل : مقدم .

ایجاب و سلب

ربط قضیه ایجاب خوانند ، وبرفع ربطش سلب . واجزاء قضیه سلبی بعینها اجزاء قضیه ایجابی بود با زیادت حرف سلب . وموضع حرف سلب بطبع نزدیك رابطه بود ، چه فائدهٔ او رفع ربط است ، چنانك گوئی که : زید بینا نیست، چه نیست مرکب است از ـ نه ـ که ادات سلب است واز ـ است ـ که رابطه است. ودرمعنی همچنانك رابطه تنها ثبوت ربط اقتضا میکند،[1] این دوادات بعدازترکیب،رفع ربط اقتضا میکند، وهردو بجای یك چیزاند و ازاین سبب قضیه بسبب حرف سلب رباعی نشود .[2] وقضیه ایجابی را موجبه خوانند، وقضیه سلبی را سالبه . وتألیف درموجبه تام بود، چه هم معنوی بود وهم لفظی . ودرسالبه ناقص بود، چه لفظی بود نه معنوی . و هریکی از موجبه وسالبه دوگونه باشند : یکی آنك اقتضاء وجود یا عدم محکوم علیه کند، چنانك گوئی : زید هست ـ زید نیست . وآنرا بسیط خوانند . ودیگر آنك اقتضاء وجود چیزی محکوم علیه را یا عدمش کنند، چنانك زید بصیراست ـ زید بصیر نیست . وآنرا غیر بسیط خوانند .

موجبه و سالبه

فصل چهارم

در اقسام قضایا

اقسام قضایا

أز آنچه گفتیم معلوم شده است کـه تألیف قضیه از دو چیز باشد محکوم علیه و محکوم به . اکنون میگوئیم آن تألیف دو گونـه است : تألیف اول، وآن میان بسایط الفاظ ومفردات باشد،یاآنچه درحکم بسایط الفاظ[3] و مفردات بود . یعنی مؤلف بتألیف تقییدی که مفردی بجای آن بایستد . چنانك : الحیوان الناطق، که انسان بجای آن بایستد، ولامحاله آن تألیف نیز بربطی بود میان آن لفظها که اقتضاء تقیید[4] کند . و تألیف دوم ، وآن میان قضایا باشد بروجهی که هریکی را از آن قضایا بسبب تألیف شایستگی قبول صدق وکذب زایل شود . وقضیه که ازجمله مؤلف بود بعد ازتألیف شایستهٔ آن قبول گردد ، وقسم اول را قضیهٔ حملی خوانند .

تألیف تقییدی

---

(۱) درچند نسخه عبارت (وحـرف سلب با رابطه وادوات)اینجااضافه دارد ، و چون زاید و در معنی غیر محتاج بآن بود در متن گذاشته نشد . (۲) شود .
(۳) کلمهٔ ـ الفاظ ـ ازاصل وبعضی نسخ افتاده است . (٤) تقید .

قضیه حملی و شرطی

وقسم دوم را قضیه شرطی یاوضعی. ودرحملی چون هریك ازمحکوم علیه و محکوم بـه مفردی انـد یا در قـوت مفردی ، ربط میان ایشان بحمل محکوم بـه بر محکوم علیه بود ، چنانك گویند : زید بصیر است . و این قضیه را حملی موجبه خوانند . واگررفع ربط کنند وگویند : زید بصیر نیست ، آنرا حملی سالبه خوانند . و محکوم علیه ومحکوم به را در این قضیه موضوع ومحمول خوانند . چنانك پیش ازاین گفته ایم .

موضوع و محمول

و بعضی منطقیان و خصوصاً قدماء محمول در لفظ برموضوع مقدم دارند ، مثلا گویند : حیوان واقع است یا مقول است بر همهٔ انسان. یـا بر بعضی اجسام ، وواقع نیست یا مقول نیست برهیچ جماد . یـا بر بعضی اجسام، پس اعتبار بحکم باید کرد،نه بتقدیم وتأخیر لفظ تـا در غلط نیفتد.

اما چون دوجزوقضیه هم دوقضیه باشد ودراین صورت حمل قضیّهٔ برقضیهٔ بمواطات و اشتقاق محال بود ، پس خالی[1] نبود از آنك میان آن دوقضیه اعتبارمصاحبتی یا معاندتی کنند یانکنند . اگراعتبارمصاحبتی کنند وحکم کنندبثبوتش یانفیش بروجهی که وضع قضیهٔ اول مستتبع یامستصحب[2] وضع قضیهٔ دوم باشد یا نباشد . آنرا شرطی متصله خوانند ، و اگر اعتبار معاندت ومباینت کنند،وحکم کنند بثبوتش یانفیش بروجهی که وضع قضیه اول ودویم باهم متعاند باشند یا نباشند،آنرا شرطی منفصله خوانند. امـا اگر ثبوت هیچ مصاحبت ومعاندت ونه نفیشان اعتبارنکنند،میان آن دوقضیه تعلقی نبود ، نه باتصال ونه بانفصال. پس ازتألیف هردوبر بط یا رفعش فائده حاصل نیاید . وقضایا باین اعتبار منحصر باشند دراین سه نوع . پس شرطی متصله،موجبه بودیا سالبه.موجبه آن بود که حکم کنندباثبات مصاحبت چنانك گوئی : اگر آفتاب طالع است روزموجود است . وسالبه آن بود که حکم کنند برفع مصاحبت چنانك گویند : چنین نیست که اگر آفتاب طالع است روزموجوداست.وهمچنین شرطی منفصله نیز یا موجبه بود یا سالبه :

شرطی متصله

شرطی منفصله

---

(۱) اصل : محال . (۲) یا مصاحب .

موجبه آنك حاكم بود باثبات عناد ، چنانك گوئی: یاآفتاب طالع است یا شب موجود است. و سالبه آنك حاكم برفع‌عناد بود ، چنانك‌گوئی : چنین نیست كه‌آفتاب طالع است یا روزموجود است .

مقدم‌و تالی

ومحكوم علیه را درشرطیات مقدم خوانند. ومحكوم به را تالی . ودرمنفصله گاه بود كه تألیف میان قضایاء بسیار بود زیادت ازدو ، چنانك گویند : عدد یا زاید بود یا ناقص یا تام . اما چون تتبع انحلالش كنند‌اول عناد میان دوقضیه بوده باشد،بعد ازآن هریكی بدوشده تاآنجاكه‌رسیده باشد، چه همه عنادها تابع عنادی باشدكه میان اثبات ونفی است . ومقدم وتالی‌درمنفصله بطبع ازیكدیگر متمیز نشوند، بل هر كدام كه بوضع متقدم افتد مقدم باشد .

وببایددانست كه نه‌ازرفع مصاحبت وضع عناد لازم‌آید، ونه ازرفع عناد وضع مصاحبت ، بلك رفع هریكی عام تر بود ازوضع دیگریك، چه آنجاكه عناد ثابت بود مصاحبت مرتفع بود، وآنجاكه مصاحبت ثابت‌بود عناد مرتفع بود ، وعكس هردوواجب نبود .

رابطه‌درمتصله ومنفصله

ورابطه درمتصله ادات شرط بودكه برمقدم درآید ، واداتجواب شرط كه بر تالی درآید اگرهریكی را اداتی مفرد بود . وباشد كه توقع جواب كه درشرط بود ادات جواب‌بود. ودرمنفصله‌ادات‌عنادكه برهریكی درآید . وسلب چون درسالبه برایناَدوات درآیدرفع ربط كند .

ادات‌شرط

ودرلغت عرب اداة شرط همیشه مقارن كلمات باشد . و اداة شرط درتازی مانند ـ ان ـ واذا ـ ومتی ـ بود ودرپارسی مانند ـ اگرـ وچون. وادات عناد درتازی ـ او ـ واماـوماننـدآن، ودرپارسی ـ یا ـ و اگر ـ وآنچه‌بدان‌ماند. واطلاق‌حمل‌واتصال‌وانفصال‌دراین‌قضایابر موجبه بحقیقت بود،وبر سالبه بمجازوتوسع، چه وجوداین معانی درموجبه‌است، ودرسالبه عدم این معانیست . ونسبت سالبه باموجبه نزدیكست بنسبت عدم باملكه دراین معانی .

فصل پنجم
در اقسام شرطیات

اقسام قضایاء شرطی

قضیه شرطی، چنانك گفته آمد، آنست که تالیف او از قضایا باشد. و چون قضایا بقسمت مذکوردرفصل گذشته سه نوع است: حملی و متصله و منفصله. ومقدم وتالی هریکی ازاین سه نوع ممکن باشد، وضرب سه درسه نه بود. پس شرطی متصله نه گونه بود-ا-مرکب ازدوحملی چنانك گفته آمد. ب-مرکب ازدومتصله مثالش: اگرچنین است که چون آفتاب طالع بود روزموجودبود، پس چون آفتاب طالع نبود شب موجودبود. ج-مرکب ازدومنفصله مثالش: اگرجسم یامتحرك بود یاساکن، پس انسان یا متحرك بود یاساکن. د-مرکب بود ازحملی مقدم ومتصلهٔ تالی مثالش: اگرانسان حیوانست، پس هرگاه که انسان موجودبود حیوان موجودبود. هـ-برعکس مثالش: اگرچنین است که تاآفتاب طالع نبود روزموجود نبود، پس وجود آفتاب مستلزم وجود روز است. و-مرکب از حملی مقدم ومنفصلهٔ تالی مثالش: اگراین حرارت تب است، پس حاملش روح است یا خلط یاعضو. ز-برعکس مثالش: اگرعلت این حرارت التهاب روح است یاعفونت خلط یا تشبث حرارتی غریب باعضاءاصلی، پس این حرارت تب است. ح-مرکب ازمتصلهٔ مقدم باشد ومنفصله اش تالی، مثالش: اگر چنین است که چون وترزاویه بقوت بزرگترازدوضلعش[1] باشد زاویه منفرجه بود پس این زاویه یا قائمه است یا حاده. ط-برعکس، مثالش: اگراین زاویه یا حاده است یا منفرجه، پس چنین است که چون وتر بقوت مساوی دوضلع بود زاویه قائمه بود.

شرطیه منفصله

واما شرطی[2] منفصله شش بیش نبود، چه. مقدم وتالی در منفصله بطبع ازیکدیگرمتمیز نباشند، پس اختلاف مقدم و تالی راعکس کردن مفید نبود. ا-ازدوحملی چنانك گفته آمد. ب ازدومتصله، مثالش: یاچنین

---

(۱) بزرگترازضلعش. (۲) شرطیه.

است که هر گاه که آفتاب بود روز باشد ـ یاچنین است که گاه بود که آفتاب بود روز نباشد . ج ـ ازدومنفصله ، مثالش : یا این تب دمویست یا صفراوی ویا این تب بلغمی است یـا سوداوی . و این منفصله نزدیك بود بمنفصلهٔ کثیرالاجزاء، الا آنك منفصله ذوجزئین بـدین شکل بتدریج کثیرالاجزاء شود . د ـ ازحملی ومتصله ، مثالش : یا آفتاب علت وجود روزاست یا گاه بود که چون آفتاب برآید روزموجودنبود ـ هـ ـ . ازحملی ومنفصله مثالش : یا این شخص را مزاج معتدلست یا چنین است کـه سوء المزاج ساده دارد یا مادی . و ـ ازمتصله ومنفصله مثالش :[1] یا چنین است که اگر آفتاب طالع بود روزموجود بود یا چنین است که یاآفتاب طالع بود یاروزموجودبود. این است اقسام قضایای شرطی. وبعد ازاین اگردیگر بارازاین قضایاتألیف شرطیات کنند اقسام زیادت شود .

فصل ششم
دروحدت وکثرت قضایا بحسب اعتباراجزاء آن

وحدت و کثرت قضایا

درحملیات گاه بود که زیادت ازیك لفظ مفرد درجانب موضوع یا درجانب محمول افتد، وبسبب آن قضیه درحقیقت متکثرشود، مثالش گوئی: زید وعمرو کاتب اند ، واین بحقیقت دوقضیه‌اند، چه بمثابت آنست که زید کاتب است ـ وعمرو کاتبست . وهمچنین گوئی : زید کاتب وشاعراست ، و این هم دوقضیه است ، چه بجای آنست که . زید کاتب است ـ و زید شاعر است . واما اگر گوئی : زید وعمرو کاتب وشاعراند دراین صورت هریکی ازهردوجانب اقتضاء ثبوت قضیه میکند، ودودردوچهاربود. پس این چهارقضیه بود ، وبجای آن بود که: زید کاتب است ـ زید شاعراست ـ عمرو کاتبست ـ عمروشاعر است . واین حکم مشروط است بآنك این الفاظ که درهردو جانب افتد، هریکی بخود محکوم علیه یامحکوم به باشد[2] ومؤلف نباشند بتألیف تقییدی ، چه اگر الفاظ بسیاردرهردوجانب افتدومیان ایشان تألیف

(۱) کلمهٔ (مثالش) ازاصل وبعضی نسخ افتاده است . (۲) باشند

حاصل بود بر آن وجه جمله بمثابت یکقضیه بود . مثالش اگر گویند : جسم ذونفس حساس متحرك بارادت منتقل است بنقل اقدام، بر آن وجه که وضع یك قدم ورفع دیگر قدم میکند، این جمله یك قضیه بود، وحیوان ماشی است، درمعنی همان بود . واما درمتصلات اگر قضایاء بسیار درجانب مقدم افتد ، جمله با تالی یك قضیه بود . چنانك گوئی : اگر[1] زید را تب لازم است ، وسعال یابس ووجع ناخس[2] وضیق نفس ، ونبض منشاریست[3] پس اورا ذات الجنب است . واما اگر قضایاء بسیار درجانب تالی افتد قضیه متکثر شود بعدد آن[4] قضایا چنانك گوئی : اگر زید را ذات الجنب است پس تب لازم دارد وسعال یابس ونبض منشاری وضیق نفس ووجع ناخس. واین پنج قضیه است ، چه هریکی بانفراد قابل تصدیق و تکذیب میتواند بود . ودراین صورت باید که آن قضایا بجمله دال بریك مفهوم نباشد[5]، چه اگر دال بریك مفهوم باشد[6] قضیه درحقیقت متکثر نشود . مثالش گوئیم : اگر ماده بی امتداد جسمی متقوم نیست، پس امتداد هم حال درمحل است وهم مقوم[7] آن محل ، چه حاصل تالی آنست[8] که پس امتداد صورتست، واین ترکیب بتقییدی نزدیکست .

ودرمنفصلات هم بدین نمط اعتبار باید کرد. مثلا اگر گوئیم : یا آفتاب طالع است و روی زمین روشن ـ یا شب موجود است و ستارگان پیدا ، بمعنی چهار منفصله بود ، چه قضایاء مقدم وتالی متباین اند . و اگر

---

(۱) اصل وبعضی نسخ : چنانك اگر گوئی . (۲) وجع ناخس، وجعی بود که بمثابهٔ دردی باشد که از نیش خارها احساس شود واین لفظ درمحاورات اصحاب علم طب معروف واز معنی لغوی منقول است (محمد طاهر) (۳) یکی ازاقسام هشتگانه نبض مرکب، نبض منشاری است وچون قرعات وضربات بانگشتان درچنین نبضی از حیث تواتر و سرعت و صلابت وعکس آن متفاوتست و باهم مساوی نیست آنرا بدندانهٔ اره تشبیه کرده اند و چنین نبضی برخشکی بسیار دلالت کند وبه بیماری ذات الجنب ودبیلات واورام اختصاص دارد .
(ازالنزهة المبهجة فی تشحیذالاذهان والامزجة للشیخ داودالضریرالانطاکی)
(٤) اصل وبعضی نسخ دیگر : بعد ازآن. (٥) نباشند . (٦) باشند .
(۷) متقوم . (۸) اصل : تالی است .

گوئیم : جزوجسم یا حال بود درمحلی و مقوم آن محل بود،یا محل بود حالی را ومتقوم بدان حال بود ، جمله یك قضیه بود ، وعاید باآ نك جزو جسم یا صورت بود یا ماده .

و ببایددانست که ازآ نچه گفتیم:جزوشرطیقضیه باشد، لازم نیاید که هرقضیه که جزوی از اوقضیه باشد آن قضیه شرطی بود ، چه گاه بود که جزوی ازحملی هم قضیه بود، اما وقوع آن قضیه دراو بجای مفردی باشد. چنانك گوئی : زیدآ نست که پدرش بصیر است ، چه «پدرش بصیر است» قضیه ایست اما چون بلفظ «آ نست» پیوسته است مفردی بجای او بایستد. وهمچنین گوئی: ندانستم که زید عالم است، چه این بجای آ نست که ندانستم عالمی زید .

فصل هفتم

در نسبت[1] اجزای قضایا با یکدیگر

نسبت اجزاء قضایا

درحملیات موضوع ومحمول باید که یك چیز نبود، چه حمل الشئی علی نفسه نشاید . ومحمول چنانك گفته ایم بطبع عام تر از موضوع[2] بود . وباشد، که مساوی موضوع باشد یا خاص تر ، مانند اعراض ذاتی وخواصی که همه نوع را شامل نبود ، اما ازاطلاق حمل، مساوات معلوم نشود، بل آ نرا دلیلی منفصل باید. ودرلغت عرب ـ انما ـ فائده مساوات دهد گوئی:انما زیدکاتب ـ یعنی کاتبی خاص بزیداست .وهمچنین گوئی:الانسان هو الضحاك. مساوات معلوم شود.ولیس که براین دوقضیه درآ ید سلب مساوات کند . و بپارسی گوئی : همین انسان ضحاکست ، مساوات معلوم شود . و چون گوئی : نه همین انسان حیوان است ، سلب مساوات کند . و چون گوئی: لیس الانسان الاالحیوان الناطق ، یا انسان جز حیوان ناطق نیست ، یکی

(۱) اصل : نسب . (۲) ایـن عموم و خصوص بمجرد ملاحظهٔ مفهوم محمول است ، چه هیچ معنی بذات خود برخصوص افراد برمعنی دیگر دلالت نکند و در طرف موضوع ذات معتبراست پس هیچ محمول برموضوع دلالت نکند(محمدطاهر)

ازدومعنی فائده دهد : یا مساوات دردلالت ، یاآ نك ماهیت انسان حیوان ناطق است . اما خصوص حمل بـا سوار معلوم شود ، چنانك بعد از این گفته شود .

نسبت موضوع با محمول

ونسبت محمول با موضوع خالی نبود فی‌نفس‌الامرازآ نك بوجوب بود یا با مکان یا با متناع . وجوب آن بود که‌آن موضوع نتواند بود الا آ نك محمول اورا حاصل بود ، چنانك انسان را حیوان . وامتناع‌آن‌بود که‌آن موضوع راآن محمول نتواند بود البته،چنانك انسان را حجر . و امکان‌آن بود که‌آن موضوع راآن محمول شایدکه بود وشایدکه نبود ، چنانك انسان راکاتب . واین نسبتهارا مواد قضایا خوانند . ونسبت‌محمول با موضوع مغایر نسبت موضوع با محمول بود[1]، چه نسبت انسان با کاتب بوجوبست ونسبت‌کاتب با انسان بامکان . و حال همهٔ اعراض ذاتی همین بود چون باموضوعاتشان نسبت دهند . وتحقیق‌این‌بحث درفن دویم‌ازاین مقالت برسبیل استقصاءآورده شود،انشاء الله تعالی[2].

مواد قضایا

واما درمتصلات هم نشایدکه مقدم وتالی بمعنی یکی بود. ونسبت تالی‌بامقدم درعموم وخصوص‌ومساوات بعینه نسبت‌محمول بود باموضوع. واطلاق برجوازعموم تالی دلالت کند ، ومساوات وخصوص را دلیلی‌بود . وانما هم حصرفائده دهد ، درعربیت گوئی : انما یکون اذا کانت الشمس طالعةکان النهار موجوداً . ونسبت تالی با مقدم خالی نبود از آ نك بلزوم بود یا باتفاق . لزوم‌آن بودکه مصاحبت را سببی مقتضی باشدکه باوجود آن سبب مصاحبت لازم باشد . و آن چنان بود کـه مثلا مقدم علت تالی بود یا معلول[3] مساوی اوباشد یا معلول[3] علتش بودکه ازاومنفك نشود،یا مشروطی‌بودکه تالی شرط اوبود یامیان ایشان علاقه تضایفی بود ، مانند

نسبت مقدم و تالی

لزوم

---

(۱) باین معنی که‌کاتب موضوع باشد وانسان محمول چه کل کاتب انسان قضیه ضروریه است.وثانی که عکس‌اوست‌که نسبت‌کاتب کنند بانسان قضیه ممکنه‌است بشرط‌آنکه‌کاتب بالفعل‌خواهندو نیزحال همه‌اعراض ذاتی‌روشن شد (حاشیه)

(۲) کلمهٔ (تعالی) دراصل نیست . (۳) اصل : تا معلول .

طلوع آفتاب وجود روزرا ، یا احتراق مماست آتش را ، یا حصول احراق وجود دخان را، یاحصول علم وجود حیات را، یاوجود ابوت وجود بنوت را ، یا بروجهی دیگر بیرون این‌وجوه. وبرجمله،چنان بود که البته وضع مقدم بوجهی ازوجوه مستلزم وضع تالی بود .

و علت لزوم،باشد که معلوم بود و باشد که معلوم نبود . و آنچه معلوم بود ، باشدکه ببدیهه عقل معلوم بود وباشدکه باستدلال و اکتساب معلوم شود . ومتصل لزومی، ازیکی ازدوقسم خالی نبود . اما آنچه علت لزوم معلوم نبود آنرا لزومی نشمرند ، واگرچه فی نفس الامرلزومی باشد بلك آنرا ازاتفاقیات شمرند . و اتفاقی آن بود که مصاحبت حاصل بود و آنرا علتی معلوم نباشد . وهریك ازلزومی واتفاقی یا دائم بود یاغیردائم . لزومی دائم[1]، چنانك‌وجود روز طلوع آفتاب را . و اتفاقی دایم ، چنانك وجود فرس وجود انسان را . و لـزومی غیردائم ، چنانك وجود خسوف مقابلهٔ ماه وآفتاب را ،چه این لزوم ببعضی مقابلات خاص بود . و اتفاقی غیردائم ، چنانك آوازخرطلوع آفتاب را در وجود ، چه این اتفاق ببعضی اوقات خاص بود . وباشدکه قصیه بحسب ماهیت اتفاقی بود و بحسب وجود خارجی نبود ، چنانك گوئی : اگـر انسان ضاحکست غراب ناعق است ، چه درماهیت دائماً این دوحکم مقارن باشند و در وجود نه . پس معلوم‌شد که متصل یالزومی‌باشدیا اتفاقی،وهریك یا دائم بود یا دربعضی اوقات . وهمچنانك درحملی‌تغایرنسبت طرفین بیان کردیم اینجا نیزنسبت تالی با مقدم غیرنسبت مقدم با تالی بود . وباشد که یکی لزومی دائم بود و دیگر نبود ، مانند کتابت و حرکت دست، چه دویم اول را لازم است همیشه، ووجود اول بادویم نه باین نوع لزوم بود . وچون لزوم ازطرفین حاصل بود آنرا بعضی لزوم تام خوانند وآن بحقیقت دولزوم بود و اگر

اتفاقی

لزوم‌تام و ناقص

---

(۱) مثل آنکه تالی جزء مقدم بود چنانکه گوئی: اگراین شئی انسان بودپس حیوان باشد یاآنکه نقیض ضد اوباشد چنانکه گوئی : این جسم اگر اسود بود پس لاابیض باشد .(محمد طاهر)

ازیك طرف بود ، آنرا لزوم ناقص خوانند .

ودرمنفصلات هم عناد یا تام بود یا ناقص.تام آن بود که مقدم وتالی نه مجتمع توانند شد ونه مرتفع . وآن نیز بحقیقت دوعناد بود : یکی در اجتماع ودیگر درارتفاع ، چنانك گوئیم: عدد یا زوج بودیا فرد ، و آنرا مانع جمع وخلوخوانند . وناقص آن بودکه مانع جمع تنها یامانع خلو تنها بود . و انشعاب این اقسام از آنجا بود که چون قسمتی متردد باشد میان نفی واثبات ، هرمنفصله[1] که ازآن اقسام.یا ازآنچه مساوی آن اقسام باشد حادث شود مانع جمع وخلوبود، چه نفی واثبات نه مجتمع شوند و نه مرتفع ، مثالش: عدد یا منقسم بود بدومتساوی یا نبود . وزوج مساوی قسم اول است و فرد مساوی قسم دوم . پس اگر گوئیم : عدد زوج است یافرد ، منفصله مانع جمع وخلوباشد وعناد تام بود، وآنرا منفصلهٔ حقیقی خوانند . وباشدکه قسمتی ازآن دیگر بارمنقسم شود باقسام دیگر وبآن سبب اجزاء انفصال بسیارشود. چنانك فرد دراین صورت یا اول[2] بود یا مرکب. وزوج یا زوج الفرد بود یا زوج الزوج بود[3] یا زوج الزوج والفرد ، پس منفصله باین اعتبار ازپنج قضیه بود ، ومنفصله حقیقی باشد .

منفصلهٔ حقیقی

و اگر بجای یکی از اقسام متردد میان نفی و اثبات چیزی دیگر بنهند[4] غیرمساوی ، خالی نبود ازآنك آن چیز ، یا خاص تر ازآن قسم بود یا عام تر ، واول منفصلهٔ مانع جمع تنها بود، ودوم منفصلهٔ مانع[5] خلو تنها . پس عناد ناقص بود، چه اقسام اول بر کذب جمع آیند واقسام دویم برصدق. مثالش : این شخص یا حیوان است یا حیوان نیست ، و حجر از لاحیوان خاص تر بود ، پس اگر بجای اوبنهند وگویند : این شخص حیوانست یا حجر، وهمچنین انسان ازحیوان خاص‌تر بود، اگر بجای اوبنهند وگویند: این شخص انسانست یا حیوان نیست ، منفصلهٔ مانع جمع تنها باشد . و

منفصلهٔ مانع جمع

(۱) اصل : هرمنفصل . (۲) اصل : اولی . (۳) کلمهٔ (بود) فقط درنسخهٔ اصل است ودرنسخه های دیگرنیست(٤)بنهند، اصل ندارد . (٥) اصل : جملهٔ میان پرانتزازاصل وبعضی ازنسخه‌ها افتاده .

نیزلاحجر ازحیوان عامتراست ، اگر بجای اوبنهند و گویند : این شخص حجر نیست ، یا حیوان نیست . وهمچنین لاانسان ازلاحیوان[1] عام تر است اگر بجای‌اوبنهند و گویند: این شخص یاحیوانست یاانسان نیست، منفصلهٔ مانع خلوتنها باشد . وازاین مثالها معلوم شود که مانع جمع از موجبات تنها ، وازخلط موجبات وسوالب میتواند بود ، ومانع خلوازسوالب تنها و ازخلط هردوصنف میتواندبود. اما مانع جمع وخلودرمعنی‌جزازموجبات وسوالب باهم نبود،چنانك گفته آمد . اما درلفظ ازموجبات تنهاوازسوالب تنها باشد چنانك : عدد زوج است یافرد، و عدد زوج نیست یا فردنیست. وممکن بود که منفصلهٔ مانع جمع را اجزاء نامتناهی بود چنانك گوئیم : اشکال متساوی الاضلاع یا مثلث بود یا مربع . وهمچنین الی‌مالانهایة[2] اما منفصلهٔ مانع خلورا نشاید که اجزاء نامتناهی بود ، چه تا اجزاء انفصال بتمامت حاصل نیاید،ممکن نبود که عام تر از جزوی بجای جزوی نهند ، پس تکراری که مقتضی امکان جمع باشد حاصل نشود . و وقوع منفصلهٔ مانع جمع یا خلو، درعلوم اندك باشد و در محاورات استعمال کنند، در موضعی که قایلی منع خلومسلم داشته باشد واثبات جمع کرده مثلا گوئی: این شخص هم حیوانست و هم حجر ، چه این سخن[3] اقتضاء آن کند که از این دو صفت خالی نیست واین دوصفت بهم صادقست ، پس بجواب او خواهندکه منع جمع کنند،تا چون منع جمع با منع خلوکه در سخن او مضمراست وازذکرمستغنی،منضم شود، منفصله حقیقی شود . ومنع جمع: یا بنفی صدق،یا باثبات کذب بود دریکی از دو قسم . پس اگر منع جمع بتردید صدق کنند گویند : این شخص یا حیوانست یا حجر : یعنی ازدو یکی صادق است ونه هردو،منفصلهٔ مانع جمع تنها آورده باشند . واگر بتردیدکذب کنندگویند : یا حیوان نیست یا حجرنیست : یعنی ازدو یکی کاذبست ، منفصلهٔ مانع خلوآورده باشند . پس هریکی ازاین دو منفصله

منفصلهٔ مانع خلو

---

(۱) اصل : ازحیوان؟ (۲) مالانهایةله . (۳) این شخص .

دراین موضع بعضی ازسخن باشد وباقی سخن مضمر بود ، چه تقدیرسخن چنین بود: که‌این شخص نه ازاین دوصفت خالی بود و نه هردوصفت دراو جمع. پس معلوم شدکه اسم‌عنادبحقیقت برمانع جمع وخلواست،وبمجاز براین‌دوقسم یاباشتراك برهردوصنف[1]. ومعلوم شدکه مفهوم‌عنادنه آنست که دوقضیه را اجتماع ممکن نیست وبس ، بل با این قید بهم که وارتفاع هردوبهم ممکن نیست . وباشدکه صیغت عناد در موضعی که نه عناد بود باین‌معنی‌استعمال کنند، مثلاگویند: زیدازعمرومیگوید یا ازاومی‌اندیشد، ومراد منع خلوباشد ازاین هردوونه منع جمع. ونیز گویند : زیدرا دیدم یا عمرورا ، ومراد بدیدن یکی بر انفراد بود برسبیل شك نه منع خلو . وامثال این ازتوسعات لغوی باشد.

واگرخواهیم که درشرطیات اعتبارمواد کنیم گوئیم : هردوقضیه که با یکدیگر نسبت دهیم یا متابعت یکی دیگریرا واجب بود یا ممتنع یا ممکن. واول را لزوم خوانند، ودوم را اگرمقید بود بامتناع ارتفاع‌هردو، عناد خوانند ، والا هم لزوم بود . اما لزوم اول بایجاب بود ، و لزوم دوم بسلب. وسیوم خالی‌نبود ازآنك‌آن متابعت دایم‌الوجود بود یا دایم‌العدم، یاگاه موجودوگاه معدوم. ودائم‌الوجود را اتفاقی دایم خوانند ، وموجود لادائم را اتفاقی‌لادائم ، ومجموع لزوم واتفاق را مصاحبت. ودرجانب عناد این[2] اعتبارات متعارف نیست . پس اگر کسی خواهد که اعتبار کند عدم متابعت را مثلا مباینت نام نهد ، و قسمت کند بعناد و اتفاق دائم ولادائم تاهمه اقسام عقلی اعتبار کرده باشد ، ومصاحبت ومباینت اقتسام همه‌اقسام کرده‌باشد،[3] چنانك ازسلب‌هریکی‌وجوددیگر قسم‌لازم‌آید.امامنطقیان‌این اعتبارنکرده‌اند.ودرلغات‌هم‌متداول‌نیست.واجزای‌قضایاءشرطی‌ممکن‌بود، که‌مشترك‌بودوممکن بودکه متباین‌بود. اگرمشترك بود : یا تمامی‌اجزاء مشترك‌بود یا بهری.مثال مشترك تام : اگرانسان حیوان بود بهری حیوان

لزوم و عناد

اتفاقی دائم
واتفاقی لادائم

---

(۱) صفت . (۲) اصل : آن . (۳) اصل : باشند .

انسان بود ، واگر همه انسان حیوان بود بعضی انسان نیز حیوان بود، و یا انسان حیوان بود، ویا انسان حیوان نبود. واما اشتراك ببعضی اجزاء : اگر انسان حیوان‌بود انسان ناطق‌بود.واگر انسان حیوان بودکاتب‌حیوان بود ـ واگرانسان حیوان بود حیوان ناطق بود ـ و اگرانسان حیوان بود ضاحك انسان بود . ودرمنفصله هم براین قیاس .

ودرمنفصله چون‌موضوع قضایا مشترك بود: گاه بودکه‌آنرابرحرف عناد مقدم دارند،وگاه بودکه حرف عنادرا برآن مقدم دارند . مثلا: عدد یا فرد است یا زوج ، ویا عدد فرد است یا عدد زوج است . و اگر تعیین کرده باشند که همهٔ اعداد، درمعنی میان این دو وضع تفاوت باشد ، چه اول مانع جمع وخلوبود ودوم مانع جمع تنها . ودرلفظ اول بقوت حملی باشد ، ودوم نه . مثال اول : همه اعداد یا فرد باشد یا زوج ، ومثال‌دوم: یا همه اعداد فرد باشد[1] یا همه اعداد زوج باشد[1] ، چه در این صورت این قسم محذوف است‌که : یا بعضی فرد باشد وبعضی زوج ، تا منفصله مانع جمع و خلو باشد،وچون این قسم محذوف باشد قضیه مانع جمع تنها باشد.

فصل هشتم
درچگونگی تعلق صدق وکذب بقضایاء شرطی واجزای‌آن

چگونگی تعلق صدق‌وکذب درقضایای شرطی

هرقضیه که جزو قضیه شرطی شود چنانك گفتیم ، اسم قضیه از او برخیزد . وخاصیت اخبار خارجی یعنی تعلق صدق وکذب باو ازاو زایل شود ، ومتعلق‌گردد بربطی‌که میان‌آن قضیه وقضایاء دیگر که باقی‌اجزاء شرطی باشد[1] حادث شود . مثلا چون در متصله اداة شرط براین قضیه درآرند[2] که: آفتاب طالع است وگویند : اگرآفتاب طالع است ، امکان تصدیق وتکذیب ازاومنتفی گردد. وباین اعتبارقضیه نباشد،بلك جزوقضیه بود . وهمچنین قضیه دوم که : روز[3]موجود است . چون درموضع جواب

(۱) بعضی از نسخ : باشند . (۲) درآید . (۳) اصل : ازاو .

شرط افتد همین عارض در اوحادث شود ، وبرعکس اگر از قضیهٔ شرطی اداة شرط و جواب ، یا ادات انفصال بردارند بدو قضیه[1] باز شوند هریکی مستتبع صدق و کذبی و قابل تصدیقی و تکذیبی .

وچون این قاعده ممهد شد، معلوم شدکه اعتبارصدق و کذب ازحال رابطهٔ قضیهٔ شرطی[2] بایدکرد نه ازحال قضایائی که اجزاء وی بود و روابط آن. پس اگر اجزاء قضیهٔ شرطی جمله یا بهری بانفراد کاذب بوده باشد وربط آن بریکدیگر صادق بود، حکم بصدق قضیه کنند والا بکذبش. وگاه بودکه لزوم درقضیهٔ حقیقی نبود، بل بحسب وضع لفظ باشد، نه آنك فی نفس الامر واجب بود ، چنانك گویند : اگر پنج زوج است پس عدد است ، چه لزوم تالی نه باین علتست فی نفس الامر . واین قضیه درلفظ صادق بود وبمعنی کاذب ، چه مشتمل بروضع محالیست . پس لزومی یا حقیقی بود یالفظی .

لزومی حقیقی ولفظی

وچون اعتبار تلازم صدق قضیه واجزاء اوبرتقدیر انفراد خواهیم کرد، اول درمتصلات گوئیم : یا دو جزو متصله هردوصادق بود ، یاهر دوکاذب ،یا هردو محتمل صدق و کذب ، یا مقدم صادق و تالی کاذب ، یا بر عکس ، یا مقدم صادق و تالی محتمل ، یا بر عکس ، یا مقدم کاذب و تالی محتمل ، یا برعکس . و این نه قسم بود بحسب قسمت عقلی . و متصل[3] صادق ولزومی ازشش قسم مؤلف تواند بودکه درآن اقسام مقدم مستلزم مساوی خود باشد درصدق و کذب ، واحتمال یا شریف تر از خود ،وسه قسم باقی ممکن الوقوع نبود دروی . مثال هر دو جزو صادق : اگر زید انسانست پس حیوانست . ومثال هر دو جزوکاذب : اگر زید فرس است پس صهال است . و مثال هر دومحتمل : اگر زیدکاتبست دستش متحرك است . ومثال مقدم کاذب وتالی صادق : اگر زید فرس است پس حیوانست ومثال مقدم محتمل وتالی صادق : اگر زیدکاتبست پس ناطق است . مثال مقدم کاذب وتالی محتمل : اگر زید فلکست پس متحرکست . و اما

---

(۱) دوقضیه، (۲) اصل : شرطیه (۳) ومتصله

امتناع تألیف از سه قسم باقی ازجهت امتناع استلزام صادق کاذب را بود ، یامحتمل راکه برتقدیر کذبش هم استلزام کاذب‌لازم آید،وامتناع استلزام محتمل کاذب‌را که برتقدیرصدقش هم استلزام کاذب لازم آید . و اما اگر قضیهٔ متصلهٔ کاذبه بود ، واگرچه لزومی بود ، وقوع این اقسام تمامت[1] در او ممکن بود . اما از دوصادقه چنانك گوئی : اگر آفتاب طالعست حمار ناهق است ، چه این قضیه چون مستلزم تالی نیست ، درلزومی کاذب بود ، و اگرچه در اتفاقی صادق بود . و براین قیاس در دیگرامثله . و از اینجا معلوم شدکه لزومی خاص تراست درصدق ازاتفاقی . و مثال آنك بهردو وجه کاذب بود : اگر انسان ناطق است پس غراب صهال است . و قضیهٔ اتفاقی در صدق و کذب تابع اخس اجزاء خود بود در آن : یعنی از دو صادق صادق باشد وممکن نبود که کاذب بود ، و از دو کاذب کاذب بود و ممکن نبود که صادق بود ، و از صادق و کاذب کاذب بود ، و از محتمل و کاذب کاذب بود ، و براین قیاس . وایراد امثله آسان باشد . و چون این اصول ممهد شد ، معلوم شدکه کسانی‌که گمان برده اندکه وضع مقدم در شرطی برسبیل شك است سهو کرده اند ، چه شك و یقین وصدق و کذب را بمقدم از آن روی‌که جزوقضیه است تعلقی نیست ، و در قضیهٔ صادقهٔ یقینی ممکن است کـه مقدم[2] کاذب وضع کنند ، فضلاءعن المشکوك فیه ، چون لزوم تالی‌صادق بود اورا . واما درمنفصله ، بعضی ازاجزاء بهمه حال کاذب بود . و درمنفصلهٔ مانع جمع ، ممکن بودکه همه اجزا کاذب بود . و در منفصلهٔ مانع خلو یا مانع هردو ، لا محالة بعضی اجزاء صادق بود ، چه قسمت متردد میان نفی واثبات از صادق وکاذب خالی نبود و این دو منفصله برآن قسمت مشتمل اند .

فصل نهم
درخصوص حصر و اهمال قضایا

حصرو اهمال قضایا

موضوع قضیهٔ حملی یا جزوی شخصی بود یعنی قابل وقوع شرکت

(۱) اصل : تمام (۲) اصل کلمهٔ (مقدم) را ندارد

نبود یاکلی بود . و برتقدیر اول قضیه را مخصوصه وشخصیه خوانند وآن یا موجبه بود مانند : زیدکاتب است، یا سالبه بود : مانند زیدکاتب نیست. و اگرکلی بود یاکمیت محکوم علیه مذکور بود یا نبود . اگر مذکور نبود،قضیه‌را مهمله خوانند . موجبه چنانك: مردم کاتبست، وسالبه چنانك: مردم کاتب نیست ، چه دراین‌دوقضیه مذکورنیست که همه مردم یابعضی. و اگر کمیت مذکور بود قضیه را محصوره خوانند . و آن دوگونه بود : یا حکم بر همهٔ اشخاص موضوع بود یا بر بعضی . واول راکلیه خوانند ، و دوم را جزویه .کلیهٔ موجبه چنانك : همه مردم‌کاتب اند ، یا هر مردی کاتبست . و کلیهٔ سالبه چنانك:هیچ مردم کاتب نیست . و جزویهٔ موجبه چنانك:بعضی مردمان کاتبند و جزویهٔ سالبه چنانك:بعضی مردمان کاتب نیستند-یاهمه مردمان کاتب نیستند- یا نه هر مردی کاتب است . والفظ همه و بعضی راکه مقدار حکم تعیین کنند سور خوانند . و بعضی محصوره را مسوره‌خوانند. وبتازی‌سوردرایجاب‌کلی‌لفظ‌کل باشد،ودرسلب‌کلی[1] لاشی، ولاواحد.ودرایجاب‌جزوی‌بعضی،ودرسلب‌جزوی‌لیس‌بعض، وبرعکس یعنی سوربرسلب‌مقدم. ولیس‌کل واین هرسه درلزوم یکی است ، واگر چه در دلالت مختلف است، چه لیس بعض سلب جزویست، وتقدیم سور همانست اما در وی ایهام عدول باشد . ولیس کل،سلب عموم است . و همچنین در پارسی : همه مردم‌کاتب نیستند. وفرق بود میان سلب عموم و میان‌عموم سلب ، اما عموم سلب مقتضاء صیغت سالبهٔ کلیه باشد ، و اما سلب عموم دلالت‌کند بر آنك ایجاب‌کاتب عام نیست برهمه مردم ، پس ممکن بود که سلبش عام بود همه را و ممکن بودکه خاص بود ببهری ، ودر هردو حال سلب بعض صادق بود و برسبیل قطع معلوم بود . پس بیقین‌کتابت‌از بهری مردمان مسلوب بود ، و در باقی شك بود . و مفهوم قضیه آن قدر باشدکه بقطع معلوم شود ، نه آنچه بر سبیل شك و ابهام[2] مظنون باشد.

قضیهٔ مخصوصه و شخصیه

قضیهٔ مهمله

قضیهٔ محصوره

قضیهٔ کلیه وجزویه

سور

---

(۱) اصل : کل (۲) اصل و بعضی از نسخه ها : ایهام

وهمچنین چون گویند : بعضی مردمان ناطق‌اند ممکن بود که دیگر بعض نیز ناطق باشند و ممکن بود که نباشند و هر چند از تخصیص بعض درلفظ ظن افتد که دیگر بعض بخلاف آن باشد[1]، واگر نه بعضی راتخصیص نکردندی، اما باین ظن التفات نبود، وحکم برهمانقدر بود که ازلفظ برسبیل قطع معلوم باشد . پس جزوی ازهر بابی درصدق عامتر ازکلی بود ، چه با صدق کلی جزوی نیزواجب الصدق بود ، وباصدق جزوی کلی واجب الصدق نبود ، و درکذب بعکس . و مکان سور بطبع نزدیك موضوع بود چنانك مکان رابطه[2] نزدیك محمول باشد ، چه سور تعیین مقدار محکوم علیه از موضوع فائده میدهد، وچون درمعنی برمحمول وموضوع حقیقی ورابطه[2] چیزی زیادت نمیشود ، قضیه را بسبب سور رباعی نخوانند . و فرق است میان کلی ومیان کل واحد ، چه کلی آن معنی است که قابل شرکت بود و وقوعش بریك یك شخص ازاشخاص که تحت اوباشد بر سبیل حمل جایز بود ، وکل واحد یکیك از اشخاص آن معنی است بروجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود ، وشبهت نیست در آنك یکیك شخص قابل شرکت نبود، وحملش برغیرجایز نبود ، پس کلی دیگراست وکل واحد دیگر . و مراد ازموضوع قضیهٔ کلی در محصورات کل واحد است. پس چون گوئیم: کل انسان کاتب، مفهومش آن بود که: کل واحدواحد من اشخاص الناس کاتب، و همچنین در جزوی مراد آن بود که بعضی ازآن اشخاص، نه بعضی از کلی. وباین سبب نشاید که گویند کل انسان نوع ، و شاید[3] که گویند :کل انسان شخص . واما درمهمله موضوع کلی باشد ، اما از آن روی که شایستگی عموم و خصوص دارد نه از آن روی که عام بود یا خاص ، پس حکم درمهمله، نه بر حصری کلی دلالت کند بمطابقت ،و نه بر حصری جزوی : اما بدلالت عقلی معلوم شود که چون حکم بر این صفت بود محتمل باشد که بر همه اشخاص بود و محتمل بود که بر بعضی اشخاص

فرق میان کلی و کل واحد

---

(۱) باشند (۲) اصل : رابط (در هر دو موضع) (۳) و نشاید

بود ، چه وقوع آن طبیعت برهردو یکسانست. اما محتمل نبود که برهیچ شخص نباشد ، چه این معنی منافی اصل حکم عقل[1] باشد ، ووقوع برهمه مستلزم وقوع بر بعض بود، و این حکم منعکس نباشد، پس وقوع بر بعض بقطع معلوم باشد و بر باقی بشك . پس از قضیهٔ مهمله حکمی بر بعض موضوع یعنی حکمی[2] جزوی لازم آید ، چنانك هرقضیه را مثلاعکسی لازم باشد . پس مهمله در قوت جزوی بود.ومخصوصات در علوم معتبر نباشد، چنانك در صناعت برهان روشن شود .وازمهملات احترازباید کرد تا درغلط نیفکند، واگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالت قضایاء جزوی باشد. پس مدار قضایا براین چهار قضیهٔ محصوره باشد.

ودرلغت تازی الفولام عموم فائده دهدوتجریدازآن خصوص،چون الانسان و انسان ، و باین موجب بهری را[3] ظن افتاده است که چون یکی از این دو همیشه لازم اسم است ، پس درآن لغت مهمله را صیغتی نبود. وحق آنست که الف ولام درآن لغت باشتراك : هم بر کلی مجرد ازعموم و خصوص دلالت کند ، وهم بروی ازآن روی که عام بود بمعنی کل واحد، و هم بر تخصیص شخصی مذکور . و اول را لام تعیین طبیعت خوانند ، و دوم را لام استغراق جنس ، وسیوم را لام عهد . مثال اول : الانسان مقول علی زید . ومثال دوم : الانسان والد ومولود . و مثال سیوم : رایت انسانا وفرسا ، فقلت الانسان . و این بحث نحوی است نه منطقی پس الانسان درصورت اول موضوع قضیهٔ مهمله باشد، ودرصورت دوم موضوع محصورهٔ کلیه،ودرصورت سیم موضوع شخصیه . واما درقضایاء شرطی : اگر اتصال وانفصال دروقتی یاحالی معین بود، قضیه مخصوصه بود چنانك : اگرامروز ا ب بود ج د بود وامروز یا ا ب بود یا ج د . واگر شامل همه احوال بودکلیه بود چنانك هر گاه که : ا ب بود ج د بود، وهمیشه یا : اب بود

معنی الف ولام

لام تعیین طبیعت

لام استغراق جنس

لام عهد

---

(۱) حکم عقل: اصل حکم (۲) حکم (۳) (را) در اصل و بعض نسخ نیست

یا ج د .و اگر خاص بود ببعضی احوال نامعین، قضیه جزویه بود چنانك: گاه بودکه چون ا ب بود ج د بود، وگاه بودکه یا ا ب بود یا ج د واگر کمیت احوال‌مذکورنبود مهمله بودچنانك :اگراب بود ج‌د بودویا اب بود یا ج‌د . و سالبه در هر بابی بر آن قیاس چنانك معلوم است . مثلا درمخصوصه : امروزچنین نیست که اگر . ودر کلیه هر گزچنین نبود که اگر . و در جزویه گاه بود که‌چنین نبود که‌اگر. ودرمهمله:چنین‌نبود که‌اگر. ودرمنفصلات‌بجای‌اگر-یا- ، ودرسالبهٔ جزوی چنانك‌گفتیم‌گاه‌بود که‌چنین‌نبود وچنین نیست که‌هر گاه، چه سلب خاص وسلب عام[1] یکسان بوددردلالت. و حکم مهمل همان است که گفته آمد . و سورها درلغت تازی ـ کلما کان[2] ولیس البته اذا کان ـ وقد یکون اذا کان ـ وقد لایکون اذا کان ـ یالیس کلما کان، باشد . و حال عموم وخصوص این شش قضیه درصدق از این لوح درنظر آید ، چه حکم در قضایا ،کلی بود در ایجاب، یاکلی در سلب ، یا جزوی درهر دوجانب . و مهملهٔ موجبه در آن حال که کلی ایجابی یا جزوی ایجابی بود صادق بود . و سالبه در کلی سلبی

سور در لغت تازی

<table>
<tr><th colspan="4">لوح مهملات[3] و عموم وخصوص آن</th></tr>
<tr><th>حکم کلی ایجابی</th><th colspan="2">حکم جزوی ایجابی وسلبی</th><th>حکم کلی سلبی</th></tr>
<tr><td rowspan="3">جایز ایجاب</td><td colspan="2">مهملهٔ موجبه</td><td rowspan="3">جایز سلب</td></tr>
<tr><td colspan="2">مهملهٔ سالبه</td></tr>
<tr><td>موجبهٔ کلی</td><td>سالبهٔ جزوی</td></tr>
<tr><td colspan="2">موجبهٔ جزوی</td><td colspan="2">سالبهٔ‌کلی</td></tr>
</table>

(۱) و سلب عموم تمام (۲) اصل : کلا (۳) در بعضی نسخه ها : لوح مهملات و محصورات وعموم و خصوص آن در صدق ایجاباوسلبا

و جزوی سلبی . پس مهملهٔ موجبه و سالبه در آن حال که حکم جزوی بود ، خواه ایجابی و خواه سلبی صادق بود . وحکم جزوی در هر بـابی همین بود ، پس مهمله در قوت جزوی بود ، و باین سبب از اعتبار ساقط شود . این است آنچه مطلوب بود دراین باب[1] .

فصل دهم
در تحصیل مفهوم قضایا و تلخیص اجزاء آن

در تحصیل مفهوم قضایا

لفظ کلی‌مانند انسان‌مفهومی‌دارد محصل که قابل‌شرکت ولاشرکت است . و آن مفهوم اگرازلواحق مجرد بود نه عام بود ونه‌خاص، چنانك پیش از این گفته ایم ، و آنراکلی طبیعی نام نهاده[2]. وچون بعضی لواحق

کلی‌طبیعی

که اقتضاء عموم ، یاخصوص کند، باآن ضم شود ،آنراعام یاخاص گرداند. وتصورعموم بی ملاحظت[3] اشخاص ممکن نبود-پس‌لاحقی که مفهوم انسان را عام‌گرداند ، یا اعتبار معنی انسـان بود از آن روی کـه بر هر یکیك شخص مقول بود ، یا اعتبار یکیك شخص بود از آن روی کـه انسان

کلی‌منطقی

برایشان مقول بود. ولاحق اول آنست کهآنراکلی منطقی خوانند وآن کلیت وعموم بود ، وانسان باآن لاحق انسان‌کلی باشد ، و این‌کلی عقلی

کلی عقلی

بود . و لاحق دوم معنی سور است و انســان بـا آن لاحق موضوع قضیهٔ محصوره باشد . پس آن اعتبار : یا متناول همه اشخاص بود بروجهی که هیچ شخص از آن خـارج نباشد ، یا متناول بعضی از آن اشخاص بود نا معین ، و اول سور کلی بود ، و دوم سور جزوی . پس موضوع قضیهٔ کلی یکیك شخص بود ازآنچه انسان براومقول بود بروجهی‌که هیچ شخص از آن خـارج نبود . و موضوع قضیهٔ جزوی بعضی از جملهٔ آن اشخاص لابعینه ، چنانك پیش از این‌گفته ایم . و اگر لاحق مقتضی تعیین اشخاص بود مانند اشارت باین و آن ، تا مفهوم انســان با آن لاحق خاص شود بوصفی ، انسـان با آن لاحق موضوع قضیهٔ شخصی بود . و انسان مجرد

---

(۱) در بعض نسخ افزوده‌شده : والله اعلم (۲) نهاده اند (۳) بی تصور

از این لواحق موضوع قضیهٔ مهمله . وگاه بودکه موصوف بصفتی لازم یا مفارق بگیرند ، و آنرا با آن صفت بهم بجای لفظی مفرد استعمال کنند ، مانند متحرك که مفهومش ذوحرکت است . یاچیزی که اوراحرکت بود، یا موصوف و صفتی را بهم تألیف کنند بتألیف تقییدی ، و آن مجموع را موضوع کنند ، مانند انسان متحرك . پس آن صفت موصوف خود را : یا لازم بود یا عارض ، اگر عارض بود : یا مفارق بود یا مفارق نبود . واگر مفارق بود اعتبار موضوع : یا در زمان مقارنت کند ، یا درزمان مفارقت . و این چهار قسم بود ، وموضوعات باین اعتبارچهار[۱] باشد: ا موصوفی که صفتش لازم ذات‌اوبود ، چون حیوان حرکت راکه جزوی ازفصل اوست. ب-موصوفی که صفتش عارض غیر مفارق است ، چون فلك حرکت را ، ج موصوفی که صفتش‌مقارن بود، درحال‌مقارنت صفت‌چون جسم حرکت را در حال حرکت . د-موصوفی که صفتش مفارق بود درحال مفارقت صفت ، چون جسم حرکت را در حال سکون و لفظ متحرك بر اطلاق شامل این چهار قسم بود، مگر که‌مقید کنند بقیدی . واگرقید این بودکه مادام که متحرکست شامل باشد سه قسم اول را ، وقسم آخر ازاوخارج بود ، و باین اعتبار آن لفظ مشروط بود بشرط وصف مقارن . پس‌چون موضوع قضیه لفظی بود ، از این جنس و تقییدی نکنند[۲] بشرط مذکور ، مفهوم او شامل این معانی چهارگانه باشد .

وبباید دانست که فرق‌است میان مفهوم لفظ ازآن روی که حاصل وبالفعل‌بود، ومیان‌آنچه‌حصول‌آن‌معنی دراوبقوت باشد، مانندمتحرکی[۳] که بالفعل متحرك بود ، و اگرهمه‌دریك‌آن[٤] باشد، ومیان آنچه ممکن باشدکه متحرك شود : یعنی متحرکی[۳] در او بقوت باشد . و از اوصحیح بعضی[٥] منطقیان گفته اند: مفهوم موضوع شامل هر دو معنی بایدگرفت .

---

(۱)چهارقسم (۲) اصل : جنس بود و تقیید نکنند
(۳) اصل : متحرك (٤) اصل : وقت (٥) اصل : بعنی

و ابونصر فارابی که او را معلم ثـانی خوانند همچنین گفته است : و این اصطلاح خلاف تعارف و تداول اهل لغت و علوم است ، چه برآن تقدیر لازم آید که چون گویند: انسان ، نطفه و علقه که صورت انسانیت درایشان بقوت است، دراین لفظ داخل باشد . وچون گویند : تخت، چوبی راکه ازو تخت آید ، دراین اطلاق آورده باشند .واین خلاف متعارفست، بل متعارف ومتداول آنست که چون گویند : تخت هرچه تخت بالفعل بوده بـاشد و هست وخواهد بود ، واگرهمه یك لحظه باشد دراوداخل باشد ، بشرط آنك بالفعل تخت باشد. مگردرموضعی که لفظی باشتراك برمفهومی اطلاق کنند ،گاه از آن روی که بـالفعل بود وگاه ازآن روی که بـالقوه بود ، چنانك کاتب گویند کسی راکه کتابت میکند ، وکسی راکه کتابت داند و نکند ، دراین موضع بایدکه معلوم بودکه بکـدام معنی اطلاق میکنند ، چنانك بعدازاین گفته شود .

وبباید دانست که ایجاب استدعاء وجود موضوع کند بخلاف سلب. وبیانش آنست که حکم دراصل جز برچیزی ثابت ومتقرر درذهن صورت نبندد ، وخواه آن حکم بایجاب باشد وخواه بسلب ، پس موضوع قضـایا بایدکه درذهن متصورو متمثل بود . وهمچنین محمول . اما ایجاب ازآن روی که مقتضی وجود چیزی چیزی راست این قدرثبوت ذهنی درموضوع موجبه کافی نباشد ، بل بایدکه موجود بود بوجهی ازوجوه چه هرچه او را چیزی موجود باشد ، بایدکه دراصل موجود باشد تـا بعد ازآن اورا چیزی موجود توانـد بود ، و آنچه نبود او را نتوان گفت چیـزی در او موجود[1] است. مانند زیدی که نبود ، نتوان گفت که زنـده است ، یا بینـا است ، یا اورا صفتی است . وسلب اقتضاء این معنی نکند مثلا زیدی که نبود توان گفت :که زنده نیست وبینا نیست . وچون این معنی مقـررشد گوئیم :وجود یا در عقل بود ، یا درخارج عقل ویـا همیشه بود و یـا در

(۱) اصل : چیزی موجود

بعضی [۱] اوقات. واین اقسام جمله دروجود مطلق داخل باشد [۲] چه هر قیدی ازاین قید ها وجود را خاص گرداند بقسمی، وآن قید زیادت بود برمفهوم‌وجود ومرادماازآنك موضوع‌موجبه‌موجود باشد، نه‌آنست که‌در خارج تنها، چه درعلوم برموضوعاتی معقول‌حکم ایجابی میکنیم، باآنك آن موضوعات نمیدانیم که در خارج موجود هست یا نه، چنانك گوئیم: کره‌محیط بذوعشرین‌قاعدهٔ‌مثلثات چنین وچنین بود.و نه‌آنست که درعقل تنها موجود بود، چه برموجودات خارجی هم حکم میکنیم. و همچنین دردائم الوجودوغیردائم الوجود. پس مرادآنست که موضوع موجودبود بوجودی که ازاین اقسام عامتراست. وگاه بود بر موضوعاتی که موجود نبود بایجاب حکم کنیم، مانند خلاء وجوهرفرد، پس بایدکه دانیم که آن احکام یا بمعنی‌سلبی باشد چنانك گوئیم: خلاء‌ممتنع‌الوجوداست، یا دروقت حکم، فرض وجودش کرده باشیم، برآن وجه که قائلان بوجودش گویند چنانك گوئیم: خلاء بعدی غیر مادی است، وجوهرفرد را وضعی است، وامثال‌آن. پس ازاین مباحث معلوم شدکه هرگاه‌که گوئیم: در موجبهٔ‌کلی کل ج [۳] مثلا، ازاین لفظ بااین سور [٤] مفهوم شودکه‌آن حکم بریك یك شخص است ازاشخاصی که ج براومقول بود بالفعل، خواه در عقل، وخواه درخارج، واگرهمه یك وقت بیش نباشد، خواه درآنوقت که صفت جیمی [٥] اوراحاصل باشد، وخواه دروقتی‌دیگر،بروجهی که‌هیچ شخص ازجملهٔ اشخاص که‌یکی ازاین اعتبارات‌جیم‌باشد ازاوخارج‌نبود. و چون گوئیم: بعض ج، بعضی از آن اشخاص بودبااین همه اعتبارات. وچون گوئیم: لاشئی من ج، این‌همه اعتبارات دراوموجود وحکم برهمه اشخاص بود. اما وجودآن اشخاص بآن نوع که گفتیم ازمجرد سلب‌لازم نباید. و سالبهٔ جزوی برین قیاس. وچون مفهوم موضوع در محصورات

---

(۱) اصل: یا دربعضی (واو) ندارد (۲) باشند (۳) اصل وبعضی ازنسخه‌ها: (کل جٍ باشد) وکلمهٔ باشد زائد است (٤) در اصلٍ و بعضی نسخ بجای سور (رسم) است وآن‌مسلماً غلط است (٥) اصل: درآن‌آن که‌صفت‌جسمی؟

معلوم‌شد گوئیم : هر گاه که لاحقی که مقتضاء معنی سور باشد از لفظ موضوع انتزاع کنیم قضیه مهمله باشد . وهمان لفظ بهمان معنی [1] واعتبارات مذکور شایستگی آن داشته باشد که محمول بود . پس در محمول قضایاء جملهٔ این اعتبارات واجب باشد، هم براین سیاقت مذکور، الاآنك معنی سور او را عارض نباشد ، ووجود وعدمش بثبوت ولاثبوت حکم متعلق بود . ودر باقی احوال میان موضوع و محمول تفاوتی نبود درمعنی. مثلا در آنك گوئی : کاتب ضاحك است ، یاضاحك کاتب است، میان مفهوم کاتب وضاحك درقضیهٔ اول ودوم هیچ تفاوت نباشد ، الا شایستگی عموم که در محمول باشد ازمقتضاء حمل، وآن عارض محمول را بود ازآن روی که محمول است . و تنوین درلغت عرب دراین موضع ادات آن معنی باشد ، وچون محمول نبود آن عارض ازاوزائل شود . این است آنچه دراین موضع مهم است دانستن [2] واگرچه بعضی مکررشد ، اما غرض تأکید تلخیص بود ، چه ازاهمال این اعتبارات خبطها، زیادت ازحدلازم آمده است اهل تحصیل را. وبعد ازتلخیص مفهوم اجزاء قضیه ده احتیاط دیگرواجب بود در هر قضیه : شش آنچه راجع باهریکی ازمحمول و موضوع بود ، وچهار آنچه راجع باهردو باشد بهم.

امور دهگانه که اعتبار آن در هر قضیهٔ واجب است

۱ ـ آنك اگر درلفظ موضوع یا محمول اشتراکی یا اشتباهی بود ، بایدکه دانیم که بکدام معنی بکارمی‌داریم . [3]

ب ـ واگر بهمه معانی اطلاق ممکن بود و خواهیم که بمجموع آن معانی بکارداریم ، بایدکه [4] دانیم که آن قضیه بحقیقت نه یك قضیهٔ بود ، بل قضایاء بسیاربود وموضع [5] تعلق صدق وکذب دراوبسیاربود ، چنانك اگر گوئیم : عین مدوراست ،وبآن چشمهٔ آفتاب ودینارخواهیم بهم، دوقضیه بود . واگر گوئیم : انسان متحرك است ومتحرك طبیعی و ارادی وقسری

(۱) دراصل وچند نسخهٔ دیگر: معنی باشد . (۲) دانستن آن (۳) اصل : بکار داریم (٤) اصل : بسانداك ؟ (٥) اصل : در موضع

باشد، وهریکی بالقوة وبالفعل، پس اگرهمه خواهیم شش قضیه بود در یك صیغت نه یك قضیه .

ج - اگرمحتمل بود قوت و فعل را چنانك گفتیم ، بایدکه [1] دانیم که مراد کدام‌است . مثلا اگر گوئیم :کل کاتب ،بایدکه دانیم که کاتب بقوت بعید است ، مانند طفل یا متوسط، مانند امّی‌یاقریب، مانندکسی که کتابت داند ونمیکند یابفعل ، مانند کاتب درحال کتابت . و همچنین در محمول چون گوئیم :خمرمسکراست بقوت میخواهیم چون خمر درخم ، یابفعل چون خمردرآن وقت که طبیعت شارب دراواثر کرده‌باشد،وقوای نفسانی ازاومتأثرشده .

د - اگر لحوق شرطی یا قیدی ممکن بود ، و بحسب آن لحوق وتجرد ازوی ،آن معنی مختلف باشد ، بایدکه از آن اعتبارغافل‌نباشیم. مثلا انسان من حیث هوانسان، دیگراست ، و بی این اعتبار دیگر . وبر اول حکم بآنك حیوانست ممتنع بود ، و بر دوم واجب .

ه -واگریکی مضاف بود، بایدکه دانیم‌که مضاف بقیاس باچیست ، چه از اختلاف مضاف الیه معنی مضاف بگردد [2]. و این معنی بیان‌کرده‌ایم آنجاکه گفته ایم‌که فصول مضاف مضافست . مثلا چون گوئیم : هر بنده ، بایدکه دانیم‌که ازآن‌که . وچون‌گوئیم : عدد مساویست ، بایدکه دانیم که مساوی چیست .

و - اگرهریکی را ازموضوع ومحمول جزووکل [3] بود ، یامقداری قابل‌کثرت وقلت ، باید از تعیین آن بحسب حاجت غافل نباشیم . مثلا چون‌گوئیم :زنگی سیاه است ، بایدکه دانیم‌که مراد ظاهربشرهٔ اوست، نه همهٔ بدن‌او. وهمچنین : مکان هرقطرهٔآب مکان طبیعیِ‌آبست ، بایدکه دانیم‌که جزوی از مکان طبیعی میخواهیم لابعینه نه‌کل . و همچنین: خمر مسکر است ، بایدکه دانیم‌که چه‌مقدار، اندك یا بسیار . این است این

---

(۱) اصل بباندکی (۲) اصل : نگردد (۳) اصل : و کلی

شش موضع احتیاط که راجع با هر یکی از موضوع ومحمول است . واما آن چهار که عاید با هر دو است بعد از اجتماع این است .

ا ـ اگر ثبوت محمول موضوع را بشرطی بود، چنانك گوئیم : هر کاتبی دست جنباند ، باید که دانیم که این حکم مطلقا صحیح نبود ، بل بشرط وجود کتابت صحیح بود . و این شرط نه آنست که در قسم چهارم از اقسام گذشته گفتیم ، چه آن عاید بـا مفردات بود ، و این عاید[1] با حکم است .

ب ـ اعتبارزمان، چه میان آنك گوئیم: انسان متحرك است همیشه یا در بهری اوقات یا امروز،تفاوت بسیار بود .

ج ـ اعتبارمکان،در بهری قضایاء چنانك گوئیم:سقمونیا[2] مسهل است، اگر ندانیم که کجا، حکم باشد که صحیح نبود، چنانك در بلادترك میگویند این فعل نمیکند . اما آنك گفته اند ، چون گوئیم : زید جالس است ، باید که دانیم که بر تخت یا برزمین، ازقبیل لواحق محمول تنهابود ؛ وعاید با اقسام گذشته باشد .

د ـ اگرلاحقی بود که الحاق آن بمحمول وموضوع ممکن بود ودر معنی متفاوت باشد ، باید که ازالحاق آن بیکی که مرادباشد غافل نباشیم . مثلا چون گوئیم : متحرك لادائماً جسمست ، اگر لادائماً لاحق موضوع بود صادق باشد ، واگرنه کاذب بود . پس باید که هر یکی از موضوع و محمول از یکدیگر متمیز بود ، تا اشتباه نیفتد . و تا این اعتبارات بتقدیم نرسد ، قضیه بالفعل صادق و کاذب نبود .

ایجاب کلی در متصلهٔ لزومی

واما در شرطیات گوئیم: ایجاب کلی در متصلهٔ لزومی آنگاه ثابت بود که

---

(۱) اصل: عایت (۲) سقمونیا بالضم ، محموده ویفتح ویمد فیهما، وآن عصارهٔ نباتی است که بیخ آنرا قطع نموده اطرافش را از خاك خالی کرده برگها فرش کنند تا ازاندرون آن رطوبت لبنی بر برگهـا جمع شده خشك شود و آنرا باسم نباتش خوانند (منتهی الارب) ودر برهان گوید : سقمونیا بامیم بر وزن آفلونیا ، بلغت یونانی دوائی است که آنرا محموده میگویند و آن عصاره باشد بغایت تلخ ومسهل سفرا .

درهمه اوقات واحوال که عارض ولاحق مقدم تواندبود ،وضع مقدم مستلزم وضع تالی بود. اما اوقات ظاهر است، واما احوال چنان بود که برموضوع مقدم، محمولات دیگر حمل کنند، حق یا باطل. ویاقضایاء دیگر با مقدم بهم وضع کنند ، صادق یا کاذب، بشرط آنك وضع مقدم مقارن آن احوال ممکن بود فی نفس الامر ،یا بحسب تصور متصوری، استلزام تالی درجملهٔ احوال حاصل بود . مثلادراین قضیه که: اگر انسان کاتب است دستش متحرك است، گوئیم: اگر انسان کاتب است وقائم، یا اگر انسان کاتب است وقاعد، یا اگر انسان کاتب است ومستلقی ، یااگر انسان کاتب است ونائم، دستش متحرك است . و همچنین دروضع قضایاء دیگر با مقدم گوئیم . اگر انسان کاتب است و شمس طالع ، یا اگر انسان کاتب است وکواکب ظاهر، دستش متحرك است . و چنانك واجب نیست که مقدم صادق بود تا لزوم صادق بود ، واجب نیست که این احوالها صادق بود ، چه اگر گوئیم : اگر این پنج[1] زوج است منقسم است بدومتساوی، حال کاذب بود ، ولزوم صادق بحسب عروض ولحوق این حال،وعروض حال ممتنع مقدم را ازاستلزام لازم خود باشد که منع کند ، چنانك پنج را در این صورت از عدم انقسام ، پس عموم اوقات و احوال غیرممتنع،اقتضاء کلیت قضیه کنند. وبعموم اینجا تکرروقوع مقدم نمیخواهیم، چه باشد که مقدم یکبار بیش واقع نشود و درحکم کلی بود مثلا گوئیم : هرگاه زید مرده بود متنفس نبود ، چه این قضیه با آنك مقدم و تالی او شخصی است ، و وقوع مقدم یکبار بیش ممکن نه ، اما از جهت لزوم تالی در عموم احوالی که مقارن این مقدم باشد بالفرض کلی است .

وچون این معنی واضح شد گوئیم: لفظ ـ کلما ـ درلغت تازی دال است برین حصر مذکور و لفظ ـ هرگاه ـ در پارسی . وُ امـا در اتفاقی ، دوام صدق تالی در همه اوقات با مقدم بهم کفایت بود در موافقت .

---

(١) کلمهٔ (پنج) ازاصل وبعضی نسخ دیگر ساقط است ودرلزوم آن تردیدی نیست

جزوی‌لزومی

واما جزوی لزومی ، چنان بود که در بعض احوال و اوقات لزوم حاصل بود . وباشد که میان جزوی لزومی، ومیان‌اتفاقی اشتباه افتد،پس گوئیم : جزوی گاه‌بود که درتحت آن‌کلی‌باشد که‌صادق‌بود،چه‌چون کلی‌صادق بود لامحالة جزوی نیز صادق بود ، چنانك در حملیات گفتیم. مثالش: گاه بود که چون انسان کاتب بود دستش متحرك بود. وگاه بودکه‌کلی اوصادق نبود ، امادربعضی احوال که وضع علت لزوم کنند با مقدم بهم ، حکم لازم بود ، و بعضی احوالـی دیگر لازم نبود . پس مطلقاً حکم جزوی لزومی حق بود . مثالش :گاه بودکـه چون این شخص حیوان بود انسان بود ، چه این حکم درآن وضع که این شخص حیوان بودوناطق بود لازم بود، و در غیر آن وضع محـال . پس چون حیوان مطلقـاً بگیریم حکم بر او جزوی بود ولزومی . و این در ماده ایست[1] که محمول مقدم موضوع را واجبست در بعضی . اما اگرممکن بود ،چنانك‌گوئیم :گاه بودکه چون این شخص[2]انســان بودکاتب بود . پس بر تقدیر وضع سبب‌کتابت،قضیه

لزومی کلی

ازومی‌کلی بود ، وبا اهمال آن وضع قضیهٔ لزومی جزوی بود . وبرتقدیر قطع نظراز وضع‌آن سبب یا عدمش،قضیه اتفاقی بود . وصورت اول بهیچ حال اتفاقی نبود ، بل لزومی بود ایجابی یا سـلبی. و نیز حیوان ناطق در همه احوال حیوانی ناطق بود ، اما انسان‌کاتب درهمه احوال انسانی کاتب نبود . و همچنین‌گوئیم :گاه بودکه اگرهمه مردمان متحرك دست باشند همه‌کاتب باشند ، یعنی بر تقدیرآن حال‌که مردمان تحریك دست الاجهت‌کتابت نکنند ، این‌حکم صحیح بود . پس‌مطلقاً بی‌اعتباراین‌تقدیر جزوی بود ، و اگرچه حکم بر لزوم قضیه‌کلی بود قضیهٔ‌کلی را . وحاصل آنست‌که لزومی جزوی‌آنست‌که دربعضی احوال واوقات ، مقدم‌مستلزم تالی است . و اتفاقی محض از آن لزوم خالی باشد . و لفظ این حصر در تازی ـقدیکون‌ـ باشد ودرپارسی ـگاه بودـ اما در اتفاقی هم‌این صیغتها

---

(۱) اصل : در ماده است (۲) که این

بکار دارند . وچون مفهوم حصر کلی وجزوی معلوم شد ، استلزام مقدمه تالی را بی بیان آنك عام بوددرهمه اوقات واحوال یا نبود اهمال بود . و ان و اگر،ادات این معنی اند و متی واذا و چون، ادات استصحابی اندکه خاص‌نبود بلزوم یا اتفاق ولما [1] درتازی فائدهٔ تسلیم مقدم دهد ، چه مقدم از آن روی‌که در شرطی افتاده است اعتبار تسلیم وضع و صدق و کذبش نکنند .

سلب کلی در متصلهٔ لزومی

واما سالبهٔ‌کلی متصله ، یاسلب لزوم تنهاکند یا سلب مصاحبت ، و اول عام تربود ، چه سلب خاص عام تربود ازسلب عام . پس اگر گوئیم : چنین نبودکه اگرانسان [2] موجود بود خلاء ممتنع بود ، و سلب لزوم خواهیم صادق‌بود ، واگرسلب مصاحبت خواهیم کاذب بود. وفرقست‌میان سلب لزوم ولزوم سلب ، [3] ومیان سلب اتفاق و اتفاق سلب ، چنانك بعد ازاین مستوفی تر ازاین بیان‌کنیم . ودرسلب‌لزوم ، شرط‌آن بودکه‌درهر وقت وحال‌که مقدم فرض‌کنیم معرا‌ازمقارنت هرچه ملزوم تالی بود، تالی از مجرد اولازم نیاید ، نه‌آنك درهروقت و حال‌که مقدم فرض‌کنیم کیف مااتفق تالی لازم نیاید ، چه بعضی احوال مفروض ممکن بود که مقارنت ملزومات تالی‌بود . مثلا اگر گوئیم :اگراین پنج منقسم است بدومتساوی زوج بود ، حال انقسام‌که مقارن‌این پنج‌فرض کرده‌ایم بآن سبب که‌ملزوم تالی است، لزوم زوجیت اقتضاکرد. پس هرجای‌که لزوم را علتی مساوی باشد ، یا عللی محصور ، ووضع مقدم مجرد ازوجودآن علل بود ، سالبهٔ کلی باشد بمعنی سلب لزوم . واماسالبهٔ‌کلی بلزوم سلب ، چنان بودکه در هیچ وقت‌وحال‌وضع مقدم‌مجرد‌ازملزوم‌تالی‌باوضع تالی‌صادق نبود: یعنی وضع مقدم مقارن علت عدم تالی بود ، پس‌وضع مقدم اقتضاء امتناع‌صحت تالی‌کند در همه احوال واوقات . وسلب اتفاق ، واتفاق سلب ظاهر است وجزوی برقیاس‌کلی درهرباب .

فرق‌میان‌سلب لزوم و لزوم سلب

---

(۱) اصل : ومما (۲) اصل: ایشان؛ (۳) چه سلب لزوم بامصاحبت که اتفاق بود مجامع توانـد شد بخلاف لزوم سلب (ح)

ودرمنفصلات مفهوم ایجاب عناد گفته آمده است . اما سلب عناد . دریکی ازسه حال تواند بود :

ا ـ آنك قضایا همه صادق باشد، پس عناد مسلوب بود . مثلا چنین نیست که پنج فرد بود یامنقسم نبود[1] بدومتساوی .

ب ـ آنك هردو کاذب باشد وهم عناد مسلوب بود ، مثلا : چنین نبود که انسان یاحجر بود یاشجر .

ج ـ آنك یکی صادق بود و دیگر کاذب ، اما اقتضاء تعاند نکنند . مثلا چنین نیست که انسان یاناطق بود یاحجر. وکلیت درانفصال برکلیت لزوم قیاس باید کرد. وهمچنین جزویت واهمال. وبالله التوفیق .

فصل یازدهم

در بیان تقابل و تضاد و تداخل و تناقض قضایا .

تقابل قضایا

تقابل قضایا اتفاق دوقضیه بود درموضوع ومحمول (ولواحق هردو ازاضافت وشرط وجزووکل وقوت وفعل وزمان ومکان. واختلاف هردو در کیفیت : یعنی ایجاب و سلب ، و آن چنان بود که موضوع یکی بعینه موضوع دیگر قضیه بود)[2] ومحمول همان محمول ، ولواحق همان لواحق، وبعد ازآن یکی سالبه بود و دیگر موجبه .

تضاد

وتضاد آن بود که باوجود تقابل اجتماع ایشان برصدق محال بود، اما بر کذب ممکن بود ، چه ضدان جمع نیایند ، اما مرتفع شوند .

تداخل

وتداخل اتفاق دوقضیه بود درموضوع و محمول ودیگر لواحق و عوارض که یاد کرده آمد ، در کیفیت بااختلاف در کمیت : یعنی یکی کلی بود ودیگر جزوی ولامحالة جزوی درکلی داخل بود ، وازوضع جزوی وضع کلی لازم آید[3] ولیکن این دخول ولزوم منعکس نشود .

---

(۱) یا نامنقسم بود

(۲) آنچه بین دوپرانتز قرارداده شده ازنسخهٔ اصل افتاده است (۳) این عبارت درنسخه هاء این کتاب مختلف ومشوش است ، بعضی از نسخه‌ها عبارت آن مانند متن است وبعضی چنین (وازوضع جزو کلی وضع کل لازم) وظاهراً هر دو صورت غلط و باید عبارت چنین باشد «وازوضع کلی وضع جزوی لازم آید» چه معلوم است که وضع جزوی مستلزم وضع کلی نیست ووضع کلی مستلزم وضع جزویست.

تناقض

وتناقض اختلاف دوقضیه باشد درکیفیت، امابروجهی‌که لذاته اقتضاء آن کند که یکی از آن دوقضیه بعینه یالا بعینه صادق بود، ودیگر کاذب. واختلاف کیفیت گاه بود که اقتضاء اقتسام صدق و کذب نکند چنانك گویند: انسان کاتب است ـ انسان کاتب نیست. وگاه بود که اقتضاء اقتسام صدق و کذب کند، اما آن اقتضاء لذاته نبود، بلك بسبب امری دیگر بود. چنانك گویند: زید ناطق است زید انسان نیست، چه این اقتسام از جهت تساوی دلالت انسان وناطق است، نه ازجهت اختلاف سلب وایجاب لذاته. اما چون گویند: زید انسان است ـ زید انسان نیست، بهمه حال این اختلاف اقتضاء امتناع اجتماع هر دوقضیه کند برصدق و کذب، ومراد ازاختلافی که درتناقض افتد این است. واما تعیین ولاتعیین طرف صدق و کذب باعتبار موادباشد، چه درمادهٔ وجوب وامتناع همیشه صدق درجانب ایجاب بعینه، یادرطرف سلب بعینه بود. مثالش: زید انسان است ـ زید انسان نیست، واین مادهٔ وجوبست. وهمیشه موجبه صادق بود، وسالبه کاذب. وهمچنین زید حجر است ـ زید حجر نیست، و این مادهٔ امتناع بود وبرعکس اول باشد. ودرمادهٔ ممکن اگرزمانی اعتبار کنند که یکی از دوطرف سلب و ایجاب حاصل آمده باشد، مانند ماضی وحال، همیشه صدق دریك طرف[۱] حاصل بود، چنانك زید دی کتابت کرد ـ زید دی کتابت نکرد، و اما در زمان مستقبل که هنوز یکی ازدوطرف حاصل نیامده باشد وهریکی ممکن بود، ازدولابعینه صادق بود، و دیگر کاذب این است معرفت معانی این قضایا برحسب اصطلاح. وازهمه مهم ترمعرفت تناقض[۲] بود که درعلوم ومحاورات ازاعتبارش گزیر نبود. گوئیم:

در قضایاء شخصی چون شرایط تقابل رعایت کنند تناقض[۲] حاصل شود، چه اگر درزمانی معین گویند: زید کاتبست ـ زید کاتب نیست، این دو قضیه متناقض بود، و بشرطی دیگر حاجت نبود.

---

(۱) اصل: دُرطرف (۲) اصل در هردو جا: بناقص

تناقض در مهملات

ودرمهملات تناقض[۱] واقع نبود ، چه مهمله در قوت جزوی است، ودو جزوی مختلف درکیفیت ممکن بود برصدق جمع آیند ، چنانك در مادهٔ امکان گوئی :بعضی انسان کاتب است ـ و بعضی کاتب نیست، پس مهملات نیز ممکن بود که برصدق جمع آیند .

واما درمحصورات اگردو کلی بگیرند، یکی سالب ودیگر موجب و درمواد اعتبار کنند،کلی موجب درمادهٔ وجوب صادق بود ودر مادهٔ امتناع کاذب بود ، وکلی ممتنع برعکس،اما در مادهٔ امکان هردو کاذب باشند ، مثالش : همه انسان حیوانست ـ هیچ انسان حیوان نیست[۲] همه انسان کاتب است ـ هیچ انسان کاتب نیست . همه انسان حجراست ـ هیچ انسان حجر نیست . واگردوجزوی بگیرند هم ازاین امثله، جزوی موجب درمادهٔ وجوب صادق بود،ودرمادهٔ امتناع کاذب . وجزوی سالب برعکس . امادر مادهٔ امکان هردوصادق باشند، چنانك گفتیم، پس نه دوکلی متناقض بود،و نه دوجزوی . اما چون یکی کلی بود ویکی جزوی درهمهٔ مواد اقتسام صدق وکذب کنند .پس شرایط تناقض بعینها شرایط تقابل باشد ، بازیادت یك شرط ، وآن اختلاف درکمیت بود . و ازاینجا معلوم شود که موجبهٔ کلی نقیض سالبهٔ جزوی باشد، وسالبهٔ کلی نقیض موجبهٔ جزوی . وازاین لوح احوال قضایاء محصوره که شرح داده آمد درنظر آید . ودرشرطیات چون اتفاق مقدم وتالی واختلاف سلب وایجاب هم براین قاعده بعینه رعایت کنند، حال تقابل وتداخل وتضاد وتناقض معلوم شود. وهم براین نسق بود بی هیچ تفاوت بشرط آنك درمتصله اگرموجبه اتفاقی بود سالبه سلب اتفاق کند ، واگرلزومی بود سالبه سلب لزوم کند . ودرمنفصله هرعناد که موجبه اثبات کند[۳] سالبه همان عناد را سلب کند بعینه . وایراد امثله تطویل بی طائل باشد و باتمهید این قواعد بآسانی میسر. و باللّٰه التوفیق .

---

(۱) اصل :بناقص (۲) اصل: است (۳) کرده باشد

موجبهٔ کلی مثالش کل ا ب	متضادان	سالبهٔ کلی مثالش لاشئی من اب
متداخلان	متناقضان	متداخلان
موجبهٔ جزوی مثالش بعض ا ب	داخلتان تحت التضاد	سالبهٔ جزوی مثالش لیس بعض ا ب

فصل دوازدهم

در قضایاء محصله و معدولیه [۲] وعدمیه و تلازم آن.

محصله ومعدولیه

قضیهٔ حملی راکه جزوی ازاو لفظ [۳] معدول باشد معدولیه خوانند وآنچه دراوهیچ لفظ معدول نبود محصله خوانند یابسیطه. ومعدولیه گاه

(۱) متداخلتان (۲) معدولیة، همه جادراین کتاب کلمهٔ (معدولیّة) بایاء نسبت آورد ه شده، ونسخه‌های خطی تقریباً همه متحد وبهمین صـورت (معـدولیّة) نوشته شده است-ولیکن دربیشتر کتب منطق معدوله بی (یا) نسبت ذکرشده و اصطلاح مشهور نزد متاخرین ازمنطقیین هم صورت اخیر(معدوله) است وشیخ ابوعلی سینادر کتاب منطق‌شفاوابوالبرکات بغدادی‌در کتاب معتبر همه‌جااین کلمه رامعدولیه آورده‌اند وخواجه دراین کتاب‌ازآن‌دوبزرگ پیروی کرده(رجوع‌شود بنسخه‌خطی منطق شفا بسیارقدیمی ومصحح کتابخانهٔ‌مجلس شورای‌ملی‌و کتاب معتبرابوالبرکات‌چاپ‌حیدرآباد دکن) وهم‌خود او درشرح‌منطق اشارات پس‌از ذکرقول شیخ: یسمی معدولة فرماید: اقول وبعضهم یسمی هذه‌القضیة‌معدولیّة منسوبة الی المعدول‌الذی هوالمفرد. (۳) لفظی

باشد کـه موضوع او معدول بود؛ و گـاه بود کـه محمول او معـدول بود ، مثال اول : نامتناهی معقول است ، ومثال دوم:حوادث نامتناهی‌است وباشدکه هردو معدول باشد[1] چنانك گوئیم : نامتناهی نامتوهم است . و موجبهٔ معدولیة که محمولش معدول باشد در معنی بسالبهٔ بسیطه نزدیك باشد ، چنانك : زید نادانست ـ وزید دانا نیست . پس باین سبب بحث‌در این نوع معدولیه بیشتر رود . وچون اطلاق کنند و گویند : معدولیه ، از آن متعارف این نوع‌فهم کنند ٠ ومعدولیةالموضوع را مقید کنندبموضوع. وگاه بود که لفظی محصل بازاء معدول بنهند ، مانند جاهل بازاء نادان ، وکور بازاء نابینا ، وآنرا عدمی خوانند،وقضیه راکـه دروی لفظی عدمی باشد عدمیه خوانند . وبهری گویند : عدمی اخس المتقابلین باشدآنجـاکه هردومتقابل موجود باشد. مانند بخل وجبن وحقد وشرارت . وباشدکه عدمی برعدم چیزی اطلاق کنند درموضوعی که ازشان آن موضوع وجود آن چیز بود، مانند عمی وسکون وظلمت یعنی عدم‌ملکه. ودرمعدولیه‌هم بعضی منطقیان گفته‌اند :که دلالت اومانند دلالت عدمیه است برعدم‌ملکه یا براخس المتقابلین.وبعضی گفته‌اند:دلالت‌اوعام تراست، مثلا نابیناگویند کسی راکه بینائی[2] اوازشان شخص اوبود ، مانند اعمی . یا ازشان نوع‌او بود ، مانند اکمه یاازشان جنس‌او، مانندکورموش وکژدم. ودیوار راکه نه ازشان اوونوع و جنس اوست نابینا نگویند . واین بحثهـا لغوی است نه منطقی .

قضیهٔ عدمیه

وبحث منطقی دراین موضع آنست که فرق میان موجبهٔ‌معدولیه و سالبهٔ بسیطه از روی لفظ آنست که در معدولیه[3] حرف سلب جزوی از محمول است‌وربط برمحمولی که سلب جزواوست‌بایجاب درآمده است، (وباین سبب قضیه موجبه است و در سالبه حرف سلب بر ربط در آمده است)[4] ورفع ربط کرده ، چنانك گفته‌ایم . وازروی معنی آنك : درموجبهٔ

فرق موجبهٔ معدولیه وسالبه بسیطه

---

(١) اصل: باشند (٢)اصل: بنیاد (٣)دربعضی نسخ:موجبهٔ‌معدولیهٔ (٤) عبارت میان پرانتزازنسخهٔ اصل افتاده است .

معدولیه موضوع وجودی باید چنانك گفتیم ، و درسالبه شاید که موضوع وجودی بود وشاید که نبود ، بداین سبب سالبهٔ بسیطه ازموجبهٔ معدولیه عامتر باشد . پس زید موجود را توان گفت که بینا نیست و توان گفت که نابیناست ، اما زیدی راکه موجود نبود نتوان گفت نابیناست ، بل توان گفت بینانیست، زیرا که چون دراصل نیست،نابیناو بینانباشد. ودرقضایائی که موضوع موجود باشد میان عدول وسلب دردلالت فرقی نبود، الاآ نك یکی مشتمل برحکم ایجابی بود ودیگرمشتمل برحکم سلبی . وچون در لفظ مشتبه شود نگاه کنند تاحرف سلب بر رابطه در آمده است یا رابطه برحرف سلب ، مثال اول : زیدلیس هو ببصیر مثال دوم: زید هولیس بصیر[1] واول سالبه است ودوم معدولیه . و درقضیهٔ ثنائی چون حرف سلب میان موضوع ومحمول افتد، عدول ازسلب درلفظ متمیز نبود،مگر باصطلاح لغوی یا قراین دیگر . ولیس در تازی بسلب خاص تراست«وغیرولا»بعدول . و در پارسی «نیست»بسلب خاص است ، ونه وناوبی ، بعدول . چنانك : زید نه نیك است ، ونابیناست ، وبیکاراست . وچون درپارسی ثنائی کمتر باشداین اشتباه نیفتد . ودرسالبهٔ معدولیه سلب متکرر شود، یکی که اقتضاء عدول کند ودیگر که اقتضاء سلب کند . وسلب متکرر ایجاب فائده دهد، پس زید نابینا نیست درقوت آن بود که زید بیناست ، و اول عامتر بود چنانك گفتیم . وچون حرف سلب درموضعی بسیارشود افراد دلیل سلب بود و ازواج دلیل ایجاب . واز عدمیات موجبه،بموجبهٔ معدولیه نزدیك بود ، و سالبه بسالبهٔ معدولیه

وعادت منطقیان چنانست که اعتبارحال عموم وخصوص وتلازم و تعاند این قضایا کنند درقضایاء شخصی ومهمله ومحصوره . وابتدا بشخصیات کنند پس گوئیم : محمول خالی نبود ازآ نك او را مقابلی بود بضد یا عدم ملکه یاآ نچه بدان ماند، یانبود . واگربود : یامیان طرفین متوسطی بود،

---

(۱) ببصیر

چون فاتر[1]، میان حار و بارد. و مختلط العدل والجور، میان عادل و جایر . و محتمل میان صادق و کاذب یا نبود ، این حالت[2] محمول است . و اما موضوع یا وجودی بود یا عدمی، اگر وجودی بود : یا موصوف بود بیکی ازدو متقابل و متوسط که اعتبار حمل ایشان کرده ایم یا نبود. و اگر نبود: یا وجود هر دو در او بقوت بود یا نبود · پس این اقسام بحسب حصر عقلی شش است بدین ترتیب :

ا ـ آنك موضوع موصوف بود با شرف متقابلین چنانك : زید عادل است .

ب ـ آنك موضوع موصوف بود با خس متقابلین چنانك : زید جایر است .

ج ـ آنك موصوف بود بمتوسط ، چنانك :آب فاتر است .

د ـ آنك موصوف نبود بهیچکدام اما همه دراو بقوت بود ، مانند کودك خرد که عدالت وجور واختلاط هرسه در او بقوت بود. یا بچهٔ سك که هنوز چشم باز نکرده بود ، و بینائی ونابینائی دراو بقوت بود .

ه ـ آنك هیچکدام دراو موجود نبود و بقوت نیز نبود چنانك :عدل وجور فرس را، و بینائی ونابینائی دیواررا .

و ـ آنك موضوع نه موجود بود و نه درحکم موجود وایجاب براو ممکن نبود . پس لوحی بنهیم مشتمل براین شش قضیه مذکوره درشخصیات بدین گونه :

---

(۱) فاتر یعنی آب آرمیده وفرو نشسته ازجوش (منتهی الارب) (۲) حال

لوح شخصیات

موجبهٔ محصله	سالبهٔ محصله
زید داناست	زیددانا نیست
صادق بود درصورت اول که موصوف است باشرف المتقابلین وکاذب درپنج صورت باقی	کاذب بود درصورت اول که موضوع موصوف بود باشرف المتقابلین، و صادق درپنج صورت باقی
سالبهٔ معدولیة	موجبهٔ معدولیه
زید نادان نیست	زید نادانست
صادق بود دردو صورت اول وششم وکاذب درچهار صورت باقی	کاذب بود دردوصورت اول وششم وصادق در چهار باقی
سالبهٔ عدمیه	موجبهٔ عدمیة
زید جاهل نست	زید جاهل است
کاذب بود درصورت دوم تنها که موصوف باخس المتقابلین بود و صادق درپنج صورت باقی	صادق بود درصورت دویم تنها که موصوف باخس المتقابلین بود ، وکاذب درپنج صورت باقی

(بجهل جهل مرکب میخواهیم که مقابل علم است، نه جهل البسیط که عدم علم بود).

وچون موجبهٔ محصله وسالبهٔ معدولیه و سالبهٔ عدمیه راکه برابر یکدیگر نهاده‌ایم درطول ، وبمعنی بیکدیگر نزدیکند اعتبار کنیم،موجبهٔ محصله دریك صورت صادق است،وسالبهٔ معدولیه درهمان صورت ودرصورت ششم ، وسالبهٔ عدمیه درهمان دوصورت ودرسه صورت دیگر،معلوم شود که موجبهٔ محصله خاص تراست ازسالبهٔ معدولیه، وسالبهٔ معدولیه ازسالبهٔ عدمیه ، وازوضع خاص وضع عام لازم آید . ولازم هرعامی لازم خاصی باشد ومنعکس نشود . پس سالبهٔ عدمیه لازم سالبهٔ معدولیه بود واولازم موجبهٔ

محصله . ودرمقابلات این قضایا خصوص وعموم تلازم برعکس بود :یعنی موجبهٔ عدمیه خاص ترازمعدولیه بود ومعدولیه خاص ترازسالبهٔ محصله ، وسالبهٔ محصله لازم‌موجبهٔ معدولیه،واولازم موجبهٔ عدمیه، ومنعکس نشود ودرعرض هردوقضیه که ازیك جنس اند متناقضانند .

واما درقطرموجبهٔ محصله بادوموجبهٔ باقی بر کذب جمع آیند . و این آنجا بود که‌زید معدوم بود وبرصدق نه . وسوالب برصدق جمع آیند هم درآن صورت وبر کذب نه . وموجبهٔ محصله باموجبهٔ عدمیه بر کذب جمع آیند درچهار صورت ، ومقابل هردو برصدق هم درآن‌چهارصورت. وموجبهٔ معدولیة باسالبهٔ عدمیه برصدق جمع آیند درسه صورت‌وبر کذب نه . ومقابل هردوبر کذب جمع آیند هم در آن سه صورت وبرصدق نه . این است حال این قضایا چون موضوع شخصی بود .

واما چون موضوع‌قضیه لفظی‌کلی‌باشدصورتهاء مذکور بحسب‌حصر عقلی سی ودوشود ، چه اختلاف‌اقسام مذکوردراشخاص ممکن بود .واز این سی‌ودو:شش بسیط بود، وده ثنائی،وده ثلاثی ، و پنج رباعی ، ویکی خماسی ،ومعدوم را باغیرمعدوم‌ترکیب‌نتوان کرد. پس ازبسایط اورابآخر همه افکندیم. وجملهٔ این صورتها بتفصیل این است : **بسایط**

ا ـ اشخاص مردم که درمثال موضوع قضیه فرض کنیم همه دانا . ب ـ همه جاهل بجهلی[1] که ضد علم‌بود نه‌عدم علم‌تنها. ج ـ همه متوسط‌یا مختلط‌العلم‌والجهل. د ـ همه‌بقوت‌درعلم وجهل مـانندکودکان. هـ ـ همه نامستعدعلم وجهل را مانند اغبیاء ومجانین .

ثنائیات و ـ بعضی دانا وبعضی جاهل . ز ـ بعضی‌دانـا و بعضی متوسط. ح ـبعضی داناوبعضی‌بقوت‌ط ـبعضی‌داناوبعضی‌نامستعد.ی ـبعضی جاهل وبعضی متوسط. یا ـ بعضی‌جاهل‌وبعضی بقوت . یب ـ بعضی جاهل‌و بعضی نـامستعد .یج ـ بعضی متوسط وبعضی‌بقوت. ید ـ بعضی متوسط و

---
(۱) بجهل

بعضی نامستعد . یه ـ بعضی بقوت و بعضی نامستعد .

ثلاثیات **یو** ـ بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط . **یز** ـ بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت . **یح** ـ بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی نامستعد. **یط** ـ بعضی داناو بعضی متوسط و بعضی بقوت . **ك** ـ بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی نامستعد. **کا** ـ بعضی داناو بعضی بقوت و بعضی نامستعد **کب** ـ بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت. **کج** ـ بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد. **کد** ـ بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد **که** ـ بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد .

رباعیات **کو** ـ بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت . **کز** ـ بعضی داناو بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد **کح** ـ بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد . **کط** ـ بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بقوة و بعضی نامستعد. **ل** ـ بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد .

خماسی **لا** ـ بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد . این است تمامی اقسام بر تقدیر وجود اشخاص موضوع . **لب** ـ همه معدوم. و تمامی اقسام حصر عقلی، این سی و دو قسم است و بعد از این اعتبار اهمال و حصر قضایا کنیم ، همه یا بعضی دانا در شانزده صورت باشد. و تفصیل این اقسام است **ا** ، **و** ، **ز** ، **ح** ، **ط** ، **یو** ، **یز** ، **یح** **یط** ، **ك** ، **کا** ، **کو** ، **کز** ، **کح** ، **کط** ، **لا**

• وهمه یا بعضی جاهل در این شانزده صورت: **ب** ، **و** ، **ی** ، **یا** ، **یب** **یو** ، **یز** ، **یح** ، **کب** ، **کج** ، **کد** ، **کو** ، **کز** ، **کح** ، **ل**، **لا** . و هشت صورت که در او نه ذکر دانا و نه ذکر جاهل است این است : **ج** ، **د**، **ه** ، **یج** ، **ید** ، **یه** ، **که** ، **لب** و هشت صورت که در او ذکر دانا و ذکر جاهل بهم است این است : **و**، **یو**، **یز**، **یح** ، **کو**، **کز**، **کح** ، **لا** . و هشت صورت که ذکر دانا هست و ذکر جاهل نه، این است: **ا** ، **ز** ، **ح** ، **ط** ، **یط** ، **ك** ، **کا**،

کط، وهشت صورت که ذکر جاهل هست وذکر دانا نه، این است : ب، ی، یا ، یب ، کب ، کج ، کد ، ل .

لوح مهملات اعتبار طول	
موجبهٔ محصلهٔ مهمله	سالبهٔ محصلهٔ مهمله
مردم داناست	مردم دانا نیست
درشانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادق بود و درشانزده صورت باقی کاذب	درهمه صورتها صادق بود الا یکی که همه دانا باشند درآن صورت تنها کاذب بود
سالبهٔ معدولیهٔ مهمله	موجبهٔ معدولیهٔ مهمله
مردم نادان نیست	مردم نادان است
درهفده صورت صادق بود شانزده همان که همه یا بعضی دانا اند ویکی معدوم و پانجده[1] صورت باقی کاذب بود	در همه صورتها صادق بود الا دو صورت که همه دانا و همه معدومند دراین دو صورت کاذب بود
سالبهٔ عدمیهٔ مهمله	موجبهٔ عدمیهٔ مهمله
مردم جاهل نیست	مردم جاهل است
درهمه صورتها صادق بود جز یکی که همه جاهلند در این صورت تنها کاذب بود	درشانزده صورت که همه یا بعضی جاهلند صادق بود و درشانزده صورت باقی کاذب بود

اعتبار اقسام طول

موجبهٔ محصله ازسالبهٔ معدولیه خاص تراست ، چه اول درشانزده صورت صادق است ، و دوم در هفده صورت شانزده بعینه همان و سالبهٔ معدولیه ازسالبهٔ عدمیه خاص تراست ،چه اول درهفده صورت صادق است، ودوم درهمان ودرچهارده صورت دیگر. پس سیم لازم دوم بود ، و دوم

(۱) پانزده

لازم اول ، ومتعاکس نشود . ودرمقابلات این قضایا حال بعینه همین بود، اما برخلاف ترتیب اول : یعنی سالبهٔ محصله لازم موجبهٔ معدولیه بود و موجبهٔ معدولیه لازم‌موجبهٔ عدمیه من غیرعکس .

اعتبار عرض

درمحصله درپانزده صورت که بعضی دانااند برصدق مجتمع‌شوند. ودرمعدولیه هم درآن پانزده صورت برصدق مجتمع شوند . و درعدمیه درپانزده صورت که بعضی جاهلند برصدق مجتمع شوند . و هیچکدام با مقابل برکذب جمع شوند .

اعتبار قطر

درموجبهٔ محصله ومعدولیه در پانجده [۱] صورت که بعضی دانا اند برصدق جمع‌شوند، ودریك صورت که معدوم اندبرکذب جمع شوند . و مقابل ایشان‌درشانزده صورت‌مذکوربرصدق جمع شوند ،وبرکذب‌جمع نشوند . ودرموجبهٔ‌محصله وعدمیه ، درهشت صورت که بعضی دانا بودو بعضی جاهل ، برصدق جمع شوند . ودرهشت صورت که دراوذکردانا یا جاهل‌نبود، برکذب جمع شوند. ومقابل [۲] ایشان درهمه صورت‌هابرصدق جمع‌شوند، الادردوصورت که همه‌دانا یا همه جاهل بود، وبرکذب‌جمع نیایند . وسالبهٔ معدولیه وموجبهٔ عدمیه درهشت صورت که بعضی دانا و بعضی جاهل بود برصدق جمع‌آیند.ودرهفت صورت که ذکردانا وجاهل ومعدوم نبود ، برکذب جمع آیند . ومقابل ایشان درهمه‌صورت ها الادر سه صورت: که‌همه‌دانا یاهمه‌جاهل یاهمه معدوم بودبرصدق جمع‌آیند و برکذب جمع‌نیایند. این است‌اعتبارتلازم وتعاندمهملات‌درصدق و کذب. وبعدازاین محصورات رادردولوح وضع کنیم‌واعتبارکنیم براین‌سیاقت .

---

(۱) پانزده (۲) اصل : تقابل

لوح اول محصورات	
موجبهٔ کلیهٔ محصله	سالبهٔ جزویهٔ محصله
همه مردمان دانا اند	همه مردمان دانا نیست
دریك صورت که همه دانا اند صادق است ودرباقی صورتها کاذب	درهمه صورتها صادقست الایك صورت که همه دانا اند در آن صورت تنها کاذبست
سالبهٔ کلیهٔ معدولیه	موجبهٔ جزویهٔ معدولیه
هیچ مردم نادان نیست	برخی مردمان نادانند
دردوصورت صادقست که همه دانا یامعدوم اند ودر باقی کاذبست	درهمه صورتها صادقست الا دوصورت که همه دانا یامعدوم اند دراین دو صورت کاذبست
سالبهٔ کلیهٔ عدمیه	موجبهٔ جزویهٔ عدمیه
همه مردم جاهل نیست	برخی مردمان جاهلند
درشانزده صورت که ذکر جاهل نیست صادق است و در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهل اند کاذب است	درشانزده صورت که همه یا بعضی جاهلند صادقست ودرشانزده صورت باقی کاذبست

اعتبار طول

موجبهٔ محصله درهردولوح ازسالبهٔ معدولیه ، و سالبهٔ معدولیه از سالبهٔ عدمیه خاص تر بود . و در مقابلات برخلاف این ترتیب. و هرعامی لازم خاص بود من‌غیرعکس.

لوح دوم محصورات	
موجبهٔ جزویهٔ محصله	سالبهٔ کلیهٔ محصله
برخی مردمان دانا اند	هیچ مردم دانا نیست
درشانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادقست ودرشانزده صورت باقی کاذب	درشانزده صورت که ذکر دانا هست صادقست ودر شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند کاذب
سالبهٔ جزویهٔ معدولیه	موجبهٔ کلیهٔ معدولیه
همه مردمان نادان نیستند	همه مردمان نادانند
در هفده صورت صادق است شانزده آنك همه یا بعضی دانا اند ویکی آنك همه معدوم اند [1] و در پانزده صورت باقی کاذب	درپانزده صورت که ذکر داناومعدوم نیست صادقست ودرهفده صورت که همه یا [2] بعضی دانا انـد یا همه معدوم اند کاذبست
سالبهٔ جزویهٔ عدمیه	موجبهٔ کلیهٔ عدمیه
همه مردمان جاهل نیستند	همه مردمان جاهلند
درهمه صورتها صادق است الا دریك صورت که همه جاهلند درآن صورت تنها کاذبست	دریك صورت که همه جاهلند صادق است دیگر درهمه صورتها کاذبست

اعتبار عرض

وچون هر دو قضیه که ازیك جنس اند درهر لوحی متناقض اند ، اقتسام صدق و کذب کنند .

اعتبار قطر

موجبهٔ محصله باموجبهٔ معدولیه دریك صورت که همه معدوم انـد بر کذب جمع آیند ، وبر صدق جمع نیایند . ونقیض هر دو بضد : یعنی در

(۱) درهفدم صورت صادق است در دو صوت یکی آنك همه یا بعضی داناانـد و یکی آنك همه معدومند صادق است . (۲) «همه یا» ازنسخهٔ اصل افتاده است

آن صورت برصدق جمع آیند ، وبر کذب جمع نیایند . و موجبهٔ محصله باموجبهٔ عدمیه درپانزده صورت بر کذب جمع آیند، وبرصدق جمع نیایند. ونقیض هردوهم درآن پانزده صورت برصدق جمع آیند، وبر کذب جمع نیایند. وآن پانزده صورت درلوح اول آنست که دراوذکرجاهل ومعدوم نیست ، ودرلوح دوم آنك درو ذکر[1] داناومعدوم نیست. وسالبهٔ معدولیه وموجبهٔ عدمیه درچهارده صورت بر کذب جمع آیند ، و برصدق جمع نیایند . ونقایض ایشان هم دراین چهارده صورت برصدق جمع آیند ، و بر کذب جمع نیایند .وآن چهارده صورت درلوح اول آنست که دراوذکر جاهل نیست ، وهمه دانا یا همه [2] معدوم نیست . ودرلوح دوم آنك دراو ذکر دانا نیست وهمه جاهل یاهمه معدوم نیست . این است سخن در هر لوحی بانفراد. وچون اعتبارهر دولوح کنیم بایکدیگر هرچه ازیك جنس اند درتحصیل یادرعدول یادرعدم ، اگر درایجاب یا درسلب متفق باشندمتداخل باشند ، والا یا متضاد یا داخلتان تحت التضاد ، چنانك گفته آمده است . و چون اعتبارمحصله یامعدولیه کنیم ،چنانك یکی از لوح اول بود و دیگر ازلوح دوم ، موجبهٔ محصله با سالبهٔ معدولیه خواه ازلوح اول وخواه از لوح دویم برصدق جمع آیند، دریك صورت که همه دانا باشند . وبر کذب درپانزده صورت که ذکر دانا ومعدوم نبود . ونقایض هردو بضد : یعنی در باب صدق و کذب . وموجبهٔ محصله با موجبهٔ معدولیه اگرمحصله از لوح اول بوددرشانزده صورت که بعضی دانا یا همه معدوم بود بر کذب جمع آیند ، وبرصدق جمع نیایند. اگرمحصله ازلوح دوم بود درپانزده صورت که بعضی دانا بود برصدق جمع آیند ، ودریك صورت که همه معدوم بود بر کذب ، ونقایض جمله بضد. وچون اعتبارمحصله باعدمیه کنیم اگرموجبهٔ محصله ازلوح اول بود باسالبه ، در یك صورت که همه دانا بود بر صدق جمع آیند ،ودریك صورت که همه جاهل بودبر کذب ، وباموجبه درهمه

---

(۱) اصل : درواگرذکر (۲) ازاصل کلمهٔ (همه) افتاده

صورتها بر کذب جمع آیند ، جز دوصورت :که همه دانایا همه جاهل‌بود برصدق جمع‌نیایند . واگرموجبهٔ محصله ازلوح دوم‌بود باسالبه ،درهشت صورت : (که ذکردانا هست وذکرجاهل نـه ، برصدق جمع آیند . ودر هشت صورت : [۱])که ذکردانا نیست و جاهل هست بر کذب جمع آیند . وبا موجبه درهشت صورت که ذکر جاهل و دانا بهم است برصدق‌جمع آیند . ودرهشت صورت :که ذکر هردونیست بر کذب ، و نقایض جملـه بضد بود . وچون اعتبارمعدولیه وعدمیه‌کنیم اگر موجبهٔ معدولیه ازلـوح اول بود باسالبه درهمه صورتهاالاسه صورت :که‌همه دانا یاجاهل یامعدوم بود برصدق‌جمع آیند ، وبر کذب نیایند . وباموجبه دریك‌صورت :که‌همه جاهل بود برصدق‌جمع آیندودردوصورت:که همه‌دانا بود یـاهمه‌معدوم بر کذب . واگرموجبهٔ معدولیه ازلوح دوم بود باسالبه درهفت صورت:که نه‌ذکردانا بود ونه ذکرجاهل ونه معدوم برصدق جمع آیند . ودر هشت صورت :که هم‌ذکردانا بودوهم ذکرجاهل‌بر کذب جمع آیند . وباموجبه درهشت صورت :که‌ذکرجاهل هست ودانا نه برصدق جمع آیند ،ودرنه صورت :که ذکردانا هست وجاهل نه یا معدوم است بر کذب جمع آیند . و نقایض جمله بضد بود درصدق و کذب . و اگر لوح مهملات با یکی از این الـواح اعتبار کنیم حکم همین بود ، چه هر مهملی در قوت یکی از جزویاتست . و همچنین بازاء لوح مهملات اگرلوحی دیگر بنهیم جمله از کلیات اعتبارآن نیز با یکدیگر وبا دیگر الواح ازاین جمله معلوم شود. وچون این مقدمات ممهد شد ، مقرر شد :که چون اعتبار وجود موضوع کنند درشخصیات سالبهٔ[۲] محصل وموجب معدولی[۳]متلازم باشند وموجب محصل و سالب معدول متلازم باشند ، و یکی در قوت بجای دیگر بود درمحصورات، چون کیفیت وعدول وتحصیل مختلف‌باشد وکمیت موافق، تلازم حاصل‌بود . مثلاچون گوئیم : همه مردمان دانا اند لازم آید که‌هیچ

---

(۱)آنچه میان‌پرانتزاست ازنسخه‌اصل وبعضی‌نسخ دیگرافتاده است (۲)سالب (۳)معدول

مردم نادان نبود ، چه اگراین سخن کاذب بود نقیضش کـه بعضی مردم نـادان انـد صادق بـود، ولیکن گفته‌ایم : همه مردمان دانا اند ، وبراین قیاس درشخصیات اگرمقابل آنك گوئیم : زید بیناست ، یکبار بسلب گوئیم و یکبار بعدول تفاوتی نباشد.اما درمحصورات اگر مقابل ، همه مردمان دانا اند ، بعدول گیریم باید که جزوی گیریم،همچنانك در سلب ، چه اگر کلی گیریم بقوت متضـاد باشند . و همچنین در جزویـات.این است احوال عدول درجانب محمول.اما اگرقضیه معدولیة الموضوع[1] بود وکلی‌چنانك گوئی :کل لا ج‌فهو ب، درهرمادهٔ که محمول مساوی موضوع بود ج وب اقتسام وجوه اثبات ونفی کرده‌باشـد[2]، چنانك گوئیم :کل لاواحد فهو کثیر، و در این مواد معدولیة الموضوع و معدولیة المحمول متلازم باشند ، چه کل واحد فهولاکثیر ، مساوی قضیهٔ مذکور باشد . وهر یکی با سالبهٔ که درقوت معدولیة المحمول بود متلازم باشند ، پس باعتبار عکس هر یکی قضایاء‌متلازم درهرماده شش بود . واگر محمول عامتر بود لامحالة بعضی یا همه ج نیز ب باشـد[2] و بحسب صورت میان این معدولیه وسالبه چون هر دوکلی باشد یـا هر دو جزوی، مناسبتی نبود[3] در خصوص و عموم ، چه‌توان گفت:کل‌لاانسان متصورو‌نتوان گفت : (لاشئی‌من‌الانسان‌بمتصور.[4] وتوان گفت که :لاشئی من‌الانسان‌بفرس،و‌نتوان گفت)[5]:کل لاانسان فرس. و همچنین توان گفت : بعض الانسان حیوان ، و نتوان‌گفت : لیس بعض الانسان بحیوان . وتوان‌گفت : لیس بعض الحیوان انسان ، ونتوان‌گفت : بعض‌اللاحیوان انسان . اما اگرسالبه‌کلی بود ومعدولیه جزوی ، معدولیه لازم سالبه بود برتقدیروجود موضوع درمادهٔ امتناع ، چه هرگاه : لاشئی من الحیوان بحجر ، حق بود ، بعض اللاحیوان حجر، حق بود . ودرمادهٔ امکان نه چنین بود ، چه توان‌گفت : لاشئی من الحیوان بمریض‌بالامکان، و نتوان‌گفت : بعض اللاحیوان مریض . و اگرسالبه جزوی بود ومعدولیه

---

(۱) اصل وبعضی نسخ : معدولیة الوضع (۲) باشند (۳) بود؟ (٤) اصل: کل الانسان منصور (٥) عبارت‌میان پرانتزازاصل ساقط است ،

کلی میان ایشان مناسبتی نبود ، چه توان گفت : بعض الحیوان انسان ، و نتوان گفت :کل لاحیوان انسان. وتوان گفت :کل لاانسان متصور[1] ، ونتوان گفت : لیس بعض الانسان بمتصور. اما در این صورت باید که محمول انسان ولاانسان راشامل بود ، چه اگر شامل نبود سالبه‌لازم معدولیه بود.

و نسبت حرف سلب درمعدولیّة الموضوع با سور همچنان بود که در معدولیة المحمول با رابطه،چه همچنانك آنجا تقدیم سلب بر رابطه تحصیل اقتضاء کند وعکس عدول ،(اینجا نیز تقدیم سلب برسور تحصیل اقتضاء کند ، وعکس عدول[2]) وچون حال تلازم بهری قضایاء حملی باعتبار سلب وعدول گفته آمد،تلازمی که شرطیات‌را مناسب این نوع باشد بیان کنیم.

فصل سیزدهم
در تلازم شرطیات

تلازم شرطیات

از قواعد گذشته مقرر شده است که ایجاب و سلب شرطیات تابع ایجاب وسلب قضایائی که اجزاء آن شرطیات باشد نباشد ، بل در شرطی موجبه باشد که مصاحبت یامعاندت میان دوموجبه باشد ویامیان دوسالبه یا میان سالبه وموجبه . و همچنین در شرطی سالبه . و اگر اعتبار وقوع محصورات چهارگانه کنند درهریکی ازمقدم وتالی ، هر یکی ازشرطیات شانزده نوع شود ،که از ضرب چهار درچهارحاصل آید . وبازاء معدولیه در شرطیات آن بود ،که مقدم یا تالی سالبه باشد که مناقض آن محصله بود که معدولیه بازاء او بود. مثلا چون گوئیم : کلما کان کل اب[3] فکل ج[4] د ، و این محصله است ، بازاء او در معدولیة التالی باید گفت :کلما کان کل ا ب فلیس کل ج د ، نه آنك گویند : فلاشئی من ج د . لیکن عادت نرفته است که در شرطی امثال این قضایا را معدولیه خوانند . و چون اعتبار تلازم شرطیات کنند : یا اعتبار متصلات تنها کنند ، یا اعتبار منفصلات تنها ، یا

اقسام شرطیات

قضایاء متصله

(۱) اصل : منصور (۲)آنچه میان‌پرانتز گذاشته شده ازنسخهٔ اصل افتاده است
(۳) کلما کان اب (٤) اصل : بجای «فکل ج د» فکل . اب ـ است

اعتبار هر دو نوع با یکدیگر . اما در اعتبار متصلات تنها عادت رفته است که لوحی بنهند، مشتمل بر شانزده قضیه اصناف موجبهٔ کلی متصله که از تألیف قضایاء محصوره حاصل آید، و بازاء آن لوحی دیگر مشتمل بر شانزده قضیه اصناف سالبهٔ کلی که تالی هر یکی نقیض[۱] یکی از موجبات باشد و همچنین جزویات را بر این شکل.

(۱) اصل و بعض نسخ دیگر : بعضی

لوح كليات

الأعداد		موجبه: المقدمات	موجبه: التوالى	الأعداد		سالبه: المقدمات	سالبه: التوالى
ا		كلما كان كل ا ب.	فكل ج د	ا		ليس البتة اذا كان كل ا ب.	فليس بعض ج د
ب			فلاشى من ج د	ب			فبعض ج د
ج			فبعض ج د	ج			فلاشئ من ج د
د			فليس بعض ج د	د			فكل ج د
ه		كلما كان لاشئ من ا ب.	فكل ج د	ه		ليس البتة اذا كان لاشئ من ا ب.	فليس بعض ج د
و			فلاشئ من ج د	و			فبعض ج د
ز			فبعض ج د	ز			فلا شئ من ج د
ح			فليس بعض ج د	ح			فكل ج د
ط		كلما كان بعض ا ب.	فكل ج د	ط		ليس البتة اذا كان بعض ا ب.	فليس بعض ج د
ى			فلا شئ من ج د	ى			فبعض ج د
يا			فبعض ج د	يا			فلا شئ من ج د
يب			فليس بعض ج د	يب			فكل ج د
يج		كلما كان ليس بعض ا ب.	فكل ج د	يج		ليس البتة اذا كان بعض ا ب.	فليس بعض ج د
يد			فلا شئ من ج د	يد			فبعض ج د
يه			فبعض ج د	يه			فلا شئ من ج د
يو			فليس بعض ج د	يو			فكل ج د

لوح جزويات

الأعداد		موجبه — المقدمات	موجبه — التوالي		الأعداد		سالبه — المقدمات	سالبه — التوالي
ا		فقد يكون اذا كان كل ا ب	فكل ج د		ا		فقد لا يكون اذا كان كل ا ب	فليس بعض ج د
ب			فلا شئ من ج د		ب			فبعض ج د
ج			فبعض ج د		ج			فلا شئ من ج د
د			فليس بعض ج د		د			فكل ج د
ه		فقد يكون اذا كان لاشئ من ا ب	فكل ج د		ه		فقد لا يكون اذا كان لا شئ من ا ب	فليس بعض ج د
و			فلا شئ من ج د		و			فبعض ج د
ز			فبعض ج د		ز			فلا شئ من ج د
ح			فليس بعض ج د		ح			فكل ج د
ط		فقد يكون اذا كان بعض ا ب	فكل ج د		ط		فقد لا يكون اذا كان بعض ا ب	فليس بعض ج د
ى			فلا شئ من ج د		ى			فبعض ج د
يا			فبعض ج د		يا			فلا شئ من ج د
يب			فليس بعض ج د		يب			فكل ج د
يج		فقد يكون اذا كان ليس بعض ا ب	فكل ج د		يج		فقد لا يكون اذا كان ليس بعض ا ب	فليس بعض ج د
يد			فلا شئ من ج د		يد			فبعض ج د
يه			فبعض ج د		يه			فلا شئ من ج د
يو			فليس بعض ج د		يو			فكل ج د

قضایاء متلازمه

پس گوئیم : هر دو قضیه از این شرطیات که در کم متفق اند و در کیف مختلف ، و درمقدم متشارك و درتالی متناقض ، چنانك درلوح بازاء یکدیگر نهاده ایم ، متلازم باشند ، و در مصاحبت یا لزوم متساوی ازبهر آنك اگر مقدم یك قضیه اقتضاء مصاحبت مطلق کرده باشد ، یا تالی در متلازمش سلب مصاحبت مطلق کرده باشد،بایراد نقیض تالی ، و همچنین اگر مقدم یك قضیه اقتضاء لزوم تالی کرده باشد درمتلازمش سلب لزوم[1] کرده باشد بایرادنقیض تالی ، یا اگراقتضاء اتفاق کرده باشد درمتلازمش سلب اتفاق کرده باشد ، بعد از آن چون حرف سلب برمتلازم درآید ، وسلب سلب ایجاب بود ، قضیه درمصاحبت ولزوم واتفاق باحال اول شود، و همان شود که در اول بود. مثلا این دو قضیه که :کلما کان کل ا ب فکل ج د ـ ولیس البته اذا کان کل ا ب فلیس کل ج د ، متلازمند. اما درمصاحبت از جهت آنك چون درهمه اوضاع و احوال که :کل ا ب صادق بود ـ کل ج د ، هم بمصاحبت اوصادق است.پس نقیض ـ کل ج د ـ که ـ لیس کل ج د باشد کاذب باشد . پس در هیچ وضع و حال که ـ کل ا ب ـ صادق بود ، لیس کل ج د ـ بمصاحبت اوصادق نبود . وهمچنین از دیگر جانب اگر در هیچ وضع وحال که ـ کل ا ب ـ صادق بود، لیس کل ج د ـ برسبیل مصاحبت او صادق نبود ، نقیضش صادق بود . پس در همه اوضاع و احوال که ـ کل ا ب ـ صادق بود ـ کل ج د ـ نیز بمصاحبت اوصادق بود، پس متلازم باشند. و اما درلزومی چون در همه احوال از وضع ـ کل ا ب ـ لازم آید که کل ج د ـ بود لازم آید که ـ لیس کل ج د ـ نبود پس درهیچ حال ووضع که ـ کل ا ب ـ بود چنین نبود که ـ لیس یلزم کل ج د ـ بود بل ـ یلزم کل ج د ـ بود . واز دیگر جانب برین قیاس .

وبباید دانست که فرق بود میان آنك لزوم جزوتالی گیرند ومیان آنك لزوم هیات ربط تالی برمقدم گیرند ، چه اگرلزوم جزو تالی گیرند،

---

(۱) سلب لزوم تالی ؟

وتالی ـ کل ج د ـ بود ، باشد نقیضش ـ لیس یلزم کل ج د ـ باشد . و اگر لزوم هیات ربط گیرند، بانقیض تالی بهم چنین بود که ـ یلزم لیس کل ج د و اول عامتر از دوم بود . پس چون سلب بر هر دو درآید ، دوم عام تر شود از اول . و لازم مساوی قضیه لزومی اول نه دوم ، چه دوم لازم اعم بود . پس چون گوئیم : کلما کان کل اب[1] یلزم کل ج د ـ لازم مساوی او این بود که ـ لیس البتة اذا کان کل ا ب لیس یلزم کل ج د. واگرچه این قضیه نیز صادق بود که ـ لیس البته اذا کان کل ا ب یلزم ان لایکون کل ج د ـ اما عام تر بود . و اتفاقی طرفش را[2] نیز شامل بود . و این قضیه با آنك گویند ـ کلما کان کل ا ب لایلزم ان لایکون کل ج د ـ یعنی یحتمل ان یکون کل ج د ـ متلازم بود . وظاهر است که ، یحتمل ان یکون کل ج د عام تر بود از آنك گویند : کل ج د مطلقاً . پس این دقیقه نگاه باید داشت که در مقابل تالی لزومی « لیس یلزم » باید گفت نه « یلزم لیس » تا تلازم حاصل بود . واتفاق برقیاس استصحابی باشد . وچون میان دوقضیه تلازم حاصل باشد ، لازم هریکی لازم دیگریك باشد ، اما منعکس نباشد . پس مقتضی مصاحبت مطلق چون لازم لزومی و اتفاقی بود ، لازم هر یکی از متلازم این دو قضیه نیز بود ، خواه اتفاقی وخواه لزومی . وحال عموم وخصوص این قضایا ، ونسبت هر یکی با دیگر در باب جهات باستقصاء تقریر کنیم . انشاءالله تعالی . و اما درمنفصلات تنها اگر منفصله موجبه بود هر منفصله سالبه موافق درکم که از نقیض یکجزو وعین دیگرجزو بود لازم او بود، اما این لازم منعکس نشود . مثالش چون گوئیم : دائماً کل عدد اما زوج و اما فرد ، لازم آید که ـ لیس البته کل عدد اما لیس بزوج و اما فرد ـ یا ـ اما لیس بفرد واما زوج

قضایاء منفصله

و اما اگر منفصله سالبه بود ، هیچ منفصلهٔ موجبه لازم او نتواند بود . چه سالبهٔ منفصله احتمالات دیگررا که خالی بود ازاعتبارعناد شامل

منفصلهٔ سالبه

---

(۱) کلما کان اب (۲) و اتفاق طرفین را

است ، چنانك گفته ایم . مثلا توان گفت ـ لیس البته اما ان یکون الانسان موجوداواماان یکون الاثنان زوجا ـ و نتوان گفت ـ دائماً اما یکون الانسان موجودا و اما ان یکون الا ثنــان زوجا ـ و منفصلهٔ حقیقی و غیر حقیقی در این یکسانست.

منفصلهٔ موجبه

و اگر منفصلهٔ موجبه حقیقی بود از دوجزو منفصلهٔ موجبهٔ حقیقی که از نقیض آندو جزو بود ، لازم او بود ، و این لزوم منعکس شود . و اگر خواهند در این موضع[۱] نیز لوحی بنهند مشتمل بر اصناف منفصلات ایجابی ، ولوازم هر یکی بازاء آن.

حکم منفصلهٔ لزومی تام

و اما در متصلات و منفصلات اگر متصله لزومی تام بود وایجابی ، یعنی تالی مساوی مقدم بود ولزومی ازطرفین حاصل ، منفصلهٔ حقیقی ایجابی از نقیض یکجزو و عین دیگر جزو[۲] لازم مساوی او بود . چنانك گوئیم : اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود، پس لازم او بود که ـ یا آفتاب طالع یا روز موجود نبود ـ وهمچنین یا آفتاب طالع نبود یا روز موجود بود . و این دومنفصله بود وبرعکس منفصلهٔ موجبه حقیقی رامتصلهٔ موجبهٔ لزومی که لزوم او تام بود . ومقدمش عین یکجزو بود ، و تالی نقیض دیگرجزو یا برعکس هم لازم مساوی باشد، چنانك گوئیم : عدد یا زوج بود یا فرد لازمش بود که ـ اگر عدد زوج بود فرد نبود ـ واگر زوج نبود فرد بود ـ و اگر فرد بود زوج نبود ـ و اگر فرد نبود زوج بود . و این چهارمتصله باشد ، اما اگر لزوم متصله تام نبود ، و آن چنان بود که تالی عام ترباشد چنانك گوئیم : اگرزید مینویسد دستش میجنبد، لازم اومنفصلهٔ غیرحقیقی بود ، یا مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی ، چنانك گوئیم : یا زید مینویسدیادستش نمیجنبد.[یامانع خلو تنهاازنقیض مقدم وعین تالی،چنانك گوئیم : یا زیدنمی‌نویسد یا دستش می‌جنبد][۳] ـ و همچنین اگر منفصله

حکم منفصلهٔ لزومی غیر تام

---

(۱) اصل : موضوع (۲) اصل : جزوی (۳) آنچه‌درمیان دوقلاب گذاشته شده از نسخهٔ اصل و بعض نسخ‌دیگر افتاده‌است

حقیقی نبود لزوم متصلهٔ که لازم او بود تام نبود. پس اگر منفصله مانع جمع بود، متصله را مقدم عین یکجزو بود و تالی نقیض دیگر جزو ،چنانك گوئیم: این شخص یا حیوان است یا حجر ، لازمش بود که اگر حیوانست حجر نیست و اگر حجر است حیوان نیست. و اگر منفصله مانع خلو بود ، متصله را مقدم نقیض یك جزو بود و تالی عین دیگر جزو ، چنانك گوئیم : این شخص یا حیوان نیست یا حجر نیست ، لازمش بود که اگر حیوانست حجر نیست ـ و اگر حجر است حیوان نیست . و این لوازم جمله منعکس بود. و هر متصلهٔ لزومی را متصله مقتضی مصاحبت لازم است غیر منعکس. و متصلهٔ موافق در کم مخالف در کیف متناقض در تالی لازم است و منعکس . و هر منفصلهٔ موجبه را منفصلهٔ سالبهٔ موافق در کم متناقض دریکجزو لازم بود ، و لازم لازم لازم بود . امـا وجود انعکاس مشروط بود بحصولش درهردو لزوم . واما در متصلات موجبهٔ مطلق را که اعتبار لزوم نکنیم ،منفصلات موجبه لازم نتواند بود ، چه انفصال بی عناد نباشد . و منفصلات سالبه لازم تواند بود موافق در کیف. مثلا چون گوئیم : کلما کان کل اب فکل ج د ، لازمش بود که ـلیس البته اما ان یکون کل اب و اما ان یکون کل ج د . و این لازم منعکس نبود، چه ایجاب اتصال ازسلب انفصال خاص تر بود ،چنانك گفته ایم. وهمچنین در منفصله چون گوئیم: دائماً اما ان یکون کل اب واما ان یکون کل ج د ،بهر نوع که اتفاق افتد، لازمش بود که ـ لیس البته کلما کان ا ب فکل ج د[۱] ـ ومنعکس نبود ، چه ایجاب انفصال ازسلب اتصال خاص تر بود. و در جانب سلب متصلهٔ سالبه را منفصلهٔ سالبه موافق در کم ومتناقض دریکجزو با تالی متصله لازم بود .مثالش این متصله را که ـلیس البته اذا کان کل ا ب فکل ج د ـ این منفصله لازم بود که ـ لیس البتة اما کل ا ب واما لیس کل ج د ، چه آن متصله که ملزوم است متلازم این متصله است که ـ کلما کان کل ا ب فلیس کل ج د . و این متصله ملزوم منفصلهٔ مذکوره است، ولازم لازم لازم

---

(۱) اصل : و کل ج د .

بود ، اما این لازم منعکس نبود . واگر متصلهٔ سالبه لزومی بود : یعنی وضع مقدم اقتضاء[1] امتناع وضع تالی کند ،منفصلهٔ سالبه موافق در کم ومتناقض در یکجزو با مقدم متصله هم لازم بود . مثالش این متصله راکه ـ لیس البتة اذا کان کل ا ب فکل ج د ـ بآن معنی این لازم بود که ـ لیس البتة اما لیس کل ا ب و اما کل ج د ، چه هرگاه که اوضاع مقدم مقتضی امتناع وجود تالی بود ،وجود تالی نیز مستلزم امتناع وجود مقدم بود. پس کلما کان[2] کل ج د لیس کل ا ب ـ حق بود . پس لازمش ـ لیس البتة اما کل ج د واما لیس کل ا ب ـ حق بود ، واین لازم نیز منعکس شود . اما اگر سالبهٔ متصله نه باین معنی بود، این قضایا لازم او نبود . وسالبهٔ منفصله راسالبهٔ متصله : یعنی سلب لزوم که مرکب بود ازعین یك جزو ونقیض دیگر جزو لازم بود، چه اگر در سالبهٔ منفصله عین یکجزو مستلزم نقیض دیگر جزو باشد ، میان هردو عین عنادی بود مانع جمع . واگر نقیض یك جزو مستلزم عین دیگر جزو باشد ، میان هردو عین عنادی بود مانع خلو ،چنانك گفته ایم . پس چون سلب عناد مطلق کرده باشیم سلب این لزومها حق باشد ، پس سالبهٔ متصله باین معنی حق بود . این است آنچه خواستیم که بیان کنیم از تلازم شرطیات بحسب این موضع . و وضع الواح در هرصنفی برقیاس آنچه درمتصلات نهاده آمد آسان بود ، وایراد آن مقتضی تطویل . وچون تضاد و تداخل و تناقض و تقابل قضایا گفته آمده است ، ومتلازم ضد ضد بقوت بود ، و متلازم نقیض نقیض بقوت بشرط انعکاس ، و الا لازم ضد یا لازم نقیض بود ، وهمچنین در تقابل وتداخل ،پس اصناف تضاد وتناقض و تداخل وتقابل بفعل وبقوت معلوم شود ، ولازم هریکی همچنین . وچون این مباحث ملکه شود قدرت تمام بر تصرف درمعانی حاصل آید . ودیگر اصناف تلازم که ممکن باشد روشن شود . وبالله التوفیق .

---

(۱) اصل : افتضال ؟ (۲) اصل : پس کلمات .

فصل چهاردهم

در بیان تلازم وتباین قضایا باعتبار استوا وانعکاس اجزاء ومقابلات اجزاء

تلازم وتباین قضایا

هرمعنی کلی مفرد که جزوی ازقضیهٔ حملی تواند بود، خواه محصل وخواه معدول ، چون آنرابا معنیی[1] دیگرمانند اواعتبارکنند ، خالی نبود ازآنك : یا یکی بردیگرحمل توان کرد بایجاب کلی یانتوان کرد . واگر توان کرد:یا منعکس بود هم درحمل ایجابی کلی یا نبود . اگربود آن دو معنی متساوی باشند در دلالت . واگر نبود یکی خاص تر بود و دیگری عام تر. واگرهیچکدام بردیگرحمل نتوان کرد یعنی حمل کلی[2] نتوان کرد، لامحالة میان این دومعنی[3] مباینتی بود . پس خالی نبود ازآنك : یا جمع هردو[4] وخلو ازهردوممکن بود ، ویا جمع ممکن بود و خلو ممتنع ، یا خلوممکن بود وجمع ممتنع، یا هردوممتنع بود.وازآن دومعنی هرکدام که موضوع کنند و دیگر محمول بیکی ازاین اعتبارات، درصحت ایجاب یا سلب تفاوتی نباشد ، مگرآنجاکه یکی خاص‌تر بود ودیگرعام تر بود، چه میان آنك خاص موضوع کنند و عام محمول یا برعکس تفاوت بود ، پس این اختلاف درهفت قسم منحصر باشد :

ا ـ آنك محمول وموضوع هردومتساوی باشد ،مانند انسان وناطق.

ب ـ آنك موضوع خاص‌تر بوداز محمول، مانند انسان وحیوان .

ج ـ برعکس، مانند حیوان وانسان .

د ـ آنك جمع وخلوممکن بود ، مانند انسان واسود .

ه ـ آنك جمع تنها ممکن بود، مانند حیوان ولاانسان .

و ـ آنك خلوتنها ممکن بود ، مانندحیوان وفرس .

ز ـ آنك هردوممتنع بود،مانند انسان ولاانسان .

وهرقضیهٔ که محمول وموضوعش متعین باشد، چون محمول موضوع

---

(۱) معنی . (۲) دراصل و بعضی از نسخ: واگرهیچکدام بردیگر یعنی حمل کل .
(۳) کلمهٔ «معنی» ازاصل و بعضی نسخ افتاده است . (٤) اصل : بهردو .

عکس

کنیم، وموضوع محمول، آنرا عکس خوانیم. وچون مقابل موضوع بعدول موضوع کنیم ، و مقابل محمول بعدول محمول، آنرا مقابلش خوانیم . و چون مقابل ها منعکس کنیم ، آنرا عکس مقابلش خوانیم . و در عکس احتیاط بایدکرد تا موضوع ومحمول[۱] با تمامی اجزاء ازیکدیگر وازلواحق ربط وسلب وسوروجهت متمیز باشند ، وبتمامی منعکس شود . مثلا چون گویند : هیچ مردم درسرای نیست ، درعکس نگویند: هیچ سرای درمردم نیست ،چه ادات «در»[۲] که جزومحمولست برقرار نمانده است.وهمچنین درعکس مقابل . پس گوئیم : درنوع اول عین موضوع ومحمول وازمقابل هردو بعدول موجبهٔ کلی اند براستوا وانعکاس ، و جمله متلازم بود ، چه توان گفت:هرانسانی ناطقست وهرناطقی انسان ـو هرلاانسانی لاناطق و هرلاناطقی لا انسان . و در نوع چهارم هم از عین هردو و ازمقابل هردو موجبه وسالبه آید[۳]، هردوجزوی براستوا و انعکاس و جمله متلازم بود ، چه بعضی حیوان اسود بود وبعضی نه ـ وبعضی اسود حیوان بود وبعضی نه ، وهمچنین در مقابلات . ودرنوع هفتم هم از عین هردو وهم از مقابل هردوسالبهٔ کلی آید[۳] براستوا وانعکاس ، وجمله متلازم هم برآن قیاس. و درنوع دویم ازدوعین ،موجبهٔ کلی آید[۳] براستوا ، وموجبهٔ جزوی با سالبهٔ جزوی برانعکاس . وازدو مقابل همچنین،الاآنك برخلاف این ترتیب بود، چنانك گوئیم : هرانسانی حیوانست وبعضی حیوان انسانست وبعضی نه ـ و هرلاحیوانی لاانسان است وبعضی لاانسان لاحیوان و بعضی نه . و نوع سیوم همچنین بود ، اما برخلاف این ترتیب ، بل دوعین ازاین نوع مانند دومقابل بود از نوع دوم ، و دومقابل مانند دو عین . وحال تلازم چنانك گفته آمد[٤]. ودرنوع پنجم ازدوعین ایجاب وسلب جزوی آید[٥] براستوا و انعکاس ، و از دومقابل سلب کلی همچنان . ونوع ششم بخلاف آن ازدو

مقابل

عکس مقابل

---

(۱) اصل : ومحمول را . (۲) چه ادات سلب ؟ (۳) اصل : اند .
(٤) گفته اند . (٥) اصل : جزوی اند .

جدول انواع قضایای حملی باعتبار تساوی و تداخل و تباین اجزاء آن و ملازمتی که بحسب استواء و انعکاس اجزاء باشد

عدد انواع	نوع اول	نوع دوم	نوع سیوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم
ماده هر نوعی	هردومتساوی	موضوع‌خاص و محمول‌عام	موضوع‌عام و محمول‌خاص	دومتباین‌جمع وخلوممکن	دومتباین‌جمع تنها ممکن	دومتباین‌خلو تنها ممکن	دومتباین‌جمع وخلوممتنع
مثال موضوع	انسان	انسان	حیوان	حیوان	حیوان	انسان	انسان
مثال محمول	ناطق	حیوان	انسان	اسود	لاانسان	فرس	لاانسان
آنچه ازمحصورات متعین بود براستواء درهر نوعی	موجبهٔ کلی	موجبهٔ کلی	موجبهٔ جزوی وسالبهٔ جزوی	موجبهٔ جزوی وسالبهٔ جزوی	موجبهٔ جزوی وسالبهٔ جزوی	سالبهٔ کلی	سالبهٔ کلی
آنچه ازمحصورات متعین بود برعکس در هر نوعی	موجبهٔ کلی	موجبهٔ جزوی وسالبهٔ جزوی	موجبهٔ[1] کلی	موجبهٔ جزوی وسالبهٔ جزوی	موجبهٔ جزوی وسالبهٔ جزوی	سالبهٔ کلی	سالبهٔ کلی
آنچه ازمحصورات متعین بودبراستواءمقابل درهر نوعی	موجبهٔ کلی	موجبهٔ جزوی وسالبهٔ جزوی	موجبهٔ کلی	موجبهٔ جزوی وسالبهٔ جزوی	سالبهٔ کلی	موجبهٔ جزوی وسالبهٔ جزوی	سالبهٔ کلی
آنچه ازمحصورات متعین بودبرعکس مقابل درهر نوعی	موجبهٔ کلی	موجبهٔ کلی	موجبهٔ جزوی وسالبهٔ جزوی	موجبهٔ جزوی[2] وسالبهٔ جزوی	سالبهٔ کلی[3]	موجبهٔ جزوی وسالبهٔ جزوی	سالبهٔ کلی

	موجبهٔ		سالبهٔ	
آنچه صادق بودبراستواء با این نوع[4]	موجبهٔ	کلی	سالبهٔ	جزوی
	موجبهٔ	جزوی	سالبهٔ	کلی
آنچه صادق بود برعکس با این نوع	موجبهٔ	کلی	سالبهٔ	جزوی
	موجبهٔ	جزوی	سالبهٔ	کلی
آنچه صادق بودبراستواء مقابل با این نوع	موجبهٔ	سالبهٔ کلی	سالبهٔ	جزوی
	موجبهٔ	جزوی[5]	سالبهٔ	کلی
آنچه صادق بود برعکس مقابل با این نوع[7]	موجبهٔ	کلی[6]	سالبهٔ	جزوی
	موجبهٔ	جزوی	سالبهٔ	کلی

(۱) اصل : موجهه ؟ (۲) ص : سالبهٔ کلی فقط و «سالبهٔ جزوی» راندارد (۳) ص : موجبهٔ جزوی وسالبهٔ جزئی
(٤) ص : برعکس بااین نوع (٥) ص : در این خانه نوشته شده ، مساوی (٦) ص و بعض نسخ دیگر: فقط موجبهٔ کلی است سالبه جزوی ندارد (۷) ص: انواع

جدول قضایاء منحرفه

		الموضوعات								
حصر محمول	کمیت[1] موضوع		شخصیه		مهمله		کلیه		جزویه	
	کمیت موضوع		موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه
		امثله	زید	لیس زید	الانسان	لیس الانسان	کل انسان	[illegible]	[illegible]	لیس بعض ما هو انسان
موجبهٔ کلیه	وجوب اعم	هو کل واحد من الحیوان	کاذب	صادق	[illegible]	[illegible]	کاذب	[illegible]	کاذب	[illegible]
موجبهٔ کلیه	وجوب مساوی	هو کل واحد من الناطق	[illegible]	صادق	کاذب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صادق
موجبهٔ کلیه	امکان	هو کل واحد من [illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	[illegible]		[illegible]	[illegible]	صادق
موجبهٔ کلیه	امتناع	هو کل واحد من الحجر	کاذب	صادق	[illegible]	[illegible]	کاذب	[illegible]	کاذب	[illegible]
سالبهٔ کلیه	وجوب اعم	هو لا واحد من الحیوان	کاذب	صادق	[illegible]	[illegible]	کاذب	[illegible]	[illegible]	صادق
سالبهٔ کلیه	وجوب مساوی	هو لا واحد من الناطق	کاذب	صادق			کاذب	صادق	[illegible]	صادق
سالبهٔ کلیه	امکان	هو لا واحد من [illegible]	محتمل	محتمل			کاذب و قبل محتمل	کاذب	صادق	صادق و قبل محتمل
سالبهٔ کلیه	امتناع	هو لا واحد من الحجر	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
موجبهٔ جزویه	وجوب اعم	هو بعض ما هو حیوان	صادق	کاذب	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب
موجبهٔ جزویه	وجوب مساوی	هو بعض ما هو ناطق	[illegible]	کاذب			[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب
موجبهٔ جزویه	امکان	هو بعض ما هو [illegible]	[illegible]	محتمل			[illegible]	کاذب	صادق	صادق
موجبهٔ جزویه	امتناع	هو بعض ما هو حجر	[illegible]	صادق	[illegible]	صادق	[illegible]	صادق	کاذب	صادق
سالبهٔ جزویه	وجوب اعم	هو لیس بعض ما هو حیوان	صادق	کاذب	صادق	[illegible]	صادق	[illegible]	صادق	کاذب
سالبهٔ جزویه	وجوب مساوی	هو لیس بعض ما هو ناطق	صادق	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
سالبهٔ جزویه	امکان	هو لیس بعض ما هو کاتب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
سالبهٔ جزویه	امتناع	هو لیس بعض ما هو حجر	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب[3]	صادق	کاذب

المحمولات

(۱) کمیت (۲) ارسه خانهٔ ستون سالبهٔ مهمله که هریك منفردا «کاذب من حیث الطبیعة صادق من حیث العموم والخصوص» است خانهٔ اول که برابر وجوب اعم است درنسخهٔ اصل ویك نسخهٔ دیگر بجای صادق «کاذب» است وظاهر آنست که غلط باشد (۳) ص صادق

عین سلب کلی ، وازدومقابل ایجاب وسلب جزوی براستواء وانعکاس ، و جمله متلازم.وازجهت آنك تا این معانی درنظر آید ، این انواع درجدول نهادیم[1] ، وبازاء هر نوعی آنچه متعین بود ازمحصورات، وآنچه صادق بود بحسب لزوم بنهادیم ، تا آنچه لازم غیرمنعکس بود و آنچه لازم منعکس بود هرنوعی را و یاچند نوع را بمشارکت، جمله درنظر آید. و از این جدول روشن شود که هریکی ازمحصورات بحسب صورت بی‌اعتبار ماده درچند نوع صادق باشد . مثلا موجبهٔ کلی در دونوع اول وموجبهٔ جزوی درپنج نوع[2] اول وسالبهٔ کلی دردونوع آخر ، و سالبهٔ جزوی در پنج نوع آخر ، و هریك را بحسب صورت از عکس و مقابل و عکس مقابل چه لازم بود وچه مباین بود.واین بحث درباب عکس‌مستوی ونقیض که بعداز این آید بغایت نافع باشد، چه‌معلوم شود که موجبهٔ کلی‌راعکس‌مستوی موجبهٔ جزوی بود ، و عکس نقیض موجبهٔ‌کلی.و موجبهٔ جزوی را عکس مستوی موجبهٔ‌جزوی‌بود ، وعکس نقیضش همیشه موجبه نبود،بلك سالبه نیز بود.وسالبهٔ کلی‌راعکس‌مستوی‌سالبهٔ کلی‌بود،وعکس‌نقیض سالبهٔ‌جزوی. وسالبهٔ‌جزوی راعکس‌مستوی همیشه سالبه‌نبود ،بلك‌موجبه‌نیز بودوعکس نقیضش سالبهٔ جزوی بود. وجدول این است .[3]

واما درشرطیات اگرخواهیم که این اعتبار کنیم ، در متصلهٔ لزومی همین احکام بعینها مطرد بود بی‌تفاوت، الا آنك بجای مقابل‌اجزاء ،نقیض اجزاء بایدگرفت. ودراتفاقیات این اعتبارات دربعضی‌صورتها صحیح نبود، چنانك بعد ازاین معلوم شود . واگرخواهیم بازاء چهارنوع اول متصلات لزومی بنهیم وبازاء سه نوع آخرسه نوع مذکورازمنفصلات . وبعد ازآن اعتبار احوال استواء و انعکاس میکنیم ،اگر چه درمنفصلات چون اجزاء بطبع ازیکدیگرمتمیز نبود ، انعکاس را درآن فائده نبود . و چون اعتبار شرطیات باتمهید این‌قواعدآسانست،ایرادامثله نکردیم تابتطویل‌نینجامد.

---

(۱) اصل : نهاده ایم . (۲) اصل : کلمهٔ «نوع» را ندارد .(۳) جدول‌درصفحهٔ مقابل است

فصل پانزدهم
در قضایاء منحرفه ومحرفه

قضایاء منحرفه

مصطلح منطقیان چنانست که هرقضیهٔ حملی را که سوری مقارن محمولش باشد منحرفه خوانند. وهرقضیهٔ شرطی راکه صیغتش بوضع دال بر مصاحبت یا عناد نبود، اما مفهوم قضیه اقتضاء مصاحبتی یا عنادی کند محرفه خوانند. و میان این دو اصطلاح تناسبی زیادت نیست، الا آنك هردوازسیاقت وجوب تحریف یا فته‌اند. اما درمنحرفات چون حق سور آنست که تعیین محل حکم کند، مقارنت‌او با محمول که محکوم به است منافی اصل معنی سور باشد. پس سوردراین موضع بلفظ بیش سورنبود. وچون چنین بود محمول را با مقتضاء معنی ادات سورشاید[1] گرفت، و هم بر آن جمله محمول ساخت،هم چنانك درمعدولیه باحرف سلب میگیرند و جمله را محمول میکنند، و بعد از آن در حال موضوع نگاه کرد، اگر مسور بود قضیه محصوره‌باشد، والا مهمله یا شخصیه.

قضایاء محرفه

وعادت منطقیان چنانست که صدق و کذب منحرفات در مواد ثلاثه اعتبار کنند. و دروجوب اعم ومساوی هم اعتبار کنند، چه بعضی را تصور افتاده است که دربعضی صورمیان هردو تفاوتی باشد. مثلا کل انسان کل حیوان صادق نباشد، وکل انسان‌کل ناطق صادق باشد. و بحقیقت هردو کاذبست، چه مراد ازکل دراین موضع کل واحد است چنانك گفتیم. و نتوان‌گفت: که هریکی از مردمان مانند زید یا عمرو بعینه هر یکی از ناطقان باشد. واین سهواز آنجاکرده اندکه‌کل‌بمعنی جمله بکارداشته‌اند.

ومحمول قضیه منحرفه یاشخصی‌باشدیاکلی. اگرشخصی‌بودلامحالة موضوع نیز شخصی تواند بود. و در این صورت ایجاب کذب بود، چه نتوان‌گفت: زیدکل هذا الشخص الاخریا بعضه، اما توان گفت: لیس ولاواحد من هذا الشخص ولابعضه. واگرچه لفظ از قانون استعمال منحرفست، واما چون محمول‌کلی بود درهمه مواد، برهمه‌اصناف حمل

---

(۱) نباید

توان کرد . و هرچند در هرصنفی بحثی لازم است ، اما چون اصل باب بزیادت فائدت مشتمل نیست مجرد احکام هریك در جدول نهاده آمد ، تا این مختصرازاین مسائل خالی نبود و دراز نشود . و تحقیق هرحکمی برکسی که اصول گذشته مقرر کرده باشد پوشیده نماند . ومهمله را هم بروجه طبیعتِ کلی که لفظ بازاء آنست وهم بروجه عموم و خصوص که یکی را محتمل‌است‌ویکی رامستلزم ، اعتبارباید کرد . وجدول‌این‌است:[1]

محرّفات شرطی

واما محرفات شرطی‌راوجوه بسیاربود، وازآنجمله‌آنچه‌مشهورتر باشد : یکی‌آنست که گویند :آفتاب طالع نباشد و ستارگان‌پیدا ، واین عبارت درقوت متصله است ازعین اول ونقیض دوم ،یامنفصله ازعین هردو، وبتازی‌گویند:لایکون اب ویکون ج‌د ، دیگر عدد زوج نباشد یا منقسم بدومتساوی . وهم درقوت منفصله ازعین یکی ونقیض دیگریك باشد ، یا متصله ازعین هر‌دو، وبتازی گویند: لایکون اب اویکون ج‌د . واول‌سلب مصاحبت یالزوم میکند، ودوم سلب معاندت یامباینت . و اگرحرف‌عناد بمعنی حرف استثناء بود لزوم فائده دهد . مثلا «اویکون» بمعنی« الاان یکون» باشد . واگرنه چنین بود حمل این محرفه بر منفصله[2] اولی ، تاصیغت متغیرنشود . واگر گویند : زیدکتابت نکند الاکه دستش متحرك بود ودرقوت متصلۀ‌کلی‌بود ، یعنی‌هرگاه‌که کتابت کند دستش‌متحرك‌بود، ودیگرباشدکه‌آفتاب طالع بود وخربانگ نکند ـ در قوت متصلۀجزوی بود . وهم براین قیاس میباید کرد :

فصل شانزدهم
دررد بعضی قضایا با بعضی

رد قضایا بیکدیگر

اما رد موجبه‌باسالبه وسالبه باموجبه بعدول‌باشد چنانك گفته‌آمد واما درکلی وجزوی بایکدیگر بافتراض بود .وآن چنان بودکه اگر

---

(۱) جدول درصفحۀ مقابل است(۲) محصله

قضیه جزوی بود وخواهیم که کلی کنیم ، آن بعض راکه محکوم علیه بود بفرض معین کنیم . ولامحالة خاصی باشد درتحت عام که موضوع است . پس لفظی مفرد محصل یا معدول بجای اوبنهیم . مثلا چون گوئیم : بعضی مردمان کاتب نیستند ، وخواهیم که کلی کنیم گوئیم : هیچ امی کاتب نیست. واگر گوئیم : بعض مردمان کاتبند ، و خواهیم که کلی کنیم گوئیم : هریکی ازآنها که امی نیستند کاتبند . واگرقضیه کلی بود وبرعکس خواهیم که جزوی کنیم ، بجای موضوع چیزی عامتر ازاو بنهیم . مثلاچون گوئیم : هر انسان ناطق است ، وخواهیم که جزوی کنیم .گوئیم : بعض ازحیوان ناطق است . ودر شرطیات همچنین تعیین وضع کنیم . و اما چون خواهیم که حملی متصله کنیم ، هرمفردی را قضیه باید کرد بایجاب یاسلب بسیط، پس میان این قضایا باتصال حکم کرد . مثلا خواهیم که این قضیه راکه انسان حیوانست متصله کنیم گوئیم : اگرانسان موجوداست حیوان موجوداست. وهمچنین این قضیه راکه انسان حجر نیست، متصله کنیم گوئیم : چنین نیست البتة که چون انسان موجوداست حجرموجوداست[۱] . وردحملی موجبه با منفصلهٔ سالبه چنان بود که گوئی: چنین نیست که یاانسان موجوداست یاحیوان موجود است . ورد حملی سالبه بامنفصلهٔ موجبه چنان بود که گوئی : یا انسان موجود است یاحجر، اما این منفصله حقیقی نباشد . و رد متصله با حملی چنان بود که گوئی : طلوع آفتاب مستلزم وجود روز است . ورد منفصله چنانك : زوجیت عدد معاند فردیت اوست.ودو سالبه هم براین قیاس گوئی : طلوع آفتاب مستلزم ظهور کواکب نیست ــ و زوجیت معاند انقسام بمتساوبین نیست . وهم براین قیاس میبایدکرد . وبا معرفت اصول گذشته امثال این تصرفات سهل باشد والله الموفق .

---

(۱) اصل : نیست

فن دویم

در جهات قضایا و اعتبار آن در ابواب تناقض و عکس و آنچه بآن تعلّق دارد، یازده فصل است .

فصل اول

در معنی جهت و فرق میان ماده و جهت، و تعیین موضع جهت قضایا [1]

معنی جهت

پیش از این گفته‌ایم ماده نسبت محمول باشد باموضوع فی نفس الامر بوجوب یا با مکان یا بامتناع . اکنون میگوئیم : گاه بود که مردم را بر حقیقت آن نسبت بتعیین [2] چنانك فی نفس الامر باشد وقوف نبود، بل نسبتی عام‌تر یا خاص‌تر از آن نسبت یا نسبتی مخالف آن نسبت علی الاطلاق میان محمول و موضوع تصور کرده باشد، و برحسب تصور خود از آن اخبار کند . مثلا نداند که سواد زنگی را بوجوبست یا بامکان ، پس از وجودش بروجهی که شامل هردو بود اخبار کند ، و مستمع از عبارت او آنچه مقتضاء آن عبارت بود فهم کند. پس نسبت محمول باموضوع فی نفس الامر مغایر آن نسبت بود که بحسب تصور متصوران و اخبار ایشان از آن و تفاهم آن برمقتضاء عبارات باشد . و چون منطقی بحث حال قضایا کند لامحالة اورا بحث آن نسبت از آن روی که عبارت بر آن دال بود مهم باشد. پس آن نسبت را فی نفس الامر ماده نام نهاده است . و از آن روی که مدلول عبارت بود جهت، و مدلول عبارت: گاه بود که بعینه ماده باشد، و گاه بود که امری عامتر یا خاص‌تر، یا مخالف آن بود. پس جهت و ماده گاه بود که یك چیز بود و گاه بود که متغایر باشند، اما باعتبار همیشه دو معنی بود، چنانك گفتیم. و قضیه یا مشتمل بود برلفظی که منبئی بود از جهتی یا نبود ، و اول را موجهه خوانند ، و دوم را مطلقه . و نسبت اطلاق با توجیه نسبت عدم بود با

ماده و جهت

موجهه و مطلقه

---

(۱) درقضایا (۲) بیقین

ملـکه . و همچنانك سالبه را با موجبه بهـم حملی خوانند ، مطلقه را با موجبه بهم از موجهات شمرند . وچون جهت و رابطه هردو مذکور بود قضیه رباعی باشد ، چـه جهت اقتضاء زیادت معنی کند بر آن سه معنی کـه گفتـه‌ایم . و در لغت تازی موضع جهت بطبع متقدم بود بر موضع‌رابطه. مثلا گوئی : زیدبالامکان هو کاتب ، چه اگر متأخر باشد جهت جزوی از محمول شود ، وقضیه درحقیقت مطلقه بود،همچنانك در عدول و تحصیل گفته‌ایم . و در پارسی اگر گوئی : زید بامکان کاتب است،موجهه باشد . و اگر گوئی : زید کاتب با مکانست ، مطلقه بود ، و جهت جزو محمول کرده باشی . وموضع جهت برموضع حرف سلب متقدم باشد بطبع ، چه اگر سلب برجهت درآید سلب جهت کند،پس حکم جهت باطل شود . و نسبت محمول با موضوع بجهتی‌بود که مساوی رفع آن جهت بود ومقابل او . مثالش : زیدلیس‌بالامکان هو کاتباً، و این سلب امکان‌کتابت بود نه امکان‌سلب کتابت . پس‌نسبت بوجوب بماند یا بامتناع . ودرپارسی‌یکبار گوئی: زید ممکنست که کاتب نباشد، ویکبار گوئی : زید ممکن‌نیست که کاتب باشد . ودراین‌دوقضیه رابطه مکرر شده‌است،چه لفظ« باشد» رابطهٔ دیگراست . واین‌تکرار دراین‌لغت ازآن‌جهت افتد که حرف‌سلب‌بارابطه درصیغت مرکب‌میشود. واگرخواهی که‌این‌تکرار نیفتد‌گوئی: زیدبامکان کاتب نیست‌ـزید نه‌بامکان کاتبست .

قضیهٔ رباعی

فصل دویم

درمعنی‌ضرورت وامکان واعتبارآن درذهن وخارج وفرق میان ضرورت و دوام

معنی ضرورت و امکان

تعریف وجوب و امکان و امتناع از تعریفاتی بود که ظن افتد که دوری است . و حق آنست که تصور این‌سه‌معنی دربدایت عقول مرکوز باشد. وحال دور درتعریف الفاظ بیکدیگر برآن منوال‌بود که درتعریف

خبر گفته آمده است. وبعد از تمهید این اصل گوئیم: وجوب عبارتست[1] از ضرورت ثبوت، وامتناع عبارتست از ضرورت انتفاء. و چنانك گفته‌ایم عبارت ازمعانی سلبی مشتمل برعبارت ثبوتی‌باشد با مقارنت رفع وسلب، پس مفهوم وجوب در مفهوم امتناع داخل بود با زیادت معنی نفی: یعنی معنی ممتنع واجب‌الرفـع باشد. اگر گویند براین قیاس لازم آید کـه مفهوم امتناع نیز درمفهوم وجوب داخل‌بود، چه واجب نیز ممتنع‌الرفع بود. گوئیم: دلالت ممتنع‌الرفع برواجب نه برسبیل مطابقت لفظ و معنی است، بل از روی دلالت تکرار معنی نفی است که مستلزم ثبوت بود، بخلاف ثبوت که تکرارش مستلزم نفی نبود، بل مؤکد نفس خود بود. پس در اصـل مفهوم ضروری و واجب بهم نزدیکست، اما در اصطـلاح ضروری در هردو طرف برتساوی استعمال میکنـند، و وجوب در طرف ثبوت بیشتر. و چون قضیه موجبه و سالبه را متناول است، پس قضیهٔ ضروری واجب و ممتنع را متناول باشد و بایجاب و سلب متفرق شوند. و از این جهت ضرورت وامکان متقابلان باشند، چه‌اقتسام همه احتمالات کرده‌اند. پس‌قضیه یا مطلق‌بود یا موجه. وموجه یا ضروری‌بود یاممکن. وضرورت ذهنی‌خاص‌تر ازضرورت خارجی‌بود، چه هرچه بیقین ضروری دانند درخارج‌هم ضروری بود، اما عکسش لازم نبود. و امکان ذهنی که عبارت از عدم علم بود بضرورت خارجی، عام‌تراز امکان خارجی باشد، چـه مقابل خاص عام‌تر از مقابل‌عام بود. پس بعـضی ممکنات ذهنی در خارج ضروری بود و بعـضی ضرورات خـارجی در ذهن ممکن بـود، و بااین اعتبار ممکن ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی‌ضروریات‌باشد.

و هرحکم که ضروری بوددایم بود. اگر ضرورت بر اطلاق بود دوام[2] نیز براطلاق بود. و اگر ضرورت بحسب شرطی بود،دوام هم در مدت وجود آن شرط بود، مگر که ضرورت بحسب وقتی بود خاص،ودر

فرق میان ضرورت ودوام

---

(۱) اصل: اعتباراست (۲) در بعضی ازنسخ: و اگراین ضرورت براطـلاق بود ودوام.

غیر آن وقت نبود . پس بحسب عرف این ضروری را دا ئم نخوانند ، چه دوام عبارت از شمول اوقات باشد،وچون ضروری گویند بی قید وقت این قسم از آن خارج باشد . وهرچه دائم بود ضروری بود بحسب خارج، از آن روی که اتفاقیات مستند اند بعلل ، و وجودمعلولات دالست بروجود علل ، و باوجود علل وجود معلولات ضر وری . و ایـن بحث تعلق بعـلم الهی دارد . اما همه دائم ضروری نبود بحسب ذهـن ، چه ضروری ذهنـی خاص تر از ضروری خارجی است ، پس باعتبار مواد هردو یعنی ضروری و دائم متساوی باشند در دلالت . و باعتبار جهات ضروری خاص تر بـود از دائم بوجهی ، و عام تر بوجهی . و کسانی کـه اعتبار این دقیقـه نکنند گمان برند که میان سخن حکما دراین باب مناقضتی هست، چه گاه ممکن بر ضروری حمل کنند ، و گاه هردو را متقابلان گویند،و گاه ضروری و دایم بر تساوی استعمال کنند، و گاه دایم را عام تر گیرند، وهمه بحسب این اعتبارات صادق بود.

فصل سیم
در اصناف ضروری ودائم

اصناف ضروری ودائم

ضروری ذاتی ومطلق

اگر ثبوت محمول موضوع را یا انتفایش از او ضروری بود ، خالی نبود از آنك مقتضی آن ضرورت : یا مجرد ذات وحقیقت موضوع بـود بی اعتبار امری یا باعتبار امری دیگر ، واول را ضروری ذاتی و ضروری مطلق خوانند ، چنانك: کل انسان حیوان ـ بعض الحـیوان انسـان ـ و لاشی من الانسان بفرس ـ ولیس کل حیوان بانسان . ودوم خالی نبود از آنك:یا آن امر که مغایر ذات موضوع بود متعلق بیکی از این دو رکـن باشد ، یعنی موضوع و محمول یا نبود . و اول هم خالی نبود از آنـك متعلق، : یا بموضوع بود یا بمحمول . اما آنچه متعلق بموضوع بود وذات موضوع نبود ، لامحالة صفتی باشد که ذات با آن صفت بهم موضوع بود ، چه موضوع لفظی مفرد باشد ، یا آنچه لفظی مفرد بجای آن بایستد، چنانك

گفته ایم ، واین قضیه رامشروط[1] بشرط وصفموضوع خوانند.چنانك: کل اسود قابض للبصر مادام اسود ـ ولاشئ من الاسود بابیض کذلك. وهمچنین در دو جزوی و صفتی که مغایر ذات بود. وذات یا مفارق آن صفت شود یا نشود. اگر مفارق آن صفت نشود، پس همیشه وضع ذات موضوع که لامحالة مقارن آن صفت بود مقتضی ضرورت بود . و میان این قضیه و ضروری ذاتی در دلالت تفاوتی نباشد ، و اگر چه در اعتبار تفاوت بود . و اگر ذات مفارق آن صفت شود ، پس در حال مفارقت اقتضاء ضرورت حمل نکند، بسبب آنك امر مقتضی مفقود[2] باشد، چنانك گوئیم : کل ابیض مفرق للبصر مادام ابیض لامادام ذاته موجودة ، چه حمل تفریق بصر بر ذات موضوع درحال زوال بیاض ازاوضروری نبود. واین هردو قسم درتحت مشروطه بشرط وصف موضوع داخل باشد . پس مشروط بشرط وصفموضوع باین اعتبار که شامل این دوقسم باشدمشروطۀعامه باشد.وقسم دوم ازاین دوقسم که دروی داخلندمشروطۀخاصه. وقسم اول را اعتبار کمتر کنند از آن جهت که مساوی ضروری ذاتیست در دلالت . و اما اگر آن امر که مقتضی[3] ضرورت حمل است متعلق بمحمول بود نشاید که ذات محمول بود ، از بهر آنك محمول را ذاتی مغایر ذات موضوع نباشد، چه حاصل معنی حمل آنست که آن ذات که موضوع براومقولست درایجاب محمول نیز بروی مقول است ، و در سلب آنك محمول بر همان ذات مقول نیست. ونشاید که صفت محمول بود ، چه ثبوت آن صفت که محمول است نفس حمل است ، و نفس حمل مقتضی ضرورت حمل نتواند بود ، چه این ضرورت که اینجا اطلاق میکنیم بان معنی میخواهیم که سابق بود برحمل بسبقت علیت . و اما ضرورت را[4] بآن معنی که لاحق شود حمل را بعد از حصولش،چنانك گویند : انسان بضرورت ماشی است مادام که ماشی است ، یعنی بافرض وجود مشی عدمش محال بود،ضرورتی

مشروطۀ عامه

مشروطۀ خاصه

---

(۱) اصل : مشروطی (۲) اصل : معقود ؟ ـ بعضی نسخ: مقصود (۳) اصل و بعضی از نسخ مفیض (٤) ضروریات

باشد لاحق همهٔ اصناف حمل ایجابی وسلبی . و در اعتبار آن علی سبیل الانفراد فائده نبود ، مگر آنك دانند که حمل بالفعل حاصلست وخالیست از ضرورتهاء دیگر . و باین اعتبار آنرا ضرورت بشرط محمول خوانند .

ضرورت بشرط محمول

و اما اگر آن امر که مقتضی ضرورت باشد ، نه متعلق بود بموضوع ونه بمحمول ، اگر حصولش خاص بود بوقتی معین آنرا ضروری وقتی خوانند، چنانك گوئیم: قمر منخسف است بضرورت در آن وقت که زمین میان اوو آفتاب متوسط بود . واگر خاص نبود بوقتی معین آنرا ضروری منتشر خوانند . چنانك : انسان متنفس است بضرورت در بعضی اوقات نا معین ، و این دو ضروری لا دایم بود . پس اقسام ضروری باین اعتبار شش بود : ضروری ذاتی ، و مشروطهٔ عامه ، و مشروطهٔ خاصه ، و وقتی، ومنتشر ، و بشرط محمول . و اما اعتبار دوام از دوگونه کنند : اول آنك عموم و خصوص میان ضرورت و دوام اعتبار نکنند ، بل ملاحظت دوام تنها کنند و باین اعتبار یا محمول موضوع را دائم بود بدوام ذات موضوع ، یا بدوام صفت او . و اول یا دائم مطلق بود ازلا و ابداً ، و آن آنجا بود که ذات موضوع دائم الوجود باشد . مثالش: خدای تعالی عالم است همیشه . یا نه چنین بود یعنی ذات موضوع دائم الوجود نبود مثالش : انسان حساس است همیشه ، و این همیشگی نه چون همیشگی اول است . و هردو را دایم ذاتی خوانند، چه درهمه اوقات وجود ذات در هردو صورت حمل حاصل بود ، و دایم مطلق این دو قسم بود . و اما دایم را بدوام وصف موضوع عرفی خوانند ، بسببی که بعدازاین بگوئیم . وآن یا دائم بود بدوام وصف مطلقا ، واعتبار مفارقت ولامفارقت ذات نکنند ، یا دائم بود بدوام وصفی که آن وصف مفارق ذات شود در بعضی اوقات ، پس حمل دائم نبود بدوام ذات . و اول عرفی عام باشد ، و دوّم عرفی خاص . و اول بردوم مشتمل بودْ . وبر آنك دایم بود بدوام وصفی که هرگز مفارق ذات نشود

ضروری وقتی

ضروری منتشر

دائم ذاتی

عرفی

عرفی عام وعرفی خاص

چنانك درضروری گفته آمده است . وحکم بردوام بحسب شرط[1] که عاید
با محمول بود هم چنانست بعینه که در ضرورت گفته آمد . و اما آنچه
بحسب امری خارج ازموضوع ومحمول بود، آنرا ازاقسام دائمه نشمرند،
چه دوام و بودن در بعضی اوقات بحسب وضع لغت متقابلانند. پس براین
تقدیر قضایاء دائمه سه صنف بود : دائم ذاتی ، و عرفی عام ، وعرفی خاص.

قضایاء دائمه

و متقدمان اهل این صناعت باعتبار فرق میان دائم وضروری التفات
نکرده اند . و متاخران گفته اند : برمنطقی واجب بود احکام هر یکی
علی حده بیان کردن ، و اگر چه شاید فی نفس الامر هردو در دلالت
متساوی باشند. پس کسانی که اعتبار فرق نکنند ضروری ذاتی ودائم ذاتی
یکی شمرند، و آنرا قسمت کنند بدایم مستمرالوجود از لا وابداً . ودایم
مشروط بشرط[2] وجود ذات موضوع . و همچنین مشروط و عرفی یکی
شمرند ، چه باعتبار عموم و چه باعتبار خصوص . و اما اگر اعتبار دوام
و ضرورت با هم کرده شود دایم، چنانك گفتیم، براطلاق عام تر ازضروری
بود بر اطلاق . پس مشتمل بود بر ضروری و بردایم صرف که لاضروری
باشد . ودر مشروطه نیز فرق بود میان وصفی که ضروری بود ذات را، و
وصفی که دائم بود ذات را. وهمچنین در مشروطهٔ خاص میان لاضرورت
وصف ذات را ولادوامش. واقسام عرفی و مشروطه بحسب این اعتبار
بتفصیل تراز این در فصلی مفرد بیان کنیم انشاءالله تعالی .

و بباید دانست که ضروری و دایم بحقیقت ضروری و دایم ذاتی
باشد، و دیگر اصناف بمجاز ضروری و دایم خوانند ، چه در آن صورت
ضرورت و دوام متعلق بهیأت ربط بود همیشه ، و در دیگر صورتها باشد
که راجع با حال ربط بود ، چنانك گفتیم . و باشد که جزوی از محمول
بود یا متعلق بربط اجزاء محمول باشد بر یکدیگر ، چنانك گوئی : کل
متحرك هو متغیر بالضرورة مادام متحرکا . و قضیه براین تقدیر مطلقه

(۱) اصل : شرطی (۲) اصل و بعضی از نسخ : بشرطی

باشد، چنانك بعد ازاین گفته آید.

و قومی گفته اند که در محصورات کلیه هیچ قضیهٔ غیر ضروری نباشد. و حق آنست که اگر باین ضروری ذاتی تنها خواهند این حکم خطا بود، چه گوئی: کل انسان متنفس ـ وکل کوکب طالع. واگر غیر ذاتی را شامل بود حق بود، چه تالحوق حمل را ضروری نبود همه اشخاص موجود و غیر موجود را شامل نتواند بود. و همچنین چون کلی دائم بود لامحالة مشتمل بود برضرورتی که مقتضی دوام حکم بود، والا حکم بر اشخاص که هنوز در وجود نیامده با شند از آن موضوع بدوام صورت نبندد، و اما در جزوی شاید که شخص باتفاق موصوف بود بصفتی غیر ضروری دایما یا در بعضی اوقات، و این بحثها را بمنطق تعلقی نیست، چه منطقی را مقتضاء هر اعتباری بیان باید کرد. و اما بیان آنك کدام اعتبار مطابق وجود است و کدام نه، تعلق بعلمی دیگر دارد.این است سخن درجهات ضروری و دائم.

فصل چهارم
در اصناف ممکنات

اصناف ممکنات

ضرورت و امکان متقابلان اند، چنانك گفته ایم. پس هرچه نه ضروری بود ممکن بود و چون ضروری را اقسام بسیار است ممکن بر وجوه استعمال توان کرد.

و یکی از وجوه استعمال امکان آنست که هرچه ضروری ذاتی در یك جانب، چه سلب وچه ایجاب از او مسلوب بود آنرا ممکن خوانند، چنانك گویند: که ممکن است که عالم را صانعی بود، یعنی ممتنع نیست، و ممکنست که زید کاتب نبود: یعنی واجب نیست که کاتب بود. پس چون این امکان گویند: ممکن ان یکون واجب دراو

داخل بود و ممتنع خارج . و چون گویند ممکن ان‌لایکون ، ممتنع داخل بود و واجب خارج . و این ممکن را بسبب آنك عوام استعمال کنند ممکن عامی خوانند . و بسبب آنك اعم وجوه استعمال این لفظ است ، ممکن عام و اعم خوانند . و این ممکن ذهنی صرف باشد .

ممکن عام واعم

و وجهی دیگر ازوجوه استعمال ممکن آنست: که هرچه ضرورت ذاتی در هردو جانب از او مسلوب بود : یعنی نه واجب بود ونه ممتنع، آنرا ممکن خوانند . وازخواص این ممکن آنست که از فرض وجودش یا عدمش محال لازم نیاید . و هرچه باین امکان ممکن ان یکون بود ، همان چیز بهمان اعتبار ممکن‌ان‌لایکون بود . و موجب این ممکن و سالبش متلازمان باشند ، بخلاف امکان عام . و وجوه احتمال بحسب اعتبار این امکان سه باشند ، واجب و ممکن و ممتنع ، چنانك بحسب اعتبار امکان‌عام دو بود،واین‌را امکان خاص‌خوانند ، وامکان خاصی‌نیزخوانند . وامکان‌حقیقی که درماده گفته آمد درمفهوم همین‌ممکن‌باشد. وباین‌اعتبار ماده وجهت مختلف شود .

امکان خاص وخاصی

ووجهی دیگر آنست که هرچه در اوهیچ ضرورت‌نبود نه بحسب ذات و نه بحسب شرط وصف و نه بحسب وقتی معین یا نامعین ، آنرا ممکن خوانند. چنانك گویند : انسان ممکن است که کاتب بوذ بالفعل، و این را امکان اخص خوانند . و سالب و موجب[1] اوهم متلازم باشند .

امکان اخص

و قومی دیگر که اعتبار امکان مجرد کرده‌اند گفته‌اند:هرحکم که درماضی و حال اعتبار کنند لامحالة یا جانب ایجاب بالفعل حاصل آمده باشد یاجانب سلب ، و آن بسبب ضرورتی بوده باشد که علت وجوب و امتناع آن حکم باشد . پس بآن اعتبارآن حکم ازقبیل ممکنات‌نبود. و براین قاعده ممکن هرآن حکمی‌باشدکه ضرورت طرفین ازاومسلوب بود ، و هنوز درحیزامکان بود : یعنی حصول هریکی از جانبین در وقت

---

(۱) سالبه و موجبه

ممکن استقبالی

حکم متوقع بود ، و این ممکن را استقبالی خوانند . و این سخن اقتضاء ایهام آن کند که : باید کـه ممکن در حال حکم موجود نبود ، و این وهم خطا باشد،چه اگر وجود حالی منافی این امـکان بود عدم حالی‌هم منافی باشد،[1] زیرا که نسبت ممکن با هردوجانب متساویست . و صواب آنست که در شرط این امکان همان قدر بیش اعتبار نکنند کـه حصول احدالطرفین هنوز معلوم نشده باشد ، و ملاحظت حال نکنند . و ازجهت اعتبار این شرط را این امکان بقید استقبال مخصوص است . و باشد که استعداد و تهیؤ را امکان خوانند ، چنانك‌گویند: نطفه ممکن است کـه انسان شود ، و در این صورت عدم انسانیت در نطـفه شرط باشد ، و هم بنـظر با استقبال بود . و این معنی خاص‌تر از اصل معنی امـکان باشد ، چه در این موضع وجود استعدادی مخصوص شرط بود ، و باعتبار قابل تنها وجود و عدمش یکسان بود.اما باعتبار فاعل یکـطرف متعین باشد ، چه‌احتراق و لااحتراق بنسبت باپنبه یکسان‌بود ، اما احراق ولااحراق[2] بنسبت با آتش یکسان نبود. وبحث از این مسئله بعلوم دیگر مناسب‌تر باشد[3] . و امکان باین معنی همیشه جزو محمول بود وباین‌سبب آنرا از جهات نشمرند . و بازاء ضروری بشرط وصف موضوع،ممکن بود بشرط وصف موضوع عام یا خاص‌هم برآن منوال کـه گفتیم . این است سخن در ممکنات .

امکان استعدادی

فصل پنجم

در اصناف مطلقات

اصناف مطلقات

قضیهٔ مطلقه آن بود که در او هیچ جهت مذکور نبود، نه‌ضرورت و نه دوام و نه امکان و نه مقابلات ایشان و نه شروط و قیود و آنچـه بدان ماند . و چون حکم بایجاب مطلق کنند ، مثلا گویند : ج ب است باید که آنچه آن را «جیم» گویند بالفعل، چنانك‌گفته‌ایم ، همان چیز را

---

(۱) منافی این امکان باشد (۲) احتراق و لااحتراق (۳) ازاین باشد

بالفعل « ب » گویند ، خواه بضرورت، چنانك گوئیم : انسان حیوانست و خواه بدوام بی‌ضرورت چنانك : زنگی سیاه است ، وخواه دروقتی دون وقتی،چنانك گوئیم : انسان متنفس است، وخواه دروقت آنك جیم باشد، چنانك گوئیم: متحرك متغیر است، وخواه درغیر آن وقت، چنانك گوئیم: کاین فاسد است۔ ومتنفس نافخ‌است[1] وخواه عام‌تر از هردو،چنانك گوئیم: ضاحك کاتبست، بشرط آنکه بالفعل «با» بر او مقول بود . پس جملهٔ قضایاء فعلی ضروری وغیرضروری ودائم وغیردائم درمطلق داخل بود. واین مطلق را مطلق عام خوانند . اما اگر محمول بقوت وامکان برموضوع مقول بود درمطلق موجبه داخل نبود ، چه نتوان گفت چوب تخت است باطلاق .

مطلق عام

وببایددانست مراد از آنك میگوئیم ج ب است بالفعل ، نه آنست کـه « با » برجیم مقول باشد در وجود خارجی تنـها یا در وجود ذهـنی تنها ، بل‌مراد آن بود که این حمل بر او بالفعل حاصل بـود بروجهی عام‌تر از آنك درخارج بود یا در ذهن،چنانك درموضوع موجبه گفته‌ایم، چه در علوم بسیار قضایاء کلی غیرضروری و دائم استعمال کنند که محمول موضوع را حاصل بود نـه بامکان صرف ، بل بنوعی از انـواع ضرورت . مثلا گویند هردو دائرهٔ متقاطع که برمحوری که بدو نقطهٔ تقاطع بگذرد حرکت مستدیر کنند درخلاف جهت یکدیگر لامحالة بریکدیگر منطبق شوند و از یکدیگر متفرق شوند . و این حکم نه امکانی صرفست، بل در وقتی ضروریست، ونـه دایم است تابضرورت[2] ذاتی چه رسد، پس از مطلقات بود . و مراد نه آنست که درخارج موجود است یا درذهن تنها . ودرجانب سلب نیز اگر همین قاعده رعایت کنند اطلاق چنان اقتضاء کند که چون گوئیم: هیچ ج ب نیست «با» از ج مسلوب بود بالفعل،همچنانك درطرف ایجاب گفتیم درهمه اوقات یا دربعضی اوقات . و هم بر آن منوال بعینه . اما عرف چنان اقتضا میکند که « با » از جیم مسلوب بود در آن اوقات[3] که ذات موضوع بجیمی موصوف باشد ، نزدیك بآنك در عرفی

(۱) نانخست؟ (۲) بضروری (۳) وقت

عام گفته‌ایم . و از این جهت است که توان گفت هیچ کائن فاسد نیست ، و هیچ خفته بیدار نیست . و نتوان گفت[1] هیچ ضاحك کاتب نیست، وهیچ انسان متنفسّ نیست ، چه انسان وضاحك در زمان ضاحکی وانسانی گاه بود که باین محمولات موصوف باشند .[2] ودرلغت عرب نیز چون گویند : لاشئ‌من ج ب ، مفهوم برحسب تعارف مخالف مقتضاء اطلاق باشد . پس چون خواهند که مطلق عام سالب برقیاس موجب ایراد کنند باید گفت : کل ج لیس ب یا هرجیمی که هست «با» از او مسلوبست . و برجمله از صیغت مطلق عدول باید کرد . پس سالبهٔ مطلقه بحسب اطلاق دیگر است و بحسب عرف دیگر . و از این جهت قضیه را که محمولش[3] موضوع را دایم بود بدوام وصف موضوع و اگرچه ایجابی بود عرفی خوانند . چنانك گفته ایم . و باین اعتبار آنرا مطلق عرفی نیز خوانند ، هرچند موجبهٔ مطلقه در عرف نه برآن سیاقت دلالت کند که سالبه،چنانك گفتیم.

قضیهٔ عرفی

وواضع منطق در کتاب خود که آنرا تعلیم اول خوانند گفته است، که قضا یا سه است : ضروری و ممکن ومطلق.ودرتفسیر مطلق شارحان کتب اورا مذاهبست . مذهب نامسطیوس[4] و ثافرسطس[5] آنست که قضیهٔ

---

(۱) کلمهٔ «گفت» از نسخهٔ اصل افتاده است (۲) اصل: باشد (۳) اصل: محمول
(٤) نامسطیوس از فلاسفهٔ یونان واز مفسرین کتب ارسطوطالیس است درصحبت لیولیانس ازملت نصرانیت بمذهب فلاسفه ارتداد نموده و بشغل کتابت اواشتغال داشته زمانش بعد ازجالینوس باشد واورا کتابی‌است درتدبیر و رسالهٔ دیگری که هردو را برای لیولیانس نوشته است (اخبارالعلماء باخبارالحکماء قفطی)
(٥) ثافرسطس یا ثؤفرسطس حکیم برادرزاده ارسطوطالیس و از شاگردان و یکی ازاوصیاء او بوده حکمت را از عم‌خودفرا گرفته‌وبعدازاو رئیس‌دارالتعلیم او شده است بغایت فهیم و عالم وحاذق بوده جماعتی ازاو مستفید گشته و کتب وی را نقل کرده‌اند تصانیف جلیله از او مانده بدین تفصیل : کتاب آثار علوی یك مقاله . یحیی بن‌عدی آنرا نقل نموده. کتاب حس‌ومحسوس ابراهیم‌بن بکوس آنرا نقل نموده چهار مقاله . کتاب اسباب نبات‌هم ابراهیم بن بکوس آنرا نقل کرده . و از جمله کتبی که بوی منسوب میدارند یکی قاطیغوریاس است . (اخبارالعلماء باخبارالحکماء قفطی)

مطلقه مطلق عام است که شامل همه قضایاء فعلی باشدچنانك گفتیم . و قومی از حکما بعدازایشان،مانند اسکندر افرودیسی[1] و غیر او گفته‌اند : ضروری ذاتی در تحت مطلق نیاید ، و باقی قضایاء فعلی که مشتمل بود برپنج قسم باقی از اقسام ضروری داخل بود در مطلق . پس باقی[2] قضایا منقسم بود بآنچه حکم در او بالقوة بود و آن ممکن باشد ، و بآنچه حکم بالفعل بود،و آن یا ضروری بود یا مطلق ، و این مطلق را بعضی مطلق خاص خوانند . و بعضی وجودی:یعنی حکم بوجود ایجاب یا سلب فقط[3] است نه بامکان صرف . و چون میان دایم و ضروری فرق کنند این مطلق دو صنف[4] شود : یکی آنك بلاضرورت مقید بود و آنرا وجودی لاضروری خوانند . و دیگر آنك بلا دوام مقید بود ، و آنرا وجودی لادائم خوانند . و این خاص‌تر از اول بود ، چه رفع خاص عام‌تر از رفع عام بود . و مطلقات باین اعتبار چهار صنف[4] بود : مطلق عام ، و مطلق عرفی ، و مطلق خاص لا ضروری، ومطلق اخص لا دایم . و این هردو وجودی‌اند .

مطلق خاص یا وجودی

وجودی لاضروری

وجودی لادائم

فرق عرفی عام و مطلق عرفی

و فرق میان عرفی‌عام و مطلق عرفی آنست : که در مطلق عرفی موضوع بشرط وصف مقارن وضع کنند. مثلا چون گویند متحرك، بآن هرذات خواهند که موصوف بود بمتحرکی[5] در آن زمان که موصوف

---

(۱)اصل: اوفرودیسی،ودر بعضی نسخ:افردوسی،افرودویسی-اسکندرافرودیسی، این‌حکیم درزمان‌ملوك‌طوائف بوده بعدازاسکندر بن فیلقوس ومعاصرجالینوس و صحبت یکدیگر را دریافته و باهم مناظرات و مباحثات داشته و بسیاری از کتب ارسطاطالیس‌را شرح کرده ویرامصنفات‌چندیست بدین‌قرار: کتاب نفس یکمقاله . کتاب ردبرجالینوس. کتاب‌اصول‌عالیه یك‌مقاله. کتاب عکس‌مقدمات یکمقاله. کتاب حکایت یك‌مقاله. کتاب فرق میان هیولی وجنس . کتاب‌اولوجیا یك‌مقاله. شرح سماع طبیعی . کتاب برهان . و غیره . (ترجمه از اخبارالعلماء باخبارالحکماء قفطی‌چاپ‌مصر) (۲) کلمهٔ «باقی» دراصل نیست (۳) کلمهٔ «فقط» ازاصل‌و بعضی نسخ افتاده است (٤) اصل: صیغت (٥) متحرك

بود . پس حکم براین موضوع در لفظ باطلاق کنند و در معنی مقید بود باوقات حصول وصف . و در عرف عام ، موضوع بر اطلاق وضع کنند ، و محمول را بشرط وصف بر او حمل کنند . پس اول مطلقه باشد در لفظ ، و دوم موجهه ،[1] و اگرچه در دلالت هردو متساوی باشند. وازاین‌جهت احکام هردو یکسان بود ، وتفاوت آن بود که شرط در یکی جزو موضوع بود ، و در دیگر متعلق بر بط . و اطلاق در یکی لفظی باشد و در دیگر معنوی ، لیکن بآن معنی که در اطلاق سلب متعارف است. و بازاء مطلق عرفی اگر درجانب محمول‌هم مقارنت وصف شرط کنند ، مثلاچون گویند انسان[2] متحرکست ، بمتحرك آن خواهند که اورا این صفت حاصل‌باشد درآن زمان که حاصل باشد ، نه پیش و نه پس ازآن، مطلقی بود بشرط محمول . و این اعتبار در قیاس از فائـده خالی نباشد در بعضی مواضع ، چنانك بعد از این معـلوم شود . و تقابل دایم و مطلق شبیه است بتقابل ضروری و ممکن ، چه‌هم چنانك ممکن عام شامل ضروریست ، مطـلق عام[3] شامل دایم است . وهمچنانك ممکن‌خاص‌قسیم ضروری است،مطلق لادائم قسیم دائم است . وهم‌چنانك موجبه وسالبهٔ ممکن‌خاص‌متلازم‌اند، موجبه وسالبهٔ این[4] مطلق متلازمند . وچون امکان بشرط وصف موضوع اعتبارمیکنند درمقابل‌مشروط عام، اطلاق‌بشرط وصف نیز اعتبار باید کرد درمقابل‌عرفی‌عام . وهرقضیهٔ که موضوعش بشرط وصف مقارن‌بود وحکم براو باطلاق، مطلق[5] وصفی باشد.

مطلق وصفی

وگروهی ازمنطقیان که فرق‌میان ضرورت‌ودوام اعتبارنکرده‌اندو ممکن باعتباراستقبال‌گرفته‌اند گفته‌اند:ضروری آن بود که حکم باعتبار همه‌زمانها بود ، ومطلق آنك حکم باعتبارزمان‌ماضی یا حال بود، وممکن

(١) اصل و بعضی نسخ : موجبه (٢) دراصل بجای‌انسان «ج» است«٣» دراصل و بیشتر نسخه‌ها «مطلق‌عام‌ضروری»است‌و نسخی که اصلاح‌شده کلمهٔ «ضروری» در آنها خط زده شده است و بعضی از نسخه هـا این کلـمهٔ را اصلا ندارد و از عبارت‌هم ظاهر است که کلمهٔ « ضروری » زائد میباشد (٤) اصل و بعضی‌ازنسخ: وموجب و سالب این (٥) اصل و بعضی نسخ : مطلقی

آنك باعتبار زمان استقبال‌بود . پس قومی‌دیگر بنابراین مذهب گفته‌اند : موضوع قضیهٔ مطلقه اشخاص موجود بود در خارج وبس . و برآن تقدیر اگر وقتی بیرون سواد هیچ رنگ موجود نبود، توان گفت همه رنگها سواد است و این مطلق بود . و در غیر آن وقت توان گفت : ممکن بود که همه رنگها سواد بود یعنی در استقبال . و این اصطلاح رکیك است ومخالف‌عرف ، ومقتضی آنك جهت‌متعلق بسوربود . وکسانیکه این‌اعتبار کنند مناقضات‌بسیارلازم‌آید که ایرادآن‌مقتضی‌تطویل‌باشدوفائده‌باحدی[1] نبود . این‌است سخن دراصناف مطلقات .

اقسام عرفی و مشروط

فصل ششم

در اعتبار اقسام عرفی و مشروط بحسب‌اعتبار جهات ذاتی

چون‌ایجاب محمول برموضوع یا سلبش ازاوبحسب‌وصف موضوع بود ، خالی نبود از آنك یا اعتبار ضرورت و دوام[2] حمل کنند بحسب وصف ، یا اعتبار مقابلات این جهات یعنی امکان و اطلاق . واول‌مصطلح و متعارف است میان اهل علم و ارباب لغات ، چنانك در علم برهان وغیر آن معلوم شود . و دوم مصطلح و متداول نیست الا آنك ازاعتبار تقابل و تناقض و انتاج مختلطات درصنف اول آن اعتبار لازم آید . وبااین‌سبب اهل این صناعت صنف اول را دراقسام جهات شمرده‌اند ، وازبحث‌احوال صنف دوم اعراض کرده‌اند .وچون‌اعتبار ضرورت ودوام‌حمل‌کنند بحسب وصف ، خالی نبود از آنك یا اعتبار ضرورت تنها کنند[3] یا اعتبار دوامی عام‌تر ازضرورت یا اعتبار دوامی‌که از ضرورت خالی‌بود . و اول مشروط بود ، و دوم عرفی، و سیوم عرفی‌لامشروط . پس اگر براین اعتبار اقتصار کنند و اعتبار احوال حمل بنسبت محمول با ذات موضوع نکنند ، این جهات جهات وصفی‌بسیط بود . اما اگر اعتبار جهات ذاتی با این اعتبار بهم مقارن شود جهات مرکب از هردو اعتبار حاصل آید . و اعتبار حال

---

(۱) تاحدی (۲)اصل : ضرورت دوام (۳)کلمهٔ «کنند» از اصل افتاده است .

محمول بنسبت باذات موضوع خالی نبود از آنك: یا بدوام بود، یابضرورت یا بلادوام، یا بلاضرورت، یا بدوام خالی از ضرورت. و این پنج قسم باشد و سه در پنج پانزده بود. پس جهات مرکب بحسب این اقسام پانزده باشد. اما بعضی از این اقسام ساقط شود، ازجهت آنك آنرا اعتبار کمتر کنند. و بعضی عاید بود باصناف گذشته، چنانك بتفصیل یاد کنیم.

و بباید دانست که چون ذات موضوع و وصفش متغایر باشند و محمول[1] بحسب نسبت باهریکی جهتی لامحالة میان وصف وذات موضوع هم نسبتی بود. و چون اعتبار آن حال کنند آن اعتبارهم جهتی باشد. وآن اعتبار را درباب قیاس فائدهٔ تمام بود، چنانك بعد از این گفته شود. پس درامثال این قضایا سه جهت اعتبار باید کرد: یکی میان محمول وذات موضوع. ودوم میان محمول ووصف موضوع. وسیوم میان وصف[2] موضوع و ذات او. وچون این مقدمات تمهید کرده شد، اقسام هریکی ازاین جهات بتفصیل واحکام آن ایراد کنیم.

اقسام عرفی مطلق
و آن پنج بود

اقسام عرفی مطلق

۱- عرفی ضروری بحسب ذات. مثلا کل ج ب مادام - د - وبالضرورة مادام ذات ج. و این اعتبار ساقط باشد، از جهت آنك هرچه ضروری ذاتی بود بحسب هروصف که با او مقارن شود، آنرا ضروری شمرند، و آن وصف را اعتباری خاص نکنند. مثالش حیوان انسان را ضروریست، پس اگر با انسان اوصاف بسیار وضع کنند بعضی لازم و بعضی غیر لازم. مثلا گویند انسان مستقیم القامة و انسان ضاحك و انسان اسود و انسان کاتب، و حیوان رابر مجموع که مرکب بود بترکیب تقییدی حمل کنند، آنرا ضروری شمرند مطلقاً، و اگرچه محمول بعضی را از آن اوصاف ضروری نباشند، اما

عرفی ضروری بحسب ذات

---

(۱) اصل: و دقیقش مغایر باشد ومحمول را (۱) کلمهٔ «وصف» ازاصل وبیشتر نسخه‌ها افتاده ولیکن در بعضی نسخ اصلاح شده بخط جدید نوشته شده‌است

چون لفظی مفرد مشتق ازصفتی دال برموصوفش ازآن روی که موصوفش[1] باشد بآن صفت وضع کنند، مانند ناطق واسود که موضوع دَرآن لفظ بمعنی شئی باشد، یاچیزی خاص تراز آن، پس باعتبار دلالت وصف حکم ضرورت ودوام بآن موضوع لاحق[2]. مثلا انسان کاتب راکه معنی اوشئی ذو کتابت بود ضروری باشد، چه کتابت مفتقر بود باین محمول. ومتحرك اسودراکه معنی اوشیئی ذوسواد است ضروری نبود، چه نه ذات سوادمفتقر است بمتحرك ونه وصفش. وچون این اصول مقرر شد معلوم شد که : این قسم بحسب[3] عقل اعتباری خاص دارد . واما بحسب استعمال چون اعتبارضرورت ذاتی طاریست بردیگر اعتبارات، آنرا قسمی خاص نشمرده‌اند، واعتباری مفرد نکرده‌اند . وهم براین قیاس دردیگر اقسام که بعد ازاین ایراد کنیم .

عرفی دائم

ب ـ عرفی دایم : یعنی محمول هم بحسب ذات وهم بحسب وصف دایم بود ، واین اعتبارعاید بود باصنف دایم مطلق .

عرفی دائم لاضروری

ج ـ عرفی دایم لاضروری: یعنی محمول بحسب وصف دایم مطلق بود شامل ضروری ولاضروری ، وبحسب ذات دائم لاضروری . وقسم دوم مشتمل بود براین قسم وبرقسم اول . واین صفت را هم اعتباری خاص نکنند.

عرفی لاضروری

د ـ عرفی لاضروری، که بحسب وصف دایم بودو بحسب ذات لاضروری وشاید که این قسم را اعتبار کنند .

عرفی لادائم

ه ـ عرفی لادائم، که بحسب وصف دائم بود وبحسب ذات لادائم، و این قسم را اعتبار کنند. وچنانك گفتیم عرفی راکه شامل این پنج قسم است عرفی عام خوانده‌اند، واین قسم را عرفی خاص . پس اگرخواهیم که قسم چهارم را نیزاعتبار کنیم آنرا خاص خوانیم ، واین را اخص. ونسبت وصف موضوع باذاتش دراین قسم لامحالة بلادوام بود ، ازجهت آنك اگر بدوام بود چون محمول بحسب وصف دائم بود ووصف بحسب ذات دائم، ودائمِ دائم هم دائم بود، پس محمول بحسب ذات نیز دائم بود ،ولیکن لادائم است ،

(۱) موصوف (۲) لاحق شود (۳) اصل : بحقیقت

پس وصف ذات لادائم بود . ودراقسام گذشته هم دائم شاید وهم لادائم، پس اطلاق عام بود. وچنانك قسم دوم مشتمل است بر اول وسیوم، قسم چهارم نیز مشتمل بود برسیوم وپنجم.

اقسام مشروط مطلق

اقسام مشروط مطلق
و آن هم پنج بود

ا ـ مشروط ضروری : یعنی هم بحسب وصف وهم بحسب ذات ضروری بود ، واین صنف عاید بود باضروری مطلق .

ب ـ مشروط دائم: یعنی بحسب وصف ضروری وبحسب ذات دائمی که محتمل ضرورت ولاضرورت بود .

ج ـ مشروط دائم لاضروری که بحسب وصف ضروری بود وبحسب ذات دائم لاضروری .

د ـ مشروط لاضروری که بحسب وصف ضروری بود وبحسب ذات لاضروری.

ه ـ مشروط لادائم که بحسب وصف ضروری بودو بحسب ذات لادائم.

وقسم دوم مشتمل براول وسیوم باشد، وقسم چهارم مشتمل برسیوم وپنجم. وچنانك گفته ایم مشروط مطلق راکه مشتمل بود براین پنج قسم مشروط عام خوانده اند، وقسم چهارم باپنجم را مشروط خاص . ومیان هردو فرقی نکرده اند . پس اگرخواهیم که میان هر دو فرق کنیم چهارم را مشروط خاص خوانیم وپنجم را اخص. ودرسه قسم آخروصف ذات را لاضروری باشد، چه اگرضروری باشد چون محمول وصف را ضروریست ذات را نیزضروری بود . ودرقسم پنجم وصف ذات را لادائم باشد هم بدین علت. ودرقسم اول ودوم مطلق عام بود، چنانك گفته آمد .

مشرط عام

مشروط خاص

اقسام عرفی لامشروط.

اقسام عرفی لامشروط

وآنهم پنج بود . وازجهت آنك منطقیان دربیشتر مواضع فرق میان ضرورت ودوام اعتبار نمیکنند این اقسام ایراد نکرده اند .

ا ـ عرفی لامشروط ضروری بحسب ذات ، واین قسم ساقط بود ،

چنانك گفته آمد .

ب ـ عرفی لامشروط دائم بحسب ذات، واین قسم یاساقط بود یاعاید با قسم سیوم.

ج ـ عرفی لامشروط دائم لاضروری که هم بحسب ذات وهم بحسب وصف دائم لاضروری بود ، واین قسم عاید باصنف دائم لاضروری بود .

د ـ عرفی لامشروط لاضروری بحسب ذات .

هـ ـ عرفی لامشروط لادائم بحسب ذات، واین دوقسم را برقیاس گذشته عرفی لامشروط خاص واخص خوانیم. وقسم دویم مشتمل براول وسیم باشد ، وقسم چهارم مشتمل برسیوم وپنجم. و وصف ذات را درقسم پنجم لادائم بود ودر دیگراقسام مطلق عام. وازاین اقسام پانجده گانه[1] هفت را اعتبارشاید : دوازعرفیات وسه ازمشروطات ، ودوازاین صنف آخر ، چه دراین هفت قسم جهات مختلف است بدوام ولادوام یاضرورت ولاضرورت، وآنچه مهم تراست مشروط وعرفی خاص واخص است . وعرفی عام جملهٔ این پانزده قسم را شامل بود. ومشروط عام پنج قسم مشروط راشامل بود. این است جهات وصفی بسیطه ومرکبه . واگرخواهند که اعتبار جهت کنند هم بحسب وصف وهم بحسب وقت ، وقتی بحسب اعتباروصف چنان بود که گویند: هرچه متحرك شود البتة برمسافتی[2] مار بود برمنتصف آن مسافت بضرورت دروقتی خاص ازاوقات متحرکی[3] . و هرمریضی حادالمرض را بحرانی[4] بودهم دروقتی خاص ازاوقات مرض . چه این حکمها ضروری بود دروقتی معین ازاوقات وصف . ومنتشر بحسب اعتبار وصف چنان بود که گویند : همه مسلولان سعال کنند ، چه این حکم ضروری بود دربعضی اوقات وصف نامعین. واین جمله در مطلق وصفی داخل باشد، همچنانك وقتیات ذاتی درمطلق ذاتی .

عرفی لامشروط خاص و اخص

---

(۱) پانزده گانه (۲) اصل : اسوار برمساوی؟ (۳) اصل : متحرك
(٤) اصل و بعضی نسخ: انحرافی

فصل هفتم

در بیان خصوص وعموم قضایاء مطلقه وموجهه

خصوص وعموم قضایاء مطلقه و موجهه

هرمحمول که برموضوعی حمل توان کرد بضرورت یاامکان یااطلاق اقل مافی‌الباب آن بود که آن حمل محال نبود، وهرچه محال نبود ممکن عام بود. پس اعم جهات امکان عام بود . وامکان عام ازاطلاق عام عام‌تر بود، چه اطلاق عام مشتمل برجهات فعلی[1] بود . ودائم لاضروری مخالف، ازاو خارج بود ، ودرامکان‌عام داخل. وامکان واطلاق که عام باشند برضروری مشتمل باشند ، بخلاف امکان و اطلاق که خاص باشند[2] . و امکان خاص ازاطلاق خاص هم بدائم لاضروری مخالف عام تر بود، چنانك درهر دوعام گفتیم . واطلاق وامکان خاص مختلف‌العموم باشند. اطلاق بآن وجه عام‌تر بود که شامل ضروری بود ، وامکان بآن وجه که شامل دائم لاضروری مخالف بود . ومطلق‌لاضروری[3] ازمطلق لادائم عام تر بود بدائم لاضروری موافق ، چه دایم ازضروری بهمین قدر عام‌تراست . وجهات فعلی جمله‌در مطلق‌عام داخل بود . ووقتی‌ومنتشروعرفی‌اخص ومشروط اخص‌درمطلق لادائم داخل بود . وهمه جهات وصفی درعرفی‌عام، وعرفی‌اخص درخاص. وهمچنین درمشروطات. ومشروط‌خاص‌درعرفی‌خاص‌داخل بود . امامیان اوومیان عرفی اخص‌اختلاف عموم‌بود ، چه مشروط خاص دایم‌لاضروری را نیزشامل بود بخلاف عرفی . و عرفی عرفی لامشروط را شامل بود ، بخلاف مشروط . و مشروط اخص در عرفی اخص داخل بود . و دائم در عرفی عام داخل بود. وضروری درمشروط‌عام . ومیان مشروط عام ودایم درعموم اختلاف بود ، چه بعضی‌لامشروط دائم بود وبعضی‌لادائم‌مشروط. واما در قضایاء غیرفعلی ممکن استقبالی[4] دراخص داخل بود ، چه ممکن

---

(۱) اصل وبعضی نسخ : فعل (۲) اصل : باشد (۳) در بیشتر نسخ بجای و مطلق لاضروری «وامکان مطلق‌لاضروری» است ودر نسخه‌های اصلاح شده کلمهٔ امکان محووخط زده شده است و چون کلمهٔ امکان زائد می‌نمود ازمتن حذف شد . (٤) اصل : استقبال

استقبالی[1] ممکن اخص بود ولیکن بقید استقبال .

وبعضی متأخران گفته‌اند : ممکن خاص بود باعتبار استقبال ،وآن تساهل است ، چه وقتی وعرفی خاص ومشروط اخص وامثال آن باعتبار استقبال درممکن‌خاص بهمین‌اعتبار داخل‌بود . ودرتحت[2] ممکن استقبالی نیاید ، چه طرف حکم در آن جهات متعین باشد ، از جهت ضرورتی که مقتضی حکم بود. وممکن اخص درممکن خاص داخل‌بود ، وممکن خاص در ممکن عام .

وبباید دانست که مباینت‌اقسام‌مطلق‌اخص، بل مباینت مطلق اخص وممکن اخص مباینتی اعتباری است ، نه مباینتی ذاتی فی‌نفس الامر، چه ممکن بود کـه یك محمول یك موضوع را بـاعتباری مثلا وقتی بود ، و باعتباری دیگرمشروط بمحمول ، وباعتباری دیگر ممکن اخص . چنانك خسوف‌قمررا،که باعتباروجود در وقت مقاطرت زمین و آفتاب وقتی‌بود ، وباعتباروجود تنهائی بی‌ملاحظت وقت مشروط بمحمول، وباعتبارماهیت بی ملاحظت وجود ممکن اخص. و مباینت ضروری و ممکن بادائم و ولادائم نه چنین بود ، چه یك محمول یك موضوع را بهردوجهت حاصل نتواند بود . وماجهات را درسه‌لوح وضع کردیم: یکی‌ذاتی بسیط،ودیگر وصفی‌بسیط، وسیوم مرکب، تاعموم وخصوص واشتمال ومبـاینت بعضی با بعضی درنظرآید وضبطش‌آسان بود . ولوحها این است .

---

(۱) اصل : استقبال (۲) اصل : بحث

لوح قضایای موجهه بحسب اعتبار ذات تنها

واجب	ممکن حقیقی	ممتنع
ممکن عام ایجابی		ضروری سلبی
ضروری ایجابی	ممکن خاص در هر دو جانب	
	ممکن عام سلبی	

مطلق عام ایجابی		دائم سلبی
دائم ایجابی	مطلق اخص در هر دو جانب	
	مطلق عام سلبی	

ضروری ایجابی	مطلق خاص ایجابی	دائم سلبی
دائم ایجابی	مطلق خاص سلبی	ضروری سلبی

جانب ایجاب — جانب سلب

ضروری ایجابی	دائم لاضروری ایجابی	آنچه در وی ضروری بی دوام بود ایجابی				ممکن اخص در هردو جانب			آنچه در وی ضروری بی دوام بود سلبی				دائم لاضروری سلبی	ضروری سلبی
						بی اعتبار وقت	با اعتبار وقت							
ویرا ضروری مطلق خوانند	ویرا دائم صرف خوانند	وصفی یعنی عرفی اخص ایجابی	وقتی ایجابی	منتشر ایجابی	مشروط بحصول ایجابی	ممکن اخص مقید بعدم اعتبار وقت	باعتبار وقتی دیگر ماضی یا حال	باعتبار استقبال و آن ممکن استقبالی بود	مشروط بحصول سلبی	منتشر سلبی	وقتی سلبی	وصفی یعنی عرفی اخص سلبی	ویرا دائم صرف خوانند	ویرا ضروری مطلق خوانند

(۱) ص: استثنائی

لوح قضایاء موجهه بحسب اعتبارِ وصف تنها

<table dir="rtl">
<tr><td rowspan="11">جانب ایجابی</td><td>ضروری وصفی ایجابی</td><td>دائم لاضروری وصفی ایجابی</td><td>لادائم‌وصفی درهردو جانب</td><td>دائم لاضروری وصفی سلبی</td><td>ضروری وصفی‌سلبی</td><td rowspan="11">جانب سلبی</td></tr>
<tr><td rowspan="2">عرفی عام ایجابی</td><td colspan="4">مطلق عام وصفی سلبی</td></tr>
<tr><td colspan="3">مطلق اخص وصفي درهردوجانب</td><td rowspan="2">عرفی عام سلبی</td></tr>
<tr><td colspan="4">مطلق عام وصفی ایجابی [1]</td></tr>
<tr><td rowspan="3">مشروط عام ایجابی</td><td colspan="4">ممکن عام وصفی سلبی</td></tr>
<tr><td colspan="4">مطلق عام وصفی سلبی</td></tr>
<tr><td colspan="3">ممکن خاص [2] وصفی درهر دوجانب</td><td rowspan="3">مشروط عام سلبی</td></tr>
<tr><td colspan="4">ممکن عام وصفی ایجابی</td></tr>
<tr><td colspan="4">مطلق [3] عام وصفی ایجابی</td></tr>
<tr><td colspan="2">مشروط عام ایجابی</td><td colspan="2">مطلق‌خاص وصفی ایجابی</td><td>عرفی عام سلبی</td></tr>
<tr><td colspan="2">عرفی عام ایجابی</td><td colspan="2">مطلق خاص وصفی سلبی</td><td>مشروط عام سلبی</td></tr>
</table>

(۱) دراصل : بجای «ایجابی» سلبی است (۲) مطلق عام (۳) بعضی ازنسخه‌ها : بجای «مطلق» ممکن است .

جملهٔ این قضایاء مطلقه وموجهه که دراین فصول گفته آمد سه صنف است : یکی باعتبارذات تنها، ودوم باعتباروصف تنها، وسیوم باعتبارهر دو.

اقسام قضایاء مطلقه و موجهه

و آنچه باعتبارذات تنهاست چهارده قضیه باشد : مطلق عام ، و مطلق خاص ومطلق اخص ،[1] ومطلق عرفی ، وضروری ، ودائم[2] ، ودائم لاضروری ، و وقتی ، ومنتشر ، ومشروط بمحمول ، وممکن عام ، وممکن خاص وممکن اخص ، وممکن استقبالی . اما ازاین چهارده یکی و آن مطلق عرفیست ، چون بحسب دلالت مساوی عرفی عام است ، اعتبار آن بحسب وصف لایق تر. پس قضایا که بحسب اعتبارذات تنها بود سیزده باشد ، وباعتبار وصف تنها همین جهات سیزده گانه بود مقید بوصف . و مستعمل ازآن جمله عرفی عام ومشروط[3] باشد وباقی را لقبهاء خاص نبود . ومرکب ازاعتبارذات و وصف بحسب ضرب عدد این دو صنف در یکدیگر تواند بود . اما آنچه باعتبارضرورت وصف یادوامش باشد پانزده قسم مذکوراست، که بعضی از آن مستعمل است وبعضی ساقط، چنانك گفته آمد . و آنچه بیشتر استعمال کنند عرفی ومشروط خاص یا اخص بود ، وجملهٔ این جهات بامطلق عرفی چهل ودو باشد . وازذاتیات ووصفیات تنها نیز بعضی را اعتبار بسیط بود، مانند ضروری یا دائم . و بعضی را مرکب بود، مانند دائم لاضروری . و قضایاء فعلی جمله را شامل بود الا ممکنات را ، چه بحسب ذات و چه بحسب وصف . وقضایائی که دروی دوامی معتبر بود بحسب ذات تنها سه باشد : ضروری ودائم ولاضروری. وبحسب وصف هم سه باشد . وتمامی پانزده قسم مذکور ازمرکبات و مطلق عرفی نیزازاین قبیل بود . و باقی موجهات مشتمل برلادوام بود .

وبعد از تمهید این قواعد گوئیم ، هرگاه که گوئیم : که کل ج و ج

(۱) دراصل وهمهٔ نسخ چنین است جز نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار که در اینجاافزوده : ومطلق ضروری (۲) دربیشتراز نسخ «وضروری دائم» وظاهر است که قیددائم ازبرای ضروری زائد میباشد مخصوصا آنکه اگراین صورت درست باشد عدهٔ قضایا سیزده میشود نه چهارده . (۳) مشروط عام

لوح قضایای موجهٔ بحسب ترکیب از اعتبار ذات و وصف هم

واجب — ممکن — ب — ن — حقیقت — ممکن — عی — سح

دائم بحسب وصف ایجابی یعنی عرفی عام موجبه | لادائم بحسب وصف یعنی مطلق اخص وصفی در هردو جانب | دائم بحسب وصف سلبی یعنی عرفی عام سالبه

ضروری بحسب وصف ایجابی یعنی مشروطه عام موجبه | دائم لاضروری بحسب وصف ایجابی یعنی عرفی لامشروطه موجبه | لادائم لاضروری بحسب وصف سلبی یعنی عرفی لامشروطه سالبه | ضروری بحسب وصف سلبی یعنی مشروطه عام سالبه

دائم بحسب ذات موجبه: ضروری ذاتی | دائم لاضروری — لادائم یعنی مطلق: ضروری ذاتی | دائم لاضروری — ثم بحسب سلبی اخص در — دائم بحسب ذات با ذاتی هردو جانب سالبه: ضروری ذاتی | دائم لاضروری — دائم لاضروری | ضروری ذاتی

عرفی عام موجبه	مطلق عام وصفی سالبه
مطلق عام وصفی موجبه	عرفی عام سالبه

ضروری ذاتی موجبه	عرفی خاص موجبه	مطلق عام وصفی سالبه	
مطلق عام وصفی موجبه	عرفی خاص	خاص سالبه	ضروری ذاتی سالبه
دائم ذاتی موجبه	عرفی خاص	خاص موجبه	مطلق عام وصفی سالبه
مطلق عام وصفی موجبه	عرفی اخص	دائم ذاتی خاص سالبه	سالبه

مشروطه عام موجبه		ممکن عام وصفی سالبه
ممکن عام وصفی موجبه		مشروط عام سالبه
ضروری ذاتی موجبه	مشروط خاص موجبه	ممکن عام وصفی سالبه
ممکن عام وصفی موجبه	مشروط خاص سالبه	ضروری ذاتی سالبه
دائم ذاتی موجبه	مشروط اخص موجبه	ممکن عام وصفی سالبه
ممکن عام وصفی موجبه	مشروطهٔ اخص سالبه	دائم ذاتی سالبه
مشروط عام موجبه	عرفی لامشروطه عام موجبه	مطلق عام وصفی سالبه
مطلق عام وصفی موجبه	عرفی لامشروط عام سالبه	مشروط عام سالبه

آنچه در ضروری ذاتی با وصفی بود در ایجاب | عرفی لامشروط خاص موجبه | مطلق عام وصفی سالبه | آنچه در ضروری ذاتی یا وصفی بود در سلب

عرفی لامشروط خاص سلبی

مطلق عام وصفی موجبه

آنچه در ضروری وصفی یا دوامی ذاتی بود در ایجاب | عرفی لامشروط اخص موجبه | ممکن عام وصفی سالبه

مطلق عام وصفی موجبه | عرفی لامشروط اخص سالبه | آنچه در ضروری وصفی یا دوامی ذاتی بود در سلب

موجبه: مشروطه ضروری — مشروطه دائم لاضروری — مشروطه لادائم — عرفی لامشروطه ضروری — عرفی لامشروطه دائم لاضروری — عرفی لامشروطه لادائم

مطلق اخص وصفی

سالبه: عرفی لامشروطه لادائم — عرفی لامشروطه دائم لاضروری — عرفی لامشروطه ضروری — مشروطه لادائم — مشروطه دائم لاضروری — مشروطه ضروری

راذاتی و وصفی باشد که با او موضوع بود ، اگر اعتبار اتصاف ذات ج بوصفش باطلاق عام گیریم، استعمال بروجه متداول کرده باشیم . و اگر بامکان عام گیریم استعمال بر آن وجه کرده باشیم کـه بعضی منطقیـان گفته‌اند . چنانك در پیشتر بیان کرده‌ایم . و اگر مشروط بوجود وصف گیریم موضوع قضایا وصفی باشد . وحال عموم و خصوص این موضوعات حال عموم و خصوص این جهات باشد.بعد از آن چون محمولی بر این موضوع حمل کنیم جهت قضیه منبئی بود از کیفیت اتصاف ذات موضوع براطلاق، یا باعتبار وصفش بآن وصف که محمول است اگرقضیه‌ایجابی بود،یا کیفیت سلبش از او اگر سلبی بود . و حـکم تقدیم جهت برادات سلب و تأخیرش ازاو،چنانك در رابطه گفته آمد، مختلف بود، چه‌تقدیم جهت برسلب اقتضاء آن کند کـه جهت قضیه آن جهت باشد که مذکور است. وتقدیم سلب برجهت اقتضاء آن کـند که جهت قضیه جهتی دیگر باشدکه بآن‌جهت بهم صادق نتواند بود . وهمچنین تقدیم جهت بررابطه اقتضاء ثبوت جهت کند در قضیه، وتأخیرش از او اقتضاء آن‌کندکه جهت جزو محمول شده باشد . و قضیه در حقیقت یا مطلق بـود یا ضروری یا آنچـه مقتضاء اعتبارات دیگر باشد . این است سخن در جـهات بحسب این موضع . و از آنچه گفتیم حال تلازم و تعاند اصناف موجهات معلوم شود . و قدماء منطقیان بیان تلازم موجهات بجهات سه گانه یعنی وجوب وامکان وامتناع را شش‌لوح وضع کرده‌اند بدین صورت .

طبقهٔ واجب	مقابل این طبقه	طبقهٔ ممتنع	مقابل این طبقه	طبقهٔ ممکن حقیقی	مقابل این طبقه
واجب ان یکون	لیس بواجب ان یکون	ممتنع ان یکون	لیس بممتنع ان یکون	ممکن ان یکون	لیس بممکن ان یکون
لیس بممکن ان لایکون	ممکن ان لا یکون	واجب ان لا یکون	لیس بواجب ان لایکون	و ممکن ان لایکون	و لیس بممکن ان لایکون
ممتنع ان لا یکون	لیس بممتنع ان لایکون	لیس بممکن ان یکون	ممکن ان یکون	•	

وممکن در این طبقات بمعنی ممکن عام بود . و هرچه در یك طبقه افتاده باشد متلازم باشند وباطبقه مقابل خود اقتسام احتمالات کنند با سرها . و مقابل هرطبقه عام تر بود از دو طبقه دیگر . و همیشه عام لازم خاص بود اما منعکس نشود . و ایراد این مسائل وامثال آن باضبط قواعدگذشته آسان‌بود ، وازتفصیل مستغنی والله‌تعالی‌اعلم .

فصل هشتم
در تناقض موجهات

تناقض‌موجهات

در فن اول از این مقالت معنی تناقض وتحقیق آن در محصورات و شخصیات بیان کرده‌ایم . و در شرایط هشتگانه تناقض ذکر زمان‌رفته است . اکنون میگوئیم : در قضایاء کلی وخصوصاً غیرضروری تعیین‌زمان حکم در اشخاص متعذر بود ، چه ممکن بود که حکم بر هرشخصی در زمانی دیگر بود . و باین سبب دو کلی متضاد در مطلقات گاه بود که بر صدق جمع آیند ، چنانك گوئی : همه مردمان متنفس‌اند وهیچ مردم متنفس نیست . و نیز بعضی اشخاص واقع در زمان استقبال بود ، واوقات حصول حکم،بل‌تعیین حصولش بآن اعتبار متعین نبود . پس همچنانك در شخصیات چون حکم مقید بود بزمانی‌معین، درنقیضش سلب وجود حکم میکند[1] در آن زمان. درتناقض موجهات‌بجای[2] اعتبارزمان‌رفع جهت‌قضیه بایدکرد،تا تناقض حاصل آید.وبراین قاعده نقیض‌بالضرورة‌لیس بالضرورة بود . و نقیض بالامکان لیس بالامکان . و نقیض بالاطلاق لیس‌بالاطلاق و براین قیاس،چه هرجهتی با رفع خود بهم اقتسام همه احتمالات کنند . و این قدر در تناقض موجهات کافی بود . الاآنك باید معلوم[3] بود که رفع جهت‌گاه بود که مساوی جهتی دیگر باشد . و آن آنجا بودکه در جهت[4] اقتسام همه احتمالات کرده باشند بی‌تداخلی، مانند ضروری و

---

(۱) اصل : میکنند (۲) اصل : بجائی (۳) در بیشتر نسخ«که» معلوم و کلمهٔ «که» الحاقی‌است که‌بعدا افزوده شده (٤) اصل : دوجهت

ممکن عام، چون مختلف باشند در کیفیت. و گاه بود که بعد از رفع جهت حکم متردد بماند میان چند جهت دیگر که بازاء آن جهات اسمی خاص ننهاده [۱] باشند. و برمنطقی واجب بود که داند که بعد از رفع هرجهتی کدام جهت بماند، تا برحال تناقض موجهات واقف باشد. [۲] و چنانك گفته‌ایم یکی از شرائط هشتگانه، اعتبار شرط است در دو طرف نقیض. و شرط وصف موضوع شرط، است [۳]، پس در قضیه که اعتبار آن شرط کرده باشند باید که درنقیض او همان شرط رعایت کنند، تا بالذات متناقض باشند. وچون این مقدمات معلوم شد از تأمل اصول گذشته حال تناقض هرقضیهٔ موجهه بتفصیل معلوم شود بی آنك بمزید بیانی احتیاج افتد. و ما برطریق مثال احکام آنچه مهمتر باشد از جهت ایضاح مقصود بیان کنیم. و عادت چنان رفته است که ابتدا بمطلقات کنند پس گوئیم: ظن بعضی قدماء چنان رفته است که دو مطلق مختلف در کیفیت نقیض یکدیگر باشند. و خواجه رئیس ابوعلی سینا بر ایشان رد کرده است و بعد از آن گفته: که اگر مطلق عرفی باشد ومختلف بود بسلب وایجاب متناقض بود. و حق آنست که بهیچ اعتبار دو مطلق نقیض یکدیگر نتوانند بود، چه نقیض اطلاق رفع اطلاق بود، نه اطلاق با رفع، چنانك گفته‌ایم. و بیانش بتفصیل آنست که دو مطلق عام بآن سبب که اگر لاحق [۴] مطلق اخص باشد: یعنی وجودی لادائم، هردو مطلق عام مختلف بایجاب وسلب در آن صورت برصدق مجتمع باشد، نقیض یکدیگر نباشند. و همچنین دو مطلق خاص و دو مطلق اخص خود ظاهر است، چه متلازمند. و اما دو مطلق عرفی بآن سبب که در مطلق اخص بحسب وصفی: یعنی وجودی لادائم باعتبار وصف بر کذب جمع آیند هم متناقض نباشند. پس اگر کسی را ظن افتد که چون این دوقضیه براطلاق بگیرند [۵]

---

(۱) اصل و بعضی نسخ: اسمی خاص نهاده (۲) اصل: باشند (۳) شرطی است
(٤) دراصل و بیشتر نسخه‌ها «حق» بوده وبعداً آنرا به «لاحق» بدل واصلاح کرده‌اند (۵) اصل: نگرند

ومختلف باشند بسلب وایجاب متناقض باشند ، بآن سبب که مفهوم مطلق در ایجاب اطلاق عام است ، و در سلب اطلاق عرفی ، گوئیم : این ظن هم خطا باشد ، چه این دو مطلق در عرفی اخص یعنی عرفی لادائم که در جانب مطلق عرفی افتد برصدق جمع آیند . پس ظاهر شد که دو مطلق بهیچوجه از وجوه متناقض نیستند . و ازآنچه گفته‌ایم معلوم شده‌است : که مطلق عام و دایم که محتمل ضروری و لاضروری باشد متناقض باشند بشرط اختلاف در کیفیت ، مانند ممکن عام و ضروری مطلق . وهمچنین مطلق عرفی که دائم است بدوام وصف با مطلق عامی که هم باعتبار وصف بود . و معلوم شده است که آن قدر که مطلق عرفی از دائم عام‌تر است مطلق عام باعتبار وصف از مطلق عام باعتبار ذات خاص‌تر بود . وبانقیض مطلق خاص حکم متردد بود میان ضرورت موافق و دوام مخالف ، چه تفاوت میان او و مطلق عام بضرورت موافق بیش نیست . وبانقیض مطلق اخص،حکم متردد بود میان دایم هردو طرف . و اگرچه این حکم در تعلق بدوام متردد نیست[1] ، امادر تعلق بایجاب وسلب متردداست[2].وهمچنین با نقیض ممکن خاص،حکم مترددبودمیان ضرورت طرفین یعنی وجوب وامتناع. وبانقیض دائم لاضروری حکم مترددبودمیان مطلق عام مخالف وضروری موافق. وبا نقیض ضروری وقتی حکم متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم درآنوقت بامکان عام.وبانقیض منتشر حکم[3] مترددبودمیان دوام موافق وامکان رفع حکم درهمه اوقات بامکان عام. و در این موضع قومی از متأخران گفته‌اند: نقیض وقتی رفع حکم بود دروقت معین.ونقیض منتشر رفعش درهمه اوقات. واین سخن مستدرك است،چه اگر مقصود آنست که نقیض جهت وقتی رفع آن جهتست ، و نقیض جهت منتشر رفع آن جهت ، پس این حکم در همه جهات متساوی است[4] و خاص نیست باین

---

(١) اصل و بعضی از نسخ : متردد است (٢) متردد نیست (٣) کلمهٔ «حکم» از اصل و بیشتر نسخ افتاده . (٤) کلمهٔ «از» در بیشتر از نسخ نیست .

دو جهت . و اگر مقصود آنست که رفع حکم بود در آن وقت بعینه این سخن باطل بود ، چه برهردو تقدیر دوام حکم در جهت موافق و برچند[1] تقدیر دیگر کاذب باشد . و سبب آنست که وقتی نه آنست که مشتمل است بروجود حکم در زمانی معین و بس ، بل مشتمل است بر ضرورت وجود حکمی خاص در زمانی معین، وانتفاءآن وجود دردیگر ازمنه · پس رفـع ضرورت بامکان عام‌بود، و رفـع انتفاء وجود در دیگر ازمنه بدوام وجود حکم· و همچنین درمنتشر.وبانقیض مشروط بمحمول حکم متردد بود میان حصولش بسلب[2] ضرورتی از ضرورات پنجگانـه باقی و لاحصولش برسبیل دوام ، چـه این جهت مطلقی[3] است کـه همه ضرورات از او مسلوبست ، پس نقیضش یا وضـع ضرورت بود،یـا رفع اطلاق . و با نقیض ممکن اخص حکم متعلق بود بضرورتی از ضرورات ششگانه ، ومتردد بود میان ایجاب و سلب . و با نقیض ممـکن استقبالی همان حـکم متعلق[4] بود بضرورت و متردد در کیفیت حاصل بود . و بـا زیادت اعتبار استقبال که شرطست دریك جانب ، پس باید که همان‌شرط حاصل بود در دیگر جانب . واما جهات وصفی را نقیض‌هم چنین بود که گفتیم ، اما باعتبار وصف در هردو جانب یعنی نقیض عرفی عام ، مطـلق عام بود مخالف بشرط وصف . و نقیض مشروط عام ، ممکن عام مـخالف بشرط وصف · وبراین‌قیاس . و اما جهات مرکب را از اعتبار ذات وصف در نقیض جهاتی بباید گرفت که بعد از رفـع هردو حکم بماند ، پس با نقیض عرفی خاص حکم: یا ضروری ذاتی موافق‌بود، یا مطلق عام وصفی مخالف . وبا نقیض عرفی اخص : یا دائم ذاتی موافق یا مطلق عام وصفی مخالف . و با نقیض مشروط خاص : یا ضروری ذاتی موافق یا ممکن‌عام وصفی مخالف . و با نقیض مشروط اخص : یا دائم ذاتی موافق یا ممکن

---

(١) اصل و بعضی نسخ : و هرچند (٢) اصل و بعضی از نسخ : بسبب
(٣) مطلق. (٤)حکم‌بود متعلق۔ وظاهرا کلمهٔ «بود» زائد است

عام وصفی مخالف . و با نقیض عرفی لامشروط عام : یا مشروط عام موافق یا مطلق عام وصفی مخالف . و بانقیض عرفی لامشروط لادایم : یادایم ذاتی موافق یا مشروط اخص موافق یا مطلق عام وصفی مخالف . و براین قیاس درباقی جهات .

فصل نهم

در تعریف عکس و بیان عکس مستوی در موجهات

عکس بروجهی مجمل پیش از این بیان کرده آمده است. اکنون میگوئیم : درعرف اهل این صناعت عکس آن بود که محمول قضیه موضوع کنند ، و موضوعش محمول ، یا مقابل محمول موضوع و مقابل موضوع محمول ، بشرط آنك کیفیت و صدق برحال خود بماند ، و بقاء کمیت و جهت برحال خود شرط نباشد . و اگر خواهیم کـه این تعریف قضایاء شرطی را نیـز شامل بود بجای موضوع محکوم علیـه گوئیم ، و بجای محمول محـکم به . و عکس دو گونه بود : یـکی آنك عین موضوع و محمول منعکس کنند، و آنرا عکس مستوی خوانند . و دیگر آنك مقابل هردو منعکس کنند ، و آنرا عکس نقیض خوانند . و در حملیات بمقابل، مقابل تحصیل و عدول یا ایجاب و سلب مفرد خواهند، نه مقابل تضاد یا نوعی دیگر . و در شرطیات بمقابل نقیض خواهند .

تعریف عکس

عکس مستوی

عکس نقیض

و قدما عکس در کـتاب قیاس آورده‌اند ، چـه عکس مستوی از مقدمات بیان بعضی قیاسات است، چنانك بعدازاین معلوم شود . ومتأخران بسبب آنـك این بحث تعلق بقضایاء مفرده دارد ، با این باب مناسب‌تر شمرده‌اند . وابتدا بعکس مستوی کنند . وازمحصورات در عکس مستوی ابتدا بسالبهٔ کلی که بقاء کمیت برحال خود درکلیات جز درسالبه صورت نبندد ، و انعکاس سالبهٔ کلی نیز واضح‌تر باشد . پس گوئیم : سالبهٔ کلی در بعضیِ موجهات منعکس شود و عکسش هم سالبهٔ کلی بود. و در بعضی

منعکس نشود: یعنی صدق عکسش بحسب صورت قضیه با قطع نظر از ماده واجب‌نبود، و اگرچه در بعضی‌مواد صادق باشد . و ضابط آنست:[1] که درهرصورت‌که سلب محمول ازهمه‌اشخاص موضوع دایم بود بحسب ذات یا بحسب وصف ، آن قضیه منعکس شود . و هرچه سلب محمولش از همه اشخاص یا از بعضی دایم نبود منعکس نشود. و این دو دعویست

بیان‌دعوی اول‌آنست‌که دوام سلب چیزی ازچیزی مثلا ب از ج چنان اقتضا کندکه اجتماع هردو کاذب بود:یعنی در هیچ حال از احوال هردو بهم مقول نباشند برذاتی ، چه اگر در یك حال چیزی‌را هم ب و هم ج گویند چیزی که آنرا ب گویند در آن حال ج گفته باشند ، و چیزی‌که آنرا ج گویند ب‌گفته باشند، واین مناقض دوام‌سلب ب از ج بود. پس اگردوام‌سلب محمول‌بحسب‌ذات.موضوع‌بود،هرگز آن موضوع بر محمول‌مقول‌نتواندبودهم بحسب‌ذات‌و هردوبحسب‌ذات‌متباین‌باشند، واز یکدیگر مسلوب . مانند ضاحك وصهال یا زنگی وابیض. واگر دوام سلب محمول بحسب وصف موضوع بود یا وصف محمول ممکن باشدکه ذات هردویکی‌باشد، اما اجتماع آن دووصف‌کاذب بود، مانند متحرك و ساکن، پس‌سلب‌یکی‌ازدیگرمشروط بود بوصف.

و بیان دعوی دویم آنست که لادوام سلب اقتضاء انعکاس سلب نکند ، چه بر ا ن تقدیر که ب خاصة مفارق بود ج را مانندکاتب انسان را یا متحرك جسم را ، سلبش از او برسبیل لادوام جایز بود ، و سلب موضوع ازآن خاصه محال بود، وچون این دو اصل ممهد شد منعکسات موجهه از آنچه قابل عکس نبود در سوالب‌کل متمیز شود [2] . پس دایم و ضروری و مشروطات و عرفیات جمله منعکس باشند وباقی‌غیرمنعکس. وازمطلقات مطلق عرفی بیش منعکس‌نبود، وآنرا مطلق منعکس‌خوانند. و اما تعیین جهت عکس [3] را ضابطی دیگر است . و آن آنست که اگر

مطلق‌منعکس

---

(۱) اصل : انسب (۲) اصل و بعضی‌نسخ : شد (۳) اصل : عکسی

اعتبار ضرورت تنها یا دوام تنها کنند، بحسب ذات تنها یا وصف تنها ، کمیت و جهت برحال خود بماند . اما اگر جهت از دو اعتبار مرکب بود ، مثلا دایم لاضروری بود یا اعتبار ذات و وصف بهم باشد ، یکی از این دو:یعنی کمیت و جهت برحال خود بماند ، بل اگر کمیت محفوظ بود جهت عام‌تر شود ، و اگر جهت محفوظ بود کمیت خاص‌تر شود . بیان آنك در صنف بسیط،کمیت و جهت عکس مانند اصل باشد ، آنست که اگر سلب ب از ج ضروری بود ، سلب ج از ب نشاید که جز ضروری بود[۱] ، چه اگر ممکن باشد ازامکان ایجاب ج بر ب امکان اجتماع هردو که مناقض حکم اصل باشد لازم آید . و اگر دایم بود عکس نشاید که جز دایم بود، چه اگرمطلق باشد اجتماع حاصل بود . وفخرالدین‌رازی[۲] گفته است : سلب کاتب از انسان مثلا چون در یك حال از یك شخص ممکن است، پس همیشه از همه اشخاص ممکن بود . و برآن تقدیر سالبهٔ دائمهٔ صرف صادق بود ، و عکسش کاذب بود . پس منعکس نشود . و موضع غلط عدم فرق است میان محال و کاذب . و در این صورت فرض دوام سلب خاصه از موضوع محال نیست چنانك گفته است،اما کاذبست.[۳] از جهت آنك اگر صادق بودی خاصه را وجودی نبودی ، چه وجودش درغیرموضوع محال‌است، ودرموضوع بحسب‌فرض‌حاصل‌نیست،پس‌خاصه خود در اصل نبودی . وبر تقدیرعدمش‌سلب موضوع ازاوهم‌صادق بودی[٤]

---

(١) جملهٔ «سلب‌ج‌ازب‌نشاید که‌جزضروری بود» دراصل مکرراست واز بعضی نسخ کلمهٔ«جز»افتاده وعبارت‌چنین‌است«نشاید که‌ضروری‌بود» (١)فخرالدین رازی محمدبن عمربن‌الحسین مکنی بابوالفضل و معروف بامام فخر رازی و ابن خطیب ری‌ازافاضل زمان‌خود بوده‌ودربیشترعلوم خاصه فقه‌واصول ومنطق و کلام و حکمت و تفسیر تبحری داشته است مصنفات او بسیار و از جملهٔ آنها تفسیر کبیر و شرح اشارات شیخ و مباحث مشرقیه در حکمت است وی در نزد ملوك‌خوارزمشاهیه محترم و در خراسان بغایت عظیم الشان بوده ولادتش در ٥٤٣ ووفاتش در ذیحجه ٦٠٦ ومدفنش هرات است (اخبارالعلماباخبارالحکما قفطی) .

وشرط صحت عکس صدق اصل است، چه صدق اصل اقتضاء صدق عکس کند، ولیکن در این صورت اصل صادق نیست، پس فساد عکس اقتضاء منع صحتش نکند. وچون این معنی مقرر شد: معلوم شد که ضروری ودائم و عرفی و مشروط عام منعکس شوند با بقاء کمیت و جهت برحال خود.
و اما چون جهت مرکب از دو اعتبار بود، اگر هردو راجع با ذات بود، چنانك در دایم لاضروری، آن قضیه در تحت ممکن ایجابی داخل باشد. و اگر یکی ذاتی بود و یکی وصفی، چنانك در مشروط و عرفی خاص یا اخص، آن قضیه هم در تحت ممکن یامطلق ایجابی داخل باشد، وایجاب اقتضاء صحت عموم محمول کند. پس حکم بر بعضی ازمحمول حکم اصل بود، و بر دیگر بعض که بحکم عکس بایجاب برموضوع حمل نتوان کرد ممکن بود که مخالف اصل باشد: یعنی سلبش ضروری بود: مثلا چون گوئیم: هیچ زنگی ابیض نیست دایماً بی‌ضرورت، معلوم شود: که زنگی بامکان ابیض می‌تواند بود. پس سلب زنگی از آن ابیض که زنگی‌تواند بود و اگر چه موجود نبود دایم لاضروری‌بود. و سلب دیگر ابیضها مانند برف وعاج از او ضروری باشد، و آن‌ابیض بعضی‌ازابیض‌مطلق باشد. پس اگرحکم بسلب کلی کنیم جهت باید که دایم بود محتمل ضرورت، ولیکن معلوم بود که بعضی از او مانند اصل است. و اگر محافظت جهت اعتبار کنیم حکم بسلب جزوی صحیح بود. و همچنین چون گوئیم: هیچ کاتب ساکن نیست بضرورت یا دوام مادام که کاتبست لادایماً، لازم آید که کاتب ساکن بود باطلاق اخص بحسب ذات کاتب، چه این جهت اقتضاء آن کند که کتابت و سکون دو وصف باشند مفارق یکذات که اجتماع هردو محال یاکاذب بود، و ذات بهریکی در وقتی موصوف باشد. و چون چنین بود محتمل بود که ساکن عام تر از کاتب بود، و آن ساکن که غیرکاتب بود، مانند کوه که همیشه ساکن باشد. پس حکم اگر بسلب کلی کنیم جهت مشروط یا عرفی‌عام باشد که محتمل ضروری ودایم‌باشد.

و در این مشروط و عرفی عام معلوم بود کـه بعضی مانـنـد اصل است ، چنانك در دایم گفته‌ایم . و اگر بسلب جزوی قانع شویم جهت بعینه مانند اصل بود . و حاصل آنست که اگر کمیت برحال خود بماند جهت عام‌تر شود، و اگر جهت برحال خود بماند کمیت خاص‌تر شود ، واین‌اختلاف در وی از جهت ترکب [1] اعتبار است ، چـه بیك اعتبار در قـوت موجبه است که عکسش جزوی بود . چنانك بعـد از این بیان کنیم . و بدیگر اعتبار سلب کلی صادق است ، و براین قیاس عکس عرفی لامشروط نیـز عرفی‌کلی‌مطلق بود ، محتمل مشروط و لامشروط . یا مانند اصل‌وجزوی و این باعتبار وصف بود و باعتبار ذات برقیاس گذشته . و در دیگر جهات مرکب‌هم براین قانون .

و بباید دانست که دایم کلی‌باسه اعتبار ذاتی صادق بود: ا ـ آنك حکم برهمه اشخاص بحسب ذات دایم‌بود. ب ـ حکم بر بعضی اشخاص دائم بود و برباقی‌ضروری. ج ـ آنك برهمه‌ضروری بود . وعکس‌سالبهٔ دائمه بـا دو قسم اول صادق بـود و با قسم سیوم کاذب .

وهمچنین عرفی عام کلی‌باهفت اعتبار وصفی [2] صادق بود: ا ـ آنك حکم برهمهٔ‌اشخاص‌بحسب وصف ضروری باشد. ب ـ آنك‌حکم‌برهمه‌دایم محتمل‌باشد . ج ـ آنك‌برهمه دایم صرف‌باشد. د ـ آنك بربعضی‌ضروری، و بربعضی دایم محتمل باشد . هـ ـ آنك بربعضی‌ضروری و بر بعضی دایم صرف باشد. و ـ آنك‌بربعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد . ز ـ آنك بربعضی‌ضروری و بربعضی‌دایم محتمل‌و بربعضی‌دایم صرف‌باشد .

و اعتبار ذات دراین‌موضع پنج است چنانك گفته‌ایم : ا ـضروری ب ـدائم‌محتمل . ج ـدائم صرف . د ـلاضروری . هـ ـلادائم . وچون‌در همه‌اشخاص وبعضی‌این اعتبارات‌حصر کنند سی‌ویك‌قسم شود: پنج مفرد،

---

(۱) اصل : ترکیب (۲) با صفت اعتبار وصفی ـ با هفت اعتبار کلی وصفی

و ده ثنائی ، و ده ثلاثی ، و پنج رباعی ، و یك [1] خماسی ، چنانك درباب معدولیه گفته‌ایم . پس عرفی عام بحسب ذات با این سی‌ویك اعتبار صادق باشد. و چون اعتبار ذات و وصف باهم ترکیب کنیم ، جملگی اعتبارات مرکب که عرفی عام کلی باآن اعتبار صادق باشد [2] دویست و هفده اعتبار بود، که از ضرب هفت در سی‌ویك حاصل آید . و از این جمله آنچه لاضروری بحسب ذات در وی افتد صد و دوازده اعتبار مرکب بود ، که از ضرب شانزده در هفت حاصل آید . و آنچه لادائم در وی افتد هم چنین [3] (وازباقی آنچه محتمل‌لاضروری‌بود نود وهشت اعتبار بودکه از ضروری‌کلی که ازدائم کلی‌باصدوهشت اعتبارصادق بود،وباچهل و نه‌اعتبار کاذب) [4] پس چون‌عرفی‌خاص راعکس کنیم [5] عکسش عرفی‌عامی کلی‌بود، که ازجمله اعتبارات‌مذکور با صد ودوازده [6] اعتبارصادق‌بود وبا باقی [7] کاذب . وچون‌عرفی‌اخص‌را عکس کنیم‌عکسش عرفی عامی‌کلی‌باشد همچنان [8] .الا آنك‌اعتبارات‌خاص بحسب‌لاضروری بود، واعتبارات اخص بحسب‌لادائم. ودیگرجهات مرکب‌هم براین‌قیاس اعتبار باید کرد ، و اگر چه هیچکدام

---

(۱) اصل و بیشتر نسخها بجای یك « پنج » است و بعضی نسخ‌هم که‌تصحیح‌شده پنج‌را نراشیده و به« یك » تبدیل کرده‌اندو مسلماً پنج‌غلط‌است چه‌اگردرست باشد اقسام‌سی‌وپنج میشود نه سی‌ویك . (۲) اصل و بعضی از نسخ : با آن اعتبار ذات صادق باشد . (۳) هم چند . (٤) عبارت نسخه‌ها دراین‌موضع مختلف است چند نسخه که ازجمله نسخهٔ اصل‌است آنچه راکه درمیان پرانتزقرار داده شده فاقد است بعضی نسخه ها هم‌که ایـن عبارت در آن هست خط خورده و روی آن زائد نوشته شده ودربعضی‌نسخ‌هم که بانسخهٔ‌دیگرمقابله‌وتصحیح شده آنچه میان پرانتز است در حاشیه افزوده شده است ودربعضی هم این قسمت با اختلافی بدین صورت آورده شده « همچنین و از باقی آنچه محتمل لاضروری بود نودوشش احتمال‌بودکه ازضروری کلی خالی‌بود،وآنچه محتمل‌لادائم بود پنجاه‌وشش اعتبار بودکه از دایم کلی خالی باشد » (۵) خواهیم (٦) با دویست‌وده (۷) هفت (۸) اصل‌وبعضی‌نسخ : همچنانك

درعدد باین‌غایت نرسد. این است سخن درعکس سالبهٔ کلی.

عکس موجبهٔ کلی

و اما در موجبهٔ کلی همه موجهات منعکس بود ، و کمیت برحال خود نماند، بلك همه عکسها جزوی بود . وجهت درمطلق عام وممکن عام ذاتی یا وصفی برحال خود بماند . ودرباقی قضایا جهت‌هم برحال‌خود بماند ، بلك یکی از این دو قضیه بود . و ضابطه[1] آنست که جهات فعلی را عکس مطلق عام بود، وغیرفعلی را ممکن عام. وآنچه بشرط وصف باشد عکسش مطلق عامی یا ممکن عامی بشرط وصف بود . و آنچه مرکب بود از اعتبار ذات و وصف جهت عکس‌هم مرکب بود . پس اگر ترکیب مقتضی آن بود که جهت وصف موضوع بنسبت لاضروری و لادائم باشد، چنانك گفته آمده‌است،جهة عکس بحسب ذات موافق‌جهتی بود که‌وصف‌موضوع‌را بنسبت باذاتش باشد،چه وصف موضوع در عکس محمول گردد. مثالش‌درعرفی اخص که‌جهت وصف موضوع بنسبت باذات لادوام‌باشد،اگرچه‌جهت قضیه باعتباروصف دوام‌است،پس درعکس‌هم باید که‌جهت قضیه بحسب ذات موضوع بلا دوام بود.ودردیگرمرکبات براین قیاس . و اما اگر ترکیب مقتضی یکی از این دو جهت نبود، جهت عکس بحسب ذات‌هم عام بود محتمل طرفین . این است احکام عکس موجبهٔ کلی، واین‌چند حکم است . اما بیان اصل انعکاس،صحت مقارنت موضوع و محمول است در آنك مقول باشد بر یك[2] ذات ، و این مقتضاء مفهوم ایجاب است . واما علت آنك عکس جزوی بود، جواز آنست که محمول عام تر از موضوع بود،چنانك گفته‌ایم . پس مقارنت موضوع با بعضی[3] محمول مقطوع به بود، ومساوات مشکوك فیه . و چون چنین بود حکم جزوی بحسب صورت قضیه بی‌اعتبار ماده یقینی بود . و اما بیان صحت انعکاس در مطلق و ممکن عام آنست که اگر گوئیم : همه ج ب است باطلاق ، لامحالة چیزی که آنرا ج گویند ب گفته باشیم ، و در آنوقت

---

(١) اصل: ضابط (٢) باشند بریکی (٣) نقیض

آن‌چیزهم ب و هم ج گفته باشیم ، پس چیزی از جملهٔ آنچه آنرا ب گویند ج گفته باشیم ، پس بعض ب ج بود باطلاق . و اگر گوئیم : همه ج ب است بامکان، بعضی ب هم ج بود بامکان، چه برتقدیرخروج اصل از قوت بفعل عکس لازم است . و هرچه برتقدیری غیرمحال واجب بود ممکن باشد . و نیز اگر عکس این دو قضیه کاذب بود نقیض‌هریك حق بود ، و آن سالبهٔ دائمه [1] یا ضروری کلی بود ، و هردو منعکس شوند هم چون اصل. و عکس ایشان ضد اصل بود ، پس اصل کاذب بوده‌باشد، چه ضدان برصدق جمع نیایند[2] و ما صادق فرض کرده‌ایم پس‌این خلف بود ، و از فرض کذب عکس لازم آید ، [3] پس عکس صادق بود . این است بیان انعکاس این دو قضیه برحسب رأی جمهور اهل[4] صناعت. ولیکن درعکس‌ممکن نظری واجبست، چه هر[5] ممکن که باسالبهٔ دائم لاضروری کلی صادق بود ، واجب نبود که منعکس شود . مثلا چون گوئیم : ج بامکان ب است ، و صادق بود که هیچ ج دائماً ب نباشد، پس درعکس شاید که هرچه ب بود بالفعل مباین آن چیز بود که ب بودبامکان، و بفعل نیاید درهیچ وقت ، پس مباین ج بود بذات . و حکم بامکان ج بر او ممکن نباشد مگرکه حکم برآن چیزکنیم که ممکن بودکه ب بود بروجهی‌که فعلی و غیرفعلی را شامل بود . چنانك رأی قومی است. واین خلاف متعارف باشد، چنانك گفته‌ایم. ومع‌ذلك لازم آیدکه عکس[6] ممکن مطلق بود ، چه بعضی از آنچه ممکن بودکه ب بود ج است، و در این صورت امکان را جزو محمول کرده باشیم بحقیقت ، وقضیه مطلق شده،و سخن در عکس قضیه‌ایست که جهتش امکان بود . اگرگویند در عکس[7] این سالبه سالبهٔ دائمه[8] صرف جزوی ، چنانك گفته آمد ، حق بود. وآن در تحت ممکن عامی جزوی ایجابی بود که عکس این ممکن مفروض باشد ، پس این عکس حق باشد. گوئیم: هرچند بحکم تلازم جهات چنین

---

(١) اصل : دیگر (٢) اصل‌وبعضی‌نسخ : نباشد (٣) اصل: آمد (٤) اصل (٥) اصل: چه هرچه (٦) اصل و بعضی‌نسخ : عکسش (٧) عکس مستوی (٨) دائم

بود ، اما چون آن ب که بامکان ج است موجود نباشد ، حکم بایجاب براو صادق نبود ، پس لازم نیاید که این عکس حق بود . و اما هرممکن که با سالبهٔ دائم صادق نبوده باشد ، ممکن اخص منعکس شود ببیان مذکور . و عکسش هم محتمل صدق دوام سلب کلی نبود ، چه سالب کلی دایم منعکس نشود ، [1] و عکسش مقتضی آن بود که بااصل نیزدوام سلب کلی صادق بوده باشد ، واین خلف باشد . وهرچند حقیقت حال این است اما دراین موضع حکم کردیم بانعکاس ممکنات، چنانك جمهور منطقیان گفته‌اند . وبعدازاین استقصاء این بحث و آنچه مقتضی آنست ایراد کرده شود ، انشاءالله تعالی .

واما بیان آنك دیگر قضایا را عکس همین دو قضیه بود : یعنی مطلق و ممکن عام آنست که کلیاتی که بطبع محمول باشند [2] موضوعات خود را: یا ذاتی بود یا عرضی . و عرضیات : یا خواص بود یا اعراض عام ، چنانك در ایساغوجی گفته‌ایم. وحمل ذاتیات برموضوعات ضروری بود، وعکسش یعنی حمل موضوعات برذاتیات هم ضروری بود ، چنانك گوئیم : انسان ناطق است بضرورت . وناطق انسانست همچنان. وحمل خواص برموضوعات باشد که ضروری بود یا دائم ، مانند : ذو زوایا ثلاثه مثلث را . و باشد که ضروری و دائم نبود ، بل بامکان بود یا اطلاق، مانند کاتب یا ضاحك انسان را . اما عکسش همیشه ضروری بود ، چه خاصه را جز درموضوع وجود نتواند بود . پس ذو زوایا ثلثه بضرورت مثلث [3] بود ، و کاتب و ضاحك بضرورت انسان بود . و اعراض عام موضوع را باشد که ضروری بود مانند: زوجیت اثنین را . وباشد که دائم باشد مانند: سواد زنگی را. و باشد که نه ضروری بود و نه دایم مانند : ماشی انسان را . و عکس هریکی هم محتمل ضرورت بود وهم محتمل لاضرورت . پس قضیه ضروری را عکس ضروری و غیرضروری تواند بود . وقضیه غیرضروری راهم چنین عکسش [4] هردوصنف تواند بود . و چون چنین بود صورت قضیه بی‌اعتبار

---

(١) شود، (٢) اصل : باشد (٣) اصل : سلب (٤) اصل : عکسی

مادهٔ اقتضاء انعکاس کند بجهتی که شامل هردو باشد . و تعیین هریکی‌از این دوحال غیرمقطوع به باشد . و اما بیان آنك جهت فعلیات مطلق‌بود، و جهت آنچه بقوت بود ممکن آنست که ایجاب فعلی اقتضاء وجود موضوع و وجود محمول و وجود مقارنت هردو بالفعل کند ، چنانك گفته‌ایم . پس از این سه وجود عکس لازم آید بر اطلاق ، و ایجاب بالقوة وجود موضوع ، و امکان وجود محمول ، و امکان مقارنت اقتضا کند. ودر عکس محمول موجود فرض کنند تا قضیه ایجابی بود . اما حکم بمقارنت جز بامکان نتواند بود، چه‌وجودش بالفعل معلوم‌نیست،پس‌عکس‌هم ممکن بود . و آنچه فخرالدین رازی گفته است : عکس قضایاء فعلی‌هم ممکن عام بود، وتمسك کرده بآنك روابود که گوئیم : کل کاتب بالضرورة انسان، با امکان آنك گوئیم:لاشئی من‌الانسان بکاتب دائما لابالضرورة ، حالش گفته آمده است ، و معلوم شده که چون گفته باشیم : کل‌کاتب انسان ، کاتب‌راموجود فرض کرده باشیم، والاوجودانسان اورا برتقدیر لاوجودش فی‌نفسه محال‌بود،ووجود کاتب جزانسان را ممکن نیست، پس‌بعض‌الناس کاتب باطلاق[1] لازم آید. وچون این دعاوی ثابت شد معلوم‌شد، که همه ممکنات را عکس ممکن عام باشد، وفعلیات را مطلق عام. و اعتبارشرط وصف‌هم بقرار خود بود.مثلا چون گوئیم :کل نائم بالضرورة ساکن مادام نائما، عکسش‌هم باین اسباب که گفته‌آمد: بعض‌الساکن نائم مطلقا بود ، ولیکن هم بحسب وصف،چه نائمی ذات بعض ساکنان رابی اعتبارسکون بامکان بود نه باطلاق،اماباعتبارسکون باطلاق‌بود ومحتمل‌دوام ولادوام بود،چه‌سکون‌لازم‌نوم است‌ولازم‌تواندبود که‌ازملزوم‌عام‌تر بود،پس‌سکون درهمه اوقات‌نوم‌حاصل بود،امالازم‌نبود که‌نوم درهمه‌اوقات سکون‌حاصل باشد ، بل‌دربعض اوقات حاصل‌باشد. ومطلق وصفی‌ازمطلق ذاتی خاص‌تر بود.وهمچنین ممکن چنانك گفته‌ایم . واما بیان آنك چون جهت وصف

---

(١) بعض‌الانسان کاتب براطلاق

موضوع بنسبت با ذاتش لاضروری یا لادائم بود، جهت عکس باعتبار ذات موافق جهت وصف بود در اصل آنست که درامثال این قضایا یك ذات را با دو وصف متغایر که یکی مستلزم دیگر باشد نگرفته باشند[۱] مانند نوم وسکون در قضیهٔ مذکور، پس چون ذات با نوم موضوع باشد ساکن محمول بود باعتبار وصف، ودرعکس چون ذات با سکون موضوع شود نایم محمول شود، ونسبت نوم با ذات دراصل همان بود که نسبت نائم با ذات ساکن در عکس: یعنی اگر نوم ذات نائـم را لا دایم باشد آن ساکن را که ذاتش ذات نایم است بهمه حال هم نایم لادائم باشد، و درلاضروری همچنین. پس عکس عرفی ومشروط عرفی وعرفی لامشروط چون هرسه اخص باشند مطلق عام وصفی بود، ولادائم ذاتی. وعکس مشروط دائم لاضروری، و مشروط خاص مطلق عـام وصفی بود. ولا ضروری ذاتی و باقی مرکبات را مطلق عام[۲] بهردواعتبار. ودرموجبهٔ کلی این بیان بخلف توان کرد براین وجه که چون گوئیم: کل ج ب مادام ج لادائماً که عرفی اخص است، نشاید که عکسش بعض ب ج بود دائما، چه لازم آید کـه بعض چیزها دائما ج بود. واصلش[۳] چنان اقتضا کرده است که هرچه ج است لادائما ج است، واین خلف بود. پس عکس دائم ذاتی نشاید و در دیگرها براین قیاس.

عکس موجبه جزوی

واما حکم موجبهٔ جزوی درعکس بعینه همانست که درموجبهٔ کلی گفته آمد. وعکس اوحافظ کمیت بود درهمه احوال، اما حافظ جهت نبود الا دردوقضیه عام که گفته شد.

عکس سالبهٔ جزوی

واما سالبهٔ جزوی منعکس نشود، چه سلب خاص ازبعضی از آن عام که شامل اووغیراو باشد، مانند سلب انسان ازبعضی حیوان صحیح بود وسلب عام ازبعضی از آن خاص صحیح نبود واگر بقاء کیفیت برحال خود شرط نکنند، سالبهٔ جزوی را درهرجهت که ایجابی لازم باشد، مـانند

---

(۱) باشد (۲) درچند نسخه این عبارت «وصفی بودو لاضروری ذاتی و باقی مرکبات را مطلق عام» مکرر شده است (۳) واصل

ممکن خاص واطلاق خاص واخص عکس ممکنی بود [1] که کمیت برحال خود باقی بود. وجهت امکان عام یا اطلاق عام باشد. ودیگر قضایا رانیز یعنی سالبهٔ کلی ودوموجبه را ازاین نوع عکسها باشد، مگر که قضیه ضروری [2] بود. اما اصطلاح منطقیان چنانست که هرچه [3] حافظ کیفیت نبود، آنرا عکس نشمرند. وباین موجب آن قضایا را، واگرچه لازم اصلی [4] باشد و صدق باقی بود و در بعضی کمیت وجهت هم برحال خود بود، عکس آن اصل نشمرند. واین قدر کفایت بود درعکس مستوی.

فصل دهم
درعکس نقیض

عکس نقیض

عکس نقیض چنانك گفتیم آنست: که مقابل محمول را بتقابل ایجاب وسلب مفرد، چنانك میان الفاظ محصله ومعدوله باشد، موضوع کنند. ومقابل موضوع رامحمول، بشرط بقاء کیفیت وصدق برحال خود. وکمیت وجهت شرط نباشد که باقی بود. وموجبهٔ کلی درموجهات دوصنف بود: صنف اول هرقضیهٔ که دراو اعتبار دوامی بود یاضرورتی بحسب ذات یابشرط وصف، واین قضایا جمله منعکس شود بعکس نقیض. وازآن جمله هرچه دروی اعتبار ضرورت یادوام تنها بود بحسب ذات ویا وصف تنها، درعکس کمیت وجهت هم باقی باشد بر قراراصل. اما اگرمرکب بود ازهردواعتباریکی ازاین دولا بعینه باقی بود، ودیگرعام تریا خاص ترشود. چنانك درعکس مستوی سوالب گفته ایم بعینه. مثالش: کل انسان حیوان بالضرورة، عکسش چنین بود که: کل مالیس بحیوان لیس بانسان بالضرورة، ولازم این عکس بود سالبهٔ کلیهٔ معدولیة الموضوع براین صیغت [5] که: لاشي مما لیس بحیوان هوانسان بالضرورة. وصنف دوم باقی موجهات ذاتی ووصفی بود ومنعکس نشود بعکس نقیض. اما لزوم عکس نقیض صنف اول راازجهت آنست که چون حکم برموضوع

---

(۱) اصل: واطلاق خاص واخصی عکسی بود. ودربعضی نسخ «واطلاق خاص واخص عکسی ممکنی بود» (۲) اصل وبعضی نسخ: جزوی (۳) اصل: هردو (٤) اصل وبعض نسخ: اصل (٥) براین صفت

کلی بودو دایم‌محمول مساوی یاعام‌ترازاوبود، پس مشتمل برهمه‌اشخاص اوبود و درهمه احوال . پس رفع محمول مستلزم رفع موضوع بود ، چه رفع عام مستلزم رفع‌خاص بود. وچون رفع‌عام خاص ترازرفع خاص‌بود، وعام برخاص مقول باشد ، پس مقابل موضوع نیزباشدکه عامترازمقابل محمول بود . وبرهمه اشخاص مقابل محمول مقول بود همیشه ، چنانك درلاانسان ولاحیوان گفته آمد.واماعلت‌حفظ جهت آنست که چون‌ملاقات موضوع ومحمول ضروری باشد ، مباینت میان ایشان محال بود . پس ملاقات مقابل هر دو بایجاب هم ضروری بود ، چه حال مقابل بعینه حال اصل است . واگرملاقات مؤضوع ومحمول دایم بود ، چنانك گوئیم :همه زنگیان اسودند، عکس هم دایم بود وکلی ، چه وجود نه اسودی زنگی اقتضاء وجود زنگی نه اسود کند ، چنانك درعکس مستوی موجبهٔ‌جزوی گفته‌ایم . وهمچنین اگراین ضرورت یادوام بحسب وصف بود ، درعکس هم بحسب وصف بود . مثلا چون‌گوئیم : هر کاتبی متحرکست ، چون ذات‌کاتب ومتحرك مغایراین‌دووصف‌است، وکاتبی مستلزم متحرکی،پس رفع متحرکی اقتضاء رفع کاتبی کند، واگرچه‌روا بودکه ذاتی که‌موصوف بود برفع متحرك [1] درحال متحرکی‌کاتب باشد . پس بایدگفت هرچه نه متحرك بود نه‌کاتب بود مادام‌که نه متحرك بود . ودرجهات مرکب [2] اگر بااعتبار دوام بهم اعتبارلاضرورت‌کنند،ممکن بودکه نه‌اسود بود . مثلا اگر [3] زنگی عام تربود ، پس درآن صورت‌که نه اسود بامکان زنگی‌بود، زنگی بودن اولاضروری بود . و در غیرآن صورت مانند برف یا غیرآن ممکن باشدکه ضروری بود . پس‌حکم برجملهٔ نه‌اسود بنه زنگی بدوام مطلق بایدکرد ، تامحتمل ضرورت باشد ، یا بربعضی بدوام بی‌ضرورت . وهمچنین اگربا اعتباروصف بهم اعتبار ذات‌کنند، چون ممکن بودکه لامتحرك مثلا ازکاتب عام تربود، پس درآن صورت‌که کاتب بود حکم بر

---

(١) متحرکی (٢) مرکبه (٣) اصل : اگراز

او بلاکاتب لادایم بود . ودرغیرآن صورت ممکن باشدکه دایم بودبدوام ذات لامتحرك ، چنانك درکوه هست. پس مطلقاً نتوانَ گفت که هرچه لامتحرك است لاکاتب‌است لادائماً، بل‌درآن بعضی[۱] که محمول کاتب‌باشد دراصل لادائم بود . و درآنچه بیرون ازآن بعض بود معلوم نباشدکه دایم است یالاً دائم. پس باجهت اصلی[۲] باقی بود درعکس، وکمیت‌جزوی یاکمیت‌کلی بود، ماننداصل .وجهت محتمل‌ضرورت‌یادوام : یعنی‌مشروط عام یاعرفی عام، اما دربعضی[۱] مانند اصل،چنانك گفته آمد . وبراین قیاس درباقی مرکبات . واما بیان‌آنك باقی موجهات موجبه منعکس نیست، آنست که چون محمول‌دائم نبود بدوام موضوع، حمل بایجاب صادق‌بود وهم بسلب ، چنانك حمل ضاحك برانسان . پس از رفع محمول رفع موضوع لازم نیاید ، چه نتوان گفت هرچه نه ضاحك است نه انسانست ، بل بعضی ازآنچه نه ضاحك است بضرورت انسن باشد . وهمچنین در دیگرجهات . وبعضی متأخران گفته‌اند : چون نه ضاحك مثلامقید باشد، بقید دوام وگویندآنچه دائماً نه ضاحکست نه انسان است صادق بود ، وهمچنین درباقی موجهات ، پس این قضایا نیز براین وجه منعکس‌باشد : یعنی مقابل محمولات مقید بدوام گیرند . واصل این حیلت ازآنجاست که همچنانك حرف سلب را جزومحمول کنند تاقضیه ایجابی شود ،جهت را جزومحمول توان‌کرد تاقضیه ضروری شود. مثلادراین قضیه که‌انسان ضاحك است مطلقاً ، چون‌جهت را باضاحك بهم محمول کنیم ضاحك‌مقید بمطلق برانسان بضرورت محمول باشد ، ومقابل‌این محمول هم‌بضرورت لاانسان بود . ومقابل محمول‌آن بودکه نقیض جهت را باجهتی خاص‌تر ازنقیض جهت باضاحك ترکیب‌کنند . مثلاگویند : دایماً ضاحك یا دائما لاضاحك . پس گویند هرچه دائماً لاضاحك بود لاانسان بود بضرورت . وبیانش عاید بود بابیان‌انعکاس‌ضروری .وچون این اصل‌معلوم‌شدگوئیم:

---

(۱) بعض (۲) اصل

این‌عکس براین وجه نه‌عکس نقیض است که مطلوب باشد دراین‌موضع. اما اولا ازجهت آنك محمول قضیه ضاحك مفرد فرض کرده‌ایم ، و دراین صورت مرکبست بادوام . واگردراصل محمول مرکب گیریم وگوئیم : انسان ضاحك دایم الضحك است،قضیه ممتنع بوده باشد نه مطلق. پس چون محمول مختلف شد عکس نه عکس اصل خود بود . وثانیاً ازجهت آنك این عکس خاص نیست بمقابل محمول بتقابل سلبی ، چه اگر در مثال مذکور گوئیم: هرچه دایماً ضاحك است لاانسان بود ، هم حق بود بعلتی که دردایماً لاضاحك لازم‌می‌آید. وثالثاًاین قیدکه گفته‌اند : قیددوام است همیشه، واجب نبود که قید دوام [1] بود ، چه اگرجهت اصل ممکن باشد مثلا گوئیم : انسان بامکان کاتب است ، مقابل کاتب بامکان کاتب بضرورة یالاکاتب بضرورة بود . پس اگرگوئیم : هرچه لاکاتب بود دایما لا انسان بود کاذب بود ، چه امی لا کاتب دایما است، اما نه‌بضرورت یا آنك‌بضرورت انسانست. رابعاً اگر مسلم داریم [2] که این عکس عکس نقیض است ولیکن درموضوع [3] مذکورمفید [4] نیست ، چه مطلوب عکس قضایاء لادایم است واین قضیه بعد ازحیلت مذکورضروری باشد . ودر عکس ضروری نزاعی واشتباهی نیست . پس باین وجوه معلوم شدکه‌این حیلت مفید [4] نیست. و این موجهات‌که یاد کردیم منعکس نیست بعکس نقیض . واما موجبهٔ جزوی دربعضی موادکه بعضی ازعام موضوع بود و مقابل خاصی‌که در تحت او بود محمول ، چنانك‌گویند : بعضی حیوان لاانسانست، منعکس‌نباشد،چه عکسش چنین بود که بعضی‌ازآنچه‌لاانسان نبود لاحیوان بود ، ولازم‌آیدکه بعضی انسان لاحیوان بود ، و این کاذب بود . وممکن‌بودکه این ماده درلفظ‌نه‌درصنعت‌عدول بود، چنانك‌گویند: بعضی ازآنچه باقی بود محدث بود ، وعکس نقیضش چنین بودکه بعضی

---

(۱) کلمه «دوام» ازنسخهٔ اصل افتاده است (۲) اصل : مستلزم داریم
(۳) موضع (٤) مقید

ازآنچه نه محدث بودنه باقی‌بود :یعنی بعضی قدیم نه‌باقی بود .وهمچنین گوئی : بعضی افرادکثیربودوعکسش چنین بودکه بعضی‌ازآنچه نه‌کثیر بود یعنی واحد بود نه فرد بود ، واین عکسها کاذب بود . پس موجبهٔ جزوی علی‌الاطلاق بحسب صورت منعکس نشود .

ودربعضی مواضع که بحسب ماده [1] منعکس شود ، وآن جائی‌بود که مقابل محمول داخل نبود در تحت موضوع ، حکمش حکم موجبهٔ کلی بود درجهات . واما سالبهٔ‌کلی درهمه موجهات منعکس بود ، وعکس نقیضش حافظ‌کمیت نبود،بل همیشه جزوی بود ، وجهت در مطلق عام و ممکن عام ذاتی یاوصفی برحال خود بماند . ودرباقی جهات برحال خود نماند، بل‌عکس نقیض جهات فعلی مطلق عام بود ، وعکس نقیض جهات غیرفعلی ممکن‌عام . ودراعتبارذات‌ووصف تابع اصل بود . وعکس جهات مرکب هم مرکب بود . وچون ترکیب اقتضاء لاضرورت یالادوام جهت وصف بنسبت با ذات‌کند [2] جهت عکس بحسب ذات موافق جهت وصف بود بنسبت باذات، واگراقتضاء نکندآن جهت مطلق عام بود، چنانك در عکس مستوی موجبه‌گفته‌ایم . و اما سبب اصل انعکاس‌آنست :که چون میان موضوع ومحمول‌مباینتی‌باشد بروجهی‌ازوجوه بسلب، لامحالة مقابل هردو بحسب‌آن سلب مباین باشند ، پس میان عین هریك ومقابل دیگر یك ملاقاتی بود ایجابی. مثلا چون‌گوئیم: هیچ انسان حجرنیست لاحجر ولاانسان را نیزمباینتی باشد ، چه اگر هرچه [3] لاحجر بود لاانسان بود انسان حجربوده باشد ، پس بهمه حال لاحجر لاانسان نبود . و اما علت آنك عکس جزویست آنست :که مقابل هریکی از موضوع ومحمول عام ترازعین دیگریك تواندبود . ومساوی تواند بود .مثال عام ترلاحجر وانسان یالاانسان‌وحجر. مثال مساوی لاواحد وکثیریالاکثیرو‌واحد ،پس بحسب صورت‌حکم برفع مباینت‌کلی میان هردومقابل با اثبات مباینت

(۱) صورت ، ضرورت(۲) اصل: کنند (۳) چه اگر

جزوی که مستلزم ملاقاتی جزوی باشد ، مقابل یکی را با عین دیگر یك مقطوع به باشد ، و رفع کلی مباینت که مستلزم ملاقات کلی بود مشکوك فیه . پس همیشه حکم جزوی صادق بود . چنانك درمثال مذکور گوئیم : بعضی از لاحجرلاانسان نیست . واین در قوت آن بود که گوئیم : بعضی لاحجر انسانست ، چه معدول درقوت سالبه [1] است و سلب سلب در قوت ایجاب. واگرحکم کلی کنیم باید گفت : هیچ لاحجرلاانسان نیست یعنی هرچه لاحجراست انسانست . واین سخن دراین ماده کاذبست . واما بیان آنك جهات فعلی را عکس نقیض، مطلق بودوغیرفعلی را ممکن آنست :که چون مباینت محمول وموضوع بفعل بود، ملاقات مقابل محمول باموضوع هم بفعل بود . و چون مباینت بقوت بود این ملاقات هم بقوت بود ، چه این ملاقات تبع این مباینت است. مثلادرمطلق چون هیچ ضاحك باطلاق متنفس نباشد بعضی لامتنفس هم باطلاق ضاحك بود . و در ممکن چون هیچ کاتب شاعر نباشد بامکان، بعضی لاشاعر کاتب بودهم بامکان . واین قضایا درقوت عکس نقیض آن اصلها باشد چنانك گفتیم . وآنچه درفساد عکس مستوی بعضی ممکنات ایجابی که دایم کلی سلبی را شامل باشد گفته‌ایم. اینجا درفساد عکس نقیض ممکنات سلبی که دائم کلی ایجابی را محتمل باشد وارد بود ، چه توان گفت : بامکان هیچ زنگی اسود نیست .واگر چه صادق بود که همه زنگیان دایما اسودند . ونتوان گفت بامکان بعضی ازآنچه لااسود باشد بالفعل زنگی بود ، چه هیچ لااسود بالفعل زنگی نباشد بضرورت. واما بیان آنك عکس نقیض ضروری محتمل لاضروری باشد ، وعکس نقیض لاضروری محتمل ضروری آنست :که دراین ماده که هیچ انسان حجر نیست بضرورت، عکس [2] نقیض که : بعضی لاحجر انسانست [3] هم ضروریست . ودراین ماده که : هیچ کاتب لاانسان نیست بضرورت ، عکس نقیض که : بعضی انسان کاتب است لاضروریست . وهمچنین دراین

---

(۱)اصل: سالب (۲) اصل و بعضی نسخ : عین (۳) اصل : لاحجر آنست که

ماده که : هیچ کاتب لاضاحك نیست بلاضروری، عکس نقیض کـه : بعضی ضاحك کاتب است ، هم بلاضروریست [۱]. واگر بجای کاتب انسان بوداین عکس ضروری باشد . پس عکس نقیض هریکی ازاین دو صنف [۲]محتمل ضرورت ولاضرورتست . وازاین جهت گفتیم :که مطلق عام باشدیاممکن عام . واما بیان آنك عکس نقیض وصفیات هم وصفی بود آنست :که‌چون گوئیم : هیچ کاتب نائم نیست مادام که کاتب است ، درعکس گوئیم : بعضی لانائم کاتب است ، حصول کاتبی در حال لانائمی تواند بود نه درحال نوم و نه بی اعتبار هر دوحال . وبیان آنك این عکس مطلق باشد نه دایم مـانند اصل آنست :که سلب نائم ازکاتب هرچند دایم است بدوام وصف کاتبی، اما ایجاب کاتب برلانائم دائم نبود بدوام وصف لانائمی، چه لانائم درهمه اوقات لانائمی کاتب نبود ، بل دربعضی اوقات بـاشد . و اگر بجـای کاتب مستیقظ [۳] باشد ایجابش برلانـائم در همه اوقات وصف حاصل بود ، پس عکس مطلق باشد محتمل دوام ولادوام. وبیان آنك لاضرورت ولادائـم جهت وصف بنسبت باذات [۴] اقتضـا موافقت جهت عکس بحسب ذات ، و جهت وصف بنسبت باذات کند [۵] آنست : که چون ذات کاتب در حـال کاتبی [۶] نایم نیست لادایما ، درمثال عرفی اخص ،پس ذات کاتب دربعض اوقات کاتب نبود ، ولیکن ذات لانایم همان ذاتست . پس نشایدکه دایماً کاتب بود . وهمچنین درآنچه اقتضاء لاضرورت کند . واین بیان بخلف [۷] درسالبهٔ کلی همچنان بود که درعکس مستوی گفتیم . وآنچه نه جنین بود عکس نقیض مطلق عام بود بحسب ذات ببیان مذکور .واما سالبهٔ جزوی درهمه جهات منعکس بود بعکس نقیص ، وعکسش حافظ کمیت بود . و حکمش درجهات همان بود که در کلی گفته آمد . مثـالش چون گوئیم :

---

(۱) عبارت از « وهمچنین در این ماده» تااین موضع بمقداریك سطرو نیم در چند نسخه مکرراست (۲) اصل وچند نسخه دیگر : صفت

(۳) اصل : مستیمط ؟ (٤) اصل : وصف نسبت باذات (۵) کنند

(٦) اصل : در بعضی اوقات (۷) اصل : خلف

بعضی حیوان انسان نیست، لازم آید که : بعضی لاانسان لاحیوان نبود ، یعنی حیوان بود . و بیان همانست که در همه ابواب کلی گفته آمد . این است تمامی سخن درعکس نقیض.

و بباید دانست که چون عکس نقیض موجبه در قوت قضیهٔ سالبه است وعکس نقیض سالبه در قوت قضیهٔ موجبه بشرط آنك هر دو معدولیة الموضوع باشند،احکام عکس مستوی و عکس نقیض در ایجاب و سلب متکافیست: یعنی حکم ایجاب در هر باب حکم سلب است در دیگر باب. واعتماد برخلف،چنانك عادت بعضی منطقیان است، درتعیین جهت عکس مستوی یا نقیض مفید نباشد ، چه بر تقدیر صدق جهتی معین هرجهت که از آن عام تر بود هم صادق بود .وحجتهاء خلفی در هر دو متساوی، از جهت آنك صدق خاص مستلزم صدق عام بود، و کذب عام مستلزم کذب خاص.وازجهت خلفی که دال بود بر کذب نقیض جهتی،کذب نقیض جهتی خاص تر ازآن معلوم نشود ، چه صدق عام مستلزم صدق خاص نبود . و نه کذب خاص مستلرم کذب عام.

وبباید دانست که هر قضیه که منعکس شود بیکی ازدوعکس عکس آن قضیه لازمش باشد،پس درصدق تبع او بود.اما درکذب واجب نبود که تبع او بود،چه صادق لازم کاذب تواند بود، چنانك درشرطیات گفته ایم. ومثالش در این موضع اگر اصل :کل حیوان انسان.یا لاشئی من الحیوان بانسان کاذب بود . وعکس بعض الانسان[1] حیوان یالیس بعض مالیس بانسان لیس بحیوان صادق بود . این است تمامی سخن درعکس حملیات و بالله التوفیق

فصل یازدهم

دراعتبار جهت و نقیض وعکس درقضایاء شرطی

اعتبار جهت و نقیض و عکس در قضایاء شرطی

بیشتر منطقیان ماده و جهت در شرطیات اعتبار نکرده اند . و کسانیکه اعتبار کرده اندگفته اند :که آن اعتبار بمتصلات خاص است ،

(۱) همهٔ نسخه ها «الناس» است اما چون «بعض الناس حیوان» عکس « کل حیوان انسان» است مناسب بجای الناس «الانسان» است

چه اتصال تالی بمقدم در متصله[1] شبیه است بحمل محمول بر موضوع در حملی ، چه بحسب امتیاز اجزاء قضیه از یکدیگر،وچه بحسب شایستگی اعتبار خصوص وعموم در اجزاء ، وچه بحسب اشتمال[2] تعلق یکی بدیگر برانواع نسب[3] مختلف در جانب ایجاب و سلب ، چنانك گفته‌ایم . و اما منفصلات را در این باب مدخلی زیادت نیست ، چه‌اجزاء انفصال نه‌متمیز است از یکدیگر بطبع، و نه حصر آن درعددی معین واجبست، و نه عناد را بحقیقت‌بیرون معنی منع جمع و خلو دلالتی دیگراست، چنانك بیان کرده‌ایم . واعتبار استصحاب مقدم تالی را درمتصله که منقسم است بلزوم واتفاق، چنانك گفته‌ایم از قبیل جهات نشمرده‌اند، بل این دو قسم را دو نوع اتصال متباین نهاده‌اند : لزومی بحقیقت و اتفاقی بمجاز، ووقوع اسم اتصال برهردو باشتراك .پس خواسته‌اندکه درهریکی ازاین دو نوع علی سبیل‌الانفراد اعتبار جهات کنند گفته‌اند: چون درهریکی ازلزومی‌واتفاقی وجود تالی در همه اوقات وضع مقدم حاصل بود بالفعل . مثلا در لزومی چنانك گوئیم : اگرزید کاتب است دستش متحرکست، چه‌حرکت دست در همه اوقات کتابت حاصل است، متصلهٔ ضروری باشد لزومی یا اتفاقی . و اگر دربعضی اوقات حاصل بود، چنانك گوئیم: اگراین‌شخص انسانست متنفس است ، یا اگر آفتاب طالع است بردایرهٔ نصف‌النهار گذرنده است، وجودی مطلق بود یعنی مطلق لادائم در هردو باب . و اگر وجودش بالفعل معلوم بود ، و دوام ولادوام را محتمل، چنانك گوئیم : اگر این جسم ذو نفس است متحرك است ، مطلق عام بود . و اگر وجود بالفعل معلوم نبود، بل‌بالقوة باشد، چنانك گوئی: اگراین شخص انسانست کاتب است ممکن بود. پس اگر این حکمها شامل همه اوضاع و احوال باشد، چنانك گفته‌ایم ، قضیه کلی باشد . و اگر مخصوص بود ببعضی اوضاع و احوال ، جزوی باشد. الا آنست که در اتفاقی وجود حکم کلی وجودی

---

(۱) اصل: متصل (۲) اصل: اشتغال (۳) نسبت

لادایم متعذر بود،چه هرحکم ازلزوم وازاتفاق[1] دایم خالی بود استصحاب را علتی نباشد، پس باشد که دربعضی اوضاع و احوال تالی مقدم را عارض نشود[2]، مثلا چنانك گویند: هرگاه که آفتاب طالع بود، زید کاتب بود، ودر ممکن صرف هم حکم کلی متعذرالوجود باشد درلزومی تا باتفاقی چه رسد، نه بآن سبب که حکم «ممکن لازم[3] نتواند بود، چه کاتب انسان را ممکن است. ودربعضی احوال که برعلت کتابت مشتمل بود لازم باشد، چنانك گوئیم: اگرانسان موجود بود و برقمی که ایجاد کند برآنچه در ضمیرش بود دلیل تواند ساخت کاتب بود، بل بآن سبب که بعضی احوال نیزازاین وضع خالی تواند بود، وبرآن تقدیر کاتبی لازم نبود، پس حکم بامکان، کلی نبود بل جزوی بود. و در جانب سلب هم براین قیاس کلی و جزوی اعتبار باید کرد. این است آنچه درجهات گفته اند[4]. واگر متصلات را جمله يك نوع گیرند بازاء حملیات، و استصحاب مطلق را که بازاء حمل مطلق است اطلاق عام نهند، و احتمال استصحاب را بی وجودش بالفعل امکان، و لزوم را که مقتضی تاکد استصحابست وبمنزلت ضرورت حمل است ضرورت، واتفاق را وجود خالی از ضرورت یااستصحابی بجای مطلق بود بررأی قومی، واتفاقی بجای مطلق بررأی قومی دیگر که لاضروری[5] شرط کنند، و لزومی دایم بجای ضروری مطلق، و لزومی غیردائم بجای ضروری وقتی ومنتشر، واتفاقی دایم بجای دایم لاضروری، واتفاقی لادایم بجای وجودی لادایم، همانا ازصواب دور نباشد. اما چون ضرورتی باعث نیست برسلوك این طریقت هم متابعت جمهوراولی، چه حاصل اقتسام بهردو طریق یکی است. وبرجمله دراعتبار این تفاصیل واستقصاء درهرنوعی از این انواع فائدهٔ زیادت صورت نمی بندد، وآنچه مهم است دراین موضع تحقیق متصلات وجودیست: یعنی استصحابی[6] ودوقسم اول[7]: لزومی واتفاقی

---

(١) اصل: انفاق (٢) بود (٣) حکم لازم ممکن (٤) اصل: گفته آمد
(٥) لاضرورت (٦) اصل: استحصابی؟ (٧) دوقسم آن که

است بحسب کیفیت و کمیت، چه تحصیل تناقض و عکس که بناء قیاس بر آن باشد مبنی بر آن تحقیق است. پس گوئیم: استصحاب[۱] مقدم تالی را: یاحاصل بوددرهمه اوقات و احوال، یا در هیچ وقت و حال حاصل نبود، یا در بعضی اوقات واحوال حاصل بود و در بعضی نه. واول را استصحابی[۲] ایجابی کلی خوانیم ودوم رااستصحابی[۲] سلبی کلی وسیوم[۳] را هم استصحابی[۲] خوانیم، اما جزوی بود هم درسلب و هم در ایجاب. لیکن چون جزوی در صدق عام تر از کلی است، موجبهٔ جزوی استصحابی[۲] بر اطلاق شامل قسم اول و قسم سیوم باشد، و سالبهٔ جزوی استصحابی[۲] شامل قسم دویم و قسم سیوم. وچون اعتبارلزوم کنیم هم حال از پنج قسم خالی نبود: یا وضع مقدم مقتضی وجوب وضع تالی بود، یا مقتضی امتناع وضع تالی بود، یا نه اقتضاء وجوب و نه اقتضاء امتناع کند. و اول و دوم یا در همه احوال بود یا نبود، پس اگر وضع مقدم در همه احوال مقتضی وجوب تالی بود موجبهٔ کلی لزومی بود. و اگر در همه احوال مقتضی امتناع بود سالبهٔ کلی لزومی بود. و اگر در بعضی احوال مقتضی وجوب یا امتناع بود موجبهٔ جزوی لزومی، یا سالبهٔ جزوی لزومی بود. وحکم عموم وخصوص لزومی جزوی و کلی درصدق هم چنانك گفتیم. و مقابل لزومی کلی احتمالی جزوی بود، و مقابل لزومی جزوی احتمالی کلی در هردوجانب. و چون اعتبار اتفاق کنیم آن قسم که نه اقتضاء وجوب کلی و نه اقتضاء امتناع کلی کند خالی نبوداز آنك: یا موافقت تالی مقدم را دروجودحاصل بوددرهمه اوقات، یاحاصل نبوددر هیچ وقت، یاحاصل بود در وقتی دون وقتی. و اول موجبهٔ کلی اتفاقی بود، ودوم سالبهٔ کلی اتفاقی، وسیم موجبه یاسالبهٔ جزوی اتفاقی. وحکم عموم وخصوص جزوی و کلی اتفاقی همچنانك گفتیم. و اول ودوم هریکی هم بدوقسم شود: یا موافقت و لاموافقت در همه احوال بی لزوم بود، یا در بعضی احوال بلزوم بود، ودربعضی احوال باتفاق. واول اتفاقی

---

(۱) اصل: استحصاب (۲) اصل: استحصابی ؟ (۳) وقسم سوم

کلی‌صرف باشد ، و دویم را اگر با اول گیریم اتفاقی مطلق بود . و اگر بد سیوم گیریم اتفاقی جزوی بود . و اقتضاء بر اتفاقی مطلق کفایت باشد . و از این لوح احوال عموم و خصوص این‌قضایا و مقابلات هریك در نظر آید . و چون احتمالات جمله در ده قسم‌منحصر است‌تمامی‌آن دراین‌لوح ثبت کردیم .

لوح این است :

لوح شرطیات متصله

در همه احوال ایجاب			در بعضی احوال ایجاب و در بعضی سلب				در همه احوال سلب		
در همه احوال لزوم ایجاب	در همه احوال اتفاق ایجاب	در بعضی لزوم ایجاب و در بعضی اتفاق ایجاب	در بعضی اتفاق ایجاب و در بعضی اتفاق سلب	در بعضی لزوم ایجاب و در بعضی اتفاق سلب	در بعضی اتفاق ایجاب و در بعضی اتفاق سلب	در بعضی اتفاق ایجاب و در بعضی لزوم سلب	در بعضی لزوم سلب و در بعضی اتفاق سلب	در همه احوال اتفاق سلب	در همه احوال لزوم سلب
موجبهٔ کلی استصحابی			سالبهٔ جزوی استصحابی						
موجبهٔ جزوی استصحابی							سالبهٔ کلی استصحابی		
موجبهٔ کلی[1] لزومی			سالبهٔ جزوی[2] احتمالی[3]						
موجبهٔ جزوی احتمالی							سالبهٔ کلی لزومی		
موجبـ		سالبـ		ـهٔ جزوی لزومی			ـهٔ کلی احتمالی		
موجبهٔ[4] کلی احتمـ			سالبهٔ جزوی لـ			ـالی	ـزومی		
موجبهٔ کلی لزومی[4]			موجبهٔ[4] کلی اتفاقی مطلق				سالبهٔ جزوی استصحابی		
موجبهٔ جزوی استصحابی			سالبهٔ کلی اتفاقی مطلق				سالبهٔ کلی لزومی		
موجـ	موجبـ	ـبهٔ جزوی لزومی			ـهٔ جزوی اتفاقی		سالبهٔ کلی استصحابی		
موجبهٔ کلی استصحابی			سابـ	سالبـ	ـهٔ جـ	ـهجزوی لـ		ـزوی اتفاقی	زومی

(۱) کلمهٔ (کلی) در بعضی نسخ نیست (۲) بجای جزوی در بعض نسخ «کلی» است
(۳) بجای احتمالی در بعض نسخ «استصحابی» است (٤) اصل: موجبه، در هر سه موضع

و از این بحث تناقض متصلات معلوم شود ، پس قضایاء استصحابی چون بکیف وکم مختلف‌باشند[1] متناقض باشند وقضایاء لزومی واحتمالی همچنین،لزومی نقیض‌احتمالی بودواحتمالی نقیض‌لزومی، واتفاقی مطلق‌را نقیض:یا لزومی موافق بود بکیف وکم، یااستصحابی مخالف بکیف وکم. و اقتصاربر این قدرتمام است . و اگر در اعتبار باقی جهات فائده صورت بستی‌آن‌نیزهم براین وجه ملخص‌کرده‌آمدی، چه با تمهید قواعدگذشته تلخیص آن دشوارنبود .

عکس‌مستوی درشرطیات

و اما عکس مستوی درشرطیات چنان بودکه مقدم تالی‌کنند ، و تالی‌مقدم ، بابقاء صدق[2] وکیفیت برحال‌خود، چنانك‌گفته‌ایم. ودرمتصلات سالبهٔ‌کلی لزومی منعکس بود ، و عکسش حافظ جهت وکمیت یاشد ، چه هرگاه‌که همه اوضاع واحوال‌که مشتمل‌برفرض وجود مقدم‌بود، مقتضی امتناع وجودتالی باشد ، درهیچ[3] حال‌وضع تالی مقارن وضع مقدم نتواند بود ، والادرآن حال حکم اصل منتقض شده باشد . مثالش چون‌گوئیم : هرگز چنین نبودکه چون آفتاب طالع بود شب بود . عکسش لازم بود که : هرگز چنین نبودکه چون شب بود آفتاب طالع بود ، وحکم متصلهٔ سالبهٔ اتفاقی‌کلی‌درعکس بحسب مواد مختلف‌باشد، اگروجود تالی ممتنع بود منعکس نشود ، چه مفهوم این قضیه آنست‌که درهیچ وقت از جمله اوقاتی‌که وضع مقدم صادق بود وضع تالی با او بهم صادق نبود برسبیل اتفاق ، نه آنك وضع مقدم اقتضاء امتناع صدق تالی‌کرده باشد . و چون تالی ممتنع بود فرض صدقش نتوان‌کرد ، پس منعکس نشود . مثلا توان گفت :هرگزنبودکه چون بیاض‌مفرق بصرباشد اضداد مجتمع باشند . و نتوان‌گفت که در همه اوقات یا بعضی اوقات چنین نبودکه چون اضداد مجتمع باشند بیاض مفرق بصر باشد ، بل همیشه اضداد مجتمع نباشند و بیاض مفرق بصر باشد. واما اگر در وضع تالی محال نبود منعکس شود[4]

---

(۱) اصل: باشد (۲) صدق و کذب (۳) اصل‌و بعضی نسخ : اگردرهیچ
(٦) اصل‌و بعضی نسخ : و منعکس نشود

و حافظ جهت و کمیت بود .وبیانش نزدیك بود بآنچه در لزومی گفتیم .
وحکم سالبهٔ کلی استصحابی همین بود: یعنی بحسب صورت منعکس نشود، چه کذب خاص مستلزم کذب عام بود . و در مواد ممکن التالی [1] منعکس شود وموجبهٔ لزومی واتفاقی و استصحابی منعکس شود اگر کلی بود ، و اگر جزوی. وعکس همه جزوی بود واستصحابی بود، اگر متصلات یکنوع گیرند . والا عکس لزومی لزومی بود وعکس اتفاقی اتفاقی ، چون دو نوع متباین باشند . اما سبب صحت انعکاس، صدق اجتماع مقدم وتالیست درهمه اوضاع مقدم، یا در بعضی اوضاعش . واما سبب آنك عکس جزوی است آنك تالی ممکن بود که غیر آن اوضاع را نیز شامل باشد، بسبب احتمال عمومش . و اگرعکس هر نوعی در لزوم واتفاق مانند اصل گیریم ببیانی دیگر احتیاج نبود . اما [2] اگر گوئیم عکس استصحابی است ، بسبب آنك لزوم باشد که از جانبین بود ، و باشد که ازیك جانب بیش نبود .مثالش هر گاه که زید کاتب بود دستش متحرك بود برسبیل لزوم .عکسش گاه بود که چنین بود :که چون دست زید متحرك بود او کاتب بود،اما واجب نبود که بر سبیل لزوم بود. چنانك گفته ایم . ودیگر مثالها براین قیاس . و سالبهٔ جزوی منعکس نشود ، چه توان گفت :گاه بود که چنین نبود کـه اگر دست زید متحر کست او کاتبست. و نتوان گفت :گاه بود که چنین نبود که اگر زید کاتب است دست او متحرك است .

عکس نقیض در شرطیات

واما عکس نقیض درشرطیات آنست که مقابل مقدم تالی کنندومقابل تالی مقدم بشرط مذکور. وبمقابل دراین موضع نقیض خواهند . [3] نه مقابل مطلق بسلب وایجاب .وموجبهٔ کلی لزومی منعکس شود. وعکسش هم کلی لزومی بود ، چه رفع لازم در همه احوال مقتضی رفع ملزوم بـود . مثلا چون گویند : هر گاه که مردم غرقه شوند درآب باشند ،عکسش لازم آید

---

(۱) بیشتر نسخ: ممکن اتفاقی،وظاهراً کلمهٔ اتفاقی غلط و «التالی» چنانك مطابق نسخهٔ اصل ویك نسخهٔ دیگراست درست باشد(۲) بیشتر نسخ «اما» ندارد(۳) اصل: خواهد

که هر گاه که مردم در آب نباشند غرقه نشوند.[1] واتفاقی واستصحابی بحسب صورت منعکس نشود، چه در مواد ممتنع التالی، چنانك گفتیم عکسش باطل بود. مثلا توان گفت : چون زنگی اسود است اضداد مجتمع نیست. و نتوان گفت :چون اضداد مجتمع است زنگی اسود نیست. اما اگر ممکن التالی بود منعکس شود. وموجبهٔ جزوی منعکس نشود، چه توان گفت: گاه بود که چنین بود که اگر این شخص حیوان بود انسان نبود، و نتوان گفت: گاه بود که چنین بود که اگر این شخص انسان بود حیوان نبود. وسالبهٔ لزومی خواه جزوی و خواه کلی منعکس شود [وعکسش جزوی لزومی بود، چه مقدم چون اقتضاء نفی تالی کند، لازم آید که در بعضی اوقات وضع تالی با مقدم ممتنع الوجود بود، و الا آن منافات صادق نبوده باشد. مثلا چون گوئیم: هرگز چنین نبود که چون زید کاتب بود دستش ساکن بود، عکسش لازم باشد که : گاه بود که چنین نبود که چون دست زید ساکن نبود او کاتب نبود : یعنی گاه بود که چون دست زید ساکن نبود او کاتب بود. و این عکس کلی نشاید، چه نتوان گفت[2] : که هرگز چنین نبود که چون دست زید ساکن نبود[3] او کاتب نبود، چه بر تقدیر آنك کاری دیگر کنند دستش ساکن نبود و او کاتب نبود. و سالبهٔ اتفاقی و استصحابی منعکس نشود، چه توان گفت : هرگز نبود که چون سواد لون بود اضداد مجتمع بود. و نتوان گفت :گاه بود که چنین بود که چون اضداد مجتمع نبود سواد لون نبود، بل همیشه اضداد مجتمع نبود وسواد لون بود. پس اگر ممکن التالی بود منعکس شود. و اما بیان آنك عکس موجبهٔ کلی را سالبهٔ کلی که مقدمش مقابل تالی بود، و تالیش عین[4] مقدم لازم بود، و عکس سالبه را موجبهٔ جزوی هم بر این وجه لازم باشد، همان است که

---

(١) که مردم غرقه شود در آب باشد عکسش لازم باشد که هر گاه در آب نباشد غرقه نشود. (٢) بعضی نسخ :توان گفت (٣) اصل و بعضی نسخ: بود
(٤) اصل و بعضی نسخ : غیر

در پیشتر گفته‌ایم.این است تمامی‌سخن درجهت و نقیض وعکس‌متصلات . وروشن‌شدکه احکام لزومی درمتصله شبیه است باحکام‌ضروری‌درحملی‌و احکام اتفاقی باحکام وجودی لاضروری، واحکام استصحابی باحکام‌مطلق عام . واما منفصلات‌را درباب جهات مدخلی نیست،چنانك گفته آمد . ودر نقیض آنقدر که پیش ازاین گفته‌ایم کفایت باشد . وچون اجزاء منفصله را ازیکدیگرامتیازی نیست بطبع تقدیم وتاخیررا در وی اثری نباشد ، پس حکم اصل وحکم‌عکس مستوی‌یکی بود .وعکس نقیض درمنفصلهٔ‌حقیقی همین حکم دارد ، وغیرحقیقی بعکس نقیض منعکس نشود ، چـه عکس نقیض‌آنچه مانع جمع باشدمانع خلوبود ، وعکس نقیض‌آنچه مانع‌خلو باشد مانع جمع بود . این است تمامی سخن در این‌باب، و بـالله‌التوفیق (ومنه‌الاستعانه) [1]]

---

(۱) آنچه میان پرانتز قرارداده شده ازنسخهٔ اصل افتاده‌است .
و از سطر هشتم صفحهٔ ۱۸٤ تا آخر این صفحه از نسخه ٥٦٥ افتاده‌است

مقالت چهارم

درعلم قیاس وآنرا انولوطیقـا، اول خوانند وآن دوفن است اول درقیاس ودوم درلواحق قیاس .

فن اول

درقیاس وآن دوقسم است

قسم اول

در تعریف قیاس واقسامش و بیان قیاسات حملی تنها ، ده فصل است

فصل اول

در تعریف قیاس

تعریف قیاس

[چون از بیان احوال اقوال جازمه که مؤلف است از الفـاظ مفرده فارغ شدیم ، وفـائدهٔ این صناعت دانستن کیفیت اکتساب معـارف و علوم است. اکنون میخواهیم که طریق توصل از تألیف اقوال معلوم باقوال مجهول روشن کنیم، واین معنی را قیاس خوانند . پس درتعریف قیاس گوئیم[1]]: قیاس قولی باشد مشتمل برزیادت ازیك قول جازم ، چنانك از وضع آن قولها بالذات قولی دیگر جازم معین[2] برسبیل اضطرارلازم آید . چنـانك گوئیم : هر انسانی حیوانست ـ وهرحیوانی جسم ، چه این قول مشتمل بردوقول جازم است . وازوضع این قول بالذات برسبیل اضطرارلازم آیـد : که هر انسانی جسم است . پس قول اول راکه مشتمل براین دوقول است بـاین اعتبارقیاس خوانند . وهریکی را از این دو قول که قیـاس برآن مشتمل است مقدمه خوانند . و قول لازم را نتیجه خوانند . و هرتألیف که بصدد استلزام قولی بود، اگرمستلزم بود واگرنبود ،آنرا اقتران خوانند . وآن مؤلف را قرینه خوانند . و در این تعریف چند دقیقه رعایت کرده‌اندکـه

مقدمه و نتیجه

اقتران وقرینه

---

(۱) آنچه میان دو قلاب گذاشته شده از نسخهٔ شمارهٔ ۵۰۹ افتاده است

(۲) اصل : معینی

تفصیل آن این است :

۱ ـ چون درمنطق مقصود اول معانی عقلی است وَ نظر در الفاظ بتبعیت وقصد ثانی لازم می آید،قیاس بحقیقت تصدیقی باشد فکری نه قولی لفظی ، مشتمل برچند تصدیق فکری ، که ازآن بمطلوب توصل کنند .[1] وبحکم ضرورت عبارت ازآن تصدیقات بالفاظ توان کرد،وقول مطلق همین حکم دارد . پس قیاس وقول دواسم باشند متشابه[2] دال[3] برآن تصدیقات درفکر وبرعباراتی مطابق آن درلفظ. پس اگر مراد بقیاس تصدیقات فکری بود ، قولی که در تعریفش بجای جنس است هم بآن معنی بود ، واگر عبارات[4] لفظی بود.قول نیز بهمان معنی بود .

ب ـ قول مشتمل برزیادت ازیك قول بسوی آن گفته اند : تامعلوم باشد که قیاس بیرون این قولها که مقدماتست برترتیبی مخصوص چیزی دیگر نیست .

ج ـ زیادت ازیك قول بسوی آن گفته اند، که گاه بود که یك قول را قولی دیگرلازم بود ، مانند عکس مستوی یاعکس نقیض ، چنانك گفته آمده است ، بل چنانك درمتصلات لزومی افتد . وآنرا قیاس نخوانند .

د ـ آنك گفته اند از وضع آن قولها قولی لازم آید،مراد آنست که برتقدیر تسلیم آن قولها قولی لازم آید ، نه آنك آن قولها فی نفسه صادق باشد یا مسلم ، چه بهری مقدمات قیاسات خلف ومغالطی وامثال آن کذب بود،وبهری مقدمات قیاسات معاندان و مغرضان[5] بنزدیك ایشان نامسلم بود ، ومع ذلك آن قیاسها درمعنی لزوم نتایج تام بود .

هـ ـ مراد ازلزوم نتیجه هم نه آنست که نتیجه صادق بود ، بل آنست که تسلیم قیاس مقتضی وجوب[6] تسلیم نتیجه بود ، و منع نتیجه مقتضی وجوب منع قیاس : یعنی اگرقیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد، واگر نتیجه کاذب بود قیاس کاذب بود ، اما این حکمها منعکس نشود .

---

(۱) اصل : کند (۲) اصل : دواسم باشد بتشابه (۳)ذاتی ، حال (٤)عبارت
(٥) متعرضان ، معترضان (٦) اصل : وجوف

و ـ لزوم باشد که بین بود وباشدکه غیربین بود ، وببیانی دیگر بین شود . ومراد ازلزوم شامل هردوصنف است.

ز ـ قولی لازمآید نه بسوی آن گفته‌اندکه شرط قیاس آنست که لازم جزیك قول نبود ، چنانك اگرلازم بزیادت ازیك قول بود قیاس را ازقیاسی بیرون برد ، امامرادآنست که‌یك قول‌بهمه حال لازم بود وتعرض زیادت ازآن نرسانیده‌اند . واگرچه حق آنست که‌ازیك قیاس بیش ازیك قول بالذات لازم نیاید وزیادت ازیکی اگربعضی بتوسط بعضی باشد روا بود ، چنانك بعد ازاین گفته‌آید .

ح ـ قولی‌دیگربسوی‌آن گفته‌اند، که‌اگرنتیجه بالفعل یابالقوة‌یکی ازمقدمات بود قیاس بحقیقت قیاس نبود ، بل شبیه قیاس [1] بود چنانك در مغالطات گفته‌اند .

ط ـ قولی دیگرمعین بسوی‌آن گفته‌اند، که‌بهری قراین باشند که ازآن قولی لازمآید ، اما نه‌آن قول‌که مطلوب بود ازآن قرینه،وآنرا قیاس نخوانند . مثالش اگرگوئیم: هیچ حیوان‌حجرنیست و بعضی اجسام حیوانست . ازاینجا لازم آیدکه بعضی اجسام حجرنیست ، اما این نه مطلوبست ازاین قرینه ، چه درمطلوب ازاین قرینه حجربایدکه موضوع بود و اجسام محمول ،چنانك بعد ازاین معلوم شود . واگراین دومقدمه قلب‌کنند قیاسی باشد مستلزم قول مذکور،وقرینه‌غیرقرینه اول بود .

ی ـ بالذات بسوی‌آن گفته‌اندکه بعضی‌اقوال‌باشدکه مستلزم‌قولی بود ، اما دراضمارفکری‌یاقولی قولی‌دیگرباآن مقارن باشد . پس‌استلزام آن اقوال بانفراد نبود ، بل باعتبارآن اضمارباشد. و آن اقوال بالذات مستلزم نتیجه نبوده‌باشدوقیاس نباشد . مثلاگوئیم : جسم جزوحیوانست وحیوان جزوانسان،پس جسم جزو انسان بود ، چه این استلزام بعد از مقارنت این قول بود بادیگراقوال که جزوجزوِجزوبود

---

(۱) اصل:شبه قیاسات

یا- وهم چنین گاه بود که قولی درقوت قولی‌دیگر بود. وچون در قراین افتد ازآن‌قول لازم آید نه بالذات،بل بسوی آنك آنچه در قوت اوست ، اگر درآن قرینه بودی‌آن قول لازم‌آمدی. وچون این استلزام بالغیر بود آن قرینه بحقیقت قیاس نبود ، بل درقوهٔ قیاس باشد ، چنانك گوئیم : هیچ حیوان‌ساکن نیست ـ وهرچه متحرکست متغیراست ، لازم آیدکه هرحیوانی متغیراست . و سبب ایـن لازم‌آنست که‌مقدمهٔ اول‌در قوّت‌این‌سخن‌است که:هرحیوانی‌متحرك‌است،واستلزام باین سبب است .

یب ـ باضطراربسوی‌آن گفته‌اند، که‌بعضی‌قراین‌باشدکه در موادی خاص مستلزم نتیجه باشد ودرغیرآن مواد نه،چنـانك‌گوئیم: هیچ انسان فرس نیست ـ وهرفرسی [1] صهال است ، لازم آیدکه : هیچ انسان صهال نیست ، واگر بجای مقدمهٔ دوم این بودی‌که هر فرسی حیوانست ، لازم نیامدی که: هیچ انسان‌حیوان نیست، پس چـون‌این استلزام دایم نیست، قرینه باضطرارمستلزم این نتیجه نبود پس‌قیاس‌نبود .

فصل دویم
در انواع قیاسات

قیاس بسیط بود یا [2] مرکب واول سخن درقیاسات‌بسیط بایدگفت. وقیاسات بسیط بحسب قسمت نوعی دوقسم بود : اقترانی یـا استثنـائی . اقترانی‌آن بودکه نتیجه ونقیضش هیچکدام بالفعل درقیاس مذکورنبود. واستثنائی‌آن بود . که‌نتیجه یانقیضش‌بالفعل درقیاس‌مذکوربود .وفرقست میان مذکوروموضوع بمعنی‌مسلم ،چه مذکورباشدکه در معرض تسلیم ومنع نباشد. وآن چنان بودکه جزوقولی بود ، پس موضوع نبود . امـا هرچه درقیاس موضوع بود،لامحـالة مذکوربود . و بحسب قسمت صنفی هم دوقسم بود :کامل وغیرکامل. کامل‌آن بودکه بنفس خود بین بود .و غیرکامل‌آن بودکه محتاج ببیانی بود . مثال قیاس اقترانی : هر انسـانی

قیاس بسیط

قیاس اقترانی

قیاس استثنائی

قیاس کامل وغیر کامل

---

(۱) فرس (۲) اصل «یا» ندارد

حیوانست - وهرحیوانی جسم ، پس هرانسـانی جسم است . واین سخن ونقیضش بالفعل درقیاس مذکورنیست . و مثال قیاس استثنائی : اگرزیـد مینویسد دستش میجنبد [۱] ولیکن می نویسد [۲] پس دستش می‌جنبد [۱] . و در این صورت نتیجه مذکوراست ، چه عین تالی متصله است . و اگرچه موضوع نیست بل موضوع تمامی متصله است ، وهمچنین:ولیکن دستش نمی‌جنبد [۳] پس نمی‌نویسد . ونقیض این سخن بالفعل مذکوراست ، چه عین مقدم است .

اقسام قیاس اقترانی

وقیاس اقترانی سه نوع بود : از حملیات تنها ،یا از شرطیات تنها ، یاازهردو بهم . ونوع دویم یا ازمتصلات تنها بود ، یاازمنفصلات تنها ، یااز هردو بهم . ونوع سیوم یا ازحملی ومتصلی [٤] بود ،یاازحملی ومنفصلی [٥] . پس جملهٔ انواع قیاسات اقترانی نه نوع باشد . وحملیات‌تنهابرجمله‌مقدم بود بحکم بساطت . پس ابتدا بشرح قیاسات‌حملی کنیم، وبعدازاین‌دیگر انواع‌ایراد کنیم، انشاءالله تعالی .

فصل سیم
در اجزاء قیاسات و بیان هیأت اقتران مقدمات

دراجزاء قیاس

قیاس چنانك گفته آمد مؤلف‌ازمقدمات بود . ومقدمه هرقضیه باشد که جزوی ازقیاسی بود . ونتیجه هرقضیه باشدکه لازم قیاسی بود و این تعریفها رسمی است . ومقدمه را مقدمه ازبهرآن گویندکه بطبع برنتیجه متقدم [٦] بود . وهرقرینه‌که قیاس بودآنرا منتج خوانند،وآنچه قیاس‌نبود آنرا عقیم خوانند . واجزاء مقدمه ونتیجه راکه محکوم علیه ومحکوم‌به باشند[۷] درهریکی حدود خوانند،بحکم مشابهت بارکان نسبت‌درکمیات، که اهل علم ریاضی‌آنرا هم حدود خوانند .

منتج وعقیم

حدود

واسم حد براین اجزاء و برارکان نسبت بطریق تشابه [۸] بود برهر

---

(۱) متحرك است (۲) اصل : می‌بنویسد (۳) متحرك نیست (٤) اصل: متصل (٥) اصل : منفصل (٦) مقدم (۷) باشد (۸) نشانه

یکی ازاین دو نوع وبرحدی که قول شارح بود باشتراك پس اگرمقدمه یانتیجه حملی بود حدود مفردات بود ، وآن موضوع و محمول باشد . و اگرشرطی بود حدود قضایا باشد ، وآن مقدم وتالی بود . ودراقترانیات که نتیجه یانقیضش مذکور بالفعل نیست ، لامحالة مذکوربـالقوة باشد : یعنی اجزاء اودرقیاس مذکوربود ، چنانك انسان و جسم دراین قیاس که گوئیم : هرانسانی‌حیوانست‌وهرحیوانی جسم ،والانتیجه از قیاس[1] اجنبی باشد، ولزومش قیاس[2] را بشرایط مذکورممکن نبود . وچون نتیجه لازم هردومقدمه است اورا با هریکی نسبتی باشد : پس هریکی از حدود او دریکی ازدومقدمه مذکورباشد . وآن مقدمه راکه موضوع نتیجه دروی افتد، مقدمهٔصغری خوانند . وموضوع نتیجه را حداصغر . وآن مقدمه‌را که محمول نتیجه دروی می‌افتد، مقدمهٔ کبری خوانند ، ومحمول نتیجه‌را حد اکبر . ولامحالة میان هردومقدمه هم مناسبتی‌بایدباشتراك اجزاء،چه ازقضایاء اجنبی انتاج صورت نبندد . پس دوحد باقی را ازدو[3] مقدمه که بمعنی یکی‌بودودرنتیجه ساقط باشد، حداوسط خوانند. مثال حداصغردر قیاس مذکور انسان، و مثال حد اوسط : حیوان و مثال حداکبرجسم . و حد اوسط علت تألیف قیاس بود ورسانندهٔ دوحد باقی بیکدیگرکه انتاج عبارت ازآنست. وهیأت وقوع‌اورا دردومقدمه بادوحددیگرشکل‌خوانند. وآن ازچهارنوع خالی نبود : یادرمقدمهٔ صغری محمول بود ، ودرمقدمهٔ کبری موضوع ، چنانك درقیاس مذکور افتـاده است ، وآنرا شکل اول خوانند . یادرهردومقدمه‌محمول بود،چنانك گوئیم : هرانسانی حیوانست و هرفرس حیوان است ، وآنرا شکل دوم خوانند . یـا در هر دو مقدمه موضوع بود ،چنانك گوئیم : هرانسانی حیوانست وهرانسانی ناطق‌است، وآنرا شکل سیوم خوانند . یا درمقدمهٔ صغری موضوع بود ، و در مقدمهٔ کبری محمول برعکس شکل اول ،چنانك گوئیم : هرانسانی حیوان‌است

مقدمهٔ صغری — حد اصغر — مقدمهٔ کبری — حد اکبر — حداوسط — اشکال اربعه

(۱) از قیاس اصل (۲) قیاسی (۳) ازهردو

وهر ناطقی انسانست ، وآنرا شکل چهارم خوانند . و ازاین اشکال شکل اول کامل بود درقیاسیت ، وسه شکل‌باقی غیر کامل ، چه وقوع حداوسط درشکل اول برهیأت طبیعی است بخلاف دیگرها . پس اوافضل اشکال باشد . وبااین سبب او را بر دیگران مقدم داشته‌اند . و شکل چهارم که مقابل اوست ازهیأت‌طبیعی‌دورتر باشد ،وباین سبب اورامؤخر[۱] داشته‌اند. وبعضی ازمنطقیان اورا بیفکنده‌اند بسبب بعدش از طبع . و بعضی شکل اول وچهارم را بحیلت یك شکل‌کرده‌اند [۲] . وشکل دوم‌را برسیوم‌مقدم از آن جهت داشته‌اند که نتایج اوشریف تروقلیل‌الوجود ترباشد . چنانك بعدازاین معلوم شود . وعادت منطقیان آنست که أیجاب را ازسلب‌شریف ترشمرند،و کلی از جزوی شریف ترشمرند . ودر اقترانیات دیگر اعتبار مقدمات وحدود واشکال‌چهارگانه هم براین نسق بود که درحملیات تنها گفته آمد . چنانك بعدازاین گفته آید .

واما درقیاسات استثنائی چون نتیجه لامحالةقضیه است وبالفعل‌در مقدمات‌مذکوراست‌بعین یابنقیض،ونمی‌شاید که نتیجه یکی‌ازمقدمات بود، پس‌بضرورت جزو مقدمه باشد. وهرقضیه‌ای‌که‌جزواوقضیه‌بود نه‌بآن اعتبار که‌آن قضیه که جزواوبود بجای مفردی باشد،آن‌قضیه شرطی باشد.پس یك مقدمه ازقیاس استثنائی شرطی بود ، و جزوی از آن شرطی بعینه: یا نتیجه بود یانقیضش . و دیگرجزوکه از نتیجه ساقط بود بایدکه مکرر باشد ، چه بجای حد اوسط است . پس مقدمه دویم هم عین نقیض جزو دیگرباشد . مثالش اگرزیدکاتب است دستش متحرك است ـ لیکن زید کاتب است پس دستش متحرك است . ودراین مثال مکرراین قضیه است که «زیدکاتب است»واین بجای حداوسط است . ودرمقدمهٔ شرطی جزو قضیه است ،ومقدمهٔ‌دیگراوست تنهاوآنجا قضیهٔ‌تمام است . وآنرااستثناء خوانند:ازجهت دخول حرف «لیکن» یا آنچه جاری مجرای‌آن بود از

قیاسات استثنائی

---

(۱) اصل وبعضی نسخ : موجبه (۲) گفته‌اند

حروف استثناء برو وقیاس راهم بدین [1] سبب استثنائی خوانند. ودستش متحرك است که تالی شرطی است ، چون بـانفرادقضیه‌ای‌شودنتیجه است که لازم قیاس است . وچون این مقدمات تمهید افتاد بعد ازاین در بیـان قرائن منتج‌وغیرمنتج شروع کنیم ، چه آنچه ازاین‌مقدمات دراین موضع روشن نیست در اثنـاء مقاصد بموضعی کـه مناسب تر بود روشن‌شود. انشاء الله تعالی .

فصل چهارم

در بیان اشکال حملیات و حال‌ضروب هریکی با قطع نظر ازجهات

اشکال حملیات

چون محصورات چهار است و در هر قیـاسی حملی دو مقدمه ، و هرمقدمه ممکن باشد که یکی‌ازمحصورات افتد، پس قراین ممکن الوقوع درهرشکلی شانزده بود، که ازضرب چهاردرچهار حاصل‌آید. وهریکی را ازآن قراین ضربی خوانند . وبهری ازآن جمله منتج بود ، وبهری عقیم.

شرایط انتاج

و درهرشکلی چند شرط باشد که‌آنرا شرایط انتاج خوانند.وچون اعتبار جهات و اطلاق قضایاکرده شود،در هر ضربی تألیفات بسیار واقع شود،و آنرامختلطات خوانند. وعادت چنان رفته است که اول بیان ضروب منتج

مختلطات

و عقیم هر شـکلی برسبیل تمهید تقریر کنند ، و بعد از آن نظر کنند در احوال اختلاط مطلقات وموجهات هرشکلی وهرضربـی ، واین فصل‌مقدر بربحث اولست . و درهمه اشکال از دوسالبه و از دوجزوی و ازقرینهٔ‌که صغری اوسالبه بودوکبری جزوی، قیاس‌نیاید . ونتیجه همیشه تابع اخس مقدمات بود درکیفیت وکمیت . واگرچه بعضی ازاین احکام بحسب نظر درمختلطات مطرد نباشد،چنانك بعد از این معلوم شوٚد . (انشاء الله[2])

شکل اول

شکل‌اول

شرط انتاج دراین شکل دوچیز است : یکی آنکه صغری موجبه باشد ، و دوم آنکه کبری کلی باشد . و انتـاج این شکل عام بود همه

---

(۱) براین (۲) در نسخهٔ اصل نیست

محصورات را

ایجاب صغری

اما ایجاب صغری ازجهت آنك حد اصغر درحد اوسط داخل باید تا حکمی که براوسط کنند بایجاب یا بسلب بقوت او را نیزشامل بود ، چه اگرصغری سالبه بود حد اصغر مباین اوسط[1] باشد . پس حکمی که براوسط کنند ممکن بود که بر اصغر نیزتوان کرد،وممکن بود که نتوان کرد. پس باضطرارمعلوم نباشد که میان اصغر واکبرملاقاتست یامباینت. مثالش اگر گوئیم : هیچ انسان فرس نیست ، پس برانسان بایجاب حکم کنیم بآنك ناطق است یا بآنك حیوانست ، ویا بسلب بآنك صهال نیست یا جماد نیست . حکم بر فرس در بعضی بایجاب حق بود و در بعضی بسلب، پس ازاین قرینه نتیجه برسبیل اضطرار نیاید . و این است معنی آنك منتج نیست. وبدانك ازاین قرینه که گوئیم: هیچ فرس انسان نیست و هرچه انسان است ناطق است ، لازم آیدکه بعضی ناطق فرس نیست . اما در این قرینه اصغر[2] ناطق باشد واکبرفرس بود . پس مقدمات مقلوب بود ،و انتاج از شکل چهارم بود . و باین سبب این قرینه را دراین شکل عقیم شمرند . و امثال این دراشکال بسیار باشد . و این است مراد ازقید تعیین نتیجه درتعریف قیاس .

کلیت کبری

و اماکلیة کبری از جهت آنك چون اوسط که محمول اصغر است بایجاب شایستگی عموم دارد ، پس ملاقات او با اصغر دربعضی بیش واجب نبود . وچون حکم برهمه اوسط کنیم بایجاب یا سلب آن حکم اصغر را نیزشامل باشد . اما اگر حکم ببعضی کنیم معلوم نبود تا آن بعض بعینه همان بعض است که ملاقی اصغر است یاغیرآن بعض ، پس انتاج ضروری نبود . مثالش چون گوئیم : همه انسان حیوان است و حکم کنیم بربعضی حیوان ایجابی یا سلبی بناطق یاصهال ،آن حکم دربعضی صورتها برانسان بایجاب بود و در بعضی بسلب ، پس منتج نبود . وخواجه ابوالبرکات

---

(۱) حد اوسط (۲) که اصغر

بغدادی[۱] این بیانها را بخطوط تصویر کرده است تا درنظر آید و بآسانی درخاطر افتد. وآن چنان بود که اصغر را مثلا ج نام نهیم و اوسط را ب و اکبر را ا و موازات خطوط علامت ایجاب بود و عدم موازات علامت سلب وموازات محمول همه موضوع راعلامت کلی و بعضی‌راعلامت جزوی.

پس جهت بیـان شرط اول ج بنهیم موازی ب و ا موازی ب یا غیرموازی، پس لامحالة ج راهمان‌حکم بوددرموازات ب که ب را با ا باشد. و اگر ج را غیر موازی ب‌بنهیم ا اگر موازی ب باشد، باشد که‌موازی ج‌نیز بودو باشد که‌نبود. واگرموازی ب نبودهمچنین. واین

ج
ب
ا ا

(۱) خواجـه ابوالبرکات بغدادی هبة الله‌بن ملکا ملقب باوحدالزمان ازنوادر روزگار بوده ابن ابی اصیبعة گوید : مولدوی «بلد» بود بهمین‌جهت او رابلدی میگفتندوچون دربغداد اقامت داشت ببغدادی مشهور گشت. زمان ولادتش‌معلوم نیست وفاتش را ظهیرالدین بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمة سال ۵٤۷ روز وفات سلطان مسعودبن‌محمدبن‌ملکشاه سلجوقی دانسته و گوید: مدت نود سال شمسی عمر کرد. وی برمذهب یهود بود و در آخر بمذهب اسـلام درآمد و در اسلام وی روایات‌چندیست که ازجمله‌آنست که‌درمصاف خلیفه المسترشد بالله (متوفی ۵۲۹) وسلطان مسعود اسیر گشت ووقتی که بنزد سلطان بردندش برای رهائی ازقتل‌اسلام‌آوردواز کشته شدن‌رست. ابوالبرکات‌درخدمت شیخ‌ابوالحسن‌سعیدبن هبة الله (٤۳٦ ـ ٤۹۵) که از فضلاء زمان ودرعلوم منطق وفلسفه وطب مؤلفات بسیار دارد تلمذکرد تا آنکه درطب وفلسفه وریاضی مرتبهٔ بلند یافت ومشهور گشت‌وخلفاء زمان‌وسلاطین روزگارطالب‌اوشدند مدتی درخدمت‌المسترشدبالله بسرمیبرد ودرآخرعمر بگفتهٔ بیهقی ببیماری جذام مبتلی شد وخویشتن را مداوا کرد و بعد نابینا گشت ومدتی در آن حال بزیست تا در سـال ۵٤۷ که سلطان مسعود را قـولنجی عارض شد واو را بـرای عـلاج بهمدان بردنـد چون از زندگانی سلطان مأیوس گشت برخویشتن بترسید وصبح روزی که سلطان عصر آن روز بمرد از ترس وفـات یافت وتابوتش را از همدان ببغداد بردند. او را مصنفات جلیلهٔ نافعه ایست که‌ازهمه مهمترومشهورتر کتاب معتبراواست درمنطق و حکمت طبیعی و الهی وخواجه دراساس الاقتباس از کتاب معتبراستفادهٔ بسیار کرده و درتالیف خود بدان کتاب نظر داشته و تصویراتی که در بیان ضروب منتج وعقیم برای روشن شدن ذهن آورده از آن کتـاب نقل کرده است. کتاب معتبر بسال۱۳۵۷ در حیدر آباد هند بطبع رسیده است .

چهار صورت بود چنانك نهاده‌اند :

صورت اول	صورت دوم	صورت سیم	صورت چهارم
ج ب / ا	ج ب / ا	ج ب / ا	ج ب ا

پس انتاج حاصل نیاید، و کسانی راکه با ریاضی الفی[1] بود باین بیان آسان‌تر تصور کنند. و جهت بیان شرط دوم این صورت بنهیم ج / ب / ا ا
پس چون حکم بر ج درین صورت به ب ایجابی است وحکم بر ب به ا جزوی، پس ا موازی ج میتواند بود، وغیر موازی او میتواند بود، و انتاج نکند وهر چند در این موضع[2] مطلوب واضح است، و باین بیانات احتیاج نه ، اما از جهت تمهید طریق استعمال این بیانات در دیگر اشکال اینجا بشرح گفته آمد. وچون معلوم شد که ایجاب صغری و کلیت کبری شرطست، وموجبه یا کلی بود یا جزوی ، و کلی یا موجبه بود یا سالبه ، وضرب دو در دو چهار بود ، پس چهار ضرب منتج بود ازجمله شانزده قرنیه که ممکن است ، و باقی عقیم بود بسبب عدم یك شرط یا هر دو شرط . و تفصیل ضروب در جدول نهاده آمد . ونتایج در کیفیت تابع کبری بود ودر کمیت تابع صغری، چه هر حکم که بر همه ب باشد بایجاب یا سلب همه ج را یا بعضش[3] راکه در او داخل بود شامل باشد. پس همیشه نتیجه در کیف و کم تابع اخس مقدمات بود . و از دوسالبه قیاس نیاید بسبب سلب صغری . وازدوجزوی قیاس نیاید بسبب جزویت کبری. و ازصغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید بسبب عدم هردوشرط . وجدول این است :

---

(١) الفتی (٢) موضوع ، صورت (٣) یا نقیضش

جدول ضروب[1] شکل اول

	مقدمات	موجبهٔ کلی مثلا و کل ب ا	سالبهٔ کلی مثلا ولا شئی من ب ا	موجبهٔ جزوی مثلا و بعض ب ا	سالبهٔ جزوی مثلا و لیس بعض ب ا
		کبریات			
صغریات	موجبهٔ کلی مثلا کل ج ب	نتیجه دهد فکل ج ا	نتیجه دهد فلا شئی(۲) من ج ا	عقیم بود بسبب جزویت کبری	عقیم بود بسبب جزویت کبری
	سالبهٔ کلی مثلا لا شئی من ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط
	موجبهٔ جزوی مثلا بعض ج ب	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب جزویت کبری	عقیم بود بسبب جزویت کبری
	سالبهٔ جزوی مثلا لیس بعض ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط

ویکی از فضیلت ضروب[3] این شکل آنست که محصورات چهارگانه انتاج میکند بعداز آنك قیاساتش کامل است ، ووقوع حدود دراو بر ترتیب طبیعی. وترتیب ضروبش این است :

ضرب اول: کل ج ب وکل ب ا نتیجه‌دهد: فکل ج ا .

ضرب دوم : کل ج ب ولاشئی من ب ا نتیجه دهد : فلاشئی من ج ا ضرب سیوم بعض ج ب وکل ب ا نتیجه دهد: فبعض ج ا .

---

(۱) اصل و بیشتر نسخ : «ضرب» و صحیح چنانکه در نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار ضروب (۲) اصل و چند نسخه دیگر : ولاشئی من ب ا ؟ (۳) کلمهٔ «ضروب» دراصل و بعضی نسخ دیگر نیست .

ضرب چهارم: بعض ج ب ولاشئی من ب ا نتیجه دهد: فبعض ج لیس ا.

شکل دویم

شکل دوم

در این شکل نیز انتاج بر دو شرط موقوف است: یکی اختلاف مقدمات در کیفیت و دیگر کلیت کبری، همچنانکه در شکل اول. و این شکل انتاج موجبه نکند.

اختلاف مقدمتین

اما شرط اول از جهت آنك اوسط چون در این شکل بر اکبر و اصغر محمول است اگر بر هر دو بایجاب بود، مانند حمل حیوان بر انسان و فرس، یا بر انسان و ناطق. یا بسلب بود مانند سلبش از حجر و شجر یا از شجر و جماد، و ملاقات و مباینت اصغر و اکبر مطرد نباشد، پس انتاج ضروری نبود.

کلیت کبری

واما شرط دوم از جهت آنك باوجود اختلاف هر دو مقدمه در کیف، اگر حکم بر اکبر که محمول نتیجه خواهد بود جزوی باشد. دیگر بعض او معلوم نبود که ملاقی اصغر است یا مباین. پس طبیعت او را مطلقاً بحسب اقتضاء حمل نه بر اصغر حمل توان کرد و نه از او سلب[1]. مثالش اگر اصغر انسان بود واوسط حیوان و اکبر جسم، حکم بسلب جسم از بعض انسان کاذب بود و اگر بجای جسم لاانسان بود، حکم بایجاب لاانسان بر بعض انسان کاذب بود وهم بر این قیاس اگر صغری سالبه بود و کبری موجبه. و بخطوط بیان شرط اول را چهار صورت نهاده‌اند:

صورت اول	صورت دوم	صورت سیم	صورت چهارم
ج / ا / ب	ج ا / ب	ج / ا ب	ج ا / ب

چه در صورت اول دو موجبه است و نتیجه موجبه. و در صورت دوم همچنان و نتیجه سالبه. و در سیوم دو سالبه و نتیجه موجبه. و در چهارم همچنان و نتیجه سالبه. پس نتیجه مختلف می‌آید بحسب اختلاف مواد. و بیان شرط دوم را همچنان چهار صورت نهاده‌اند.

---

(۱) سلب توان کرد

صورت اول	صورت دوم	صورت سیوم	صورت چهارم
ج ا ب	ج ا ب	ج ا ب	ج ا ب

چه در دو صورت اول صغری موجبه است و کبری سالبهٔ جزوی، و نتیجه در اول ایجابی و در دوم سلبی. و در دو صورت دویم صغری سالبه و کبری موجبهٔ جزوی، و نتیجه دریکی ایجابی و در دیگر سلبی . وچون این دو شرط مقرر شد معلوم شد: که ضروب منتج ازجمله شانزده هم چهار بود، چه کبری کلی اگر سالبه باشد صغری دو موجبهٔ کلی وجزوی شاید. واگر موجبه بود صغری دو سالبهٔ کلی وجزوی شاید. ونتایج همیشه سالبه بود. و در کم تابع صغری، چه هر گاه که همه ج یا بعضی از او در ملاقات ومباینت ب مخالف همه ا باشد، همه ج یا بعضی از او مباین ا باشد. وچون قیاسات این شکل کامل نیست، هر ضربی از او محتاج بیانی بود. و بیان حقیقی بلمیت[1] بود، چنانك گفته آمد. واما بانیت گاه بعکس صغری بیان کنند، تا باشکل اول شود. واگر صغری سالبه بود قلب مقدمات کنند و اگر عکس وقلب مفید نباشند بسبب آنك صغری سالبهٔ جزوی باشد افتراض کنند. و گاه بخلف بیان کنند. وجدول همه صورتهاء منتج وعقیم این است.

(۱) اصل و بعضی نسخ: کمیت

جدول ضروب شکل دوم

		کبریات			
	مقدمات	موجبهٔ کلی و کل ا ب	سالبهٔ کلی ولا شئی من ا ب	موجبهٔ جزوی و بعض ا ب	سالبهٔ جزوی فایس بعض ا ب
صغریات	موجبهٔ کلی مثلا کل ج ب	عقیم بود بسبب اتفاق	نتیجه دهد فلا شئی من ج ا	عقیم بود بسبب هردو شرط	عقیم بود بسبب جزویت کبری
	سالبهٔ کلی مثلا لا شئی من ج ب	نتجه دهد فلا شئی من ج ا	عقیم بود بسبب اتفاق	عقیم بود بسبب جزویت کبری	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط
	موجبهٔ جزوی مثلا بعض ج ب	عقیم بود بسبب اتفاق	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط	عقیم بود بسبب جزویت کبری
	سالبهٔ جزوی مثلا لیس بعض ج ب	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب اتفاق	عقیم بود بسبب جزویت کبری	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط

و بیان ضروب منتج بر این منوال کنند. ضرب اول قراین این است: کل ج ب ولا شئی من ا ب کبری منعکس کنیم: لا شئی من ب ا باشد، تا ضرب دوم شکل اول شود، و نتیجه دهد: فلا شئی من ج ا. و بخلف گوئیم: اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش بعض ج ا صادق بود، کبری باو اضافت کنیم از رابع شکل اوّل نتیجه دهد: لیس بعض ج ب و این نقیض صغری است، وچون صغری صادق فرض کرده ایم، این نتیجه کاذب بود.[1] وسبب کذبش نه صورت قیاس است و نه ازجهت کبری که صادق فرض کرده ایم، پس از آن جهت صغری

(۱) نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار ضروب و سایر نسخ: ضرب (۲) دراصل عبارت چنین است «نتیجه لایحی بود که نتیجه نقیض مطلوب کاذب بود» و نسخ دیگر مطابق متن است

بود که نقیض نتیجهٔ مطلوبست ، و چون نقیض نتیجهٔ مطلوب کاذب بـود، نتیجهٔ مطلوب صادق بوده باشد .

ضرب دوم قراین : لاشئی من ج ب وکل اب است . کبـری عکس نتوان کرد که جزوی شود ، پس قلب مقدمات[1] کنیم : یعنی کبری صغری و صغری کبری کنیم ، تاضرب اول ازاین شکل شود . و ببیان مذکور نتیجه دهد که : لاشئی من اج ، و این منعکس باشد ، پس لازم آید که: لاشئی من ج ا ، واین مطلوبست . وهر کجا قلب مقدمات کنند عکس نتیجه باید کرد ، تامطلوب معین حاصل آید ، چنانك گفته‌ایم. وبخلف هم بر آن قیاس که درضرب اول گفته‌ایم .

ضرب سیوم قراین: بعض ج ب ولاشئی من ا ب باشد بعکس کبری، وردش بارابع شکل اول شود، وبخلف بیان کنیم که نتیجه: لیس بعض ج ا باشد.

ضرب چهارم قراین این است که: لیس بعض ج ب وکل اب، رد اوبا شکل اول ممکن نباشد ، چه سالبهٔ جزوی نه صغری اول تواند بود ونـه کبری ، پس افتراض کنیم . مثلاآن بعض را ازج که ب نیست د نام نهیم، پس ازنسبت ج با د ، دوقضیه حاصل آید: یکی جزوی و آن بعض ج د بود ، ودیگر کلی وآن کل دج بود وازنسبت د با ب هم دوقضیهٔ سالبهٔ کلی حاصل آید : یکی اینك لاشئی من دب ، ودیگرعکسش: لاشئی من ب د .وازاین چهارقضیه دودراین شکل متروك بود : دوم وچهارم . وچون لاشئی من دب با کل ا ب اضافت کنیم، ضرب دوم این شکل بود . و ببیان مذکور نتیجه دهد که : لاشئی من د ا،پس بعض ج د باین نتیجه اضـافت کنیم ، ازرابع اول نتیجه دهد : لیس بعض ج ا ، وایـن است مطلوب . و اگرخواهند درضرب سیم هم براین منوال افتراض توان کرد ، اما آنجـا آسان ترو واضح تراست . وخلف دراین دوصورت هم چنـانك گفته آمد. پس معلوم شد که دوسالبه و دو جزوی وصغری سالبه باکبری جزوی در این شکل نیز نتیجه ندهد . واین شکل بیك شرط ویك مقدمه:یعنی صغری

---

(۱) مقدمات قیاس

موافق شکل اول است وبکبری مخالف .

شکل سیوم

شکل سیوم

دراین شکل نیز انتاج بردوشرط موقوف است:اول ایجاب صغری همچنانك درشکل اول. ودوم آنك‌ازدومقدمه : یکی‌کلی بود ، واین‌شرط شامل است همه اشکال را ، واین شکل انتاج‌کلی نکند . اماشرط اول‌از آنك اگراصغرمباین اوسط بود ،ازحمل اکبربراوسط بایجاب‌که مقتضی جوازعموم اکبرباشد وبرتقدیرعموم بعضی از اوازاوسط خارج بود : یا بسلب‌که جوازمقتضی[1] خروج بود، معلوم نشودکه میان اصغر واکبر که خارج اوسط است ملاقات بود یا مباینیت . مثلا اگراوسط انسان بود و اصغرفرس واکبرحیوان یاناطق ، حکم‌برفرس بحیوان‌بایجاب بود وبناطق بسلب . پس انتاج مختلف بود بحسب مواد .

شرط ایجاب صغری

واما شرط دوم ازجهت آنك اگرحمل‌اصغرواکبربراوسط بایجاب یا بسلب جزوی‌بود ، تواند بودکه هردوحکم بریك بعض باشد ، وتواند بودکه هریکی بربعضی دیگرباشد . پس ملاقات و مباینیت اصغر واکبر معلوم نشود . چنانك اوسط حیوان بود واصغرانسان واکبرناطق یافرس. اما بیان بخطوط جهت اثبات شرط اول چهار صورت نهیم .

شرط کلیت یکی ازدو مقدمه

صورت اول	صورت دوم	صورت‌سیوم	صورت چهارم
ج ب / ا	ج ب / ا	ج ب / ا	ج ب ا

وج درهرچهارصورت مسلوب است[2] از ب

و در دو صورت اول ا محمول بود ، چنانك یکی اقتضاء ایجاب نتیجه کند ، و دیگر اقتضاء سلب، تامعلوم شودکه انتاج ضروری نیست .وجهت اثبات‌شرط‌دوم دوصورت بنهیم‌که هریکی ازج وا درهردوصورت‌بربعضی از ب محمول باشد.اما در یکی ا از ج مسلوب بود و در دیگر بر او

(۱) اصل: یاسلب که خود مقتضی (۲) اصل : درچهارمسلوب از ب

محمول بود ، تامعلوم شود که انتاج ضروری نبود و چون این دو شرط مقررشود،ضروب‌منتج‌ازجملهٔشانزده

صورت‌اول صورت‌دوم

ب	ب	
ج	ا	ج
ا		

قرینهٔ ممکن شش بود، چه صغری موجبه : یاکلی بود یـا جزوی و کلی با چهار محصوره انتاج کند[1] وجزوی با دو محصوره کلی انتاج کند[2] ، و با دو محصوره جـزوی عقیم باشد ، بسبب آنك هیچ مقدمه کلی نبوده و نتایج همیشه جزوی بود ، چه اصغر در این شکل شاید که از اوسط عام‌تر بود .[3] وملاقات ومبانیتی[4] که‌اکبررا بااوباشد درآن‌قدرکه داخل دراوسط باشد معلوم شود ، اما درآنچه خارج بود معلوم نشود ۰ مثلا از حمل حیوان وناطق برهمه انسان لازم نیایدکه همه حیوان نـاطق بود ، بل‌بعضی که انسان بودناطق بود. ودرکیف تابع کبری بود،چه آن بعض ازاصغرکه ملاقی‌اوسط است اگرملاقی همه اوسط است هرحکم ایجابی یاسلبی که برهمه اوسط باشد یا بربعضی، لامحالة بربعضی از اصغر بوده باشد . واگرملاقی[5] بعضی ازاوسط است هرحکم که برهمه اوسط باشد هم بربعضی ازاصغربوده باشد . وبیان انتاج ضروب ششکانه بلمیت[6] این است که‌گفته آمد . بخطوط هم برقیاس صورتهاء گذشته و اما با نیت یابعکس صغری‌ورد باشکل اول‌یابافتراض[7] ویابخلف. وجدول‌ضروب‌منتج وعقیم این شکل این است :

---

(۱) اصل : کنند (۲) کنند (۳) نشاید که از اوسط عامتر باشد
(٤) وتباین (٥) اصل : خلاقی ؟ (٦) اصل و بعضی از نسخ: بکمیت (۷)اصل: یا بافراض باشد

جدول ضروب شکل سیوم

صغریات	مقدمات	کبریات: موجبهٔ کلی و کل ب ا	سالبهٔ کلی ولا شئی من ب ا	موجبهٔ جزوی بعض ب ا	سالبهٔ جزوی لیس بعض ب ا
صغریات	موجبهٔ کلی مثلا کل ب ج ا	نتجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا
	سالبهٔ کلی مثلالاشئی من ب ج ا	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری
	موجبهٔ جزوی مثلا بعض ب ج ا	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عدم کلیة	عقیم بود بسبب عدم کلیة
	سالبهٔ جزوی مثلالیس بعض ب ج ا	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط

واما بیان ضروب این شکل این است :

ضرب اول کل ب ج وکل ب ا نتیجه دهد: بعض ج ا. بیانش بعکس صغری تاباضرب سیم شکل اول شود واین نتیجه دهد[۲]. و بخلف اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش لاشئی من ج ا صادق بود. صغری با این قضیت اضافه کنیم از ضرب دوم شکل اول نتیجه دهد: که لاشئی من ب ا واین باکبری قیاس متضادبود، و هر دو صادق نتواند بود، وکبری قیاس صادق فرض کرده‌ایم، پس این نتیجه کاذب بود، پس نقیضش صادق

(۱) در(بیشتر نسخ (ج ب) و آن مسلماً خطاست و صحیح در هرچهار مورد ب ج است. (۲)اصل: ندهد

بود و آن مطلوبست . ودر دیگر ضروب خلف هم بر این قیاس بود . و بناء خلف در این شکل بر تضاد باشد ، چون کبری کلی بود ، چه نقیض نتیجه همیشه کلی بود و بر تناقض باشد ، چون کبری جزوی بود .

ضرب دوم کل ب ج ولا شئی من ب ا نتیجه دهد: لیس بعض ج ا . بیانش هم بعکس صغری و خلف چنانك گفتیم .

ضرب سیوم بعض ب ج و کل ب ا نتیجه دهد که: بعض ج ا . بیانش هم بعکس صغری و خلف .

ضرب چهارم کل ب ج و بعض ب ا نتیجه دهد که : بعض ج ا در این صورت صغری عکس نتوان کرد که جزوی شود. و از دو جزوی قیاس نیاید، بل قلب مقدمات کنیم تا مانند ضرب گذشته نتیجه دهد: بعض ا ج. پس عکس نتیجه کنیم . و اگر خواهیم بافتراض بیان کنیم ، مثلا آن بعض را از ب که ا باشد د نام کنیم پس از نسبت د با ب که موضوع است دو قضیه برخیزد : یکی جزوی بعض ب د ودیگر کلی کل د ا . و از نسبت د با ا که محمول است هم دو قضیه برخیزد: یکی موجبهٔ کلی و آن کل د ا باشد ودیگر عکس او موجبهٔ جزوی و آن بعض ا د باشد . و از این چهار قضیه اول وچهارم در این شکل متروکست . اول بخلاف شکل دوم ، و چهارم همچنان . وچون دوم را با صغری قیاس اضافت کنیم ، تا از ضرب اول شکل اول نتیجه دهد که. کل د ج ، پس این نتیجه را با قضیه سیم اضافت کنیم ، از ضرب اول این شکل نتیجه دهد [1] که : بعض ج ا، ببیان مذکور.

ضرب پنجم کل ب ج و لیس بعض ب ا[2]. ودر این ضرب هم صغری عکس نتوان کرد ، وسالبهٔ جزوی خود در شکل اول مستعمل نباشد. پس بیانش بافتراض بود، چنانك گفتیم ، الا آنك قضیه سیم وچهارم در این ضرب سالبهٔ کلی بود ، یا بخلف .

ضرب ششم بعض ب ج ولاشئی من ب ا . بیانش بعکس صغری تا با ضرب چهارم شکل اول شود ، یا بخلف . این است بیان ضروب با نیت.

---

(۱) اصل : ندهد (۲) کل ج د و لیس بعض اد (در حاشیه اصلاح شده است)

ودرترتیب این ضروب خلاف کرده‌اند،بعضی تقدیم‌ایجاب اعتبار کرده‌اند، وبعضی تقدیم‌کلیت . وبااعتباراول ضرب سوم و چهارم که منتج موجبه‌اند برضرب دوم مقدم داشته‌اند . وبهری ضرب ششم برپنجم مقدم‌داشته‌اند. ودرترتیب ضروب‌اشکال دیگراختلاف‌نیست . ومعلوم‌شدکه دراین شکل ازدوسالبه وازدوجزوی،وصغری سالبه باکبری جزوی نتیجه نمی‌آید .و این شکل نیزبیك شرط وبیك مقدمه وآن کبری است ، موافق شکل‌اول باشد وبصغری مخالف .

شکل چهارم

شکل چهارم

شرط انتاج دراین شکل چنان مضبوط نیست‌که دراشکال دیگر، چه این شکل ازطبع دوراست ومناسبتش باشکل اُول‌کمتر از منـاسبت شکل دوم وسیوم است ، ودراین شکل نیزازدوسالبه‌ودوجزوی وصغری سالبه باکبری جزوی قیاس نیاید ، چنانك در دیگراشکـال ، وچون این اعتبار تقدیم یابد،انتاج این شکل را دو شرط دیگرکافی بـاشد : یکی آنك سلب وُجزویت دریك‌مقدمه جمع نیاید ، ودیگرآنك چون هردو مقدمه موجبه بود صغری‌جزوی‌نبود، وضابطه [۱] دیگر شرطهاء این شکل راآنست :که‌کبری چون‌کلی بود اگرموجبه بود صغری جزوی نبود ، و اگرسالبه بود صغری هم سالبه نبود ، و چون جزوی‌بود، اگرموجبه بـود صغری نه جزوی [۲] بود ونه سالبه ، وسالبه خود نشاید . و دراین ضـابطه باعتبارآن سه شرط‌عام‌احتیاج نیست ، واین شکل انتاج موجبهٔ‌کلی‌نکند. اما بیان‌آنك دراین شکل ازدو سالبه قیاس نیایدآنست :که چون اوسط را مانند انسان باهریکی‌ازاصغرمانند فرس، و اکبر مانند صهال یـا حجر مبانیت باشد ، میان اصغرواکبر که هردومباین اویند هم ملاقـات ممکن بود ،چنانك فرس وصهال را ، وهم مبانیت چنانك فرس و حجررا . و اما آنك ازدوجزوی قیاس نیایدآنست :که چون در صغری حکم بـاصغر بر بعضی ازاوسط بود ، مثلا بابیض بر بعضی از حیوان خواه بایجاب و خواه

شرایط انتاج شکل چهارم

---

(۱) اصل : وضابطی (۲) نه‌موجبه

بسلب و درکبری [۱] هم باوسط بربعضی اکبر مانند اسود یا مفرق [۲] بصر خواه بایجاب وخواه بسلب، میان اصغر واکبر که هریکی ملاقی یامباین جزوی‌اند ازاوسط لابعینه، هم ملاقات ممکن بود چنانك ابیض ومفرق بصررا، وهم مباینت چنانك ابیض واسود را. واما بیان آنك ازصغری سالبه وکبری جزوی قیاس نیاید آنست: که چون درصغری اصغرازاوسط مسلوب باشد، مثلا فرس ازکاتب، ودرکبری حکم باوسط بربعض اکبر بود، مثلا کاتب بر بعض انسان یا حیوان، اصغررا بادیگر بعض اکبر هم ملاقات تواند بود مانند فرس باحیوان، وهم مباینت نیز تواند بودمانند فرس باانسان. واین سه شرط عام است. واما دوشرط خاص واول آنست: که سلب وجزویت دریك مقدمه جمع نیاید، چه اگریك مقدمه مستجمع این دو صفت بود، مقدمهٔ دیگر جز موجبهٔ کلی تصور نتوان کرد. چه اگر سالبهٔ کلی یا جزوی بود، قرینه از دو سالبه بوده باشد، و اگر موجبه جزوی بود ازدوجزوی. وفساد هردو بیان کرده‌ایم. اکنون گوئیم: اقتران این‌مقدمه باکبری موجبهٔ کلی هم منتج نباشد، چه درصغری سلب اصغرمانندحیوان ازبعض اوسط مانند اسود بیش معلوم نباشد. وچون درکبری اسود که اوسط است براکبرمانند غراب یا قیرحمل کنند، ممکن بود که محمول عام تربود، وآن جزو که ملاقی اکبربود غیر آن جزوی بود که مباین اصغربود، چنانك درحیوان وقیر. یاهمان جزو بود، چنانك در حیوان و غراب. و باصغری موجبهٔ کلی منتج نباشد، چه درکبری سالبهٔ جزوی که بعضی ازاکبرمباین اوسط است، شایدکه دیگربعض هم مباین بود، مانند جماد وحیوان. وشایدکه دیگربعض مباین نبود، مانند جسم وحیوان. وبرتقدیراول اصغرمانند انسان که دراوسط داخل باشد مباین اکبر بود. وبرتقدیردوم ملاقی او باشد.

وشرط دوم آنست: که چون هردومقدمه موجبه باشد صغری جزوی

---

(۱) درچند نسخه: ودیگری بجای «درکبری» (۲) اصل: رق

نبود . وبیانش آنست : که چون کبری موجبه بود لامحالة کلی باید . والا هردومقدمه جزوی بوده باشد . وچون چنین بود اوسط که محمول است برهمه اکبر،شاید که عام‌تر بوداز اکبر مانند حیوان‌ازانسان. و برآن تقدیر درصغری حکمی که بربعض اوسط کنند باصغر ، باشد که هم برآن بعض کرده باشند که انسانست . مثلا گویند که بعض حیوان ناطق است .و باشد که بربعض دیگر کرده باشند . مثلا گویند صهال است . پس نه ملاقات ضروری بودونه مباینت. و بیان‌این شرطها بخطوط چنان بود که جهت‌بیان شرط اول از شرطهای [۱] عام ، دو صورت اثبات کنیم ، که در هر دو ب مباین ا بود و ج مباین ب بود . ودریکی [۲] ا وج ملاقی باشند، ودردیگر نباشند، تامعلوم شود که ملاقات ومباینت ج باا ضروری نیست.وجهت بیان‌شرط دویم

صورت‌اول: ب — ا / ج
صورت‌دوم: ا — ب — ج

هم‌دوصورت‌اثبات کنیم ،که درهردو بعضی‌از ب ملاقی یا مباین اوج باشد ، و در یکی میان ج وا ملاقات بود ، و در دیگری مباینت بود ، تا معلوم شود که نه مباینت ضروریست ونه ملاقات، وجهت بیان‌شرط سیم هم دوصورت اثبات کنیم . که درهردو ب وج مباین [۳] باشندو بعضی از ب ملاقی یامباین ا بود . ودریك صورت ملاقات ج وا حاصل باشد ودردیگر نبود.تامعلوم‌شود که‌هیچکدام‌ضروری‌نیست.وجهت بیان‌شرط‌اول از دو شرط خاص‌چهار صورت بنهیم که در دوصورت اول ج از بعض‌ب مسلوب باشد و ب برا محمول ودردوصورت آخر ج بر ب محمول بود، و ب از بعض ا مسلوب . و در یکی ازدو صورت اول یا آخر ملاقات

صورت‌اول: ا / ب / ج
صورت‌دوم: ا / ب / ج

صورت‌اول: ا / ب ج
صورت‌دوم: ا / ب ج

---

(۱) اصل : شرطیات (۲)اصل : ودریك (۳) اصل : متباین

صورت‌اول صورت‌دوم صورت‌سیم صورت‌چهارم

صورت‌اول	صورت‌دوم	صورت‌سیم	صورت‌چهارم
ا	ا	ا	ا
ب	ب	ب	ب
ج	ج	ج	ج

ج و ا حاصل بود ودریکی نه، تامعلوم شود. که هیچکدام ضروری نیست .
وجهت بیان شرط دویم دو صورت اثبات کنیم کـه در هر دو ب برهمه
ا محمول بود و ج بر بعض ب محمول بود ،
اما دریکی ج ملاقی ب بود و در دیگر نبود ،
تـا معلوم شود کـه هیچکـدام ضروری نیست.
و چون این شرایط مقرر شد معـلوم گردد :

صورت‌اول	صورت‌دوم
ا	ا
ب	ب
ج	ج

کـه از جملهٔ شانزده قرینه کـه در این شکل ممکن بـود یـازده عقیم
بود . از آن جمله هفت آن باشد که صغری با کبری سالبهٔ جزوی بود ،
و هشتم آنك از دو سالبهٔ کلی بود ، ونهم آنك از دو موجبهٔ جزوی بود،
ودهم آنك از سالبهٔ کلی صغری و موجبهٔ جزوی کبری و یازدهم آنك
از دوموجبه بود صغری جزوی . وپنج قرینهٔ باقی منتج بود : وآن صغری
موجبهٔ کلی بود با کبری یکی از محصورات سه گانه که بعد از [1] اسقاط
سالبهٔ جزوی بماند. وصغری موجبهٔ جزوی با کبری سالبهٔ کلی، و صغری
سالبهٔ کلی با کبری موجبه کلی . وعلت انتاج این قراین آن بود که چون
درصغری اصغرمانند جسم برهمه اوسط مانند حیوان محمول باشد، لامحالة
اوسط در اصغر داخل شود . پس هرحکم ایجابی که در کبری با وسط
برهمه اکبر کنند مانند حمل حیوان بر انسان، یابر بعضی ازاومانند حملش
بربعضی از نامی ، آن حکم بقوت بر اصغر کرده باشند ، چه محمول بر
محمول محمول بود. پس برهردوتقدیر اکبرملاقی بعضی ازاصغر بوده باشد،
وحملش بر آن بعض صادق بود . و همچنین اگر درکبری حکم بمباینت
کلی باشد میان اوسط مانند حیوان، و اکبر مانند حجر ، آن قدر ازاصغر
که جسم است مثلا وملاقی اوسط است، مباین اکبر باشد . ودراینصورت

(۱) اصل : که بعد از این

حمل اصغر اگر بربعضی از اوسط بیش نبود مانند انسان بربعضی حیوان همین نتیجه لازم آید . و چون میان اوسط و اصغر مباینت کلی بود در صغری مثلا میان حیوان و حجر،و اوسط در کبری برهمه اکبر محمول باشد ، چنانك حیوان برانسان، لامحالة اصغررا باکبرکه داخل است در اوسطهم مباینت کلی بود . و بیان این برهان بخطوطهم برمنوال گذشته آسان بود . واگرخواهیم که برآن‌وجه که درضابط [1] دوم دعوی‌کرده‌ایم ضبط ضروب عقیم و منتج کنیم گوئیم : کبری موجبهٔ کلی، و صغری نه موجبهٔ جزوی شاید و نه سالبهٔ جزوی، بهمان بیان‌که در دو شرط خاص ایرادکرده‌ایم [2] . پس یا موجبهٔ کلی بود ویا سالبهٔ کلی . وکبری سالبهٔ‌کلی را صغری سالبه نشاید،که قیاس از دو سالبه بود ، وفسادش بیان‌کرده‌ایم. پس موجبهٔ کلی‌بود یا جزوی . وکبری موجبهٔ جزوی‌را صغری نه‌جزوی شاید و نه سالبه ، ببیانی‌که در شروط عام‌گفتیم . پس لامحالة موجبهٔ کلی بود. وکبری سالبهٔ جزوی خود نشاید هم‌ببیان مذکور . پس‌ضروب منتج پنج بود ، وعقیم یازده . ونتایج این‌شکل‌بمحصورات سه‌گانه‌که غیرموجبهٔ کلی بود ممکن باشد . اما سالبهٔ کلی‌نتیجهٔ یك ضرب بودکه صغری‌سالبهٔ کلی است . و موجبهٔ جزوی نتیجه دو ضرب که از موجباتست . و سالبهٔ جزوی نتیجهٔ دو ضرب کبری سالبه است . و بیان ضروب منتج با نیت چنانك عادت اهل صناعت‌است، بقلب مقدمات و عکس نتیجه بود ، تا با شکل‌اول شود . و درضربهائی‌که‌ممکن باشد بعکس صغری تاباشکل دوم شود . و یا بعکس کبری تا با شکل سیم‌شود . و در ترتیب ضروب منتج [3] اختلاف نیست . و جدول ضروب منتج و عقیم این است ، که در آن صفحه است .

---

(۱) ضابطه (۲) اصل : کردیم (۳) هبج

جدول ضروب[1] شکل چهارم

صغریات	کبریات			
مقدمات	موجبهٔ کلی و کل ا ب	سالبهٔ کلی ولاشئ من ا ب	موجبهٔ جزوی و بعض ا ب	سالبهٔ جزوی لیس بعض ا ب
موجبهٔ کلی مثلا کل ب ج	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس کل ج ا	نتیجه دهد فبعض ج ا	عقیم بود جهت اجتماع سلب وجزویت
سالبهٔ کلی مثلا لاشئ من ب ج	نتیجه دهد لاشئ من ج ا	عقیم بود جهت آنك دو سالبه است	عقیم بود جهت آنك صغری سالبه و کبری حزوی است	عقیم بود جهت عدم هردو شرط
موجبهٔ جزوی مثلا بعض ب ج	عقیم بود جهت آنك دو موجبه است وصغری جزوی	نتیجه دهد فلیس کل ج ا	عقیم بود جهت آنك هردو جزوی است	عقیم بود جهت عدم هردو شرط
سالبهٔ جزوی مثلا لیس بعض ب ج	عقیم بود جهت اجتماع سلب وجزویت	عقیم بود جهت عدم دو شرط	عقیم بود جهت عدم سه شرط	عقیم بود جهت عدم چهار شرط

ضرب اول: کل **ب** ج و کل **ا ب** نتیجه دهد: فبعض ج **ا**. بیانش بقلب مقدمات تا با ضرب اول شکل اول شود. و نتیجه دهد که: فکل **ا** ج، پس نتیجه عکس کنند مطلوب باشد. یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم شکل سیم شود. و این نتیجه بدهد[2].

ضرب دوم: کل **ب** ج وبعض **ا ب** نتیجه دهد: فبعض ج **ا**. بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب سیوم شکل اول شود. و عکس نتیجه یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم شکل سیوم شود.

(۱) جز نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار بقیهٔ نسخه ها «ضرب» (۲) اصل: ندهد

و ضرب سیم : لاشئی من ب ج ، و کل ا ب نتیجه دهد:فلاشئی من ج ا . بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب دوم شکل اول شود . و عکس نتیجه یا بعکس صغری تا با ضرب دوم شکل دوم شود .

ضرب چهارم: کل ب ج و لاشئی من ا ب نتیجه دهد: فلیس کل ج ا و این ضرب بقلب مقدمات بیان نتوان کرد ،[۱] بل صغری عکس باید کرد تا با ضرب سیوم شکل دوم شود . یا کبری عکس باید کرد تا باضرب دوم شکل سیوم شود .

ضرب پنجم: بعض ب ج ولاشئی من ا ب. هم بقلب بیان نتوان کرد[۱] ، بل بعکس صغری تا با ضرب سیوم شکل دوم شود ، یا بعکس کبری تا با ضرب ششم شکل سیم شود . و در ضرب دوم و پنجم افتراض ممکن باشد، و اما در ضرب دوم از کبری که بعض ا ب است ، چون آن بعض را د نام نهند، چهار قضیه برخیزد : اول بعض ا د ، ودوم کل د ا ، و سیم کل د ب وچهارم عکسش بعض ب د . و اول وچهارم متروك بود، چنانك در شکل سیم . پس از اقتران کل د ب با صغری نتیجه آید از شکل اول که : کل د ج . و از اقتران این نتیجه با : کل د ا از شکل سیوم نتیجه آید که : بعض ج ا ، و این مطلوب است . و اما در ضرب پنجم از صغری که بعض ب ج است هم چهار قضیه برخیزد : چون آن بعض را د نام نهند : اول بعض ب د ، و دوم کل د ب ، و سیوم کل د ج ، و چهارم عکسش بعض ج د . و اول و سیم متروك بود . اول چنانك در افتراضیات[۲] چهارم[۳] گذشته ، و سیم بخلاف آن . پس از اقتران دوم که : کل د ب است ، با کبری قیاس نتیجه آید از شکل دوم که : فلاشئی من د ا . و از اقتران چهارم که : بعض ج د است ، با این نتیجه از شکل اول نتیجه آید که : لیس کل ج ا ، واین مطلوب بود . و اگر اول وچهارم متروك گیریم چنانك در افتراض گذشته از اقتران[٤] سیم که : کل د ج است، با نتیجه مذکور

---

(۱) توان کرد (۲) اصل: افراضات (۳) از اصل و بعضی نسخ کلمهٔ «چهارم» افتاده است (٤) اصل : افران

که : لاشئی من د ا ، است از شکل سیم نتیجه آید که : لیس کل ج ا .
اما در این افتراض هیچ قیاس از شکل اول نیفتاده است . بخلاف دیگر افتراضات . واما بخلف دردوقضیه[1] ضرب اول اگر نتیجه حق نبود نقیضش بگیریم ، و از اقتران صغری با نقیض نتیجه از شکل اول نتیجه آید که : لاشئی من ب ا ،واین منعکس شود که : و لاشئی من ا ب ،واین ضد یا نقیض کبری باشد ، پس کذب بود . و لزومش از نقیض نتیجه باشد، پس نقیض نتیجه کذب بود ، و نتیجه حق بود. ودر سه ضرب باقی از اقتران نقیض نتیجه با کبری هم از شکل اول نتیجه آید که عکسش مناقض با ضد صغری بود . و ببیان مذکور نتیجه ثابت شود و اگر خواهند بانواع دیگر خلف بیان توان کرد که با دیگر اشکال شود ، چنانك بعد ازاین بتفصیل ایراد کرده آید . اما این قدر در این موضع کفایت بود .پس معلوم شد که این شکل بهر دو مقدمه مخالف شکل اول است،و بکبری موافق شکل دوم است،و بصغری موافق شکل سیوم. این است تمامی سخن در اشکال .

و بباید دانست که هرچند از این جمله اقترانات[2] شکل اول تنها کامل است و بنفس خود بین ، واقترانات دیگر اشکال کامل نیست ، و در بیان محتاج است بآنك در قول با نیت با شکل اول رد کنند تا وجوب انتاج در ذهن متمثل شود ، چه ترتیب طبیعی در وضع حدود بترتیب[3] شکل اول است ، اما چنان نیست که شکل اول تنها کافی باشد و ازدیگر اشکال مغنی[4] ، چه باعتبار مواد بسیار بود که یك جزو از بعضی قضایا بالطبع موضوع بود ویك جزو بالطبع محمول، وذهن مبادرت کند بوضع وحمل بر آن دو جزو بروجه طبیعی . و اگر عکس کنند صادق باشد ، اما مخالف مقتضاء طبیعت ماده باشد ، و آن عکس ذهن را متکلف آید .
مثالش[5] در ایجاب چون گوئیم : آتش گرم است . و درسلب چون گوئیم آتش مرئی نیست، طبیعی باشد . وعکس که گوئیم : بعضی از آنچه گرم بود

---

(۱) کلمهٔ «قضیه» از اصل افتاده (۲) اصل: افرانات، اقترانیات (۳) اصل : ترتیب (۴) مستغنی (۵) مناسبش

آتش بود یا مرئی آتش نیست، نه طبیعی باشد و متکلف بود . پس چون در علوم از قضایا طلب انتاج کنیم با بعضی تألیفات [1] برشکلی از اشکال دیگر افتد، وردش با شکل اول بعکس، تغییر قضیه ازهیات طبیعی باشد. و نوعی ازتعسف لازم آید . مثالش دربیان آنك نفس جسم نیست گوئیم: نفس منقسم نیست و جسم منقسم است، واین برهیات شکل دویم است. و در بیان آنك گوئیم: قابل چیزی واجب نبود که حافظ آن چیز باشد گوئیم: آب قابل صوراست وحافظ آن نیست، و این برهیات شکل سیوم است . و تعسفی که در رد این قیاسات با شکل اول باشد ظاهر است . و در سه ضرب اول از شکل چهارم این معنی ازجهت مقدمات نتواندبود، چه مقدمات بعینها مقدمات سه ضرب از شکل اول است ، اما از جهت نتیجه ممکن بود. مثلا اگر مطلوب این باشد که بعضی از اجسام ناطق است ، پس از وضع این دو مقدمه که هرناطقی حیوانست و هرحیوانی جسم، برترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل آید نه‌مطلوب . وباشد که عکس مطلوب بروضع خلاف طبیعی بود، اما ازوضعش برترتیب شکل چهارم عین مطلوب حاصل آید . ودردوضرب آخر ازشکل‌چهارم ممکن باشد که مقدمات اقتضاء وضع ترتیب کند . مثلا مطلوب این باشد که نه هرموجودی محسوس است گوئیم : کلی موجود است و هیچ محسوس کلی نیست . و عکس کبری هرچند مقتضی رد او با شکل سیم بود،اما باشد که طبیعی نبود . و ترتیب حدود شکل چهارم چون بحسب صورت عکس طبیعی است،وضع مقدمات برهیات طبیعی بحسب ماده دروی مقتضی ازالت آن تعسف نشود ، پس باین سبب حکما [2] ترك‌اعتبار این شکل کرده‌اند . وازمعرفت احوال‌ضروب‌واشکال معلوم شد : که ضروب منتج از هرچهار شکل نوزده است:یکی منتج موجبهٔ کلی ، وچهارمنتج سالبهٔ کلی، و شش منتج موجبهٔ جزئی،وهشت‌منتج سالبهٔ‌جزوی، ودراین‌نوزده

---

(١) اصل : بعضی بالتفات (٢) قدماء

ضرب سی و هشت مقدمه افتد ، بعدد ضعف نتایج . و از این جمله هژده موجبهٔ کلی باشد وده‌سالبه‌کلی و هشت موجبهٔ جزوی و دوسالبهٔ جزوی. و هرمطلوب که تحصیلش متعذرتر باشد عزت و نفاست او بیشتر بود . و همچنین هرچه انتفاع از او بیشتر بود شرف او زیادت بود . و استنتاج موجبهٔ کلی از یك ضرب بیش ممکن نیست . و استنتاج از او در هژده موضع ممکن است ، پس اشرف مطالب موجبهٔ کلی باشد ، وبعدازاوسالبهٔ کلی ، و بعد از او موجبهٔ جزئی . و سالبهٔ جزوی در هردو باب از جمله متأخر باشد . و هم بمثل این بیان ظاهر شد که مطلوب کلی از جزوی و مطلوب موجبه از سالبه و مطلوب کلی از مطلوب موجبه شریفتر باشد. و معلوم شد که اثبات مطلوبی که موجبهٔ کلی بود بیك ضرب ممکن بود، و ابطالش بدوازده ضرب که منتج ضد و نقیض اوباشد . و اثبات مطلوبی که سالبهٔ کلی بود بچهارضرب، و ابطالش بهفت ضرب که منتج ضدونقیض او باشد . و هرجزوی در هردوباب با نقیض خود برعکس . و همچنین معلوم شد که هیچ اقترانی بی‌مقدمهٔ کلی و مقدمهٔ موجبه منتج نیست ، چه ازدوسالبه وازدوجزوی قیاس ممکن نیست . و چون ازمباحث اشکال بی‌اعتبارجهات فارغ شدیم بعدازاین سخن در مختلطات گوئیم .

فصل پنجم
در مختلطات شکل اول

مختلطات شکل اول

آنچه در بیان شرایط اشکال و ضروب منتج و عقیم گفته آمد در فصل اول باقطع نظر ازجهات، سخنی بود بروجه مشهور میان اهل صناعت و بطریق تساهل و تقریب . وغرض ازتقدیم آن فصل تمهید قاعدهٔ قیاسات حملی بود برحسب اقتضاء نظر اول و اعتبار امر جلیل . و اما تحقیق و تدقیق آن مباحث، باعتبار اطلاق و توجیه مقدمات واختلاط آن صورت بندد[1] ، پس گوئیم ، مقدمات قیاس : یا بحسب اطلاق و توجیه ازیك جنس

---

(۱) نبندد .

بود ، یا از دوجنس مختلف، ومختلط بحقیقت قسم دویم باشد، واول را بتوسع‌هم درمختلطات شمرند . ودرشکل اول اگر جهت صغری ازجمله آن جهات باشدکه سالب و موجب او متلازم باشد[١]، مانند مطلق لادائم و ممکن خاص و اخص، صغری موجبه و سالبه یکسان بود. وشرط اول که باعتبار کیفیت باشد ساقط شود . اما شرط[٢] دوم که باعتبار کمیت بود بقرار خود باشد ، پس ضروب منتج از جملهٔ شانزده هشت بود، ونتیجه برتقدیر ایجاب صغری بود . مثلا چون گوئیم :کل ج ب لادائما وکل ب ا، یا گوئیم : لاشئی من ج ب لادائما و کل ب ا ،نتیجه درهردو حال : کل ج ا باشد ، چه صغری سالبه انتاج نه با لذات میکند ، بل از آن جهت میکند که موجبه لازم اوست . و همچنین اگر قضـیهٔ سالبه ملزوم قضیهٔ موجبه باشد ، و موجبه بحسب وقوعش در قیاس نتیجه بدهد،آن سالبه در مثل آن قیاس‌هم منتج باشد، ازجهت آ نك لازمش[٣] منتج است . مثلا سالبهٔ لادائمه ملزوم موجبهٔ لاضروریست ، و موجبهٔ لاضروری در صغری منتج بود ، پس‌سالبهٔ لادائمه منتج باشد . و امثال این نتایج درکیف تابع اخس مقدمات نبود ، بل تابع کبری باشد علی‌الاطلاق . اما در کم تابع صغری بود . وبعضی‌جهات باشدکه جزوی از محمول شوددر بعضی‌احوال، پس اگراین‌معنی درصغری‌باشد.بایدکه درکبری موضوع چنان‌گیرندکه همان جهت جزو او بود،تا حد اوسط بتمامی مکرر باشد، چه اگر بعض از اوسط مکرر بود نتیجه لازم نیاید ، مگرکه درکبری چیزی عام تر از اوسط بجای او بنهند. و درآن صورت نتیجه حاصل‌آید ، اما نه با لذات بود، بل‌بسبب آ نك اوسط بالقوة درآن عام داخل است . مثلا اگرصغری کل ج ب (لادائما بود ، و [٤]) لادائما را جزو محمول گیرند در کبری ، وکل ب لادائماً فهو ا ، بایدگفت . و اگر گویند : وکل ب فهو ا هم منتج

---

(١) باشند (٢) اصل : شرایط (٣) اصل : لزومش (٤) آنچه میان پرانتز گذاشته شده از نسخهٔ اصل افتاده است .

باشد . امابسبب آ ناك ب علی‌الاطلاق دائم ولادائم را شامل بود، پس ب درکبری عام ترازآن بود که درصغری . واگر برعکس گیرند، مثلا ب در صغری عام تر بود ازآ ناك درکبری ، البته منتج نبود . چنانك‌گوئی : کل جسم‌متحرك علی‌الاطلاق، یعنی‌ازآن روی که متحرك دائم ولادائم‌راشامل بود، پس گوئی: کل‌متحرك لادائما فهو عنصری، چه حداوسط چون‌بتمامت مکرر نیست این‌کبری درحکم کبری جزویست . واز اینجا معلوم شود که چون کبری مطلق عرفی باشد، در صغری بایـد که محمول مشروط بود بوصف ،چه اگرمطلق بود منتج نبود . اما اگردرصغری محمول مشروط بود ، درکبری براطلاق منتج بود ازجهت عموم اوسط و تهاون دراه‌ثال این دقایق مقتضی خبط وغلط باشد . وبعد از تقریر این مقدمات گوئیم : بیـان مختلطات این شکل مبنی برتمهید چند اصل است ، وآن اصل هـا این است :

اصل اول

اصل اول

هرگاه‌که صغری موجبه بود بیکی ازجهات فعلی، وحکم‌درکبری بحسب ذات موضوع بود،نتیجه درجهت تابع کبری بود ، چه صغری‌اقتضاء اتصاف اصغر کند باوسط بالفعل ، واختلاف جهاتش اقتضاء اختلاف کیفیت آن اتصاف بیش‌نکند ، ومفهوم‌کبری آن باشدکه هرچه باوسط موصوف بود بالفعل کیف‌کان‌که اصغر ازآن جمله است اکبر نـیز بروی محمول بود بایجاب یابسلب[1] بجهتی معین، پس لازم آیدکه اکبر بهمان جهت‌بعینه براصغر نیزمحمول باشد بایجاب یابسلب[2] .

اصل دوم

اصل دوم

وچون صغری فعلی[2] نبود ، بل بامکان باشد چنین‌گفته‌اند:که اگر کبری ضروری بود، یادائم نتیجه هم یاضروری بود یادائم‌مانند کبری . و اگر کبری ضروری و دائم نبود ، نتیجه فعلی نبود مانند صغری . وبیانش

---

(۱) اصل : سلب (۲) اصل : فعل

در مقام اول چنین کرده‌اند : که چون صغری اقتضاء صحت اتصاف ذات اصغر باوسط میکند و کبری اقتضاء آنك هرذات که باوسط موصوف بود بالفعل حکم اکبر اورا حاصل باشد درهمه اوقات وجود آن ذات ، چه‌در حال اتصافش باوسط وچه پیش‌ازآن وچه بعدازآن ، پس بر تقدیر اتصاف ذات اصغر باوسط حکم اکبر او را حاصل بود در همه اوقات . ومعلوم شود که پیش از اتصاف یعنی درحال صحت اتصاف همه حاصل بوده‌است. ودراین موضع اتصاف اصغر باوسط مقتضی تصدیق بوده باشد بدوام حکم نه مقتضی نفس حکم ، پس اگر اتصاف بالفعل نیزحاصل نبود صحتش در تصدیق کافی باشد . واین بیان درضروری روشن ترباشد ، چه هرچه‌شاید که ضروری بود (بهمه حال ضروری بود)[1] بسبب آنك لاضروری‌ضروری نتواند شد . و در مقام دوم گفته اند : که امکان صغری اقتضاء آن کند که اتصاف اصغرباوسط محال نبود . وبرآن تقدیر بحکم کبری اکبر بـر او محمول‌بود یا ازاو مسلوب پس حمل اکبربراصغر بایجاب یابسلب‌محال نبود . و لازم نباید که بالفعل حاصل بود، ازجهت‌آنك چون جهت کبری محتمل لادوام بود بحسب ذات ، شایدکـه حصول حکم اکبر مراصغر را بشرط اتصاف اصغر باوسط بود که بامکان وقوتست نه‌بفعل، پس‌نتیجه نیز فعلی نبود . مثالش : همه مردمان عادلند بامکان و هـر عادلی منصف بود پس همه مردمان منصف بامکان باشند نـه بفعل . وبنابر این اصول چون صغری غیرفعلی بود و کبری‌محتمل ضرورت نبود، نتیجه ممکن‌خاص‌بود. واگر کبری محتمل ضرورت بود نتیجه ممکن عام بود . این است آنچه مقتضـای رأی محصلان اهل صناعت است . و در این مقام بمزیـد نظری احتیاج است و آن نظرآن است :که اگر ممکن که[2] جهت صغری باشد محتمل دائم لاضروری نباشد مانند ممکن اخص ، این حکم صحیح بود.

---

(۱) آنچه درمیان پرانتز گذاشته شده ازچند نسخه افتاده است (۲) دراصل وبیشتراز نسخ «که» نیست. ودر بعضی نسخ‌هم «که» الحاقی‌است‌و بعدافزوده شده

اما اگر محتمل دائم لاضروری بود مانند امکان عـام یا خاص ، این حکم صحیح نبود ، چه اصغر در اوسط داخل بامکان [۱] بود ، و اوسط کـه [۲] در کبری محکوم علیه باشد اوسط بالفعل بود ، واوسط بالفعل خاص تر بود از آنچه اوسط بود بامکان ، پس کبری در حکم جزوی بود ، مگر کـه موضوع قضیه چنان گیرند که هرچه ممکن الاتصاف بود باوسط، محکوم علیه بود درکبری تاکبری عام ترشود . و این اعتبار خلاف متعارف است. ومع ذلك برتقدیر کبری مطلق اقتضاء آن کند که نتیجه هم مطلق بود . واین هم خلاف مذهب متقدمانست ، چه توان گفت : هرضاحکی بامکان کاتب است وهر کاتبی محرك [۳] قلم. ونتوان گفت:هرضاحکی محرك قلم است بالفعل، چنانك گفتیم . یا درکلیات دایم وضروری متساوی گیرند، تاصغری خاص ترشود . و محتمل دایم نبود ، پس اوسط مکرر باشد . وبیان این بحث باستقصاء بعداز این کرده شود .

اصل سیوم

اصل سیوم

اعتبار وصف موضوع اگر در یك مقدمه بیش نبـاشد در نتیجه ساقط بود ، اما اگر در هر دوقضیه [٤] بود نتیجه هـم بحسب وصف بود . بیانش آنست که اگر اعتبار وصف خاص بود بصغری ، مثلا گوئیم : هر نایمی ساکن است مادام‌که نایم است ، وصف اصغر مستلزم حمل اوسط بود ، واز ارتفاع لازم ارتفاع ملـزوم لازم آیـد ، پس ارتفاع سکون مستلزم ارتفاع نوم بود . و درکبری حکم اکبرچون برذات اوسط بود ، ممکن بود که آن حکم در وقت ارتفاع وصف اوسط بـود که مستلزم ارتفاع وصف اصغر است . مثلا گوئیم: هرساکنی متحرك است بامکان ، پس حکم اکبر براصغر دروقت ارتفاع وصف بود ، چه‌حمل متحرك‌برنایم در وقت ارتفاع نوم بود . پس بحسب وصف اصغرصادق نبود ، اما بحسب ذات صادق بود . واگر اعتباروصف‌خاص بود بکبری،حصول اکبر اوسط

---

(۱) بامکان‌عام (۲)اصل و بیشتر نسخ «که» ندارد (۳) اصل: متحرك
(٤) مقدمه (٥) ساکن

را بشرط وصفش بود که در نتیجه ساقط است. پس اعتبار شرط نیز ساقط باشد. مثلا: هر حیوانی نایم است و هر نایمی ساکن مادام که نایم بود، پس هر حیوانی ساکن بود. و نتوان گفت مادام که حیوان بود، اما چون هر دو مقدمه بحسب وصف بود، نتیجه همچنان بود، چه وصف اصغر مستلزم وصف اوسط باشد که مستلزم حکم اکبر است، و لازم لازم لازم بود، پس حکم اکبر لازم وصف اصغر بود، چنانك گوئیم: هر نایمی ساکن است مادام که نائم است و هیچ ساکن متحرك نیست مادام که ساکنست پس هیچ نائم متحرك نبود مادام که نائم بود.

اصل چهارم

اصل چهارم

اگر جهت هر دو مقدمه ضروری یا دائم بود بحسب وصف، جهت نتیجه همچنان بود. و اگر مختلط باشد یعنی یکی مشروط بود و دیگر عرفی جهت نتیجه عرفی بود محتمل ضرورت و لاضرورت، و حکم اول ظاهر است، چه هر حکم که بضرورت تابع وصفی ضروری بود هم ضروری بود. و همچنین در دایم. و حکم دویم را در آن صورت که صغری عرفی بود از جهت آنك مقتضی ضرورت حکم اکبر وصف اوسط است که در نتیجه ساقط است، پس تواند بود که حکم باکبر بحسب وصف اصغر ضروری نبود. و همچنین در آن صورت که صغری مشروط بود، چه حکم اکبر اصغر را بتوسط وصف اوسط ثابت میشود که اکبر او را ضروری نیست. پس شاید که اصغر را نیز ضروری نبود. و احتمال ضرورت از جهت آنك در حکم اول نشاید که امری امری را دایم بود، و ثالثی هر دو را ضروری بود. و در حکم دوم شاید که دوامی ثالثی را ضروری باشد[1]، و یکی از آن دوام دیگر را دایم بود.

اصل پنجم

اصل پنجم

چون صغری بحسب ذات ضروری یا دایم بود، و جهت کبری مرکب

(۱) اصل: باشند

بود ازاعتبار ذات ووصف بروجهی که جهت اتصاف ذات اوسط بآن صفت که بـا او موضوع باشد یاجهت صغری ممتنع الجمع بود برصدق، آن دو مقدمه برصدق جمع نیایند. مثالش: کل ج ب بالضرورة وکل ب ا مادام ب لادائما بحسب الذات او ضروریا بحسب الوصف دون الذات، چه صغری اقتضـاء آن میکند کـه هرذات موصوف بجیمی بضرورت ب است، پس بعضی از آنچه موصوف باشد به ب بضرورت بود: یعنی آنچه موصوفست بجیمی. ودر کبری میگوئیم: هرچه موصوفست بـه ب صفت بائی او را دایم یاضروری نیست، واین مناقض صغری است، پس صغری ضروری بـا کبری یکی از پنج جهت متناقض بود: وآن مشروط، و عرفی، و عرفی لا مشروط بود که بحسب ذات لادایم باشد، ومشروط که بحسب ذات لا ضروری مطلق یادائم لاضروری باشد. وصغری دایم باکبری یکی ازسه جهت مشروط وعرفی وعرفی لامشروط که هرسه بحسب ذات لادائم باشد. وصغری دائم لاضروری باکبری یکی ازسه جهت. پس امثال این مقدمات درقیاس ممتنع الجمع بود، اما اگر جهت صغری یاکبری عامتر بوداز یکی ازاین جهات فرض وضع هردومقدمه اقتضاء حمل مقدمهٔ عامتر کند برآنچه نقیض دیگر مقدمه نکند، مثلا صغری ضروری باکبری مشروط عام که شامل ضروری ذاتی ولاضروری ذاتی است، وبرتقدیر آنك لاضروری بود، مناقض صغری باشد. پس لامحالة کبری برضروری حمل بایدکرد، چه استنتاج قیاس بعد ازین صورت نبندد که هردومقدمه بهم مسلم دارند، ونتیجهٔ این قیاس ضروری ذاتی بود. و همچنین اگر صغری مطلق عام بود وکبری مشروط خاص. ومطلق عام شامل ضروری ولاضروری است وبرتقدیر آنك ضروری بود مناقض کبری باشد، پس برمطلق خاص حمل بایدکرد تاهر دومقدمه بهم صادق توانند بود. وبراین قیاس.

سخن در تفصیل نتایج مختلطات ووضع جداول

تفصیل نتایج مختلطات

و چون این اصول مقررشد: معرفت جهات نتایج یك یك اختلاط آسان باشد. وما دراین مختصردوازده جهت بحسب ذات از آنجمله سه

مطلقات وسه ممکنات ودو وقتیات ویکی مشروط بمحمول وسه دایم، وده جهت بحسب وصف: سه بسیط[۱] وهفت مرکب که جهت ذات ووصف در آن مختلف بود بضرورت ولاضرورت یادوام ولادوام، که جمله بیست ودو جهت باشد درجدول نهادیم . وجهات نتایج هریکی بتفصیل بازاء آن ثبت کردیم تا بسهولت درنظر آید، وباقواعد گذشته که مشتمل بر براهین آنست نسبت داده شود ، و مطلق عرفی ایراد نکردیم ، چه عرفی عام قائم مقام آنست. و آنچه محمولش مشروط بود همچنین ، چه شرط چون جزو محمول است عاید با اصناف مطلقات بود . و ممکن استقبالی هم ایراد نکردیم ، بسبب آنك چون اعتبار زمان جزو موضوع یامحمول گیریم[۲] ممکن اخص بجای آن بایستد[۳]، پس تمامی اختلاطات این جهات بسایط ومرکبات چهار صد وهشتاد وچهار بود، که درهریکی ازضروب چهارگانه افتد، و دیگر جهات براین قیاس باید کرد .

و این اختلاطات در چهار جدول نهادیم : یکی مشتمل بر جهات دوازده گانهٔ ذاتی که در هریکی از دو مقدمه افتد . و نتایج در جهت واحتمال ضرورت[۴] ولا احتمالش[۵] تابع کبری بود . و درفعل وقوت تابع صغری ، وحال قوت برآن جمله است که گفته آمد . ودیگر مشتمل برده جهت وصفی درصغری ودوازده جهت ذاتی درکبری، وجمله تابع کبری بود ، واعتبار وصف ساقط بود درنتیجه . و سیوم مشتمل براین جهات، اما وقوع در مقدمات برعکس آن . و در این صنف[۶] هم اعتبار وصف ساقط بود، ونتایج درفعل وقوت تابع صغری بود، ودراحتمال ولااحتمال ضرورت[۷] تابع کبری . وکبریات مرکب که اقتضاء مناقضات صغریات دایم کند باآن صغریات منتج نبود ، وباعام تراز آن اقتضاء تخصیص مقدمه کند ، چنانك گفته آمد. مثالش ضروری صغری باعرفی خاص کبری نتیجه دایم لاضروری

---

(۱) اصل : بسه شرط (۲) اصل : گیرند (۳) اصل : نابستد (٤) أصل ضروب (٥) ولا ضرورت احتمالش (٦) صفت (٧) أصل وبعضی نسخ : ضروب .

وجدول این است

جدول اول

جدول اختلاط جهات بحسب ذات در مقدّمات ضروب شکل اوّل و تابع آن

صغریات / کبریات

مقدمات	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	وقتی	منتشر	مشروط بمحمول	دائم	ضروری	دائم لا ضروری
ممکن عام	تابع هردو مقدمه یا غیرمنتج	تابع کبری یا غیرمنتج	تابع کبری ۱ یا غیرمنتج	ممکن خاص ۲ یا غیرمنتج	ممکن خاص یا غیرمنتج	ممکن خاص یا غیرمنتج	ممکن خاص یا غیرمنتج	ممکن خاص یا غیرمنتج	ممکن خاص یا غیرمنتج	تابع کبری یا غیرمنتج	تابع کبری یا غیرمنتج	تابع کبری یا غیرمنتج
ممکن خاص	تابع کبری یا غیرمنتج	تابع هردو مقدمه ۳	تابع کبری یا غیرمنتج	ممکن عام یا غیرمنتج	تابع صغری یا غیرمنتج	تابع صغری یا غیرمنتج	تابع صغری یا غیرمنتج	تابع صغری یا غیرمنتج	تابع صغری یا غیرمنتج	تابع کبری یا غیرمنتج	تابع کبری یا غیرمنتج	تابع کبری یا غیرمنتج
ممکن اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه ۴	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن خاص	ممکن خاص	ممکن خاص	ممکن خاص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
مطلق عام	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری ۴	تابع هردو مقدمه ۵	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
مطلق خاص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
مطلق اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
وقتی	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
منتشر	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
مشروط بمحمول	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
دائم	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	تابع کبری	تابع کبری
ضروری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	تابع کبری
دائم لا ضروری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه

جدول اختلاطات وقوع جهات وصفی وجهات ذاتی در کبری(۱)

ضروب شکل اول و نتایج آن

صغریات / مقدمات	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	وقتی	منتشر	مشروط محصول	دائم	ضروری	دائم لا ضروری
عرفی عام(۲)	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
عرفی خاص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
عرفی اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
مشروط عام	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
مشروط دائم لاضروری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
مشروط خاص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
مشروط اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
عرفی لا مشروط عام	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
عرفی لا مشروط خاص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
عرفی(۳) لا مشروط اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری

(۱) وقوع جهات ذاتی صغری وجهات وصفی در کبری (۲) دربعضی نسخ: ستون مقدمهٔ صغریات(عرفی عام وعرفی خاص وغیره) مانند کبریات (ممکن عام وممکن خاص و ممکن اخص) نوشته‌شده‌است (۳)اصل وبعضی نسخ: عرفی لامشروط خاص (۴) اصل وبعضی نسخ: عرفی لامشروط اخص (۵) اصل: اخص عرفی لامشروط

جدول سوم

جدول اختلاط وقوع جهات ذاتی در صغری و جهات وصفی در کبری

ضروب شکل اول و نتایج آن

مقدمات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکن عام	تابع صغری باغیر منتج	ممکن خاص باغیر منتج	ممکن خاص باغیر منتج	تابع صغری باغیر منتج	دائم لاضروری	ممکن خاص باغیر منتج	ممکن خاص باغیر منتج	تابع صغری باغیر منتج	ممکن عام باغیر منتج	ممکن خاص باغیر منتج
ممکن خاص	ممکن عام باغیر منتج	تابع صغری باغیر منتج	تابع صغری باغیر منتج	ممکن عام	دائم لاضروری (۱) باغیر منتج	تابع صغری باغیر منتج	تابع صغری باغیر منتج	ممکن خاص (۲)	تابع صغری باغیر منتج (۳)	تابع صغری باغیر منتج (۴)
ممکن اخص	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن خاص	ممکن عام	دائم الصغری	ممکن خاص	مطلق خاص	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن خاص
مطلق عام	تابع صغری	مطلق خاص	مطلق اخص	تابع صغری	دائم لاضروری	دائم لاضروری	مطلق اخص	تابع صغری	مطلق خاص	مطلق اخص
مطلق خاص	مطلق عام	تابع صغری	مطلق اخص	مطلق عام	مطلق عام	تابع صغری	مطلق اخص	مطلق عام	تابع صغری	مطلق اخص
مطلق اخص	مطلق عام	مطلق خاص	تابع صغری	مطلق اخص	دائم الصغری	مطلق خاص	تابع صغری	مطلق عام	مطلق خاص	تابع صغری
وقتی	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
منتشر	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
مشروط مجمل	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
دائم	تابع صغری	دائم لاضروری	متناقض المقدمتین	تابع صغری	دائم لاضروری	دائم لاضروری	متناقض المقدمتین	تابع صغری	دائم لاضروری	متناقض المقدمتین
ضروری	دائم	دائم لاضروری	متناقض المقدمتین	تابع صغری	متناقض المقدمتین	متناقض المقدمتین	متناقض المقدمتین	دائم	دائم لاضروری	متناقض المقدمتین
دائم لاضروری	دائم	تابع صغری	متناقض المقدمتین	دائم	تابع صغری	تابع صغری	متناقض المقدمتین	دائم	تابع صغری	متناقض المقدمتین

(۱) دائم الصغری (۲) تابع صغری باغیر منتج (۳) ممکن عام باغیر منتج (۴) ممکن خاص باغیر منتج

جدول چهارم

جدول اختلاط جهات وصفی در مقدمات ضروب شکل اول و نتایج آن

صغریات / مقدمات	کبریات: عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص	مشروطه عام	مشروطه دائم لاضروری	مشروطه خاص	مشروط اخص	عرفی لا مشروطه عام	عرفی لا مشروط خاص	عرفی لا مشروط اخص
عرفی عام	تابع هردو مقدمه	تابع کبری	تابع کبری	تابع صغری	عرفی دائم لاضروری	عرفی خاص	عرفی اخص	تابع صغری	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی خاص	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	تابع کبری	عرفی عام	عرفی دائم لاضروری	تابع صغری	عرفی اخص	عرفی عام	تابع صغری	عرفی اخص
عرفی اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	عرفی عام	عرفی دائم لاضروری	عرفی خاص	تابع صغری	عرفی عام	عرفی خاص	تابع صغری
مشروطه عام	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
مشروطه دائم لاضروری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
مشروطه خاص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	تابع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
مشروط اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی لا مشروطه عام	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام(۱)	عرفی دائم لاضروری	عرفی خاص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی لا مشروط خاص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی دائم لاضروری	عرفی خاص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
عرفی لا مشروط اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی دائم لاضروری	عرفی خاص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص

(۱) تابع کبری

دهد، چه اگر عرفی خاص لادائم بود باصغری مناقض بود، واگرضروری بود عرفی خاص نبود ، پس بردایم لاضروری حمل باید کرد . وبر آن تقدیر نتیجه دائم لاضروری آید . وهم بر این قیاس . و چهارم مشتمل بر جهات وصفی بسیط ومرکب که درهریکی از دومقدمه افتد ، ونتایج جمله وصفی بود . وآنچه یکی ازدومقدمه عرفی بود نتیجه عرفی باشد . واگر هردو مقدمه مشروط[1] بود نتیجه مشروط[1] بود. وآنچه مقتضی مناقضت یکدیگر بود موجب تخصیص یکدیگرشود . و در مقدمات ونتایج بر آن جمله بود که درجدول نهاده آمد .و جدول این است :

فصل ششم
در مختلطات شکل دویم

مختلطات شکل دوم

معرفت مختلطات این شکل نیز مبنی بر تمهید چند اصل است وآن این است :

اصل اول

اصل اول

پیش از این گفته‌ایم که این شکل انتاج موجبه نکند، از جهت آنك حمل یك چیز بایجاب یابسلب برچیز های متلاقی بایجاب ومتباین بسلب ممکن است . پس شرط انتاج اختلاف کیفیت حمل اوسط است بر اصغر واکبر ، تا اقتضاء مباینت اصغر واکبر کند بسلب . اکنون میگوئیم : نظر در جهات چنان اقتضاء کند که شرط انتاج دراین شکل اختلاف هر دو مقدمه بود در حکم بروجهی که آن دوحکم دریك قضیه برصدق مجتمع نشود . و این اختلاف گاه بود که بحسب کیفیت تنها بود ، وگاه بود که بحسب کیفیت حاصل نشود، بل بمشارکت جهت بود . وگاه بود که بحسب جهت تنها بود . واگرچه درتحقیق اختلاف جهت هم راجع باختلاف[2] اثبات ونفی باشد. بیان این سخن آنست که هر گاه که حکم هردومقدمه بایجاب وبسلب متلازم یا ممکن الجمع علی الصدق بود ، مانند سالبه و موجبه

---

(۱) مشروطه (۲) اصل با اختلاف

ممکنات ومطلقات آن اختلاف ، و اگرچه اختلاف کیفی[1] باشد ، اما اقتضاء مباینت اصغر و اکبر بسلب نکند ، چه ایجاب وسلب متحرك بر انسان تنها یا بر انسان وحیوان بحسب اطلاق باهم صادق بود ، واقتضاء سلب انسان از نفس خود یا سلب حیوان از او نکند . وعلت آنست که حکم طرفین ممکن الجمع علی الصدق است، وهر گاه که امتناع جمع برصدق بحسب جهت تنها یا باتفاق در کیفیت حاصل بود، اقتضاء انتاج آن کند . و آن چنان بود که حکم دریك مقدمه برسبیل دوام بود ودر دیگر مقدمه خاص بوقتی دون وقتی . یادریك مقدمه برسبیل ضرورت بود ودر دیگر مقدمه بجهتی که ازضرورت خالی بود . چنانك کوئیم : فلك متحرك است دائما و انسان متحرك است در وقتی دون وقتی ، پس آنچه متحرك بود دایما مباین آن چیز بود که متحرك بود در بعضی اوقات بسلب . وهم بر این قیاس اکر هردو مقدمه درسلب متفق باشند . پس معلوم شد که شرط انتاج اختلافی است که مانع جمع بود برصدق ، چه بحسب کیفیت تنها ، و چه بحسب جهت با اتفاق در کیف ، وچه بحسب هردو . پس چون جهت متفق بود، وشرط انتاج باختلاف کیفیت حاصل شود، ازشانزده قرینهٔ ممکن که در هر نوعی از انواع اختلاط بسیط یامرکب افتد ، چهار ضرب منتج بود ، و باقی عقیم . چنانك کفته ایم . وچون جهت مختلف بود و شرط[2] انتاج بی اختلاف کیف حاصل ، ازجملهٔ شانزده قرینهٔ ممکن هشت ضرب منتج بود: دومتفق بایجاب ودومتفق بسلب وچهار مختلف ، وهشت ضرب باقی عقیم بود، بسبب آنك کبری جزوی بود ، وباشد که هم جهت مختلف بود و هم کیفیت، وشرط انتاج حاصل نیاید ، وجمله ضروب شانزده کانه عقیم بود . چنانك اختلاط از موجبهٔ مطلقه و سالبهٔ ممکنه باشد . و چون این بحث معلوم شد که شرط انتاج اختلافیست که مانع[3] اجتماع برصدق بود، واین آنگاه بود که یکی از دومقدمه اقتضاء دوامی یاضرورتی ذاتی یاوصفی کند و

(۱) اصل: کنفی (۲) اصل: و بعضی نسخ: بشرط (۳) اصل «باسانع» بجای که مانع

دیگر مقدمه یا بحسب جهت یا بحسب کیفیت اقتضاء معاندت آن حکم کند، پس برهردو تقدیر اصل اختلاف راجع باثبات ونفی است ، الاآنست که دریك موضع برنفس حمل درآمده است، ودردیگر موضع جزوجهت شده . و چون این اصل ممهدشدمعلوم گشت: که ازمطلقات وممکنات وآنچه ازباب این دوصنف باشد نتیجه نیاید نه بحسب بساطت ونه بحسب ترکیب، مگر ازمطلق عرفی که بشرط اختلاف کیف منتج باشد . وبرجمله وقوع این مطلق دراختلاط مانند وقوع عرفی عام بود، چنانك بعد ازاین معلوم شود. واقسام مطلق اخص وممکن اخص مانندوقتی ومنتشر ومشروط بمحمول وغیر آن اگر چه متباین باشند،[1] اماتباین این اصناف اعتباری بود، چنانك گفته‌ایم. ودریك ماده باختلاف[2] واعتبارات برصدق جمع توانندآمد. پس ازاین اصناف بسیط ومختلط نتیجهٔ نیاید. وبرجمله درجهاتی که بحسب ذات بودباید که یك مقدمه ضروری باشد ودیگر لاضروری ، خواه متفق در کیف وخواه مختلف ، یاهردو مقدمه ضروری وبکیف مختلف ، تانتیجهٔ ضروری دهد . وهمچنین در دایم تانتیجهٔ دائم دهد. وبیانش آنست که مباینت ضروری الایجاب وضروری السلب ، ومباینت ضروری و لاضروری بسلب ضروری باشد . والا ممکن بود که واجب محال باشد یاممکن. پس نتیجه سالبهٔ ضروری بود . و اما در دوام مباینت بحسب دوام صرف اقتضاء آن کند که جمع حکم طرفین کذبی غیرمحال باشد . وبرتقدیر جمع هردو حکم ملاقات اصغر واکبر ممکن بود، پس مباینت ایشان بسلب دایماحاصل بروجهی بود که رفعش کذبی غیرمحال بود. واین است معنی دوام دراین موضع . اما دراین موضع محتمل بود که اصغر واکبر در ذوات متباین باشند ، وبرآن تقدیر سلب یکی از دیگر ضروری بود. پس نتیجه دایمی باشد محتمل ضرورت . وبرجمله نتایج این شکل همیشه باید که محتمل ضرورت باشد باین علت که یاد کردیم . پس اگر دوام مقدمات محتمل

---

(۱): اصل: باشد (۲) اصل : بخلاف و

ضرورت بود بهمین بیان نتیجه دایم باشد. واختلاط ممکن و دایم منتج نباشد ، چون ممکن محتمل دایم بود . مگر کـه دایم در کلیات مساوی ضروری شمرند، چنانك گفته‌ایم.وبر آن تقدیر اگر دایم‌جزوی‌بود هم‌منتج نباشد ، ولیکن اگر دایم سالبه بود وکلی بود بعکس وقلب باشکل اول‌رد توان کرد ، چنانك بعداز این بیان کنیم . پس برمذهب کسانی‌که حکـم به انتاج این‌اختلاط کنند درشکل اول باید که منتج باشد. پس از این دو مقدمه که گوئیم: هیچ زنگی ابیض نیست دایما وهر مردمی ابیض‌است[1] بامکان لازم آید: که هیچ زنگی مردم نباشد ، و این هـم دلیل فساد آن مذهب است .

وبباید دانست که میان ممکن خاص و دایم صرف مختلف در این شکل هشت اختلاط ممکن باشد باین تفصیل :

ا ـ صغری ممکن موجبه وکبری‌دایم سالبه‌هردوکلی. بـ‌ـعکسش. ج ـ صغری ممکن سالبه و کبری دایم موجبه هردوکلـی . د ـ عکسش . هـ ـ صغری ممکن مـوجبهٔ جزوی و کبری دایم سالبهٔ کلی . و ـ صغـری ممکن سالبهٔ جزوی و کبری دایم موجبهٔ کلـی . ز ـ صغری دایم مـوجبهٔ جزوی وکبری ممکن سالبهٔ کلی . ح ـ صغری دایم سالبهٔ جزوی وکبری ممکن موجبهٔ کلی. وازاین جمله چهار ضرب که‌سالبه دائم دروی بـاشد بعکس وقلب وافتراض برمذهب مذکور منتج بود، وچهارضرب‌باقی منتج نبود. واگر کلی دائم وضروری متساوی باشند دردلالت، شش ضرب کـه کلی دایم در وی افتد منتج بود ببیان مذکور ، وباقی منتج نبود . وازاین واضح ترانتاج صغری سالبهٔ جزوی دائم است باکبری موجبهٔ کلی ممکن که مقدماتش دراین‌صورت‌که گوئیم که: بعض مردمان‌دایما ابیض‌نیستند وهمه ناطقان بامـکان ابیض‌اند ، باتفاق صادق باشد، و نتیجه کاذب . وبـر مذهب مذکور حکم بایدکرد بصدق نتیجه بافتراض ، چنانـك‌آن بعض‌را

(۱) اصل : گشت ؟

زنگی فرض کنند و گویند هیچ زنگی دایما ابیض نیست ، و منعکس شود و کبری باواضافت کنند، نتیجه دهد که : دایما بعض مردمان ناطق نیستند . وبلمی میان این ضرب وضربی که‌ازصغری دایم موجبهٔ جزوی و کبری ممکن‌سالبهٔ کلی باشد فرقی‌نبود. واین دوضرب منتج نباشند،ببیان لمی‌بهیچوجه، چه‌ممکن باتفاق‌دایم جزوی‌رامحتمل‌تواند بود. پس‌محتمل باشد که‌اصغر واکبر بذات یکی باشند.وغرض ازاین تطویل بیان حال‌آن طریق[1] است. وبعد ازاین‌آنچه برآن واجب باشدتقریر کنیم‌انشاءالله‌تعالی.

اصل دویم

اصل دویم

وصفیات باید که‌بکیفیت مختلف باشند، تاااز ایشان نتیجهٔ وصفی آید . بیانش آنست که وصف اصغر و اکبر چون دراقتضاء وجود اوسط واقتضاء لا وجودش مختلف باشند متعاند باشند . یعنی اتصاف ذات بهردو وصف‌که مقتضی حصول ولاحصول اوسط باشد بهم نتواند بود. پس‌مباینت بسلب میان آنچه موصوف بود بیکی وآنچه موصوف بود بدیگر درحال وصف لازم‌آید . مانند کتابت ونوم‌که یکی اقتضاء وجود بیداری کند و دیگر اقتضاء لا وجودش[2] پس موصوف بیکی در حال وصف موصوف بدیگر یك نتواند بود ، اما اگر یکی اقتضاء وجود اوسط کند و دیگر اقتضاء لا وجودش[2] نکند، بلك نه اقتضاء وجود کند و نه اقتضاء لاوجود، مانندکتابت و تنفس درمثال مذکور . یا هر دو اقتضاء وجود اوسط کند، اما یکی بضرورت ودیگری بی‌ضرورت ، مانندکتابت ومشی، مثلا مباینت ضروری میان هردو وصف لازم آید، اما معاندت لازم نیاید . ومباینت از معاندت‌عام‌تر باشد،چه‌یك‌ذات راصفات متباین‌نتواند[3] بود که‌بعضی اقتضاء وجود چیزی کنند وبعضی نکنند ، یابعضی بضرورت اقتضاء وجود[4] آن چیز کنند وبعضی نه‌بضرورت وهمه بهم‌حاصل باشند. پس مقدمات وصفی بشرط اختلاف درکیف منتج‌نتیجه باشد[5] . ودرحال اتفاق واجب الانتاج

---

(۱) اصل: طریقت (۲) اصل : لاوجود (۳)تواند (٤) کلمهٔ «وجود» ازاصل وبعضی نسخ افتاده (٥) باشند

نباشد،واین است مطلوب .

اصل سیم

اصل سیم

و چون اقتضاء اوصاف وجود ولاوجود اوسط را در هر دو مقدمه ضروری باشد:یعنی هردومقدمه مشروطه باشند نتیجه هم مشروط بود. و چون هردو عرفی باشند نتیجه عرفی بود . اما اگر مختلف باشند : یعنی یکی مشروط بود و دیگری عرفی مطلق یاعرفی لامشروط نتیجه عرفی مطلق بود. وبعضی اهل صناعت گفته‌اند نتیجه در این موضع هم مشروط بود: و تمسك بهمان حجت کرده‌اند که در اختلاف مقدمات بضرورت ولا ضرورت گفته‌ایم . وبر آن تقدیر باید که‌درشکل اول نیز چون کبری سالبه بود ویك مقدمه مشروط ، نتیجه مشروط باشد، چه هریکی از این دوشکل بعکس کبری‌دیگرشکل شود.وعکس سالبهٔ مشروط هم‌مشروطه بود. وحق آنست که این نتیجه عرفی بود، چنانك گفتیم . وبیان این دعاوی‌آنست که اختلاف‌مقدمات بضرورت‌ولاضرورت‌وصفی که متمسّك آن جماعت است اقتضاء مباینت اوصاف کند بضرورت ، چنانك‌گفته‌آمد. امااقتضاء معاندت نکند بضرورت، بل‌بسیاربود که‌مباینت اوصاف‌بضرورت مقتضی مباینت اصغر واکبر نباشد بسلب،چه‌اجتماع اوصاف متباین دریك موصوف ممکن است ، چنانك گفته‌ایم. بل علت مباینت اصغر واکبر بسلب دراین موضع اختلاف اوصاف است دراقتضاء وجود ولاوجود اوسط ، پس چون هردواقتضاء ضروری بوداجتماع هردومقتضی‌بضرورت محال‌باشد.و باین‌سبب‌ازدومشروط‌نتیجه‌مشروط‌آید.وچون‌هردواقتضاءدایم‌بوداجتماع هردو مقتضی همیشه کاذب‌بود. وباین سبب از دوعرفی نتیجه عرفی‌آید. اما چون یك اقتضاء ضروری بود ودیگرغیرضروری،مثلا ج‌اقتضاء لاوجود ب کندبضرورت و ا اقتضاء وجودش کند بغیرضرورت، پس‌تقدیر لااقتضاء ا وجود ب‌را کذبی غیر محال باشد . وبر آن تقدیر اختلاف ج و ا

باقتضاءحصول ولاحصول که‌دلیل تعانداست زایل شود. واین اختلاف علت وجودحکم‌است بمباینت‌ج وا بسلب، چنانك گفتیم. پس در آن حال‌حکم باین مباینت واجب نباشد . وملاقات‌بایجاب ممکن بود و اگر چه کاذب بود . پس نتیجه‌مشروط نبوده باشد ، بل عرفی‌لامشروط‌بود، وچون نتایج این‌شکل ببیان‌مذکور همیشه باید که‌محتمل‌ضرورت باشد ، دراین نتیجه حکم بعرفی‌مطلق باید کردمتعاند که محتمل مشروط ولامشروط بود، چه شاید که دراصل‌خود اوصاف‌متعاندباشند .

وبباید دانست که اوصاف متعاند بالفعل اقتضاء مباینت مـوصوفات بسلب کنند بی‌احتیاج بقیاسی ، مانند خواب وبیداری وحرکت وسکون وکون وفساد . و اما متعاند بالقوة که یکی مستلزم یك طرف مقابل باشد ودیگر مستلزم دیگر طرف، مانندکتابت و خواب‌که یکی مستلزم وجود بیداریست ودیگر مستلزم لاوجودش، جزبامثال این قیاسات اقتضاء ایشان مباینت موصوفات را بسلب ثابت نشود .

اصل چهارم

اصل چهارم

وچون اعتبار وصف و ذات جمع شود ازچهـار نوع خـالی نبود :
ا ـ آ نك حکم بحسب ذات ممتنع الجمع علی‌الصدق بود و بحسب وصف متعاند بود. واین نوع منتج بود. ونتیجه مرکب بود از هر دو اعتبار مانند مشروط دایم لاضروری با مشروط اخص مختلف یا با عـرفی لامشـروط اخص مختلف ، ونتیجه دراول مشروط بود و در دوم عرفی بحسب‌وصف، و دائم بحسب ذات درهردو. ب ـ آ نك حکم بحسب ذات ممتنع الجمع بودبرصدق وبحسب وصف‌اقتضاء انتاج‌نکند، مانندمشروط دایم لاضروری وعرفی اخص‌متفق ،واین نوع هم منتج بود، ونتیجه بحسب ذات تنهابود. وآن دایم باشد در این مثال . ج ـ آ نك بحسب وصف تنها اقتضاء انتـاج کند، مانند مشروط خاص بامثل خودیا باعرفی اخص مختلف . واین نوع

نیز منتج بود، و نتیجه بحسب وصف تنها بود، و آن مشروط عام یا عرفی عام باشد در این دو مثال. د ـ آنك بحسب ذات ممكن الجمع علی الصدق بود و بحسب وصف مقتضی انتاج نبود، مانند عرفی خاص و مشروط اخص متفق با عرفی عام و ممكن عام وصفی مختلف، و این نوع منتج نبود.

اصل پنجم

اصل پنجم

وچون حكم درصغری بحسب ذات بود و در كبری بحسب وصف و ممتنع الجمع باشد برصدق، و اگرچه حكم هردو قضیه بحسب ذات ممتنع الجمع نبود منتج باشد، و نتیجه مطلق عام بود اگر مقدمات فعلی بود؛ والا ممكن عام بود. و اگر برعكس بود یعنی درصغری بحسب وصف بود، و در كبری بحسب ذات منتج نبود. بیان اول آنست كه امتناع اجتماع حكم به اوسط بر هردو طرف نتیجه، اقتضاء آن كند كه با ملاحظت اوسط حكم بوصف اكبر بر ذات اصغر ممكن نبود، پس بی ملاحظت اوسط سلب بر اطلاق صحیح بود. و اگر میان اصغر و اكبر مباینت ذاتی بود، سلب ضروری بود و شامل هردو مطلق عام است، پس جهت نتیجه مطلق عام بود. مثالش: هرمردمی متنفس است مطلقا و هیچ نافخ متنفس نیست مادام كه نافخ[1] است پس هیچ مردم درحال تنفس نافخ نبود. وسلب نافخ ازمردم بلاضرورت بود. واگر بجای نافخ[1] ناعق بود بضرورت بود، پس نتیجه مطلق عام بود. واگر صغری ممكن بود، وكبری مشروط، مثلا گوئیم: هر مردمی كاتبست بامكان وهیچ امی كاتب نیست بضرورت مادام كه امی بود، لازم آید كه هیچ مردم امی نبود بامكان: یعنی بآن اعتبار كه كاتب باشند نه باطلاق. واین امكان هم عام باشد محتمل ضرورت چنانك گفتیم. و بعضی منطقیان در این موضع اعتبار امتناع جمع حكم هردو مقدمه نكرده اند، و درصغری ممكن و كبری عرفی بانتاج ممكن عام حكم كرده، و این باطل باشد، چه بر تقدیر آنك مادهٔ قضیه عرفی لامشروط اخص

---

(۱) اصل: نافج

بود ، امکان عام مخالف وعرفی عام موافق صادق بود، پس بر تقدیر صحت
انتاج سلب الشئی عن نفسه بامکان عام لازم آید ، و این محال بود. مگر
که دایم‌مساوی ضروری گیرند، چنانك گفته آمد. وحال بیانش بردباشکل
اول همانست که گفته شد . ودراین باب چون سالبه وموجبه درصغری
متلازم باشند متفق الکیف که درقوت مختلف باشند[1] همان نتیجه بدهد.
و بیان دوم یعنی آنك صغری وصفی باکبری ذاتی منتج نبود آنست که اصغر
تواند بود که مقارن وصفی بود که آن وصف از خواص اکبر بود ، پس
سلب اکبر از او و اگر چه حال هر دو با اوسط مختلف بود ، بدو حکم
ممتنع الجمع محال بود. مثالش : هر کاتبی متحرکست مادام که کاتبست و
هیچ انسان متحرك نیست مطلقاً، یاهیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتب است
وهر انسانی نایم است مطلقا، چه سلب انسان از کاتب محال بود.

اصل ششم

اصل ششم

وچون کبری وصفی مرکب بود، وحکم بحسب وصف ضروری بود و بحسب
ذات لاضروری، یا بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لادایم ، باهرصغری
که باشد مخالف در کیف یاموافق نتیجه ممکن عام یامطلق عام بدهد. بیانش
آنست که نتیجه ضروری موجبه باهر کبری که بحسب وصف ضروری بود و
بحسب ذات نبود، مناقض بود، بهمان بیان که درشکل اول گفته آمد . وچون
نتیجهٔ ضروری موجبه نشاید، پس ممکن عام سالبه بود. وهمچنین نتیجهٔ دایم
موجبه باهر کبری که بحسب وصف دایم باشد و بحسب ذات نبود، مناقض
بود[2]، پس همیشه مطلق عام سالبه حق بود، واختلاف واتفاق صغری زادر
کیف یاجهت دراین باب تاثیری نبود. پس اگر وصفی محتمل دوام ذاتی باشدیا
هرصغری که دایم ذاتی منتج باشد هم منتج بود. وباهرصغری که بادایم ذاتی
منتج نباشد منتج نبود . واگر محتمل ضرورت باشد هم براین قیاس . واز
اینجا معلوم شود که کبری وصفی اخص باهمه صغریات متفق و مختلف

(۱) اصل : باشد (۲) اصل : متناقض نبود

نتیجه مطلق عام بدهد . وهمه کبریات وصفی باصغری لادایم متفق ومختلف
هم نتیجه مطلق عام بدهد ، چه کبری اگر وصفی لادائم بود نتیجه مطلق
عام است،واگر دائم بود نتیجه دایم است . وهردودرمطلق عام داخل‌اند.
وباصغری محتمل‌دوام بشرط اختلاف‌هم نتیجه‌مطلق عام بدهد [1] . وبشرط
اتفاق منتج نباشد، ازجهت احتمال‌دوام درهردومقدمه . وکبری مشروط
لاضروری باهمه صغریات متفق ومختلف نتیجه ممکن عـام بدهد . و همه
کبریات وصفی باصغری لاضروری فعلی اگـرمختلف بـاشند نتیجه مطلق
عام بدهند واگرمتفق باشند [2] درموضعی که هردومقدمه محتمل دوام بود
منتج نباشد . [3] . واگرخواهند صغری لاضروری فعلی را باممکن خـاص
مختلف کنند ، وهم برآن قیاس حکم کنند در ممکنات . وکبریات وصفی
باصغریات فعلی محتمل‌ضرورت بشرط اختلاف ، نتیجه مطلق عام بدهد .
وبشرط اتفاق منتج نباشد ، ازجهت احتمال‌آنك هردو مقدمه برضرورت
یادوام مجتمع باشند [4] وچون اختلاطی را بدواعتبـاردونتیجه لازم‌آیـد
مختلف بعموم وخصوص حکم نتیجه خاص تررا باشدکه بهردووجه‌صادق
بود . مثلامشروط عام یاخاص کبری‌باوصفی‌لادایم صغری که باعتباراشتمال
وصفی لادایم نتیجه مطلق بدهد و باعتبار اشتمال برلاضروری ممکن
عام، پس حکم نتیجه مطلق عام را باشد که‌خاص‌تراست‌دراین قیاس .

سخن درتفصیل نتایج مختلطات ووضع جداول

تفصیل نتایج مختلطات

وبعد ازتقریراین اصول گوئیم : تفصیل نتایج اختلاطات‌جهات مذکور
دراین‌شکل ومعرفت‌آنچه منتج نباشد ازاین قواعد معلوم شود . و چون
ازاختلاط جهات نه‌گانهٔ ممکنات ومطلقات نتیجه نیاید نه بحسب بساطت
نه‌گانه [5] ونه بحسب ترکیب نه مختلف الکیف ونه متفق ،و نه ازاختلاط
آن جهات چون درکبری افتد ، یادرجهت وصفی که درصغری افتد ،بدین
سبب این اختلاطات را بوضع جدول حاجت نباشد ، پس باقی اختلاطات

(۱) اصل : ندهد (۲) باشد (۳) اصل: باشند (٤) اصل باشد

راجداول نهاده آمد ، ونتایج بر تقدیر اختلاف مقدمات در کیف بسیاهی و بر تقدیر اتفاق بسرخی نوشته شد، و آنچه منتج نیست هم ذکر کرده آمد. جدول اول مشتمل بـر اختلاط کبری مطلقات وممکنات بـاصغری دایم وضروری ، و آنچه از آن جمله منتج باشد هم ضروری یادائم باشد . ودر دایم لاضروری دائمی بود محتمل ضرورت، چه نتایج این شکل همیشه سلبی وضروری یامحتمل ضرورت باشد، چنانك گفته ایم . ودوجدول دیگر مشتمل بر اختلاطـات کبری دایمات ذاتی و وصفی با اصناف صغریات . و حکم اختلاط دایم و ضروری با دیگر جهات آنست که گفته آمد. و کبریات وصفی باصغریات ممکن بر تقدیر اختلاف نتیجه ممکن عام دهد برمذهب بعضی منطقیان . وبحسب تحقیق اگر ممکن محتمل دایم بود منتج نباشد، وباصغریات مطلق نتیجه مطلق عام دهـد . و وصفیـات مختلف الکیف با یکدیگر اگر همه مشروط باشند نتیجه مشروط دهند ، والاعرفی بر اعتبار ذات در دوام ولادوام، چنانك گفته آمد . ووصفیات متفق نتیجه وصفی ندهند. ووصفیات لادائم بر تقدیر اختلاف و اتفاق باهمه صغریات نتیجه مطلق عام دهند. ومشروطات لاضروری وممکن عام ووصفی محتمل دوام باهر صغری که محتمل دوام نبود منتج باشد، اما بامحتمل دوام منتج نبود. و بـاقی بحسب اصول مذکور چنانك درجدول نهاده آمد .

وجدول این است.

نتایج مختلطات شکل دوم صغریات ذاتی و کبریات ممکنات و مطلقات مختلف الکیف ومتفق[1]

صغریات	کبریات									
	مقدمات	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	وقتی	منتشر	مشروط بمحمول
	ضروری	ضروری / منتج نیست	ضروری / ضروری	ضروری / ضروری	منتج نیست / ضروری	ضروری / ضروری	ضروری / ضروری	ضروری / ضروری	ضروری / ضروری	ضروری / ضروری
	دائم	منتج نیست / منتج نیست	منتج نیست / منتج نیست	دائم / دائم	منتج نیست / دائم	دائم / منتج نیست	دائم / دائم	دائم / دائم	دائم / دائم	دائم / دائم
	دائم لا ضروری	منتج نیست / منتج نیست	منتج نیست / منتج نیست	دائم / دائم	منتج نیست / دائم	دائم / منتج نیست	دائم / دائم	دائم / دائم	دائم / دائم	دائم / دائم

(۱) مختلف الکیف بسیاهی ومتفق بسرخی نوشته شده است (برای فرق وامتیاز مختلف ومتفق بجای مرکب سیاه حروف درشت وبجای مرکب سرخ حروف ریز درطبع بکار برده شده است)

این است جداول اختلاطات این شکل. وپیش ازاین گفته ایم : عـادت اهل صناعت چنانست که انتاج یك ضرب ازمختلطات بعکس کبری باقلب مقدمات وعکس نتیجه یاافتراض یاخلف بیان کنند . اکنون گوئیم : در هراختلاطی که سالبه منعکس باشد بیان بعکس ورد باشکل اول ویابقلب مقدمات همچنان بود که گفته آمد، چه سالبه بعکس کبری شکل اول شود . مثالش کل ج ب بالاطلاق ولاشئی من ا ب بالضرورة. نتیجه دهد: که لاشئی من ج ا بالضرورة، چه کبری بعکس: لاشئی من ب ا بالضرورة شود. وازشکل اول نتیجهٔ مطلوب حاصل آید. واگر سالبه صغری بود بقلب مقدمات وعکس نتیجه هم برین قیاس نتیجه آید. اما اگر سالبهٔ مطلقه بود، مثلا کل ج ب دایما ولا شئی من ا ب مطلقاً بسالبه[1] منعکس نشود. وبر تقدیر انعکاس از رد باشکل اول نتیجه مطلق آید. پس بیان بعکس متعذر بود . ودراین موضع بخلف بیان توان کرد گوئیم : اگر لاشئی من ج ا دائماحق نبود نقیضش بعض ج ا بالاطلاق العام حق بود، وباکبری نتیجه دهد: لیس بعض ج ب بالاطلاق[2] واین حکم باصغری بهم صادق نتواند بود. پس کاذب بود. وعلت کذب نقیض نتیجه است، پس نتیجه حق بود. وباشد که بعض قراین نه بعکس بیان توان کرد ونه بخلف. مثالش لاشئی من ج ب بالا مکان العام و کل اب بالضرورة مادام ا ، نتیجه دهد ، لاشئی من ج ا بالامکان العام، ودراینصورت صغری منعکس نشود ، وعکس کبری جزوی بود، وقلب مقدمات مفید نبود. وبخلف نقیض نتیجه بعض ج ا دائما باشد. وباکبری بعض ج ب دایما نتیجه دهد ، واین نتیجه باصغری ممکن الجمع علی الصدق بود . واگر نقیض نتیجه راعکس کنیم[3] وباصغری قرین کنیم: لیس بعض اب بالامکان العام نتیجه دهد. وباکبری هم ممکن الجمع علی الصدق بود ، پس بخلف بیان نتوان کرد . امابلمیت بیان سهل بود ، چنانك گفتیم. وگاه بود کـه در خلف اینقدر کفایت بود که نقیض نتیجه با یك مقدمـه

---

(۱) سالبه (۲) بعض نسخ : بالاطلاق العام

(۳) اصل گوئیم

ممتنع الجمع علی الصدق بود،مثلا کل ج ب بالاطلاق و کل اب بالعرفی الاخص میگوئیم ، نتیجه دهد : لاشئی‌من ج‌ا بالاطلاق العام ، والانقیضش بعض ج‌ا دایماحق بود. واین باکبری بهم‌صادق نتواندبود، پس‌نتیجه‌حق بود.ودرضرب‌چهارم‌بافتراض‌صغری‌کلی‌شود، وحالش‌دراختلاط‌حال ضرب دوم شود بعینه ، بیانش اگرصغری لیس‌کل ج ب بود بجهتی که‌فرض‌کنیم، چون آن بعض رادنام نهیم لاشئی من د ب باشد بهمان جهت بعینها ، چه دراین موضع جز تعیین جزوی در ذهن و تسمیه او درقول تصرفی دیگر نرفته است . وچون هم بر آن قاعده که دراین ضرب بیان‌کرده باشیم ، نتیجه بدهد : که لاشئی من د ا بجهتی که‌آید،پس بقیاس‌دوم معلوم شود که : لیس بعض‌ج ا ، واین‌قیاس ازشکل اول باشد. وبحقیقت نه‌قیاس بود، چه‌مغایرت ج‌ود دراین‌مقدمه که‌گوئیم: بعض ج د مغایرتی لفظی باشدنه معنوی، و د محمول نباشدبرج ، بل بعینه ج بود. و این اقتران بمثابت آن باشدکه گوئیم :کل بشرانسان وکل انسان حیوان. وبحقیقت نه قیاس بود ، چه قیاس آن بود که مستلزم قولی غیرمقدمات باشد، ودراین‌صورت کبری بعینه‌نتیجه است ،و چون چنین‌باشد از ایراد این اقتران استغنا حاصل باشد، الاآنك بسبب ازالت شبهتی که مبتدی را بسبب تغییر[۱] اسم وتعیین بعضی عارض شود این بیان در صورت اقتران ایرادکنند ، ویك مقدمه راکه مشتمل بر تبدیل اسم بودجهت نبود ، بل‌وضع‌وحملش‌معنوی نبود، پس ظاهرشدکه درافتراض یك‌قیاس حقیقی‌بیش نیفتد : و آن‌قیاس مشتمل بود برانتاج اختلاط مطلوب‌درآن شکل‌بعینه .

وبباید دانست که‌چون عکس لازم اصلست نتیجه که بعدازانعکاس بعضی مقدمات لازم آیدعین نتیجه نبود ، بل لازمش‌بود. ولازم گاه‌بود که ازملزوم عامتربود، ودرخلف فرق نبود میان اثبات صدق نتیجه و اثبات صدق لازم نتیجه ،چه هریکی بابطال نقیضش[۲] صورت بندد ، و ابطال

(۱) اصل : تغیر (۲) کلمهٔ «نقیضش» ازنسخهٔ اصل افتاده

نقیض‌نتیجه مستلزم ابطال نقیض‌لازم نتیجه باشد، پس در تعیین جهت‌نتیجه اعتماد بر بیانات لمی کردن اولی بود ،وبالله‌التوفیق ·

فصل هفتم

در مختلطات شکل سیم

مختلطات شکل سیم

در این شکل چون مقتضی حمل اکبر براصغر بایجاب یا بسلب در نتیجهٔ ملاقات این دو حد است بایجاب، در آن حال که براوسط محمول‌اند یا مباینت هردو بسلب در آن حال‌که یکی براو محمول است و دیگر از او مسلوب ، پس هرگاه که آن ملاقات و مباینت فعلی باشد حمل اکبر براصغر بایجاب یا بسلب‌هم فعلی‌بود . و هرگاه‌که صغری‌فعلی بود وکبری غیر فعلی حمل غیر فعلی بود ، چه از صغری فعلی معلوم شود که اوسط از آن چیزها بود که اصغر بر آن مقول بود بالفعل ، و کبری اقتضاء آن کند‌که هرچه اوسط بود بالفعل ، حکم اکبر اورا ممکن‌بود، پس آن بعض را از اصغر که اوسط است بالفعل همان حکم لازم بود . اما اگر صغری بامکان بود وکبری فعلی چنان اقتضا کند‌که هرچه اوسط براو مقول بود بالفعل حمل اصغر براو ممکن بود ، و اوسط از جمله چیزهائی بود که بامکان اصغر بود . پس در نتیجه توان‌گفت : که بعضی از آنچه ممکن بود که اصغر بود حکم اکبر او را حاصل بود . اما نتوان‌گفت :که بعضی از آن چه بالفعل اصغر بود آن حکم او را حاصل بود ، چه شاید که آن بعض که اوسط بود اصغر از او مسلوب بود دایماً من غیر ضرورت . و باین موجب [1] این اقتران منتج نباشد . و شرح این بحث بعد از این مستوفی‌تر بیان‌کنیم ، مگر که ممکن محتمل دایم نبود ، پس بعضی از او فعلی بود، وآن بعض را حکم اکبر حاصل بود . و برین تقدیر منتج بود ، چنانك در شکل اول گفته آمد . و در هر

(۱) اصل : موجبات

صورت‌که ایجاب صغری لازم سلبی‌بود ازصغری سالبه نیز که بقوت‌موجبه بود نتیجه آید. اما آن نتیجه همان بود که از صغری موجبه بود. و در آن صورت ضروب منتج دوازده شود. و همچنین آنچه هردو مقدمه تابع ذات یا وصف بود،نتیجه تابع همان چیز بود. و اگر مختلط بود نتیجه تابع ذات بود،چنانك گفتیم. و در این شکل از اختلاط مقدمات دایم بحسب وصف نتیجهٔ دایم بحسب وصف نیاید. مثلا گوئیم: هر کاتبی بیدار بود مادام که کاتب بود، و محرك قلم بود مادام که کاتب بود. و لازم نیاید که بعضی بیداران محرك قلم باشند (مادام‌که بیدار باشند، بل در بعضی از اوقات بیداری محرك قلم باشند[1]). و همچنین اگر کبری سالبه بود. مثلا (صحیح بود که[1]) هیچ کاتب ساکن الید نبود مادام‌که کاتب بود، چه سلب ساکن الید از بیداری که‌کاتب بود هم در بعضی اوقات باشد و آن وقت کاتبی بود. پس نتیجه مطلق عام وصفی آید. و صغری مقتضی دوام در این شکل مناقض کبری و وصفی لادائم نبود، چه اوسط را شاید که دوحکم بود: یکی دایم بحسب ذات ودیگر بحسب وصف و لادایم[2] بحسب ذات. پس در بعضی اوقات حصول وصف ملاقات یا مباینت[3] اصغر و اکبر حاصل باشد. چنانك‌گوئیم: هر نائمی حیوانست بضرورت و ساکنست مادام که نائم است لادائما. پس بعضی حیوان در حال نوم ساکن بود و بی‌اعتبار نوم باطلاق لادایم ساکن بود. و برجمله چون ضروب این شکل بعکس صغری تنها یا بافتراض بهم که اقتضاء ثبوت جهت بر حال خود کند، چنانك در شکل دویم بیان کردیم راجع باشد با شکل اول،حکم اختلاطات این‌شکل حکم اختلاطات شکل اول بود بحسب جهتی که موافق جهت عکس صغری باشد، الا در این دو حکم که بآخر بیان کردیم. پس صغریات این شکل اگر از اصناف

---

(۱) قسمت میان‌پرانتز از نسخهٔ‌اصل افتاده (۲) اصل:وصف‌لادائم (بدون واو) (۳) اصل: یا بمباینت

جدول مختلطات شکل سوم ونتایج آن

کبریات

صغریات

مقدمات	ممکنات	مطلق عام	باقی مطلقات	ضروری	دائم	وصفیات عام	مشروط دائم لاضروری	وصفیات خاص	وصفیات اخص
ممکن غیر خاص	تابع کبری یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج	تابع کبری یا غیر ممکن	تابع کبری یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج
ممکن خاص	تابع کبری	ممکن عام	ممکن خاص	تابع کبری	تابع کبری	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن خاص	ممکن خاص
مطلقات	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص
ضروری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص
دائم	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص
عرفیات	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی دائم لاضروری	مطلق عام (۱) وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم
مشروطات	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی دائم لاضروری	مطلق عام (۱) وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم
عرفیات [illegible] مشروط	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی دائم لاضروری	مطلق عام (۱) وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم

(۱) مطلق خاص

مطلقات یا دائمات بود، حکمش حکم صغری مطلق عام بود. واگر از اصناف ممکنات بود حکمش حکم صغری ممکن عام بود. پس اگر اصل محتمل دوام سلب بود عکسش همچنان بود، و اگر اصل محتمل دوام سلب نبود عکس هم نبود. واگر از اصناف وصفیات بود حکمش حکم مطلق عام وصفی بود. و مطلق عام وصفی در صغری شکل اول، اگرچه بیان نکرده‌ایم، اما باین بیان که در این موضع گفتیم باکبری دایم وصفی نتیجه مطلق وصفی دهد، چه هرچه لازم چیزی بود که حصولش در بعضی از اوقات وصف اصغر بود حصول آن لازم هم در بعضی اوقات وصف اصغر تواند بود. و بیان جمله بخلف برمنوال گذشته آسان بود. وهرچند اکثر اختلاطات شکل اول که ایراد کرده‌ایم از ایراد[1] این تفصیل مغنی باشد، اما چون آنچه در این شکل بآن احتیاج باشد اندکست، و در وصفیات حکم این شکل دیگر است، آنقدر که مهم باشد در این جدول نهادیم، تا باآن جداول رجوع نباید کرد، وآنچه مخالف آن جداول باشد هم در نظر آید.

فصل هشتم

در مختلطات شکل چهارم

مختلطات شکل چهارم

ضروب منتج در این شکل بی اعتبار جهات پنج است، چنانک گفته آمد. دوضرب[2] اول انتاج موجبهٔ جزوی کند. وضرب سیوم انتاج سالبهٔ کلی، ودوضرب باقی انتاج سالبهٔ جزوی. وچون اعتبار جهت کنند درهر موضع که سالبه لازم موجبه باشد بحسب اعتبار سالبه ضروب زیادت شود، چنانک در دیگر اشکال گفتیم. ومعرفت جهات نتایج مختلطات در این شکل نیز مبنی بود برچند اصل. و آن این است.

---

(۱) اصل: و ایراد (۲) اصل: درضرب

اصل اول

اصل اول

در اقترانات ایجابی ، چون هردومقدمه فعلی بود ضروری یا غیر ضروری، یاصغری ضروری یادایم بود و کبری بامکان،نتیجه مطلق‌عام بود. واگر صغری ضروری یادائم نبود ویك مقدمه یاهردو مقدمه بامکان‌بود، نتیجه ممکن عام بود برحسب رأی جمهور . وتحقیق دراین باب گفته آید انشاءالله تعالی . بیان این‌سخن آنست :که چون دراین شکل اصل‌محمول محمول اکبراست ، اگرهردومقدمه فعلی بود،حمل اکبربراصغرهم فعلی بود ، بهمان بیان‌که درعکس مطلقات گفته‌ایم . واگرازدومقدمه یکی‌غیر فعلی بود ودیگر غیردایم،حمل اکبر[1] براصغربامکان بود،چنانك‌درعکس ممکنات گفته‌ایم . وچون اکبر [2] محتمل باشدکه خاصهٔ از خواص اوسط بود ، مانندکاتب انسان را پس برآن تقدیر حملش براصغرمانند حیوان ضروری نباشد ، واگرچه هردو مقدمه ضروری بود. ونیزچون اصغرهمین احتمال دارد ، مانند ضاحك ناطق را ، پس برآن تقدیر حمل اکبرمانند انسان براوضروری باشد ، واگرچه هیچکدام ازمقدمات ضروری نبود . پس بأین سبب گفتیم نتایج فعلیات جمله مطلق عام بود . وبمانند این بیان معلوم شودکه نتایج‌ممکنات ممکن عام‌بود . وچون رد این شکل بااشکال گذشته کنند بقلب مقدمات وعکس نتیجه از شکل اول،یا بعکس کبری از شکل سیوم این مطالب حاصل‌آید. پس اگرصغری ضروری یادایم بوددر آن حال‌که کبری شکل اول شود نتیجه تابع اوباشد ، وعکسش‌مطلق عام بود . اما اگر کبری ضروری یا دایم بود،این حکم لازم نباشد ، چه کبری بعد ازعکس، کبری‌شکل سیم شود . وضروری بعدازعکس مطلق گردد ،و مطلق با ممکن‌نتیجه ممکن دهد. ودرمواد گوئیم: هرمردمی‌بامکان‌ابیض است وهرزنگی بضرورت مردم است . ولازم نیایدکه بعض ابیض باطلاق

---

(۱) کلمهٔ «اکبر» از نسخهٔ اصل افتاده (۲) اصل : اگر

زنگی بود . بل بامکان‌عام زنگی‌بود . وحکم اختلاط ممکنات بعد ازاین بحسب تحقیق بیان‌کنیم ، چنانك وعده داده‌ایم.انشاءالله تعالی . [1]

اصل دوّیم

اصل دویم

ودرهر اقتران که مقدمه سلبی باشد اگر آن مقدمه منعکس شود اقتران منتج بود. پس اگرضروری یادائم باشد نتیجه هم‌چنان بود، مگر دایم صرف یاممکنی که محتمل‌دوام‌بود، چه این اقتران منتج نبود. واگر آن مقدمه‌منعکس نشودمنتج نبود،مگر که کبری قیاس وصفی‌مرکب‌بود بروجهی که بعدازاین‌یاد کنیم.بیان‌اول آ نست که بعکس‌صغری‌اقتران بر هیأت شکل دویم شود، و بهمان بیـان‌که آ نجا گفته ایم انتاج لازم آیـد. پس چون سالبه ضروری یا دائم بود ، نتیجه همچنان بود . و در ضرب سیوم چون عکس صغری حافظ کمیت بود نتیجه‌کلی آ ید . و در ضرب چهارم وپنجم که نتیجهٔ جزوی مطلوبست[2] تغییر کمیت صغری که بعدازعکس لازم آ ید مضر نباشد . و بیان دوم آ نست‌که سالبهٔ غیرمنعکس محتمل بود که مشتمل برسلب خاصهٔ موضوع باشد ازاوچنانك گوئیم : هیچ مردم ضاحك یا کاتب نیست باطلاق یا امکان ، پس چون‌کبری موجبه چنانك گـوئیم : هر ناطقی مردم است ، یا صغری موجبه چنانك گوئیم : هرضاحکی یاکاتبی ناطق است با آ ن اضافت‌کنیم ، حکم نتوان‌کرد بسلب ناطق از ضاحك یا کاتب ، ونه بسلب مردم ازناطق . پس این اقتران‌بحسب‌صورت منتج‌نبود.

اصل سیم

اصل سیم

وچون از دو مقدمه یکی تنها وصفی بود نتیجه بحسب ذات بود . وچون هردومقدمه وصفی بود نتیجه وصفی بود . پس اگر نتیجه جزوی بودآن وصفی مطلق عام باشد . واگر کلی‌بود ازعرفیات خالص یا آمیخته بامشروطات نتیجه عرفی‌آ ید . وازمشروطات خالص نتیجه مشروط آ ید .

---

(۱) کلمهٔ «تعالی»دراصل وبعض‌نسخ نیست (۲)اصل وبعضی نسخ: مطلق است

بیان اول آن است که چون گوئیم : هر نایمی ساکنست مادام که نایمست ، و این کبری که هر مردمی نایمست با این صغری که هر ساکنی جسمست باآن تألیف کنیم ، حمل مردم برساکن یا حمل نایم برجسم لازم نبود که بحسب وصف بود. و بیان دویم آنست که دراشکال گذشته بیان کرده‌ایم: که ازدو وصفی نتیجهٔ وصفی آید ، پس بعکس ورد با یکی‌از اشکال گذشته معلوم شود که در این شکل نتیجه هم وصفی آید . و در چهار ضرب که نتیجه جزوی آید[1] بعکس کبری ورد با شکل سیوم معلوم شود که نتیجه مطلق عام وصفی آید[1]. و در دو ضرب اول اگرخواهند بقلب ورد باشکل اول و عکس نتیجه بیان کنند . و در ضرب سیم که نتیجه کلی بود ، برد با شکل دویم معلوم شود که نتیجه از عرفیات خالص وآمیخته با مشروطات عرفی آید . و از مشروطات خالص مشروط . و این جمله اگر خواهند بلمی ، چنانك در آن موضع گفته آمد بیان کنند .

اصل چهارم

اصل چهارم

صغری وصفی باکبری ممکن ومطلق ، در اقتراناتی که مشتمل بود برمقدمهٔ سلبی منتج نبود . و باکبری ضروری و دائم اگر متناقض نبود[2] نتیجه ضروری ودایم آید. بیان اول آنست که گوئیم : هرضاحکی متعجب است مادام که ضاحك است وهیچ مردم ضاحك نیست باطلاق . وهمچنین هیچ ضاحك باکی نیست مادام که ضاحك است و هر مردمی ضاحك است باطلاق ، و حکم نتوان کرد بسلب مردم از بعضی متعجبان یاباکیان . و بیان دوم همان است[3] که درشکل اول گفته ایم . وچون عکس ضروری‌و دایم حافظ جهت بود در این شکل همان نتیجه دهد .

اصل پنجم

اصل پنجم

چون صغری‌کلی وصفی مرکب بود ازاعتبار ذات ووصف بروجهی که جهت وصف موضوع بنسبت با ذاتش بـا جهت قضیه بحسب وصف ممتنع‌الجمع علی‌الصدق بود ،کبری‌موجبه که بآن صغری صادق نباشد در آن اقتران واقع نتواند بود . مثلاچنانك صغری یکی از وصفیات اخص

---

(۱) اصل : اند (۲) اصل : شود (۳) اصل : آنست

بود، وکبری موجبهٔ دایم یاصعری مشروط لاضروری‌بود ، وکبری موجبهٔ ضروری . اما اگر یکی از دو مقدمه عام تر باشد از آنچه مناقض دیگر مقدمه بود ،مقدمهٔ دیگرمقتضی تخصیص‌او وحملش نیز بروجه غیرمناقض باشد ، چنانك در شکل اول تقریر کرده آمده است ، وبیان همانست .

اصل ششم

اصل ششم

و چون کبری‌کلی وصفی مرکب بود هم بآن صفت نتیجهٔ که بآن صغری صادق نباشد ازآن اقتران ممکن نبود ، هم ببیان مذکور درشکل اول . پس باکبری وصفی اخص نتیجه دایم ایجابی محال بود . و باکبری مشروط لاضروری نتیجهٔ ضروری ایجابی محال بود . و درضرب اول اگر اعتبارذات تنها اقتضاء انتاج ممکن عام یامطلق عام کند ، واین اعتباراقتضاء لاضرورت کند ، آن ممکن و مطلق خاص شود . و اگر این اعتبار اقتضاء لادوام کند مطلق اخص شود ، اما ممـکن مطلق خاص سلبی شود . و از جهت حفظ کیفیت هم بامکان خاص حکم باید کرد . وضرب دوم را با اول در این معانی اشتراك باشد ، چه بعکس کبری از شـکل سیم همین نتایج حاصل آید . و اما در باقی ضروب که اقتران مشتمل برمقدمهٔ سلبی بود، نتیجه ممکن عام‌یامطلق عام درجهات سلب بهمه حال لازم باشد . وکبری باین صفت که گفتیم لامحالة یا موجبهٔ فعلی بود ، یا درقوت موجبهٔ فعلی . پس اگر صغری هم‌کلی بود و موجبه فعلی یا در قوت موجبهٔ فعلی اصغر باطـلاق بر اکبر محمول باشد ، و هم باطلاق منعکس شود . پس اگر[1] بر بعضی‌ازاصغر باطلاق ایجابی محمول بود[2] . و از اینجا لازم آیدکه اگر نتیجه‌کلی بودوآن درضرب‌سیوم باشدبعضی‌ازآن‌سالبه مطلق بود محتمل ایجاب برسبیل قطع و باقی مشکوك فیه باشد ، چنانك درعکس موجهات مرکبه گفته ایم. واگرنتیجه جزوی بودبحکم احتمال ایجاب ممکن خاص

(١) تمام نسخ : اگر و شاید «اکبر» باشد(٢) درچند نسخه‌عبارت‌چنین‌است پس اگر بر بعضی ازاصغر باطلاق براکبر محمول باشد و هم باطلاق منعکس شود پس اگر بر بعضی از اصغر باطلاق ایجابی محمول بود و در هر حال عبارت درست نیست

یامطلق اخص شود ، واین درضرب چهارم افتد . واما اگر صغری جزوی[1] بود و آن درضرب پنجم باشد ، یادرقوت موجبهٔ فعلی نبود ، نتیجه بر اصل امکان عام یا اطلاق عام بماند . و در این موضع میان نتایج ضرب چهارم وپنجم تفاوت باشد.مثالش درضرب اول هر مستیقظی حیوان است بضرورت وهر کاتبی مستیقظ است مادام که کاتب است لادائماً، پس بعض حیوان کاتب بود باطلاق اخص ، چه اگر دایم بود مناقض کبری باشد . ودرضرب دوم: هر متغیر جسم است بضرورت و بعضی متحرکان متغیر اند مادام که متحرکند لادائماً پس بعضی اجسام متحرك بود هم باطلاق اخص ، وشاید که بعضی دایماً متحرك بود. ودرضرب سیوم: هیچ مستیقظ نائم نیست باطلاق اخص و هر کاتبی مستیقظ است مادام که کاتب است لادایماً. پس نشاید که نائمی کاتب بود دایماً بنظر باکبری و حکم باطلاق عام سلبی صحیح بود باین اعتبار . و چون صغری درقوت ایجابی فعلیست و کبری ایجابی فعلی بقلب از شکل اول نتیجه دهد :که هر کاتبی نائمست باطلاق . و عکسش چنین بود که بعضی نائمان کاتبند باطلاق پس ازاین سالبه مطلق عام که میگوئیم : هیچ نائم کاتب نیست حکم بر بعض نائمان باطلاق اخص بود، و باقی مشکوك فیه. یعنی بعضی نایمان را کاتبی در بعض اوقات حاصل بود، وممکن بود که باقی را در هیچ وقت حاصل نبود . ودرضرب چهارم: هر نائمی حیوانست بضرورت وهیچ کاتب نائم نیست مادام که کاتب است لادایماً پس نشاید که هیچ حیوانی دایماً کاتب بود،بنظر باکبری . وچون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی باین اعتبار صحیح بود که بعضی حیوانات کاتب نیستند . وچون صغری در قوت موجبهٔ مطلقه است که : هر کاتبی نایم است ، بقلب نتیجه دهد: که هر کاتبی حیوانست . و بعکس لازم آید :که بعضی حیوانات کاتب باشند . پس معلوم شود که آن مطلق که در نتیجه دعوی داشتیم مطلق اخص بود . ودرضرب پنجم: بعضی متحرکان جمادند و هیچ نائم متحرك

---

(۱) کلمهٔ « جزوی » از نسخهٔ اصل افتاده است

نیست مادام که نائم است لادائماً . پس نشاید که جمادی دایماً نائم بود نظر باکبری . وچون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی که بعضی جمادات نائم نیستند صحیح بود. وقلب دراین اقتران منتج نبود که صغری جزویست. پس حکم برهمان اطلاق عام بماند . و چون در این ماده ضروریست معلوم شود که انتاج اطلاق خاص متوقع نیست . این است تمامی اصول و قواعد در این مطالب .

سخن در تفصیل نتایج مختلطات ووضع جداول

تفصیل نتایج مختلطات

از تمهید این اصول معلوم شد که مختلطات ضروب این شکل بر یك منوال نیست بخلاف دیگر اشکال، بل دوضرب اول بر یك نسق است وضرب سیوم را حکمی دیگر است. ودوضرب آخر در بیشتر اختلاطات متشابهند. الادر وصفیات مرکب کبری که میان هر دوضرب تفاوتی هست . وضرب سیوم بشکل دوم مشابهت زیادت دارد . وچهارضرب باقی بشکل سیم. پس تفصیل مختلطات این شکل را سه جدول نهاده آمد : یکی مشتمل برمختلطات دوضرب اول، و یکی مشتمل[1] بر مختلطات ضرب سیم ، و یکی برمختلطات دو ضرب باقی . پس درجدول اول ممکن عام وخاص راکه محتمل دایم لاضروری باشد ، و براین تقدیر انتاج ایشان واجب نباشد جدا یاد کرده شد . و ممکن اخص را که از آن احتمال خالی است جدا یادکرده شد . ونتایج با همه جهات ممکن عام باشد ، مگر چون صغری ضروری یا دائم بود که آنجا نتیجه مطلق عام بود . و باقی اختلاطات فعلی را نتیجه مطلق عام باشد . و اگر هردومقدمه وصفی بود مطلق عام وصفی باشد ، مگر کبری ضروری با صغری مشروط لاضروری وکبری دایم با صغری وصفی لادایم که متناقض بود نتیجه نیابد . و باکبری مشروط لاضروری چون نتیجه ضروری ممکن نیست در ممکنات نتیجه که ممکن عام گفتیم باین اعتبار ممکن خاص شود . ودرمطلقات هم چنین مطلق خاص شود . ودروصفیات

(۱) کلمهٔ « مشتمل » از نسخهٔ اصل ساقط شده

مطلق‌عام‌وصفی بحسب ذات‌لاضروری‌شود. وهمچنین باکبری وصفی‌لادائم چون نتیجه دایم ممکن نیست در ممکنات مطلق خاص سلبی آید[1] . اما از جهت حفظ کیفیت حکم ممکن خـاص باید کرد . و در مطلقات مطلق اخص آید. و در وصفیات‌مطلق عام وصفی بحسب ذات لادایم شود . واز صغری مشروط لاضروری با کبری وصفی چون بقلب ورد با شـکل اول نتیجه مشـروط لاضروری آید . و عکسش ضروری نتواند بود ، چنانك درباب عکس گفته‌ایم . پس آن نتایج هم مطلق عام وصفی لاضروری بود، وبرآن قیاس ازصغری وصفی لادایم‌باکبری وصفی نتیجه هم وصفی لادایم باشد . ودرجدولی که مشتمل برمختلطات ضرب سیم است ازممکنـات و مطلقات که درصغری و کبری افتد[2] نتیجه نیایدالاصغری ضروری ودایم‌را که نتیجه‌همیشه مانند صغری باشد . ودراختلاط‌ممکن ودایم‌هم اشتباهی بود. چنانك درشکل دوم گفته آمد . وچون کبری مشروط لاضروری‌بود، نتیجه ضروری ایجابی محال بود بحکم منـاقضت . وهمچنین چون کبری وصفی لادایم‌بود ، نتیجه دایم‌ایجابی محال‌بود . پس همیشه بااین کبریات ممکن عام سلبی یامطلق عام سلبی حق بود .واگرصغری محتمل ضرورت نبود ودرقوت موجبه‌باشد بقلب‌ازشکل اول نتیجه ممکن یامطلق‌ایجابی حاصل‌آید . وعکسش ممکن عام یامطلق عام ایجابی جزوی بـاشد ، پس آن بعض محتمل ضرورت یادوام سلبی نتواند بود . بااین‌سبب نتیجه‌در صغری لاضروری ممکن و مطلق عام کلی[3] یا مطلق خاص جزوی ایجابی آید. پس‌ازجهت حفظ نتیجه حکم بممکن[4] خاص جزوی سلبی باید کرد. وجمله کبریات این ضرب باصغریـاتی که محتمل ضرورت نبود ودر قوت موجبه بود بقلب ازشکل اول نتیجه دهد ، وبعکس ممکن یامطلق عام

---

(۱) اصل : سلبی‌اند (۲) اصل : افتند (۳)اصل : لاضروری ممکن بود عام کلی. و بعضی نسخ بعدازعام کلی این عبارت را اضافه دارد «خاص جزوی باشدودر لادایم اگر مطلق بود عام کلی یا اخص جزوی واگرممکن بود عام کلی »

(٤) اصل: ممکن

ایجابی شود[١] . و چون این نتایج حافظ کیفیت نباشند این ضروب‌را منتج نشمرند . وصغری دایم لاضروری نیزچون‌درقوت ممکن عام ایجابی‌باشد همین نتیجه ممکن‌عام‌جزوی‌ایجابی بدهد ،بر آن‌تقدیر که ممکن‌منعکس نبود[٢] . پس اگر کبری محتمل ضرورت نباشد نتیجه یادائم‌کلی بود مطلقا یادائم‌لاضروری‌جزوی .واگر کبری محتمل ضرورت‌بود وبر تقدیر‌ضرورت نتیجه ضروری باشد ، پس دایم لاضروری جزوی را محتمل نتواند بود . و کبری ضروری ودایم باصغری وصفیات اگر مناقض نبود نتیجه بقلب از شکل‌اول‌ضروری یادایم آید[٣]مانند‌کبری، بهمان‌بیان‌که درشکل‌اول گفتیم. وچون منعکس شود پس دراین شکل نیز نتیجه هم ضروری یادایم‌بود. و اما چون‌هر دومقدمه وصفی‌بوداز‌عرفیات خالص‌وآمیختهٔ بامشروط نتیجه عرفی‌آید، وازمشروطات خالص مشروط، چنـانك گفتیم . وچون صغری محتمل ضرورت بود نتیجه‌عام باشد .اما اگرمحتمل ضرورت نبوددرقوت موجبهٔ ممکن بود ، پس بقلب و عکس معلوم شودکـه دربعضی ازنتیجه ضروری سالبه محال است ، چنانك‌گفتیم . پس دربعض[٤] خاص گردد . و اگرصغری محتمل دوام نبود درقوت موجبهٔ مطلق باشد . ومعلوم شودکه درنتیجه دایم سالبه محال است . پس نتیجه دربعض[٤] اخص گردد . ودر جدول مختلطات‌دوضرب‌آخرچون اصناف‌صغریات را باکبریات غیروصفی مرکب نتیجه درهردوضرب متساوی‌آید ، این جمله درجـدولی مشترك نهاده‌آمد .وکبریات‌وصفی مرکب رابااصناف صغریات چون نتیجه‌متفاوت است جهت هر ضربی جدولی مفرد نهـاده آمد. ودراین ضرب ازکبری ممکنات ومطلقات بااصناف صغریات اصلانتیجه نیاید . وازکبری ضروری ودایم بااصناف[٥] صغریات نتیجه تابع‌کبری بود ، مگردراختلاط ممکن‌و دایم‌که‌درآن‌اشتباه‌هست،چنانك‌گفتیم. وکبری‌وصفی عام‌را باصغری‌ممکن برآن تقدیرکه منتج باشد نتیجه ممکن عام بود . وبا فعلیات ذاتی مطلق

(١) نبود (٢) اصل : جزوی ایجابی ندهد. برآن تقدیر که‌ممکن منعکس‌شود
(٣)اصل: اند (٤) بعضی (٥) اصل : اصنفاف :

عام وباوصفیات مطلق عام وصفی. وکبریات وصفی چون بعکس هم وصفی عام شود ازشکل سیوم باصغریات، ممکن[۱] یاغیرمنتج بود، یانتیجه ممکن عام آید. وباصغریات فعلی بحسب ذات مطلق عام. وبا صغریات وصفی مطلق عام‌وصفی. پس‌اگر کبری‌وصفی لادایم بود، نتیجه دایم ایجابی‌نتواند بود. پس‌لامحالةمطلق عام بود. واگرمشروط‌لاضروری بود نتیجه‌ضروری ایجابی‌نتواند بود، پس لامحالة ممکن عام بود. وباین سبب احتمال عدم انتاج که از جهت امکان صغری بود مرتفع شود. ونتایج ضرب پنجم هم براین جمله مقرر باشد. اما در ضرب چهارم چون وصفیات لادائم درقوت موجبهٔ‌مطلق باشد، وبقلب ازشکل‌اول نتیجه ممکن‌یامطلق‌آید وعکسش ممکن عام یامطلق عام جزوی ایجابی بود، پس درنتیجه[۲] جزوی‌ضروری ودایم سلبی نباشد. و باین جهت باصغری ممکن نتیجه که مطلق عام بود خاص شود، وباصغری فعلی بحسب ذات اخص شود، وباصغری وصفی مطلق عام وصفی لادائم بحسب ذات شود. وچون وصفیات لاضروری در قوت موجبه ممکن باشدپس تقدیرانتاج بااصناف صغریات بقلب[۳] ازشکل اول نتیجه ممکن‌آید. وبعکس ممکن عام‌جزوی‌شود، پس نتایج که‌ممکن عام یا مطلق عام بود برآن تقدیر خاص شود. وآنچه وصفی بود بحسب ذات لاضروری شود. وچون ممکن خاص بااحتمال دایم لاضروری‌منتج نیست، پس برتقدیر کبری مشروط دایم لاضروری این‌اعتبار ساقط باشد، وبراصل امکان و اطلاق‌عام بماند.[٤] این است تفصیل نتایج این شکل‌که درجدول نهاده‌آمده‌است. وبیان هریك بعکس وخلف وافتراض برقیاس گذشته‌آسان باشد. وازایراد امثله مستغنی. وجدول این است.

---

(۱) باصغریات منتج (۲) پس در دونتیجه (۳) درقوت موجب ممکن باشد پس برتقدیر انتاج اصناف صغریات وچون بقلب (٤) اصل: واطلاق عام عاید.

فصل نهم

بیان اختلال در اعتبار ضروری ودائم

در بیان اختلالی که در اعتبار جهات ومختلطات از جهت اعتبار دائم لاضروری کلی عارض میشود

درعلمی دیگرمقرر شده است :که حکم دایم اگر کلی بود لامحالة فی‌نفس الامرضروری بود . اما اگرجزوی بود شاید که برسبیل اتفاق بود خالی ازضرورت ذاتی ، چنانك پیش ازاین گفته‌ایم . ومتقدمان منطقیان باین سبب درکلیات میان دایم و ضروری مطلق بخصوص و عموم مباینتی نهاده‌اند . وخواجه رئیس ابوعلی‌سینا که افضل متأخرانست دربیشتر کتب خود مانند شفا ونجات واوسط وغیر آن فرق میان هردواعتباربیان کرده است ، اما دراستعمال هم بر آن سیاقت رفته است که دیگران رفته‌اند .و دراشارات گفته است درا ثناء ذکرجهات که : واما دوام من غیرضرورت ، ومثالش درجزویات آورده که : **و اما مثال الذی هو دایم من غیر ضرورة[1] فمثل ان یتفق لشخص من الاشخاص ایجاب علیه اوسلب منه صحبة مادام موجودا، ولم یکن تجب تلك الصحبة کما انه قد یصدق ان بعض الناس ابیض البشرة مادام موجود الذات و ان کان لیس بضروری[2]** . ودرموضعی [3] دیگر گفته است : **و مثل ان تقول کل ج ب دایما حتی یکون کاناقلناکل واحدواحدمن ج علی البیان الذی ذکرناه یوجدله ب دایما مادام موجود الذات من غیر ضرورة . واماانه هل یصدق هذاالحمل الموجب الکلی فی کل حال اویکون دایم الکذب ای انه هل یمکن ان یکون مالیس بضروری موجودا دایمافی کل واحداومسلوبا دایماعن کل واحد اولایمکن هذا، بل یجب ان یوجد مالیس بضروری فی البعض لامحالة ویسلب عن[4] البعض لامحالة،فامر لیس علی المنطقی ان یقضی فیه بشئی ولیس من شرط القضیة ان ینظر فیهاالمنطقی ان‌یکون صادقة،فقد ینظر ایضا فیما لایکون الا کاذبا[5]**.پس بمقتضاء این قضیه نظر دراحوال کلی دایم لاضروری‌واگرچه کاذب باشد حواله بامنطقی

---

(۱) بیشتر نسخ کتاب «من‌غیرضرورة» است‌ودرشرح اشارات نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس شورای‌ملی «غیرضروری» (۲) شرح اشارات :درجهات قضایا و فرق بین مطلقه وضروریه (جزو اول چاپ طهران سال ۱۳۷۷ ص ۱۰۰) (۳) موضع (٤) شرح اشارات : و یسلب من (٥) شرح اشارات در تحقیق کلیهٔ موجبه در جهات ص ۱۶۳ - ۱٦٤

کرده است . و باین سبب قومی که بعداز او در جهات قضایا نظر کرده‌اند دایم را بانفراد حکمی ایراد کرده‌اند. واگرچه سخن ایشان در آن باب از خبط خالی نیست . و ما در این مختصر هم بر آن منوال احکام جهات و نقیض و عکس و مختلطات بقدر جهد بیان کردیم. و در هر موضعی که مقتضاء این اعتبار مخالف وجود و منافی رأی جمهور محققان بود بر اشارتی اقتصار کرد[1] و باستیفاء بیان وعده داد. اکنون میخواهیم که آن موعود بانجاز[2] رسانیم بتوفیق الله و مشیته میگوئیم . اعتبار حکم دایم کلی غیر ضروری در این ابواب بدو موضع متعلق است : یکی بحث جهات قضایا و دیگر بحث احوال موضوع و سور کلی و جزوی که بر او درآید . و لوازم اعتبار این حکم درهریکی ازاین دو موضوع بدیگر یك سرایت کند خصوصاً بسبب عکس . اما در جهات تجویز حکمی درهر کلی دایم لاضروری اقتضاء آن کند که ممکن کلی از مطلق کلی بحسب دلالت عام‌تر بود بهمین قدر چنانك گفته‌ایم . و اما درمباحث موضوع قضیه و اسوار مثلا چون موضوع کاتب باشد اقتضاء آن کند که آنچه کاتب بالقوة والامکان بود ازآنچه کاتب بالفعل بود بحسب وجود خارجی یا فرض عقلی عام‌تر بود هم بحسب دلالت . پس شاید که چند ماهیت مختلف را در صحت کاتبی اشتراك بود ، و میان ایشان امتیاز بود بآنك بعضی از آن کاتب بالفعل بود بحسب وجود یا فرض عقلی و بعضی نبود ، نه در خارج و نه در عقل . پس چون گوئیم : کل کاتب برجمله آن چیزها افتد که کاتب بالفعل بود . و برآنچه صحت کاتبی داشته باشد و کاتب بالفعل نبود نیفتد . و از اینجا لازم آید که کلیت این موضوع واجب نبود ، چه بر تقدیر آنك ماهیت که صحت کاتبی دارد کاتب شود ، وآنچه باول محکوم علیه کلی بود بعضی از کاتبان گردد ، و حکم کلی در آن حال جزوی شود . و چون این مقدمه تمهید شد گوئیم : هر ممکن موجب که دائم لاضروری کلی با او صادق تواند بود مانند ممکن عام و خاص

---

(۱) اصل : بود (۲) اصل : بایجاز

منعکس نشود . مثلاگوئیم : هرچه زنگی است به‌امکان ابیض است و این حکم که هیچ زنگی ابیض نیست دایما من غیرضرورة ، هم صادقست . پس این مقدمه منعکس نشود ، چه در عکس چون ابیض را موضوع کنیم و بآن ابیض فعلی خواهیم زنگی از آن خارج بود، و الا سالبهٔ کلی‌مذکور که صادق فرض کرده‌ایم صادق نبود . وهرچه ابیض فعلی‌بروی افتد مانند برف و عاج و ترکی و غیرآن محال‌باشد که زنگی باشد . پس نتوان گفت بعضی از ابیض بامکان زنکیست . وباید که دانند که اگر این مثال مطابق مقصود نیست ، بسبب آنک این اعتبار مطابق وجود نیست ، مضر نیست در مقصود ، بل اگر حکمی را که ببرهان ثابت شود هیچ مثال موجود نباشد آن حکم باطل نشود ، چه فائدهٔ ایراد مثال ایضاح حکم باشد نه اثباتش . و هرچند میان آنچه درباب عکس گفته ایم و اینجا میگوئیم در عکس سالبهٔ دایم لاضروری تفاوت است ، چه آنجا گفتیم سالبه دایم باشد بعضی‌از آن لاضروری و باقی محتمل ضرورت . و اینجا میگوئیم: سالبه ضروریست . واما باید که معلوم باشد که آن حکم بحسب قیاس واقتضاء وضع این اعتبار بود با آنك مقتضی وجود ابیضی که بامکان زنگی باشد نبود ، چنانك گفته‌ایم. واین حکم بحسب تتبع[1] حقیقت حال فی‌نفس‌الامر است و بآخر اقتضاء رفع این اعتبار خواهد کرد . و چون این اعتبار مقتضی لامتناع انعکاس ممکن ایجابی‌است کلی و جزوی، دراین معنی‌یکسان باشد . واما تمسك بخلف چنانك درباب عکس گفته‌ایم اینجا مفید نباشد ، چه نقیض عکس ممکن در این مثال این‌بود که : هیچ ابیض یعنی هیچ چیز از آنچه ابیض بالفعل فرض کنند زنگی نبودبضرورت، و این خود حق است،چنانك گفتیم. وعکس این بود که : هیچ زنگی ابیض نبود یعنی آن چیزها نبود که ابیض بالفعل‌باشد بحسب‌فرض بضرورت . و این‌هم حق است، ومناقض اصل قضیه نیست ، چه آن ابیض که بامکان

(۱) اصل : تبع

برزنگی محمول است، نه آن ابیض است که بالفعل باشد . و اگر در این عکس قید بالفعل ازابیض بیفکنیم بفسادانعکاس سالبهٔ ضروری که واضح ترین قضایاء منعکسه[1] است سرایت کند، از بهر آنك در مثال مذکور این قضیه که : هیچ ابیض بضرورت زنگی نیست حق است، چنانك گفتیم . و در عکسش نتوان گفت: هیچ زنگی بضرورت ابیض نیست، چه اصل قضیه این است که زنگی بامکان ابیض است واین خللها از جهت سور قضیه است، چه سور کلی در آنك گوئیم: هیچ ابیض زنگی نیست، مقتضی حصر نه بر سبیل وجوبست، بل بر سبیل وجود است چنانك گفتیم . و چون اعتبار خروج بیاض زنگی از قوت بفعل کرده اند آنچه زنگی از آن بضرورت مسلوب است بعضی از ابیض بوده باشد نه همه ابیض، پس آن قضیه که منعکس نمیشود سالبهٔ جزوی[2] بوده باشد . وسالبهٔ جزوی منعکس نشود. واعتبار دوام بی ضرورت در اصل قضیه که گفتیم : هیچ زنگی ابیض نیست، متعلق بجهت فرض کرده ایم. و در عکس بموضوع و سور سرایت کرد. واین است بیان آنك گفتیم : اعتبار این معنی در هر یکی از این دو باب بدیگر سرایت کند . پس معلوم شد که این اعتبار مقتضی فساد انعکاس ممکنانست ومودی بمذهبی که نزدیك باشد بمذهب آنجماعت که اطلاق وضرورت وامکان را باسوار متعلق گردانند . ودر مختلطات شکل اول چون صغری ممکن بود ومحتمل آنك دایم السلب بود آن اقتران[3] هم لازم آید که منتج نبود ، چه شاید که در صغری اوسط که محمول است بر اصغر بالفعل حاصل[4] نباشد، از جهت صدق سلب دایم کلی[5] لاضروری . وحکم در کبری بر اوسطی بود که فعلی بود . و این اوسط بذات و ماهیت مباین[6] اوسط اول بود ، پس اوسط متکرر نبوده باشد تا کبری در حکم[7] جزوی بوده باشد. مثالش اگر انسان را باسباع و بهری حشرات در صحت آنك ایشان را بچهٔ بسیار بود بیك

---

(۱) منعکس (۲) اصل : ضروری (۳) اصل : ازاقتران (٤) اصل و بعضی نسخ : بر اصغر بالفعل بالفعل حاصل (٥) کلی دائم (٦) متباین (۷) اصل و بعضی از نسخ: با کبری و در حکم

شکم اشتراك باشد بفرض واین حکم درانسان دایم‌السلب بود ودرایشان حاصل بالفعل، پس توان گفت که انسان را این حکم حاصل است بامکان. و هرچه چنین بود یعنی بنظر با فعل،فاقـد تمیز بود بضرورت یا هیچ از آن ناطق نبود بضرورت ، و حـکم نتوان کرد بایجاب فاقد تمیز یا سلب ناطق از انسان [۱] . و همچنین گوئیم : هرانسانی ابیض بود بامکان و هیچ ابیض زنگی نیست بضرورت. وعلت امتناع انتاج اختلاف حال‌اوسط است بقـوت و بفعل.پس با صغری خاص‌تر می‌باید ، چنانك محمولش قوت تنها را شامل‌نبودباکبری‌عام ترچنانك‌موضوعش‌قوت‌تنهارا نیز شامل‌بودتامنتج بود.واگر بجای‌این [۲] کبری عکسش‌بنهیم‌گوئیم: وهیچ زنگی‌ابیض نیست دایما ، تألیف با شکل دوم شود . و چـون میان ممکن و دایم بود،منتج نباشد،چنانك گفته‌ایم . و در این صورت فساد انتاج این‌مثال در شکل‌اول متعلق بموضوع وسور بود. و بعد از عکس ورد با شکل دوم متعلق‌بجهت شده است . پس از موضوع بجهت سرایت کرد،بخلاف صورت اول . و در شکل دوم ممکن بود که بدیگر مختلطات سرایت کند از جهت عکس ، چنانك گوئیم : هرانسانی‌بضرورت ناطق است وهیچ حیوان که بچهٔ بسیار از او بیك شکم آید [۳] ناطق نبود،پس نتیجه دهدکه:هیچ انسان بضرورت بچه بسیار نیارد بیك شکم . و ما این حکم بامکان فرض کرده‌ایم . و در شکل سیوم هراقتران که از صغری ممکن بود، و درشکل‌چهارم هراقتران کـه برمقدمهٔ ممکن مشتمل بود همین حکم دارد ، چه باین اعتبار این اقترانات منتج نبود . و مـذهب جمهور منطقیان آنست : کـه اکثر این اقترانات منتج است،چنانك گفته‌ایم . پس اگر خواهیم که مخالفت ایشان نکنیم ، چنانك گفته‌ایم ، التزام یکی از دو مذهب مذکور بایدکردیاآن [٤]

---

(۱) اصل و بعضی نسخ : برانسان (۲) اصل‌وبعضی نسخ«این» ندارد (۳) آرد ، آورد بیك شکم (٤) یا آن ، تا آن

مذهب که ببعضی از منطقیان منسوبست که گویند : موضوع قضیه چنان بایدگرفت که هرچه صحت اتصاف بموضوع داشته باشد محکوم علیه بود. و تواند بود که مستدعی آن جماعت بالتزام آن مذهب خود همین علت بوده باشد. یا دائم و ضروری در کلیات یکسان باید گرفت ، چنانك متقدمان اهل صناعت گرفته‌اند تا موافق مقتضی علوم دیگر ومطابق وجود باشد. و التزام مذهب اول اگرچه رافع بهری از این اشکالات باشد اما خلاف متعارف است ، چه بر آن تقدیر هر گاه که گویند : کل کاتب جمله اشخاص انسان را شامل باشد ، چه جمله را صحت کاتبی حاصل است ، و مع‌ذلك مشتمل بود برالتزام مذهب دوم در یك صورت: یعنی در موضوع تنها. و سرایت خللی که از آن اعتبار در جهت لازم شود بموضوع معلوم است ، پس اعتبار موضوع نیز مشوش گردد ، و بریك قاعده مطرد بنماند. بیانش در مثال مذکورآ نست که چون گفته‌ایم[1] : کل زنجی ابیض بالامکان ولیس بابیض دایما ، و خواهیم که هردوحکم عکس کنیم چنین شود که : بعض ماهو ابیض زنجی بالامکان العام و لاشئی من الابیض بزنجی دایما. و ابیض درموجبه بآن معنی بایدگرفت که هرچه صحت ابیضی داشته باشد در آن داخل بود. و در سالبه بآن معنی نتوان گرفت ، چه بآن معنی محمول است برزنگی دایما ، پس سلب زنگی از او دایما کذب بود. بل بآن معنی باید گرفت که ابیض بالفعل بود ، تا هردوقضیه صادق باشد ، و با آنك زنگی در موضوع اصل بیك معنی میتوان گرفت در هردوحکم. و مقتضی تفاوت آنست که نسبت زنگی بابیض دیگر است، ونسبت ابیض با زنگی دیگر. بیانش آنست که زنگی را ماهیتی است متقوم بخود و ابیض از عوارض غیرلازم آن ماهیت ، پس حکم بایجاب این عارض بروی باعتبار امکان و بسلبش از او باعتبار وجود با یکدیگر صادقست، ونسبت زنگی با هر دومتساوی. اما ابیض را ماهیتی نیست متقوم بخود که آن

(١) گفته باشیم

ماهیت را زنگی بودن یا ترکی‌بودن یا برف بودن عارض شود، ونسبتش با همه یکسان بود . بل‌تقوم او بماهیات‌این‌معانیست،پس‌ابیض‌که برف‌بود محال بود که زنگی بود . و آن ابیض‌که برزنگی صحیح بود محال بود که بربرف صادق بود . و چون چنین باشد در آن صورت که گوئیم که : بعض ابیض زنگی است بامکان آن خواهیم که بعضی‌از آنچه ابیض‌تواند بود . و چون گوئیم : هیچ ابیض زنگی نیست دایما،لامحالة آن ابیض غیر ابیضی بود که متقوم بزنگی باشد ، پس متقوم بچیزی دیگر بود ، و بماهیت مخالف آن ابیض بود . پس موضوع عکس مختلف‌المفهوم شود و اقتضاء تشویش حکم مذهب مذکور کند . اما چون التزام مذهب دوم کنیم از این فسادها ایمن باشیم . و در انعکاس ممکنات وانتاج مختلطات ممکنه تابع[1] جمهور .

فصل دهم

در تلخیص اعتبار جهات ومختلطات بعد از استکشاف[2] حال دائم لاضروری

تلخیص‌اعتبار جهات و مختلطات

و چون بحسب نظر مذکور اعتبار دایم لاضروری در کلیات ساقط شود، هرحکم‌که برهمه اشخاص بود درهمه اوقات ضروری‌بود . چنانك گوئیم : هرانسانی حیوانست و هراثنینی زوج است . وهرحکم‌که برهمهٔ اشخاص بود ودرهمه اوقات نبود بل در اوقات معین‌باشد، چنانك‌گوئیم : هرکوکبی درکره‌مستقیم‌بوقتی‌خاص‌طالع‌باشد وقمردرفلان‌وقت منخسف باشد . یا دراوقات نامعین چنانك‌گوئیم : هرانسانی‌متنفس یاضاحك‌است. و یا برهمه اشخاص نبود،بل بربعض اشخاص بود در همه اوقات ، چنانك بعض مردمان را گوئیم اسودند . و یا در بعضی اوقات چنانك گوئیم کاتبند . و همچنین یا اکثری باشد ، چنانك گوئیم : که بیشتر مردمان را

(۱) متابع (۲) اصل : استکثار

بریک دست پنج انگشت بود . و یا اقلی چنانك بعضی را شش انگشت بود . و یا متساوی چنانك بعضی محرورند . و یا وصف موضوع اقتضاء دوام حکم کند بخلاف ذات، چنانك هر کاتبی محرك دست است، این جمله[۱] لاضروری بود . پس اگر حکم در این قضایا باعتبار وجود محمول کنند موضوع را جهت قضیه اطلاق بود . و جملهٔ این اصناف در تحت مطلق خاص افتد که آنرا وجودی خوانند . و از این جمله آنچه بشرط وصف بود مطلق عرفی باشد . اما اگر حکم باعتبار امکان محمول کنند موضوع را بهمین قضایا بعینها در تحت ممکن خاص افتد . وتفاوت میان ممکن و مطلق در دلالت آن بود که در کلی مطلق حکم برهمه اشخاص حاصل بود[۲] . و در ممکن باشد که برهمه اشخاص بود ، و باشد که بربعضی بود پس ممکن عام تر بود در دلالت . و اما در جزوی هر دو متساوی باشند، و اگرچه باعتبار مختلف باشند چنانك گفتیم . پس قضایا یا ضروری بود یا ممکن یا مطلق همچنانك متقدمان گفته اند . وعرفی در تحت مطلق بود و مطلق خاص و اخص یکی بود . و عرفی و مشروط یکی بود . و اگر هریکی را از این سه جهت غیر ضروری چنان گیرند که شامل ضروری باشد ، ممکن عام و مطلق عام و عرفی عام نیز حاصل شود . و اگر خواهند که هرممکن را که مشتمل نبود برضرورتی از ضرورات که مقتضی ترجیح طرفی بود بر وجهی که حکم بیك طرف بیش از وقوعش صورت نبندد اعتباری مفرد کنند ممکن احص هم باعتبار[۳] باید کرد . و اقتصار براین هشت جهت کافی بود دراین صناعت، چه دراین علوم بیش از این استعمال نکنند . و اگر خواهند وقتی ومنتشرومشروط بمحمول و ممکن استقبالی را نیز بانفراد اعتبار کنند . و نظر در باقی جهات که برشمردیم جز ریاضت افکار و امتحان اذهان فائده ندهد . پس براین تقدیر حکم مقدمات دایمه اگر کلی باشند[٤] حکم ضروریات بود .

---

(۱) این حکم (۲) بالفعل حاصل بود (۳) اعتبار (٤) اصل: باشد

جدول نتایج مختلطات در جمله اشکال

<table>
<tr><th colspan="6">کبریات</th></tr>
<tr><th></th><th>مقدمات</th><th>ممکن عام</th><th>ممکن خاص</th><th>ممکن اخص</th><th>مطلق عام</th></tr>
<tr><td rowspan="8">صغریات</td><td>ممکن عام</td><td>در شکل اول وسوم ودر دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ممکن خاص ودر دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ممکن اخص ودر دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ودو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نباشد</td></tr>
<tr><td>ممکن خاص</td><td>در شکل اول وسوم ودو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ممکن خاص ودر دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ممکن اخص ودر دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ودو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نباشد</td></tr>
<tr><td>ممکن اخص</td><td rowspan="3">در شکل اول وسوم ودر ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نباشد</td><td colspan="2">در شکل اول وسوم ممکن اخص ودر دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ودو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نباشد</td></tr>
<tr><td>مطلق عام</td><td rowspan="2">در شکل اول وسوم ممکن خاص ودر دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td><td rowspan="2">در شکل اول وسوم ممکن اخص ودر دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td><td rowspan="2">در شکل اول وسوم ودو ضرب اول از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td></tr>
<tr><td>مطلق خاص</td></tr>
<tr><td>ضروری</td><td>در شکل اول وسوم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم مختلف وضرب سوم شکل چهارم ضروری ودر دو ضرب اول از چهارم مطلق عام نتیجه دهد ودر دوم منفق ودر دو ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ممکن عام ودر دو شکل دوم منفق و مختلف وضرب سوم شکل چهارم ضروری ودر دو ضرب اول از شکل مطلق عام نتیجه دهد ودر دو ضرب آخر از شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ممکن اخص ودر شکل دوم منفق ومختلف وضرب سوم شکل چهارم ضروری ودر دو ضرب اول از شکل مطلق عام نتیجه دهد ودر دو ضرب آخر منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ودو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد ودر شکل دوم مختلف وضرب سوم شکل چهارم ضروری وشکل دوم منفق ودو ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td></tr>
<tr><td>عرفی عام</td><td>در شکل اول وسوم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ممکن عام ودر دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ممکن اخص ودر دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ودو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td></tr>
<tr><td>عرفی خاص</td><td>در شکل اول وسوم ودو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر از شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ممکن خاص ودر دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ممکن اخص ودر دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td><td>در شکل اول وسوم ودو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد ودر شکل دوم منفق ومختلف وسه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد</td></tr>
</table>

جدول باقی نتایج مختلطات در جمله اشکال

کبریات

صغریات

مقدمات	مطلق خاص	ضروری	عرفی عام	عرفی خاص
ممکن عام	در شکل اول [illegible]	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سوم و دو ضرب آخر از شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در ضرب اول ممکن عام و شکل دوم منتج [illegible] شکل چهارم منتج	در شکل اول و دوم مختلف و در دو ضرب اول و سوم و در دو ضرب آخر شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم منتج و ضرب سوم شکل چهارم منتج باشد	در شکل اول و سوم و ضرب اول و چهارم از شکل چهارم ممکن خاص نتیجه دهد و در شکل دوم منتج و ضرب سوم و پنجم شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد
ممکن خاص	در شکل اول و سوم [illegible] نتیجه دهد [illegible]	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سوم و دو ضرب آخر از شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در دو ضرب اول ممکن عام و ضرب سوم شکل چهارم [illegible]	در شکل اول و دوم [illegible] منتج باشد	در شکل اول و سوم [illegible] نتیجه دهد [illegible]
ممکن خاص		در شکل اول و دوم منتج و مختلف و شکل سوم و دو ضرب آخر شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در دو ضرب اول ممکن عام و ضرب سوم شکل چهارم منتج		
مطلق عام	در شکل اول و سوم [illegible] نتیجه دهد [illegible]	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سوم و دو ضرب آخر شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در ضرب اول مطلق عام و شکل دوم منتج و ضرب سوم شکل چهارم منتج [illegible]	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سوم و دو ضرب اول و دو ضرب آخر از شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم منتج و ضرب سوم شکل چهارم منتج باشد	در شکل اول و سوم و ضرب اول و دوم و چهارم شکل چهارم مطلق خاص و در شکل دوم منتج و در ضرب سوم و چهارم ممکن عام و در شکل دوم مختلف و در ضرب پنجم شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد
مطلق خاص	[illegible]	در شکل اول و دوم منتج و مختلف و در شکل سوم و دو ضرب آخر شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در دو ضرب اول مطلق عام و ضرب سوم منتج باشد	در شکل اول و دوم [illegible] ضروری [illegible]	در شکل اول و سوم و ضرب اول و دوم و چهارم شکل چهارم مطلق خاص و در شکل دوم مختلف و ضرب چهارم پنجم مطلق عام و در شکل دوم منتج ممکن عام و در ضرب سوم و چهارم ممکن عام کلی یا مطلق عرفی نتیجه دهد
ضروری	در شکل اول و سوم مطلق خاص و در شکل دوم منتج و مختلف و در دو ضرب اول از این شکل مطلق عام نتیجه دهد و در ضرب آخر منتج بود	در شکل اول و دوم مختلف و سوم و سه ضرب آخر شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در ضرب اول مطلق عام و شکل دوم منتج باشد	در شکل اول و دوم مختلف و در [illegible] منتج باشد	در شکل اول مقدمات متناقض بود و در شکل دوم منتج و مختلف و ضرب سوم شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در شکل سوم و ضرب اول و دوم و چهارم شکل چهارم مطلق خاص و در ضرب پنجم چهارم مطلق عام
عرفی عام	[illegible]	در شکل اول و دوم مختلف و شکل سوم و سه ضرب آخر شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در دو ضرب اول مطلق عام و شکل دوم منتج باشد	در شکل اول و دوم مختلف و ضرب سوم شکل چهارم عرفی عام و در شکل سوم و چهارم ضرب باقی از شکل چهارم مطلق عام وصفی نتیجه دهد و شکل دوم منتج باشد	در شکل اول عرفی خاص و در شکل دوم مختلف و ضرب سوم شکل چهارم عرفی عام و در شکل دوم منتج ممکن عام و ضرب پنجم و چهارم مطلق عام وصفی و در شکل سوم و ضرب اول و دوم و چهارم شکل چهارم مطلق وصفی لاضروری نتیجه دهد
عرفی خاص	[illegible]	در شکل اول و دوم منتج و مختلف و شکل سوم و دو ضرب آخر از شکل چهارم ضروری نتیجه دهد و در سه ضرب اول شکل چهارم متناقض المقدمتین بود	در شکل اول و دوم مختلف عرفی عام و منتج ممکن عام و در ضرب سوم شکل چهارم عرفی عام کلی یا عام [illegible] و در شکل سوم و دو ضرب [illegible] شکل چهارم مطلق عام وصفی و در دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام وصفی لاضروری نتیجه دهد	در شکل اول عرفی خاص و در شکل دوم مختلف عرفی عام و منتج ممکن عام و در شکل سوم و ضرب اول و دوم و چهارم شکل چهارم مطلق وصفی لاضروری و در ضرب [illegible] و ضرب سوم عرفی عام کلی یا عام [illegible] نتیجه دهد

و اگر کلی نباشند ومعلوم بود که لاضروری‌اند، حکم مطلقات خاص‌بود .
و اگر معلوم نبود حکم مطلقات عام بود . و چون دایم جزوی ازضروری
جزوی عام‌تر باشد ، اگر خواهند درجزویات تمامی جهات مذکور اعتبار
توان کرد ، اما از آن زیادت فائده نباشد . و در تناقض چنانك گفته آمد
مطلق و دایم متناقض باشند . و ممکن و ضروری متناقض . و چون دایم
و ضروری کلی متساوی‌اند در دلالت،نقیض هردو مطلق و ممکن جزوی
متساوی باشند. وچون ممکن کلی از مطلق کلی عامتر است ، چه هرچه
مطلق بود ممکن بود ومنعکس نشود، پس نقیض مطلق یعنی‌دائم جزوی
از نقیض ممکن یعنی ضروری جزوی عام‌تربود، چنانك گفته آمد . وباقی
احکام تناقض وعکس و مختلطات همان باشدکه گفته شد . وما مختلطات
این‌هشت جهت را درهمه‌اشکال جدولی‌وضع کردیم، واگرچه مکرراست
اما تاکسی‌که خواهد که براین قدر اقتصار کند داند که زیادت از این
غیرمهم است . وجدول این است .

قسم دویم از فن اول از علم قیاس

درقیاسات شرطی اقترانی و استثنائی هشت فصل است

فصل اول

در قیاسات اقترانی از متصلات تنها

قیاسات اقترانی

چون از قیاسات اقترانی که از حملیات تنها بود فارغ شدیم سخن در اقترانیانی گوئیم که ازشرطیات تنها باشد. وآن چنانك گفته‌ایم سه نوع بود : اول آنك از متصلات تنها بود ، و دوم آنك ازمنفصلات تنها بود، و سیوم آنك از هردوصنف بود آمیخته . و هریك از این انواع دوگونه بود : یکی آنك اشتراك مقدمات در جزوی تام بود ، دیگر آنك اشتراك در جزوی غیرتام بود . و ابتدا بقسم اول کنیم و برعقب آن قیاساتی که از شرطیات وحملیات[1] باشد ایراد کنیم ، چه درآن نوع اشتراك ازجانب حملیات درجزوی‌تام‌بود وازجانب‌شرطیات‌درجزوی غیرتام وختم‌اقترانیات بقیاسانی کنیم که ازهردوجانب اشتراك در جزوی غیرتام باشدانشاءالله. و دراین‌فصل اقترانیات متصلات بیان کنیم .

سخن دراقترانیات از متصلات تنها

اقترانیات از متصلات تنها

همچنانك در حملیات گفته آمد ازمتصلات نیز قرائن قیاسی برهیات اشکال‌چهارگانه حادث‌شود. چون‌بجای موضوع‌مقدم باشد وبجای محمول تالی. وحدود سه‌گانه در این موضع قضایاباشد، و شرایط انتاج و ضروب منتج و عقیم و استغناء ضروب شکل اول از بیان و احتیاج دیگر شکلها ببیان، وبیان بعکس و قلب و افتراض و خلف در سه شکل آخر،بعینه همچنانك در حملیات گفته آمد بی‌هیچ تفاوت . مثال ضرب اول از شکل اول : هرگاه که ا ب بود ج د بود و هرگاه که ج د بود هـ ز بود پس

(۱) اصل : حملیاتی

هرگاه‌که ا ب بود ه ز بود . وازشکل‌دوم:هرگاه‌که ا ب بود ج د بود و هرگز نبودکه چون ه ز بود ج د بود پس هرگز نبود که چون ا ب بود ه ز بود . و از شکل‌سوم: هرگاه‌که ا ب بود ج د بود و هرگاه که ا ب بود ه ز بود پس‌گاه بود که چون ج د بود ه ز بود . و از شکل چهارم:هرگاه که ا ب بود ج د بود و هرگاه که ه ز بود ا ب بود پس گاه بود کـه چون ج د بود ه ز بود . و در افتراض تعیین حال و وضع در این قضیه که : گاه بود که چون ا ب بودج د بود، چنان‌بودکه‌فرض کنیم‌که آن حال‌که وضع ا ب با وجودش مستصحب ج د‌بود معین‌کنیم. و این آن گاه‌باشدبمثل که‌ح ط بود، پس هرگاه‌که‌ح ط‌بودج د باشد . و این قضیه کلی‌بود وعکسش جزوی.ونیز هرگاه‌که ح ط بود ا ب بود. و اینهم کلی بود و عکسش جزوی . و از این چهار قضیه دو متروك باشد و دو با مقـدمه کلی از قیاسی کـه بافتراض محتاج بود مؤلف شود تا دو قیاس حاصل آید منتج[1] مطلوب، چنانك‌گفته‌ایم .

و متصلات چنانك گفته آمده است لزومی باشد یا اتفاقی، ولزومی حقیقی‌بود یا لفظی: اما تألیف ازمقدمات لزومی‌حقیقی‌که براوضاع محال[2] مشتمل نباشد نتایج لزومی حقیقی دهد بی اشتباه ، مگر در آن موضع که بیان انتاج مبنی برعکس موجبه باشد ، چه بنابرآن‌که عکس لزومی لزومی بود در آن موضع نیز نتیجه لزومی بود . بنا برآن قول که عکس لزومی‌استصحابی‌بودنتیجه‌استصحابی‌بود،واصل‌باب‌قیاساتیست‌که‌منتج‌لزومی بود . و آنچه در علوم افتد از این صنف باشد . و هرچه غیر آن بود در مجادلات و مغالطات وغیر آن واقع باشد . و لزومی لفظی بسیط ومختلط با لزومی حقیقی نتیجه‌لزومی لفظی دهد.لزومی‌لفظی‌مثالش:اگرانسان صهال بود حیوان بود و اگرانسان حیوان بود حساس بود، وهمچنین اگرانسان صهال بود فرس بود. و اگرانسان فرس بود حیوان بود. و از آن جهت که صغری مشتمل بر وضع محالی است درشکل‌اول ودوم،نتیجه لزومی حقیقی

(۱) نتیجه (۲)اصل : محال بود

ازاین اختلاط ممکن نبود . اما درشکل سیم و چهارم ممکن‌بود که نتیجه لزومی حقیقی دهد . چنانك گوئیم : اگر انسان فرس بود حیوان بود و اگر انسان فرس بود ماشی بود ، چه وضع محال در نتیجه ممکن بود که ساقط شود . پس نتیجهٔ این اختلاطات بحسب صورت محتمل هردوصنف لزومی تواند بود. واما ازلزومی لفظی و اتفاقی‌خالص نتیجه نیاید،چنانك گوئیم : اگر پنج زوج بود عدد بود واگرپنج عددبودانسان‌ناطق بود. و نتیجه این اقتران نه بحسب لزوم صادق بود و نه بحسب اتفاق . و اگر صغری اتفاقی بود لزومی لفظی در کبری شکل اول تواند بود . و اتفاقی بسیط و مختلط با لزومی حقیقی‌نتیجه‌دهد: گاه اتفاقی‌و گاه لزومی‌حقیقی. مثالش : اگرانسان حیوان بود حساس بود و اگرانسان حساس بود حمار ناهق بود . وهمچنین اگر آفتاب طالـع بود بخارات متصاعد بود،و اگر بخارات متصاعد بودکواکب مخفی بود . و ازدواتفاقی : اگرانسان ناطق بود غراب ناعق بود ، و اگر غراب ناعق بود حمار ناهق بود. وهمچنین: اگرانسان ناطق بود غراب ناعق بود، و اگرغراب ناعق‌بود انسان حیوان بود. پس‌یکبارنتیجه اتفاقی‌میآید ویکبارلزومی‌و بحسب صورت استصحابی بود محتمل هردوصنف .

و بباید دانست که امثال‌این اقترانات«بحقیقت‌نه اقترانات[1]» قیاسی بود ، چه مستلزم علمی غیر مقدمات نباشد . بسبب آنك وضع مقدم در لزومی مستلزم تالی است . وازاقتران تالی‌اتفاقی‌آن مقدمه علمی زیادت نشود . و حکم در اتفاقی چون صادق بود با هرحکم صادق کـه در عالم فرض‌کنند هم صادق باشد،ولیکن علمی زیادت نشود . و سوالب احتمالی اگر در مقدمات افتد منتج نباشد . مثلا درشکل اول‌گوئیم : اگرزیدکاتب بوددستش متحرك‌بود وچنین‌نیست که‌اگردست‌زیدمتحرك بودزید بیدار بود . و در شکل دوم‌گوئیم:اگر زید کاتب بود بیدار بود ، وچنین نیست

(۱) نسخهٔ اصل این دو کلمه را ندارد

کـه اگر دست زید متحرك بود بیدار بود . و چون این سالبه با موجبه لزومی منتج نیست تا اتفاقی بطریق اولی‌منتج نباشد . و سوالب اتفاقی با موجبات لزومی منتج نباشد . و نتایج گاه اتفاقی بود و گاه‌لزومی، چنانك گوئیم : اگر دو جفت بود منقسم بدو متساوی باشد ، و چنین نیست که اگر دو منقسم باشد بـدو متساوی انسان ناهق بود. وهمچنین اگر بیاض موجود بود لون موجود بود ، و چنین نیست کـه اگر لون موجود بود بیاض قابض بصر بود . و دیـگر اشکال براین قیاس،پس نتایـج این صنف استصحابی بـود . و ایراد تفصیل این اختلاطات در یك یك ضرب مقتضی زیادت فائـده نباشد. واستخراج آن کسانی را کـه اصول گذشته مقرر کرده باشند بی‌زیادت تا ملی صورت بندد . و چون‌استقصاء در مسایل این مباحث اقتضاء تطـویل کـند و ثمرهٔ آن بسیار نباشد ، پس از آن تحاشی بهتر .

فصل دویم

در اقترانیات از منفصلات تنها

اقترانیات از منفصلات تنها

در اقترانیات منفصلات چون مقدم و تالی از یکدیگر متمیز نبود بطبع اعتبار هیأت شکلی صـورت نبندد . الا آنـك از دو منفصلـه باعتبار استنتاج یك جزو انفصال که مکرر بود ساقط شود . و آن بمثابت حـد اوسط بود . پس از دو جزو باقی نتیجه طلب باید کرد . و منفصلات سه صنف است : یکی حقیقی و دو غیر حقیقی . و در هر صنفی محصورات اربعه اعتبار توان کرد. پس قضایاء منفصله دوازده بود . وچون صغری و کبری متمیز نباشد تألیفات ممکن میان این دوازده هفتاد و هشت بود : و اگر خواهند در جدولی منبری وضع توان‌کرد : اما اکثر این تألیفات غیرمنتج بـود . و بیانش مبنی است برچند اصل :

۱ ـ هراقتران کـه یك‌مقدمه یا هردو مقدمه سالبه‌بود منتج‌نباشد. مثلاگوئیم عـددزوج است یا فرد وچنین نیست که‌عددفرد است یا منقسم

بدو متساوی ، و یا چنین نیست که عدد فرد است یا انسان پرنده[1] است پس بر تقدیر اول سالبه صادق بود و بر تقدیر دوم کاذب. ولازم آید که بحسب صورت منتج نبود . و بر این قیاس در دو سالبه و در جزویات .

ب ـ ازدو جزوی نتیجه نیاید ، چه محتمل بود که اوقات مختلف بود، ومحتمل بود که نبود . مثلا چون گوئیم : گاه بود که ا ب بود یا ج وگاه بود که ا ب بود یا د .پس اگر هردووقت یکی بود ج د بود و اگر مختلف بود تواند بود که ج د بود وتواند که نبود. وصورت اقتران اقتضاء هیچکدام نکند، پس منتج نبود . اما چون یکی کلی بود وشامل اوقات باشد و دیگر جزوی منتج باشد و نتیجه جزوی بود .

ج ـ از دوموجبه حقیقی نتیجه نیاید،چه تکریر یك جزو اقتضاء آن کند که جزو باقی درهر دومنفصله بعینه یك چیز باشد یا[2] دردلالت متساوی باشند . پس هر دومقدمه که دراقتران افتاده باشد[3] بقوت یکی بود ، واین نه اقتران بود . مثالش : عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا منقسم بدو متساوی و زوج بعینه منقسم بدو متساوی بود . و اگر گوئیم : این شخص یاانسانست یاانسان نیست واین شخص ضاحك است یاانسان نیست،وقوع ضاحك دراین منفصله ازآن جهت صادقست که دردلالت مساوی انسانست. پس اگرخواهند ازعین یکی ونقیض دیگر منفصله کنند. اما درقوت متساوی مقدمات باشد چنانك گویند : این شخص انسان است یا ضاحك نیست . و اگرخواهند ازعین هردومتصله کنند چنانك گویند: این شخص انسان است یاضاحك است، پس اگر یك مقدمه مشتمل بر دوجزو[4] بود ودیگر براجزاء بسیار یاهر دومقدمه مشتمل براجزاء بسیار باشد واقسام غیر مکرر[5] مختلف بود.واقسام باقی بعداز اسقاط جزو مکرر متساوی بود دردلالت. مثالش:عدد زوج است یافرد وعدد فرد است یازوج الزوج یازوج الفرد یازوج الزوج والفرد. پس معلوم شود که این سه قسم باقی اقسام زوج است.وهمچنین این چیز زوج است.

---

(۱) نزنده (۲) یك جزو باشد تا (۳) است: باسند (٤) اصل: حرف (٥) متکرر

یا فرد یا عـدد نیست و اولی است یا مرکب یا عدد است. پس معلوم شود که آنچه زوج یا فرد باشد همان چیز اولی یا مرکب باشد

د ـ و از دوموجبهٔ مانع جمع نتیجه نیاید، چه توان گفت : این چیز حیوانست یاجمادو این چیز حساس است یا جماد، وهمچنین این چیز نباتست[۱] یا جمادو این چیز انسانست یاجماد. پس دوجزو باقی، محتمل بود که متساوی باشد و محتمل بود که متباین باشد ومحتمل بود که مختلف باشد بعموم و خصوص . و صورت اقتضاء هیچکدام نکند پس منتج نبود . و بعـد از تقریر این اصول گوئیم : که چون یك مقدمه مانع جمع نبود ودیگرمانع خلو یا مانع جمع و خلو، یایك مقدمه مانع جمع و خلو بود و دیگرمانع خلو تنها ، بعد از اسقاط جزو مکرر جزو باقی از یك مقدمه خاص‌تر بود از جزو باقی از دیگر مقدمه، پس از عین خاص و نقیض عام منفصلهٔ مانع جمع تنها آید . و از نقیض خاص و عین عام منفصله مانع خلو تنها . و از عین هردو یا نقیض هردومتصلهٔ لزومی وجمله ایجابی. مثالش: این شخص حیوانست یا نبات و این شخص حیوانست یا انسان نیست. وبعدازاسقاط مکرر یك جزو[۲] این باشدکه نبات است ودیگر جزواین که انسان نیست. و منفصلهٔ مانع جمع ازاین دوجزو چنین بود : که یا نبات است یا انسان. و مانع خلو چنین که یا نباتست یا انسان نیست . و متصله چنین :که اگر نباتست انسان نیست اگر انسان است نبات نیست . و این سه نوع تألیف است که منتج است. وهریکی از دوکلی وازیك کلی و یك جزوی ممکن بود . و جزوی در هریکی از دو مقـدمه واقـع تواند بود . پس ضروب منتج باین اعتبار نه باشد . و اما اگر هردومقدمه مانع خلو تنها بود بعد از اسقاط مکرر دو جزو باقی شاید که متساوی باشد ، و شاید که یکی عام‌تر باشد و دیگر خاص‌تر ، اما متباین نتوانند بود . و برتقدیر تساوی حکمش حکم اقترانی‌بود که از دوموجبهٔ حقیقی‌بود . مثالش : این شخص

---

(۱) اصل: جزئیات (۲) آصل : یك چیز و

حیوان است یا انسان نیست، واین شخص حساس است یا انسان نیست. و برتقدیر اختلاف بعموم و خصوص حکمش حکم اقترانی بود که از[1] مانع جمع و مانع خلو باشد. مثالش این شخص حیوان است یا انسان نیست و این شخص نامی است یا انسان نیست. و سه ضرب منتج از او حاصل آید چنانك گفته آمد. وباقی ضروب غیرمنتج بود ببیانهاء مذکور.

فصل سیوم

در اقترانیات از متصلات و منفصلات باهم.

اقترانیات از متصلات و منفصلات

در این اقترانیات متصله صغری تواند بود یا کبری. و برهریکی از این دو تقدیر: اشتراك در تالی متصله بود یا در مقدمش. پس انواع این‌اقترانات[2] چهاربود. وچون متصلات لزومیست یا اتفاقی یااستصحابی، و هریکی بحسب اعتبار حصر چهار،متصلات دوازده بود و منفصلات‌هم دوازده است. پس ضروب هرنوعی از این انواع صدوچهل‌وچهار باشد. بعضی منتج، و آن چهل و هشت ضرب بود از هرنوعی. و باقی عقیم چنانك شرح داده‌ایم. و در جمله این اقترانات از دو جزوی قیاس‌نیاید، چنانك گفته آمده است. و از سالبهٔ منفصله در هرمقدمه که افتد قیاس نیاید، ازجهت احتمال اشتمالش براجزاء مختلف، چنانك گفته‌ایم. و نیز اصل باب در انتاج این اقترانات رد منفصله است با متصلهٔ‌که در قوت‌آن منفصله باشد بروجهی‌که اقتضاء انتاج کند. و سالبهٔ منفصله در قوت هیچ متصله از این متصلات نباشد، چنانك گفته‌ایم. پس بشرط اول ربعی از عدد مذکور ساقط شود. و بشرط دوم یك نیمه از باقی ساقط شود. و پنجاه و چهار ضرب در هرنوعی بماند. و تفصیل احوال این ضروب این است:

نوع اول

متصله صغری واشتراك در تالی.

و ابتداء آن از متصلهٔ لزومی کنیم گوئیم: چون صغری لزومی ایجابی‌بود

(۱) اصل: که او (۲) اقترانیات

کلی یاجزوی و کبری کلی مانع جمع حقیقی یاغیرحقیقی نتیجه متصله لزومی ایجابی باشدازعین اصغرونقیض اکبر،درکمیت تابع صغری . وبیانش برد منفصله بود با متصله که ازعین اوسط ونقیض اکبر باشد ، تا ازشکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید . مثالش:اگراین عدد را ربع صحیح است زوج بود واین عدد همیشه زوج باشد یافرد ، نتیجه دهد :که اگراین عدد را ربع صحیح است فرد نباشد ، چه کبری چون بااین متصله کنندکه : و هرگاه که این عدد زوج باشد فردنباشد،این نتیجه بدهد چنانك گفتیم .و همین صغری کلی باکبری مانع جمع تنهامتصله جزوی ایجابی ازنقیض اصغروعین اکبر نتیجه بدهد . وبیانش برد منفصله بود بامتصله جزوی که ازعین اکبر ونقیض اوسط باشد ، تاباسالبهٔ کلی که لازم صغری بود ازشکل دوم متصلات نتیجه سالبهٔ جزوی بدهدکه عکس موجبهٔ جزوی که لازم اوبود مطلوب باشد. مثالش:هرگاه که زیدکاتب بودمباشرقلم بود وگاه بودکه(زیدمباشر قلم بود وگاه بودکه)[1] مباشرشمشیربود، پس نتیجه دهدکه:گاه بودکه اگر زیدکاتب نبود مباشرشمشیربود . بیانش آنك چون منفصله مانع جمع است وجزوی، این متصله لازم اوبود :که گاه بودکه اگرزید مباشرشمشیربود مباشرقلم نبود . واین صغری کنیم وسالبهٔ کلی راکه باصغری قیاس متلازمست وآن این است :که هرگزنبودکه اگرزیدکاتب بود مباشرقلم نبود، کبری کنیم ، تا از شکل دوم متصلات نتیجه دهد :که گاه بودکه چنین نبودکه اگرزید مباشرشمشیربودکاتب بود . واین سالبه درقوت این موجبه باشد: که گاه بودکه چنین بود که اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب نبود . وعکس این موجبه نتیجهٔ مطلوبست . و همین صغری کلی که گفتیم که باکبری مانع خلوحقیقی یاغیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد.وبیانش بردمنفصله بودبامتصله[2] که ازنقیض اوسط و عین اکبر باشد.وتألیفش باعکس نقیض صغری تا ازشکل سیوم متصلات این نتیجه

(۱) عبارت میان پرانتردر بیشتراز نسخه‌ها نیست (۲) اصل وبعضی نسخ: یامتصله

حاصل آید . مثالش اگر این شخص ضاحك بود ناطق بود ، و این شخص یاناطق بود یاکاتب نبود.میگوئیم نتیجه دهد: که گاه بود که اگر این شخص ضاحك نبود کاتب نبود،چه منفصله را این متصله لازم است: که اگر این شخص ناطق نبود کاتب نبود (وعکس نقیض صغری این است که اگر این شخص ناطق نبود ضاحك نبود)[1] وازاین دو مقدمه نتیجه مذکورحاصل آید . وبحسب این بیان انتاج هشت ضرب معلوم شود ، چه ازصغری لزومی کلی بـا شش منفصلهٔ موجبه شش ضرب حاصل آید . وازصغری لزومی جزوی بادو منفصله مانع جمع کلی یعنی حقیقی وغیرحقیقی دوضرب دیگر حاصل آید ، وازجمله دوازده ضرب که از اختلاط دولزومی موجبه : یکی کلی ودیگر جزوی بامتصلات[2] موجبه باشد چهارضرب بمـاند که منتج نبود : سه از جهت آنك اقتران ازدوجزوی بود . وضرب باقی که ازلزومی جزوی ومانع خلو کلی باشد ازجهت آنك اگرمثلا مانع خلو کلی را ماده چنین بود: که همیشه این شخص یاحیوان بود یا لاغراب. ولزومی جزوی که بااواضافت کنیم یکبارچنین بود که:اگر این شخص اسود بودحیوان بود ویکبارچنین که:اگر این شخص ابیض بود حیوان بود ، ویکبارچنین که اگر این شخص ناعق بود حیوان بود . ودرمثال اول میـان اصغر واکبر بعموم وخصوص اختلاف بود ، ودرمثال دوم اصغر دراکبر داخل بود بکلی، ودرمثال سیوم ازاوخارج بکلی، پس بحسب صورت اقتضاء نتیجه نکند . وامـا اگرصغری سالبهٔ لزومی بودحکمش بعینه هم براین نسق بود، الا آنك بجای مانع جمع مانع خلووبجای مانع خلو مانع جمع باشد . ودرنتایج هم تفـاوتی باشد.وماآن حکم را اعادت کنیم مجرد ازامثله. گوئیم :صغری لزومی سالبهٔ کلی یاجزوی باکبری کلی مانع خلوحقیقی یاغیرحقیقی متصله ایجـابی از عین اصغرواکبر نتیجه دهد ، ودرکمیت تـابع صغری بود . وبیـانش برد منفصله بود بامتصله[3] که ازنقیض اوسط وعین اکبر باشد. وتألیفش باموجبه

---

(۱) عبارت بین پرانتز در چند نسخه نیست (۲) اصل : با منفصلات (۳)اصل وبعضی نسخ : یا منفصله

کلی که لازم صغری باشد ، تا ازشکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید.
وهمین صغری کلی باکبری مانع خلو تنها نتیجه جزوی بدهد و از هر دو نقیض.
و بیانش بر د منفصله بود بامتصلهٔ جزوی که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد
تاصغری بعینه نتیجه بدهد ازشکل دوم متصلات که عکس متلازمش مطلوب
بود . و باکبری مانع جمع حقیقی یا غیرحقیقی کلی وجزوی همین نتیجه
بعینه بدهد. و بیانش بر د منفصله بود بامتصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد،
و تألیفش با عکس نقیض موجبهٔ کلی که لازم صغری بود تا از شکل سیوم
متصلات این نتیجه حاصل آید . و چنانك گفتیم بحسب این بیان هشت
ضرب منتج باشد . و چهار ضرب که از دو جزوی یا از صغری جزوی
با کبری مانع جمع کلی باشد منتج نبود . و اما اگر صغری اتفاقی
یا استصحابی بود و سوالبش منعکس باشد بهمین بیانها منتج
بود . و نتایج استصحابی بود ، چه متصله که در قوت منفصله باشد همیشه
لزومی بود . و نتیجه اختلاط اتفاقی و لزومی و استصحابی باشد چنانك
گفته‌ایم . پس جملگی ضروب منتج در این نوع چهل و هشت بود . و
نتایج مذکور جمله متصله موجبه است . وهر متصله موجبه را سالبه متلازم
بود چنانك گفته‌ایم . پس اگر خواهیم نتیجه متصلهٔ سالبهٔ گیریم که لازم
آن موجبه باشد چنانك بیان کردیم. و نتایج لزومی را منفصلات موجبه غیر
حقیقی هم لازم بود مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی یا مانع خلو
تنها از نقیض مقدم و عین تالی . و منفصلات سالبه از عین هردو . پس
اگر خواهیم که نتیجه اقتران منفصله باشد یکی از این منفصلات گیریم .
اما آنچه غیرلزومی بود آنرا ازمنفصلات موجبه لازم نباشد، پس نتایج آن
صنف منفصله نتواند بود .

نوع دوم

متصله هم صغری و اشتراك در مقدم

چون صغری لزومی بود ایجابی یا سلبی و کبری مانع خلو حقیقی

یا غیرحقیقی و هردو مقدمه کلی باشند نتیجه متصله کلی آید[۱] از نقیض اصغر و عین اکبر یا ازعین هردو . وبیانش بتألیف‌عکس نقیض عین صغری یا لازمش باشد با متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر حاصل شود ، تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید . و اگرعین صغری یا لازمش را با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد تألیف کنند ، برتقدیر کبری حقیقی (از شکل سیم نتیجه جزوی حاصل آید . و بهمین بیان از کبری مانع جمع حقیقی[۲]) یا غیر حقیقی همین نتیجه لازم آید . ولیکن این نتیجه از عین اصغر و نقیض اکبر باشد یا از نقیض هردو . پس باین بیان انتاج چهارده ضرب معلوم شود : هفت برتقدیر صغری ایجابی‌وهفت برتقدیرصغری سلبی. وچون‌صغری‌یالازمش راکه‌کلی‌بودوایجابی‌با متصله که ازنقیض اکبروعین اوسط‌باشد اضافت کنندبرآن‌تقدیرکه‌کبری مانع خلو بود ، از شکل چهارم همین نتیجه جزوی بعینه حاصل آید . و باین بیان انتاج دو ضرب دیگر یکی صغری موجبه و دیگری صغری سالبه هردوکلی‌وکبری هردومانع خلوتنها جزوی معلوم شود . ودوضرب باقی که صغری جزوی بود وکبری مانع خلوکلی‌عقیم بود بهمان‌بیان‌که درنوع اول یادکردیم ، چه هریکی از این دو نوع بعکس صغری دیگر نوع شود . واگرصغری اتفاقی یااستصحابی‌بود حکمش همین بود بشرط قبول انعکاس چنانک‌گفتیم . ولوازم نتیجه بقرار مذکور باشد .

نوع سیوم
متصله‌کبری و اشتراك در مقدم

صغری مانع خلو حقیقی یا غیرحقیقی‌کلی یا جزوی باکبری لزومی کلی متصله موجبه نتیجه دهد ، درکمیت تابع صغری . اگرکبری موجبه بود آن متصله از نقیض اصغر و عین اکبر باشد. واگرسالبه بود ازنقیض

(۱) : اِنـد (۲) این یك سطر که در میان پرانتز قرار داده شده از نسخهٔ اصل افتاده است.

هردو . بیانش بـرد صغری بود بـا متصلـه ازنقیض اصغر وعـین اوسط یا باکبری[1] یا لازم اوازشکل اول این‌نتیجه حاصل‌آید. مثالش: این‌عدد فرد است یا زوج وهرگاه‌که این عددزوج بودمنقسم شود بدو متساوی . پس هرگاه‌که این عدد فرد نبود منقسم بود بدو متساوی ، چه این متصله که هرگاه‌که این‌عدد فرد نبود زوج بود لازم صغری است . ودرکبری سالبه گوئیم : و هرگز چنین نبودکه اگر این عدد[2] زوج بود منقسم نبود بدو متساوی ، و لازمش همـان کبری موجبه است ، پس نتیجه همان بود . و صغری مانع جمع حقیقی یا غیرحقیقی‌کلی یا جزوی با کبری لزومی کلی یا جزوی متصله موجبه جزوی [3] نتیجه دهد . و بیانش برد صغری بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر تا با موجبهٔ کلی یا جزوی‌که کبری با لازمش باشد از شکل سیم متصلات این نتیجه حاصل آید . و بحسب این بیان‌انتاج‌شانزده ضرب ازلزومیات معلوم شود. ودر دو ضرب‌که صغری مانع خلوکلی بود وکبری جزوی منتج نباشد . اما در موجبه بسبب‌آنك گوئیم : دایما این آحاد یا زوج نیست یا عدد است و گاه بود که چون عدد بود زوج‌الزوج بود وگاه بود[4] که چون عدد بود فرد بود ، چه در صورت اول‌سلب‌کلی حق بود. ودرصورت دوم ایجاب‌کلی . وسالبه براین قیاس. وشش‌ضرب‌باقی که‌ازدوجزوی‌بود هم‌عقیم بود. وحال‌باقی‌اختلاطات هم چنانك‌گفته آمد.

نوع چهارم

متصله هم‌کبری و اشتراك در تالی

چون صغری مانع جمع بود ، حقیقی یا غیرحقیقی، کلی یا جزوی، وکبری موجبهٔ کلی نتیجه متصله ایجابی‌آید[5] از عین اصغر ونقیض اکبر ،

(۱) یـا باکبری (۲) مقدار یك سطراز « زوج بـود لازم‌صغری تا این عدد » در نسخهٔ اصل مکرر بود از متن حذف گردید (۳) کلمهٔ«جزوی» درچند نسخه نیست (٤) اصل: یادگار بود (٥) اصل : اند

درکمیت تابع صغری . و بیانش برد منفصله بود با متصله که ازعین اصغر و نقیض اوسط باشد ، تا با سالبهٔ[1] کلی که لازم کبری بود از شکل دوم متصلات این نتیجه بدهد . و همچنین اگر صغری مانع خلو بود ، حقیقی یا غیرحقیقی، کلی یا جزوی، و کبری سالبهٔ کلی‌بود همین نتیجه‌ازدونقیض لازم آید . و بیانش برد منفصله بود با متصله که از نقیض اصغر و عین اوسط باشد ، تا با عین[2] کبری‌هم از شکل دوم این نتیجه حاصل آید . و اما اگر صغری مانع خلو تنها بود کلی یا جزوی ، و کبری موجبهٔ کلی یا صغری مانع خلو کلی بود حقیقی یا غیرحقیقی ، و کبری سالبهٔ جزوی بود ، نتیجه جزوی بدهد از عین اصغر و نقیض اکبر یا از عین هردو . و بیان برد منفصله بود با متصله از نقیض اوسط و عین اصغر ، تا با لازم کبری از شکل چهارم منفصلات این نتیجه حاصل‌آید . و اگرصغری مانع جمع کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری موجبهٔ جزوی ، یا صغری مانع خلو حقیقی بود کلی یا جزوی و کبری سالبهٔ کلی ، نتیجه جزوی از نقیض اصغر و عین اکبر یا از نقیض هردو بدهد . و بیان برد منفصله بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر . تا باعین[2] کبری‌هم از شکل رابع این نتیجه حاصل آید . و باین بیان انتاج شانزده ضرب معلوم شود . و هشت ضرب باقی ازلزومیات عقیم بود ، یا بسبب عدم مقدمه کلی یا بسبب بیان مذکور در نوع گذشته ، چه هریکی‌ازاین دونوع بعکس کبری دیگر نوع شود وقراین غیرلزومی برقیاس این‌قراین باشد بشرط‌انعکاس. وحال لوازم هر نتیجه همان‌که در قسم اول گفته آمد. و وضع جداول تخفیف[3] کردیم ایثار اختصار را .

فصل چهارم

دراقترانیات ازحملیات و متصلات.

اقترانات از حملیات و متصلات

در این اقترانات[4] هم حملی یا بجای[5] کبری بود یا بجای صغری .

---

(۱) یا با سالبه (۲) یا با عین (۳) اصل و بعضی نسخ . بحقیقت (٤) اقترانیات
(٥) اصل: بایجابی

و اشتراك حملی برهریکی از این دو تقـدیر یا با مقدمه متصله بود یا با تالی . پس این اقترانات نیز چهار نوع باشد . و در هر نوعـی تألیف میان حملی و آن جزو از متصله که اشتراك با او بود برهیأت یکی از اشکال چهارگانه تواندبود . ومتصله دراین‌اقترانات دراثبات‌مطالب لزومی‌حقیقی باید،تا نتیجه فی‌نفس‌الامر صادق بود . و اگر لزومی لفظی بود، باشدکه ازنتیجه محال‌ظاهر[۱] لازم‌شود پس استعمالش درخلف روا بود، اما دراثبات مطالب نشاید .

نوع اول

حملی کبری و اشتراك با متصله در تالی

و این نوع بطبع نزدیکتر بود . ومتصله موجبه بود یا سالبه . اگر موجبه باشد قیاس ظاهربود مستغنی از بیانی زاید برآنچه در اشکال گفته آمده است ، چـه اگر تالی را قضیهٔ حملی گیرند بانفراد تألیف میان دو حملی افتاده باشد . پس حکمش همان‌بودکه حکم قیاسات‌حملی.وضروب منتج و عقیم درهرشکلی،وشرایط انتاج‌هم آنچه گفته آمده‌است بی‌تفاوت. الاآنك نتیجه در این موضع متصله بود کـه مقدمش بعینه مقـدم صغری بود و تالیش نتیجه از دو حملی . مثال ضرب اول از شکل اول : کلماکان ه ز فج ب و کل ب ا[۲] ، نتیجه دهـد : کـه کلماکان ه ز فج ا ، چه حصول تالی مشروط است بوضع مقدم . پس‌حصول نتیجه‌هم بآن مشروط باشد، وباقی اشکال و ضروب‌هم براین قیاس . و اگر متصله موجبهٔ جزوی بود حال اشکال و ضروب همین باشد . الاآنك نتیجه متصلهٔ جزوی بود . مثالش : قدیکون اذاکان ه ز فج ب و کل ب ا نتیجه دهدکه : قدیکون اذاکان ه ز فج ا . و اما اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هرضربی نقیض صغری آن ضرب باشد برتقدیر انفراد : پس از شرایط انتاج آنچه

---

(۱) ـ کلمهٔ‌ظاهر در نسخهٔ‌اصل خط زده‌شده است (۲) درچند نسخه:این‌جا افزود شده : مقدم

متعلق بصغری بود مقابل آن شرایط بود که در حملیات گفته آمده‌است . و باقی بعینه همان: یعنی در شکل اول صغری سالبه آیـد و کبری کلی . و در شکل دوم مقدمات متفق در کیف و کبری کلی. ودرشکل سیم صغری سالبه و یکی از دو مقدمه جزوی . و در شکل چهارم در ضرب اول‌ودوم و چهارم صغری سالبهٔ جزوی . و درضرب سیوم موجبه جزوی،ودرضرب پنجم سالبهٔ کلی وعدد ضروب منتج همانك گفته آمده‌است. و نتایج سالبهٔ متصله در کمیت. تابع صغری،مقدمش بعینه مقدم صغری بود وتالیش نقیض نتیجه که در آن ضرب از دو حملی بسیط لازم آید[۱] . مثال ضرب اول از شکل اول : لیس‌البتة اذا کان ه ز فلیس‌کل ج ب و کل ب ا نتیجه دهد : که لیس البتة اذا کان ه ز فلیس کل ج ا . بیانش آنست که صغری درقوت این موجبه است که : کلما کان ه ز فکل ج ب واین موجبه با حملی کبری نتیجه دهد چنانك گفته آمد : کلما کان ه ز فکل ج ا . و این قضیه درقوت این سالبه باشد کـه : لیس البتة اذا کان ه ز فلیس کل ج ا . و این است مطلوب . و در سالبهٔ جزوی هم برایـن قیاس ، و باقـی اشکال و ضروب بر ایـن منوال . پس ضروب منتج در این نـوع هفتاد و شش بـود،نوزده ضرب از چهار شکل برتقدیرصغری متصله موجبهٔ کلی‌وهم‌چندان‌برتقدیر جزوی . وهم‌چندان برتقدیر سالبهٔ کلی وهم چندان برتقدیرجزوی .

نوع دویم

متصله کبری و اشتراك هم در تالی

اگر متصله موجبه بود حکمش همان بود که تالی را بانفراد باشد مانند آنك درنوع اول گفتیم . یعنی‌نتیجه متصله بود و مقدمش‌مقدم کبری و تالیش نتیجهٔ که از آن دو حملی برتقدیر انفراد لازم آید ، ودرکمیت تابع کبری . مثالش: کل‌ج ب و کلما کان ه ز فکل ب ا، نتیجه دهد :که کلما کان ه ز فکل ج ا ، چه‌حصول کل ب ا مشروط است بوضع ه ز پس

---

(۱) اصل : اند (۲) اصل : لیس

نتیجه‌هم چنان بود . و اگر بجای کلماکان قدیکون اذاکان بود،در نتیجه
نیزهم چنان بود . و اگر متصله سالبه بود تالی بایدکه در هرضربی نقیض
آن قضیه بود که درکبری آن ضرب افتد برتقدیر انفراد . پس از شرایط
انتاج آنچه متعلق بکبری بود مقابل شرایط مذکور باشد و باقی بحال
خود : یعنی در شکل اول صغری موجبه باید وکبری جزوی . و درشکل
دوم اتفاق درکیف وکبری‌هم جزوی بود . و درشکل سیم صغری موجبه
و یکی از دو مقدمه جزوی . و در شکل چهارم کبری ضرب اول و سیم
سالبهٔ جزوی وکبری ضرب دوم سالبهٔ کلی وکبری دوضرب آخر موجبهٔ
جزوی، ونتایج‌هم متصلهٔ‌سالبه بوددرکمیت تابع کبری.مقدمش‌مقدم کبری
وتالی‌نقیض آن‌نتیجهٔ‌که درآن‌ضرب‌ازحملیات‌بسیط لازم‌آید. مثال ضرب
اول‌ازشکل‌اول:کل ج ب و لیس‌البتة‌اذاکان مالیس‌کلماکان ه ز فلیس‌بعض
ب ا نتیجه دهدکه:لیس البتة اذاکان مالیس‌کلماکان ه ز فلیس‌بعض‌ج ا .
وبیانش‌هم براین‌قیاس مذکوربود برد متصلهٔ سالبه باموجبه وانتاج برآن
تقدیر. و رد نتیجهٔ موجبه با سالبه . پس‌ضروب منتج دراین‌نوع نیز هفتاد
و شش بود از چهار شکل .

نوع سیوم

حملی صغری واشتراك در مقدم

و این نوع از طبع دورتراست. و باین سبب سخن بعضی مصنفان
در این باب ازخبط خالی نیست . و پیش از تقریرمطلوب گوئیم : درقیاس
همیشه دو مقدمه مستلزم نتیجه است . و این سخن موجبهٔ کلی‌است،پس
عکسش‌جزوی‌حق‌بود :یعنی دربعضی احوال وضع‌نتیجه‌وضع هردومقدمهٔ
صادق بود . و چون یکی از دومقدمه وضع‌کنیم براطلاق از وضع دیگر
مقدمه وضع نتیجه لازم آید در همه احوال . و از وضع نتیجه وضع آن
مقدمه‌لازم‌نباشد درهمه احوال. اما دربعضی احوال‌صادق‌بود، چه اگردر
در هیچ حال صادق نبود حکم اول باطل باشد . و بعد از تمهید این‌اصل

گوئیم : دراین‌اقتران وضع یك‌مقدمهٔ حملی که صغری‌قیاس‌است براطلاق حاصل است ، و تألیف میان آن دو مقدمه . و مقدمه متصله است و تالی متصله و تالی نتیجه همیشه یك قضیه بود و متغیرنشود . مثالش درضرب اول شکل اول گوئیم: کل ج ب و کلماکان کل ب ا فه زپس کل ج ب،که قضیهٔ حملی است براطلاق وضع کرده‌ایم و تألیف میان این قضیه ومیان کل ب ا است که مقدم متصله است و از وضعش ه ز لازم‌است. و مقدم نتیجه می‌بایدکه از ج و ا مؤلف باشد و تالیش هم ه ز بود بعینه . پس اگر نتیجهٔ که از این دو حملی‌آید و آن کل ج ا باشد در نتیجه وضع کنیم از وضعش وضع کل ب ا که مقدمهٔ آن نتیجه است در همه احوال لازم نیاید . اما در بعضی احوال صادق بود چنانك گفتیم. وبرآن تقدیر ه ز حق باشد،پس نتیجهٔ متصله جزوی بود براین صورت که : قدیکون اذاکان کل ج ا فه ز.ولیکن از تألیف کل ج ا که‌مقدم نتیجه است باکل ج ب که وضع کرده‌ایم برهیأت شکل سیم لازم آید که بعض ب ا . پس اگر کبری قیاس چنین بود کـه : و کلماکان بعض ب ا فه ز نتیجه متصلهٔ کلی باشدبراین‌صورت که: وکلماکان‌کل ج ب فه ز ،ازجهت آنك ازوضع کل ج ا با صغری‌که وضعش معلوم‌است مقدم‌کبری‌که مستلزم ه ز است لازم می‌آید . پس قیاسات این نوع دوصنف بود : یکی‌آنك تألیف صغری بامقدم‌کبری مقتضی انتاج مقدم نتیجه بود، ونتایج این‌صنف همیشه متصله جزوی‌بود . ودیگر آنك تألیف صغری با مقدم نتیجه‌مقتضی انتاج مقدم کبری باشد ، و نتایج این صنف همیشه متصلهٔ کلی بود . و در این صنف اگر کبری جزوی باشد منتج نبود، چه محتمل بود که مقدم‌کبری‌که لازم مقدم نتیجه است ازمقدم نتیجه عام‌تر باشد . پس‌آن‌بعض ازمقدم‌کبری‌که مستلزم ه ز باشد غیرآن‌بعض‌بود که لازم مقدم نتیجه‌باشد. وتفصیل‌اشکال این است :

شکل اول

شکل اول

ضروب منتج ازصنف اول شانزده بود بحسب ضرب چهار که ضروب این شکل باشد درچهار که عدد محصورات بود ، چه هرضربی از ضروب این شکل بحسب وقوع کبری در مقدم متصله که یکی از محصورات چهار گانه بود چهار شود . مثلا ضرب اول کل ج ب و کل ب ا است پس چون کل ب ا مقـدم متصله شود ، آن متصله اگر موجبهٔ کلی بود چنین شود که : و کلماکان ب ا فه ز . و اگر سالبهٔ کلی بود چنین که : و لیس البتة اذا کان کل ب ا فه ز . و در دوجزوی هم براین قیاس . و همچنین در دیگرضربها. و نتایج همیشه متصلهٔ جزوی بود در کیف[1] تابع صغری . و مقدم هریکی نتیجهٔ ضربی ازحملیات که مقدمات بر آن مشتمل بـود ، و تالیش تالی کبری بعینه . مثلا نتیجهٔ ضرب اول و سیوم از ایـن چهار ضرب مذکور چنین بود که : فقد یکون اذا کان کل ج ا فه ز . و نتیجهٔ ضرب دوم و چهارم چنین که : فقد لایکون اذا کان کل ج ا فه ز . و اما بحسب صنف دوم در این شکل تألیف حملی و مقدم نتیجه برهیأت شکل سیوم توانـد بود حملی بجای صغری ، پس همیشه موجبه باشد . و مقدم کبری که نتیجهٔ شکل سیم باشد همیشه جزوی بود . و چون ضروب شکل سیوم شش است و ضرب شش در چهار بیست وچهار بود، پس ضروب این صنف باین اعتبار بیست و چهار باشد . اما یك نیمه که کبری متصلات جزوی بود و منتج نباشد چنانك گفتیم ساقط شود . و چون صغری کلی را اگر کبری کلی بود و اگرجزوی نتیجه یکسان بود ، پس عدد آنچه صغری کلی در وی افتد هم با نیمه آید، و ضروب منتج هشت بماند : چهار آنچه صغری کلی و مقدم نتایج در وی کلی و جزوی بهم باشد . و چهار آنچه صغری جزوی بود و مقدم نتایج کلی تنها بود . باین تفصیل :

۱ـ کل ج ب و کلماکان بعض ب ا فه ز و کلماکان کل ا ز و بعض ج ا فه ز

---

(۱) اصل : کیفیت

٢ـ كل ج ب و كلما كان ليس بعض ب ا فه ز و كلما كان لا شي اوليس بعض ج ا فه ز . ٣ ـ كل ج ب وليس البتة اذا كان بعض ب ا فه ز وليس البتة اذا كان كل ا و بعض ج ا فه ز. ٤ـ كل ج ب وليس البتة اذا كان ليس بعض ب ا فه ز فليس البتة اذا كان لاشي اوليس بعض ج ا فه ز. ٥ ـ بعض ج ب و كلما كان بعض ب ا فه ز فكلما كان كل ج ا فه ز. ٦ـ بعض ج ب و كلما كان ليس بغض ب ا فه ز فكلما كان لاشي من ج ا فه ز. ٧ـ بعض ج ب وليس البتة اذا كان بعض ب ا فه ز فليس البتة اذا كان كل ج ا فه ز. ٨ـ بعض ج ب وليس البتة اذا كان ليس بعض ب ا فه ز وليس البتة اذا كان لاشي من ج ا فه ز. و بيان اين جمله بلميت چنانك گفته آمد. و بخلف چنان بود كه گوئيم: اگر نتيجه حق نبود نقيضش حق بود و نقيضش متصله بود در صنف اول هميشه كلی و در صنف دوم هميشه جزوی و در كيف مخالف كبری، چه نتيجه تابع كبری بوده است ، و در تالی مشارك او، پس بر هيأت شكل دوم بشرط آنك نقيض نتيجه در صنف اول كبری كنند ، و كبری قياس را صغری ، و در صنف دوم بر عكس نتيجه بدهد متصلۀ سالبه كه مقدمش در صنف اول مقدم كبری قياس بود و در صنف دوم مقدم نتيجۀ قياس و اين نتيجه مقتضی آن بود كه در بعضی احوال با وضع مقدم تالی موجود نبود، وليكن وضع مقدم با حملی كه صغری قياس است و وضعش معلوم اقتضاء لزوم نتيجه كند كه تاليست در اين قياس. پس خلف لازم آيد بسبب فرض وضع مقدمات قياس ولاحصول نتيجه. مثالش در ضرب اول صنف اول نتيجه اين است كه: فقديكون اذا كان كل ج ا فه ز . و گوئيم اگر اين نتيجه حق نبود نقيضش حق بود كه: ليس البتة اذا كان كل ج ا فه ز. و كبری قياس اين است كه: و كلما كان كل ب ا فه ز ، پس از شكل دوم نتيجه آيد كه فليس البتة اذا كان كل ب ا فكل ج ا. وليكن صغری كه كل ج ب است با وضع كل ب ا اقتضاء انتاج كل ج ا . كند و اين خلف باشد . و در ضرب اول صنف دوم نتيجه اين بود كه : و كلما كان كل ا و بعض ج ا فه ز . و اگر اين باطل بود نقيضش : قدلايكون اذا كان كل ا و بعض ج ا فه ز، حق

بود . وکبری قیاس این بود که : و کلماکان بعض ب ا فه ز ، پس‌ازشکل دوم نتیجه دهد.قدلا یکون اذاکان کل ا وبعض ج ا فبعض ب ا ، ولیکن صغری که کل ج ب است با وضع کل ا وبعض ج ا از شکل سیم اقتضاء انتاج بعض ب ا کند و این خلف باشد . و در باقی اشکال خلف‌هم بر این سیاقت بود بعینه. وخاصیت این‌شکل آن بود که‌چون‌حملی‌موجبهٔ کلی‌باشد اگرمقدم شرطی کلی بود نتیجه جزوی بود و مقدمش کلی بود . و اگر مقدم شرطی‌جزوی بود نتیجه کلی بود، و مقدمش جزوی . وچون حملی موجبهٔ‌جزوی‌باشد‌اگرمقدم‌شرطی‌کلی‌بود نتیجه‌ومقدمش‌هردوجزوی‌بود، واگرمقدم شرطی جزوی بود هردوکلی‌بود .

شکل دوم

شکل دوم

ضروب منتج ازصنف اول هم شانزده بود برقیاس شکل اول .

مثال ضرب اول کل ج ب و کلماکان لاشئی من ا ب فه ز فقدیکون اذاکان لاشئی من ج ا فه ز. واز صنف دوم هشت بود هم بر آن قیاس . مثال ضرب اول:کل ج ب و کلماکان بعض ا ب فه ز و کلماکان کل ا و بعض ج ا فه ز .وضرب دویم همچنین اما کبری ونتیجه هردوسالبهٔ‌کلی. وضرب سیم لاشئی‌من ج ب وکلماکان‌لیس بعض ا ب فه ز.ونتیجه مانند ضرب اول. ضرب چهارم همچنین اماکبری ونتیجه هردوسالبهٔ‌کلی .ضرب پنجم‌بعض ج ب و کلماکان بعض ا ب فه ز و کلماکان کل ج ا فه ز . ششم‌همچنان‌اماکبری‌و نتیجه‌سالبهٔ‌کلی.هفتم‌لیس‌بعض ج ب وکلماکان‌لیس بعض ا ب فه ز، و نتیجه‌مانند پنجم.هشتم‌همچنان، اماکبری ونتیجه‌سالبهٔ کلی وتألیف صغری‌ومقدم نتیجه دراین‌شکل‌هم‌برهیأت شکل سیوم باشد، اما مقدمات برعکس آنك در شکل اول بود . و بیان لمی‌وخلف چنانك گفته آمد. وخاصیت این‌شکل آنست که مقدم‌کبری اگرکلی بود مخالف صغری بود در کیف و نتایج جزوی‌بود، و اگر جزوی بود موافق بود و نتایج کلی. وصغری کلی را نتایج اگر جزوی بود مقدمش کلی بود واگر

کلی بود مقدمش جزوی بود.وصغری‌جزوی‌را نتایج ومقدم‌آن یا بهم کلی بودیا بهم جزوی

شکل سیوم

شکل سیوم

ضروب منتج از صنف اول بیست و چهار بود که از ضرب شش در چهار حاصل آید .مثال‌ضرب اول کل **ب** ج و کلما کان کل **ب ا فه ز** فقد یکون اذا کان بعض ج **ا فه ز** . و از صنف دوم هشت و باعتباری دوازده چنانك گفته آمد[1] وتألیف صغری ومقدم نتیجه دراین شکل برهیات شکل اول‌بود . وباین سبب مناسب‌طبع‌باشد. مثال‌ضرب اول کل **ب** ج‌وکلما کان کل **ب ا فه ز** و کلما کان کل ج **ا فه ز** . و چون صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود، اگر کبری چنین بود که:کلما کان بعض **ب ا فه ز** همین‌نتیجه بعینه بدهد . و این را ضربی‌مفرد گرفته‌اند . ضرب سیم کل **ب** ج ولیس[2] البتة اذا کان کل **ب ا فه ز** فلیس‌البته‌اذا کان‌کل ج **ا فه ز** . چهارم‌همچنان ومقدم کبری‌موجبه‌جزوی. پنجم کل **ب** ج وکلما کان لاشئی‌من **ب ا فه ز** و کلما کان لاشئی‌من ج **ا فه ز** . ششم همان و مقدم کبری سالبهٔ جزوی . هفتم مانند پنجم اما کبری و نتیجه سالبهٔ‌کلی . هشتم همچنان اما مقدم کبری سالبهٔ جزوی . و این هشت ضرب را صغری کلی بود . نهم بعض **ب** ج و کلما کان بعض **ب ا فه ز** فکلما کان کل ج **ا فه ز** . دهم همچنان اما کبری و نتیجه سالبهٔ کلی. یازدهم ودوازدهم مانند نهم‌ودهم ،اما مقدم کبری سالبهٔ جزوی‌ومقدم نتیجه سالبهٔ‌کلی. ودوازده ضرب‌دیگر که کبری جزوی باشد منتج نبود. وخواجه ابوعلی‌سینا آنراهم از منتجات[3] شمرده است . مثال یك ضرب کل **ب** ج و قد یکون اذا کان کل **ب ا فه ز** گفته است نتیجه این است : که فقد یکون اذا کان کل ج **ا فه ز** . و بحجت این گفته است : که در آن حال کل ج **ا** باشد لازم آید که کل **ب ا** باشد و این صادق است . اما در کبری نگفته‌اند : هر گاه که کل **ب ا** باشد ه ز

اصل: اند (۲) فلیس (۳) اصل : ننیجات

بود، بل گفته‌اند: گاه بود، پس مرجع این حجت با شکل اول است. و کبری جزوی اینجا[1] منتج نبود وخاصیت این شکل آنست که نتایج جزوی را مقدم جزوی بود ونتایج کلی را کلی.

شکل چهارم

شکل چهارم

ضروب منتج از صنف اول بیست باشد. مثال اول کل ب ج و کلماکان کل ا ب فه ز فقد یکون اذاکان بعض ج ا فه ز. و در صنف دوم تألیف صغری و مقدم نتیجه برهیات همین شکل بود. مثال ضرب اول کل ب ج و کلماکان بعض ا ب فه ز و کلماکان کل ج أ فه ز. و ضرب دوم را کبری و نتیجه سالبۀ کلی بود. ومقدم هردوهمان که درضرب اول. و این دو ضرب از ضرب اول این شکل برخیزد. و دو ضرب که کبری جزوی باشد ساقط شود. پس چون از هرضربی‌هم براین منوال دوضرب برخیزد ضروب منتج از این صنف ده باشد. و از جهت آنك صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود از دو ضرب که مقدم کبری سالبۀ کلی باشد، دو ضرب دیگر لازم آید که مقدم کبری سالبۀ جزوی بود، چنانك درشکل سیم گفتیم. پس جملۀ ضروب منتج دوازده شود. وبیان بلمیت وخلف چنانك معلوم است. پس جملۀ ضروب منتج در این نوع اقتران صد و شانزده بود، بیست و چهار از شکل اول، و بیست و چهار ازشکل دویم، وسی‌وشش از شکل سیم، و سی و دو از شکل چهارم. و درشکل اول و دوم هیچ ضرب در هردوصنف متحد نیفتد، چه کبریات یك صنف را درهردوشکل همیشه مقدم کلی باشد، و درکبریات دیگر صنف را مقدم جزوی. و اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که بهری ضروب در هردو صنف متحد باشد، ونتایج مختلف بود بحسب اختلاف اعتبار. مثلا ضرب اول شکل سیوم درهردوصنف چنین باشد که: کل ب ج وکلماکان کل ب ا فه ز. ونتیجه بیك اعتبار جزوی بود ومقدمش هم جزوی، و بدیگر اعتبار کلی بود ومقدمش هم کلی واگر خواهند که ضروب متحد را یك ضرب گیرند دوازده ضرب ازاین

---

(۱) اصل: آنجا

مبلغ بیفتد، چه هشت ضرب درشکل‌سیم متحد بود،وچهاردرشکل‌چهارم،
پس‌ضروب منتج با صد وچهار آید .

نوع چهارم

حملی کبری[۱] و اشتراك درمقدم

و این نوع بنوع گذشته نزدیك است . و در این نوع کبری وضع
کرده باشند[۲] علی‌الاطلاق . ومقدم‌صغری ومقدم نتیجه مقرون‌بشرط بود،
وتالی صغری و تالی نتیجه متحد بود . پس اگر مقدم صغری چنان بود
که از تألیف اوباکبری مقدم نتیجه لازم‌آید نتیجه جزوی بود . اگرمقدم
نتیجه چنانك از تألیف با کبری مقدم وصغری لازم‌آید نتیجه کلی بود،
پس‌تألیفات این‌نوع نیز دوصنف بود .

شکل اول

مثال‌ضرب‌اول‌ازصنف اول کلما کان کل ج ب فه ز و کل ب امیگوییم:
نتیجه‌آید که فقد یکون‌اذا کان‌ج ا فه ز چه بحکم وضع کبری همیشه‌از
وضع‌ج الازم‌آید که‌ج ب‌صادق‌بود،وبحکم‌صغری همیشه‌ازوضع ج ا لازم
است که‌ه ز صادق‌بود،پس‌بحکم شکل‌سیم‌در بعض اوقات وضع ج ا ه ز
صادق بود. ودرضرب‌دوم حدودهمین باشدوصغری سالبهٔ‌کلی .وبیان همین
که‌گفتیم،تالازم‌آید که فقدلایکون اذا کان ج ا فه ز . و در ضرب سیم و
چهارم حدود همین بود و صغری موجبهٔ جزوی و سالبهٔ جزوی و نتایـج
جزوی، ودرکمیت تابع صغری . واین چهارضرب از یك ضرب شکل اول
برخیزد، پس جمله ضروب شانزده شود، ونتایـج همیشه جزوی بود . و
اما در صنف دوم تألیف‌کبری با مقدم نتیجه برهیات شکل دوم باشد . و
مقدم صغری چون نتیجهٔ شکل دوم بود همیشه سالبه‌بود. و کبری چون
کبری شکـل دوم باشد همیشه کلی بود . و میان کبری و مقـدم نتیجه

---

(۱) کلمهٔ «کبری» در اصل وبیشترنسخ نیست (۲) اصل: باشد

اختلاف در کیف . مثال ضرب اول: کلما کان لاشئی من ج ب فه ز ولاشئی من ب ا فکلما کان کل ج ا فه ز ، چه از وضع کل ج ا باکبری از ضرب اول لازم آید که: لاشئی من ج ب . وهمیشه این وضع مستلزم ه ز است ، پس همیشه وضع کل ج ا مستلزم ه ز باشد . و از هر ضربی چهار ضرب بحسب عدد محصورات برخیزد . اما صغری جزوی دراین صنف منتج نبود هم بعلت مذکور درنوع گذشته . پس ضروب منتج هشت بود. وازاستلزام صدق مقدم صغری کلی صدق آن جزوی راکه درتحت او بود چهارضرب دیگر اضافت شود،اما این ضروب در مقدمات با چهار ضرب اصلی متحد باشد ونتیجه مختلف باشد، پس باعتبار تغایر ضروب منتج دوازده باشد ، ونتایج جمله کلی بود.

شکل دویم

ازصنف اول شانزده ضرب منتج حاصل شود که نتایج جمله جزوی بود . مثال ضرب اول که: کلما کان کل ج ب فه ز ولاشئی من اب فقدیکون اذا کان لاشئی من ج ا فه ز . و در صنف دوم تألیف کبری و مقدم نتیجه برهیأت شکل اول باشد، پس مقدم نتیجه همیشه موجبه باید وکبری قیاس کلی، ومقدم صغری موافق کبری در کیف وموافق مقدم نتیجه در کم . وضروب منتج هم هشت بود . وچهار اضافه شود که باچهار اصلی متحد باشد ونتیجه مختلف، پس دوازده گردد ، و نتایج کلی بود . مثال ضرب اول: کلما کان کل ج ب فه ز وکل اب وکلما کان کل ج ا فه ز.

شکل سیوم

از صنف اول بیست وچهارضرب منتج حاصل آید ، ونتایج جزوی بود. مثال ضرب اول: کلما کان کل ب ج فه ز وکل اب فقدیکون اذا کان بعض ج ا فه ز . و در صنف دوم تألیف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیأت شکل دوم بود . اما وقوع مقدمات برعکس آنچه درشکل اول افتاده است، پس

مقدم‌نتیجه همیشه کلی بود ومخالف کبری در کیف ، ومقدم صغری همیشه سالبه بود . وضروب منتج هم هشت باشد و باضافت چهار دوازده‌شود، و نتایج جمله کلی بود . مثال ضرب‌اول: کلما کان لاشئی من ب ج فه ز وکل ب ا فکلما کان لاشئی من ج ا فه ز و برین قیاس .

شکل چهارم

از صنف اول بیست ضرب منتج حاصل آید، ونتایج جزوی بود . مثال‌ضرب اول: کلما کان کل ب ج فه ز وکل اب فقد یکون اذا کان بعض ج ا فه ز. ودرصنف دوم تألیف کبری ومقدم نتیجه هم برهیأت این شکل باشد ومقدم نتیجه بجای کبری بود . وضروب منتج ده بود و باضافت دو جزوی که بـا دو ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف دوازده شود . مثال ضرب‌اول: کلما کان‌بعض ب ج فه ز وکل ا ب فکلما کان کل ج ا فه ز و باقی ضروب براین قیاس . و بیـان جمله ضروب‌اشکال این نوع بخلف همچنان بود که درنوع گذشته گفتیم بعینه . پس جملهٔ ضروب منتج ازاین نوع صدو بیست وچهار بود . وازشکل اول ودوم هریکی بیست وهشت، و از شکل سیم سی وشش ، و از شکل چهارم سی ودو . و اتحاد ضروب بحسب اصناف درهیچ شکل ممکن نبود . اما درشکل اول وسیوم ازجهت آنك مقدم صغری در یك نوع همیشه موجبه بود، ودردیگرصنف همیشه سالبه . ودرشکل دوم ازجهت آنك مقدمات در یك صنف مختلف الکیف بود ودر دیگرصنف‌متفق الکیف، ودرشکل چهارم‌بحکم استقراء . وچون ضروب متحد اسقاط کنند صدوچهارده ضرب منتج بماند .

فصل پنجم

دراقترانیات از حملیات ومنفصلات

قضایاء اقترانی از حملیات‌و منفصلات

این‌تألیف گاه‌بود که باشتراك‌بایك‌جزو باشدازمنفصله بی ملاحظت جزو دیگر، وگاه بودکه باعتبار ملاحظت همه اجزاء بود . واول چنانك

گوئیم :کل اب و اماان‌یکون‌کل ب ج واماان‌یکون د ه . وحکم‌این قسم از نوع گذشته معلوم شود ، چه هرمنفصله درقوت متصله باشد . مثلا این منفصله درقوت این متصله‌است که:کلما کان ب ج فلیس‌کل د ه، ودر قوت چند متصلهٔ دیگر ، پس حکم این اقترانات از معرفت نوع گذشته معلوم شود.وآنچه بملاحظت همه اجزا بود، یا حملی بجای صغری بود یا بجای کبری ، اگر بجای صغری بود تألیف برهیأت یکی از اشکال باشد . اما برهیأت شکل اول چنانك گوئیم :کل اب وکل‌ب اما ج واما د نتیجه‌دهد که :کل ا اما ج و اما د . و در این صورت ممکن بود که ا بعینه یکی از ج یا د باشد . وحکمش حکم قیاسی بود که دو حد در او بیك معنی باشد.وهمچنین کل اب ولاشئی من ب اما ج واما د فلاشئی من ا اما ج و اما د .ودوضرب دیگر که حملی[1]موجبهٔ جزوی باشد ، و اما بر هیأت شکل دوم منتج نباشد . وبرهیأت شکل سیوم چنین بود که :کل اب‌وکل ا اما ج واما د ،نتیجه دهد که: بعض ب اما ج و اما د . و برهیأت شکل چهارم چنین‌بود که:کل اب و اما کل ج‌ا و اما کل د ا . وحکمش حکم شکل دوم بود. واگر حملی بجای‌کبری بود نشاید که حملی بعدد یکی بود ، چه یك حملی را تعلق بیك جزو بیش نتواند بود . و برآن تقدیر این قسم راجع باشد با قسم اول . و چون حملی بعدد زیاده از یکی‌بود. یا جمله را اشتراك بود در یك محمول یا نبود ، و این دو قسم باشد . و نوع قیاس‌که آنرا استقراء تام خوانند،بسبب مشابهت با استقراء چنانك بعد از این معلوم شود و خواجه ابوعلی[2] آنرا قیاس مقسم خوانند،ازقبیل قسم اول باشد .

قیاس مقسّم

قیاس مقسم

و این قیاس بر هیأت هر یکی از اشکال تواند بود . اما برهیأت

---

(۱) اصل : حمل (۲) ابوعلی‌سینا

شکل اول چنان بود که اجزاء منفصله را درموضوع اشتراك بود،ومنفصله لامحالـة موجبه باید و اجزاء اوهمه موجبه ، و حملیات متشاکلة الکیف ، و نتیجهٔ این قیاس حملی باشد.مثال‌ضرب‌اول: کل ا اما ب واما ج‌واما د و کل‌ب وج‌ود ه فکل ا ه.مثال‌ضرب‌دوم: صغری‌همان‌ولاشئی من ب وج و د ه فلاشئی‌من‌ا ه.مثال‌ضرب‌سیوم: بعض ا اما ب واما ج وکبری موجبات کلیه . مثال ضرب چهارم صغری همان و کبری سالبات‌کلیه . و اما برهیأت شکل دوم هم براین منوال بود . مثـال ضرب اول کل ا اما ب و امـا ج ولاشئی من د ب ولا ج فلاشئی من ا د . ومثال ضرب دوم این دومقدمه برتقدیم وتأخیر . و این ضرب وامثال[1] آن عاید بود با آن قسم که حملی برمنفصله مقدم باشد . و مثال ضرب سیوم:بعض ا اما ب و اما ج ولاشئی من د کذلك فلیس بعض ا د.و مثـال‌ضرب چهارم لیس بعض اب ولا ج وکل د اما ب واما ج فلیس‌بعض ا د.ومنفصلهٔ جزوی باسالبه[2]منتج نبود . و اما برهیأت شکل سیوم بایدکه منفصله‌کلی بود وشرکت در همه‌اجزاء. مثال یك ضرب:اماکل اب و امـاکل ج‌ب وکل ا و ج د فبعض ب د . ضربی دیگر برعکس ضربی دیگر . اماکل‌اب و اماکل ج ب وکل ا د فبعض ج د .ضربی دیگربرعکس ضربـی دیگر:اماکل اب و امـا بعض ج ب و بعض ا د وکل ج د .واما اگردوجزوی با هم افتد[3]چنانك گوئیم: اماکل اب و امـا بعض ج ب وکل ا د و بعض ج د .منتج‌حمـلی نبود ، چه بر آن تقدیر که جزو کلی کاذب بود تألیف میان دو جزوی باشد ، و انتاج متصلهٔ کندکه مقدمش‌رافع جزوغیرمنتج باشد،براین وجه که:ان کان لاشئی من ج ب فبعض ب د . و ضربی دیگر:اما کل اب و اما کل‌ج ب ولاشئی من ا ولامن ج د فبعض ب د .ضربی دیگر:اماکل‌اب واماکل ج‌ب فلیس[4] بـعض ا و لا بعض ج د . ضربـی دیگر: امـا کـل اب و اما بعض‌ج ب ولیس‌بعض ا ولاواحدمن ج د .ومنفصلات‌سالبه وجزوی

---

(۱) اصل: و این امثال (۲) اصل یاسالبه (۳) اصل: افتند (٤) اصل :ولیس

در این اقترانـات منتج نبود . و اما برهیـأت شکل چهارم چنین بود که[1] ضرب اول: کل ا و کل ج ب و کل د اما[2] ا واما ج فبعض ب د . ضرب دوم : کل ا و کل ج ب وبعض د اما ا و اما ج . و دیگر ضروب براین قیاس .وتقدیم منفصلات دراین شکل متعذر بود. واما اگر حملیات را دریك محمول اشتراك بود برهیات شکل اول چنین بود که گوئیم :کل ا اما ب و امـا ج و کل ب د و کل ج ه،نتیجه آید که : کل ا اما د و امـا ه . اما این منفصله مانع خلو تنها بود ، چه هر دو محمول شاید که متداخل باشند یا متساوی .وشرط این تألیف همان بود که درشکل اول یعنی منفصلهٔ موجبه باید، وحملیات کلی . پس اگر حملیات سالبه بود ساب در نتیجـه جزو هریکی از اجزاء منفصله شود . مثلا و لاشئی من ب د و لاشئی من ج ه نتیجه آید که : کل ا اما ان لایکون د و اما ان لایکون ه . و اگر حملیات صغری بود و منفصله کبری چنانك گوئیم : کل ا ب وکل ج د و اما ان یکون کل ب ه و اما ان یکون کل د ه ، نتیجه آید کـه : اما ان یکون کل ا ه و اما ان یکون کل ج ه . وسالبهٔ منفصله دراین موضع منتج بود . و اما برهیأت شکل دوم چنین بود که:کل ا اما ب و اما ج ولاشئی من د ب و لامن ه ج ، نتیجه چنین باشد که کل ا اما ان لایکون د و اما ان لایکون ه ،واین نتیجه هم مانع خلو باشد . و اگرحملیات موجبه باشد منتج نبود ، وتقدیم حملیات برمنفصله نتیجه چنین دهد کـه : بعض مالیس ز او ه فهو ا . و اما برهیات شکل سیم چنین بود کـه : اما کل ا ب و اما کل ج د و کل ا ه و کل ج د ، و نتیجه دهد : اما بعض ب ه و اما بعض ا ج[3]. واما برهیات شکل چهارم چنین بود که : کل ا ب وکل ج د و کل ه اما ا و اما ج ، ونتیجه آید که : بعض ماهو ب او د هو ه . و براین قیاس . واعتبار منفصلات غیرحقیقی با رعایت قواعد گذشته آسان باشد . و استقصاء در هر نوعی مقتضی تطویل ، چه صاحب ذکا را این قدر

---

(۱) اصل: «که» ندارد (۲) اصل: و اما (۳) اصل: و اما بعض دز

وکمتر از این کافی بود و بلید را بزیادت انتفاع نبود . و چون درهریك از این اقترانات قضیه که در قوت یکی از دو مقدمه باشد بجای او بنهند هرچند حال حد[1] اوسط درکیف وکم برقرار بماند تألیفات دیگر که در قوت این تألیفات باشد حاصل آید .

فصل ششم

درانواع قیاساتی که اشتراك از هردوجانب درجزوی غیرتام باشد

قیاسات غیر تام

و این نوع چنانك گفته ایم جز در شرطیات تنها صورت نبندد . و چون حال تألیف حملیات و شرطیات معلوم شده است هرگاه که تألیف میان دوشرطی در جزوی غیرتام بود یك رکن شرطی را که تألیف با وی باشد چون از شرطی جدا کنیم قضیه حملی باشد، پس حکم تألیف عاید شود با تألیف حملیات و شرطیات . بعد از آن نگاه کنیم تا از اتصال آن رکن بدیگر رکن و وقوع آن حملی در شرطی چه تفاوت در آن حکم حادث شود و برمقتضاء آن تفاوت در نتیجه حکم کنیم . مثلا در متصلات تنها اگر دومقدمه باشد براین شکل : کلماکان ا ب فکل[2] ج د وکلماکان ه ز فکل[2] د ه . و چون اشتراك در هردو تالی است برهیات شکل اول، پس اگر کل د ه بانفراد حاصل باشد اقتران از متصله و حملی باشد، و نتیجه برین وجه بود که : کلماکان ا ب فکل[2] ج د، ولیکن وضع کل د ه مقید است بوضع ه ز ، پس در نتیجه این قید زیادت باید کرد ، و چنین شود که: کلماکان ه ز فکلماکان ا ب فکل[2] ج د . واین نتیجه متصله باشد مقدمش حملی و تالیش هم متصله. واگر اشتراك یکی درمقدم باشد، مثلا کبری چنین بود که : کلماکان کل د ز فح ط ازانفراد این مقدم با صغری نتیجه چنین آید که: کلماکان ا ب و کل ج ز، ولیکن وضع کل ج ز[3] مقید است

(۱) کلمه «حد» ازاصل و بیشتر نسخ افتاده است (۲) اصل : و کل (۳) کل د ز

ببعضی اوقات وضع ح ط بحکم انعکاس کبری . پس در نتیجه این قید زیادت باید کرد ، و چنین شود کـه [1] قد یکون اذا کان ح ط فکلما کان ا ب فکل ج ز . و بر تقدیر انفراد کل ج د وضع هردو مقـدم نتیجه مختلف شود بتقدیم و تأخیر . و چون هردو متصله نتیجه کلی بود حکم بحقیقت کلی بود. و اگر یکی یا هردو جزوی بود حـکم جزوی بود. و این تالیف نیز چهار نوع بود و ضروب هر نوع بر منوال گذشته ، و جمله هم بر این قیاس بود. و در منفصلات تنها از دو موجبه بر هیات شکل اول چنین باشد که : کل ا اما ب و اما ج و کل ب اما د و اما ه فکل ا اما د و اما ه و اما ب . و اگر موضوع منفصله اول مشترك نباشد چنانك گوئیم : اما ا ب و اما ج د و ب اما ه و اما ز فدایما اما ا ه او د ز و اما ج د .و اگر کبری سالبه بود چنین بود که : و لیس البتة اما ب ه و اما ب ز ،نتیجه چنین باشد که : فاما ان لایکون ه اولایکون ز و اما ج د . و اگر یك جزو سالبه بود و یکی موجبه چنین بود که: و ب اما ان لایکون ه و اما ان یکون ز نتیجه چنین آید که: اما ان لایکون ب ه و اما ان یکون ب ز و اما ان یکون ج د. و هم بر این قیاس اگر صغری موجبهٔ جزوی بود و کبری موجبهٔ کلی یا سالبهٔ کلی، اما لامحالة صغری موجبه باید و کبری کلی . و اگر بر هیأت شکل دوم باشد چنین بود که : کل ا اما ب و اما ج . و لیس البتة د اما ب و اما ج ،نتیجه حملی دهد که : لاشئی من ا د . و سه ضرب دیگر بر این قیاس . و این اقتران در قوت حملیات تنها بود . و در متصلات و منفصلات بر هیات شکل اول چنین باشد که : کلما کان ا ب فج د و کل د اما ه و اما ز ،نتیجه دهد کـه : و کلما کان ا ب فج اما ه و اما ز . و اگر کبری سالبه بود چنین که : و لیس البتة د اما ه و اما ز ،نتیجه چنین بود: که کلما کان ا ب فلیس البتة ج

---

(۱) دو نسخهٔ از نسخ این کتاب در این موضع دو سطر زیر را« که کلما کان کل ج د فح ط از انفراد این با وی باشد چون از شرطی جدا کنیم قضیه حملی باشد پس حکم تألیف مقدم با صغری نتیجه چنین آید» اضافه دارد و در اصل و بیشتر نسخ نیست و زائد است .

اما ه و اما ز . و اگر صغری جزوی بود در هردوصورت‌هم براین قیاس.
و برهیات شکل دویم چنانك گوئیم : کلماکان ا ب فج اما د و اما ه و لاشئی‌من ز اما د واما ه فکلماکان ا ب فلاشئی‌من ج ز . ودراین‌صورت صغری مؤلف است از حملی و متصله . و اگر سالبه مقدم بود و یا صغری جزوی بود هم براین قیاس باشد. و برجمله اگر اقتران میان دو متصله بسیط بود: اشتراك میان دو مقدم بودیا میان دو تالی یا میان یك مقدم و یك تالی . و برهر تقدیری اشکال چهارگانه حادث شود . و اگر در میان دو منفصله بود این اقسام نباشد ، اما تألیف برهیأت یکی از اشکال بود . واگر میان متصله ومنفصله بود اشتراك با مقدم متصله بودیا با تالی، وهر یکی برهیأت یکی‌ازاشکال. واگراقتران‌میان‌شرطیات‌مرکب باشد ازدیگر قضایا احتمالات و اقسام زیادت شود تابمالایتناهی . وازمعرفت این قواعد تطرق بمعرفت آنچه حاجت باشد آسان بود . این است تمامی سخن در قیاسات اقترانی .

فصل هفتم
در قیاسات استثنائی

قیاسات استثنائی

قیاس استثنائی چنانك پیش‌ازاین گفته‌ایم آن بودکه‌نتیجه یانقیض نتیجه در مقدماتش مذکور بود بالفعل . و آن از شرطیات تواند بودکه مشتمل باشد برقضایا تا ممکن بودکه قضیه درمقدمه مذکور باشدبالفعل. و چون هرقیاسی مشتمل بردومقدمه است چنانك بعد از این بیان‌کنیم ، پس‌دراستثنائی ازآن دومقدمه‌یکی شرطی بود ودیگراستثنائی. واستثناء در معنی مشتمل بود براطلاق وضع حکمی‌که در شرطی آن حکم مقید بشرط باشد. و در لفظ تکرار عین یا نقیض یکی از مقدم یا تالی باشد مجرد از شرط . پس استثناء همیشه قضیهٔ حملی بود ، و نتیجه مشتمل براطلاق آن حکم باشدکه‌درشرطی موقوف‌بود براطلاق مستثنی.وآنچه

(۱) اصل: حمل (۲) اصل : واین‌مثال

در قیاس باستثناء مکرر شود در نتیجه ساقط شود ، پس بجای حد اوسط بود ، و نتیجه‌هم همیشه قضیهٔ حملی باشد . و بعد از تمهید این اصل گوئیم: این قیاس یا از متصلات باشد یا از منفصلات . اما در متصلات چون از متصلهٔ لزومی کلی قیاس استثنائی بیاید ولزومی کلی : یا موجبه بود یا سالبه ، اگر موجبه بود باستثناء عین مقدم عین تالی نتیجه دهد و باستثناء نقیض تالی نقیض مقدم نتیجه دهد. چنانك گوئیم :اگر زید کاتب است بیدار است ولیکن کاتب است پس بیدار است ولیکن بیدار نیست پس کاتب نیست. و باستثناء نقیض مقدم وعین تالی هیچ نتیجه ندهد، چه اگر گوئیم : کاتب نیست یا بیدار است[1] هیچ لازم نیاید .پس از چهار استثناء که ممکن است، دو منتج باشد و دو عقیم، مگر که لزوم از طرفین بود . و آنجا استثناء عین هر دو جزوی نقیض دیگر جزو، و استثناء نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد . اما آنجا بحقیقت دو لزوم بود چنانك گفته‌ایم . و این قیاس کامل بود و از بیان مستغنی . و چون متصلهٔ لزومی سالبه بود باستثناء عین هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد . مثالش:چنین نیست که اگر زید کاتب است خفته است ولیکن کاتبست پس خفته نیست ، ولیکن خفته است پس کاتب نیست . و باستثناء نقیض هیچ نتیجه ندهد ، چه اگر گوئیم : کاتب نیست یا خفته نیست،چیزی لازم نیاید. و بیان این انتاج برد سالبه است با موجبهٔ لزومی که متلازم اوست . و آن این است که:هر گاه زید کاتب باشد خفته نباشد، تا باستثناء عین مقدم انتاج عین تالی کند ، یا باستثناء نقیض تالی عین مقدم، چنانك گفتیم. و اما آنك متصلات جزوی[2] یا اتفاقی کلی منتج نیست ظاهر است . و اما از منفصلات منفصله حقیقی کلی موجبه باستثناء عین هر جزوی نقیض دیگری جزو ، و باستثناء نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد . مثالش:این عدد زوج است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد است لیکن فرد

(۱) اصل و بیشتر از نسخ « نیست » (۲) اصل:متصلاتی ودر بعضی از نسخ: متصلات بی کلمهٔ جزوی

نیست پس زوج است . و در این صورت هرچهار استثناء که ممکن است منتج است . و اگر منفصله کثیرالاجزاء باشد باستثناء عین بعض اجزاء نقیض باقی اجزاء،و باستثناء نقیض بعضی اجزاء ثبوت حکم درباقی‌اجزاء برسبیل انفصال‌نتیجه دهد. مثالش:این‌عدد تام است یازاید یاناقص‌ولیکن تام است پس نه زائد است و نه ناقص،ولیکن تام نیست پس یا زائد است یا ناقص . و اگر اجزاء محصور نبود حکمش حکم مانع جمع بود . و منفصلهٔ غیرحقیقی کلی‌موجبه،اگر مانع جمع تنهابود بعین‌هرجزوی[1] نقیض باقی نتیجه دهد . مثالش:این شخص حیوانست یا نبات ولیکن حیوانست پس نبات نیست ولیکن نباتست پس‌حیوان نیست . وبنقیض نتیجه ندهد، چه اگر گوئی : ولیکن حیوان نیست یا نبات‌نیست[2] هیچ لازم نیاید . و اگر مانع خلو تنها بود نقیض هرجزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد،اگر ذو جزوین باشد . و یا ثبوت حکم در باقی اجزاء برسبیل انفصال نتیجه دهد اگر کثیرالاجزاء بود . مثالش : این شخص حیوانست یا انسان نیست لیکن‌حیوان نیست پس انسان نیست‌لیکن‌انسانست پس‌حیوانست. و بعین[3] نتیجه ندهد ، چه اگر گوئی ولیکن حیوان است[4] یاانسان‌نیست، هیچ لازم نیاید . و این قیاسات هرچند کامل است اما بحقیقت عاید است با متصلهٔ ازومی ، چه انتاج حکمی حکمی دیگر را بسبب استلزام یك حکم باشد دیگرحکم را . وعناد همین بیش نیست که جزوی لازم نقیض دیگر جزو است یا ملزومش[5] ، پس انتاج‌درقضایاء متعانده‌هم بسبب تلازم است . و منفصلات سالبهٔ جزوی منتج نباشد . و هرچند از قواعد گذشته این معانی مقرر است ، اما چون موضع ایراد این باب این موضع است این‌قدر برسبیل اقتصار گفته آمد . و سخن در قیاسات بسیط تمام شد . واما قیاس خلف چون ازقیاسات مرکبه‌است وبعکس قیاس مشابهتی دارد اولی آنك بیانش بعد از بیان ترکیب و عکس قیاس ایراد کنیم . و چون

---

(۱)اصل:هرچیزی(۲)بعضی نسخ:است(۳)اصل: تعیین (٤)اصل‌و بعض نسخ: نیست
(٥)اصل:لزومش،ودر بعضی نسخ : بلزومش

ترکیب از عوارض قیاس است،ذکر قیاسات مرکبه در فن دویم لایق‌تر باشد . و ختم این فن ببیان احتیاج قیاسات اقترانی‌واستثنائی بیکدیگر کنیم .

فصل هشتم

در بیان وجه احتیاج قیاسات اقترانی و استثنائی بیکدیگر.

احتیاج قیاسات اقترانی و استثنائی بیکدیگر

قیاسات استثنائی لزومی‌است یا عنادی . وعنادی‌هم راجع با لزومی است . و در لزومی موضع حکم دو است:یکی موضع لزوم و دیگری موضع استثناء . وچون هردو بین باشند[1] عبارت ازقیاس بر ترتیب مذکور مشتمل برتکرار بود . بل این‌قدر کافی‌بود که گویند : چون آفتاب طالع است پس‌روزموجود است. واگر بین نباشد اثبات وضع مستثنی که‌حملی باشد هم‌بقیاسی‌استثنائی وهم‌بقیاسی اقترانی‌ممکن بود،چه استنتاج‌حملی ازهر دوصنف صورت بندد . اما اثبات لزوم جز بقیاس اقترانی‌ممکن نباشد، چه استثنائی‌انتاج شرطی‌نکند[2] پس‌باین‌اعتبارقیاس استثنائی‌باقترانی‌محتاج است . و درقیاس اقترانی نیز استلزام‌وضع مقدمات بضرورت وضع نتیجه را بایدکه معلوم باشد، تا فائدهٔ او ازقوت بفعل‌آید. واز این روی‌محتاج باشد بقیاسی استثنائی . امـا میان این دو احتیاج تفاوتست،چه احتیاج استثنائی باقترانی احتیاج بمبداء است . و اقتضاء تقدم اقترانی کند بطبع. واحتیاج اقترانی‌باستثنائی‌احتیاج بمعاون‌است و اقتضاء مقارنت[3] استثنائی کند در اتمام فائده . ورد این دو قیاس با یکدیگر بتکلف چنانك عادت بعضی‌است اقتضـاء‌تعسفی تمام‌کند، واز فائده خالی‌باشد. این است‌تمامی سخن در قیاس و باللّه‌التوفیق .

---

(۱) اصل: باشد (۲) اصل: نکنند (۳) بعضی نسخ : معاونت

فن دویم

ازعلم[1] قیاس درلواحق وعوارض قیاس وذکر تألیفاتی که شبیه بود بقیاس،دوازده فصل است

فصل اول

در بیان آنك دریك قیاس بسیط یك حد اوسط ودو مقدمه بیش نتواند بود و بیان وجه وقوع آنچه زیادت ازین باشد

هر قیاس بسیط را یك حد ودو مقدمه با شد

اثبات حکم در قیاس یا بنفی مقابلش کنند[2] یا بچیزی‌دیگر، و اول مانند قیاس خلف و استثنائی منفصله بود، ولامحالة استدلال از نفی چیزی براثبات مقابل او استدلال از ملزوم برلازم باشد، پس قیاساتی که از این جنس بود لزومی بود. و اگر اثبات حکم بچیزی دیگر کنند وآن چیز[3] اقتضاء حکم از آن وجه کند که او را بهریکی از محکوم به و محکوم علیه تعلقی باشد ایجابی یا سلبی، یا میان هردو بتوسط او تعلقی‌هم چنان حادث شود یا نه چنین بود،بل‌وجود و وضع او مقتضی‌وجود وضع حکم باشد، خواه او را بهریکی یا بیکی از هردو تعلـقی خاص باشد و خواه نه. و اول قیاس اقترانی بود و دویم‌هم قیاس لزومی بود. و آن چیز که اثبات حکم باو کنند حد اوسط بود یا بمثابت حد اوسط بود. و باید که در هرقیاس بسیط حـد اوسط یك چیز باشد. یا اگر چیزهاء بسیار بود حکمش حکم یك‌چیز بود، چه اگرزیادت (ازیك‌چیز)[4] بود اما درلزومی یا وضع همه بهم مستلزم حکم بود یا وضع بعضی دون بعضی یا وضع هر-بعضی به‌انفراد. و برتقدیر اول لازم آید که همه در حکم یك چیز بوده باشد. و برتقدیر دوم لازم‌آیدکه دیگر بعض حشو بود. وبرتقدیرسیوم لازم آید که قیاسات بسیار بوده باشد براثبات یك حکم نه یك قیاس، و

---

(۱) اصل کلمهٔ «علم» را ندارد (۲) کند (۳) تا آن‌چیز (٤) نسخهٔ اصل و بعضی نسخ ندارد

ما يك قياس فرض كرده‌ايم. واما دراقترانی‌هم چنين يا همه‌را بهم بهريكی از محكوم عليه و محكوم به تعلق باشد. يا بعضی را بانفراد دون بعضی تعلق بهردوحاصل‌بود يا هر بعضی را حاصل‌بود يا بعضی را تعلق بمحكوم عليه بود و ديگر بعض را تعلق بمحكوم به . وبرتقديراول جمله درحكم يك چيز بوده باشد . و برتقديردوم (لازم آيد كـه)[1] ديگر بعض حشو بود، وبرتقدير سيوم (لازم آيدكـه)[1] قياسات بسيار بوده(باشد براثبات يك حكم)[1] نـه يك قياس . وبر تقدير چهارم اگر آن بعض را بديگر بعض همين تعلق نباشد محكوم عليه‌را بمحكوم به تعلق حاصل نيايد،پس نه قياس بوده باشد . واگرهمين تعلق باشد قياس‌مركب بودنه بسيط مثلا اگر ا محكوم عليه بود و د محكوم بـه و ب و ج حـد اوسط و تعلق ب به ا بود و تعلق ج به د ، و ب رابه‌ج‌تعلق نبود، پس ازاين تركيب دو مقدمهٔ متباين حاصل آيد : يكی ميان ا و ب و ديگر ميان ج و د . (و ازاين دومقدمه‌قياس نيايد. واگر ج رابه د تعلق‌بود قياس‌مركب‌بود، چه مقدمهٔديگرميان ج و د)[1]حاصل‌آيد، پس اول بتوسط ب ا را تعلق بـه ج باشد و بعد از آن بتوسط ج ا را به د تعلق حاصل آيد،تا اول بتوسط ج ب را تعلق به د بود وبعد ازآن بتوسط ب‌ا رابه دتعلق‌حاصل آيد . و چون اين اقسام جمله باطل شد معلوم شدكه درقياسی‌بسيط يك حد اوسط بيش‌نتواند بود . وچون چنين‌بود هرقياسی بسيط را دومقدمه باشد وكمتر وبيشتر ازآن محال بود،اما در لزومی اثبات لزوم و استثناء ملزوم.واما در اقترانی تعلق اوسط بهريكی از محكوم عليه ومحكوم به بايجاب يابسلب،واين است مطلوب . پس اگردرعلوم يامخاطبات مقدمات بسيار يافته شود در اثبات يك حكم حال از دو نوع خالی نبود : يا تمامی آن مقدمات ضـروری بود يا نبود اگـر تمـامی آن مقدمات ضـروری بود لامحالة بعضی از آن مشتمل بود بر اثبات بعضی مقدمات قياس اصل،

---

(۱) آنچه درميان پرانتزگذاشته شده دراصل وبعضی نسخ ديگر نيست

پس آنچه زیادت بود[1] یا مقدمات قیاسی دیگر بود یا مقدمات استقرائی یا تمثیلی که بآن مقدمه اثبات کرده باشد.واستقراء وتمثیل بعد ازاین بیان کنیم.وبراین تقدیر آن قیاس مرکب بوده‌باشدنه‌بسیط . واگر تمامی آن مقدمات ضروری نبود ، آنچه بمثابت حشو باشد یا از جهت حیلت ایراد کرده باشد، یا ازجهت زینت ، یااز جهت ایضاح سخن. واما حیلت مانند آنك درقیاسات امتحانی ومغالطی ازمناقشت مخاطب[2] در تسلیم مطلوب محترز باشند، پس بطریق تلبیس بااظهار تدقیق متن‌سخن باحشوآمیخته کنند،تامخاطب متحیر شود،ومطلوب را ناشناخته مسلم دارد .واما زینت مانند آنک در خطابیات و شعریات سخن را بانواع تشبیب و تشبیه و استعارت وکنایت وآنچه بدان ماند آراسته کنند تابرمستمعان‌رواج‌یابد. و اما ایضاح سخن مانندآنك درتفهیم‌متعلمان‌سخن راباامثله واستشهادات مقرر و مؤکدگردانند چنانك درصناعات خمسه معلوم شود.

فصل دوم
درقیاسات‌مرکبه

قیاسات مرکبه

چون قیاسات بسیار بر اثبات یك حکم مجتمع شود آنرا مرکب نخوانند،بل قیاسات مرکبه آنراگویندکه نتایج بعضی مقدمات‌بعضی‌باشد تا باهر یك[3] مطلوب حاصل آید .وچون هر قیاسی رادو مقدمه باشد همیشه عدد نتایج وعدد قیاسات متساوی بود ، وعدد مقدمات ضعف آن . وچون عدد مقدمات هر قیاس زوج است ومقدمات هر مقدمه زوج ، پس همیشه عدد مقدمات هرقیاسی که باشد بسیط ومرکب زوج‌بود.واگر درموضعی فرد باشد:یابسبب زیادتی بود یا بسبب نقصانی . و حال زیادت گفته آمده است. ونقصان یا بسبب حذف مقدمهٔ باشد ، چنانك در بعضی قیاسات‌که آنرا ضمیر[4] خوانند، کبری حذف کنند.وآن یابسبب استغنائی بودکه از جهت شهرت حاصل باشد یا بروجه مغالطه بود،یاچون پندارندکه‌مشهور

(۱)اصل : شود (۲)اصل وچند نسخه: مخالطت (۳) اصل و بعضی ازنسخ دیگر : تابه آخر (٤) اصل : ضم

است وضعش[۱] نکنند. و باشد که صغری حذف کنند هم بسببی مانند این[۲] و باشد که نتیجهٔ قیاسی مقدمهٔ قیاسی دیگر باشد. پس چون یکبار در نتیجه گفته شود تکرارش در مقدمه تخفیف کنند. چنانك گویند: کل ا ب و کل ب ج فکل ا ج وکل ج د فکل ا د. وچون هردومقدمه بدو قیاس اثبات کنند حذف هردو از کار دور باشد. و اولی بحذف آن مقدمه بود که قیاسش بمطلوب نزدیکتر بود، چه دورتر از خاطر رفته باشد[۳] و محتاج بذکر بود.

قیاس موصول

و قیاس مرکب موصول بود یامفصول. اماموصول آن بود که نتایج در اوبجای خود ایراد کنند وهمان نتایج راچون در مقدمات قیاسی دیگر افتد مکرر کنند. مثالش: کل ا ب وکل ب ج فکل ا ج وکل ا ج وکل ج د فکل ا د. وهمچنین اگر مقدمهٔ دوم را که کل ج د است بقیاسی دیگر اثبات کرده باشند. ومفصول آن بود که نتایج محذوف باشد. چنانك گوئیم: کل ا ب وکل ب ج وکل ج د فکل ا د. وبعضی موصل[٤] ومفصل گویند. و اگر در میانه مفصل مقدمهٔ سالبه درآید اولی آنك آنجا موصل گردانند، چه بسالبه نظام بریده شود. اما اگر ابتدا بسالبه کرده باشند شاید که مفصل بود تاآخر. ودرهر قیاسی اقترانی سه حد بود، چنانك گفته‌ایم. پس اگر قیاسات بسیار متباین بود بهمین نسبت حدود زیادت شود. اما اگر نتیجهٔ هرقیاسی مقدمهٔ قیاسی دیگر باشد بهریك مقدمه که بیفزاید یك حد بیفزاید. چنانك گوئیم: کل ا ب و کل ب ج. و این دو مقدمه و سه حد است. پس چون گوئیم: و کل ج د مقدمات سه شود، وحدود چهار. و هم براین ترتیب. پس در این صورت همیشه عدد حدود از مقدمات بیکی زیادت بود. اما اگراین قیاسات براثبات یك مقدمه بود و مقدمهٔ دیگر خارج ازاین سلك[۵] مقارن شود. چنانك گوئیم: کل ا ب و کل ب ج و کل ا ج وکل ج د وکل ا د، عدد مقدمات و حدود متساوی باشد. و امثال این نسق در موضعی تواند

مفصول

موصل و مفصل

---

(۱) ومنعش (۲) اصل «این» ندارد (۳) اصل: باشند (٤) اصل: مفصل
(۵) شکل

بود که همه قیاسات از یك ضرب بود . چنانك در این صورت که مطلوب موجبهٔ کلی است ، چه هرگاه که مطلوب موجبهٔ کلی بود مقدماتش و مقدمات مقدماتش چندانك بودجزموجبهٔ کلی نتواند بود . وهیأت تألیف جز از ضرباول‌شکل‌اول ممکن نبود. اما اگرمطلوب سالبهٔ‌کلی بود یك مقدمه او را که موجبهٔ کلی بود حکم همین باشد و دیگر مقدمه را که سالبهٔ کلی بود اثبات بشکل اول[1] یا دوم یا چهارم توان کرد . و ترتیب بحسب آن مختلف باشد . و اگرمطلوب موجبهٔ جزوی بود هردومقدمه او موجبهٔ کلی بوده‌وحکمش[2] همان بود که باول گفتیم. اما اگریك مقدمهٔ جزوی بود اثبات آن مقدمه بشکل‌اول‌یاسیوم یا چهارم توان‌کرد. و اگر سالبهٔ جزوی بود براین‌قیاس باید کرد .

فصل سیم

درذکر حکمهائی‌که ازقیاسات[3] بتبعیت مطلوب لازم آید

احکام تبعی قیاسات

و این را باب استقراء النتایج التابعة للمطلوب الاول خوانند . گوئیم : هرقیاس که انتاج حکمی کلی‌کند انتاج هرجزوی نیزکند که درتحت آن کلی باشد . ودرصدق لازمش بود . و انتاج عکس مستوی و عکس نقیض آن نتیجه و انتاج جزوی که در تحت عکس باشد کرده باشد . وهرقیاس‌که انتاج حکمی جزوی‌کند،اگرموجبه بود انتاج عکس مستویش ، و اگر سالبه بود انتاج عکس نقیضش کرده باشد . و همچنین انتاج دیگر لوازم هریکی ،لیکن نتیجهٔ اول را که مطلوب اول باشد بالذات انتاج‌کند، و دیگرنتایج را بالعرض . و هرقیاس‌که انتاج حکمی کلی‌کند انتاج مثل آن حکم برجملهٔ موضوعات اصغرکرده باشد . واین انتاج بحقیقت از قیاسی مرکب از دو قیاس بود ،که کبری دوم نتیجهٔ اول باشد . و نتایجش‌را بنسبت با قیاس اول ماتحت‌النتیجه خوانند. وهمچنین

ماتحت‌النتیجه

(۱) باشکل‌اول (۲) بعض نسخ:وهردومقدمهٔ‌اوموجبهٔ کلی بودحکمش (۳) قیاس

هرقیاسی که انتاج حکمی کند خواه کلی و خواه جزوی، انتاج همان حکم کرده باشد بر آنچه درصغری بجای اصغر توان نهاد[1] بشرط بقاء کیفیت و کمیت بقرار اول . واین انتاج بحقیقت ازقیاسی دیگر بود که اصغرش غیر اصغر اول بود .وضرب همان ضرب، واوسط واکبر همان ، ونتایجش را بنسبت باقیاس اول مامع النتیجه خوانند. واگر این صنف خاص کنند بچیزهائی که بااصغر بهم در تحت اوسط باشد تاهر حکم کلی که بر اوسط کنند بقوت بر یشان کرده باشد مامع النتیجه جز در شکل اول نتواند بود .

مامع النتیجة

فصل چهارم

در بیان لزوم نتیجهٔ صادق ازقیاسات صادق وغیر صادق

لزوم نتیجهٔ صادق از قیاسات صادق وغیر صادق

صدق قیاس مستلزم صدق نتیجه بود ، وکذب نتیجه مستلزم کذب قیاس . اما از کذب قیاس کذب نتیجه لازم نیاید ، ونه ازصدق نتیجه صدق قیاس ، چه این لازم عام تراست ازملزوم . پس بسیار بود که قیاس کاذب بود ونتیجه صادق، نه بر آن وجه که صدق آن نتیجه مستفاد ازآن قیاس باشد، بل بر آن وجه که آن نتیجه فی نفس الامر صادق بود ، وضع این مقدمات را نیز لازم باشد. مثالش دراین صورت که گوئیم: کل انسان حیوان وکل حیوان حساس، اگر حیوان راباحجر کنیم و گوئیم: کل انسان حجر وکل حجر حساس، یادراین صورت که گوئیم: کل انسان حیوان ولاشئی من الحجر بحیوان، اگر کیفیت هر دومقدمه بدل کنیم وگوئیم : لاشئی من الانسان[2] بحیوان وکل حجر حیوان ، هر دومقدمه کاذب باشد ونتیجه همان که باول بود . وحال مقدمهٔ کلی ازسه بیرون نبود: یا بکل صادق بود یا بکل کاذب بود یاآمیخته بود: یعنی ببعض هم صادق بود وهم کاذب وکاذب بکل را ضد ونقیض هردو صادق بود . وکاذب ببعض را نقیض صادق بود ، اما ضد صادق نبود .وحال مقدمهٔ جزوی ازدو بیرون نبود : یا صادق بود یاکاذب . پس هرقیاس که هر دومقدمهٔ اوکلی بود، حالش از نه نوع خالی نبود ، چه ضرب سه درسه

---

(۱) اصل وبعضی نسخ : نتوان نهاد (۲) در اصل و بیشتر از نسخ بجای «الانسان» الناس[illegible]

نه بود باین تفصیل[1]: ۱ ـ هر دومقدمه صادق بکل. ۲ ـ هر دو کاذب بکل. ۳ ـ صغری کاذب بکل و کبری ببعض. ٤ ـ برعکس. ٥ ـ هر دو کاذب ببعض. ٦ ـ صغری تنها کاذب بکل. ۷ ـ کبری تنها چنان. ۸ ـ صغری تنها کاذب ببعض. ۹ ـ کبری تنها همچنان.

وهرقیاس که یك مقدمه جزوی بود ازشش نوع خالی نبود، چه ضرب سه دردوشش بود باین تفصیل:

۱ ـ هر دوصادق و کلی بکل. ۲ ـ هر دو کاذب و کلی بکل. ۳ـ هر دو کاذب کلی ببعض. ٤ ـ کلی تنها کاذب بکل. ٥ ـ کلی تنها کاذب ببعض. ٦ ـ جزوی تنها کاذب.

وازنوزده ضرب منتج که درچهارشکل افتد، نه ضرب از صنف اول است وده ضرب ازصنف دوم. وصنف اول برتقدیرهریکی ازانواع نه گانه شاید که نتیجه صادق دهد. مگر در هفت موضع ۱ـ ضرب اول شکل اول چون کبری تنها بکل کاذب بود. مثالش: کل ج ب وکل ب ا فکل ج ا، چه اگر کبری تنها بکل کاذب بود ضدش لاشئی من ب ا صادق بود، وبر آن تقدیر نتیجه: لاشئی من ج ا آیدوهم صادق بود، پس ضدان برصدق جمع آمده باشد واین خلف بود. ۲ ـ همین ضرب چون صغری ببعض کاذب بود وکبری بکل، چه بر آن تقدیر: بعض ج ب ولاشئی من ب ا صادق بود، پس لیس بعض ج ا صادق بود وجمع نقیضان برصدق لازم آید. ۳و٤ـ ضرب دوم شکل اول هم دراین دوموضع وبهمین بیان. ٥ـ ضرب اول شکل چهارم چون صغری تنها بکل کاذب بود. مثالش: کل ب ج وکل ا ب فبعض ج ا، چه براین تقدیر ضدصغری صادق بود ونتیجه: لاشئی من ج ا آید، پس جمع نقیضان بود برصدق. ٦ ـ ضرب سیوم این شکل چون صغری تنها بکل کاذب بود. و بیان بامتناع جمع ضدین. ۷ ـ همین ضرب چون صغری بکل کاذب بود وکبری ببعض، وبیان بامتناع جمع نقیضین، وصنف دوم بر تقدیر هریکی ازانواع ششگانه هم شاید که نتیجه صادق آید بی استثناء.

---

(۱) در بعضی نسخ بجای اعداد ۱و۲و۳و٤ حروف ا ب ج د است

مثال ضرب اول شکل اول نتیجهٔ صادق از دوصادق چنانك معلوم است ، وازدو کاذب بکل چنـانك گفتیم . وازصغری کـاذب بکل و کبری ببعض چنانك گوئیم :کل غراب ابیض وکل ابیض حیوان . وازدو کـاذب ببعض : کل انسان اسود وکل اسود حیوان . وازصغری تنها کاذب بکل :کل انسان فرس وکل فرس حیوان . وازصغری تنها کاذب ببعض :کل انسان کاتب[1] و کل کاتب حیوان .واز کبری تنها کاذب ببعض :کل انسان حیوان وکل حیوان ناطق . ودردیگرضروب اشکال برهریکی ازتقدیرها هم براین منوال باشد والله اعلم .

فصل پنجم

درطلب قیاس برهرمطلوبی وطریق اکتساب مقدمات .

طلب قیاس بر مطلوب

بباید دانست که فائدهٔ علم قیاس باین باب تمـام شود ، چه اتفاق نیفتد که کسی تألیف قیاسی کند تا ازآن نتیجه کیف‌اتفق حاصل آید ، بل همیشه چنین باشد که مطلوبی معین راکه اثبات خواهندکرد باول بنهند، پس طلب قیاسی کنندکه منتج آن مطلوب باشد . و بـاین سبب قیاس را قدماء عکس تحلیل خوانده‌اند .وتحصیل قیاس برهرمطلوبی بعد ازمعرفت صورقیاسی جزباکتساب مقدماتی که منتج آن مطلوب باشد صورت نبندد وپیش ازخوض درطریق اکتساب مقدمات گوئیم:حمل محمولات برموضوعات یابالذات بود وبرحسب امرطبیعی، یا بالعرض وخلاف آنچه مقتضـاء طبع بود فی نفس الامر. واول حمل ذاتی اعم بود برموضوع یـاحمل خواص و اعراض اوبراو،مانندحمل حیوان وضاحك وماشی برانسان . ودوم حمل معروض برعارض بود یاحمل عارض برعارضی دیگریا حمل ذاتی اخص برموضوع اعم،مانند حمل انسان برضاحك یاضاحك بر کاتب یا انسان بر بعضی ازحیوان. ومراد ازمحمول دراین مـوضع صنف اول است و چون

---

(۱)اصل: کاذب

انتهاء[1] محمولات بامحمولاتیست که ازآن عام ترنتواند بود مانندمقولات
ووجود ولواحق ایشان ، پس محمولات هرموضوعی متناهی باشد .

وبعد از تقدیم این مقدمات گوئیم : چون خواهیم که برمطلوبی قیاسی[2] اقامت کنیم دوحدآن مطلوب بنهیم وازجهت مواد ایجاب محمولات هرحدی[3] بنهیم، چه ذاتی وچه عرضی . و محمولات محمولات چندانك ممکن باشد. وآن جنس وفصل هریکی بود تا بجنس عالی . و همچنین عوارض هریکی وجنس وفصل هرعارضی وعارض هرعارضی وموضوعات هریکی نیز، چه ذاتیات وچه معروضات تارسیدن باشخاص چندانك ممکن باشد بنهیم ، ودرهریکی ازین دوطرف آنچه محمول بربعضی باشد جهت ایجاب جزوی هم بنهیم : وازجهت مواد سلب کلی اموری که برهریکی از دوحد محمول نباشدبکل بنهیم . وبطلب اموری که هریکی ازآن دوحد برومحمول نباشد حاجت نبود ، چه درسلب کلی حکم جانبین یکی بود بخلاف ایجاب . وازجهت سلب جزوی اموری که بربعضی ازهرحدی محمول نباشد یابعضی ازهریکی براومحمول نباشد بنهیم ، وچندانك ازاین مواد بیشتر بادست آریم بهتر بود . وضرورت وامکان واطلاق درهرحملی ووضعی اعتبار کنیم ، تا درمطلوب بحسب آن حکم کنیم .وچون ازاین جمله فارغ شدیم حداوسط طلب کنیم[4] وآن چنان بود که اگرمطلوب ایجابی کلی بود ازمحمولات حداصغر لاحقی طلب کنیم که ملحوق حداکبر باشد ، چه هرگاه که چنین لاحقی یافته شود قیاسی برهیأت ضرب اول ازشکل اول مؤلف شود . واگرمطلوب سلبی کلی بود لاحقی یك حد راکه محمول نبود بر دیگرحد طلب کنیم ، تاقیاسی برهیات شکل اول یادوم یاچهارم حاصل آید. وفرق بود میان آنچه لاحق نبود وآنچه ضد بود یا مقابل . و اول عام تر بود. پس اگر درصورتی لاحق حدی ضد لاحق دیگرحدیابیم هریکی ازآن دوضد حد اوسط را شایسته بود درمطلوبی سلبی . پس ازآن دوضد دو

طریق اکتساب مقدمات

---

(۱) اصل : اینها (۲) اصل : قیاس (۳) اصل : هرچندی (٤) اصل و بعضی نسخ : کنند

قیاس حاصل آید. مثالش: ا وج دوحداند و ب لاحق ا ود لاحق ج وهردو ضدان اند، پس ازوجودب ا را ولاوجودش ج راقیاسی حاصل آید وهمچنین ازد. واگرمطلوب حکمی جزوی ایجابی بود چیزی که ملحوق هردوحد بود بکلی یایکی را بکل ودیگررا ببعض طلب کنیم ،تاقیاس برهیأت شکل سیوم باشد، یالاحق بعض یك حد که ملحوق بود بکل دیگر حدرا، یاملحوق یك حد که لاحق بود دیگر حدراهم بکل یا برهیات شکل اول یاچهارم باشد. واگر مطلوب سالبهٔ جزوی بود حدی[1] که لاحق بعض یك حد بود ومسلوب از دیگر حد بکل، یا مسلوب از بعض یك حد بود و لاحق دیگر حد بکل، یا ملحوق حدی بود و مسلوب از دیگر حد هردو بکل، یا یکی تنها بکل. تا قیاس بریکی از اشکال، چهارگانه حاصل آید. واگردر این دو جزوی قیاسی که منتج کلی باشد بدست آید هم مطلوب حاصل شود. وهرگاه که این چیز باین شرط یافته شود قیاس چنانك معلوم است باعتبار جهات تألیف کنیم. و از طلب نسبتی[2] که اقتضاء عقم[3] کند احترازکنیم. مثلا از طلب لاحقی هردوحد را یا چیزی که لاحق هیچکدام نبود یا چیزی که مسلوب بود از اصغر و ملحوق اکبر بود درطلب لاحق باید که ابتدا از محمول اعم کنیم، چه اگرمطلوب اعم لاحق نبود معلوم شود که آنچه تحت او باشد هم لاحق نبود ، چنانك جوهر بیاض را . پس اگر اعم لاحق باشد بلاحق اقرب آییم، اگر اقرب لاحق باشد معلوم شود که هرچه میان هردوافتد هم لاحق باشد، واگر اقرب لاحق نبود در یکمرتبه از آنچه تحت اعم بود نظر میکنیم تا بلاحق اقرب . و درمتصلات هم براین منوال لوازم هریك قضیه و ملزومانش طلب کنیم جهت ایجاب، و منافی جهت سلب . ودرمنفصلات معاند طلب کنیم ، ودرخلف از لواحق و ملحوقات یك طرف مقدمه صادق طلبیم تا مطلوب نتیجهٔ صادق بدهد ، یا با نقیضش نتیجهٔ محال بدهد ودر استقراء چون یك حد با ملحوقش موضوعات دیگر حد را لاحق یابیم

---

(۱) این کلمه در اصل و بیشتر نسخ نیست ودربعضی نسخ : چیزی بجای «حدی»
(۲) اصل : نسبی (۳) اصل : عقیم

استقراء حاصل شود . و در تمثیل چون هر دو حد را در لاحقی اشتراك یابیم حکم کنیم باشتراك در لاحقی دیگر که معلول لاحق اول باشد دریك حد . و این معانی بعدازمعرفت خلف واستقراء وتمثیل مقررشود .

وبباید دانست که این لواحق و ملحوقات بعضی حقیقی بود وبعضی بحسب شهرت، وبعضی شبیه بود بحقیقی یا مشهور. وبهراعتبار که گیرند مقدماتی که بحسب آن اعتبار حاصل شود ازآن مقدمات قیاساتی مناسب آن مقدمات حاصل آید: برهانی یا جدلی یا مغالطی، چنانك بعد از این معلوم شود . وبعضی قسمت تنها را ازاقسام قیاس شمرده‌اندوآن غلط باشد، چه از قسمت مقدمهٔ شرطی انفصالی بیش حاصل نیاید . و تألیف قیاس از اقتران با مقدمهٔ دیگر یا استثناء عین با نقیض [۲] یك رکن تواند بود . و بعضی گفته‌اند بقسمت و حد یعنی قول شارح اکتساب توان کرد . و بیان فساد این مقالت نیز بعد از این معلوم شود. ودر این مقام معلوم شد که بی‌معرفت اجناس عالیه و آنچه بمثابت آن باشد از امور عامه اکتساب مقدمات صورت نبندد ، چنانك در صدر مباحث مقولات عشرة گفته‌ایم .

فصل ششم
در تحلیل قیاس

تحلیل قیاس

قیاساتی که درعلوم و اثناء محاورات ازجهت اثبات و ابطال‌مطالب ایراد کنند بیشترآن بود که‌از ترتیبهاء مذکور تحریف یافته باشد . وباشد که‌مقارن‌چیزهائی بود که بمثابت‌حشو بودیابر نوعی‌اضمارمشتمل‌بود. پس چون‌خواهند که حال‌قیاس‌ومقدمات استکشاف کنند لامحالة آنرا بتحلیل یا بترتیب طبیعی باید برد . و چون خواهند که تحلیل کنند اول مطلوب را از حشو و زواید ملخص بایدکرد و حدودش از یکدیگر متمیز تاکیف وکم تصور کرد . و اگر بعضی‌حدود مقید بودبقیدهاء بسیار یا الفاظ بسیار بود مؤلف بتألیف تقییدی اولی‌آن بود که لفظی مفرد بجای آن بنهند ،

(۱) در بعضی نسخ : بعد از این اقتران (۲) اصل : دیگر استثناء عین نقیض

تا از تشویشی که فکر را بسبب تکثیر معانی و لواحق لازم آید ایمن باشند. بعدازآن در اجزاء قیاس نظر بایدکرد واجزاء اول قیاس مقدمات بود و اجزاء دوم حدود. و طلب مقدمات برطلب حدود تقدیم بایدکرد، چه عدد مقدمات کمتر بود، پس یافتنش آسان‌تر بود. و چون مقدمات یافته شود و از تلخیص اجزاء آن چنانك در مطلوب گفتیم، حدود یافته شود بی‌زیادت کلفتی. اما اگر اول حدود طلبیم عدد حدود بیشتر بود تجشم طلب زیادت بود. و چون حدود یافته شود در ترکیب مقدمات از آن برهیاتی که مؤدی بود بمطلوب‌بنظرهاء مستانف احتیاج افتد، چه ترکیب مقدمات از حدود بحسب اختلافات کیفی و کمی و وضع هرحدی در موضع محکوم علیه یا محکوم به، و همچنین هیأت مقدمات بحسب اشکال چهارگانه و ضروب منتج و عقیم هریك محتمل وجوه بسیار تواند بود، پس طریق تحلیل دراز و دشوار گردد. و چون یك مقدمه یافته شود نگاه باید کرد تا با مطلوب هیچ[1] اشتراك دارد یا نه. اگر اشتراك داشته باشد و بهر دو جزو مطلوب بود آن مقدمه شرطی تواند بود، و قیاس استثنائی باشد. و دیگرمقدمه را با مقدمهٔ اول اشتراك درآن جزو بودکه در مطلوب مفقود[2] بود و آن استثنا بود. پس از حال مقدمه و کیفیت اشتراك با مطلوب که بعین جزو یا نقیضش بود، و از حال استثناء معلوم باید کرد که متصله است یا منفصله وکدام ضرب است. و اما اگر اشتراك آن مقدمه که یافته باشیم با مطلوب دریك جزوبود قیاس اقترانی بود. پس نگاه کنیم اگر اشتراك در محکوم علیه مطلوب بود آن مقدمه صغری بود،وکبری مؤلف از دو جزو باقی باشد ازهردو. و اگر اشتراك در محکوم به بود آن مقدمهٔ کبری‌بود، و صغری مؤلف از دوجزو باقی باشد از هردو. و بعد از وجود هر دو مقدمه حال شکل و ضرب بآسانی معلوم شود. و اگردومقدمه یافته شود یا از تألیف آن دومقدمه مطلوب

---

(۱) منتج (۲)اصل: مقصود

حاصل تواند آمد[1] یا نتواند آمد . و بر تقدیر اول یکی از آن دو مقدمه شرطی بود ودیگر استثنائی، اگر قیاس استثنائی بود . ویا هر دو مقدمه‌را با یکدیگر اشتراك بود بجزوی، و با مطلوب بجزوی دیگر اگر قیاس اقترانی بود. و اگر از تألیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل نتواند بود و آن دو مقدمه ضروری بود در مطلوب قیاس مرکب باشد . و چون دو مقدمه را با مطلوب ازسه اشتراك چاره نیست تا منتج باشد : یکی اشتراك صغری با مطلوب در اصغر، ودیگر اشتراك کبری با اودر اکبر، وسیم اشتراك هردومقدمه با یکدیگر دراوسط ، پس هر گاه که دو مقدمه مفید[2] این سه اشتراك باشد مطلوب از آن دو مقدمه حاصل آید اگر برهیأت ضربی منتج بود ، و آن قیاس لامحالة بسیط بود، چنانك گفته آمد . اما اگر مفید این سه اشتراك نبود حال آن دو مقدمه با مطلوب خالی نبود از آنك : یا مفید دو اشتراك باشد ، یا مفید یك اشتراك تنها ، یا مفید هیچ اشتراك نباشد . و قسم اول دوگونه بود : یکی آنك اشتراك میان یك مقدمه و مطلوب بود ، ودیگر میان هردومقدمه . و دوم آنك هردو اشتراك میان یك[3] مقدمه ومطلوب بود، وهردومقدمه را با یکدیگر اشتراك نبود . مثال قسم اول اگر مطلوب موجبهٔ کلی بود مانند کل ج ا و اشتراك باصغر بود در یك مقدمه و آن کل ج د بود و دیگر مقدمه کل د ب بود، پس حکمی دیگر محذوف بود که در قیاس مذکور یا مضمر بوده باشد، تا افادت اشتراك باقی کند. وآن اگر یك مقدمه بود کل ب ا باشد و اگر زیادت بود باید که از تألیف آنجمله انتاج این مقدمه لازم آید مانند کل ب ه فکل ا ه[4] . و اشتراك در اصغر برین گونه که گوئیم : کل د ج دراین مطلوب منتج نتواند بود. و نه نیز اگر مقدمهٔ دوم کل که ب د باشد بحسب اصول گذشته. اما اگر

---

(١) اصل: بود (٢) مقید (٣) اصل: یك یك (٤) اصل: و کل ه ا

اشتراك مقدمه با مطلوب باکبر بود . مثلا :کل ب ا و دیگر مقدمه کل د ب باشد حکم محذوف بااین‌مقدمه باید کرد که کل ج د یامقدماتی که انتاج این‌مقدمه کند . و اگر مقدمهٔ اول:کل ا ب بود با دیگر مقدمه کل د ب بود منتج نبود ، چه این مطلوب جز بیك ضرب از شکل اول حاصل نیاید . و درآن ضرب اوسط البتة باید که محمول اصغر و موضوع اکبر بود. واگر مطلوب سالبهٔ کلی بود مانند لاشئ‌من ج ا مقدمهٔ که با مطلوب اشتراك داشته باشد هم موجبه تواند بود و هم سالبه . موجبه مشارك اصغر مانند:کل ج ب بود و مشارك اکبر مانند:کل ا ب . و نشاید که:کل ب ج یا:کل ب ا بود . و دیگر مقدمه اگرهم موجبه بود با کل ج ب کل ب د تواند بود ، و محذوف لاشئ من د ا بود یا عکسش و یا آنچه منتج یکی از این دو مقدمه بود . و با کل ا ب کل ب د تواند بود ، و محذوف لاشئ‌من ج د یا عکسش یاآنچه از تألیفش یکی‌ازاین دو لازم آید . و اگر دیگر مقدمه سالبه بودبا:کل ج ب لاشئ‌من د ب[1] باشد یا عکسش، ومحذوف بهمه‌حال جز کل ا د یا آنچه منتج این‌مقدمه بود نشاید . و با:کل ا ب لاشئ من د ب بود یا عکسش ، و محذوف بهمه حال:کل ج د یا آنچه منتج[2] این مقدمه بود . و اگر مقدمهٔ که با مطلوب اشتراك داشته باشد سالبه بود و آن چهارگونه ممکن بود : لاشئ‌من ب ج و لاشئ‌من ج ب و لاشئ‌من ا ب و لاشئ‌من ب ا و با اول‌ودوم که اشتراك باصغر بود دیگر مقدمه‌جز:کل د ب نباشد،ومحذوف کل ا د یا آنچه مؤدی باین مفدمه . و یا سوم و چهارم که اشتراك با اکبر بود دیگر مقدمه جز کل د ب نتواند بود و محذوف جز کل ج د یا آنچه مؤدی بود بآن، چه انتاج این مطلوب جز بچهارضرب‌از سه شکل ممکن نباشد . و اگر مطلوب جزوی بود موجبه یا سالبه هم براین جمله قیاس‌باید کرد . ومثال قسم دوم که‌هریکی‌را ازآن دومقدمه

---

(۱) اصل : لاشئ‌من ب د (۲) کلمهٔ « منتج » از اصل و بیشتر نسخ افتاده است .

با مطلوب اشتراك بود وآن دومقدمه‌را با یکدیگراشتراك نبود ودراین صورت لامحالة محذوف[1] بایدکه اقتضاء تألیف کند میان آن دومقدمه، و اشتراکش با هر یکی بجزوی باشد که در مطلوب مفقود بود ، اما در مطلوب موجبهٔ کلی مانند:کل ج ا آن دو مقدمه مانند کل ج د و کل ب ا تواند بود، ومحذوف یا کل د ب یا آنچه ازتألیفش این مقدمه لازم آید . واما درمطلوب سالبهٔ کلی‌مانند:لاشئ‌من ج ا مقدمهٔ‌که اشتراکش باصغر بود اگر موجبه بود مانند :کل ج د دیگر مقدمه هم موجبه وهم سالبه تواند بود،اگر موجبه بود مانند:کل ا د محذوف:لاشئ من ب د بود یا عکسش یا آنچه انتاج یکی از این دوکند . و اگر مقدمهٔ که اشتراکش باصغر بود سالبه بود مانند:لاشئ من ج ب دیگر مقدمه بهمه حال موجبه بود مانند:کل ا د ،ومحذوف:کل د ب بود یا آنچه مؤدی بود بآن ، و هرمقدمهٔ‌که غیراین مقدمات بود نافع نباشد دراین مطالب. و اگر مطلوب جزوی بود هم‌براین قیاس باید کرد . و اما قسم دویم که هردومقدمه مفید یك اشتراك بیش نبود ، و آن چنان بود که مقدمه با مطلوب مشترك بود،ودیگریرا با هیچکدام اشتراك‌نبود . چنانك‌مطلوب: کل ج ا بود،وآن دومقدمه:کل ج د وکل ب ه یا آن دومقدمه:کل ب ه وَ کل د ا بوده، یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك بود، وبا مطلوب نبود ، چنانك هم دراین مطلوب آن دو مقدمه:کل ب د و کل د ه بود . و دراین موضع محذوف زیادت از یك حکم باشد ، چه دواشتراك دیگر از محذوف معلوم خواهد شد . مثلا در صورت اول حکمی‌بایدکه اقتضاء کل د ب کند،وحکمی‌دیگر که اقتضاء ه د[2]کند. ودرصورت دوم حکمی که اقتضاء کل ج ب کند،وحکمی دیگر که اقتضاء ه د کند. و درصورت سیوم‌حکمی‌دیگر که اقتضاء کل ج ب کند وحکمی که اقتضاء کل ه ا کند، پس چون محذوف بسیار بود ضابط اوضاع درازتر تواند بود . و اولی آن بود که در این موضع از نفس قیاس طلب مقدمهٔ دیگر کنند . و اما

(١) نسخهٔ‌اصل‌دراینجاافزوده : بود(٢) اصل: ه ا. ودر بعضی نسخ: ج ا

در قسم سیوم که آن دو مقدمه را نه با یکدیگر اشتراك بود و نه با مطلوب و امثال آن مقدمات بحقیقت نه مقدمات قریب بان مطلوب بوده باشد. پس طلب مقدمات با سر باید گرفت. این است قانون تحلیل قیاس و اقتصار براین قدر کفایت باشد، چه ایراد تمامی آنچه صاحب صناعت را درهر موضع بقوت قریحت استنباط باید کرد از حد امکان متجاوز باشد.

و ختم این فصل بر ذکر بعض اسباب دشواری تحلیل قیاس کنیم، تا بر آن منوال اعتبار میکنند. پس گوئیم: گاه بود که سبب دشواری تحلیل قیاس عدم اطلاع بود براشتراك مقدمات با یکدیگر یا با مطلوب از جهت آنك عبارت از معنی مشترك در هر موضعی بروجهی دیگر یا بلفظی دیگر کرده باشند، ومحلل ازاعتبار ترادف غافل بود. مثالش: حیوان ناطق حیوانست و هرچه جسم ذو نفس حساس بود جوهر بود، پس انسان جوهر است. و چون بالفاظ اعتبار نکنند[1] و بر ملاحظت مجرد معانی اقتصار کنند از این آفت ایمن باشند. وگاه بود که سبب دشواری تحلیل اهمال تمیز حدود بود از یکدیگر. مثالش گاه گوئیم: سواد در جسم است پس در جوهر بود. و گاه گوئیم: سواد در جسم است پس عرض بود. و در صورت اول ادات در جزو اوسط نیست. و در صورت دوم جزو اوسط است. و در قید ها همین معنی اعتبار باید کرد تا باموضوع باشد یا بامحمول. وچون حدود ازیکدیگر جدا کنند ودر[2] مقدمه ومطلوب یکسان استعمال کنند، از این آفت ایمن باشند. وگاه بود که بجای بعضی مقدمات لازم آن مقدمه نهاده[3] باشند و محلل از آن غافل بود، پس نتیجه نه آن نتیجه آید که مطلوب بود. مثالش گوئیم: هرچه جزو جوهر بود بطلانش مقتضی بطلان جوهر بود. وهرچه جوهر نبود بطلانش مقتضی بطلان جوهر نبود. پس هرچه جز جوهر بود هم جوهر بود. وصورت قیاس چنان مینماید که ازشکل دویم است، ونتیجه بر آن تقدیر چنین بود که هیچ جزو جوهر غیر جوهر نبود. و این نه آن نتیجه است که باول

(۱) اصل: نکنند. بعضی نسخ: التفات نکنند (۲) درو (۳) اصل: ننهاده

گفتیم . وسبب آنست که بجای کبری عکس نقیض او نهاده‌ایم ، پس چون بااصل[1] کنیم از شکل اول، آن نتیجه که گفتیم لازم آید : ووضع سالبه و معدوليه بجای یکدیگر از این باب بود . وچون محلل از آن غافل بود، حکم کند بانتاج آنچه‌عقیم بود ، یاعقم آنچه منتج بود. مثلا گوئیم :سواد جوهر نیست، وهرچه جوهراست عرض‌نیست‌پس سوادعرض‌است.وبصورت صغری سالبه است ازشکل اول منتج نباشد ، بل هردومقدمه سالبه است . واز دوسالبه‌قیاس نیاید،وبحقیقت صغری معدولیة‌المحمول مینماید و کبری معدولیة‌الموضوع ، و دراین صورت چون جوهر وعرض اقتسام احتمالات کرده‌اند سالبه ومعدولیة الموضوع درقوت یکدیگراند،پس چون هر دو مقدمه با اصل برند، انتاج مطلوب مذکور لازم آید . وچون رعایت‌نسبت کنند میان حدود،نتیجه وحدود قیاس ازاین آفت ایمن شوند . وگاه بود که مطلوب بحسب صورت ازچند شکل لازم آید،مانند سالبهٔ جزوی که‌از هرچهار شکل استنتاج توان‌کرد، وبحسب ماده بیك شکل خاص بود ، و محلل پندارد که باشکل دیگر می باید[2] برد. مثالش اگر مطلوب لیس کلّ حیوان‌ضاحك بودوحد اوسط انسان، ومحلل خواهدکه باشکل‌اول‌یا یاسیم یاچهارم برد[3] براو متعذر بود ، چه‌این حدود ازشکل دوم مطلوب نتیجه دهد . وگاه بودکه قیاس مرکب بود ومقدمهٔ‌ظاهرمضمر بودومحلل از اعتبار ترکیب‌واضمارغافل بودوقیاس‌بسیط شمرد ،پس‌نتیجه‌نه‌آنچنان آیدکه باید،چنانك‌در قیاس‌مساوات که‌گویند ج مساوی ب است و ب مساوی ا است،پس ج مساوی ا است.وصورت‌قیاس چنان‌اقتضامیکندکه ج مساوی‌مساوی ا است. اماچون‌این‌مقدمهٔ‌مضمر که مساوی‌مساوی ا مساوی ا باشدبازآورند،نتیجه‌اول‌ازدوقیاس‌حاصل‌آید.وگاه‌بودکه‌مطلوب یامقدمهٔ ازمقدماتش اثبات باستقراء یاتمثیل‌کرده‌باشند، و محلل پندارد که قیاس است ، پس بدشواری باصورت قیاس تواندبرد[4] چنانك بعدازاین معلوم شود،واینقدر دراین موقع کفایت بود .

---

(۱)اصل «با» ندارد(۲) می‌ماند (۳) اصل: بود (۳) بعضی از نسخ: برد

فصل هفتم
در قیاس دور وعکس

قیاس‌دور وعکس

هر گاه نتیجهٔ قیاس اقترانی را بـایك مقدمـه تألیف کنند برهیأتی قیاسی‌یادیگرمقدمه نتیجه‌دهد[1] آن‌قیاس را دایرخوانند وهر گاه که مقابل نتیجه‌را بایك مقدمه‌تألیف کنندتا مقابل دیگرمقدمه نتیجه‌دهد،آن‌قیاس را معکوس خوانند . و دوروعکس از عوارض قیاس‌اند . پس این بحث تعلق بعلم قیاس دارد. وباشد که دربعضی تألیفات عکس مقدمه یاعکس نتیجه را بجای مقدمه ونتیجه بکاردارند،چون تألیف بر آن وجه انتاج مطلوب کند. ووقوع دور وعکس درعلوم کمترباشد،ودرامتحان ومغالطه بسیاربود . اما درعلوم‌مثال وقوع دورچنان بود که مطلوبی‌رابنوعی ازبرهان إن که آنرا دلیل خوانندبیان‌کرده باشند[2] پس چون خواهند که آن بیان بابرهان لم[3] رد کنندقیاس دایرشود. چنانك گوئیم : این‌چوب سوخته است وهرچوب که سوخته باشد آتش باورسیده باشد،پس‌این چوب راآتش رسیده‌است. واین برهان ِاناست.

قیاس دائر و معکوس

پس چون بالـم کنیم گوئیم : این چوب را آتش رسیده‌است وهـر چوب که آتش باو رسیده‌باشد سوخته باشد پس این‌چوب سوخته است . وظاهراست که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات‌کردیم ویکبار مقدمه‌بنتیجه،[4] و اسم دور براین قیاس ازاین جهت نهاده‌اند. وحال این دو برهان درکتاب برهان بیان‌کنیم . ومثال وقوع عکس چنان بود که مطلوبی رابقیاس‌خلف بیان‌کرده باشند،پس‌چون خواهندکه آن بیان بـا قیاس مستقیم رد کنند قیاس معکوس شود . چنانك در بیـان آنك چوبی سوخته را آتش رسیده باشد بطریق خلف گوئیم:اگراین قضیه که این چوب را آتش رسیده‌است کاذب[5] بود نقیضش که‌این‌چوب راآتش‌نرسیده‌است صادق‌بود. وهرچوب کـه آتش باو نـرسیده باشد سوخته نبود ، ىس اینچوب سوخته نیست

(۱) کلمه «دهد» از نسخهٔ‌اصل افتاده است (۲) اصل: باشد (۳) اصل : بم
(٤) اصل : نتیجه (٥) صادق

ولیکن سوخته فرض کـردیم، پس این خلف بـاشد . و چون بـا مستقیم رد خواهیم کرد گوئیم:این‌چوب سوخته‌است‌وهرچوب که آتش باو نرسیده باشد سوخته نباشد ، پس این چوب آتش‌نارسیده نیست یعنی آتش‌رسیده است وظاهراست که یکبارنتیجه بمقدمه‌اثبات کردیم،ویکبارمقابل مقدمه بمقابل نتیجه . واسم عکس براین قیاس ازاین جهت نهاده‌آمد . وحال‌رد خلف بامستقیم بعد ازاین‌بیان‌کنیم درباب خلف . واما درامتحان ومغالطه وقوع دورچنان بود که دراثبات مقدمهٔ متنازع ازقیاسی که دیگرمقدمه‌او مسلم بود نتیجه را بطریق تلبیس بعبارتی دیگرایراد‌کنند،تامستمع آنرا مقدمهٔ دیگرشمرد ومسلم دارد . پس ازتألیفش بامقدمهٔ مسلم انتاج‌مقدمهٔ متنازع کنند.ووقوع درعکس‌چنان بود که درابطال مقدمهٔ متنازع‌ازقیاسی که دیگرمقدمهٔ اومسلم بود مقابل نتیجه را هم بحیلت در قیـاسی دیگر ایراد‌کنند،تابعدازتسلیم‌مستمع ازتألیفش‌بامقدمهٔ مسلم انتاج مقابل‌مقدمهٔ متنازع کنند . و عـادت چنان رفته است که دور وعکس دریك یك ضرب بحسب امکان استخراج کنند . و هرچند باتمهید اصول گذشته بایراد آن تفاصیل[1] احتیاج نباشد ،اما نظردرآن‌بحث تشحیذ قریحت وتمرن‌بروضع حدود قیاس فائده دهد . وناظر بایدکه این اصلهـا راکه برسبیل تـذکره بازآوردیم مستحضرباشد . وآن این است:شکل اول وچهارم بعکس بـا قلب مقدمات در بدل افتند[2] وباجتماع عکس وقلب برقراراصل بمانند. و شکل دوم وسیوم بعکس‌مقدمات دربدل افتند[2] وبقلب برقراراصل‌بمانند. وقلب اقتضاء انعکاس نتیجه کند . وعکس نتیجه را بـرقراراصل‌بگـذارد. اقتران‌صغری‌ونتیجه درشکل‌اول ودویم بتقدیم وتاخیرهردومستوی‌برهیأت شکل سیم باشد،وهردومعکوس برهیـأت شکل دوم . وصغری مستوی و نتیجهٔ معکوس بشرط تقدیم (صغری‌یابرخلاف‌بشرط‌تقدیم نتیجه برهیأت شکل‌چهارم،وصغری‌معکوس ونتیجهٔ‌مستوی‌بشرط‌تقدیم صغری،یابرخلاف

(۱)اصل : تفاصل ؟ (۲) بعضی نسخ : افتد

بشرط تقدیم نتیجه برهیأت شکل اول)[۱] وتقدیم صغری بر نتیجه دراین اقتران درشکل اول منتج عین کبری بود . و درشکل دوم منتج عکسش . وخلاف این ترتیب درشکل اول منتج عکس کبری بود . و درشکل دوم منتج عینش. وهمین اقتران درشکل سیم وچهارم بتقدیم وتأخیر، چون صغری مستوی ونتیجه معکوس باشد برهیأت شکل دوم بود، وبرخلاف برهیأت شکل سیم، و هردومستوی بشرط تقدیم صغری، یا هردو معکوس بشرط تقدیم نتیجه برهیأت شکل اول بود. و هردومعکوس بشرط تقدیم صغری یا هردومستوی بشرط تقدیم نتیجه برهیأت (شکل چهارم و تقدیم صغری دراین اقتران درشکل سیوم منتج عین کبری بود ودرشکل)[۲] چهارم منتج عکسش. وتقدیم نتیجه درشکل سیم منتج عکس کبری بود، ودرشکل چهارم منتج عینش. واقتران کبری ونتیجه درشکل اول وسیم بتقدیم وتأخیر هردو مستوی برهیأت شکل دوم باشد، و هردو معکوس برهیأت شکل سیم. و کبری مستوی ونتیجهٔ معکوس بشرط تقدیم کبری یا برخلاف بشرط تقدیم نتیجه برهیأت شکل اول . وکبری معکوس ونتیجه مستوی بشرط تقدیم کبری یابرخلاف بشرط تقدیم نتیجه برهیأت شکل چهارم . وتقدیم کبری دراین اقتران درشکل اول منتج عکس صغری باشد ، ودر شکل سیم منتج عینش . و تقدیم نتیجه درشکل اول منتج عین صغری باشد ودرشکل سیم منتج عکسش . وهمین اقتران درشکل دوم وچهارم بتقدیم وتأخیر چون کبری مستوی ونتیجه معکوس باشد برهیأت شکل سیوم، و برخلاف برهیأت شکل دوم . وهردو مستوی بشرط تقدیم کبری یاهردومعکوس بشرط تقدیم نتیجه برهیأت شکل چهارم بود . وهردومعکوس بشرط تقدیم کبری ،یاهردومستوی بشرط تقدیم نتیجه برهیأت شکل اول باشد . وتقدیم کبری دراین اقتران در شکل دوم منتج عکس صغری باشد . و درشکل

---

(۱) در چند نسخه برای عبارت میان پرانتز نسخه بدلی بدین عبارت آورده شده« و تاخیر یا بر خلاف بشرط تقدیم شکل چهارم بشرط تقدیم صغری یابرخلاف بشرط تقدیم نتیجه برهیأت شکل اول» وآن درست نمی نماید .(۲) عبارت میان پرانتز از اصل وبعضی نسخ دیگر افتاده است

چهارم منتج عینش. وتقدیم نتیجه درشکل دوم منتج عین صغری بود و در شکل چهارم منتج عکسش. وازاین جمله باعتباروضع حدود باشدمجرد از کیفیت و کمیت، وازجهت آنك تا در نظر آید دراین جدول نهاده آمد و جدول این است :

جدول اشکال و نتایجی که از تالیف نتایج و مقدمات قیاسات حادث شود

اشکال	مقدمات	حدود	صغری دور و عکس (نتیجه ج ا | عکس نتیجه ا ج)	کبری دور و عکس (نتیجه ج ا | عکس نتیجه ا ج)
شکل اول	صغری	ج ب	۳ عکس کبری ۱	۳ کبری ۱
	عکس صغری	ب ج	٤ عکس کبری ۲	۱ کبری ۲
	کبری	ب ا	۲ صغری ٤	۲ عکس صغری ۲
	عکس کبری	ا ب	۱ صغری ۳	٤ عکس صغری ۳
شکل دوم	صغری	ج ب	۳ کبری ۱	۳ عکس کبری ۱
	عکس صغری	ب ج	٤ کبری ۲	۳ عکس کبری ۳
	کبری	ب ا	۱ صغری ۳	٤ عکس صغری ۳
	عکس کبری	ب ا	۲ صغری ٤	۳ عکس صغری ۱
شکل سیوم	صغری	ب ج	٤ عکس کبری ۲	۱ کبری ۲
	عکس صغری	ج ب	۲ عکس کبری ۱	۲ کبری ٤
	کبری	ا ب	۲ عکس صغری ٤	۲ صغری ۱
	عکس کبری	ا ب	۱ عکس صغری ۳	٤ صغری ۳
شکل چهارم	صغری	ب ج	٤ کبری ۲	۱ عکس کبری ۲
	عکس صغری	ج ب	۳ کبری ۱	۳ عکس کبری ٤
	کبری	ا ب	۱ عکس صغری ۳	٤ صغری ۳
	عکس کبری	ب ا	۲ عکس صغری ٤	۲ صغری ۱

رقوم علامات اشکال است و نتایج عین یاعکس مقدمات چنانك نوشته آمده است

وچون این اصول مقرر باشد اختلاف وقوع حدود با کیف و کم در ضروب اشکال بحسب آنك دور یا عکس مطلوب باشد بآسانی مضبوط شود. وبعد از تذکر این اصول گوئیم قدما گفته اند :

قیاس دور

قیاس دور

آن بود که نتیجه را با عکس هرمقدمه تألیف کنند تاانتاج دیگر مقدمه کند . واگرحدی غریب بکاردارند دورنبود . ودراین موضع عکس باید که حافظ کمیت بود تا این معنی متمشی شود. مثالش در ضرب اول شکل اول گوئیم : هرانسانی ناطق است وهرناطقی ضاحك پس هرانسانی ضاحك است . اگر انتاج صغری خواهیم گوئیم : هر انسانی ضاحك است وهرضاحکی ناطق . و اگرانتاج کبری خواهیم گوئیم: هرناطقی انسانست و هر انسانی ضاحك . و اگر یك مقدمه براین وجه منعکس نشود از او قیاس نیاید . واما درضرب دوم از نتیجه وعکس کبری تألیف قیاس متعذر باشد ، چه از دوسالبه قیاس نیاید . لیکن در این موضع بحیلت عقد قیاس کنند . و آن چنان باشد که سالبه با معدولیه کنند که در قوت اوست، تا موجبه شود. ودرصغری بامعدولیة المحمول ودر کبری بامعدولیة الموضوع. مثالش در این ضرب[1] که گوئیم :کل ج ب ولاشئی من ب ا فلاشئی من ج ا ، پس لاشئی من ج ا که صغری است باکل ج لیس ا کنند ، ولاشئی من اب که عکس کبری قیاس اول است و کبری قیاس دوم باکل مالیس به ا فهو ب کنند ، تا از هردوانتاج صغری صورت بندد . و ازآنچه پیش از این گفته ایم معلوم شده است که تا موضوع و محمول اقتسام احتمالات نکرده باشند، تلازم میان سالبهٔ کلی و معدولیة الموضوع صورت نبندد . پس همچنانك درموجبهٔ کلی باید که محمول مساوی موضوع باشد، در سالبهٔ کلی باید که موضوع و محمول اقتسام احتمالات کرده باشند تا چنانك در موجبه ایجاب محمول مساوی موضوع باشدوخاص باو، درسالبه نیزسلب

---

(۱) صورت

محمول مساوی موضوع باشد وخاص باو . وبدانك بعضی متأخران چون شنیده اند که قدما گفته اند در این موضع که نتیجه با عکس هردو مقدمه انتاج دیگر مقدمه کند ، چنان فهم کرده‌اند که شرط قیاس دوراینست، و هرچه نه براین وجه بودقیاس دورنبود . وحق آنست که این شرط خاص است ببیان این دوضرب ازشکل اول‌چنانك گفتیم، چه‌در ضرب اول شکل دوم انتاج صغری از نتیجه و عین‌کبری هم چنان بودکه در شکل اول از عکس کبری‌بعینه، بسبب آنك کبری این شکل بعکس کبری شکل اول شود، پس‌اگر گویند‌این‌قیاس دور نیست‌بسبب آنك‌کبری‌عکس‌نکرده‌اند تعسف‌باشد.ودرمباحث‌عقلی‌تتبع الفاظ‌ونصوص‌معتبر نباشد،بل‌اعتبار صحت معانی‌وحصول‌مقاصدرا بود. وما دراین‌موضع باك‌نمی داریم‌اگر دور بروجهی دیگر حاصل آید . پس گوئیم : موجبهٔ کلی که درقیاس دورافتد بایدکه از موادی‌بودکه محمول مساوی موضوع‌باشد یامنعکس شود. چنانك گوئیم: کل انسان ضحاك وکل ضحاك انسان . وچون درسالبه می شایدکه موجبهٔ‌ای که درقوت اوست بکاردارند ، درموجبه هم شایدکه هرسالبهٔ‌ای که در قوت اوباشد بجای اوبکاردارند . وآن چهارسالبه بود : یکی معدولیة الموضوع و دیگرعکسش ، وسیوم معدولیة المحمول، و چهارم عکسش . پس ازاین شش قضیه سه‌که[1] موضوع و محمول بجای خود باشد[2] وآن :کل انسان ضحاك ولاشئی مما لیس‌بانسان هوضحاك،ولاشئی‌مماهوانسان لیس بضحاك باشد ، بجای یك قضیه که موجبهٔ کلی است بکارتوان داشت . وسه قضیه که عکسهاء این قضایا باشد ، و هم در قوت یکدیگر باشد و آن :کل ضحاك انسان ،ولاشئی مما هوضحاك لیس بانسان،ولاشئی مما لیس‌بضحاك انسان باشد ، بجای یك قضیه که عکس موجبهٔ کلی است بکار توان داشت .و موجبهٔ جزوی بایدکه از موادی بودکه هر یکی را موضوع و محمول از یکی دیگر بوجهی عام تر بود ، مانند حیوان واسود تا هم این شش قضیهٔ

---

(۱) اصل :یکی (۲)اصل: باشند

متلازم که سه درقوت اصل باشد وسه درقوت عکس دروی[1] صادق بود . و سالبهٔ کلی باید که از موادی بود که چنانك گفتیم موضوع ومحمول اقتسام احتمالات کرده باشند ، مانند واحد و کثیر وقدیم ومحدث وجوهر وعرض وواجب و ممکن و امثال آن ، تا موجبه راکه در قوت آن دوسالبه بود محمول مساوی موضوع باشد، چنانك در موجبه شرط کرده‌ایم . پس هر یکی از این مواد هم شش قضیهٔ متلازم که سه بجای اصل بود مانند : لاشئی من الواحد بکثیر۔وکل مالیس بواحد فهو کثیر۔ وکل واحدفهولیس بکثیر . وسه بجای عکس بود مانند لاشئی‌من الکثیر بواحد ۔وکل‌مالیس بکثیرفهو واحد۔وکل کثیرهولیس بواحد، حاصل آید.وسالبهٔ جزوی‌باید که از موادی بود که‌هریکی‌ازمحمول وموضوع ازدیگریك‌عام‌تر بود ،چنانك درموجبهٔ جزوی گفتیم‌مانند:حیوان ومتحرك . وچون چنین بود منعکس باشد.واین‌شش‌قضیه مذکوراز آن‌حاصل آید،پس‌هرقیاسی که از این‌مواد بود،اگرهر دومقدمه‌ونتیجه‌کلی‌بودهمچنانك‌نتیجه‌ازدومقدمه‌انتاج‌میکند[2] هر یکی از مقدمات نیز از نتیجه و دیگر مقدمه انتاج توان‌کرد۔ واگر یك مقدمه جزوی بود ولامحالة نتیجه نیز جزوی بود ، پس انتاج مقدمهٔ کلی ازدوجزوی ممکن نباشد ، اما انتاج مقدمهٔ جزوی از نتیجه ومقدمهٔ کلی ممکن بود ، و اگر نتیجه تنها جزوی بود مانند نتیجهٔ شکل سیوم و بعضی از چهارم از نتیجه و مقدمهٔ کلی دیگر مقدمه انتاج توان کرد ، امـا جزوی باشد ، و درکمیت موافق مقدمه نبود . مثلا در اینصورت کـه گوئیم :کل ب ج وکل ب ا فبعض ج ا ، ازنتیجه وعکس صغری انتاج کبری توان‌کرد ، براین وجه‌که بعض ج ا وکل ج ب اما نتیجه جزوی باشد که درتحت کبری یود، ودرکم موافق کبری نبود[3]. ودرشکل‌چهارم هم براین قیاس . و صغری سیوم اگر از مواد منعکس باشد،انتاج‌کلی از او ممکن بود ، چه بعکس باکبری شکل اول شود . و همچنین اگر هر دو مقدمه موجبه درشکل چهارم هم از این مواد باشد ودورمتمشی شود . اما چون

---

(۱) بعضی نسخ : دوری (۲) اصل :میکنند (۳) اصل : نشود

اصل وضع شکل بر آنست که بانتاج جزوی کند اولی آنك هم بر آن سیاقت بگذارند ، چه تصرفی کـه بحسب ماده در مقدمات این قیاس میرود تعلق بکیف دارد ، و درکم هیچ تصرف نرفته است ، و مع ذلك اگر کسی این تصرّف کند براو حرجی[۱] نباشد .وچون این متلازمات بجای یکدیگر بکار دارند از هر شکل دوازده ضرب منتج بود . و چهار ضرب که از تألیف دو جزوی باشد بیش عقیم نبود ، چه سالبه درهر موضع که منتج نباشد برد با موجبه منتج شود . مثالش درشکل اول ازدو سالبه چنانك گوئی:لاشئی من ج ب ولاشئی من ب ا نتیجه ایجابی آید برد هردومقدمه با ایجاب، تا با هیأت ضرب اول شود، بر این وجه که. کل ج لیس ب و کل مالیس ب فهو ا و کل ج او بانتیجهٔ ایجابی سلبی آید بر دصغری با ایجاب تا با هیأت ضرب دوم شود بر این وجه کـه: کل مالیس ج فهو ب ولاشئی من ب ا فلاشئی ممالیس به ج فهو ا ،و این نتیجه برد با ایجاب همان شود که ازضرب اول آید . وهمچنین درشکل دوم از دوموجبه،و در شکل سیوم صغری سلبی، و در شـکل چهارم هم باین طریق از دو موجبهٔ کلی نتیجه آید برد صغری بـا سالبهٔ کلی تا باهیأت ضرب سیوم شود . وازدوموجبه صغری جزوی نتیجه آید برد کبری با سالبه تا با هیأت ضرب پنجم شود . وبعد از آن نتیجه را اگر خواهند ازسلب با ایجاب یا از ایجاب بـا سلب رد میکنند.و اگر در بعضی قیاسات یك مقدمه بحسب ماده مستعد این تصرفات نباشد قیاس دور ازدیگر مقدمه و نتیجه منعقد باشد بی تکافی، همچنانك دریك مقدمهٔ جزوی گفته آمد.مثلا در شکل اول گوئیم: کل انسان حیوان و کل حیوان حساس فکل انسان حساس، چه انتاج صغری از کبری و نتیجه ممکن بود، اما انتاج کبری ممکن نبود بسبب عصیان مادهٔ صغری از قبول عکس. وچون این اصول مقرر شددرهر ضربی شانزده تألیف که از اقتران هر دو مقدمه وعکس هر دو بانتیجه و عکسش بر تقدیم و تأخیر ممکن باشد امتحان باید کرد تا کدام منتج است و کدام عقیم.

---

(۱) جرمی

وآنچه منتج است از کدام شکل و ضربست و کدام تألیف باشد که بعین مقدمات منتج باشد. و کدام بود که بقوت لوازم منتج باشد، ومعلوم شود که درشکل اول نتیجه، یاعکس هریکی از دو مقدمه چنانك گفتیم عین دیگر مقدمه نتیجه دهد، وصغری کبری شود ، وصغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری، وعکس نتیجه باهریکی ازدومقدمه عکس دیگرمقدمه نتیجه دهد وصغری کبری شود، و کبری صغری. ودرشکل چهارم بخلاف این یعنی عکس نتیجه باعکس هر مقدمه عین دیگر مقدمه انتاج کند، بشرط آنك صغری و کبری متبدل شوند. وعین نتیجه باعین هرمقدمه عکس دیگرمقدمه انتاج کند بشرط آنك صغری هم صغری بود و کبری هم کبری. و درشکل دوم نتیجه باعکس کبری عین صغری نتیجه دهد، وعکس نتیجه باصغری عین کبری، بشرط آنك نتیجه درهردو تألیف صغری بود. وعکس کبری باعکس نتیجه عکس صغری انتاج کند وعکس صغری باعین نتیجه عکس کبری، بشرط آنك نتیجه درهردو کبری بود. ودرشکل سیوم چون نتیجه جزویست کبری شکل اول رانشاید، پس عین هیچ مقدمه ازدیگرمقدمه ونتیجه حاصل نیاید. اماعکس صغری از عین نتیجه وعکس کبری باعکس کبری ازعکس نتیجه، وعکس صغری انتاج توان کرد، بشرط آنك نتیجه صغری بود. واین نتایج جمله ازشکل اول بود وباقی تألیفات براین قیاس. وماجدولی وضع کردیم که حال جمله تألیفات ممکن درهمه ضروب اشکال ازآنجا معلوم شود، پس این قدر دربیان قیاس دور کافی بود. وازاین بیان که درقیاس دور گفته آمد معلوم شد که اگر دربعضی موادنتیجهٔ که ازضرب اول شکل اول آید منعکس شود تاحفظ کمیت لازم آید که هردومقدمه نیز منعکس باشد باحفظ کمیت، چه ازتألیف عکس نتیجه باهرمقدمه عکس دیگرمقدمه نتیجه آید چنانك گفتیم.

قیاس عکس

واماعکس قیاس چنانك گفتیم ازتألیف مقابل نتیجه ومقدمه باشد ومقابل نتیجه یا بتقابل تضاد بود یابتقابل تناقض.[1] وتقابل تضاد درجزویات نتواند بود، چه مقابل

---

(۱) اصل : بناقص

جزوی هم جزوی بود، وهر دوجزوی برصدق جمع آیند. پس هر کلی را دو مقابل بود و یکی ضد و یکی نقیض. و هر جزوی را یك مقابل بیش نبود و آن نقیض بود. و دراین باب ازلوازم جز عکس مستوی بکار ندارند. و کسانی که شکل چهارم رااسقاط کنند، عکس مستوی را هم بکار ندارند، چه جز در بیان ضروب آن شکل باعتبار عکس مستوی احتیاج ضروری نباشد. وچون در آن موضع احتیاجی هست، پس ما درهمه مواضع اعتبار کردیم. و موجبهٔ کلی را عکس ضد بود، اما نقیضش را عکس نبود. و سالبهٔ کلی را عکس هر دو یکی بود. و موجبهٔ جزوی را نه ضد بود و نه عکسش، و سالبهٔ جزوی راهم چنین. و عکس مناقضش بحکم آنك جزوی بود از تألیف او مقابل دیگر مقدمه حاصل نیاید. و باین سبب تألیفات ممکن درهر ضربی از آنچه منتج کلی بود بسبب اقتران دومقدمه و عکس هر دو با ضد و نقیض نتیجه و یك عکس بتقدیم و تأخیر بیست و چهار باشد. ودرهر ضربی از آنچه منتج موجبهٔ جزوی بود شانزده. وازآنچه منتج سالبهٔ جزوی بودهشت. ومعلوم شود که ضد نتیجه با کبری در شکل اول برهیات شکل دوم انتاج ضد صغری کند، و نقیضش انتاج نقیض صغری کند. وضد ونقیض نتیجه هردو با صغری برهیأت شکل سیم انتاج نقیض کبری کند، و انتاج ضد نکند، چه شکل سیم انتاج کلی نکند. وصغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری. واما درشکل دوم ضد نتیجه با کبری برهیأت شکل اول انتاج ضد صغری کند ونقیضش انتاج نقیض او، و ضد و نقیض نتیجه با صغری برهیأت شکل سیم انتاج نقیض کبری کند، و انتاج ضد نکند، و نتیجه در هردو بجای صغری بود. واما در شکل سیم نتیجه را ضدنبود. ونقیضش با صغری برهیأت شکل اول و باکبری برهیأت شکل دوم انتاج ضد دیگر مقدمه کند اگر هردو مقدمه کلی بود و الا انتاج نقیضش کند، و نتیجه در هردو بجای کبری بود. و اما در شکل چهارم نقیض نتیجه با هردو مقدمه برهیأت همین شکل

جدول قیاس دور در اشکال

نتایج قیاس دور در ضروب شکل اول

ضروب	مقدمات	علامات	قیاس دور صغری: نتیجه	قیاس دور صغری: عکس نتیجه	قیاس دور کبری: نتیجه	قیاس دور کبری: عکس نتیجه
		حدود	حدود اسوار اربعه ج ا	حدود اسوار اربعه ا ج	حدود اسوار اربعه ج ا	حدود اسوار اربعه ا ج
ضرب اول	صغری	[illegible]	۲ جزوی عکس کبری ۱	۱ عکس کبری ۱	۲ جزوی کبری ۱	جزوی کبری ۱
ضرب اول	عکس صغری	[illegible]	۴ جزوی عکس کبری ۱ (کلی او) (۱)	۲ عقیم ۱ عکس کبری	۱ کبری ۱	۲ عقیم ۱ کبری (۲)
ضرب اول	کبری	[illegible]	۲ عقیم ۱ صغری	۴ جزوی صغری ۱ ۳ عکس صغری (۳)	۲ عقیم عکس صغری	۱ عکس صغری ۱
ضرب اول	عکس کبری	[illegible]	۱ صغری ۱	۳ جزوی صغری ۱	۴ جزوی عکس صغری ۱ ۳ کلی عکس صغری	۳ جزوی عکس صغری ۱
ضرب دوم	صغری	[illegible]	۲ عقیم ۱ جزوی عکس کبری	۱ عقیم ۱ عکس کبری	۲ جزوی کبری ۱	۳ جزوی کبری ۴ کلی کبری
ضرب دوم	عکس صغری	[illegible]	۴ عکس کبری ۲	۱ عکس کبری ۳	۱ کبری ۲	۲ کبری ۱
ضرب دوم	کبری	[illegible]	۲ عقیم ۱ صغری	۴ عقیم ۳ صغری	۱ عقیم ۱ عکس صغری	۱ عقیم ۱ عکس صغری
ضرب دوم	عکس کبری	[illegible]	۱ عقیم ۱ صغری	۲ عقیم ۱ صغری جزوی	۲ عقیم ۴ عکس صغری	۳ عقیم ۱ جزوی عکس صغری
ضرب سوم	کبری	[illegible]	۲ عقیم ۳ صغری	۲ عقیم ۵ صغری	۲ عقیم ۱	۱ عقیم
ضرب سوم	عکس کبری	[illegible]	۱ صغری ۳	۴ صغری ۳	۴ عکس صغری ۱	۲ عکس صغری ۴
ضرب چهارم	کبری	[illegible]	۲ عقیم ۳ صغری	۴ عقیم ۵ صغری	۲ عقیم	۱ عقیم
ضرب چهارم	عکس کبری	[illegible]	۱ عقیم ۴ صغری	۳ عقیم ۶ صغری	۴ عقیم ۲ عکس صغری	۳ عقیم ۵ عکس صغری

(۱) (کلی او) در تمام نسخ هست (۲) (کبری) در چند نسخه افتاده است (۳) بجای (عکس صغری) در چهار نسخه (کلی صغری) است

اعداد درشت در این جدول علامت اشکال و اعداد ریز نشانه ضروب می‌باشد و نتایج که بخط نسخ نوشته شده از مقدمات قیاس دور و بخط نستعلیق از لوازم مقدمات است

باقی جدول قیاس دور در اشکال

نتایج قیاس دور در ضروب شکل دویم

ضروب	مقدمات	امثلهٔ حدود	صغری قیاس دور: نتیجه	صغری قیاس دور: عکس نتیجه	کبری قیاس دور: نتیجه	کبری قیاس دور: عکس نتیجه
			حدود: اسوار اربعه، لاشیئی من ج ا	حدود: اسوار اربعه، لاشیئی من ا ج	حدود: اسوار اربعه، لاشیئی من ج ا	حدود: اسوار اربعه، لاشیئی من ا ج
ضرب اول	صغری	د ن ج ۱۰	عقیم ۱ جزوی کبری	عقیم ۱ کبری	جزوی عکس کبری ۲	جزوی عکس کبری ۴
	عکس صغری	د ن ج ۱۰	۲ کبری ۳	۱ کبری ۲	۱ عکس کبری ۲	۱ عکس کبری ۱
	کبری	۱۰ د ل ا ن	۱ عقیم ۱ صغری	۲ عقیم جزوی صغری ۲	۲ عقیم عکس صغری ۳	۲ عقیم جزوی عکس صغری ۲
	عکس کبری	۱۰ د ل ا ن	۱ عقیم ۱ صغری	۲ عقیم صغری ۳	۲ عقیم عکس صغری ۱	۱ عقیم ۲ عکس صغری ۱
ضرب دوم	صغری	۱۰ د ل ا ن ه	۲ عقیم ۱ جزوی کبری	۱ عقیم ۱ کبری (۱)	۲ عقیم ۲ جزوی عکس کبری	۲ عقیم ۳ کبری (۲)
	عکس صغری	۱۰ د ل ا ن ه	۲ عقیم ۳ کبری	۲ عقیم ۱ کبری	عقیم ۲ عکس کبری	۱ عقیم ۱ عکس کبری
	کبری	د ن ۱۰	۱ عقیم صغری	۳ عقیم ۱ جزوی صغری	۱ جزوی عکس صغری ۲ ۳ کلی او	۲ جزوی عکس صغری ۲
	عکس کبری	د ن ۱۰	۲ صغری ۲	۱ صغری ۳	۲ عکس صغری ۱	۱ عکس صغری ۲
ضرب سوم	کبری	۱۰ د ل ا ن	۱ عقیم ۳ صغری	۲ عقیم ۲ صغری	۲ عقیم ۲ عکس صغری	۲ عقیم ۵ عکس صغری
	عکس کبری	۱۰ د ل ا ن	۲ عقیم ۳ صغری	۲ عقیم ۵ صغری	۲ عقیم (۳)	۱ عقیم (۳)
ضرب چهارم	کبری	د ن ۱۰	۲ عقیم ۳ صغری	۲ عقیم ۳ صغری	۲ عقیم ۲ عکس صغری	۲ عکس صغری ۵
	عکس کبری	د ن ۱۰	صغری ۴	۲ عقیم ۵ صغری	۲ عقیم	۱ عقیم

(۱) جزوی کبری (۲) عکس کبری (۳) بعض نسخ در هر دو خانه افزوده: عکس صغری

اعداد در پشت علامت اشکال و اعداد در زیر نشانه ضروب است و نتایج که غلط نسخ است از مقدمات قیاس دور و خط نستعلیق از لوازم مقدمات است

نتایج قیاس دور در ضروب شکل سوم

ضروب	مقدمات	امثله	صغری قیاس دور: نتیجه	صغری قیاس دور: عکس نتیجه	کبری قیاس دور: نتیجه	کبری قیاس دور: عکس نتیجه
			حدود: بعض ج ا / لیس بعض ج ا	حدود: بعض ا ج / لیس بعض ا ج	حدود: بعض ج ا / لیس بعض ج ا	حدود: بعض ا ج / لیس بعض ا ج
ضرب اول	صغری	ل ب ج	۲ عقیم ۵ جزوی عکس کبری	۱ عقیم جزوی عکس کبری ۳	۱ عقیم	۲ عقیم
	عکس صغری	ل ج ب	۲ جزوی عکس کبری ۳	۱ جزوی عکس کبری ۴	۱ جزوی کبری ۴	۱ جزوی کبری ۲
	کبری	ل ب ا	۲ عقیم ۳	۲ عقیم ۵	۲ عقیم	۱ عقیم
	عکس کبری	ل ا ب	۱ جزوی عکس صغری ۳	۱ جزوی عکس صغری ۴	۱ جزوی صغری ۲	۲ جزوی صغری ۴
ضرب دوم	صغری	ل ب ج	۲ عقیم ۵ جزوی عکس کبری	۱ جزوی عکس کبری ۴	۱ عقیم	۲ عقیم
	عکس صغری	کل ج ب	۲ عقیم ۳ جزوی عکس کبری	۱ عقیم ۳ جزوی عکس کبری	۲ جزوی کبری ۱	۲ عقیم جزوی کبری
	کبری	لا شیء من ب ا	۲ عقیم ۳ جزوی عکس صغری	۲ عقیم ۵ جزوی عکس صغری	۱ عقیم	۱ عقیم
	عکس کبری	لا شیء من ا ب	۱ عقیم ۴ جزوی عکس صغری	۳ عقیم ۶ جزوی عکس صغری	۲ عقیم ۲ جزوی صغری	۲ عقیم ۵ جزوی صغری
ضرب سوم	کبری	ل ب ا	۲ عقیم ۲ عکس صغری	۲ عقیم ۵ عکس صغری	۲ عقیم	۱ عقیم
	عکس کبری	کل ا ب	۱ عکس صغری ۳	۲ عکس صغری ۳	۱ صغری ۲	۲ صغری ۵
ضرب چهارم	صغری	کل ب ج	۲ عقیم ۵ عکس کبری	۲ عقیم ۳ عکس کبری	۱ عقیم	۱ عقیم
	عکس صغری	کل ج ب	۲ عکس کبری ۳	۱ عکس کبری ۳	۲ کبری ۴	۲ عقیم ۲ کبری
ضرب پنجم	صغری	ل ب ج	۲ عقیم ۵ عکس کبری	۱ عکس کبری ۴	۱ عقیم	۲ عقیم
	عکس صغری	ل ج ب	۲ عقیم ۳ عکس کبری	۱ عقیم ۳ عکس کبری	۲ کبری ۵	۲ عقیم ۲ کبری
ضرب ششم	کبری	لا شیء من ب	۲ عقیم ۳ عکس صغری	۱ عقیم ۵ عکس صغری	۲ عقیم	۱ عقیم
	عکس کبری	لا شیء من ا ب	۱ عقیم ۳ عکس صغری	۳ عقیم ۶ عکس صغری	۲ عقیم ۲ صغری	۲ عقیم ۵ صغری

اعداد در پشت نشانه اشکال و ارقام زیر علامت ضروب است و نتایج که بعد نخ است از مقدمات قیاس دور و
بخط نستعلیق از لوازم مقدمات است

باقی جدول قیاس دور در اشکال

نتایج قیاس دور در ضروب شکل چهارم

ضروب اشکال	مقدمات	مطلوب حدود	صغری قیاس دور		کبری قیاس دور	
			نتیجه	نتیجه	نتیجه	نتیجه
			حدود اوسط ثلثه ج ا	حدود اوسط ثلثه ا ج	حدود اوسط ثلثه ج ا	حدود اوسط ثلثه ا ج
ضرب اول	صغری	کل ب ج	۲ عقیم ۵ جزوی کبری	۱ عقیم ۲ جزوی کبری	۱ عقیم	۱ عقیم
	عکس صغری	کل ج ب	۲ جزوی کبری ۳	جزوی کبری ۳	۲ جزوی عکس کبری ۴	جزوی عکس کبری ۲
	کبری	کل ا ب	۱ جزوی عکس صغری ۳	۲ جزوی عکس صغری ۲	۲ جزوی صغری ۲	۲ جزوی صغری ۲
	عکس کبری	کل ب ا	۲ عقیم ۳ جزوی عکس صغری	۱ عقیم ۵ جزوی عکس صغری	۱ عقیم	۱ عقیم
ضرب دوم	صغری	کل ب ج	۱ عقیم ۵ کبری	۱ عقیم ۳ کبری	۱ عقیم	۱ عقیم
	عکس صغری	کل ج ب	۲ کبری ۳	کبری ۳	۲ عکس کبری ۴	۱ عکس کبری ۲
ضرب سوم	صغری	لا شیء من ب ج	۱ عقیم ۳ کبری	۲ عقیم ۱ کبری	۱ عقیم ۱ عکس کبری	۱ عقیم ۱ عکس کبری
	عکس صغری	لا شیء من ج ب	۱ عقیم ۲ جزوی کبری	۱ عقیم ۱ کبری	عقیم ۱ جزوی عکس کبری	عقیم ۳ عکس کبری
	کبری	کل ا ب	۱ عقیم ۱ عکس صغری	۱ عقیم ۱ جزوی عکس صغری	۲ کلی ا د ۴	۲ جزوی صغری ۲
	عکس کبری	کل ب ا	۱ عکس صغری ۲	۲ عکس صغری ۳	۲ صغری ۱	۱ صغری
ضرب چهارم	صغری	کل ب ج	۱ عقیم ۵ جزوی کبری	۲ جزوی کبری ۲	۱ عقیم	۲ عقیم
	عکس صغری	کل ج ب	۲ عقیم ۳ جزوی کبری	۱ عقیم ۴ جزوی کبری	۲ جزوی عکس کبری ۵	۱ عقیم ۲ جزوی عکس کبری
	کبری	لا شیء من ا ب	۱ عقیم ۳ جزوی عکس کبری	۲ عقیم ۳ جزوی عکس کبری	۲ عقیم ۲ جزوی صغری	۲ عقیم ۵ جزوی صغری
	عکس کبری	لا شیء من ب ا	۱ عقیم ۳ جزوی عکس صغری	۲ عقیم ۵ جزوی عکس صغری	۲ عقیم	۱ عقیم
ضرب پنجم	کبری	لا شیء من ا ب	۱ عقیم ۳ عکس صغری	۲ عکس صغری ۳	۱ عقیم ۲ صغری	۲ عقیم ۵ صغری
	عکس کبری	لا شیء من ب ا	عقیم ۳ عکس صغری	عقیم ۵ عکس صغری	عقیم	عقیم

جدول قیاس عکس در اشکال

نتایج عکس قیاساتی که منتج موجبه کلی باشد

صور اشکال	مقدمات	امثله حدود	صغری قیاس عکس			کبری قیاس عکس		
			ضد نتیجه	نقیض نتیجه	عکس نتیجه	ضد نتیجه	نقیض نتیجه	عکس نتیجه
			لاشیء من ج ا	لیس بعض ج ا	لاشیء من ا ج	لاشیء من ج ا	لیس بعض ج ا	لاشیء من ا ج
ضرب اول از شکل اول	صغری	کل ج ب	۳ عقیم	۲ عقیم	۱ عقیم	۲ نقیض کبری ۲	۲ نقیض کبری ۵	نقیض کبری ۴
	عکس صغری	بعض ب ج	۲ عقیم	۱ عقیم	۱ عقیم	۱ نقیض کبری ۴	۱ عقیم	۲ نقیض کبری ۴
	کبری	کل ب ا	۱ ضد صغری ۲	۱ نقیض صغری ۲	۱ ضد صغری	۱ عکس ضد صغری ۱	۱ عقیم	۱ عکس ضد صغری ۲
	عکس کبری	بعض ا ب	۱ عقیم	۱ عقیم	۲ عقیم	۲ ما ینتفع ۵	۲ عقیم	۳ ما ینتفع ۶

نتایج عکس قیاساتی که منتج سالبه کلی باشد

صور اشکال	مقدمات	امثله حدود	صغری قیاس عکس			کبری قیاس عکس		
			ضد نتیجه	نقیض نتیجه	عکس هر دو	ضد نتیجه	نقیض نتیجه	عکس هر دو
			کل ج ا	بعض ج ا	بعض ا ج	کل ج ا	بعض ج ا	بعض ا ج
ضرب دوم از شکل اول	صغری	کل ج ب	۳ ضد عکس کبری ۱	۲ نقیض عکس کبری ۳	۱ نقیض عکس کبری ۳	۱ نقیض کبری ۱	۲ نقیض کبری ۴	۲ نقیض کبری ۲
	عکس صغری	بعض ب ج	۲ نقیض عکس کبری ۲	۲ عقیم	۲ عقیم	نقیض کبری ۲	۱ عقیم	۲ عقیم
	کبری	لاشیء من ب ا	۱ ضد صغری	۱ نقیض صغری ۴	۱ نقیض صغری ۵	۱ نقیض عکس صغری ۲	۲ عقیم	۱ عقیم
	عکس کبری	لاشیء من ا ب	۱ ضد صغری ۱	۱ نقیض صغری ۴	۲ نقیض صغری ۶	۱ نقیض عکس صغری ۲	۴ عقیم	۳ عقیم
ضرب اول از شکل ثانی	صغری	کل ب ج	۳ نقیض کبری ۲	۲ نقیض کبری ۱	۱ نقیض کبری ۳	۲ نقیض عکس کبری ۱	۲ نقیض عکس کبری ۳	۲ نقیض عکس کبری ۳
	عکس صغری	بعض ب ج	۲ نقیض کبری ۱	۲ عقیم	۱ عقیم	۱ نقیض عکس کبری ۳	۱ عقیم	۲ عقیم
	کبری	لاشیء من ا ب	۱ ضد صغری ۱	۱ نقیض صغری ۳	۲ نقیض صغری ۴	۱ نقیض عکس صغری ۲	۲ عقیم	۳ عقیم
	عکس کبری	لاشیء من ب ا	۲ ضد صغری ۲	۱ نقیض صغری ۳	۲ نقیض صغری ۵	۲ نقیض عکس صغری ۲	۲ عقیم	۱ عقیم
ضرب دوم از شکل ثانی	صغری	لاشیء من ج ب	۲ نقیض کبری ۱	۲ نقیض کبری ۶	۱ نقیض کبری ۳	۲ عقیم	۳ عقیم	۱ عقیم
	عکس صغری	لاشیء من ب ج	۲ نقیض کبری ۳	۱ نقیض کبری ۵	۱ نقیض کبری ۲	۱ عقیم	۱ عقیم	۲ عقیم
	کبری	کل ا ب	۱ ضد صغری ۱	۱ نقیض صغری ۳	۲ نقیض صغری ۲	۱ نقیض عکس صغری ۱	۱ نقیض عکس صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۴
	عکس کبری	بعض ب ا	۲ عقیم	۲ عقیم	۲ عقیم	۲ عقیم	۲ عقیم	۱ عقیم
ضرب اول از شکل رابع	صغری	لاشیء من ب ج	۲ نقیض کبری ۲	۲ نقیض کبری ۵	۲ نقیض کبری ۳	۱ عقیم	۱ عقیم	۲ عقیم
	عکس صغری	لاشیء من ج ب	۲ نقیض کبری ۲	۳ نقیض کبری ۶	۱ نقیض کبری ۴	۳ عقیم	۳ عقیم	۲ عقیم
	کبری	کل ا ب	۱ ضد عکس صغری ۱	۱ نقیض عکس صغری ۳	۳ نقیض عکس صغری ۴	۲ نقیض صغری ۱	۲ نقیض صغری ۲	۱ نقیض صغری ۲
	عکس کبری	بعض ب ا	۱ عقیم	۱ عقیم	۲ عقیم	۲ عقیم	۲ عقیم	۱ عقیم

باقی جدول قیاس عکس در اشکال

نتایج عدد قیاساتی که منتج سالبه جزوی باشد				
ضرب از اشکال	مقدمات	مثال حملی	صغری قیاس عکس	کبری قیاس عکس
			نقیض نتیجه	نقیض نتیجه
			کل ج ا	کل ا ب
ضرب رابع از شکل اول	صغری	بعض ج ب	۳ نقیض عکس کبری ۴	۳ نقیض کبری ۳
	عکس صغری	بعض ب ج	۲ نقیض عکس کبری ۲	۱ نقیض کبری ۳
	کبری	لاشیء من ب ا	۲ نقیض صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۲
	عکس کبری	لاشیء من ا ب	۱ نقیض صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۲
ضرب ثالث از شکل ثانی	صغری	بعض ج ب	۳ نقیض کبری ۴	۳ نقیض عکس کبری ۳
	عکس صغری	بعض ب ج	۲ نقیض کبری ۲	۱ نقیض عکس کبری ۲
	کبری	لاشیء من ا ب	۱ نقیض صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۳
	عکس کبری	لاشیء من ب ا	۲ نقیض صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۲
ضرب رابع از شکل ثالث	صغری	لیس بعض ب ج	۲ نقیض کبری ۵	۲ عقیم
	کبری	کل ب ا	۱ نقیض صغری ۱	۲ نا منتج ۱
	عکس کبری	بعض ب ا	۲ عقیم	۲ عقیم
ضرب ثانی از شکل ثالث	صغری	کل ب ج	۲ نقیض عکس کبری ۱	۱ ضد کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۳ نقیض عکس کبری ۴	۲ نقیض کبری ۳
	کبری	لاشیء من ب ا	۲ نقیض عکس صغری ۲	۲ ضد صغری ۲
	عکس کبری	لاشیء من ا ب	۱ نقیض عکس صغری ۲	۴ ضد صغری ۳

الثمن: احدی المقدمات جزوی عمومی بود و لکن نتاج جزوی کند با آنکه مقدمه صادق بود بر خطا بود البتة اخص جزوی بود تا نتاج آن منتج بود

باقی جدول قیاس عکس در اشکال

نتایج عکس قیاساتی که منتج موجبه جزویه باشد

ضروب اشکال	مقدمات		صغری قیاس عکس		کبری قیاس عکس	
			نقیض نتیجه	عکس مناقض نتیجه	نقیض نتیجه	عکس مناقض نتیجه
			لا شیئ من ج ا	لا شیئ من ا ج	لا شیئ من ج ا	لا شیئ من ا ج سه
ضرب ثالث از شکل اول	صغری	بعض ج ب	۳ عقیم	۱ عقیم	۲ نقیض کبری ۶	۱ نقیض کبری ۵
	عکس صغری	بعض ب ج	۲ عقیم	۲ عقیم	۱ نقیض کبری ۴	۲ نقیض کبری ۳
	کبری	کل ب ا	۲ نقیض صغری ۲	۲ نقیض صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۱	۱ نقیض عکس صغری ۲
	عکس کبری	بعض ا ب	۱ عقیم	۲ عقیم	۲ نا منتفع ۵	۲ نا منتفع ۶
ضرب رابع از شکل اول	صغری	کل ب ج	۲ نقیض عکس کبری ۲	۱ نقیض عکس کبری ۱	۱ ضد کبری ۲	۱ ضد کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ عقیم	۱ عقیم	۲ نقیض کبری ۶	۱ نقیض کبری ۵
	کبری	کل ب ا	۲ نقیض عکس صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۲	۱ نقیض صغری ۱	۱ نقیض صغری ۲
	عکس کبری	بعض ا ب	۱ عقیم	۲ عقیم	۲ نقیض صغری ۵	۳ نقیض صغری ۶
ضرب ثالث از شکل ثالث	صغری	بعض ب ج	۲ عقیم	۱ عقیم	۱ نقیض کبری ۴	۲ نقیض کبری ۳
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ عقیم	۱ عقیم	۲ نقیض کبری ۶	۱ نقیض کبری ۵
	کبری	کل ب ا	۱ نقیض عکس صغری ۱	۱ نقیض عکس صغری ۲	۲ نقیض صغری ۱	۱ نقیض صغری ۲
	عکس کبری	بعض ا ب	۱ عقیم	۲ عقیم	۱ نا منتفع ۵	۲ نا منتفع ۶
ضرب رابع از شکل ثالث	صغری	کل ب ج	۱ نقیض عکس کبری ۲	۱ نقیض عکس کبری ۱	۱ نقیض کبری ۲	۲ نقیض کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ عقیم	۱ عقیم	۲ نا منتفع ۲	۱ نا منتفع ۵
	کبری	بعض ب ا	۲ عقیم	۲ عقیم	۱ نقیض صغری ۳	۱ نقیض صغری ۴
	عکس کبری	بعض ا ب	۱ عقیم	۲ عقیم	۱ نقیض صغری ۵	۲ نقیض صغری ۶
ضرب ثالث از شکل رابع	صغری	کل ب ج	۱ ضد کبری ۳	۲ ضد کبری ۲	نقیض عکس کبری	۲ نقیض عکس کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ عقیم	۱ عقیم	۲ نا منتفع ۶	۱ نا منتفع ۵
	کبری	کل ا ب	۱ عقیم	۲ عقیم	۲ نقیض صغری ۴	۲ نقیض صغری ۲
	عکس کبری	بعض ب ا	۲ عقیم	۲ عقیم	۲ نقیض صغری ۳	۱ نقیض صغری ۴
ضرب ثامن از شکل رابع	صغری	کل ب ج	۲ نقیض کبری ۳	۱ نقیض کبری ۲	۱ نقیض عکس کبری ۲	۱ نقیض عکس کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ عقیم	۱ عقیم	۱ نا منتفع ۶	۲ نا منتفع ۵
	کبری	بعض ا ب	۱ عقیم	۲ عقیم	۲ نقیض صغری ۵	۲ نقیض صغری
	عکس کبری	بعض ب ا	۲ عقیم	۲ عقیم	۲ نقیض صغری ۳	۱ نقیض صغری

ضروب اشکال	مقدمات	مثال حدود	صغرای قیاس عکس	کبری قیاس عکس
باقی نتایج قیاساتی که منتج سالبه جزوی باشد				
			نقیض نتیجه	نقیض نتیجه
			کل ج ا	کل ج ا
ضرب خامس از شکل ثالث	صغری	کل ب ج	۲ نا منتفع ۱	۱ نقیض کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ نا منتفع ۴	۳ نا منتفع ۲
	کبری	لیس بعض ب ا	۲ عقیم	۱ نقیض صغری ۴
ضرب سادس از شکل ثالث	صغری	بعض ب ج	۲ نقیض کبری ۲	۱ نقیض کبری ۲
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ نقیض کبری ۴	۲ نقیض کبری ۲
	کبری	لا شیء من ب ا	۱ نقیض صغری ۲	۱ نقیض صغری ۲
	عکس کبری	لا شیء من ا ب	۱ نقیض عکس صغری ۲	۱ نقیض صغری ۳
ضرب رابع از شکل رابع	صغری	کل ب ج	۲ نقیض کبری ۱	ضد کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ نقیض کبری ۴	۲ نقیض عکس کبری ۳
	کبری	لا شیء من ا ب	۱ نقیض کبری ۲	۲ نقیض عکس کبری ۴
	عکس کبری	لا شیء من ب ا	۱ نقیض عکس کبری ۲	۱ ضد صغری ۲
ضرب خامس از شکل رابع	صغری	بعض ب ج	۱ نقیض عکس صغری ۱	۱ نقیض کبری ۳
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ نقیض کبری ۴	۲ نقیض عکس کبری ۴
	کبری	لا شیء من ا ب	۱ نقیض عکس صغری ۲	۲ نقیض صغری ۳
	عکس کبری	لا شیء من ب ا	۲ نقیض عکس صغری ۲	۲ نقیض صغری ۲

انتاج ضد با نقیض دیگر مقدمه کند، و صغری و کبری هم بجای خود بود.
و باقی تألیفات هم براین قیاس. و ما جدولی وضع کردیم که حال جمله تألیفات ممکن درضروب اشکال ازآنجا معلوم شود، واین قدر دربیان قیاس عکس کافی بود. و دور وعکس درقیاسات اقترانی شرطی هم براین منوال باشد و جدول این است.

فصل هشتم
درقیاس خَلف

قیاس خلف

هرگاه که اثبات مطلوب بابطال نقیضش کنند آن را قیاس خُلف خوانند. و آنچنان بود که قیاسی تألیف کنند از نقیض مطلوب و مقدمهٔ غیرمتنازع که انتاج حکمی ظاهرالفساد کند، تا معلوم شود که علت انتاجش نقیض مطلوب بوده است. و بآن فساد نقیض مطلوب ظاهرشود، پس صحت مطلوب معلوم گردد. و قیاسهای دیگر را که شرح داده‌ایم بازاء این قیاس مستقیم خوانند. و معنی خلف باطل و محال باشد. واین قیاس بحقیقت از قیاسات مرکب بود، وشبیه بود بعکس قیاس.

قیاس مستقیم

و فرق میان خلف ومستقیم ازچند وجه بود. ا ـ آنك قیاس مستقیم ازابتدا متوجه باثبات مطلوب بود، وخلف باول متوجه بانتاج حکم ظاهرالفساد، تا از فساد آن حکم برفساد نقیض مطلوب استدلال کنند، و بعد از آن بازگردند، وازفسادنقیض مطلوب اثبات[1] صحت مطلوب کنند. ب ـ آنك مقدمات قیاس مستقیم موافق مطلوب باشد، چه مطلوب در آن بقوت بود. و مقدمات قیاس خلف مشتمل بود هم برمناقض او وهم برموافق او. ج ـ آنك در قیاس مستقیم انتاج مشروط بودبتسلیم هردومقدمه تسلیمی حقیقی یاظنی، یا تقدیر تسلیم یاشبه[2] تسلیم، چنانك در صناعات خمسه معلوم شود، و در قیاس خلف شرط تسلیم در یك مقدمه که نقیض مطلوب بود ساقط شود. د ـ آنك نتیجه قیاس مستقیم باول مفروض نباشد، تا ازقیاس

---

(۱) اصل: براثبات (۲) شبیه

لازم آید ، و نتیجه قیاس خلف باول مفروض باشد،تا از نقیضش ترکیب قیاس کنند . و ترکیب قیاس خلف ازدو قیاس بود :یکی اقترانی مؤلف از متصله و حملی ،و دیگر استثنائی از متصلهٔ کـه باستثناء نقیض تالی انتاج نقیض مقدم کند ، و مقدم متصلهٔ که در اقترانی افتد فرض کذب مطلوب بود،وتالیش فرض‌صدق نقیض‌مطلوب . واین‌متصلهٔ لزومی‌بودظاهراللزوم، چه اگر مطلوب کاذب بود،نقیضش بهمه حال صادق بود ، و آن حملی که در اقترانی افتد قضیهٔ بود کـه وضعش غیرمتنازع بـود . پس این اقتران منتج متصلهٔ باشد مقدمش مقدمـهٔ متصلهٔ اول بعینه،و تالیش نتیجهٔ که از اقتران [۱] تالی‌آن متصله وحملی‌مذکور لازم‌آید . واین‌نتیجه ظاهرالفساد بـود بسبب مناقضت با حکمی دیگر غیرمتنازع ،پس این متصـله در قیاس استثنائی وضع‌کنند ،و تالیش را که ظاهرالفساد است بنقیض استثناء‌کنند تا نقیض مقدم لازم آید . و مقدم چنانك گفتیم فرض‌کذب مطلوبست، پس لازم آید کـه آن فرض باطل باشد و مطلوب حـق بود . مثالش مطلوب لاشئ‌من ج ا است ودوحـکم غیر متنازع داریم: یکی لاشئ‌من ا ب و دیگر کل ج ب ، پس چون این مطلوب بخلف اثبات خواهیم‌کردگوئیم : اگر لاشئ‌من ج ا که مطلوب است حق نباشد نقیضش بعض ج ا حـق باشد ، و لاشئ‌من ا ب حق است واین قیاس اقترانی بود ،چنانك گفتیم نتیجه دهدکه : اگر لاشئ من د ا حق نباشد لیس‌بعض ج ب حق‌باشد، پس این متصله را در قیاس استثنائی وضع‌کنیم . و چون تالیش نقیض کل ج ب است کـه غیرمتنازع است لامـحالة باطل باشد ، پس آن را چون استثنا کنیم بنقیض و گوئیم : لیکن لیس بعض ج ب حـق نیست نقیض مقدم نتیجه‌دهـد کـه : لاشئ‌من د ا حق باشد ،و این است مطلوب . و اصل قیاس خلف قیاسی است‌که از تالی متصلهٔ اول و حملی مؤلف باشد . وگاه بودکه قیاس خلف آن را خوانندبانفراد ،چه باقی‌اجزاء هردوقیاس

---

۱ - اصل : اقترانی

تابع آن قیاس بود . ووجه مشابهت خلف بعکس آنست[1] که مؤلف از نقیض مطلوبست، وازمقدمهٔ که اثبات مطلوب بقیاس مستقیم مبنی باشد بر آن ، چنانك دررد خلف بامستقیم بیان کنیم. وقیاس عکس همین حکم دارد بعینه.

وفرق میان هردو آنست که عکس همیشه برعقب قیاسی مستقیم بود که صغری و کبری دروی موضوع ومعین[2] باشد، تاازمقابل نتیجه ویکمقدمه انتاج دیگر مقدمه کنند. ودر خلف این معنی شرط نبود، بل شاید که بر سبیل ابتداایراد کنند .واگر برعقب قیاس باشد واجب نبود که انتاج مقابل مقدمه معین[2] کند، بل این قدر کافی بود که مقابل حکمی ظاهر الصحه نتیجه دهد، خواه آن مقدمه حکم باشدوخواه چیزی دیگر. ونیز درقیاس عکس مقابل شاید که ضد گیرندوشاید که نقیض ،چه مطلوب دروی ابطال دیگر مقدمه باشد فحسب . اما در خلف البتة مقابل نقیض باید گرفت، چه اگر بضد گیرند از فساد ضد مطلوب صحت مطلوب لازم نیاید، ازبهر آنك ضدان ممکن بود که برکذب جمع آیند . و نیز اگر مقابل بضد گیرند متصلهٔ اول که اگر مطلوب حق نبود ضدش حق بود همیشه صادق نبود . پس معلوم شد که خلف بوجهی[3] از عکس عام‌تر است و بوجهی[3] خاص‌تر . و در خلف باید که معلوم باشد که علت فساد،نتیجهٔ فاسد نقیض مطلوب‌است ،تا وضع تالیش بعلت علت که یکی ازاسباب غلط باشد ،چنانك گفته شود، لازم نیاید . و بیان آنك علت فساد نتیجهٔ نقیض مطلوبست،آن بود که چون قیاس[4] مرکب از نقیض نتیجه و مقدمه غیرمتنازع بحسب صورت مستلزم نتیجهٔ فاسد است، وفساد تالی اقتضاء فساد مقدم کند ، پس معلوم شود که قیاس مشتمل برچیزی فاسد است ، وآن نه صورت قیاس باشد که صحتش معلوم شده است ، و نه مقدمهٔ غیرمتنازع که صحتش متفق علیه بود ، پس مقدمهٔ متنازع[5] بود بی‌اشتباه . و بعد از تقدیم این مباحث گوئیم : اگر مطلوب موجبهٔ کلی بود ،قیاس که از تالی متصلهٔ اول و حملی غیرمتنازع

---

(۱) اصل : بعکس است (۲) متعین (۳) اصل و بعضی نسخ در هر دو جا «برجهتی» ودر بعضی نسخ برجهتی «بوجهی» اصلاح شده است(٤) اصل،چون‌در قیاس(٥) متنازع فیه

مؤلف شود که اصل قیاس خلف خود آنست که از ضرب[1] چهارم شکل دوم یا ضرب پنجم شکل سیم تواند بود، چه نقیض این مطلوب که سالبه جزوی باشد جز با موجبهٔ کلی تألیف نتوان کرد. و وقوع سالبهٔ جزوی درصغری جز در ضرب[2] چهارم شکل دوم نباشد. و در کبری جز در ضرب پنجم شکل سیوم نباشد. و این قیاس برهیأت شکل اول و چهارم ممکن نبود، چه سالبهٔ جزوی در مقدمات این دو شکل نیفتد. و سه محصورهٔ باقی بهریك از اشکال چهارگانه بیان توان کرد. اما سالبهٔ کلی بهشت ضرب، چه نقیضش که موجبهٔ جزوی بود درشکل اول ودوم درصغری بیش نیفتد.. وتألیفش با موجبهٔ کلی یا سالبهٔ کلی تواند بود، وهردودر شکل اول واقع باشد. ودرشکل دوم جز باسالبه نبود. ودرشکل سیوم باموجبهٔ کلی هم در صغری وهم در کبری افتد. وبا سالبهٔ کلی جز در صغری نیفتد. ودر شکل چهارم با موجبه در کبری افتد وباسالبه درصغری. واین هشت ضرب بود. و موجبهٔ جزوی بده ضرب بیان تـوان کرد، هم براین قیاس. و نقیضش در صغری درشکل اول وسیم نیفتد. وسالبهٔ جزوی بپانجده[3] ضرب بیان توان کرد. ونقیضش درصغری و کبری همه اشکال افتد. این است احوال قیاس خلف.

رد قیاس خلف بمستقیم

واما ردخلف بامستقیم بایرادقیاس معکوس بود برعقب خلف، چه خلف مؤلف از نقیض مطلوب ومقدمهٔ مسلم است. وانتاج قضیهٔ ممنوع میکند، پس چون نقیض نتیجهٔ ممنوع راکه لا محالة مسلم باشد بـا همان مقدمهٔ مسلم تألیف کنند، انتاج مطلوب کند بر استقامت. همچنانك درعکس قیاس[4] گفته آمده است بی هیچ تفـاوت. پس اگر قیاس اصل خلف بر صورت شکل اول بود، ونقیض مطلوب درصغری افتاده رد بامستقیم برهیأت شکل دوم بود. واگردر کبری افتاده باشد برهیأت شکل سیوم بود. ونقیض نتیجهٔ فاسد و رد هم در آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب درخلف افتاده باشد. واگرقیاس خلف برهیأت شکل دوم باشد ونقیض مطلوب در صغری قیاس بود، برهیأت شکل اول باشد، واگر در کبری بود برهیأت شکل سیم بود ونقیض

---

(۱) کلمه «ضرب» فقط در نسخه اصل است (۲) صورت (۳) نسخ دیگر غیر نسخهٔ اصل : بپانزده (٤) اصل : قیاسی

جدول امثله قیاس خلف و ردّش با مستقیم در ضروب اشکال

اشکال قیاس خلف		مطلوب	کل ج ب			نقیضش	لیس کل ج ب
		صغری قیاس خلف		نتیجه فاسد		موضعش در قیاس رد	
شکل اول	۴	لیس کل ج ب	وکل ا ب	فلیس کل ج ا	کل ج ب	صغری	اول
شکل دوم	۵	کل ج ا	ولیس کل ج ب	فلیس کل ا ب	کل ا ب	کبری	اول
		مطلوب	لاشیء من ج ب			نقیضش	بعض ج ب
شکل اول	۳	بعض ج ب	وکل ب ا	فبعض ج ا	لاشیء من ج ا	صغری	دوم
	۴	بعض ج ب	ولاشیء من ب ا	فلیس بعض ج ا	کل ج ا	صغری	دوم
شکل دوم	۳	بعض ج ب	ولاشیء من ب ا	فلیس بعض ج ا	کل ج ا	صغری	اول
شکل سوم	۳	بعض ج ب	وکل ج ا	فبعض ب ا	لاشیء من ب ا	کبری	دوم
	۴	کل ج ا	وبعض ج ب	فبعض ا ب	لاشیء من ا ب	کبری	اول
	۶	بعض ج ب	ولاشیء من ج ا	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
شکل چهارم	۲	کل ب ا	وبعض ج ب	فبعض ا ج	لاشیء من ا ج	صغری	چهارم
	۵	بعض ج ب	ولاشیء من ا ج	فلیس بعض ا ج	کل ب ا	کبری	چهارم
		مطلوب		بعض ج ب		نقیضش	لاشیء من ج ب
شکل اول	۲	کل ا ج	ولاشیء من ج ب	فلاشیء من ا ب	بعض ا ب	کبری	سوم
	۴	بعض ا ج	ولاشیء من ج ب	فلیس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	سوم
شکل دوم	۱	کل ا ب	ولاشیء من ج ب	فلاشیء من ا ج	بعض ا ج	صغری	سوم
	۲	لاشیء من ج ب	وکل ا ب	فلاشیء من ا ج	بعض ا ج	صغری	اول
	۳	بعض ا ب	ولاشیء من ج ب	فلیس بعض ا ج	کل ا ج	صغری	سوم
شکل سوم	۳	کل ج ا	ولاشیء من ج ب	فلیس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	اول
	۶	بعض ج ا	ولاشیء من ج ب	فلیس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	اول
شکل چهارم	۳	لاشیء من ج ب	وکل ا ج	فلاشیء من ا ب	بعض ج ا	کبری	چهارم
	۴	کل ب ا	ولاشیء من ج ب	فلیس بعض ا ج	کل ا ج	صغری	چهارم
	۵	بعض ب ا	ولاشیء من ج ب	فلیس بعض ا ج	کل ا ج	صغری	چهارم

باقی جدول قیاس خلف ورڈش با مستقیم

مطلوب لیس کل ج ب نقیضش کل ج ب

شکل قیاس خلف	ضرب	صغری قیاس خلف	کبری قیاس خلف	نتیجۂ فاسد	نقیض نتیجۂ فاسد	موضع رد در قیاس رد	شکل قیاس رد
شکل اول	۱	کل ج ب	وکل ب ا	فکل ج ا	لیس بعض ج ا	صغری	دوم
	۱	کل ا ج	وکل ج ب	فکل ا ب	لیس بعض ا ب	کبری	سوم
	۲	کل ج ب	ولاشئ من ب ا	فلاشئ من ج ا	بعض ج ا	صغری	دوم
	۳	بعض ا ج	وکل ج ب	فلیس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	سوم
شکل دوم	۱	کل ج ب	ولاشئ من ا ب	فلاشئ من ج ا	بعض ج ا	صغری	اول
	۲	لاشئ من ا ب	وکل ج ب	فلاشئ من ا ج	بعض ا ج	صغری	سوم
	۴	لیس بعض ا ب	وکل ج ب	فلیس بعض ا ج	کل ا ج	صغری	سوم
شکل سوم	۱	کل ج ب	وکل ج ا	فبعض ب ا	لاشئ من ب ا	کبری	دوم
	۱	کل ج ا	وکل ج ب	فبعض ا ب	لاشئ من ا ب	کبری	اول
	۱	کل ج ب	ولاشئ من ج ا	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
	۳	بعض ج ا	وکل ج ب	فبعض ا ب	لاشئ من ا ب	کبری	اول
	۴	کل ج ب	وبعض ج ا	فبعض ب ا	لاشئ من ب ا	کبری	دوم
	۵	کل ج ب	ولیس بعض ج ا	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
شکل چهارم	۱	کل ج ب	وکل ا ج	فبعض ب ا	لاشئ من ب ا	کبری	چهارم
	۱	کل ب ا	وکل ج ب	فبعض ا ج	لاشئ من ا ج	صغری	چهارم
	۲	کل ج ب	وبعض ا ج	فبعض ب ا	لاشئ من ب ا	کبری	چهارم
	۳	لاشئ من ب ا	وکل ج ب	فلاشئ من ا ج	بعض ا ج	صغری	چهارم
	۴	کل ج ب	ولاشئ من ا ج	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	چهارم

نتیجهٔ فاسد همیشه نتیجه ندارد[1] درصغری ردافتد. واگرقیاس خلف برهیأت شکل سیم بود، ونقیضش [2] مطلوب درصغری قیاس رد برهیأت شکل دوم باشد . واگردرکبری بود برهیأت شکل اول ونقیض نتیجهٔ فاسد همیشه در کبری ردافتد . واگرقیاس خلف برهیأت شکل چهارم باشد قیاس ردهم بر هیأت این شکل بود. ونقیض نتیجهٔ فاسد در رد[3] غیر آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب درقیاس خلف افتاده باشد. وهرچند این احکام ازقیاس عکس معلوم شده است، اما اینجا امثلهٔ آنچه باین موضع تعلق دارد دراین جدول باز آوردیم وخلف درباقی اقترانیات هم براین قیاس باشد وجدول این است .

واما وقوع وضع تالیش [4] بعلت علت دراین قیاس چنان بود که نقیض مطلوب علت فساد نتیجه فاسد نباشد. پس ازاستدلال ازفساد نتیجهٔ فاسد برفساد نقیض مطلوب مغالطه[5] باشد. وآن دو نوع بود: یکی آنك نقیض مطلوب راکه بامقدمات قیاسی که انتاج نتیجهٔ فاسد کند درحدود اشتراك نبود، واین مغالطه پوشیده نماند الا بنادر . و مثالش چنان بود که کسی گوید : دراثبات آنك ضلع مشارك قطر نباشد زیراك اگر مشارك باشد بفلان قیاس اجنبی لازم آید که خلاء موجود بود واین محالست پس ضلع مشارك قطر نباشد . دیگر آنك اشتراك حاصل آید. مثالش چنانك مطلوب: لیس کل ج ا باشد وگویند [6] اگر این باطل بود نقیضش کل ج ا حق بود. وکل اب وکل ب د حق است ، پس کل اد حق باشد لیکن لیس کل ا د حق است واین خلف باشد .یا گویند[6] اگر این باطل بود نقیضش کل ج ا حق بود وکل د ب وکل ج ب حق است ، پس کل د ج حق باشد لیکن لیس کل د ج حق است واین خلف باشد ، پس لیس کل ج ا حق بود . ونقیض مطلوب را دراین هردوقیاس هیچ اثر نیست ، پس این خلف را بااوهیچ تعلق نباشد واین نوع باشد که پوشیده ماند . ودر قیاس مستقیم این معنی واقع نباشد ، چه آنجا دعوی کذب هیچ قضیه نکند

---

(۱) کلمهٔ نتیجه دربعضی نسخ نیست (۲) اصل وبعضی نسخ : نقیض (۳) اصل وبعضی نسخ : وددرد (٤) کلمهٔ «تالیش» دراصل نیست (٥) اصل : مغالط (٦) اصل : گوید .

تاآنرا علتی باید.این است تمامی سخن دراین باب .

فصل نهم
در تألیف قیاس ازمقابلات[1] ومصادرة برمطلوب .

تالیف قیاس‌از مقابلات و مصادرة بر مطلوب

همچنانك ازاشتراك مقدمات درقیاسات عوارضی مانند دوروعکس لازم می‌آید،ازاشتراك حدودهم عوارضی دیگر مانند سلب الشیءعن‌نفسه ومصادرة برمطلوب اول لازم‌آید . واول ازجهت اشتراك حداصغر واکبر باشد . وقیاسی‌که منتج سلب چیزی بود از نفس خود مؤلف از مقدمات متقابل تواند بود. ودوم ازجهت اشتراك حد اوسط بایکی ازدوحد دیگر باشد . ودرآن‌مقدمه لامحالة موضوع‌ومحمول یکچیزبود ، ومقدمهٔدیگر مطلوب باشد بعینه . وما هریکی ازاین دونوع برسبیل اختصاربیان‌کنیم.

تألیف قیاس ازمقدمات متقابل

تالیف قیاس از مقدّمات متقابل

هرقیاس[2] اقترانی‌که ازمقدمات متقابل بود،و هر دو حد نتیجه در اویکی بود ، هردومقدمه رالامحالةدراجزاءاشتراك باشد،وبسلب وایجاب مختلف باشند تاانتاج سلب‌کنند . پس اگر[3]کمیت هم مختلف باشدمانند متناقضان‌یاموجبه جزوی‌بود وسالبه‌کلی‌یاموجبه‌کلی وسالبه جزوی .واگر درکمیت متفق باشند مانند متضادان دوکلی باشند ، و دو جزوی نتوانند بود ، چه دوجزوی نه بحقیقت متقابل بود ونه درمقدمات قیاس واقع . و این قیاس برهیأت دوازده ضرب از جمله نوزده ضرب منتج‌که دراشکال چهارگانه واقعست بیش نتواند بود . و آن ضربها آنست‌که منتج سالبه باشد . و سلب الشی عن نفسه‌که نتیجهٔ این قیاس بود باشدکه حقیقی‌بود وباشدکه ظنی بود . وحقیقی بالفعل بود یابالقوة . وبالفعل صریح بود یا غیرصریح . اما صریح چنان بودکه اصغرواکبرهم باسم وهم‌بمعنی یکچیز باشند مانند لاشی من‌الانسان بانسان، واماغیرصریح چنان بودکه بمعنی یکی باشند وباسم مختلف مانند لاشی من‌الانسان‌ببشره واین هردوبالفعل

---

(۱)اصل : متقابلات (۲) هرقیاسی (۳) اصل : پس اگرچه

بود . واما بالقوه چنان بود که یکی جزوی بود درتحت دیگر، مانندلاشئی من الانسان بحیوان، یا عکس واین صنف بحقیقت راجع بود باقیاس مرکب مضمر. و ببساطت وعدم اضمارازقوت بفعل آید ، چه حکمی که بر کلی بود لامحالة جزوی راکه درتحت او باشد شامل بود ، پس چون قضیهٔ دیگر که مشتمل بود بر دخول جزوی که تحت کلی باشد[1] باآن مقدمه که مشتمل بود برحکم کلی مؤلف شود، نتیجه که ازتألیفش بادیگرمقدمه قیاس اول سلب الشئی عن نفسه ازقوت بفعل آید . مثلا اگر صورت قیاس مؤلف ازدومتقابل چنین بود : لاشی من الانسان بحساس وکل حیوان حساس ، بتألیف این قضیه که : کل انسان حیوان باکبری نتیجه آید که: کل انسان حساس، پس ازتألیف این نتیجه باصغری سلب صریح انتاج کند، پس آن سلب که در قیاس اول بقوت بوده باشد بفعل آمده باشد . واین صنف اگر نتیجهٔ کلی دهد شاید که هریکی ازجزوی یاکلی درهریکی ازدوحد افتد .اما اگر نتیجهٔ جزوی دهد جزوی بایدکه اصغر بود، چنانك لیس بعض الانسان بحیوان. ونشاید که اکبر بود،چنانك لیس بعض الحیوان بانسان ، چه از این حکم سلب الشئی عن نفسه لازم نیاید ، بل این حکم حق بود . واما ظنی چنان بود که یکی ازدوحدملزوم بودودیگرلازم،مانندلاشی من الانسان بناطق اوضاحك، چه مقدمات این قیاس نه متضاد باشند درحقیقت ونه متناقض . واین قیاس چون منتج باطلی باشد قیاس برهانی نتواند بود ، بل وقوعش درجدل بود یا درامتحان ومغالطه . اما جدل درقیاسی بود که تبکیت[2] خوانند . و این نقیض وضعی باشد که کسی مستلزم آن وضع شود . پس چون آن کس را درمقدماتی که مسلم داشته باشد[3] ازجهت اثبات آن وضع تناقضی لازم آید بعد ازتحصیل آن مقدمات بالفعل مجرد از زواید این قیاس بود[4] تألیف کنند تاانتاج شنیع ترین محالی کند،وآن سلب الشئی عن نفسه باشد . مثلا

---

(۱) اصل کلمهٔ « باشد » راندارد . (۲) تبکیت در شتی و سرزنش کردن وغلبه نمودن بحجت است (منتهی الارب) ومعنی اصطلاحی آن در باب جدل خواهد آمد (۳) اصل : باشند (٤) زوایدقیاس برو

چنانك كسی بنفی جزو لا يتجزی گويدوزمان حال را گويدقابل انقسام نيست. پس اورا ازحكم اول لازم آيدكه جسم مؤلف ازجزو لا يتجزی نباشد [1] و از حكم دوم آنك مؤلف ازجزو لا يتجزی بود. وازتأليف اين دومقدمه برهيأت شكل دوم آنك هيچ جسم جسم نبود [2] وبرهيأت شكل سيوم آنك بعض از آنچه جزو لا يتجزی بود جزو لا يتجزی نبود . وگاه بودكه يك كس را در رايهائی كه بانفس خود مسلم داشته باشد هم چنين مناقضات مخفی بقوت لازم آمده باشد.وچون بقوت فكر آن مناقضات بفعل آرد اين عكس قياس مؤلف شود . وجمله اصناف اين قياس باين اعتبار ممكن الوقوع بود . و اما آنك كسی چگونه بچيزی هم عالم بود وهم جاهل تا بردوطرف متقابل حكم كند بعد ازاين گفته شود . واما درامتحان ومغالطه باشدكه اين قياس بر سبيل ابتدا تأليف كنند.ودر آن صورت مقدمات منتج صريح سلب نتوانند بود ، چه تسليم دو مقدمهٔ متقابل ظاهر التقابل ازعاقل ممكن نبود ، اما بترادف اسماء وغير آن ممكن بود كه حيلت سازند . تا تقابل مقدمات پوشيده شود،وهردو برمستمع رواج يابد ، پس تأليف اين قياس كنند . و نيزممكن بودكه بنوعی ازابهام [3] مقدمات تلبيس كنندتامسلم دارند .چنانك گويند : انسان حيوان ناطق است وهيچ حيوان ناطق نيست ،و به اكبرناطق تنها خواهند . وباشدكه ازقياسات مركب انتاج مقدمات متقابل كنند و اين به رواج نزديكتر بود .

مصادرهٔ برمطلوب اول

مصادرهٔ بر مطلوب اول

وچون يك مقدمه قياس مطلوب باشد بعينه آنرا مصادره بر مطلوب اول خوانند. و لامحالة دو حد ديگر كه در يك مقدمه افتد يك چيز بود ، چنانك گفتيم . و آن يك چيز را بترادف اسم يا نوعی از تلبيس چنان فرانمايند كه دوچيز است: يكی محمول بر ديگر،واين را درمغالطه بكاردارند . وهمچنانك سلب الشیء عن نفسه شنيع ترين محاليست.ايجاب

---

(١) ازجزولا يتجزی نباشد (٢) اصل و بعضی نسخ : هيچ جسم نبود
(٣) اصل : ايهام

الشیءعلی نفسه[1]مشهورترین حقی باشد . و مصادرهٔ برمطلوب گاه بود که ظاهر باشد ، وگاه بود که مخفی باشد . و هریکی باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود یابحسب شهرت . اما ظاهرچنان بود که گویند :کل انسان بشروکل بشر ناطق فکل انسان ناطق ، ونتیجه در این قیاس کبری [2] است بعینه.واین جنس کمترافتد،که خللآن پوشیده نماند. واما مخفی چنان بود که درقیاسات مرکب باشد ،تانتیجه ومقدمه ازیکدیگر دورافتد، و بـآن سبب رواج یابد . وچندانك دورتر باشد [3] بقبول نزدیکتر باشد [3] مثالش : اگر کسی دربیان [4] این مسئله ازعلم هندسه که چون خطی بـر دو خطی متوازی افتددوزاویه حادث دریکجهت مساوی دوقائمه بودگوید: زیراك اگرمساوی نبود بهمرسندپس مثلثی حادث شود که دوزاویهٔ اومساوی دو قائمه بود واین خلف است ، مصادرهٔ برمطلوب کرده باشد ، چه حکم دوم بحکم اول بیان توان کرد . پس لامحالة حکم اول یکی ازمقدمات اثبات حکم دوم شود ، ودو رکن یك مقدمه لازمآید که مشترك باشد.واما ظنی چنان بود که آن دوحد دوامر [5] متساوی باشند،مانند ضاحك ومتعجب یـا خاص وعامی ،وبحسب ظنی یك چیزشمرند .وبحسب شهرت چنان بود که اتحاد هردوحد باعتبارشهرت باشد،ومصادرهٔ برمطلوب چون در یك قیاس افتد بایدکه نتیجه درکیف وکم مـانند یكمقدمه بود،و آن دوازده ضرب بیش نتواندبود، وازنوزده ضرب که در اشکالچهار گـانه منتجاست . ودر هفت ضرب باقی وآن چهارم شکل اول، وسیوم شکل دوم و اول و دوم و ششم شکل سیوم و اول وچهارم شکل چهارم باشد واقع نبود ، چه نتیجه دراین ضروب بکیف یاکم مخالف هردومقدمهباشد. و چون مصـادرهٔ بر مطلوب درشکل اول باشد و مطلوب موجبهٔ کلی بود ، شایدکه مقدمهٔ کـه بعینهمطلوببود صغریباشد و شایدکه کبری باشد.و اگرسالبهٔکلیبود جز کبری نتواند بود . واگرموجبهٔ جزوی باشد جزصغری نتواند بود . ودر

---

(۱) اصل وبعضی نسخ: عن نفسه (۲) اصل: کبرا (۳)اصل: باشند (٤) میان
(٥) اصل وبیشتر نسخ : دوام

دیگر شکلها براین قیاس . ومقدمهٔ متحدالحدین نیزازاینجا معلوم شود که درکدام مقدمه افتد . ومطلوبِ سالبهٔ جزوی جزدردوضرب ازشکل‌دویم وسیوم نتواند بود .

فصل دهم

در بیان کیفیت تعارض علم وجهل یاعلم[1] وظن دررای یك شخص و اسباب آن

کیفیت تعارض علم وجهل

یك حکم یك شخص را دریك وقت‌بیك‌وجه هم معلوم وهم‌مجهول بجهل بسیط که عدم علم بود یابجهل مرکب که ضد علم بود، ویاهم معلوم وهم مظنون‌محال‌بود . اما بدووجه ممکن بود .:وآن چنان‌بود که‌بروجه عام یابقوت معلوم بود ، وبروجه خاص یابفعل معلوم نبود . پس‌ازآن‌وجه که معلوم نبود شاید که مجهول بود بجهل‌مرکب یامظنون بود . مثال‌آنك بروجه عام معلوم بود وبروجه خاص نه، چنان‌بود که کسی داند که هرچه پنج بودفردبود ،اما نداند که‌آن پنج که‌دردست زید است فرداست،بسبب آنك نداند که‌آنچه دردست اوست پنج است . پس باشد که اعتقـاد کند که‌آنچه‌دردست‌اوست زوج است یاگمان‌برد که زوج است .وچون‌آنچه دردست اوست پنج است بحقیقت درآن حکم عـام که معلوم دارد داخل است . پس براین‌وجه‌عام‌معلوم‌اواست امابروجه خاص‌معلومش‌نیست . و مثال‌آنک بقوت معلوم‌بود وبفعل نه ، چنان‌بود که کسی داند که کواکب اجرام سماوی اند ، و نداند که اجرام سماوی در ماده مشارك عناصر نباشند [2] پس چون کوکبی‌سرخ را بیندپندارد کـه جرم او ازآتش است . ودراین صورت چون دومقدمه که‌منتج حکم باشد بآنك آن کواکب از آتش نیست معلوم او است پس آنحکم اورا بقوت‌معلوم است اما بفعل معلوم نیست ، چه علم بمقدمـات بشرط تألیف مستلزم علم بنتیجه باشد . ومستلزم غیرلازم بودوعدم شرط مقتضی عدم مشروط . پس وجود مقدمات پراکنده بی‌وجود نتیجه ممکن باشد [3] وچون حکم‌نتیجه

(۱) در بعضی از نسخ : یا علم (۲) عنصر نباشد (۳) اصل : باشند

حاصل نبود ،وحصول‌حکم‌مقابلش‌ممتنع نبود، پس‌باشدکه‌بقیاسی فاسد یا بتقلید یاظن بمقابلش حکم کند . ودراول کبری حاصل است وصغری نه،و دردوم مقدمات حاصل است ونتیجه نه ، پس یک چیز بدووجه هم معلوم وهم مجهول بوده باشد . وباین سبب گاه بود که مردم درفکر خود متحیر شود . وباشدکه بفکرصغری قیاس اول حاصل کند یامقدمات قیاس دوم‌را تألیف کند ، تانتیجه خاص وبفعل حاصل‌آید . پس دو حکم متقابل او را لازم‌آید ، وازآن قیاسی مقتضی سلب الشیءعن‌نفسه مؤلف شود ، چنانک گفته‌آمد . وشبههٔ که در میـان متأخران متداول است وآن آنست که : مطلوب اگرمعلوم بود چگونه طلبند ،واگرمجهول‌بود بعد ازحصولش‌چه داندکه مطلوب اوست ، باین‌بیان‌منحل شود ، چه‌بوجه عام یابقوت‌معلوم باشد وبدیگروجه مجهول ومطلوب . وبعد ازحصول چون در تحت عـام معلوم داخل‌بودیاهمان چیز بود که باول بقوت‌بود وبآخر بفعل‌آید [۱] دانند که مطلوب اوست وگفته‌اند ازمتقدمان شخصی منن [۲] نام ازسقراطاین سؤال کرده است. واوبجواب مسئله‌هندسی‌دعوی‌کرده وگفته این‌مطلوب است ومجهول است، وبعد ازآن‌آنرا بقیـاسی برهانی بیان‌کرده وگفته : همین‌مطلوب است کـه معلوم شد . وبعد ازاو افلاطون‌گفته : این جواب نیست بل ایراد ماده‌است مشتمل برمعارضهٔ بحجتی دیگر. وجواب‌محرر آنست که :علم تذکراست ،پس بمعرفت‌سابق مطلوب را بازدانند چنانک کسی را بازشناسد .وواضع منطق‌گفته این‌هم جواب نیست بل ایرادمثال بعید است [۳] وچگونه توان گفت حکم بکلی برجزوی [٤] که بعد از حدوث آن جزوی‌آن حکم اوراحاصل شود تذکراست، چه تذکراستدعاء علمی سابق‌کند وعلم سابق اقتضاء وجودی‌سابق، بل جواب‌آنست که‌گفته‌آمد .

---

(۱) اصل :آمد (۲) این کلمه درنسخ این کتـاب بـاشکال مختلف نوشته شده در بعضی نسخ مهاین و در بعضی بهاتن‌ومهالش و مهاس و در نسخهٔ اصل مهاتن و صورت درست آن مانن و متن است (۳) نسخ دیگر غیر نسخهٔ‌اصل: مثالی چند است (٤) اصل : حکم کلی برجزیی

این است وجه تعارض علم وجهل یا علم وظن یک کس را دریک وقت . وباشد که آن تعارض بحسب دوقوت مختلف بود، مانندعقل ووهم، یابحسب عقل ،مثلا حکم کند بیک طرف وبحسب وهم حکم کند بدیگرطرف یا شاك (۱) بود در دیگر طرف چنانک بعضی مردم بحسب عقل حکم کنند بامتناع وجود خلاء ،وبحسب وهم رفعش نتوانندکرد . یابحسب عقل دانند که درموضعی تاریک شدن ازخطرخالی است و بحسب وهم از آن خایف باشند .

فصل یازدهم

در تألیفاتی که شبیه بود بقیاس مانند استقراء و تمثیل

تألیفات شبیه بقیاس

ازآنچه پیش ازاین گفته ایم معلوم شده است که توصل ازمعلومات بمجهولی که مطلوب باشد یا بطریق استلزام باشدیا بطریق اشتمال .وطریق استلزام انتقال بود از ملزوم بلازم .و قیاسات استثنائی عاید با آن طریق باشد . و طریق اشتمال انتقال بود از امری بامری که میان هر دو بمعنی اشتمال مناسبتی باشد. وخالی نبود ازآنك یامیان معلوم ومطلوب خصوص و عمومی بود یا نبود . و اگر بود یا معلوم عام بود و مطلوب خاص یا برعکس . و اگرنبود لامحالة عامی برهردو مشتمل باشد ، یا میان ایشان مناسبتی اشتمالی بود . پس طریق اشتمال سه قسم بود : یکی انتقال از حصول حکمی امری کلی را بحصولش جزوی راکه آن کلی براومشتمل بود.واصناف قیاسات اقترانی عایدبا اینقسم بود، ودوم برعکس یعنی اشتمال از حصول حکمی که جزویات را باشد بحصول همان حکم آن کلی راکه برآن جزویات مشتمل باشد ،و این قسمرا استقراء خوانند .وسیم انتقال از حصول حکمی امری را بحصولش امری دیگر راکه هیچ کدام ازآن دو امر بردیگر امر مشتمل نبود . و اما امری ثالث برهردو مشتمل بود ، و این قسم را تمثیل خوانند ، وراجع بود باترکیب دوقسم اول ، چه انتقال

---

(۱) اصل و بعضی نسخ : شاکرودربعضی شارك ودربعضی : شاك

بحقیقت ازیك جزوی بکلی باشد، وازکلی بدیگر جزوی . وچون ازمباحث قیاسات فارغ شدیم اکنون مباحث این دوطریق دیگر نیز که مشابه قیاس اند ایـراد کنیم و

استقراء

استقراء

چنانك گفتیم حکمی ایجابی یاسلبی بود برامری کلی بسبب حصول آن حکم درجزویات آن امر کلی ،مانند حکم برحیوان خرد زهره بطول عمر، بسبب حصول این حکم دریك صنف ازاصناف حیوانات خردزهره، مانندمردم واسب و گاو و پیل واین ترتیب عکس ترتیب قیاسی است،چه ترتیب قیاسی، بل سیاقت طبیعی چنان بود که انسان وفرس وفیل حداصغر باشند ، و حیوان قلیل المرارة اوسط ، و طویل العمر اکبر . پس گویند : انسـان و فرس وفیل حیوان قلیل المرارة اند و هرحیوان که چنین بود طویل العمر بود ، تـا تألیف بروضع طبیعی بود . اما چون حـد اصغر و اوسط متبدل شوند ازوضع طبیعی بگردد، وبراین سیاقت شود که حیوان قلیل المرارة انسان وفرس و فیل باشد، وایشان طویل العمراند . واین استقراء باشد . پس اگـر اصغر و اوسط متساوی باشند در دلالت ، و آن چنان بود کـه جزویات محصور بود و حکم در همه ثابت حکم برآن کلی صادق بود،و آن استقراء برهانی بود. وآنرا استقراء تام خوانند ،چنانك در اقسام قیاس ذکرش راکرده ایم . و اگرجزویات منتشر باشد[۱] وحصرمعلوم نه ، تساوی این دوحد ظاهر نباشد ،پس حکم برکلی یقینی نتواند بود ، چه ممکن بود که جزوی دیگر باشد غیرآنچه مذکوراست بخلاف جمله . وحکم کلی را نقض کند[۲] ، چنانك در مثالی که گویند : حیوان در حال مضغ تحریك فك اسفل کند[۳] بسبب وجود این حکم در انسان و فرس وثور ، چه این حکم بتمساح منتقض گرددواین استقراء ناقص بود پس باین سبب استقراء مطلقا موثوق به[٤] نیست . اما فوائدش بسیاراست : چه بسیارحکمهاء یقینی حسی

استقراء تام

استقراء ناقص

(۱) باشند (۲) اصل و بعضی نسخ : کنند (۳) اصـل : کنند (٤) اصل : موثوق

یا تجربی بتوسط استقراء اکتساب کنند، و اگر چه مستقری نداند که آن حکم باستقراء کسب کرده است ، چنانك در برهان گفته شود . و بحقیقت بنسبت باحس استقراء را بر قیاس تقدم باشد ،و اگرچه بنسبت با عقل قیاس را برو تقدم باشد . و هر حکم غیر بین که میان محمول و موضوع واسطهٔ که بآن واسطه موضوع را و محمول او را بین باشد یافته نشود ،و محمول موضوعات را بین بود، طریق اثبات آن حکم جز استقرا نباشد . و باشد که حکمی باستقراء ثابت شود، صغری یا کبری قیاس بود . پس اگر کبری شکل اول بود، نشاید که اصغر یکی از آن جزویات بود که مفید حکم باشد بر اوسط، چنانك در کبری گوئیم :کل ب ا از جهت آنك ب یا ج یا د بود وهردو ا اند ، پس نشاید که اصغر ج یا د باشد بعینه، چه این بیان دوری شود ، بل باید که بر یکی از دو وجه بود :

اول آنك اصغر جزوی دیگر بود اوسط را که بقسمتی[1] غیر قسمت اول حاصل شود، چنانك ب بقسمتی دیگر یا ه یا د بود، پس ه یا د اصغر باشد . ومثالش چنان بود که حیوان را بناطق و غیر ناطق قسمت کنیم ، و بماشی وغیرماشی قسمت کنیم . پس حکمی[2] که حیوان را بحسب ناطق و غیرناطق ثابت شود، باستقراء ماشی را نیز بقیاس ثابت شود بتوسط حیوان. دوم آنك اصغر جزوی بود که در تحت یك قسم باشد، چنانك بعضی از ناطق را بقیاس ثابت شود. و آنچه حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق باستقراء ثابت شده باشد، واگرچه بهتر چنان بود که حکمی که بر حیوان کنند بر ناطق بتوسط حیوان باشد ،و بر جزویات ناطق بتوسط ناطق . چنانك درعلم برهان معلوم شود.

واستقراء ناقص درجدل بسیار افتد ولیکن آنجا دعوی حصر جزویات کنند .و وقوعش در جدل مغالطه نبود، اما در برهان مغالطه بود . و در

---

(۱) اصل: بقسمی (۲) بعضی نسخ: جملگی و نسخه اصل هم «جملگی» بوده و بعد به «حکمی» تبدیل و تصحیح شده است

استقراء چندانك عدد جزویاتی که در تحت کلی[1] باشد فی نفس الامر کمتر بود ، وعدد آنچه حصول[2] حکم دراومعلوم باشد بیشتر بود حکم مقبولتر بود ، چه بحصر نزدیکتر بود .

تمثیل

تمثیل

و تمثیل چنانك گفتیم حکم است برچیزی مانند آنك برشبیهش کرده باشند بسبب مشابهت ،وآنراقیاس فقهی خوانند . چه اکثر فقهابکار دارند چنانك گویند :سرکه مزیل حدث استهمچون آب زیراك مانندآب سیال است . وحدود این تألیف چهاربود:یکی سرکه که محکوم علیه است در مطلوب ،وبجای حد اصغر است در قیاس . دوم آب که شبیه اوست . و سیم سیال که سرکه و آب در آن مشارکت دارند و بجای حد اوسط است . و چهارم مزیل حدث که محکوم به است در مطلوب، و بجای حد اکبر است. وشبیه اصغر را اصل خوانند . و اصغر را فرع ،واکبرراحکم و اوسط راکه وجه مشابهت بود معنی و وجه جامع وعلت حکم و امر مشترك . واین تألیف را قیاس خوانند[3]. پس گویند قیاس الحاق فرعی بود باصلی در حکمی ازجهت وجهی جامع هر دو .و حکم در اصل معلوم باشد بنص شارع ،پس درفرع باو الحاق کنند از جهت مشابهت. وقومی جدلیان متکلمان راپیش ازاین در احتجاجات عقلی اعتماد براین تألیف بوده است و ایشان اصل را شاهد گویند ،و فرع را غایب ،و بشاهد آن خواهند که حکم در اوموجود و معلوم باشد و بغایب[4] آنك در او مطلوب و مجهول باشد خواه هردو حاضر باشند وخواه هر دو غایب وخواه یکی حاضر و دیگر غایب .[5]مثلا گویند آسمان محدث است مانند خانه ، زیراك همچون خانه مشکل است وتمثیل بتحلیل باقوت دوقیاس آید: یکی براین صورت که آسمان مشکل است ومشکل محدث . وصغری این قیاس همیشه بین بود ،و کبری غیر بین . و اصل تمثیل این قیاس بود . و قیاس دویم مشتمل باشد

قیاس فقهی

وجه جامع وعلت حکم

شاهد و غایب

(۱) بعضی نسخ : یکی (۲) اصل : حصولش (۳) ـ کلمهٔ « خوانند » در دراصل نیست (٤) اصل : غایت (٥) اصل افزوده « باشد » و نسخ دیگر آنرا ندارد

بر بیان کبری بر این صورت که مشکل چون خانه بود وخانه محدث است پس مشکل محدث بود. واین قیاس شبیه بود باستقراء ، چه اوسط جزوی اصغر است . و فرق آن بود کـه در استقراء حصر جزویات کنند تا چنان فرانمایند که حکم درهمه جزویات حاصل است . ودر این موضع تعرض دعوی[1] حصر نرسانند بل بر ایراد[2] یك جزوی بطریق مثال قناعت کنند . و باشد که زیادت ازیك جزوی ایر اد کنند اماحصرمتوقع نباشد . و در قیاس دوم کبری همیشه بین بودوخلل درصغری باشد وبسبب رجوع این تألیف با این دوقیاس که[3] گفتیم تمثیل مرکب ازقیاس‌واستقراءاست.پس‌درتمثیل سه حکم بین بود : یکی حکم باوسط بر اصغر مثلا : آسمان مشکل است و دوم حکم براوسط برشبیه اصغر مثلا : خانه مشکل است . وسیم حکم باکبربرشبیه اصغرمثلا : خانه محدث است . ودوحکم محتاج بود ببیان : یکی حکم باکبر براصغر که مطلوب است مثلا : آسمان محدث است . و دیگر حکم باکبر بر اوسط مثلا : هر چه مشکل است محدث است . و حکم اول مبنی است بر حکم دوم . پس اگر حکم دوم ثابت شود حکم اول که مطلوبست برهیأت قیاسی از شکل اول لازم آید ،چنانك گفتیم . وبر آن تقدیر ذکرشبیه وایراد قیاس دوم حشووفضله باشد . وکسانی که اعتماد برتمثیل دارند دربیان‌آنك اوسط محکوم علیه است باکبر تمسك[4] بدعوی تعلیل[5] حکم کنند در اصل بوجه جامع ، تا لازم آید کـه چون در فروع نیزعلت موجود باشد معلول نیزموجود باشد . و ایشان دراین مقام مطالب شوندبدوچیز: یکی آنك چرا حکم در اصل معلل بوضعی مغایر ذات اصل است ، چه اگراین‌قاعده درهمهٔ احکام مطردباشد دوریاتسلسل لازم آید، و اگرحکمی بذات معلل باشد قطع دورو تسلسل را چراحکم مفروض دراصل آن حکم نیست که بذات معلل است ودوم‌آنك برتقدیر

(١) بدعوی(٢) بایراد(٣)نسخه‌اصل« که» ندارد(٤)دراصل‌وبیشتر از نسخ‌این کلمهٔ «تمثیل» بوده و بعد به « تمسك» تصحیح و تبدیل شده(٥)درچند نسخه:تحلیل

تسلیم آنك هر حکمی معلل باشد بوضعی، چرا حکم معلل بوجه جامع است و بوضعی دیگر معلل نیست . پس در اثبات تعلیل حکم بوجه جامع تنها بعضی تمسک بدوران کنند . و بعضی بطرد وعکس و بعضی بتقسیم وسبر، و تمسک بدوران چنان گویند : چون حکم باوجه جامع دایر است وجوداً وعدماً پس معلول او باشد . و این حجت فاسد است ، چه همچنانک معلول با علت دایر بود علت نیز با معلول دائر بود.[1] پس اگر دوران اقتضاء علیت علت کند، لازم آید که اقتضاء علیت معلول نیز کنند .

وتمسک بطرد وعکس چنان بود که گویند : در هر موضع که تشکل حاصل است بیرون موضع منازع حدوث حاصل است ، واین طرد است. ودر هر موضع که حدوث حاصل نیست تشکل حاصل نیست، واین عکس است . و اعتماد در اثبات هر دو بر استقراء کنند ، پس گویند : چون چنین است تشکل علت حدوث بود، وحکم این حجت همان است که حکم دوران . و تمسك بتقسیم وسبر چنان بود که در آنك علت حکم چیست قسمتی منتشر ایراد کنند و بعضی اوصاف اصل برشمرند. مثلا علت حکم تشکل باشد یا تربیع یافلان یافلان، پس بسبر استثناء نقیض یك یك قسم میکنند، تا وجه جامع تنها بماند . پس گویند علت او باشد . و در این مقام اولا بحصر اقسام مطالب شوند و بر آن حجتی اقامت نتوانند کرد . پس قومی گویند: اگر قسمی دیگر موجود بودی بر وجودش دلیلی بودی « و مالا دلیل علی اثباته وجب نفیه » و این حجت هم فاسدست .بل حق آنست که کل ما وجب نفیه فلا دلیل علی اثباته و عکسش کلی نبود . و ایشان مهمل ایراد کنند و بجای کلی بکار دارند ، و آن مغالطه باشد. ومع ذلك نه هر چه بر وجودش دلیلی ندانند بر وجودش دلیلی نباشد و ثانیا ممکن بود که علت یکیك قسم مفرد بود، وممکن بود که دو دو قسم باشد یا سه سه قسم ثنائی وثلاثی و چندانك برسد . وممکن بود که علت ذات اصلی بود بشرط بعضی اوصاف . وممکن

---

(۱) اصل و بعضی نسخ دائر « ندارد » :

بودکه حکم رادر هر صورتی علتی دیگر بود و بابطال این همه مطالب شوند ، و از عهدهٔ این اشکالات بیرون نتوانند آمد . و باول خود یکی اشکال بیش نبود . و اگر این جمله بطریق مسامحت مسلم دارند تا ثابت شودکه وجه جامع علت حکم است در اصل ، اما واجب نبودکه هرچه علت چیزی بود درصورتی دیگرعلت همان چیز بود ، چه سقمونیا اقتضاء اسهال صفرا کند ازابدان انسانی در بهری بقاع[۱] و دربهری بقاع[۱] نکند ، پس همیشه در ایراد فرق میان اصل و فرع بعد از تسلیم تعلیل[۲] حکم بوجه جامع در اصل اثنینیتی که میان هردو باشد منعش را درفرع کافی بود. و باین وجه معلوم شودکه تمثیل اقتضاء علم بثبوت مطلوب نکند ، بل ان کان ولابد موقع ظنی بیش نباشد . و بهترین تمثیلات وجه جامع علت حکم باشد دراصل که حالش گفته آمد و ناقص تر از آن در ایقاع ظن،تمثیلی بود که‌وجه جامع دراوعلت‌حکم نباشد. وناقص‌تر از آن تمثیلی که وجه‌جامع در اوسلبی بود یا از وجه جامع خالی بود ، وهردو بحقیقت یک حکم دارد ، چه هردوچیز راکه فرض‌کنند درسلب غیرایشان از ایشان اشتراک بود . و موضع تمثیل قیاسات خطابی و اقناعی باشد ،چنانک بعداز این گفته‌آید . ودربرهان وجدل ازوی‌نفعی‌نباشد، این است سخن دراستقراء و تمثیل ، و ظاهر شدکه هریکی در قوت قیاس اند ، اما صغری آن قیاس در استقراء وکبرایش در تمثیل محتاج بود ببیان و این است وجه تشبیه این دو تألیف بقیاس .

فصل دوازدهم

در اصناف قیاساتی که بحسب صور یا مواد مخصوص‌اند بالقاب

قیاس‌مقاومت

قیاس مقاومت

هر گاه که قیاس منتج حکمی باشد و خواهند که منع آن قیاس کنند بایراد قیاسی‌دیگر که منتج مقابل مقدمه باشد ازقیاس‌اول که اساس

---

(۱) اصل : نقاع (۲) بعضی نسخ : تحلیل

آن قیاس بر آن مقدمه باشد ، مانند کبری درشکل اول یا مقدمهٔ کلی در اقترانی، که یك مقدمه ازاوجزوی باشد،تابا بطلان[1] آن مقدمه منع قیاس اول کرده باشند ، قیاس‌دوم را قیاس مقاومت خوانند . و آن مقدمه[2] را که قیاس مقاومت موجه با نتاج مقابلش باشد مقدمهٔ کلی . و مقاومت یا بروجه عناد بود یا بروجه مناقضت . و بروجه عنادچنان بود که قیاس مقاومت انتاج ضد مقدمهٔ کلی‌کند : و بروجه مناقضت چنان بود که انتاج نقیضش کند . پس درمقاومت عنادی ضد مقدمهٔ کلی[3] بروجهی که موضوعش عام تر بود بگیرند ، ومقدمهٔ‌ای که موضوعش موضوع مقدمهٔ کلی بود و محمولش آنچه موضوع بود دراین ضد باآن تألیف کنند ، ولامحالة آن تألیف برهیأت شکل اول باشد ، و انتاج ضد مقدمه کلی کند . مثالش اگر مقدمهٔ کلی چنین بود که هردوچیز که متضاد بود علم بهردویك علم باشد ، ضدش بروجهی که موضوع عام تر باشد چنین بود که : هیچ[4] دوچیز که متقابل بود علم بهردویك علم نباشد . پس این مقدمه که:هردوچیز که متضاد بود مقابل باشند،با این مقدمه تألیف کنند، نتیجه دهد که : هیچ دوچیز که متضاد باشند علم بهردو یکی نباشد.واین قیاس جز برهیأت شکل اول نبود ، چه اگرمقدمهٔ کلی سالبه باشد انتاج ضدّش جزضرب‌اول‌شکل‌اول نکند. واگرموجبه باشدجز بعکس‌مقدمات با شکلی دیگر نشود . و عکس مقدمه در قبول و رواج و بودن بر وضع طبیعی چون اصل‌نبود .واما مقاومت بروجه مناقضت چنان بود که‌جزوی را که در تحت موضوع مقدمهٔ کلی باشد و آن حکم از او مسلوب بود بگیرند . ویکبار بوجود آن موضوع او را و یکبار بسلب محمولش از او حکم کنند ، تاقیاس برهیأت شکل سیم منتج نقیض مقدمهٔ کلی حاصل آید . مثالش گوئیم : سواد وبیاض متضاداند ، وعلم بهردویك علم نیست ،

قیاس مقاومت

---

(۱) بیشتر نسخ : تابابطال (۲) دربعضی نسخ : وآن دو مقدمه (۳)دراصل و دو نسخهٔ دیگر اینجاکلمهٔ «بود» اضافه دارد که عبارت بدان محتاج نیست
(٤)بیشتر نسخ : منتج ،و در بعضی نسخ‌منتج تصحیح‌به «هیچ» شده است .

پس بهری متضاد چنان آید که علم بهر دو یك علم نباشد ، پس قیاس مقاومت برهیأت یکی ازاین دوشکل باشد .

ضمیر

ضمیر

چنانك گفته ایم قیاسی بود که کبرایش محذوف بود. و علت حذف یا غایت وضوح بود چنانك گوئیم : خط اب و خط اج از یك مرکز بیك محیط شده اند ، پس متساوی باشند . یا آنك خواهند که کذب مخفی باشد ، چنانك گویند: فلان شخص بشب طوف میکند پس خائن است ، چه بتصریح کبری کذبش ظاهر شود ، واین صنف درخطابیات بیشتر افتد .

دلیل

دلیل

نزدیك بعضی متقدمان قیاسی بود که کبرای او رائی باشد ورائی مقدمهٔ محمود باشد مشمل برحکم بآنك چیزی موجود است یانیست ، یابودنی است یانیست ، یاکردنی است یانیست ، حکمی عام یااکثری . و هرچند مراد در آن مقدمه کلی بود ، اما بروجه اهمال استعمال کنند . براین وجه که «الاصدقاء ناصحون» «من طلب وجد وجد» و«اضاعة الفرصة غصة». و امثال این وقوعش در قیاسی بود که صغرایش شخصی بود . ودر اکثر احوال صغری حذف کنند . چنانك دراثناء محاورات متداول بود . و این قیاس را دلیل ازبهر آن خوانند که مقدمه کبری دلیل حصول آن حکم باشد درشخص مذکور .

قیاس علامت

قیاس علامت

ضمیری بود که اوسطش علامت حصول اکبر بود در اصغر . و برهیأت اشکال افتد . اما در شکل اول چنانك گویند : (این زن شیر دارد پس بزاده است . و درشکل دوم چنانك گویند [1] :)این زن زرد رویست پس آبستن است . و درشکل سیم چنانك گویند : شجاعان ظالم باشند ، چه حجاج شجاع بود وظالم بود . و از این قیاسات آنچه برهیأت شکل اول بود مطرد باشد، بخلاف دیگرها ، ازبهر آنك اوسط درآنچه برهیأت

(۱) عبارت میان پرانتز از نسخهٔ اصل افتاده است

شکل دوم باشد عام‌تر از هر دو طرف بود . و در آنچه بر هیأت شکل سیوم باشد خاص تر . و باین سبب کبرای شکل دوم اگر عکس کنند کاذب بود ، چه در مثال مذکور: آبستن زرد روی بود، اما لازم نبود که: زرد روی آبستن بود . و اختیار محققان آنست که آنرا که بر هیأت شکل اول باشد دلیل خوانند . و دیگرها را علامت . واین اصطلاح معنوی تراست . و باشد که اوسط تنها را دلیل وعلامت خوانند .

دلیل و علامت

قیاس فراسی [1]

قیاس فراسی

بصورت بر هیأت تمثیل بود . و بماده از مواد دلیل و [2] علامت . و باین قیاس از هیأتی [3] بدنی بر خلقی نفسانی دلیل سازند . و این معنی مبنی باشد بر تسلیم آنك اخلاق که تابع انفعالات نفسانی‌اند و هیأت بدنی بهم معلول امزجه و احوال ترکیب ابدان باشد . پس انتقال از یك معلول بدیگر استدلال باشد ازملزوم برلازم . واین قیاس ازاین روی شبیه بود بدلیل و علامت . واما درتألیف برهیأت تمثیل ایراد کنند . مثلاً گویند : فلان کس را اعالی بدن عظیم‌تر است مانند شیر، پس او نیز شجاع باشد . و استدلال از عظم اعالی بدن بر شجاعت بنوعی استقراء یا طرد و عکس باشد . چنانك در تمثیل گفتیم . [4] و آن چنان بود که چون در شیر این هیأت باشجاعت واخلاق دیگر مانند کرم [5] وحیا یافته شود، ودر دیگر سباع این هیأت هم با شجاعت موجود بود، واخلاق دیگر مفقود باشد . پس ازعدم تخلف یکی ازدیگر مساوات میان هر دو معلوم شود . وچون چنین باشد وجود هیأت دلیل وجود خلق باشد ، پس در آن شخص که هیأت یافته شود بوجود خلق حکم کنند [6] و ازجهت ایضاح حال کبری بر هیأت تمثیل ایراد کنند . این است تمامی سخن درعلم قیاس وبالله التوفیق .

---

(۱) قیاس فراستی (۲) اصل: واو ندارد (۳) اصل: هیأت (٤) گوئیم (٥) اصل: کرام (٦) اصل : کند

مقالت پنجم

در برهان

وآنرا انولوطیقاء دوم خوانند واین مقالت مشتمل‌است بردوفن

فن اول

در برهان‌ودوم‌درحد[1]

فن اول

درکیفیت اکتساب تصدیقات یقینی ببرهان‌هژده [2] فصل است

فصل اول

مطلوب از علم برهان

دراشاره بآنچه مطلوب است ازعلم [3] برهان،و ذکردیگرصناعات علمی،وبیان شرف مرتبهٔ برهان .

علم چنانك گفته‌ایم تصوراست یاتصدیق ، وهریکی مکتسب [4] یا نامکتسب . اکنون میگوئیم تصور چیزها یا تصوری تام بود بروجهی که صورت ذهنی آن چیز مطابق صورت خارجی باشد بی هیچ تفاوت ، یا تصوری غیرتام بود بروجهی که صورت ذهنی نزدیك بود بصورت خارجی یا شبیه بآن ، یا تصوری فاسد بود غیر مطابق . و قسم اول یك نوع بیش نتواند بود . ودیگراقسام را انواع بسیار بود مرتب بحسب قرب وبعد[5] و وضوح وخفا . وچون اکتساب تصورات بواسطهٔ اقوال شارحه باشد ، و اقوال شارحه یامشتمل برمحمولات ذاتی وعرضی بود یانبود ، وهریکی‌را ازآن ذاتی [6] وعرضی اقسام است،بعضی خاص‌بموضوع که اقتضاء تمیز کند،

(۱) اصل : درحد و مواد ، بعضی نسخ : درحدود (۲) هیژده ، هیجده (۳) در علم(٤) مکتسب است (٥) اصل : بعدو قرب (٦) اصل : از ذاتی

وبعضی مشترك میان او و غیراو . پس قول شارح مشتمل یا برذاتیات بود یا برعرضیات یا برهردو یابرهیچکدام . و مشتمل برذاتیات یا برمجموع ذاتیات بود یا بربهری . وقسم دوم یاافادت تمیز کند از جمله چیزهائی که غیرموضوع بود یا ازبهری یا افادت تمیز نکند . و مشتمل برعرضیات نیز یاافادت تمیزکلی کند یا افادت تمیز جزوی یا افادت تمیزنکند . و مرکب همچنین . وآنچه مشتمل نه برذاتیات بود ونه برعرضیات لامحالة افادت صورتی کند شبیه بمطلوب بحسب مشابهتی قریب یا بعید ،والا آن قول شارح نبود . پس اقوال شارحه بحسب این اعتبارات اصناف بسیار باشد وازآنجمله آنچه‌مشتمل‌برمجموع‌ذاتیات‌باشد،محققان‌آنرا حدتام‌خوانند وآن قولی بود دال برماهیت محدود، ولامحالة مفید صورتی باشدمطابق او[1] دروجود . وآنچه مشتمل بربهری ذاتیات‌بود،آنرا حدناقص‌خوانند. پس اگرافادت‌تمییز[2] کلی کندبهترین حدودناقصه باشد . واهل ظاهرمیان آن وحد تام فرق نکنند ، چه مطلوب نزدیك ایشان‌تمییز [2] بود نه تصور حقیقی . وآنچه ازعرضیات تنها بود یاآمیخته با ذاتیات،آنرارسم‌خوانند پس اگرافادت‌تمییز[2] کلی کند تام‌بود والاناقص. وبهترین‌آن بودکه‌مرکب بود ازهردوصنف . وهرحد و رسم که افـادت تمییز [2] نکند اصلاآنرا در تعریف مدخلی نبود . واماآنچه‌نه‌ذاتی بود نه‌عرضی وافادت صورتی‌شبیه کند،آنرا مثال‌خوانند.واین اقسام باعتبارمواد است . وبحسب صورکه از ترتیب وضع این اوصاف حادث شود هم اقسامی ممکن باشد ، چه بهری ترتیبها چنان بودکه باید ، وبهری نزدیك بآن یا شبیه بآن،وبعضی‌بخلاف آن اما این اقسام را نامهائی خاص وضع نکرده‌اند.[3] وهمچنین تصدیق‌یا مقتضی اعتقادی بود یا نبود . و اگربود آن اعتقـاد جازم بود یا نبود . و جازم مقارن حکم بود بامتناع نقیض آن تصدیق مقارنتی بفعل یـا بقوتی نزدیك‌بفعل . وچون امکان عبارت ازعدم امتناع است پس هرچه از این

حد تام

حد ناقص

رسم تام و ناقص

مثال

اعتقاد جازم

---

(۱) مطابق آن (۲) تمیز (۳) کرده‌اند

مقارنت خالی بود، لامحالة حکم باشد بامکان نقیض بقوت یا بفعل. و آن غیر جازم بود . و اعتقاد جازم یامطابق باشد با آنچ فی نفس الامر باشد یا با آنچ مقتضای وضعی عام یا خاص [1] بفعل یا بقوت ، یامطابق نبود. اول یقینی باشد ، ودوم بحسب شهرت یاالزام بود ، وسیم غلط بود . ودرغیر جازم اگر مقارنت حکم بامکان نقیض بالفعل نبود وسبب قبولش مسامحت نفس بود، آن تصدیق اقناعی باشد . واگر مقارنت بالفعل بود وامکان اقلی باشد یا اکثری، آن تصدیق که متعلق بطرف راجح باشد ظنی بود . واگر متساوی بود مشکوك مطلق ، وازآن منفعتی نبود در علوم . و همچنین آن تصدیقی [2] که متعلق بطرف مرجوح بود . وهر تصدیقی که مقتضی اعتقادی نبود اگر مقتضی تأثیری بود درنفس بقبض یابسط بروجهی ازوجوه آنرا تخییلی خوانند . واگر مقتضی هیچ تأثیری [3] نبود ازاعتبارش فائده نبود . وازاین جمله تصدق یقینی یك نوع بیش نتواند بود ، وآن بحقیقت ممتنع الزوال بود .ودیگر تصدیقات را انواع بسیار بود ، وآنرا مراتب باشد . بحسب بعدوقرب از یقین، و بحسب شدت وضعف درشهرت یادرمشابهت بیقین، یادرایقاع ظن، یادراقتضاء تخییل وجملهٔ آن انواع ممکن الزوال بود . وچون اکتساب تصدیق بواسطهٔ اقوال جازمه باشد پس هرقول جازم که مفیدیقین بود بالذات آنرا برهان خوانند، وهرچه مفیدرائی [4] مشهور یامقتضی الزامی باشد، آنراجدل خوانند . و هرچه مفید اعتقادی جازم غیرمطابق بود، آنرا مغالطه خوانند . و هرچه مفید اعتقادی غیر جازم بود آنرا خطابت خوانند . و هرچه مفید تخییلی بود، آنراشعر خوانند. وجملهٔ اقوال جازمه که درعلوم ومحاورات استعمال کنند باعتبارمواد این پنج قسم بود . وهرقسم مشتمل براصناف بسیارو تعلم هرقسمتی صناعتی مفرد باشد . واما بحسب صورتها اگر برهانی باشد باید که قیاس بود . و اگر نزدیك بآن یا شبیه بود بآن، استقرا یا تمثیل بود ، چنانك گفته ایم ومطلوب بالذات ازاین اقسام حد تام است که تصورحقیقی

برهان

جدل ومغالطه

خطابت وشعر

استقراء وتمثیل

(۱) وضعی عام باشد یاخاص ، وضعی عام یاخاص بوده (۲) اصل : از تصدیقی
(۳) اصل: تاثیر نیز (٤) رای (٥) اصل : برهیأتی باشد که باید

فائده تصدیق دهد . وقیاس برهانی که تصدیق یقینی فائده دهد ، چه غایت تعلم منطق بالذات معرفت طریق اکتساب این دومطلوب است ، وبالعرض معرفت دیگر اقسام که شبیه است بهر دو بر وجهی ازوجوه مناسبت یا مضادت . و صناعت برهان مشتمل بر بیان کیفیت تحصیل این دو مطلوبست . پس خلاصهٔ منطق این مقالت باشد . و تصوراگرچه دراکثر احوال مقارن تصدیق باشد ، چه هر تصور که ازمقارنت تصدیقات خالی بود درعلوم نامنتفع بود ، اما چون استلزام تصدیق تصوررا واجب است مانند استلزام صورت یا مرکب ماده راواستلزام تصور تصدیق را واجب نیست، پس اکتساب قیاس برهانی مستلزم اکتساب حد حقیقی باشدومشتمل بر آن، مانند اشتمال کل براجزاء .واین حکم را عکس واجب نبود . وباین سبب این جزو را در منطق [1] علم برهانی خوانند . و اگر چه بحقیقت علم حد وبرهانست . وتقدیم علم قیاس براین علم ازجهت آن باشدکه قیاس عام تر است ازبرهان بچه‌قیاس اقسام پنجگانه را مثابت صورتست . و باین سبب هر برهانی برهیأت قیاس بود ،اما نه هر چه برهیأت قیاس بود برهانی‌بود. وترتیب طبیعی‌درتعلیم‌اقتضاءتقدیم اعم کند براخص، چه‌اعم بعقل نزدیکتر بود،چنانك اخص بحس نزدیکتر بود ، پس قیاس بتقدیم اولی باشد .واما تقدیم آنچه پیش ازقیاس است برقیاس ازجهت تقدیم‌اجزاءاست‌بر کل‌بطبع. وصناعات چهارگانهٔ باقی هرچند باعتبار مواد بوجهی ازبرهان عام‌ترآید[2] چنانك گفته آید [3] ، اما برهان بر ایشان متقدم است بچند وجه : ا ـ آنك برهان مطلوب بالذاتست ودیگران بالعرض. ب ـ آنك برهـان هم بحسب شخص نافع است وهم بحسب نوع ، ودیگرصناعات بحسب مشارکت‌نوعی است تنها . ج ـ خطابت و شعرمتعلق بمطالب جزوی‌اند بخلاف برهـان. ومغالطه وجدل هرچند متعلق‌اند بمطالب‌کلی‌امامغالطه بالذات‌نافع نیست، بل منفعت اوازآن‌وجهست که ازاواحترازکنند. واین بالعرض‌باشد .ومواد

علم برهانی

---

(۱) اصل : ازمنطق (۲) اصل : ترانعه‌تراست(۳) گفته آمد

جدل اگرچه ازمواد برهان عامتر باشد بوجهی ، چه صادق بحسب اغلب مشهور بود ، ونه هر مشهوری صادق بود ،اما اعمی عرضی است ، چه تعلق صدق بشهرت ضروری نیست ، بخلاف قیاس که اعمی ذاتی است ، چه جزو صوریست . پس باین سبب تقدیم برهان براین صناعات واجب است .

فصل دوم
دراحوال صناعات پنجگانه ومبادی اصناف قیاسات

درمفتتح این صناعت گفته آمد[1] هر تعلیمی و تعلمی ذهنی بعلمی سابق باشد . وبیان این سخن مشتمل بر چند بحث است .ا ـ اکتساب که اخراج چیزی باشد ازقوت بفعل لامحالة متعلق بود بهیأتی و آن هیأت را دو نسبت بود یکی بامؤدی[2] وفاعل آن هیأت ،چه هرچه ازقوت بفعل آید آنرا بفعل آرنده باشد . و دوم با قابل ومحل آن هیأت . وچون آن هیأت علم بود نسبت اول را تعلیم خوانند خواه مؤدی استاد باشد وخواه قوت فکر یا چیزی دیگر. ونسبت دوم را تعلم خوانند خواه قابل تلمیذ باشد یا قوت ادراك یاغیر آن . وچون مراد دراین موضع علم مکتسب است آنرا باهر یکی از این دو نسبت فرا گرفته‌اند تا غیر مکتسب از آن خارج باشد .

احوال صناعات پنجگانه

ب ـ تعلیم وتعلم باشد که فکری بود،و آن چنان بود که تألیف مقدمات ازحدود یاتصور حدود باکتسابی بود که قوت فکر کرده باشد بعد ازتجشم طلب . وباشد که حدسی بود ، وآن چنان بود که بعضی از آن تألیفات یا تصورات بی تجشم طلب در ذهن متمثل شود . و باشد که تفهیمی بود،و آن چنان بود که ازتعلیم استاد یاکسی دیگر حاصل شود . و باشد که تنبیهی بود ، وآن چنان بود که آن تألیف یاتصور اولی بودازجهت عبارت ملتبس[3] پس بایضاح عبارت دفعة حاصل شود . وذهنی از این جمله عام تربود وباین سبب تعلیم وتعلم بذهنی مقید کرده‌اند[4] . ج ـ اکتساب تصورات بعد از تصوراجزاء اقوال شارحه تواند بود، وآن محمولات باشدیاامثله.واکتساب

تعلیم وتعلم

(١) گفته‌اند. (٢) مایؤدی؛ باموری (٣) اصل : سلیتس ؟ (٤) در حاشیهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار افزوده است : وآن معلم اول است در تعلیم اول

تصدیقات بعد ازتصور محکوم علیه ومحکوم به ، وبعد ازتصور حد هـاء قیاسی یا استقرائی یاتمثیلی که منتج آن تصدیق بود ، و بعد از تصدیق بمقدمات آن تألیف و این جمله سابق بود بـر مکتسب . د ـ بسبقت علم سبقتی ذاتی خواسته‌اند ، چه باشد که در بعضی صور سابق ومسبوق بزمان مع باشند. هـ مراد بعلم عام تراست از تصورو تصدیق واز اقسام تصدیق چون یقین وظن وشك وآنچه اقتضاء تخییل[1] کند ، بل آن معنی است که شامل این اقسام باشد، چنانك تصدیق بر آنچه اقتضاء حکمی جازم ، و بر آنچه اقتضاء حکمی غیرجازم ، و بر آنچه اقتضاء تخییل کند[2] اطلاق میکنند . و چون این بحثها مقرر شد و معلوم شد که هـرعلمی مکتسب مسبوق است بعلمی یابچندعلم گوئیم : نشاید که همه علوم [3] مکتسب باشند[4] ، چه دور یا تسلسل که هردو مستلزم امتناع اکتساب بود لازم آید . پس انتهاء علوم مکتسب در تحلیل باعلومی باشد که بی‌اکتساب حاصل آید . وآن علوم در تصورات اموری عـام باشد، مانند موجود وواحد ، و بعضی ازمقولات و اصناف محسوسات مانند سواد و بیاض و درتصدیقات مقدماتی که آنـرا مبادی قیاسات خوانند.و براطلاق شانزده صنف است :

مبادی قیاسات برهانی

ا ـ محسوسات، چنانك آفتاب روشن است . ب ـ مجربات ، چنانك ضرب خشب[5] مولم است . ج ـ متواترات، چنانك بغداد موجوداست بنسبت باکسی که آنجا نرسیده باشد . یا چنانك سقراط موجود بوده است . و اعتبار دراین دوصنف حصول یقین رابود نه کثرت امتحان یاعدد شهودرا د ـ اولیات، چنانك کل ازجزو بزرگتراست . هـ ـ حدسیات، چنانك نورماه ازآفتابست . واین بعدازمشاهدهٔ اختلاف تشکلات ماه بودبحسب بعدوقرب از آفتاب ووقوف براحوال خسوفات . و ـ قضایائی که قیاسات آن قضایا در فطرت مرکوز بود ، مانند تصدیق بآنك دو، نیمهٔ چهار است ، و این دو

---

(۱) اصل: تخیل (۲) اصل: کنند (۳) کلمهٔ «علوم» در نسخهٔ اصل است (٤) اصل : باشد (٥) بعضی نسخ : خشت . و بعضی دیگر: چوب

صنف یعنی پنجم و ششم هر چند بحقیقت از مبادی نیستند اما چون مستلزم قیاسی‌اند مفید حکم بی‌تجشم کسبی، آنرا از مبادی شمرده‌اند.

الواجب قبولها

وفرق آنست که حد اوسط دراول بحدس معلوم شود،ودر دوم با دو حد دیگر[1] مقارن‌درذهن متمثل‌شود. واین شش‌صنف‌راالواجب‌قبولهاخوانند. ومبادی قیاسات برهانی باشند. ز ـ وهمیات،وآن‌حکم‌وهم بود بخلاف عقل، برچیزهائی‌که وهم را بآن طریقی نبود، مانند تصدیق بآنك هرچه موجود است ذووضع است وداخل فلکست یاخارج. وعلامت این‌صنف آن بود که قیاسی مؤلف ازمقدمات واجبة القبول که وهم درقبول آن با عقل مساعدت کند برنقیض این قضایامنعقدشود،ووهم ازقبول نتیجه بعداز تسلیم مقدمات اباکند، چه وهم از ادراك بسیار معقولات مانند وجود و نهایت[2] وکلی و مبداء وعلت وغیرآن قاصر باشد. و احکام آن براحکام محسوسات وجزویات قیاس کند، بخلاف‌عقل و آن احکام[3] باطل بود. و اماحکمش برمحسوسات جزوی وبرآنچه منتزع بود ازمحسوسات‌مانند اشکال هندسی حق بود، ومطابق حکم عقل بود. و بسبب معاونت وهم عقل را از معارضات خیالی وغیرآن‌ایمن بود،وازاشتباه و التباس[4] دور، وآنرا ازاین‌صنف نشمرند. ح ـ مشبهات،واین قضایائی بود که بحقیقت درآن اشتباهی بود ز،بوجهی[5] حق بود و بوجهی باطل بر ظواهر عقول رواج یابد ازجهت مشابهت حق. پس چون برآن وجه‌استعمال کنند،آنرا مشبهات خوانند. چنانك گویند: هرعینی مبصر است وبعین چشمهٔ آب خواهند. واین دوقسم ازمبادی قیاسات مغالطی بود.

مبادی قیاسات مغالطی

ط ـ مشهورات حقیقی مطلق، چنانك عدل حسن است وظلم‌قبیح. واین حکم بحسب مصالح جمهور یابسبب عادات فاضله واخلاق جمیله که

---

(١) یعنی بحدوسط که یکی تمثیل چهارباشد درذهن ودیگر تمثیل‌دودر مثال‌مذکور (حاشیهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ‌مدرسهٔ‌سپهسالار) (٢) اصل: وجود نهایت. (٣) حکمها (٤) اصل: واکتباس؟ (٥) اصل: بوجهی (بدون‌واو)

مبادی قیاسات جدلی

در نفوس راسخ باشد، یا بسبب قوتی از قوتهاء نفس ناطقه غیرعقلی [۱] مانند رقت یا حمیت یا حیا [۲] یا غیر آن مقبول بود بنزدیك همه کس. و بر جمله بنزدیك عقل عملی صحیح باشد. و اما نزدیك عقل نظری بعضی صادق بود و بعضی کاذب و آنچه صادق بود باشد [۳] که صدقش ببرهانی معلوم شود.

و بباید دانست که نه هر مشهوری صادق بود، بل مقابل مشهور شنیع بود، و مقابل صادق کاذب. و صادق هرچند بحکم اغلب مشهور بود، اما گاه بود که بسببی از اسباب چنانك گفته شود مشهور نبود، و نقیضش مشهور بود. و باشد که حکمی بقیدی خاص صادق بود، و بی آن قید مشهور. و مثال مشهور کاذب قبح [٤] ایذای غیر است بسبب منفعت خود، چه ذبح حیوان که نوعی از آن است بحسب عقل قبیح نیست، و این صنف را ذایعات نیز خوانند. و آنچه از آن جمله بحسب مصلحت عموم یا بحسب سیرتی پسندیده بود، آنرا آراء محموده خوانند. ی ـ مشهورات محدود، و آن چنان بود که بنزدیك قومی مشهور باشد چنانك تصدیق بآنك تسلسل محال است بنزدیك متکلمان. و هر اهل علمی و صناعتی را مانند آن مشهورات باشد که بنزدیك غیر [٥] ایشان باشد که مقبول نبود. [٦] یا ـ قضایائی که شخص معین تسلیم کرده باشد، و آن را ملتزم شده و آنرا در حجتی که بر ابطال رأی او تألیف کنند بکار توان داشت، و مبداء قیاسی شود، و آنرا وضعیات خوانند.

ذایعات

آراء محموده

وضعیات

و این سه صنف مبادی قیاسات جدلی بود. یب ـ قضایائی بود که متعلم را در مبادی تعلیم تسلیم باید کرد، تا بعد از آن در علمی دیگر یا هم در آن علم تصدیقش معلوم شود. و آن تسلیم اگر برسبیل استنکار بود، آنرا مصادرات خوانند. و اگر برسبیل مسامحت و طیب نفس بود، اصول موضوعه خوانند. و این صنف جز در مبادی علوم نیفتد، و این صنف را با وضعیات بهم مسلمات خوانند. یج ـ مقبولات، و آن قضایائی بود که از کسی که بصدق او

مصادرات

اصول موضوعه

(۱) اصل: عة ل (۲) یا حماء (۳) اصل و بعضی نسخ: بوده باشد (٤) اصل: قبیح (٥) در اصل و چند نسخهٔ دیگر اصل این کلمه «عقل» بوده و بعد به «غیر» تصحیح شده است (٦) بود.

واثق باشند[1] فـرا گیرند ، چنانك نصوص واضعان شرایع و اشارات ائمه دین. واین سیزده صنف رامسلمات خوانند ، چه بهری مسلم است بنزدیك عقل اول ، وبهری بنزدیك وهم ، وبهری بنزدیك جمهور ، وبهری بنزدیك قومی خاص ، وبهری بنزدیك شخصی. **ید** ـ مشهورات ظاهری ، و آن قضائی بود که دربادی الرأی مشهور ومحمود نماید ، و باشد که بتفکر و تعقب معلوم شود که شنیع است ، مانند تصدیق بآنك نصرت برادر باید کرد در هرحال که بود اگر ظالم بود واگر مظلوم ، چه مشهور حقیقی آن است که نصرت ظالم نباید کرد واگرچه برادر یا فرزند بود. **یه** ـ مظنونات ، مانند حکم بآنك کسی که درشب ببام کسی شود خاین بود. این سه صنف آخر مبادی قیاسات اقناعی و خطابی بود. **یو** ـ مخیلات ، و آن قضائی بود که تصدیق نیفکند ولیکن تخییل افکند ، ودر نفس بواسطهٔ آن تخییل قبضی یا بسطی یاشوقی یانفرتی یاحالی ازحالها حادث شود. پس بسبب آنك آن تخییل بجای تصدیقی بود در تأثیر ، آن قضایا مبادی ومقدمات[2] قیاسات شعری شود. مثالش حکم بآنك مطبوخ طلخ مانند شراب ، آسان تناول توان کرد ، چه بسیار بود که این تخییل سبب آسانی تناول مطبوخ شود. و نفوس عوام تخییل را مطیع تـر ازآن بـود که تصدیق را. و از تصدیقات اقناعیات را مطیع تر از آن بود کـه یقینیات را. این است اصناف مبـادی قیاسات. وظاهر است که استعمال آن یا از جهت تخییل است یـا ازجهت تصدیق. وآنچه ازجهت تصدیق است یابحسب ترجیح یك طرف است از دو[3] طرف نقیض یابحسب حکم جزم. وآنچه بحسب حکم جزم بود : یـا بسب ترویج آن بود برعقل یابسبب تسلیمی یابسبب تحقیق. وتسلیم یـا ازیك شخص بود یاازقومی خاص یاازعموم مردم. وبعضی گفته‌اند تسلیم[4] یامقارن تصدیقی بود یامقارن تکذیبی یاخالی بود ازهردو. ومقارن تصدیقی

مسلمات

مبادی قیاسات اقناعی و خطابی

مبادی قیاسات شعری

---

(۱) اصل و بعضی نسخ : باشد (۲) اصل : مبادی مقدمات (۳) یـا از دو (۴) تصدیق

مانند مشهورات حقیقی مطلق و محدود ظاهری . و مقارن تکذیب مانند وضعیات، وخالی ازهردو مصادرات . و علی‌الجملة این تأثیرات را مراتبی است وبعضی مواد مشترك است . و مراتب چنانست که اول تخییل است پس ترجیح پس ترویج وتسلیم پس تحقیق . وتخییل‌مطلوبست درشعریات، وترجیح درخطابیات ،وترویج درمغالطات ، وتسلیم درجدلیات ، وتحقیق دربرهانیات . وهرقضیهٔ که افادت تحقیق کند بحسب اغلب‌درمعرض تسلیم وترویج باشد . وهرچه‌مقارن تسلیم یاترویجی بود لامحالة ترجیحی کرده باشد. وهرچه اقتضاء ترجیحی کند برتخییلی نیزمشتمل بود. واین‌احکام منعکس نشود،یعنی واجب نبود که هرچه بترویج و تسلیم موصوف بود افادت تحقیق کند ، یاهرچه اقتضاء ترجیح کند بصدد ترویج وتسلیم بود ، یاهرچه اقتضاء تخییل کند مستلزم تصدیقی بود . پس مواد شعریات ازهمه عام تربود ، چه مواد برهانی‌و جدلی‌ودیگر اصناف در وی استعمال توان کرد بسبب‌اقتضاء تخییل ،نه‌بسبب اقتضاء تصدیق وبعد ازآن مواد خطابی پس مغالطی وجدلی . ومواد برهانی ازجمله خاص‌تربود ،چه مواد خاص هیچ صنف از اصناف چهارگانه در برهانی استعمال نتوان‌کرد . این است وجه اشتراك مواد . واین حکم‌کلی نیست ،بل‌بحسب اغلب واکثر است ، والا موادبرهانی باشدکه مروج ومسلم نبود، وبنوعی ازتلطف وتدقیق‌در درمعرض تسلیم [1] و ترویج آید . و مواد جدل و مغالطه باشدکه اوهام عوام بآن نرسد ،والبته‌درخطابت نیفتد . و مواد همه اصناف باشدکه در شعریات نیفتدواز اقتضاء تخییل خالی بود .

وچون‌معلوم شدکه درهرصناعتی‌کدام اعتبار واجب‌است استعمال هرمادهٔ بدان اعتبار دشوار نبود ، و مانعی نبود از آنك یك قضیه بپنج اعتبارمختلف دراین پنج صناعت استعمال‌کنند .

و آنچه بعضی مهوسان[2] گفته‌اند : مواد برهان جمله صادق بود ،

(۱) اصل : وتسلیم (۲) بعضی متقدمان ـ بعضی مهندسان

ومواد شعر جمله کاذب، ومواد جدل ومغالطه وخطابت آمیخته، اما صدق در جدل اکثری ودر مغالطه اقلی و درخطابت متساوی، ازتحقیق دور است . واین حکم جز در برهان صادق نیست . وهمچنین آنچه گفته‌اند : مواد برهان از واجبات بود ومواد مغالطه ازممتنعات و مواد سه‌صنف دیگر از ممکنات اکثری و اقلی ومتساوی بر آن منوال که در صدق گفتیم هم از تحقیق دور است ، و اصلا صادق نیست ، چه این مواد جمله در برهان واقع باشد چون مطالب از آن جنس بود ،چنانك بعد ازاین معلوم‌شود.

تقسیم دیگر برای مواد اقیسه

واگر خواهند که قسمتی کنند مشتمل بر اصناف مبادی مذکور گویند: هر قضیهٔ که مبداء اول قیاسی باشد یامقتضی تصدیق بود یامقتضی تخییل یا هیچکدام اقتضاء نکند و قسم سیوم درهیچ قیاس نیفتد ،پس مبداء نبود . ومقتضی تصدیق یاجازم بود یاغالب . وجازم یاضروری بود یاغیرضروری . و ضروری یاظاهری یاغیر ظاهری . و ظاهری یا بحس تنها بود ، و آن محسوسات بود .یابمشارکت امری خارج، وآن متواترات بود .یابمشارکت امری غیرخارج،وآن مجربات بود .وغیر ظاهر یابعقل بود،ویا بغیر عقل، وعقلی یامجرد عقلی بود ، وآن اولیات بود . ویا باعانت امری قیاسی بود. وآنچه باعانت[۱] امری قیاسی بود یا اوسطش درعقل مرکوز بود یامستفاد بود . و اول قضایائی بود که قیاسش فطری بود .ودوم لامحالة حدسی بود ، چه اگر مستفاد از قوت فکر بود از مبادی نتواند بود . وغیر عقلی وهمیات بود . وجازم غیرضروری لامحالة مقارن تسلیمی بود : تام یاغیرتام. وتام یابسبب ترویجی باطل بود یانبود واول مشبهات بود.ودوم یاتسلیم جمهور بود یاتسلیم قومی خاص یا تسلیم شخصی . واول مشهورات مطلق بود ، ودوم مشهورات محدود . وسیم یا آن شخص معاند بود یا نبود . و اول وضعیات بود . وغیرمعاند یامعلم بود،یا متعلم ، و اول مقبولات بود ، ودوم مصادرات واصول موضوعه . ومقارن تسلیم غیرتام مشهورات ظاهری و

---

(۱) اصل : باغایت

مقتضی تصدیق غالب مظنونـات بود،و مقتضی تخییل مخیلات . این است تمامی سخن دراین باب .

فصل سیوم
در اصناف مطالب

اصناف مطالب

مطالب دوصنف باشد:اصول و فروع . صنف اول آنست که اقتصار برآن کافی بود دراکثر مواضع.و آن سه مطلب بود : که هریکی منقسم شود بدو قسم وبآن اعتبار شش شود .ا ـ مطلب مـا ، وآن یاطلب معنی اسم‌را[1] بود . چنانك عنقاچیست و یاطلب حقیقت وماهیت مسمی را چنانك، حرکت چیست.ب ـ مطلب هل ، و آن یا بسیط بود یا مرکب ، و بسیط طلب وجود موضوع را بود،چنانك فرشته هست . و مرکب طلب وجود محمول[2] بود موضوع را،چنانك فرشته ناطق است . و وجود در این قسم رابطه باشد ،ودرقسم اول محمول . وارسطاطالیس اول را موجود بـکل خواند ودوم را موجود بجزو .ج ـ مطالب لم ، وآن یابحسب اقوال بود یـا بحسب نفس امور . واول طلب علت وجود تصدیق را بود در ذهن ، چنانك چراعالم راعلتی‌است . ودوم طلب آن علت را[3] درخارج ، چنانك چرا مغناطیس جذب آهن کند .

مطلب ما و هل و لم

وصنف دوم ازمطالب که فروع است بعدد بسیاربود . ومشهورترین شش بود : مطلب ای و مطلب کیف و مطلب کم و مطلب این ومطلب متی ومطلب‌من.وجمله‌راجع بود بامطلب‌هل‌مرکب‌اگرموضع‌طلب‌بتعیین[4] معلوم بود چنانك گوئی : هل‌هو ناطق ، و هل هواسود ، وهل هو عشرة وهل هوفی‌الدار ، وهل هوالآن ، وهل هوزید . وازجمله بسیط ترمطلب ای است،وآن‌طلب تمیز رابود بفصول‌ذاتی‌یابخواصی‌عرضی . واگرخواهند مطلب ای را نیز ازاصول شمرند ودیگر فروع راباو راجع کنند . چنانك

---

(۱) اصل : «را» ندارد (۲)اصل:محمولی (٤)«را» در بیشتر نسخ نیست

٤) اصل.: بتعیین

گوئی : ای لون له ، وای مقدار له ، فی‌ای موضع هو ، فی‌ای زمان هو ، ای شخص هو . و برآن تقدیر مطالب اصلی چهارشود ، دو طالب تصور و آن‌ما وای بود .ودوطالب تصدیق و آن هل ولم بود . و بـرجمله مطالب ذاتی درعلوم این است، وآنرا امهات مطالب‌خوانند.

امهات مطالب

وفرق است میان مطلب ماءشارح اسم وطالب حقیقت ، چه اول آن معنی طالبدکه اسم براو اطلاق کنند بـر اجمال ، خواه آن معنی موجود باشد وخواه معدوم . ودوم آنچه حد اسم آنرا شامل بود بتفصیل . وآن بعد ازثبوت ووجود این معنی تواند بود . و تعلق اول بلغت زیادت بود و تعلق‌دوم بمنطق . وباشدکه‌یك‌شرح‌بدواعتبار مطلب هردوما باشد،چنانك تفسیرمثلث در فاتحت‌کتاب اقلیدس مثلا شرح اسم است ، وبعد از تحقیق شکل اول‌که چون وجود مثلث معلوم شود همان تفسیر بعینه حد حقیقی مثلث باشد . پس اول بمثابت معرفت است ودوم بمثابت علم . و باین بیان معلوم شودکه مطلب [1] ماءشارح اسم برهمه‌مطالب‌مقدم بود . وبعد از او مطلب هل بسیط بود . پس مطلب ماء دوم ومطلب ای‌که طالب فصول‌بود دراین مطلب داخل بود بحقیقت . ومطالب هل مرکب اگر بعد از تحقیق ماهیت بود بعد ازمطلب ماء دوم بود بوجهی . وتحقیقش بمطلب لم بود . ومطلب‌لم طالب تصدیق تنها برمطلب لم طالب علت مقدم بود . واگر اول روشن بود ساقط شود ودوم بماند . چنانك گویند : چرا مغناطیس جذب آهن کند . وباشدکه هردویکی بود چون حداوسط علت بود

و بباید دانست‌که مطلب لم بهر دو مطلب هل متصل باشد ، چه‌لم اگر طالب علت تصدیق مجرد بود و اگر طالب علت تصدیق و وجود بهم درهر دوحال‌یاطالب [2] علت وجود یاعدم موضوعی‌کند براطلاق، یاطالب‌علت وجود یاعدم چیزی موضوع را . واین هردو مطلب هل است . وقیاسی‌که بآن هل بسیط بیان کنند اولی آن‌بودکه استثنائی متصله بود . وعلت‌در

---

(۱) اصل‌وچند نسخهٔ‌دیگر«مطلوب» ودرحاشیه نسخهٔ اصل وچند نسخهٔ‌دیگر: مطلب (۲) یاطالب

جزو مستثنی افتد ، چنانك گوئیم : اگر موجودی هست واجب‌الوجودی هست . وآنچه هل مرکب بآن‌بیان کنند شاید که حملی بود وعلت حد اوسط باشد ، چنانك گوئیم : عالم ممکنست و ممکن محتاج بود [1] بموجدی .و مطلب‌ما بحسب ذات تابع هردومطلب هل‌باشد .اماتابع هل بسیط برآن وجه که گفتیم . و اما تابع هل مرکب در دو موضع بود : یکی آنجا که طلب اکبر کنند ،ودیگر آنجا که طلب حد اوسط کنند .
و اول چنان بود که موضوعی را که بمائیت [2] و هلیت معلوم باشد اثبات عرضی ذاتی یا نفیش خواهند کرد . و لامحالة وجود آن عرض بقیاس باآن موضوع ازباب‌هل مرکب بود.وبقیاس با خود ازباب هل بسیط‌بود، چه‌هرعرضی‌ذاتی که موضوع‌خودراموجود بود فی‌نفس‌الامرموجودبوده باشد،وهرچه‌موضوع‌خودراموجودنبود فی‌نفس الامرممتنع الوجودبود .
پس طریق‌اثبات‌هلیت‌بسیط‌اعراض ذاتی اثبات‌هلیت‌مرکب‌آن‌اعراض‌توان کرد [3] موضوعات را .چنانك در فاتحت کتاب اقلیدس وجود مثلث متساوی‌الاضلاع فی‌نفسه بوجود این حکم مثلثی را که برنصف قطری مشترك میان دو دائره متقاطع کرده باشند اثبات کنند . پس همچنانك از آن روی که عرض ذاتی بهل بسیط مطلوب باشد مطلب ما تابع وی افتد، چه‌موضع‌این طلب‌اینجاباشد،چنانك‌گفته‌آمد . واگرچه‌گاه‌بود که آنچه در مطلب ماء شارح [4] گفته باشد بقیاس با این موضع کافی‌بود . و از تکرار معنی ازآن روی نیز که بهل مرکب مطلوب باشد . ومطلب ماکه طالب حقیقت حداکبربوده باشد تابع هل مرکب باشد. ودرموضع دوم چنان بود که بما علت [5] هل مرکب طلبندبالفعل . چنانك گویند : ما علة انخساف‌القمر . یا بالقوة ،چنانك‌گویند : هل‌القمر منخسف. گویند: نعم. پس‌حد اوسطی‌که علت این حکم باشد و درضمن این جواب بقوت مذکور بلم [6] طلب کنند و بحقیقت [7] لم همان بود که : ماالحدالاوسط

---

(۱) نسخهٔ اصل «بود» ندارد (۲) بماهیت (۳) تواند بود(٤) شارح‌اسم
(٥) باعلت (٦) اصل : بلمی (۷) وگویند بحقیقت

یا ماالعلة فی‌ذلك ، پس ما چون در این موضع طالب حد اوسط هل مرکب باشد تابع او بوده باشد . و مطلب لم نیز باین وجه راجع بود با مطلب ما . و از جهت اشتراك ما ولم در بعضی مواضع میان اجزاء حد حقیقی و برهان مشارکت افتد ، چنانك بعدازاین معلوم شود . و باین بحث معلوم شد که همه[1] مطالب بقوت در هر دو مطلب هل و ما که یکی طالب برهان بود ودیگر طالب حدحقیقی مندرج باشد . وچون مطلب هل برماء ذاتی متقدم است مباحث برهان بر مباحث حد حقیقی مقدم باید داشت . وچون تحقیق هریکی از این دومطلب یعنی هل و ما بقوت متعلق است بمعرفت علت که لم طالب آنست بالفعل در هریکی از مباحث برهان و حد احتیاج باشد بمعرفت علل . و ما در این موضع احوال علل برسبیل مصادره ایراد کنیم .

فصل چهارم

در ذکر اصناف علل و مباحثی که بآن متعلق باشد بروجهی کلی

اصناف علل

علت و سبب در این موضع دواسم مترادفست دال بریك معنی . و در علوم دیگر مقرر است که اقسام آن چهار باشد : مامنه ، وآن فاعلی بود . و ماله ، و آن غایتی[2] بود. ومافیه ، و آن مادی بود ، یا آنچه بجای ماده بود مانند موضوع .ومابه ، وآن صوری بود . و این علل را احوال مختلف باشد بحسب قرب و بعد از معلول . و بحسب آنك علت با لذات بود یا بالعرض ، و بالفعل بود یا بالقوة ، و خاص بود یا عام یا مساوی ، و جزوی بود یا کلی ، وبسیط بود یا مرکب. وما امثله این اصناف بحسب اختلاف آن احوال در جدولی نهادیم تا بآسانی در نظر آید وآن جدول این است .

---

(۱) اصل : هم (۲) غایی

متعلق بصفحه (۳۵٤) است

	علت فاعلی	علت غائی	علت مادی	علت صوری
قریب و بعید	قریب مانند اوتار تحریك اعضا را یا عفونت تب را وبعید مانند نفس تحریك اعضاء را یا سده تب را	قریب مانند صحت دارو را و طلب مال تجارت را و بعید مانند سعادت آخرت را دارو وجود تجارت را	قریب مانند اعضاء حیوان بدن اورا و استیلاء جزو یابس از اخلاط برجزو رطب موت را و بعید مانند اخلاط یا ارکان بدن حیوان را و مضادت ارکان موت را	قریب مانند تثلیث مثلث را و قیام خط برخط بروجهی که زاویه‌ها ازدوجانب متساوی بود زاویهٔ قائمه را و بعید مانند ذوالزاویه مثلث را و قیام خط بر خط مطلقا قائمه را
بالذات و بالعرض	بالذات مانند فعل افتادن سقف را و مانند طبیب علاج را و بالعرض چند گونه بود بازالت ضد مانند سقمونیا تبرید را بازالت مانع مانند ازالت ستون افتادن سقف را باختلاف اعتبار مانند طبیب بنارا چون بنائی کند باتفاق مانند سنگ شکستن سر کسی را چون باتفاق براو آید	بالذات مانند نرم شدن دارو کوفتن بهاون را و تغذی اکل را و صحت ریاضت را و بالعرض یا کمال غایت بود مانند تناول دارو کوفتن بهاون را یا لازمش چون نعوظ اکل را یا عارضش چون جمال ریاضت را	بالذات مانند روغن اشتعال چراغ را و صقالت آینه عکس صورت را و بالعرض مانند آب تکون هوا را و آهنین بودن آینه عکس صورت را	بالذات مانند تساوی دوزاویه از دوجانب خط قائم عمود بودن اورا و بالعرض مانند حدوث زاویه قائمه از وقوع خطی قائم بر خطی عمود بودن اورا بر خطی که موازی آن خط بود
بالفعل و بالقوة	بالفعل مانند آتش سوختن پنبه را در وقت سوختن و بالقوه پیش از آن	بالفعل مانند نشستن بر تخت در وقت نشستن و بالقوة پیش از وجود تخت	بالفعل مانند بدن انسان انسان را و چوبیکه در تخت باشد تخت موجود را و بالقوه مانند نطفه انسان را و چوبیکه از آن تخت خواهند تراشید پیش از وجود تخت	بالفعل مانند صورت تخت در تخت و بالقوه مانند صورت تخت در چوبی که از آن تخت خواهند تراشید
خاص و عام و مساوی	خاصتر از معلول مانند چراغ نور را و عام‌تر از او مانند هوا تغییر بدن را و طبیب علاج درد سر را و مساوی او مانند آتش سوختن را	خاصتر از معلول مانند طلب فرزند تزویج را و عام‌تر مانند اسهال صفرا تناول بنفشه یا سقمونیا را و مساوی مانند کمال تأنی حرکت را.	خاصتر از معلول مانند سفال یا روی اوانی را و عام‌تر مانند چوب تخت را و کرسی را و مساوی مانند بدن انسان مزاج اورا	خصوص و عموم در صورت معلول شخصی را معقول نبود اما غیر شخصی را خاصتر مانند صور غیر نوعی جسم طبیعی را و عام‌تر مانند صورت کوزه کوزهٔ سفالین را و مساوی مانند صورت جسمی هیولای اولی را و گفته‌اند: خاص مانند فصل جنس را و عام مانند نوع شخص را و مساوی مانند حد محدود را
جزوی و کلی	جزوی مانند این طبیب این علاج را و کلی مانند طبیب مطلق این علاج را	جزوی مانند باز گرفتن زیدمتاع خود طلب او دزد را و کلی مانند انتصاف از ظالم بر اطلاق طلب او دزد را	جزوی مانند این چوب این تخت را و کلی مانند چوب مطلق این تخت را	جزوی مانند این صورت این تخت را و کلی مانند صورت تخت این تخت را
بسیط و مرکب	بسیط مانند جاذبه جذب را و دافعه دفع را و مرکب مانند جاذبه وحاسه جوع را و این باختلاف بود در نوع یا مانند قوای مجتمع تحریك سنگی را و این باتفاق بود در نوع	بسیط مانند شبع اکل را و مرکب مانند جمال و قتل قمل پوشیدن حریر را	بسیط مانند هیولی اولی اجسام را یا سطح مثلث را و مرکب مانند اخلاط بدن حیوان را	بسیط مانند صورت آب یا صورت هوا این دو عنصر را و مرکب مانند صورت حیوان حیوان را

و بعد از معرفت این اصول چند بحث دیگر از احوال علل مفید باشد دراین‌علم.و آن این‌است .

ا ـ ازاین علتها[1] بعضی علل وجوداند و آن فاعل و غایت بود . و بعضی علل ماهیت و آن ماده و صورت بود که اجزاء معلول‌باشند .و موضوع از علل وجود بود اما قابل بود نه فاعل . ب ـ این علتها باشدکه صناعی بود ،مانند علل تخت از نجار و چوب و صورت تختی و جلوس بروی . و باشد که طبیعی بود ،مانندطبیعت که علت فاعلی حرکت و سکون‌است‌دراجسام طبیعی . و ماده وصورت طبیعی وحصول درمکان طبیعی‌که غایت حرکت اجسام طبیعی است . و باشدکه نفسانی بود وآن نفوس و اجرام نباتی و حیوانی و فلکی بود و صور وغایات افعال‌ایشان . و باشد که ازین جمله خارج باشد و از جملهٔ اموری بود مفارق[2] ماده که آن را اموری ابداعی[3] خوانند . و آن دو گونه بود : یکی آنچه ابداعی[3] باشد بـا لذات،مانند مفارقات که مبادی اولی وجودند .ودیگر آنچه ابداعی[3] با لـحد باشد، مانند مقادیر و اعداد .ج ـ باشدکه بعضی از این علتها علت وجود بعضی بود،چنانك فاعل علت وجود صورت باشد. و باشد که علت علیت بعضی بود ،چنانك‌غایت‌که علت فاعل شدن فاعل بود . د ـ غایت بماهیت علت بود و بوجود معلول ، پس بماهیت متقدم بود و بوجود متأخر .وفاعل بهردو وجه علت بود و متقدم . هـ باشدکه بعضی از این علل با یکدیگر بنوع متفق باشند ، مانند محرك و متحرك چون هردوجسم باشد . و مانند آتش که مقتضی احالت بعضی اجسام باشد با آتش . ودراین صورت فاعل وصورت و غایت بنوع متحد باشند . و باشد که مختلف باشند . و ـ فاعل باشد که فاعل تام بود یعنی برتمام جهات مؤثریت مشتمل[4] بود و بچیزی‌خارج ازذات خود محتاج نبود در

(۱) از علتها (۲) مقارن (۳) در بیشتر نسخ این کلمه در هر سه‌موضع «انتزاعی» است و در نسخهٔ اصل بخط جدیدی به «ابداعی» تصحیح شده است (٤) کلمهٔ «مشتمل» در این و بعضی نسخ نیست

فاعلیت ، مانند آنچه بآلاء طبیعت بود ، و بعضی از علل طبیعی. ودر آن صورت اگر فعل مادی بود موقوف جز براستعداد ماده نبود وبا استعداد ماده بهم حاصل آید ،مانندافاضت صور برماده . و اگر فعل مادی نبود همیشه موجود بود مانند نفس ماده که ابداعیست. وفاعل که تام نبود [١] مانند فاعلان صناعی که تا قدرت و ارادات و آلت و شرایط دیگر حاصل نشود فاعل نتواند بود . و فاعلان طبیعی که تا شرایط دیگر حاصل نبود هم فاعل نتوانند بود . مانند طبیعت کـه تحریك جسم طبیعی براستقامت بعد از خروجش کند [٢] از مکان طبیعی بشرط زوال [٣] موانع و شرایط دیگر . و مانند افیون که اظهار تأثیر بعدازآن کند که از حرارت غریزی متأثر شود . و همچنین در فاعلان نفسانی .پس‌فعل در امثال این فاعلان از ایشان متأخّر باشد ، و حصول استعداد ماده در فعل کافی نبود . وبعد از حصول شرایط فعل بواسطهٔ حرکتی [٤] از فاعل صادر شود، وحرکت در زمانی بود ،پس‌فعل بزمانی حاصل آید .ووجود غایت در وقت انتهاء حرکت یعنی در آخر آن زمان صورت بندد .و هرفعلی کـه از فاعلی تام بالفعل صادر شود بی‌توسط حرکت بود ، از بهرآنك در او چیزی بقوت نبود که بتدریج حاصل آید ، پس آنجا غایت براین وجه نبود، بل‌باشد کـه در نفس صورت بود .ز ـ چون علت بفعل علت بود معلول‌هم بفعل حاصل‌بود .وچون علت بقوت‌بود لازم نیاید [٥] که معلول‌بقوت بود، چه‌قوت وامکان معلول مستفاد نیست از علت ، بل آن او را لذاته است . بخلاف وجودش که مستفاد از فاعل وغایت است.

ح ـ وجود صورت و غایت مستلزم وجود فعل باشد [٦] ، چه‌وجود صورت [٧] بذات متقدم بود ، و بزمان‌مقارن، و وجود غایت متأخر و وجود

---

(١) اصل و بعضی نسخ : شود .(٢)اصـل : کنند (٣) اصـل: اول‌ـو در بعضی نسخ :ازال(٤)شرایطی(٥) اصل : شایـد (نقطه‌های شین‌تراشیده‌شده است)
(٦) اصـل : باشند(٧) اصل : بصورت

ماده در بعضی امور طبیعی که فاعل تام بود هم مستلزم وجود فعل باشد، مانند مادهٔ انگشت ششم. ط ـ وجود معلول مستلزم وجود همه علل باشد بالفعل، الاوجود غایت که از او متأخر است، مانندجامهٔ خواب که وجودش مستلزم وجود اضطجاع بروی نبود. و دندان که وجودش مستلزم وجودمضغ [1] نباشد. ی ـ علت تام آن بود که از وجود او با لذات وجود معلول لازم آید. و این علت قریب بود و بالذات و بالفعل، وخاص معلول از آن جهت که علت او باشد، ودیگر علتها ناقص بود. و بحقیقت علت نبود، بل جزو علت بود. و قید با لذات بجهت آن کردیم که گاه بود که وجود بعضی علل مستلزم وجود معلول بود، مانند صورت یا غایت تنها [2] اما آن لزوم بالعرض بود، چه بسبب استلزام حصول دیگر علل بود. یا ـ لم چون طالب علت بود طالب علت تام بود، چه اگر علتی ناقص ایراد کنند، سؤال بلم منقطع نشود. ومادام که شرطی یا جزوی ازعلت باقی بود سؤال رامدخلی باشد [3]، پس چون علت تام شود سؤال ساقط شود یب ـ هرچه علت تام معلول بود علت تام احوالی بود که معلول را اواجب بود، واما احوالی که معلول را ممکن بود محتاج بود بعلتی دیگر، مثلا علت وجود جسم علت حصول او بود لا بعینه، اما حصولش درمکانی معین محتاج بود بعلتی دیگر.

یج ـ علم تام بعلت تام مقتضی علم بود بمعلول بروجهی تام، چه معلول اثر علت است و لازم او بطریق وجوب. و علم تام بچیزی مشتمل بود برعلم با آثار آن چیز، و بآنچه واجب الحصول بود او را. پس اگر علم بعلت حاصل بود و بمعلول نه، از جهت نقصان علم بود یا از جهت نقصان علت در علیت. و هرعلت که علم باو مقتضی علم بود بمعلول، آنرا

---

(۱) اصل : مضغ سواد ـ کلمهٔ «سواد» در بعضی نسخ خط زده شده است و در نسخه اصل هم الف آن تراشیده شده (۲) اصل : یا غالت منها؟ (۳) نباشد

بین و واضح خوانند . و باشد کـه علت غیر تام نیز بین بود چون مستلزم معلول باشد. پس هرچه تام بود بین بود، و نه هرچـه بین بود تـام بود .
ید ـ علم تام بمعلول مقتضی عـلم تام بود بعلل ماهیت معلول که اجزاء او باشد ، و مقتضی علم بود بعلل وجود معلول بروجهی ناقص ، چـه علت وجود را ماهیتی است و علیت او حالی عارض آن ماهیت . و تعلق معلول باو از جهت آن حال است نه از جهت مجرد ماهیت او . امـا آنك آن علت چیست علم دیگر است مگر که مساوات معلوم باشد. و بر آن تقدیر علم بمساوات غیر علم بود بمعلول تنها ، ومسبوق بود بعلم بعلت . و حاصل آنست کـه علم بمعلول مقتضی علم بوجـود علت تام و مقتضی عـلم نبود بماهیتش . یه ـ عـلم بیك معلول مقتضی علم بـود بدیگر معلول بتوسط علت ، اماهم[۲] تام نبود از جهت اشتمالش برانتقال از معلول بعلت .
یز ـ فرقست میان اجزاء ماهیت درخارج یعنی صورت و ماده و میان آنچـه بمثابت اجزاء اند درعقـل : یعنی جنس و فصل ، چه اول نه بریکدیگر مقول باشند بمواطات و نه برمرکب، و نه مرکب بریشان . ودوم مقول باشند باین وجوه ـ وجنس و فصل نیز بحقیقت اجزاء نباشند نوع را دروجود، بل اجزاء حـد بـاشند در قول . چنانـك بـعد از ایـن یـاد کنیم . و بـاشد کـه یك چیز باعتباری مـاده بـود و بـاعتباری جـنس ، مـانند جسم حیوان را . و بازاء آن حساس[۳] باعتباری صورت بود و باعتباری فصل . وبیانش آنست که جسم بآن اعتبار که جوهری ذوابعاد است و بس چنانك اگر چیزی غیر این معنی بااین معنی مقارن شود خارج بود از او، ومضاف باشد بااو وماده بود. وحساس بهمین اعتبار صورت وهم جنس[٤] بی این اعتبار، بل چنانك اگر چیزهاء دیگر کـه متمم وجود او باشد بروجه تحصل[٥] بـا او مقارن

---

(۱) شود (۲) همه (۳) در بعضی نسخ. اجناس ـ ودر نسخهٔ اصل نیز اجناس بوده و الف آن تراشیده شده و به «حساس» تصحیح شده است (٤) جسم چند نسخهٔ دیگر جنس بوده و به «جسم» تصحیح شده است. (٥) اصل و بعضی نسخ : تحصیل

شوند،مانند حساس و ناطق وغیر آن حمل جوهرذوابعاد برمجموع صادق بود . و یا هیچ مقارن او نباشد تـا وجود او مبهم و غیرمحصل بماند .و مع ذلك هم حمل جوهر ذوابعاد براو صـادق بود جنس باشد ،وحساس بهمین اعتبار فصل ،تاهم‌جسم را حساس توان گفت وهم حساس را جسم ، وهم مرکب را هردو وهم هردو را مرکب . واگر بمثل[1] جسم راباعتبار مقارنت آنچه وجود او بود مانند حساس بگیرند ،واو باول غیر محصل بوده باشد و بآن اعتبار محصل شده با آن متمم بهم نوع بود . پس جسم باعتبار لامقارنت غیرماده است ،وباعتبـار مقارنت غیر نـوع . و بلا اعتبار مقارنت و غیر[2]مقارنت جنس . و دانستن این اعتبارات از مهمات بـاشد . وحال جنس وفصل درباب‌علیت مخالف حال ماده وصورت بود ، چه ماده وصورت علل‌مرکب‌اند ،وجنس وفصل اگرچه بحسب طبیعت متقدم‌باشند برنوع ،چنانك‌بعد ازاین یادکنیم ، امابحسب آنك مقول اند برنوع معلول نوع‌اند، بسبب آنك اگرجنس و فصل راوجودی بودی‌باستقلال‌تا افادت وجودنوع کردندی حمل هردو برنوع‌محال‌بودی[3]، چه هیچ‌موجود محصل مقول‌برموجودی دیگر نباشدکه مستفاد بود از اوبطریق هوهو، بل‌وجود نوع مقتضی وجود امریست درعقل‌که محتمل اووغیر او باشد براجمال . و مقتضی وجود امری دیگر که مفصل ومحصل آن امرباشد[4] هم درعقل، چه تا آن انسان موجود نبود نه آن حیوان بودکـه انسانست و نه آن ناطق . وهمچنین تا حیوانیت انسان تعقل‌نکنند[5] نه حمل جسم و نه حمل حساس کـه جنس و فصل حیوان اند برانسان تعقل نتوان‌کرد[6] و بسبب آنك‌آن‌جسم‌وآن‌حساس که‌محمول‌اندبراو مباین حیوانیت‌اونیستند پس حیوان سبب حمل جسم وحساس بود برانسان . و اگرچه بوجهی دیگر جسم وحساس‌که بمثابت ماده وصورت باشندسبب وجودحیوان باشند ، اما وقوع جسم و حساس برهردو باشتراك باشد . و از اینجا معلوم شود

---

(۱) تمثیل (۲) اصل : نسخه بدل : عین لامقارنت (۳) اصل: بود (٤)اصل : باشند (٥) اصل : نکند (٦) اصل : توان‌کرد

که عام علت حمل اعم باشد برخاص : یعنی لحوق عامتر از جنس نوع را بتوسط جنس بود .وهمچنین هرچه عامی وخاصی را لاحق باشد لحوقش اول عام را بود و بتوسط او خاص را ،چه‌اگر لحوقش خاص را از جهت خصوصیت بودی دیگرجزویات عام رالاحق نبودی،پس‌عام رالاحق‌نبودی، مانند صحت ومرض که‌لاحق حیوان وانسان‌اند پس بسبب حیوانیت‌لاحق انسانند، والا لاحق‌فرس وثورنبودندی . وازاین بحث معلوم شدکه بسیط باعتبار خارج دیگر است وباعتبارعقل‌دیگر ، چه باعتبارخارج آنست که ماده و صورت ندارد و باعتبار عقل آنك جنس و فصل ندارد . و بسیط عقلی خاص تر بود ، چه هرچه درعقل بسیط بود مانند وجود وجوهردر خارج بسیط بود . و باشدکه در خارج بسیط بود مانند عقل و نفس و مادت و صورت ، بل مانند لون و سواد و درعقل نبود . و مرکب بخلاف این بود .

فصل پنجم

درذکر برهان واقسامش و نسبت حدودش بایکدیگروطریق اقامت برهان برهرمطلوبی که‌آنرا سببی باشد

برهان و اقسام آن

برهان قیاسی بود مؤلف از یقینیات ،تانتیجه یقینی از او لازم آید بالذات و باضطرار . چه لازم[1] از مقدمات یقینی که مؤلف باشد بتألیفی یقینی بالذات و اضطرارهم یقینی بود . و یقینی چنانك گفته ایم اعتقادی بودجازم مطابق .واعتقادجازم مرکب بوداز تصدیقی مقارن تصدیقی دیگر بامتناع نقیض تصدیق اول . و تصدیق اول که حکم باشد بثبوت یا انتفاء محمول موضوعی را ، ضروری وغیرضروری و دایم و غیر دایم تواند بود بحسب اصناف جهات مذکور . وتصدیق دوم که حکمست بآنك تصدیق اول برآن وجه که هست ضروری الثبوت است ،باشدکه بضرورت‌باشد.

---

(۱) دراصل وچند نسخه دیگر : لازم آید کلمهٔ «آید» در بعضی نسخ خط زده ودر بعضی تراشیده شده است

یعنی ضروری بود که آن حکم چنان‌دانند،و باشد که نه بضرورت باشد.
پس اگر بضرورت باشد لامحالة تصدیق اول مطابق وجود باشد، و آن تصدیق باین اعتبار یقینی بود. و اگر نه بضرورت باشد تصدیق اول هرچند آنك مقارن حکم است بامتناع نقیضش جازم باشد. امایقینی نبود، چه این مقارنت واجب نیست فی‌نفس الامر. پس یقین تصدیقی‌است ضروری یا غیر ضروری مقارن تصدیقی دیگر بآنك وقوع تصدیق اول بر آن وجه که هست ضروریست مقارنتی ضروری. و هرچه ضروری بود دایم بود، پس تصدیق دویم در آنچه یقینی باشد دایم بود. اما تصدیق اول که دایم و غیردایم میتواند بود اگر متعلق باشد بوقتی معین مانند حکم با آنك امروز شمس‌منکسف‌است، چه ابن حکم در غیر این وقت صادق نبود، آنرا یقین موقت و متغیرخوانند. و اگر متعلق نباشد بتعیین وقت[1] مانند حکم بآنك شمس در بعضی اوقات‌معین منکسف باشد، چه‌این حکم همیشه صادق بود،آنرا یقین مطلق دایم خوانند. و اطلاق اسم یقین براین قسم اولی باشد. و همیشه مقدمات و نتایج قیاسات برهانی یقینی باین معنی باشد. و بعد از تقدیم این بحث گوئیم: هرحکم که در قضیه باشد بسببی بود یا بی سببی. و سبب یا نفس اجزاء قضیه بود یا امری خارج. و بر هردو تقدیر یا سببیت سبب واضح بود درعقل یا نبود. پس اگر حکم‌را سببی بود لامحالة بنظر با وجود سبب وجود حکم واجب بود،وبنظر یا عدمش واجب نبود، بل ممکن بود. پس هر حکم که[1] آنرا سببی بود دانستن آن حکم بی دانستن سببش یقینی نتواند بود ازجهت عدم مقارنت آنچه مقتضی وجوب حکم باشد. پس دانستنی بود ممکن الزوال. وچون‌سبب‌یقینی[2] نفس‌اجزاء قضیه بود. یعنی موضوع لذاته اقتضاء ثبوت یا انتفاءمحمول کند[3] خود را، و سببیت او واضح بود، آن قضیه اولی باشد. و از اثبات بقیاس مستغنی. و اما اگر سبب امری خارج بود یا

یقین موقت و متغیّر

یقین‌مطلق‌دائم

قضیه اولی

(۱) اصل: «که» ندارد (۲) اصل: تعیین (۳) اصل: کنند

گردد و هم برهان لِم بود . و سبب بعید یا سبب ناقص چون واضح بود برهان را از لمیت بیرون نبرد . اما سبب غیرواضح و اگرچه وضع اودر حد اوسط نوعی از قیاس بود،امـا در برهان لِم واقع نبود . مثلاً گوئیم : این موجود ناطق‌است پس انسان است . چه ناطق علت انسان بودن این موجود بشرط حیوانیت اوست ،ازبهر آنك اگر از مفارقـات باشد اقتضاء انسانیت او نکند ،چنـانك‌بعد ازاین گفته شود . پس فقدان شرط اقتضاء نقصان علت وعدم وضوح[1] اومیکند . وخروج قیاس ازآ نك برهانی باشد هم از این جهت‌است . و باید که سبب‌در برهان لِم با آ نك واضح و کامل بود یعنی مستلزم وجود مسبب دایم بود،تا حکم که معلول اوباشد یقینی دایم بود . چه اگرعلت او خاص بود بوقتی تعلق یقین بآن حکم مقصور بودبر آن زمان ،چنانك‌در مثال کسوف گفته آمد . وچون معلوم شده است که هرحکم که‌آ نراعلتی بود بیانش بی‌وضع علت یقینی نبود ، پس‌هرحکم که ببرهان لِم بیـان توان‌کرد بیانش ببرهان ان یقینی نبود . مثـالش از بیاض وخثورت[2] بول درتب لازم معلوم نشود که مریض در معرض سرسام است تا علت آن دو معلول و وجـه تعلق یکی بدیگری معلوم نشود و همچنین[3] استدارت زمین درعلم هیئت بانیت اثبات کنند و در علم طبیعی بلمیت . و آ نچه در هیأت گویند بیش از آن فائده ندهد که زمین را در وقت احساس باحوال اومستدیر یابند،اما آ نك همیشه مستدیر بود معلوم نشود . پس حکم یقینی دائم فائده ندهد . اما در طبیعی معلوم شود کـه طبیعت زمین از جهت بساطت اقتضاءاستدارت‌او کند . و این حکم یقینی دائم بود بدوام وجود این طبیعت . وباین بیان معلوم شدکه براهین علم

---

(۱) اصل : وضوع(۲) اصل: وحثورت،ودر بعضی نسخ : و خشورت . و صحیح خثورت است . و خثورت و خثور بضمتین در لغت ستبر وغلیظ شدن مایع است وآن نقیض رقت باشد،چنانك شیروقتی که ببندد وماست گردد گویندخثراللبن . ودرطب گاه برتکدر وتیرگی اطلاق شود.وصفت آن‌خاثرباشد « رجوع شود بکتاب بحرالجواهر درلغات طبی»(۳)اصل :وهمچنین است

هیأت بی براهین طبیعی مفید یقین نتواندبود [1]، چه افادت انیت تنها کنند نه افادت لمیت . وروشن شد که اطلاق اسم برهان برلمی‌وانی [2] بتشکیك باشد . وباین سبب برهان مطلق لمی راگویند . وکیفیت وقوع اسباب در حدود وسطی براهین بتفصیل در فصلی‌مفرد و عقب [3] این فصل یادکنیم انشاءالله‌تعالی [4]

فصل ششم

درکیفیت وقوع اصناف علل درحدود وسطی براهین

کیفیت عللی که درحد اوسط افتد

علتی که در حد اوسط افتد باید که در سببیت کامل بود :یعنی‌در وجود مستلزم معلول بود،تا اقتضاء ثبوت نتیجه کند . و باید که علیت او واضح بود بخود یا بآنچه متمم علیت او بود،چنانك گفته آمد،تا در ذهن هم مستلزم معلول باشد . وچون چنین بود وقوع هریکی از علل که باین صفت باشد کافی بودازجهت اشتمالش بردیگرعلل بقوت ، چنانك گفته‌ایم، چه فاعل بی‌قابل فاعل‌تام نبود . وقابل بی‌فاعل قابل بالفعل نبود . وفعل‌را اگرغایتی‌نبود فاعلیت فاعل صورت نبندد وحصول غایت دال بودبرحصول دیگرعلل پس هریکی از علل بالفعل قایمقام باقی علل باشد . و از اینجا معلوم شود که برهان بریك مطلوب بحقیقت عاید با ایراد یك علت باشد که مشتمل بود برهمه علل . اما بحسب ظاهر باشد که براهین بسیار بود بحسب‌اختلاف علل . مثال وقوع‌علت فاعلی دراوسط بیان [5] خسوف بتوسط ارضی ، و مثال وقوع علت صوری بیان مساوات دو مثلث که دوضلع و زاویهٔ متخلل میان هردومتساوی باشند درهردو ، وهر یکی بانظیرخویش بتطبیق . ومثال وقوع‌علت مادی‌بیان وجوداصبع زائده بوجودمادهٔ مستعد قبول‌صورت.ومثال‌علت وقوع‌موضوعی‌بیان‌ضرورت‌موت‌بامتناع‌دوام‌اعتدال قسری در ارکان که موضوع حیات و موتند . و مثال علت غائی بیان نفع

(۱) اصل : مفیدنباشد (۲)اصل: ذانی(۳)درعقب (٤) اصل «تعالی» ندارد
(٥) میان(٦) کلمهٔ « وقوع » دربعضی در نسخ افزوده شده‌ودراصل نیست

مساوی نصف زوایاء مربع است، چه اوسط که معلول اصغر است علت حصول اکبر است او را[١] . و همچنین انسان حیوانست پس جسم است یا حساس، چه اوسط معلول اصغر است در وجود، چنانك گفته ایم . وعلت وجود اکبر است اورا[٢]. مثال سیم این حیوان غراب است، پس اسود است . چه اوسط در این صورت معلول یکی از دو وصف[٣] دیگر نیست، اما علت اسود بودن این حیوانست. و نشاید که اوسط با وجود[٤] اکبر اصغر را در عقل متکافی بود، مانند متضایفان یا ازاو متاخران بود . یعنی حصول اکبر اصغررا معلوم شود، و بتوسط او اوسط . مثال اول : این شخص پدر زید است پس زید پسر اوست . چه حصول این دو معنی در ذهن چون مقارن یکدیگر باشند اقتضاء حصول یکدیگر نتوانند کرد . بل نتیجه در وضوح مانند صغری بود بعینه پس از این حدود قیاس نیاید تا برهان چه رسد . و مثال دوم این عدد فرد نیست پس زوج است ، چه حکم بآنك این عدد فرد نیست اگر مستفاد بود از غیر علت یقینی نبود ، و اگر مستفاد ازعلت بود وعلتش فقدان[٥] حد فرد بود در عدد مذکور ، و یا اول حد زوج موجود نبود این فقدان صورت نبندد. پس اوسط متأخر بود در معرفت از نتیجه . اما اگر اوسط معلول حصول اکبر بود اصغر را درخارج ، نه معلول اکبر تنها یا اصغر تنها بعکس آنچه در برهان لِم گفته ایم ، وعلت تصدیق باشد ، آن تألیف دلیل بود، و از اقسام برهان اِن باشد. چنانك گوئیم : این شخص را تب غب است پس خلط صفراوی خارج عروق متعفن است . و در این موضع باید که معلول مساوی علت بود ومساوات او وعلت رامعلوم باشد تا ازوجودش وجود علتش که حکم مذکور است معلوم شود . و سخن در آنك علم بمعلول چگونه مقتضی علم بعلت باشد گفته آمده است ، پس دلیل در اکثر احوال مفید علمی ناقص جزوی باشد . و اکثر وقوعش در جزویات بود[٦] و در

---

(١) یعنی اصغر را (٢) اصغر را (٣) بعضی نسخ : ازدوصنف، ودر بعضی نسخ دیگر این کلمه تراشیده شده و به « حد» تصحیح شده است (٤) اصل: یا وجود (٥) وجدان (٦) کلمهٔ «بود» دراصل و بیشتر نسخ نیست

کلیات مفید یقینی تام مطلق نبود مثلا اگر گویند : انسان ضحاك است پس ناطق است.این قیاس مفید یقین نباشد ، چه ضاحکی انسان اگر بعقل معلوم شود باید که اول ناطقی او که علت ضاحکیست معلوم باشد، پس ضاحکی بتوسط ناطقی معلوم شده باشد .و اگر بحس یا تجربه معلوم شود یقینی کلی مطلق نبود ، چنانك بعد از این گفته آید . و نیز در حال عدم ضحاك این حکم صحیح نبود . و اثبات حکم بقیاس خَلف از باب برهان اِن بود ، چه در خَلف صدق نتیجه بکذب نقیضش که مستلزم محال بود بیان کنند . و این جمله امور خارجی بود مقتضی تصدیق تنها ، مگر در خلفهائی که برد با مستقیم برهان لِمی شود،[1] پس درقوت لمی باشد .وقیاس مقسم که استقراء تام باشد و حکم موضوع بجزویات[2] اول اثبات کنند هم ازاین باب بود . و با سر تمامی سخن اول شویم گوئیم : هرحکم که آنرا سببی بود اگر سبب نفس اجزاء قضیه بود و واضح بود،آن حکم اولی باشد ، چنانك گفته ایم . و اگر واضح نبود وضوحش لامحالة بـا وسطی تواند بود که مقتضی تصدیق تنها باشد ، و با قتران آن اوسط با دوحد[3] دیگر یقینی تام حاصل آید ،ازجهت آنك امیت[4] بهر دووجه معلوم باشد. و برهانی که دراین صورت مفید یقین باشد برهان ان بود . اما اگر سبب امری خارج بود وسببیت او واضح بود برهانی که از وضع او در اوسط حاصل آید برهان لِم بود ، چنانك گفتیم . و اگـر سببیت واضح نبود از وضعش در اوسط سؤال به لِم منقطع نشود ، و جواب لامحالة بچیزهائی بود که متمم سببیت آن[5] سبب باشد چه عدم وضوح از آن جهت بود که سبب اول بعیدبوده باشد یاناقص : یعنی جزوسبب بروجهی بود که مستلزم مسبب نباشد . اما چون قریب و تـام بود واضح بود . واگرچه باشد که واضح بود[6] وقریب یـا تام نبود ،پس چون سبب واضح شود برهان تمـام

(۱) اصل:شود.ص:باشد ،(۲) اصل : بحروفات(۳) یکی حداصغر ودیگرحد اکبر«حاشیه»(٤)اصل : لمست ؟(۵) اصل :از(٦) کلمهٔ« بود» دراصل وبعضی نسخ نیست

نفس اجزاء قضیه بود ولیکن سببیت او واضح نبود، و بامری خارج واضح شود، اثبات آن قضیه بقیاسی برهانی تواند بود. وحد اوسط در آن قیاس سبب حکم بود، یا در خارج و عقل یا در عقل تنها. پس از این بحث معلوم شد که حد اوسط درقیاس برهانی همیشه سبب وجود حکم بوددر عقل. یعنی علت تصدیق باشد. بعد ازاین گوئیم: خالی نبود از آنك حد اوسط با آنك سبب وجود حکم است درعقل سبب وجودش نیز بود در خارج، تا هم علت تصدیق بثبوت اکبر اصغررا یا انتفایش از او بوده باشد درعقل، وهم علت ثبوت اکبر اصغر را یا انتفایش ازاوفی نفس‌الامریانبود.

تعریف برهان لم و ان

و اول[۱] را برهان [۲]لم خوانند، چه مفید لمیت است بهردووجه[۳]. ودویم[٤] را برهان اِن خوانند، چه مفید انیت و ثبوت حکم است تنها. و حد اوسط دراین قسم که علت حکم نیست در خارج، باشدکه معلول حکم بود در خارج، یا آنك علتش بود درذهن، وباشدکه نبود. وقسم اول را از برهان اِن دلیل خوانند. و قسم دوم را لقبی خاص نبود. مثال برهان لم درموجبه: این محموم را موادمتوجه‌است‌به‌اعالی بدن، پس در معرض سرسام است. ودرسالبه: این حیوان درخلقت عادم‌الریه است پس متنفس نیست ومثال برهان اِن[۵] که آنرا دلیل خوانند برعکس این ترتیب در اوسط و اکبر. ومثال[٦] دیگر قسم از برهان اِن در موجبه: این محموم را بول ابیض خاثر[۷] است پس در معرض سرسام است. و در سالبه: این حیوان عادم‌الصوتست پس متنفس نیست، چه اوسط واکبر دراینصورت[۸]

---

(۱) یعنی آنك حد وسط علت وجودحکم بود هم درعقل وهم درخارج «حاشیه»
(۲) اصل: برهانی (۳) یعنی بحسب ذهن وخارج‌هردو «حاشیه» (٤) یعنی حد وسط سبب وجود حکم بود در عقل و بس. «حاشیه» (۵) اصل: و مثال برهان آن بود (٦) اصل: مثال «بدون واو» (۷) خاثر (۸) یعنی در مثال برهان اِن مطلق از موجبه و سالبه در موجبه از برای آنکه بول ابیض و سرسام هر دو معلولند حرکت اخلاط بناحیهٔ رأس را. و در سالبه از برای آنکه عادم‌الصوت وعدیم‌التنفس معلول‌اند عادم‌الریه‌را «حاشیه»

دومعلولند یك علت را .

و بباید دانست که وجود اکبر اصغر را غیر نفس اکبر واصغر بود پس علت او غیر علت هر یکی از این دو حد باشد . ووضع علت اوست[1] تنهادراوسط که مقتضی لمیت برهان بود نه وضع علت نفس اکبر. اگرچه باشد که یك چیزهم علت اکبر بود.و هم علت وجود اکبر اصغر را . و آن چنان بود کـه علت اکبر مساوی او باشد در وجود تـا علت او بود هر کجا که بوددراصغروغیر اصغر ،یااکبر را خود وجود جز دراصغر نبود ، تـا علت اکبر بعینه علت وجودش بوده باشد در اصغر . مثال اول زید را خلط صفراء[2] خارج عروق متعفن است پس تب غبش می آید ، چه این وسط علت این تب است علتی مساوی پس علت اوست در ابدان یکیك شخص که زید از آن جمله است . و مثال دوم قمر را زمین حجاب آفتاب شده است پس منخسف است . چه این اوسط علت اکبر است و اکبر را جز دراصغر وجود نیست ، پس علت وجود اوست[3] در اصغر . و در غیر این دوصورت باشدکه اوسط علت اکبر نبود ، بل معلول او بود ،ویا معلول[4] اصغر، یا معلول هیچکدام نبود . ولیکن علت وجود اکبر بود اصغر را و برهان برهان لِم[5] بود . مثال اول[6] این چوب برسمت حرکت آتش است پس آتش باو رسیده است . چه حرکت آتش معلول آتش است،و علت رسیدن او بچـوب . و همچنین جسم مؤلف است پس او را مؤلفیست . چه وجود مؤلف اول مؤلف را بود کـه اعم است و بتوسط او جسم راکه مؤلفی خاص است . ومثال دوم مثلث را زوایا مساوی دو قائمه است پس

---

(۱) یعنی علت وجود اکبر اصغر را «حاشیه» (۲) اصل : اصغرا.ودر بعضی نسخ : اصغر - و دربرخی‌دیگر :اصفر(۳) اصـل : وجودست (٤) اصل : یـا معلول« بدون واوعطف»(٥) اصل و چند نسخهٔ دیگر کلمهٔ « لم » را ندارد

(٦) فی هذا المثال نظر فان الاکبروصول النار الی الخشبة،والاوسط وهوحرکة النار علّة لثبوت وصول النار الی الخشبة فی نفسه کما انه علة لثبوت وصول النار الی الخشبة للخشبةای لثبوت الاکبرللا صغرنعم حرکة النار معلول النارفی نفسها و الاکبر شئی آخر غیرها فهذا المثال ایضاً انما یصلح للقسم الاول «حاشیه»

ریاضت سبك بود بعد از تناول عشا[1] باستقرار طعام درمعده تامستعد انهضام باشد در وقت خواب . و باشدکه یك مسئله بهرچهار علت بیان کنند . چنانك ضرورت موت بعلت فاعلی ازجهت انتفاء[2] حرارت غریزی وغریب[3] رطوبت غریزی را . و بعلت مادی از جهت وجوب طریان فساد برآنچه کون براوطاری شود . واین بآن اعتبار بود که حیات صورت[4] کمالی بود . و اما اگر حیات عرضی نهند بیان بعلت موضوعی باید کرد . چنانك گفتیم. و بعلت صوری از جهت وجوب تناهی افعال قوی جسمانی . و بعلت غائی از جهت حصول کمالاتی که نوع را ممکن بود بتعاقب اشخاص بنظر با نوع . یا ازجهت تجرید مطلق نفس ناطقه از شوائب ماده بنظر باشخص[5] . وازجهت اختلاف علوم بحسب اختلاف موضوعات،چنانك بعد ازاین معلوم شود .وگاه بودکه بعضی علل از موضوع علمی[6] خارج باشد،پس برهان بحسب آن علل از علمی دیگر افتد،چنانك بعد از این بیان کنیم . ومواد وصور خارج ازموضوع علم نتوانند بود . اما فاعل وغایت ممکن باشدکه خارج باشند،چنانك فاعل اول در طبیعیات که از امور طبیعی خارج بود بالذات ، وغایت فعل او خارح بود بوجهی بحد و بوجهی بذات . وباشد کههم درطبیعیات بعضی جزویات راعلل چهارگانه ازذاتیات موضوع علم بود . پس داخل بود درعلم ، مانند انسان که فاعل ظاهر و قریب او انسانی یا نطفه یا قوتی و صورتی است . و مادهٔ اخلاط با ارکان و صورت نفسی که کمال جسمی طبیعی باشد . وغایت وجود کامل ترین مرکبی ازاجرام کاین فاسد بروجهی مؤدی باتحاد[7] بدنی ونفسی که ازشأن نفس او بود بقاء ابدی و نیل سعادت اخروی.[8] واین جمله اعراض موضوع علم طبیعی است. ودرطبیعیات غایتی که بحسب فاعلی بودکه درآن علم افتد متصل بود بنهایت حرکت.

---

(۱) درنسخهٔ اصل کلمهٔ عشا خط زده شده و بجای آن « غذا » نوشته شده است
(۲) افناء (۳) وعربت (٤) در بعضی نسخ : صورتی(٥) اصل : با شخصی
(٦) علم (۷) بایجاد (۸) آخرت

وآن وجود تعریض بود . مثلا درانسان[1] . واما غایتی که متأخر بود مانند مضغ بحسب فاعلی بود بلند تراز آنك در آن علم باشد[2]، چه غایت اول بحسب طبیعت باقوت مصوره باشد ، وغایت دوم بحسب مفارقات که مصور[3] کمالات کاینات باشد[4] . و آنچه فاعل وغایت و صورت از یك نوع بود ، چنانك گفته‌ایم ، ازقبیل صنف اول تواند بود . ودرعلمی که اوسط ازعلل صوری[5] باید گرفت مانند هندسیات برهان ممکن نبود که ازعلمی دیگر افتد ، چه در آن علمی صوری که درمعرض بحث بود ازمواد منتزع بود . وچون ماده رامدخلی نبود حرکت و قوت راکه تابع ماده اند هم مدخلی نباشد . پس غایات نفس[6] صور بود ، وفاعل هم داخل بود درصور ، مانند خطوط سه گانه که فاعل مثلث اند ، و داخل اند در صورت او . و چون علل مختلف نباشد[7] براهین مختلف نتواند بود ، پس از علمی دیگر برمسائل آن علم برهان نتوان گفت. ودرامور طبیعی گاه بود که علل و معلولات برسبیل دور بود ، چنانك تری زمین ازباران مثلا علت تبخیر بود ، وتبخیر علت حدوث ابر ، و ابر علت تری زمین ازباران . وبرهانی که ازامثال این علل باشد دوری بود . چنانك گویند : زمین تراست از باران و چون زمین تر باشد از باران تر شود از باران ، چه در این کبری سؤال از مطلب لم باقی است . و جواب آنست که زیراك حرارت آفتاب آنرا تبخیر کند ، پس دیگربار بلم سؤال کنند که چرا چون تبخیر کند از باران ترشود . گویند زیراك آن بخار چون منعقد شود میغ باشد . گویند چرا چون بخار[8] میغ شود زمین تر شود از باران ، گویند زیراك چون میغ سرد ، متکاثف شود باران آید

---

(١) اصل و بیشتر نسخ «انسان» ودر بعضی دیگر این کلمه به «اسنان» تصحیح شده است (٢) اصل : در اوعلم باشند. و بعضی نسخ دیگر: درآن عالم باشد . (٣) متصور (٤) اصل: باشند (٥) اصل و بعضی نسخ :صوری بود. و کلمهٔ «بود» درهمه نسخ خط‌خورده ومحو شده است (٦) دراصل نسخه بدل کلمهٔ «نفس» یقین نوشته شده (٧) اصل : نباشند (٨) کلمهٔ «بخار» دراصل و بعضی ازنسخ نیست

پس زمین ترشود . وترشدن از باران از آن روی که نوع است دایرست، چه علت و معلول یکی اند. اما باعتبار شخص علت غیرمعلول است و دور نیست ، و برهان بر نوع نباشد ، بلك بر ترشدنی معین باشد از نوع . و همین وسایط بعینها دردلیل افتد[1] چون ترتیب منعکس شود، ودلیلی دایر باشد . و چون در یك مسئله علت و معلول متساوی بود برهان لم و إن بیکدیگر بدل شود بعکس کبری و هرچند اقامت هردو بهم دور باشد اما بسبب اختلاف اعتبار دور نبود، چنانك درقیاس دور گفته ایم . و ترجیح بحسب تقدم بود درمعرفت . مثلا اگر بابتداء کسوفی باحساس معلوم شود ببرهان ان توسط زمین معلوم کنند . و اگر اول توسط بحساب معلوم شود کسوف ببرهان لم معلوم کنند و اگر معلولی را علل بسیار بود ، چنانك تب را[2] عفونت خلط و شدت حرارت بعضو والتهاب روح علل اند ، پس از وقوع یکی دراوسط برهان بر وجود معلول حاصل آید ، ولامحالة آن علت بنسبت باآن معلول خاص تر بود . و از اینجا معلوم شود که علتی که در اوسط افتد شاید که مساوی بود ، وشاید که خاص تر بود . بخلاف حد که در او خاص تر نشاید، چنانك بعد از این بیان کنیم . وعلت بقوت مانند فاعل و مادهٔ غیرتام و بالفعل در برهان نیفتد، چه اقتضاء وجود معلول نکنند ، بل از وجود معلول بر ایشان دلیل توان ساخت پس معلولات ایشان شاید که اوسط بود دردلیل ومعلولات شخصی را که مقید بود بوقتی از ماضی یا مستقبل علل که در اوسط افتد هم مقید باید بآن زمان بعینه ، تا اقتضاء[3] آن حکم کند . وعلل اتفاقی مانند رفتن زید بسوی طلب غریم خود که علت فاعلی یافتن گنجی باشد باتفاق ، و این یافتن که علت غائی رفتن است باتفاق از قبیل اسباب عرضی باشد . و درعلوم از آن انتفاعی نبود ، چه وجود آن اتفاقی باشد وبنادر. و مسائل مختلف بسبب اشتراك که در علت یك مسئله شوند، مانند بیان انجذاب[4] پوست در محجمه و

---

(۱) اصل . افتد (۲) اصل افزوده « که» که عفونت (۳) اصل : امضا
(٤) اصل : انحداب

و احتباس آب درسراقه ملآن واندفاعش درانبوبها ، چه علت جمع[1] بنوع یکی است و آن ضرورت عدم[2] خلأ ست . وباشدکه علت بحسب جنس یکی بود ، مانند صدا وقوس فزح که علت هردو انعکاس محسوس است ، اما در یکی سمعی و دردیگری[3] بصری . واگرعلت درمسائل بسبب قرب و بعد مختلف شود اقتضاء اتحاد مسائل نکنند،مانند وجود ریه که علت وجود تنفس ووجود صوتست ، اما دردوم بتوسط اولست . و جنس چون علت حمل اموری شود عام تر یا مساوی خود برنوع ، مانند حیوان که[4] علت حمل جسم و حساس بود برانسان،اوسط علت فاعلی[5] بوده باشد نتیجه را، چنانك گفتیم. و اگرچه علت غائی اکبر تنها باشد ، چه نوع از کمالات جنس بود . وآنچه بعضی منطقیان گفته اند: که علت موضوعی است ، خطا است ، چه موضوع اینجا نه بآن معنی است که درعلل بکار دارند و منشأ این سهو[6] اشتراك لفظ است.

فصل دهم

درحال مطلوبهائی که آنرا سببی نبود و حال استقراء و تجربه و ذکر مبادی برهان .

حال مطلوبی که سببی اورا نباشد

هر حکم که آنرا سببی نبود یقینی نتواند بود ، چه موضوع قضیه چون اقتضاء وجوب حکم نکند و اوسطی که از جهت افادت حکم وضع کنند غیرسبب باشد ، لامحالة حکم بنظر باغیرسبب ممکن بود نه واجب، پس یقینی نبود . وهمچنانك قیاس دراین موضع افادت یقین نکند استقراء هم نکند . چه در استقراء جزویات موضوع که مساوی اوباشند دردلالت متوسط شوند میان محمول و موضوع . پس بثوت حکم در هر یکی از جزویات باهم بی سببی تواند بود یا بسببی. واول بین بود یا نبود ، اگر بی سببی بود و بین بود.ودراکثر مواضع که استقراء بکاردارند براین وجه بود

(۱) جمله (۲) کلمهٔ «عدم» از نسخهٔ اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده است (۳) اصل و بعضی نسخ : ودر یکی(٤) چند نسخه « که» ندارد(٥) اصل : فاعل (٦) اصل : ومنشأش سهو

خالی نباشد از آنك حکم درهر یکی از جزویات بحس معلوم شود یا بعقل. اگر بحس معلوم شود حکم یقینی دائم نبود، چه حکم حس بزمان احساس مخصوص باشد[1] وزوالش درغیر آن زمان ممتنع نبود. واگر بعقل بود خالی نبود از آنك محمول هر یکی ازجزویات موضوع را ذاتی مقوم بود یا عرضی. اگر ذاتی باشد لازم آید که ذاتی موضوع نیز بوده باشد، چه حکم بر همه جزویات کلی حکم بود برطبیعت کلی. مگر که موضوع مساوی آن جزویات نباشد، بل عام تر بود. مانند حیوان که موضوع بود، وناطق که ذاتی زید وعمر واست. و عرضی حیوان محمول بود، لیکن عموم موضوع قادح باشد در صحت استقراء اماچون موضوع مساوی جزویات باشد، چنانك شرط استقراء است، هرحکم که برهمه جزویات کنند برطبیعت موضوع کرده باشند. پس ذاتی همه جزویات اگر نفس آن طبیعت نبود ذاتی آن طبیعت بود، ولیکن دراین موضع نشاید که محمول ذاتی موضوع بود، چه براین تقدیر تصور موضوع مشتمل بود برتصور محمول. پس حکم مطلوب نتواند بود بمیان از غایت وضوح. و اگر محمول عرضی مجموع جزویات بود عروض او اول نوع جزویات را بوده باشد یا چیزی راکه مقوم نوع باشد، مانند ضحك وحرکت ارادی که اشخاص انسان را عارض شود، والاعارض همه جزویات نباشد. پس معروض اول سبب عروض محمول باشد جزویات را ومابی سبب فرض کرده ایم، واین خلف باشد. واگر ثبوت حکم درهر یکی ازجزویات بی سببی بود وبین نبود، سخن درثبوتش هر یکی ازجزویات راهمان بود که درثبوتش موضوع را، وبیان بقیاس یقینی نبود، وباستقرائی دیگر مؤدی بتسلسل بود. اما اگر ثبوت حکم را درجزویات سببی[2] بود آن سبب اول مقتضی ثبوت حکم درموضوع بوده باشد که اعم است. وبتوسط او در جزویاتش که اخص‌اند، پس حکم در موضوع بی توسط جزویات

حالت استقراء وتجربه

---

(۱) اصل: و حکم حس بزمانی که باحساس مخصوص باشد مخصوص باشد

(۲) اصل: مسببی

ثابت بوده باشد ، واین خلف است اگر گویند . پس ازاینجا لازم آید که تجربه هم افادت حکم یقینی نکند ، چه حکم برآنك سقمونیا مسهل صفرا است بواسطهٔ احساس بیکبار که این فعل کرده باشد حاصل شود ، واین هم استقرائی است، وشما مجربات را از مبادی برهان شمرده اید . و نیز اگر فرض کنیم که دروقتی ازاوقات هیچ انسان جز زنگی موجود نبود ، تجربه چنان اقتضا کند که انسان اسود باشد ، و این حکم باطل بود . گوئیم فرق است میان استقراء وتجربه ، وآن آنست که تجربه مشتمل است بر برهانی لمی پوشیده ، بخلاف استقراء ، وآن آنست که تکرار احساس بتأثیر سقمونیا مقتضی علم باشد بآنك صدور این فعل از او اتفاقی نیست ، چه اتفاقی نه دایم بود نه اکثری ، بل آنرا سببی است ، وسبب نشاید که جسمیت سمقونیا باشد یا آنچه جاری مجری آن باشد، والا همه اجسام همین تأثیر کردندی . پس مصدر آن تأثیر امریست خاص بسقمونیا. وعلم بوجود سبب از آن روی که آن سبب سبب مسببی معین باشد ، واگرچه ماهیت سبب معلوم نباشد دراستلزام علم بوجود آن مسبب کافی بود . پس باین وجه حکم بآنك سقمونیا مسهل صفرا است حکمی کلی ضروری است مستفاد از علم بسببی که مقتضی حکم است ، ولامحالة چنین حکمها یقینی دائمی باشد . ودراستقراء نه چنین است، وچون همه مجربات دراشتمال بر وجود سببی براجمال و عدم علم بماهیت سبب بتفصیل اشتراك دارند مجربات را درمبادی شمرده اند . یعنی قضایائیست که درثبوت آن باقامت براهین مستأنف احتیاج نیست . و اگرچه بحقیقت ازمبادی نیستند .

و بباید دانست که در مجربات جملگی شرایط تجربه و قرائنی که در وقت تجربه برسبیل استمرار یافته باشند بضرورت اعتبار باید کرد[1] ، چه هرحکم کلی که مقید بآن اعتبارات وقراین صادق باشد ممکن بود که با اطلاق از آن قیود کاذب[2]. چنانك درمثال سقمونیا ، اگرحکم در مکان

---

(۱) کلمهٔ «کرد» در بیشتر نسخ نیست (۲) کاذب بود

وزمان وابدانی خاص یافته باشند حکم بهمان قیود مقید باشد ، چه باشد که درغیر آن صحیح نبود . واز اخذ[1] ما بالعرض مکان ما بالذات احتراز باید کرد ، تادرغلط نیفتد ، چنانك درمغالطات بیان کرده آید . وباشد که دربعضی مجربات تفصی[2] ازفرق[3] میان اعتبارات واجب وغیرواجب متعذر بود ، وبآن سبب حکم درمعرض تخطئه باشد ویقینی نبود . و هم باین بیان معلوم شد که در آن وقت که بالفرض انسان جز زنگی نبود ، چون حکم کنند که هر انسانی که ببلاد زنك باشد اسود بود ، حکم یقینی بود . پس حکم مجربات هر چند کلی است اما کلی مطلق نیست ، بل کلی مقید است بشروط واعتبارات . وحس نیز چنانك گفته آمد ، افادهٔ یقینی دائم نکند بسبب عدم وجوب حکم درغیر وقت احساس مگر که مقارن سببی بود ، چنانك درمجربات گفته آمد ، مانند حکم بسواد غراب ، چه این حکم مقارن حکم باشد بآنك غراب را مزاجی ذاتیست که اقتضاء سیاهی ظاهر جسم او میکند والا این حکم دایم نبودی ، پس حکمش حکم مجربات بود . وازاین بحث معلوم شد که حس بانفراد اقتضاء رأیی کلی نکند وتجربه اگرچه اقتضاء رایی کلی کند اما اقتضاء کلی مطلق نکند . واستقراء اقتضاء ظنی غالب بیش نکند . ومتواترات راجع بود باحکم باحساس غیری ، پس حکمش حکم محسوسات بود . واما آن استقراء وتجربه که مقتضی اقتناص[4] رأیی کلی یقینی مطلق باشد ، درمبادی فطرت بوقت اکتساب معقولات اولی ازقبیل معدات نفس باشد . در قبول آن رأی[5] . مانند شهادات درمتواترات ، نه ازقبیل طریق اکتساب معقولات نظری برسبیل استلزام ، چنانك حالش یاد کنیم . پس منطقی را از آن انتفاعی نبود دراین موضع . ومعلوم شد که معظم اعتمادی درمبادی براهین براولیاتست که مفید رأی کلی یقینی مطلق است .

---

(۱) در اصل نسخه بدل «اخذ» اختیار نوشته شده است (۲) اصل : تفضی ـ (۳) کلمهٔ «فرق» در نسخهٔ اصل بخط الحاقی در بالای سطر نوشته شده است (٤) اقتباس (۵) اصل : رائی

فصل هشتم
در کیفیت انتفاع بحس در اکتساب علوم

چگونگی انتفاع بحس در اکتساب علوم

هرچند حس بانفراد افادت رأی[۱] کلی نکند چنانك گفتیم. اما باید که معلوم باشد که مفتاح ابواب[۲] علوم کلی وجزوی حس است، چه نفس انسانی از ابتدای فطرت تاآنگاه که جملگی معقولات اولی ومکتسب او را حاصل شود، اقتناص[۳] مبادی تصورات وتصدیقات بتوسط حواس تواند کرد، وبااین سبب معلم اول گفته است دراین علم که: **من فقد حسا فقد فقد علما**. وآن چنان بود که چون نفس بیکی ازحواس ظاهر ادراك محسوسی کند صورتی مساوی آن محسوس درخیال اومرتسم شود، تابعد ازغیبت آن محسوس بهر وقت که خواهد بادراك آن صورت[٤] معاودت تواند کرد درباطن خود. وآن صورت مساوی صورت اول بود در همه عوارض[٥] ولواحق کمی و کیفیی ووضعی واینیی وغیر آن الاآنك درادراك محسوس اول بحضور ماده که مکفوف[٦] بود بآن عوارض احتیاج بود، ودر ادراك این صورت احتیاج نیست بعد از آن نفس بتوسط فکر و قوت تمییز[۷] درآن صورت تصرف کند، و عوارض ولواحق غریب را از ماهیت آن صورت نقص کند، واز اشراق نوری که ازمبادی او بحسب استعداد بر اوفایض[۸] شود تجریدی اکتساب کند، تاآن ماهیت را که مجمع اعراض غریب است ومستعد قبول إضداد ومتقابلات بتنهائی ادراك کند، وآن طبیعت آن محسوس باشد که آنرا کلی طبیعی خوانده ایم. واز آنجاکه آن طبیعت بود، نه واحد بود و نه کثیر ونه کلی و نه جزوی ونه موجود ونه غیر موجود، بل آن طبیعت بود تنها. اما نسبت اوباهمه اشخاص یکسان بود. چنانك اگر از همان نوع احساس جزویات بسیار کند واحدا بعد واحد هیچکدام در نفس او تأثیری مستانف نکند، بل ازآن جمله همان یك صورت حاصل

(۱) اصل: رائی (۲) ابواب همه (۳) أقتباض (٤) ادراك باآن تصور (٥) اصل و بعضی نسخ: اعراض (٦) اصل: مکتوف. ودر بعضی ن‌خ: مکسوف (۷) تمیز (۸) اصل: قابض؟

شود و آن تصوری عقلی بود مستفاد از حس و هیچ حد و رسم و تعریف و بیان عقلی در افادت آن صورت بجای حس نتواند[1] ایستاد. پس چون تصورات بسیار همه بر این نسق اقتناص[2] کند آنرا هم بقوت تأییدی که از مبادی خود یابد ترکیب کند ترکیباتی تقییدی خبری، تا تصورات و تصدیقات مکتسب حاصل آید. وهر ادراکی معد باشد نفس را در حصول ادراکی دیگر، و بآن سبب ادراك دوم براو آسان‌تر از ادراك اول بود. پس چون در تجرید کمالی حاصل کند که مستعد تعقل ذواتی شود که از نیل حواس منزه باشد تا تمامی موجودات را تعقل کند، چه موجودات محسوسات بود یا معقولات. ومحسوسات را بتصرف مذکور معقول باید گردانید تا تعقل توان کرد. و اما معقولات را بتصرفی حاجت نبود، بل معقول لذاته باشند و باحصول استعداد حاصل شوند. این است طریق توصل نفس از ادراك جزویات حسی بنیل تصورات عقلی. وظاهر است که فقدان بعضی حواس مقتضی فقدان بعضی از معارف باشد. واما اعانت حس در ادراك تصدیقات بر چند وجه تواند بود. ا ـ چون تصورات عقلی حاصل شود میان آن بسبب تعلقاتی که ماهیات آن تصورات را بیکدیگر باشد، از اشتمال واستلزام و عروض وتقابل نسبی ایجابی وسلبی ادراك کند. بهری بمجرد اشراق نور مبادی او براو و آن اولیات بود، چه حصول اولیات بر حصول تصور حدود بیش موقوف نباشد. وبهری با آن بهم بمعاونت قوت فکر در طلب حدود وسطی که علت ایقاع آن نسبتها بود و آن مکتسبات باشد، واعانت حس در این باب بالعرض بود، چنانك گفته آمد. ب ـ آنك حکمی در جزویات محسوسات بر سبیل استمرار ادراك کند. پس همچنانك که در استقراء از جزویات بکلی توصل کنند، نفس را از آن جزویات بر حکمی کلی اولی اطلاع حاصل شود. الا آنك در استقراء ظنی بود. ودر این موضع یقینی بی هیچ اشتباه وتردد. و استقراء در این موضع افادت حکم نکند، بل افادت

---

(۱) اصل: نتواند (۲) اصل: اقتباس

تذکیر[1] وتنبیه کند، که معدات نفس باشد و نفس بعد از حصول حکم ملاحظت جزویات نکند، بخلاف استقراء. و بیشتر مقدمات هیأت و طبیعی مانند آنك کوکب را طلوعی و غروبی است، وحرکت ثوابت حافظ وضعی است، و آتش خفیف است، وزمین ثقیل، وامثال این از آن قبیل باشد. بل حکم بآنك کل[2] ازجزو بزرگتر است درمبادی فطر تهاء کودکان هم براین سیاقت حاصل شده باشد. الاآنك چون بکمال عقل رسند استقراء سابق فراموش کنند. و پندارند که آن تصدیق همیشه درعقول ایشان[3] مرکوز بوده است وباین سبب بود که ناقص فطرتان را برتصدیق اولیات باین جنس استقرائی تنبیه دهند، بل بعضی عاقلان را نیز ازاهل نظر. مثلا از تذکر مماست دوجسم ازدوطرف وسطی راکه مانع هر دو باشد ازملاقات بروجوب حکم بامکان تجزی[4] وسط تنبیه دهند. ج- آنك بتجربه حکمی یقینی اکتساب کنند[5] وآن مرکب بود ازاستقراء وقیاس، چنانك گفته‌ایم. ه- آنك افادت قیاسی جزوی کند. وآن چنان بود که حکمی کلی برجنسی معلوم باشد. پس از احساس بعضی جزویات آن جنس تصور نوعی که درتحت جنس باشد[6] اقتناص کنند[7]، و بقیاس ازحکم جنس بحکم نوع توصل کنند. پس حس اعانت[8] کرده باشد[9] درحصول آن قیاس. واین قسم بحقیقت عاید است با قسم اول. وچون طریق اکتساب تصدیقات قیاس است، یا استقراء حقیقی، ومقدمات اولی قیاسی بمعاونت استقراء حاصل میشود، ودراستقراء معول براحساس است، پس معلوم شد که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل نشود، ومعنی سخن حکیم ظاهر شد. اما باید معلوم باشد که از حس در تصور معقولات جز اعانتی مستفاد نیست، وحاکم بالذات درهمه مواضع عقل است، وباین سبب حس بانفراد افادت هیچ رأی کلی نکند، چنانك گفتیم. بل حکمی جزوی خاص بوقت احساس بیش فائده ندهد. اما همچنانك

---

(۱) تذکر (۲) اصل: کلی (۳) اصل: انسان (٤) تحری؛ (٥) اصل: کند (٦) دراصل و بعضی نسخ افزوده: تصور (٧) اصل: اقتباض کند (٨) اصل: اعاذت؛ (٩) اصل: باشند

تکراراحساس بحواس ظاهره مستتبع حفظ صورتی جزوی باشد در باطن، تکرارجزویات درحس مستتبع حصول صورتی کلی باشد درعقل . و چون ازتقریر این معانی فارغ شدیم باسرمباحث برهان شویم .

ذیل نهم
در شرایط مقدمات برهان

شرایط مقدمات برهان

مقدمات برهان را چند شرط باشد . ا ـ آنك یقینی الصدق باشند[1] تابطبع انتاج صادقی کنند بیقین، نه بحسب وضع تنها مانند قیاس ، چه انتاج صادق ازغیرصادق چنانك درجدل و دیگر صناعات افتد برهـانی نبود ، از جهت آنك بالطبع و بالذات نبود . ب ـ آنك اقدم باشند بالطبع یعنی بطبع بر نتایج مقدم باشند ، چه علل نتایج اند . ج ـ آنك درعقل نیز اقدم باشند بزمان تاتوصل از آن بنتایج صحیح بود . د ـ آنك اعـرف باشند درعقل · یعنی از نتایج واضح تر و یقینی تر باشند تا اقتضاء وضوح ویقینی بودن نتایج کنند ، نه آنك دریقینی بودن نتایج قصوری[2] افتد، بـل بآن وجه که حکم یقینی[3] اول مقدمات را بود و بتوسط مقدمات نتایج را . ه ـ آنك مناسب نتایج باشند بحسب علمی که نتایج از آن علم باشد یا علمی که مشارك آن علم بود ، چه علت مناسب معلول باشد و معنی مناسب[4] آن بود که محمولات موضوعات را ذاتی بود، چنانك گفته آید. و ـ آنك اوائل براهین بر آن مقدمات هم اقدم واعرف بود تا رسیدن بمقدماتی که بنفس خود بین بود وازجمله اقدم واعرف بود .

وبباید دانست که اقدم فی نفس الامر دیگر بود و بنسبت بامـادیگر · واول اقدم بطبع بود، وازاقدم بنسبت با ما اقدم بحسب عقل ما دیگر بود، وبحسب حس ما دیگر ·وهمچنین اعرف بطبع دیگر بود،و بحسب عقل و ادراك ما دیگر، چه اقدم بطبع آن بود که رفعش مستلزم رفع غیری بود بی انعکاس. واعرف بطبع آن بود که آنچه مقتضی وجودو بقاء طبایع موجودات عالمست بر ترتیبی ونظامی که هست قصد تحصیل وایجاد وی بالذات کرده

(۱) اصل · باشد (۲) بصوری (۳)اصل : یقین (٤) اصل : مناسبت

باشند ، نه آنچه بالعرض درطریق تحصیل غیری افتد . واقدم واعرف بنزدیك ما آنچه سابق بود درادراك عقلی یاحسی بالذات ، پس چون اعتبار اجناس وانواع کنند بحسب طبع اجناس اقدم بود ، چه رفعش مقتضی رفع انواع بود . و انواع اعرف بود ، چه اگر تحصیل اجناس بالذات مقصود طبیعت بودی اجناس بی انواع محصل توانستی بود . ونیز بر تحصیل یك نوع اقتصار افتادی . وبنزدیك ما اجناس هم اقدم بود وهم اعرف ، چه در بدایت عقول اول اعم متمثل شود ، وبعداز آن بتدریج اخصی بعداز اخصی بحسب استکمال عقول ومزید نظر وتأمل ، تاختم بر نوع آخر افتد . واما چون اعتبار انواع واشخاص کنند باکلیات معقول و جزویات محسوس انواع بحسب طبایع کلی هم اقدم بود وهم اعرف اقدم ، چنانك گفتیم . و اعرف بسبب آنك مقصود ازوجود اشخاص استیفاء انواع بود ، وبحسب طبایع جزوی انواع اقدم بود و اشخاص اعرف ، چنانك گفته آمد . و بنزدیك ما اقدم واعرف اشخاص بود بحسب حس ، وانواع بحسب عقل باآنك نه عقل مدرك اشخاص بود ونه حس مدرك انواع ، چه باول تا احساس اشخاص نکنیم تعقل انواع ودیگر کلیات نتوانیم کرد . وچون تعقل انواع کنیم تعقل همه اشخاص توانیم کرد بی توسط احساس[1] . و اگر اعتبار بسایط و مرکبات کنند بطبع بسایط اقدم بود ومرکبات اعرف . ودرعقل گاه بود که بسایط اقدم و اعرف بود ، چون اطلاع اول بر بسایط باشد . وبطریق ترکیب توصل کنند بمرکبات ، مانند سرکه وانگبین سکنگبین را وگاه بود که مرکبات اقدم واعرف بود چون بطریق تحلیل بعکس توصل کنند ببسایط ، مانند جسم ماده وصورت را . ودرعلل ومعلولات بحسب طبع علل مطلقاً اقدم بود ، و فاعل وغایت اعرف نیز بود ازجهت تقدم دروجود ، وماده وصورت بخلاف آن ، بل چنانك دربسایط ومرکبات گفتیم . ودرعقل حال علل ومعلولات چون حال بسایط ومرکبات بود . وچون این مقدمات مقررشد گوئیم: سلوك ازاجناس بانواع وازبسایط بمرکبات وازعلل بمعلولات بشرط آنك بسایط و علل بنزدیك

---

(۱) اجناس

ما اقدم واعرف باشند سلوکی [۱] برهانی بود. اما دراول ودوم سلوك از اقدم واعرف بطبع وعقل، وازاعرف بنسبت بامابه اعرف بطبع بود ودرسیوم اگرعلل مادی یاصوری باشد همچنان والاسلوك ازاقدم واعرف بطبع و عقل بغیراقدم‌واعرف بود بهردووجه. وسلوك‌ازمرکبات ببسایط واشخاص بانواع بروجه استقراء سلوك استدلالی بود نه برهانی. این‌است شرطهائی که درهمه مقدمات برهانی واجب باشد رعایت آن،وباقی شرایط مقدمات آنست که محمول موضوع را ذاتی واولی، بل‌کلی وضروری باشد. و معنی هریکی ازاین شرایط غیرآنست که در پیشتر گفته‌ایم. اما ذاتیت محمول وجه مناسبت‌مذکورباشد. ودرهمه مقدمات‌واجب بود که رعایت کنند. وباقی شرایط خاص بود بآنچه مطلب دروی‌کلی وضروری باشد، چنانك حال هریك بشرح یادکنیم انشاءالله‌تعالی.

فصل دهم
درذاتی بحسب این صناعت

معنی ذاتی در برهان

مناسبت مقدمات ونتایج برهانی [۲] آن بود که محمولات مقدمات موضوعات خود را ذاتی باشند تا غریب نبود، چه‌غریب علت حکم‌نتواند بود. وذاتی دراین موضع عام تراست ازآنچه درایساغوجی گفته‌ایم،چه ذاتی‌آنجا اجزاء حدباشدکه مقومات محدود بود، وآن جنس و فصل بود. وجنس وفصل هریکی ازجنس وفصل. واینجا اعراض ذاتی را هم ذاتی خوانند. وآن محمول [۳] باشدکه لحوقش موضوع را بحسب ذات موضوع بود نه بسبب امری عام تر یا خاص‌ترازاو، مانند حرکت ارادی حیوان را.وامثال این‌محمولات را باشدکه مقابل نبود [۴]: مانند تساوی زوایا بادوقائمه مثلث‌را،وقبول تجزیهٔ نامتناهی مقداررا. وباشدکه مقابل بودمانندزوجیت وفردیت‌عدد را،واستقامت وانحناء خطرا. وباشدکه‌میان

---

(۱) سلوك (۲) برهان (۳) محمولی (٤) درنسخهٔ اصل‌این کلمه «بود» بوده وبه« نبود» مبدل واصلاح‌شده‌است

دومقابل نیزمتوسطی بود مانند نقصان وزیادت ومساوات عددرا. ونقصان ومساوات وزیادت کم‌را . واگرچه بحقیقت این‌تثلیث ازتقابل خاسته‌است وراجع باتقابل‌است. وباشدکه لازم‌بود،مانندضحك بقوت انسان‌را. وباشد که نبود،مانند ضحك بفعل اورا . وبرجمله لواحقی‌که براطلاق یا بروجه تقابل عارض چیزی باشد بحسب جوهروطبیعت وذات او وجودش درغیر آن چیز[1] محال‌بود،آنرا اعراض ذاتی‌آن چیزخوانند . و چنانك بعد از این معلوم شود، حد هیچکدام نتوان‌گفت ، تا ذکرموضوع درحد ایراد نکنند .مثلاازماهیت استقامت عبارت نتوان‌کرد تاخط که‌معروض اوباشد با او بهم یاد نکنند پس‌چون خواهندکه این دوذاتی‌رابااین‌هردومفهوم دریك رسم جمع کنندگویند : ذاتی موضوع چیزهائی بودکه حدموضوع آنرا یا حدآن موضوع را شامل باشد . وچون هرعلمی را موضوعیست که درآن علم بحث ازاحوال‌آن کنند، مانند عدد علم حساب را . و علوم بحسب تباین موضوعات ازیکدیگرممتازند،چنانك بعد ازاین یـاد کنیم ، ذاتی بوجه دوم ازآنچه‌گفتیم هم عام ترشود ، چه اعراض ذاتی موضوع هرعلمی همچنانك برآن موضوع محمول باشد برانواعی‌که درتحت این موضوع باشد هم محمول باشد . و بر آن تقدیر حد عرض ذاتی شـامل نفس موضوع قضیه نبود ، بل شامل جنس اوباشد . چنانك تساوی زوایـا دوقائمه راچون‌برمثلث متساوی الساقین حمل‌کنند حداین محمول‌مشتمل بر این موضوع نبود ، بـل بر مثلث بودکه جنس اوست . و همچنین از اعراض بعضی بربعضی محمول باشد ، وبرانواعی‌که در تحت بعضی باشد محمول باشد . وبرآن تقدیر حد محمول شامل موضوع نبود ، بل شامل معروض موضوع یا شامل معروض جنس موضوع بوده باشد . مثلا درعلم حساب عدد موضوع علم است،وزوج و فرد عرض ذاتی اوست، وناقص و زاید وتام همچنین. ودراین علم‌گـاه‌گویند : عدد زوجست و گـاه‌گویند :

---

(۱) اصل : کلمهٔ «چیز» را ندارد

هشت که نوعی ازعدد باشد زوج است، و گاه گویند: فرد ناقص باشد ، و گاه گویند : زوج الزوج ناقص باشد . ودرصورت اول حمل عرض ذاتیست برمعروض او،ودرصورت دوم برنوعی ازانواع معروض او،ودرصورت سیم برعرضی[1] ذاتی دیگرمعروض اورا ،ودرصورت چهارم برنوعی ازأنواع که درتحت عرضی دیگراست معروض اورا . ومحمولات در هرچهار صورت مشتمل برعدد است که جزدرقضیهٔ اول موضوع قضیه نیست ، بل درقضیه دوّم جنس موضوع است ، ودرسیوم معروضش، ودرچهارم معروض جنسش. وجملهٔ این محمولات را در این علم ذاتیات شمرند این موضوعات را . و اگرچه عرض ذاتی حقیقی محمول اول بیش نیست . چه دیگران بتوسط موضوع او لاحق شده‌اند ،پس بسبب امری اعم اند . ولیکن چون این جمله را ذاتی خوانند اورا باولی قید کنند . وتحقیق معنی اولی بعد ازاین بیان کنیم . پس ذاتی باین اعتبار یا محمولی بود که درحد موضوع افتد، ویا موضوع باجنسش یا معروضش یا معروض جنسش درحد او افتد . وچون این جمله مقو مات موضوع اند ، واگرچه بیك معنی مقوم نیستند، توان گفت که موضوع یایکی ازمقوماتش درحداوافتد . اما باید که معلوم باشد که این حکم بر اطلاق نبود . مثلا اگرجنس موضوع قضیه درحد محمول افتد،وآن جنس خارج بود ازموضوع علم، مانند کم که ازعدد[2] عام تراست وازموضوع علم حساب خارج ، پس چون عرض ذاتی او برعدد حمل کنند محمولی بود که جنس موضوعش درحد وی افتاده باشد ، ومع‌ذالك بآن اعتبار نکنند . وامثال این محمولات را دراین شمار نیارند ، چه از لحوق او باین موضوع در این علم انتفاعی نباشد، مگروقتی که آن محمول را بموضوع صناعت مخصص گردانند: یعنی لحقوقش بحصهٔ نوعی که موضوع صناعتست خاص کنند . مثلا مساوات ومناسبت از اعراض ذاتی کم است ، چون درعلم حساب برعدد حمل کنند بهمان معنی ازآن فائده صورت نبندد

---

(۱) برعرض (۲) اصل وبعضی نسخ «علم عدد» وکلمهٔ «علم» دربعضی نسخ اصلا نیست ودربعضی تراشیده شده‌است

اما چون بمساوات مساوات عددی خواهند ، وتخصیصش در لفظ چنان کنند که گویند : این عدد مساوی آن عدد است نه آنك گویند : مساوی مطلقست یا مساوی آن مقداراست : محمول ذاتی موضوع باشد باین اعتبار مذکور . وهمچنین درمناسبت ، چه مناسبت عددی غیر مناسبات دیگر باشد . وچون این بحث ملخص شد اگر خواهند که این دقیقه دررسم ذاتی اعتبار کنند گویند : ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد . و یا موضوع ویامقوماتش که ازعلم مفروض باشددرحد اوافتد ، ویاگویندذاتی آن محمول بود که درحد موضوع افتد ، یا موضوع عام درحداوافتد و چون این اصل [1] ممهد شد معلوم شدکه ذاتی عام ترازموضوع تواندبوده مانند زوج هشت را،وخاص تر،مانندزوج عدد را ، ومساوی مانند ضاحك انسان را ، وخاص تر بوجهی وعام تر بوجهی، مانند اول [2] زوج را.وهمچنین باشدکه یك چیز ذاتی بود هم جنس را وهم نوعش را،مانند زوج عدد را وهشت را ، وبرعکس، مانند زوج وزوج الزوج عدد را . و باشدکه نوع ذاتی نوع بود ، وجنس ذاتی جنس ، مانند زوج عدد را . ومنقسم که جنس اوست کم را . و همه اجناس و انواع را از نوع اخیر تا جنس عالی ذاتی تواند بود . چنانك ضاحك انسان را ، وموجودنه درموضوع جوهر را . وهمچنین امور عامه راکه غیراجناس باشند هم ذاتی بود ، مانندکثرت و وحدت وجود را . اما ذاتی اولی یا ذاتی مقوم در بهری از این صورتها ممکن الوقوع نبود .

وببایددانست که ذاتی موضوع مطلق غیرذاتی موضوع باشد با مقارنت اعتباری یاوصفی. مثلاوجود قطب ومحور کره رابراطلاق ذاتی نبود،وباعتبار حرکت ذاتی بود . وتحقیق این معنی در موضوعات علوم ازمهمات باشد .

---

(۱) اصل : أصل ابن (۲) اصل و بعضی نسخ: اولی

فصل یازدهم
در اولی بحسب این موضع

معنی اولی در باب برهان

هرچه لاحق شود چیزی را و بتوسط آن چیزی دیگر را، لحوق او متوسط را اول[1] بود، چه بالذات متقدم بود. و پیش ازاین گفته‌ایم هرچه محمول بود برعامی وخاصی، اول محمول برعام بوده باشد، وبتوسط عام بر خاص. پس دراین موضع هرمحمولی که برعامتر ازموضوعی محمول نبود آن حمل را اولی خوانند واگرچه حمل اولی بحقیقت خاص تر ازآن باشد. وچون این معنی مقرر شد گوئیم: محمول اولی[2] یا مقوم بود یا نبود. و مقوم باشد که عام بود، مانندجنس نوع را. وباشد که مساوی بود، مانند فصل وحد نوع را، اما خاص نتواند بود. وغیر مقوم باشد که عام بود، مانند تساوی دوزاویهٔ داخل ازیك جهت با دوقائمه وقوع خطی را بردو خط که اقتضاء تساوی متبادلان کنند، ووقوع خطی را بردوخط که اقتضاء تساوی خارجه وداخله کنند، چه این دومعروض اگرچه بذات یکی انداما باعتبار دواند. وباشد که مساوی بود، مانند ضاحك ناطق را. وباشد که خاصتر بود، مانند زوج عدد را. وخاص ترباشد که مقوم انواع بود، مانند فصول مقسمه جنس را. وباشد که نبود، مانندعرضیات غیر منوع. وهریك باشد که استیفاء اقسام کنندبر وجه تقابل، چنانك اتصال و انفصال از فصول کم را، وحرکت وسکون ازغیرفصول جسم را. وباشد که نکنند، چنانك ناطق وصهّال ازفصول، وطایروماشی وسابح ازغیرفصول حیوان را. وباشد که باصحت انقلاب اقسام بود، مانندحرکت وسکون جسم را. وباشد که نبود بل لازم بود معروض خودرا، مانند ذکروانثی حیوان را، چه شاید که جسم متحرك ساکن شود، ونشاید که حیوان ذکرانثی شود. و همچنین باشد که لحوقش نفس موضوع را باشد، مانند ذکروانثی حیوان را. و باشد که انواع اورا باشد، مانندزوج وفرد عددرا، بیانش آنست که حیوان

(۱) اولی (۲) اول

تواند[1] بود که ذکر بود و تواند بود که نبود، چه فصول مقسم که محصل نوع باشند مانع آن قسمت نبود . ودر عدد بخلاف این بود، چه تحصیلش بفصول اگر مستلزم زوجیت بود فردیت بر او محال بود و بعکس . و بوجهی دیگر ذکورت وانوثت[2] لاحق بحسب ماده است که مناسب جنس باشد. و زوجیت و فردیت بحسب صورت که مناسب فصل باشد، ومحصل وجود صورت بود نه ماده . ودراین موضع باشد که میان فصول واعراض اشتباه افتد، بخلاف آنچه باصحت انقلاب اقسام بود . وبیان آنك مثال این اعراض فصول نیستند آنست که تصور حیوان بی تصور ذکورت و انوثت[2] صحیح بود و نیز ذکورت وانوثت[2] راجع باحال آلات تناسل وتناسل بعداز حیات[3] صورت نبندد . وحیات بفصلی متقوم شود ، پس تا متنوع نشود، محصل نشود ، وتا محصل نباشد تناسلش صورت نبندد . و همچنین تا عدد که موضوع انقسام وعدمش است محصل نباشد، عروض این دو عارض که مقتضی زوجیت وفردیت اند صورت نبندد . و بحقیقت آنچه لاحق انواع بود لحوق او نفس موضوع را اولی نبود اما بحسب اصطلاحی که در صدد این فصل گفتیم اولی شمرند . و فرق باشد میان قضیهٔ اولی و میان قضیهٔ که حملش اولی بود ، ومیان قضیهٔ که برهانش اولی بود . واول آنست که میان محمول وموضوع اوسطی نباشد، وقضیه بنفس خود بین بود ، چنانك در مبادی برهان[4] گفته آمد . ودوم آنست که محمول او برعام تر از موضوع او[5] محمول نبود، چنانك گفتیم ، وشاید که میان هر دو وسایط بسیار بود ، امّا اوسط لامحالة مساوی اصغر باشد. وباشد که مساوی هر دو حد بود ، وآن اعراض مساوی[6] بود، مانند حال زوایاء مثلث مثلث را . وسوم آنست که برهان اول وبالذات بروی بود، مانند برهانی که اقتضاء حال زوایاء مثلث کند مثلث

---

(۱) اصل: ماتواند. وبعضی نسخ: یا تواند (۲) ذکوریت وانوثیت (۳) اصل وبیشتر نسخ: حیات ممکن ـ در بعضی نسخ اصلاح شده کلمهٔ «ممکن» خط زده و محو شده است . (٤) اصل : براهین (٥) اصل: موضوع، و کلمهٔ «او» راندارد (٦) مساوی را

مطلق را ، چه همان برهان انواع مثلث را که جزویات اصغر باشد ثانی و بالعرض بود. و برهان حقیقی بنسبت با هر مطلوبی آن بود که اول بود. در این صورت باشد که برهان اولی بود ونتیجه غیراولی، چون اوسط عام‌تر از اصغر بود، چه حمل اکبر در آن صورت بر اصغر اولی نبود . اما چون اوسط مساوی اصغر بود برهان ونتیجه هردو اولی بود .

فصل دوازدهم
در کلی بحسب این صناعت

معنی کلی در برهان

در بـاری ارمیناس گفته‌ایم : قضیهٔ کلی آن بود که محمولش یك یك شخص را از اشخاص موضوع متناول بود . و آنجا میان مقول بر کل و کلی فرق نکرده‌ایم . دراین موضع می‌گوئیم : دوشرط دیگر اعتبار باید کرد تا حکم کلی بود : یکی آنك همه زمانها وجود موضوع[1] نیز متنـاول بود : و باقتران این شرط با شرط اول قضیه مقول علـی الکل باشد، وایکن کلی نبود . و دیگر آنك اولی بود ، وکلی مستجمع این سه شرط باشد. یعنی محمولش مقول بود بر یك یك[2] شخص درهمه زمانها حملی اولی بـاشد . اما شرط دوم ازجهت آنك در این موضع چون مطلوب یقینی دایـم باشد مقدماتش دایم باید . وحکم دایم شامل اشخاص که مقول بر کل بود مطلقاً هم چنانك بیك شخص که از آن خالی بود عمومش منتقض شود، بیك زمان که شخصی از آن خالی بود دوامش منتقض شود.[3] پس مقول بر کل نبود بر اطلاق . وشمول اطلاق خاص دایم وصفی را بر وجه مذکور پیش از این، مخالف این سخن نیست، چه اطلاق آنجا باعتبار ذات است، ودوام باعتبار وصف . ومیان هردو مناقضت نباشد . واینجا دوام متعلق بوصف باشد، چنانك بعد از این گفته شود. پس مناقض اطلاقی بود که هم بحسب وصف بود . و امـا شرط سیوم از جهت آنك هرحکم که اولی نبود برعام تر ازموضوع صادق بود . پس بر

(۱) موضوع را (۲) بر هر یك یك (۳) نشود

موضوع تنها جزوی بود . ومعلم اول گفته است : بسیار باشد که ما حکمی کلی اولی کنیم وپندارند جزویست ، و بسیار بود که حکمی جزوی کنیم وپندارند کلیست . مثلا درصورت اول گوئیم : شمس درفلك خویش چنین حرکت کند .وقمرچنین . وزمین درمیان اجرام است. واین احکام اگرچه پندارند شخصیست اما بحقیقت همه کلی اولی است ،چه کلی مفرد چنانك گفته‌ایم طبیعتی مفرد بود که در وجود مقارن کثرت یا امکان کثرت یا امتناع کثرت باشد واین هرسه اعتبار مختلف زاید بود برنفس تصور او تنها از آن روی که مانع شرکت نبود ، بل قابل شرکت ولاشرکت بود . وموضوع قضیهٔ کلی آن امرمشترك بود میان این هر سه که معروض معنی سور باشد، چنـانك گفته‌ایم . پس حکمی که برشمس کنیم برطبیعت شمس کرده باشیم باین [۲] اعتبار تا مقول [۳] بود نه براین شمس محسوس،وچون چنین بود کلی اولی بود. واگرحکمی کنیم براین شمس آن حکم نه کلی بوداونه اولی ونه مقول [٤] واماآنك دروجود یك شمس بیش نیست مانع حکم نباشد برطبیت مذکور . واگرچه مقتضی ظن بود بجزویت حکم . وصورت دوم دوگونه بود : یکی آنك بظاهر مخالف صورت اول نمایددر دوچیز : یکی آنك حکم پندارندکه درصورت اول مقول‌علی‌الکل‌نیست، ودراین‌صورت‌مقول‌علی‌الکل‌است.ودیگر آنك‌پندارند که در صورت اول اولی نیست ودراین صورت اولی است . و بحقیقت هم مخالف صورت اول باشد . اماهردوحکم [٥] بر عکس بوددرهردوصورت،مثالش گوئیم : هر دوخط که‌خطی بر آن افتد چنانك‌دوزاویهٔ داخله‌دریك‌جهت دوقائمه باشد آن‌دوخط‌متوازی [٦] بود،چه‌این حکم‌بریکیك‌شخصست ودرهمه‌زمانها،پس مقول علی الکل و [۷] اولی مینماید و نه چنـانست . بسبب آنك اگر دو

---

(۱) طبیعی (۲) اصل : وباین.وواوآن بخط تازه و الحـاقی است (۳) در اصل وبعضی نسخ :نامعقول و نسخهٔ اصل اصلاح شده وعین‌آن‌تراشیده شده‌است (٤) اصل وبعضی نسخ : نه معقول (٥) اصل‌و بعض نسخ :اما هرچه درحکم (٦) مستوی (۷)واودرنسخهٔ‌اصل الحاقی است

زوایه داخله دو قائمه نبود، بل مساوی دو قائمه بود هم متوازی است، پس حکم اولی بر آن دوخط باشد که مشترك بود میان این دو صورت یعنی میان دو داخله یا دو قائمه بود یا مساوی دوقائمه. وچون چنین بود حکم اول نه بریك یك شخص بود ازاین موضوع ، ونه اولی بر آن موضوع . پس نه مقول علی‌الکل بود ونه‌اولی ودیگر آنك موضوع راچندنوع بود و حکمی عام که براو باید کرد بریك‌یك‌نوع کنیم تا ازروی[۱] ضرورت یابغلط، وحکم برهر نوعی جزوی بود، وکلی پندارند ،چنانك در وجه اول گفتیم . اماوجه‌ضرورت چندچیز بود . ا ـ آنك کلی‌را اسمی‌مطابق نبود، و عبارت ازاو بایراد اسامی انواع توان‌کرد . ب ـ آنك هریکی از انواع موضوع صناعتی برهانی بود بخلاف کلی . پس حکم براوخارج افتد از آن صناعات وصناعتی نبود که آن‌حکم‌داخل افتد دروی . ج ـ آنك برهان بر کلی دشواربود وبرانواعش آسان د ـ آنك‌تصور کلی‌ازتخیل‌دوربود.وتصور یکیك نوع نزدیك، وازشان آن‌علم بوداستعانت‌عقل‌بخیال .مثلادر هندسه گوئیم : مقادیر متناسبه بمدازابدال متناسب بود ، ودراعداد هم‌چنین بیان کنیم . وهریکی ازاین دوحکم جزوی باشد ،چه این حکم از لواحق کم مطلق است که جنس است .وچون‌ازآن‌غافل باشنددرهریك کلی‌پندارند. واین مثال هرچهار وجه ضرورت مذکوررا شامل است ، چه این جنس را درلغت اسمی مطابق نیست ،وخارج‌است ازموضوع هر دوصناعت ، و موضوع صناعتی مفرد نیست .وبرهان درهندسه باضعاف‌ودرحساب‌باجزاء آسانست . و ایراد برهیاثی[۲] شامل هردو دشوار[۳] . و تصوریك یك نوع بمعاونت تخیل[۴] آسان است . وتصوّر کلی که خیال دراومعاون‌نیست‌بخلاف آن . وحکم مقدار وانواعش که خط وسطح وجسم و زمان‌اند درعسر و سهولت تخیل[٤] همین بود . و اما وجه غلط چنان بود که حکمی که در کلی طلب باید کرد بغلط دریك یك[۵] نوع طلبند،پس درهریکی که یافته شود کلی پندارند ونبود . مثلاکسی حکم‌زوایاء مثلث درمثلث مطلق‌طلب

---

(۱)اصل: که دراز(۲) برهانی(۳)بعضی نسخ :دشوار بود(٤)تخییل(٥) در یك

نکندودرمتساوی‌الساقین‌طلب کند ، وچون‌بیابداز آنك تساوی ساقین‌را درآن مدخلی نیست،ووقوعش دراین حکم بالعرض است غافل باشد.یا اگرمثلثی دیگر بیابدازاستیفاء[1] اقسام‌که مؤدی بود باستقراءتام غافل‌بود. واستقراء ناقص مفید علم نبود . پس پندارندکه حکم‌درآن‌انواع‌که یافته است کلیست . ووجه تحرز ازاین غلط‌آن بودکـه حکم در معنی مشترك امتحان‌کنند وبا یك یك لاحق خاص همچنین ،تـا معلوم شودکه لواحق درثبوت حکم مؤثرهست یانه . اگرنبود حکم کلی بـود ،والامقید بـود بلاحق خاص . واختلاف میان این دووجه‌که صورت دوم مشتمل است‌بر آن بحسب اعتبارست ، والادرمعنی حکم هردویکی است .

فصل سیزدهم
درضروری بحسب این صناعت

معنی ضروری در برهان

هرگاه‌که مقدمات برهان‌مفید علمی یقینی بود و دایم بـاشد[2]که متغیر نشود،بایدکه ضروری‌باشد ، چه حال نتیجه معلول حال‌مقدماتست. پس اگرمقدمات ممکن بود شایدکه نتیجه متغیرشود . وچون چنین بود ازمقدمات‌ضروری‌درهمه‌اوقات نتیجهٔ یقینی‌دایم‌آید . وازمقدمات‌ضروری بحسب وقتی نتیجهٔ یقینی‌آید بحسب‌آنـوقت . واز مقدمـات غیرضروری نتیجهٔ غیرضروری . اگرگویند درباب قیاس از صغری غیرضروری باکبری ضروری نتیجه ضروری‌آمده‌است ، پس‌چرانشایدکه بهری مقدمات‌برهان غیرضروری بود .گوئیم‌آن انتاج اگریقینی بود هم بقوت برهـانی باشد مشتمل بردومقدمه ضروری . مثلادراین صورت‌که گوئیم : انسـان ماشی است باطلاق‌غیرضروری ، وماشی‌حیوانست بضرورت ،کبری اگرنه‌بسبب علت‌دانیم[3] یقینی‌نبود .وبعلت‌چنان‌توان‌دانست که‌چون‌دانندصدورمشی‌از حیوان‌مقتضاءطبیعی‌است[4]مقارن‌او. پس‌دانسته‌باشدکه‌هرچه‌ازشان‌اوست[5] که ماشی بود حیوان بود . وصغری چنین بایدکه انسانست[6]که ازشان‌او

(۱) استقصاء (۲)اصل : باشند (۳)دانند (٤) طبیعتی‌است (٥)اوآنست
(٦) که انسان آنست

باشد ماشی بودن .وچنین صغری هم ضروری بود دراین موضع، چنانك بیان کنیم . واوسط طرفین راذاتی باشد . واگرچه یکی را بمعنئ‌دیگر بود ، پس قیاس برهانی بود . اما اگرصغری وجودی محض باشد ، واگر چه بحسب صورت ،چنانك‌درقیاس گفته‌ایم نتیجه ضروری آید ، امابحسب ماده نتیجه یقینی نتواند بود ، چه اگرمشی علت حیوانیت انسان بودلازم آیدکه درآن حال که ماشی نبودحیوان نبود ،ازبهرآنك‌چون علت‌مرتفع باشد معلول مرتفع تواند بود . و درباب قیاس نظرمقصور است برحال صورت،ودراین موضع شامل هردواعتبار باید. پس بایدکه مقدمات‌و نتایج برآن وضع باشدکه‌طبع اقتضاکندفی‌نفس‌الامرتامطابق[1] وجود باشد . و انتاج ضروری ازغیرضروری مقتضاء طبع نبود ، مانند انتاج صادق از غیر صادق . واگرچه این مقدمات باعتبارصورت‌متناول نتیجه ومستلزم‌اوباشد، چه فرق است میان‌آنك مقدمات بضرورت انتاج حکمی کندکه‌آن حکم باتفاق‌ضروری‌بود،ومیان‌آنك‌مقدمات‌بضرورت‌انتاج‌ضروری بودن‌حکمی ضروری کند . واول اگر چه علمی بود، اما نه برهانی بود،ودوم برهانی بود . وبعد ازتقدیم این‌معانی گوئیم : ضروری دراین علم عام ترازضروری مطلق باشدکه درقیاس بکارداشته‌ایم ، چه ضروری مطلق آنجا ضروری بحسب ذات تنها بود واینجا ضروری بحسب وصف[2] ،چنانك‌ذاتی ووصفی را شامل بود . وعلتش آنست که ضروری دراین موضع محمولی راگویند که بحسب جوهراجزاء قضیه‌ضروری بودنه بحسب امری خارجی که‌مفید یقین نباشد . وضروری بحسب جوهرموضوع ذاتیات مذکورباشد[3] ، تا اگردرحد موضوع داخل باشد[3] ازآن‌روی‌که مقوم‌ذات باشد[3] ضروری باشد[3]،واگر موضوع درحد ایشان داخل بود از آن روی‌که لازم ذات باشد[3] ضروری باشد[3] براطلاق ، یابروجه تقابل . پس محمولات‌ضروری دربرهان جنس وفصل باشدکه اجزاء حداند . و اعراض ذاتی غیرمفارق

---

(۱) دربیشتر نسخ «مطابق» و در نسخهٔ اصل و بعضی‌ازنسخ دیگر این کلمه «مطلق» بوده وبعد به «مطابق» اصلاح شده است (۲) بحسب ذات و وصف (۳) اصل : باشند

بروجه مذکور. واکثراین محمولات موضوع‌را چنان بود که بزوال‌وصف متغیر شود ، چه هرنوع که نوعیت ازاوزایل شود، لامحالة فصل و حد او عرضهائی که تابع نوعیت او بوده باشد براو حمل نتوان کرد . اما جنس و اعراضی که تابع جنس بوده باشد ، شاید که زایل شود وشاید که زایل نشود . مثلا ابیض چون غیر ابیض شود ، اگر مشف شود جنس اوکه ملونست هم زایل شود . اما اگر اسود شود،تفریق بصروغیر آن زایل شود ، وجنس وتوابعش زایل‌نشود . پس‌حکم دایم بدوام‌وصف موضوع شامل بود هم ضروری ذاتی‌را،و هم این ذاتیات عرضی را که یاد کرده‌آمد . و ضروری مطلق اینست بحسب این‌موضع .امادر مقدمات برهان[1] ذکرشرط‌ضرورت نکنند ، بل براطلاق‌ایراد کنند وبآن ضروری خواهند باین اعتبار مذکور . وازاینجا معلوم شد که هرقضیه که ضرورت او نه‌بحسب جوهروطبیعت اجزاء او بود،افادهٔ یقین را نشاید.وآن‌مانند مشهورات و مقبولات بود که حال هریك‌بعد ازاین معلوم شود .

فصل چهاردهم

در کیفیت وقوع مقدمات[2]غیر کلی وضروری[3] درعلوم

مقدمات غیر کلی‌وضروری در علوم

حال مقدمات برهانی این است که گفته‌آمد . وشرایط مذکور عام بود همهٔ مقدمات راهمگردوشرط : یکی‌کلیت ودیگر ضرورت . اماشرط کلیت خاص بود بمطالب کلی ، چه انتاج مطالب کلی جز ازکلی ممکن نبود . ودرمطالب جزوی شاید که یك مقدمه جزوی بود،و دیگر مقدمه بهمه حال کلی[4] بود ، چنانك معلوم‌شده است . واماشرط ضرورت‌هم‌خاص بود بمطالب ضروری ،چه انتاج ضروری بالذات‌ازضروری بود ،چنانك گفته‌آمد . پس اگرمطلوب غیرضروری مطلق بود، یا ضروری‌بودبحسب وقتی یا نبود ، وضروری وقتی‌را یك مقدمه یا هردومقدمه هم

---

(۱) برهانی (۲) در کیفیت وقوع مناسبت مقدمات (۳) اصل وبعضی‌از نسخ «ضدوی» بجای ضروری‌ودر بعضی نسخ‌این کلمه به«ضروری» تبدیل‌و تصحیح‌شده است (٤) بعضی نسخ : کل

وقتی باشد . و آنچه خالی بود از ضرورت[1] ممکن بود . و هرچه ممکن بود نظر یا در وجودش کنند یا درامکانش . اگر نظر در امکان کنند وامکان نفس محمول بود یعنی خواهند که اثبات امکان کنند موضوعی را جهت ضروری باشد ، چه امکان ممکنات را ضروری باشد . واگر امکان جهت بود، یك مقدمه یا هردو لامحالة ممکن باشد . واگر نظر در وجودش کنند یا مطلوب اکثری الوجود بود یا اقلی الوجود یا متساوی الوجود والعدم . مثال اکثری الوجود :[2] وجود پنج انگشت اشخاص نوع مردم را، ومثال اقلی الوجود:[3] انگشت ششم انسان را ؛[4] ومثال متساوی: نرینه زادن حیوانات واقلی الوجود اکثری العدم بود . پس قسم اول وآخر داخل بود در اکثری ایجابی وسلبی . وباین اعتبار ممکن اکثری بود یا متساوی. ووجود وعدم در متساوی مطلوب یقین[5] نتواند بود . چه آن مشکوك محض بود ؛ و تعلق یقین بمشکوك محال بود ، واگر طبیعت تساوی مطلوب بود حالش همان بود که در ممکن گفته آمد. وچون وجود اکثری مطلوب برهانی بود، مقدماتش هم اکثری باید هردو یا یکی . چنانك گویند مردان را مواد متحال غلیظ شود، پس پوست گردن وزنخ ایشان را کثیف گرداند ،وچون چنین بود در آن وقت ایشان را ریش برآید. واین هردو مقدمه اکثری است وشاید که یك مقدمه ضروری بود ، چه نتیجه چون[6] تابع اخس مقدمات بود یك مقدمهٔ اخس کافی بود، وجملهٔ این مقدمات باید که ذاتی بود ، اما از ذاتیات غیر لازم باشد. واکثریات را مراتب بسیار بود میان دو حد دوام و تساوی بحسب کثرت وجود وقلتش. ومبادی[7] اکثریات ودیگر ممکنات از مجربات بود. وبهری از محسوسات وبیشتر مطالب در فروع طبیعیات مانند حوادث کون وفساد واحوال معادن ونبات وحیوان ودیگر علمهائی که تحت این علم بود، مانند طب

---

(۱) ضروری (۲) اصل : کلمه «الوجود» را ندارد (۳) اصل : اقلی وجود
(٤) اصل : ایشان را (٥) کلمهٔ «یقین» دراصل وبعضی نسخ نیست
(٦) کلمه «چون» ازاصل وبعضی نسخ افتاده است(۷)اصل: مبادی «بدون واو»

وفراست وغیر آن از این قبیل بود. ووثاقت و عدم وثاقت در آن راجع بود باکثرت[1] وجود وقلتش.

فصل پانجدهم[2]

در موضوعات ومبادی و مسائل علوم برهانی و آنچه درفواتح بعضی علوم یادکنند.

موضوعات علوم

هرعلمی را سه چیز[3] بود، موضوع ومبادی و مسایل. وموضوع علم آن چیز بود که علم مشتمل بر بحث ازاعراض ذاتی او بود. ومبادی علم قضایائی بود که براهین آن علم مؤلف از آن قضایا باشد، ودر آن علم بر آن قضایا برهان نگویند. یا از جهت وضوح یا ازجهت آنك آن قضایا مسائل[4] علمی دیگر بود، بلندتر یافروتر از آن درمرتبه. ومسایل آن قضایا بود که در آن علم برهان بر آن گویند، بل علم مشتمل بر آن براهین باشد. پس موضوع ماعلیه البرهان یامافیه البرهان بود، ومبادی مامنه البرهان و مسایل ماله البرهان. اماموضوع علم یایك چیز مفرد بود یاچیزهاء بسیار. ویك چیزمفرد یابحسب ذات بر اطلاق موضوع علم بود، یابحسب عارض. وعارض یاذاتی بودیاغریب. واوّل مانند عددحساب را. ودوم مانند جسم از آن روی که موضوع تغیراست علم طبیعی را. وسیوم مانند اکر متحرك علمی را که باومنسوبست. وچیزهاء بسیار راتابایکدیگرمناسبتی[5] نبود که مؤدی بودبنوعی اتحادموضوع یك علم نتواند بود. وآن مناسبت یا بسبب اشتراك بود درمعنی ذاتی، چنانك خط وسطح وجسم اگر هرسه را موضوعات هندسه نهند درمقدار ذو وضع که جنس ایشان است. و یا در معنی عرضی[6]، چنانك نقطه را بااین سه نوع دراتّصال که در اتصال مناسبت مانند ایشان است، اگر او را نیز درهندسه مدخلی نهند. ویا درنسبت با مبداء، مانندموضوعات علم کلام که منسوبند بیك مبداء، ویادرنسبت با

---

(۱) باکثریت (۲) پانزدهم (۳) جزو (٤) اصل و بعضی نسخ: مشتمل
(٥) اصل: بایکدیگر اگرمناسبتی (٦) اصل: عارضی

غایتی[۱] مانندارکان وامزجه واخلاط واعضاء وغیره بنزدیك کسی که آنرا موضوعات طب نهد، چه‌غایت معرفت همه حصول صحتست . و اما مبادی علوم از جمله مقدمات برهانی بود ·ونه هر مقدمه مبدئی باشد ، بل مبداء برهان مقدمهٔ باشدکه آنرا وسطی نبود : یعنی بحدی أوسط که میان هر دوحد[۲] مقدمه افتد آنرا بیان نکنند . وآن یا باعتبار علم مطلق بود یا باعتبارعلمی خاص . ومبداء علم منطق راوسط نبودعلی‌الاطلاق : یعنی‌بین بود بنفس خود بی احتیاج ببرهانی ، چه اگر هر مقدمهٔ محتاج برهانی بودی دور لازم آمدی، تاهریکی پیش ازآنك بین شوند بین بودندی یا تسلسل. ومع ذلك‌ثبوت هرحدی‌حدی راکه مجاور اوبودی‌هم بی‌وسطی بودی ،ومبداءعلم‌خاص راوسط نبود . اما درآن‌علم‌خاص‌وشایدکه‌درعلمی دیگر وسطش بود.وسبب آن بودکه وسط متعلق بموضوع علمی دیگر بود ،پس‌اگردرآن‌علم‌بیان‌آن‌مشغول‌شوندتداخل‌علوم‌لازم‌آید ، وآنگاه همه علمهایك علم شود . وبرآن تقدیر هرکه خواهد یك فن‌بشناسد اورا همه علوم بباید شناخت . و همچنانك درعلم خاص اثبات مبداء نتوان‌کرد. صاحب آن علم را باکسی‌که منکرآن‌مبداء بود،یا بنا نه برآن مبداء نهد منازعت نتواند بود . وباعتباری دیگرمبادی یاعام بودیاخاص . و عام همه علوم را بود،یاچند علم را ، مثال عام همه علوم را آنك یك چیز یـا ثابت بود یامنتفی.[۳] ومثال عـام چند علم را،آنك چیزهائی‌که مساوی یك چیز باشد متساوی باشند ، چه‌این‌مقدمه علوم‌ریاضی را عام است و درغیرآن علوم نیفتد . ومثال مبداءخاص بعلمی‌آنك جسم مؤلف ازماده وصورتست علم طبیعی را .وآن نـیز یاهمه اجزاء علم را عام‌بود ،یاخاص بود ببعضی اجزاء علم . وموضوع درمبداء خاص ،یاموضوع علم باشد یـاجزوی از او یانوعی درتحت او،یاعرضی از اعـراض ذاتی او . ومحمولش یاخاص بود بموضوع یانبود . واول اقتضاء آن‌کندکه آن مقدمه جزدرآن علم نیفتد.

مبادی علوم

---

(۱) یادرغایتی (۲) کلمهٔ «حد» دربعضی نسخ نیست (۳) منفی

ودوم اقتضاء آن کند که استعمال آن‌قصیه در آن علم مقتضی تخصیص آن مقدمه بود ،چنانك‌در مثال عدد ومساوات گفته‌ایم . ومبادی‌عام یـا بقوت استعمال کنند یابفعل . واول مانند سلب و ایجاب بود در همه علوم ، که ازغایت وضوحش تصریح بآن معهود[1] نباشد، مگر در تبکیتات[2] که بروجه تشنیع تصریح کنند بآن . یعنی معاند انکار واضحات میکند و استعمالش درعلوم برین وجه بود که فلان حکم ثابت بود یانبود . وهمچنین اگر فلان نباشد لافلان باشد .ونگویند زیراك یك‌چیز ثابت ومنتفی نتوانـد بود . پس فائدهٔ آن تأکید مقدمات و تکمیل قیاسات باشد. وبنفس خود مقدمهٔ مفرد نگیرند . و آنچه بفعل استعمالش کنند آنرا بآن علم خاص گردانند یابهر دو جزو ،چنانك‌مقدمهٔ عام مذکور را چون بهندسه خاص گردانند گویند مقدار یامشارك بود یامباین ، چه شئی را بمقدار تخصص کرده‌اند . وثبوت ونفی‌رابمشارکت‌ومباینت‌یابموضوع‌تنها ،چنانك چیزهاء مساوی را با اعداد مساوی کنند . و حال محمولش گفته آمد . وآنچه ازاین مبادی بالفعل استعمال کنند باشدکه درفاتحهٔ علم‌ایراد‌کنند،چنانك درهندسیات . وباشدکه دراثناء مسائل آورند ،چنانك‌درطبیعیات.وقومی حدود راکه در فواتح علوم ایراد کنند ازجملهٔ مبادی شمرند . وبحقیقت ازمبادی نبود ، چه مبادی مقدمات بود و حدود از قبیل مفردات بـود . وبرجمله آنچه درفواتح‌علوم‌وضع کنند سه‌صنف باشد:

صنف اول آنچه بهلیت تنهاوضع کنند . وآن‌مبادی علم‌باشد وآنرا مقدمات موضوعه خوانند . وخالی نبود از آنك بنفس خود بین بود یـا نبود . واول از اولیات و مجربات وامثال آن باشد ،وآنرااصول متعارفه والقضایا الواجب قبولها[3] خوانند . و مبادی علم مطلق از این صنف بود . و دوم یاچنان بودکه نفس متعلم در بدایت تعلیم بآسانی آنرا اعتقادکند اعتقادی ظنی یا تقلیدی یانه‌چنان بود . و اول را اصول موضوعه خوانند .

مقدمات موضوعه

اصول متعارفه

اصول موضوعه

---

(۱) اصل : مفهوم (۲) اصل : تنکیتات (۳) اصل : قعولنا

مصادرات

ودوم را مصادرات . ولامحالة نفس متعلم را مقابل آن اعتقاد حاصل بود بتقابل عدم یاضد : یعنی از اعتقاد بهر دوطرف نقیض خالی بود ، یا معتقد طرف نقیض بود . مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم متناهی بر استقامت‌اخراج توان کرد . ومثال‌مصادره : هرمقداری‌متناهی‌قابل تجزیه نامتناهی‌بود . وبعضی منطقیان میان‌اصل موضوع ومصادره‌فرق‌نکرده‌اند. وبعضی فرق باعتباری دیگر کرده‌اند . ودرتحقیق آن زیادت‌فایدهٔ نباشد. وباشدکه یك مقدمه بنسبت بادو شخص هم اصل موضوع‌بودوهم‌مصادره بآن اعتبار که گفتیم . وباشد که قضیه ازاصول متعارفه بنسبت‌بابعضی مردم ازقبیل‌مصادرات بود . وسبب آن‌یکی‌ازچهارچیز تواندبود : ا ـ قصوری که در اصل فطرت یا بعد از فطرت بسبب آفتی یامرضی افتاده باشد . ب ـ تدلیسی که‌فطرت را باعتقادقضایاء مقبول‌یا مغالطی که‌بفعل یابقوت‌متناقض مقتضاءآن‌قضیه‌بود حاصل‌آمده‌باشد . ج ـ اشتباهی‌لفظی که مقتضی توقف بوددرآن‌حکم ، وبازالت‌آن‌اشتباه‌توقف‌زایل‌شود . د ـ غموضی که معنی را ازجهت‌فرط تجردش ازعوارض حسی وخیالی باشد. واستقراءجزویات دربعضی ازاین مواضع برتنبیه اعانت کند ، چه استقراء در تذکیر وتنبیه ازقیاس نافعتر بود .

صنف دوم ازآنچه در فواتح علوم وضع کنند آنچه بماهیت تنها وضع کنند مانند اعراض ذاتی موضوع ، چه تحقیق هلیت آن جزوی از علم بود . وچون هلیت با مائیت مضاف شود آنچه شارح اسم بوده باشد بعینه حدحقیقی گردد . چنانك درمثال مثلث گفته‌ایم .

صنف سیوم آنچه هم بهلیت وهم بمائیت وضع کنند ،وآن نفس موضوع علم بود یا آنچه داخل بود در او ، مانند وحدت در علم اعداد ،

اوضاع

چه تا تصور حقیقی موضوع که مشتمل برهلیت ومائیت بود بهم حاصل نباشد ازاوبحث نتوان کرد ، چنانك گفته‌ایم . واین هرسه‌صنف را اوضاع

خوانند . واول ازقبیل مؤلفات بود ، وغرض از آن افادت تصدیقات باشد. ودوم وسیوم ازقبیل مفردات بود،وآنرا حدود خوانند . وغرض از آن افادت تصورات باشد . واگر چه در عبارت شبیه بود بتصدیقات . چنانك گویند : نقطه چیزیست که جزوش نبود . ومراد نه حمل‌اين‌معنی است‌بر نقطه ، بل آنست که تفسیرلفظ نقطه یاحد اوچیست . وباین سبب در آن منازعت صورت نبندد. وباشدکه دربعضی علوم ببهری‌از این اوضاع بیش احتیاج‌نبود،چنانك درحساب که جز بحدود واولیات‌احتیاج نباشد .وباشد که بهمه اصناف احتیاج بود ، چنانك درهندسیات وطبیعیات ، اگر چه در یکی تمییز ودر دیگر خلط عادت رفته‌است .

حدود

واما مسائل علوم یاحملی بود یاشرطی . وشرطی بانحلال باحملی آید . وموضوع درحملی یانفس موضوع علم بود یاداخل دراو یا خارج از او . و داخل یاجزو بود یانوع . و خارج‌یا عرض ذاتی بود موضوع را یانوعش را یاعرضی‌دیگررا یانوع عرضی دیگر را،چنانك ازعلم‌طبیعی در مثال اول‌گویند : جسم متغیرواقع‌است‌در زمان . ودرمثال‌دوم : جسم‌قابل تجزیه نامتناهیست . ودرمثال سیم : آتش خفیف بالطبع است . و درمثال چهارم :حرکت قابل تجزیهٔ نامتناهیست . و درمثال پنجم : ضوء آفتاب مسخن است . و در مثال‌ششم : زمان از آنات مرکب نیست ، چه زمان عرض عرض‌جسم است . ودرمثال هفتم : بطوء بتخلل‌سکنات نیست ، چه بطوء عرضی بعضی از انواع حرکتست . و محمول مسئله یا محمول بود موضوع را بانیت تنها یابلمیت یابهردو وجه . اگربانیت تنها بود نشایدکه ذاتی مقوم موضوع بود درآن مسئله ، چه‌تصور موضوع چون محصل بود برتصور آن محمول مشتمل بود ، پس محمول نبود. واگرچه بیان بعضی ازآن بحداوسط برهیأت قیاسی ممکن بود ، اما نه‌هرچه برهیأت قیاسی بیان توان‌کرد بیانش مطلوب باشد ، چه اولیات راچون حدود یا رسوم موضوعات حد اوسط کنند ، هم بهیأت قیاسی بیان توان‌کرد واما آنك

مسائل علوم

دربعضی مسائل گویند : این محمول حدیاجنس این موضوع هست یانه از
این قبیل نبود ، چه معرفت محمول از آن روی که طبیعتی[1] خاص است
دیگراست ، و ازآن روی که ذاتی[2] غیری‌است دیگر . پس نشاید[3] که‌از
دویکی محمول‌ودیگرمطلوب بود . واین‌آنکاه بودکه‌موضوع‌رابمعرفتی
محصل نشناسند . وهمچنین‌گاه بودکه موضوع را بعوارض تنها شناسندو
اثبات ذاتیاتش کنند ، چنانك گویند : نفس جوهر است ،چه‌دراین موضع
نفس را از آن روی کـه کمال جسمی‌است‌بامبداء فعلی شناخته باشند ، و
خواهند کـه ماهیتش بشناسند . و همچنین چون گویند : صورت جوهر
است ، چه‌صورت‌رادرمبداءجز باسم[4] نشناسند . ونیز باشدکه‌باناقص‌فطرت
بیان ذاتیات بایدکرد برسبیل تنبیه ، مانندبیان اولیات . واما اگرمحمول
موضوع را بانیت معلوم بود وبلمیت مطلوب ،شایدکه‌ازقبیل ذاتیات بود.
چنانك‌گویند : ممیزی انسان ازجهت ناطقی‌اوست ، یاحساسی او ازجهت
حیوانی اوست ، واین اندك بود . وچون این قاعده مقرر شدگوئیم : که
موضوع مسئله موضوع علم بود یـا داخل در او.و محمول بانیت مطلوب
لامحالة از اعراض ذاتی یامقوماتش باشد بتفصیلی‌که معلوم است . وا گر
موضوع مسئله ازموضوع علم خارج بود،شایدکه محمولش از اموروداخله
بود درموضوع باآنك‌جنس موضوع بود یا نوع یافصل وشایدکه ازخارج
بـود بشرط آنك از مقومات موضوع نبود ، بل اعراضی دیگر بـود . و
اعراض ذاتی جنس‌موضوع‌علم شایدکه‌محمول‌همه‌موضوعات‌داخل‌وخارج
بود .وامامقدمات برهانی را حکم همین بود ، چه هرچه محمول‌مطلوب
نتواند بود محمول مقدمه نتواند بود ، الا مقومات ذاتی که شاید که در
یك مقدمه تنها محمول باشد.[5] واگر چه نشاید که در مطلوب محمول
باشد. پس چون او سط مقوم اصغر بود و اکبر عرض ذاتی اوسط آنـرا
مأخذ اول خوانندازمآخذ برهان . وچون اوسط عارض اصغربود واکبر

مآخذ برهان

(۱) اصل : طبیعی (۲) ذات (۳) شاید (٤) اصل : باهم (٥) اصل : باشند .

عارض یا مقوم اوسط آنرا مأخذ دوم خوانند و مدار براهین براین دو مأخذ باشد.

وبباید دانست که مسائل علمهائی که مبنی بود برمبادی غیربین و اگر چه در ظاهر برصورت قیاسات حملی باشد ،اما بحقیقت برصورت قیاسات شرطی اقترانی باشد. و مقدم بروضع مبادی مشتمل بود . و تالی صور قیاسات مسایل بعینها: یعنی اگر مبادی حق بود مسائل براین جمله لازم آید . پس نتایج درآن علمها یقینی مشروط بود بوضع مبادی . و در علمهائی که مشتمل بود برمبادی[1] نتایج بقوت قیاسی استثنائی یقین مطلق شود ،واستثنائی[2] براین جمله بود . ولیکن مبادی حق است ، پس آن مسائل یقین مطلق غیرمشروطست. وعلمی که متمم همه علمها بود مطلقا یعنی مبادی همه علمهادراو روشن شود مقتضی اطلاق همه یقینها بود که درعلوم اکتساب کرده باشند. پس هیچ علمی[3] بی آن علم تمام نبود.

وچون معلوم شد که موضوع ومبادی و مسایل علوم و احکام هر یکی چیست گوئیم : موضوع علم منطق که مباحث جزویست از آن معقولات ثانیه است باعتبار آنک مقتضی وقوف بر کیفیت اکتساب علوم باشد. وبمعقولات[4] اولی صوری عقلی میخواهیم که مستفاد ازاعیان موجودات بود ، مانند جوهر و عرض و واحد و کثیر وغیرآن . و بمعقولات[4] ثانیه صوری عقلی که مستفاد بود ازمعقولات اولی ، مانندکلی وجزوی وذاتی و عرضی . وامثال آن.[5] ونظر درمعقولات ثانیه مطلقا از این علم نبود ، بل باعتبار مذکور از این علم باشد. ومنطق را علم بعلم از آن جهت گویند که موضوعش معقولات ثانیه است واما مبادی[6] بین این علم مانند آن بود که حکم برچیزی متناول حکم بود بر جزویات آن چیز . وآنچه براوحکم کنند بایجاب غیر آن بود که براوهمان حکم کنند بسلب.ومبادی غیربین

موضوع علم منطق

معقولات ثانیه

(۱) بربیان آن مبادی (۲) اصل :و استثناء (۳) اصل : علم (٤) اصل : و معقولات (٥) اصل : «آن» ندارد (٦) اصل و بعضی نسخ : و این مبادی .

از قبیل مصادرات بود ، مانندحکم بوجوب مقارنت علت و معلول دروجود ، وتقدم علت برمعلوم بذات .ومباحث معقولات عالیه‌را ازآن جهت از این علم نشمرندکه متعلق بمعقولات اولیست . اماچون معین است براکتساب حد و قیاس شبیه بود بمصادرات . و مسائل علم ظاهر است . ودراین علم اوضاع ومبادی مختلط است بمسائل . وهرچند عادت چنان رفته است که این معانی درصدرعلم ایرادکنند، اما ازجهت آ نک معنی موضوع ومبداء ومسئله اینجا روشن میشود ایرادش اینجا اولی دیدیم .

فصل شانزدهم
در اختلاف و اشتراك علمها

دراختلاف و اشتراك علوم

سبب اختلاف علمها یا اختلاف موضوعات بود یا اختلاف اعتبارات یک موضوع.وموضوعات علمهاءمختلف یا متباین بود بهمه وجودیا میان ایشان اشتراك بود . واول یادرتحت یک جنس باشد یانباشد . اگر باشد مانند مقدار وعددبودکه موضوع هندسه[1] و حسابند ودرتحت کم‌اند ، و اگرنباشد مانند عدد،وبدن‌انسان که‌موضوع‌حساب‌وطب‌اند . ودویم‌یایکی داخل‌بوددردیگریانبود . واگرنبودلامحالة بجزوی‌اشتراك‌بودهر یکی‌راو بجزوی مباینت.وآن‌مانندطب واخلاق بودکه درقوی نفس‌انسانی‌اشتراك دارند ، ولیکن نظرطبیب ازآن‌جهت بودکه مبادی افعال طبیعی وحیوانی باشد، ونظرصاحب اخلاق از آن جهت‌که مبادی افعال نطقی باشد.وباقی اجزاء موضوع هردوعلم متباین بود . واگریکی دردیگر داخل بود،یاعام جنس‌خاص‌بود یانبود. واول یاخاص رامقارن عارضی‌فراگیرندیانگیرند . اگر نگیرند مانند مقادیر و مجسمات ،یامانندمجسمات و مخروطات بود که موضوعات این علمهااند ، و لامحالة علم خاص جزوی ازعلم عام بود و داخل دراو باشد. واگرخاص رامقارن عارضی گیرندآن عارض ذاتی‌بود

(۱) دراصل وَ بیشتر از نسخ:موضوع‌عدد وهندسه و«عدد و» درتمام‌نسخ‌اصلاح و محوشده است .

یا غریب . اگر ذاتی بود مانند جسم طبیعی باشد . و بـدن انسان مقارن اعتبار صحت و مرض که موضوع علم‌طبیعی وطب‌اند،ولامحالة نظرطبیعی در موضوع طب نظری مطلق باشد، ونظر طبیب در او نظری مقید باعتبار مذکور ،وبسبب‌مقارنت این‌قید علم خاص جزو علم عام نبود ، بل‌درتحت او باشد بمرتبه . و اگر عارض غریب بود یا افادت هیأتی‌کند موضوع را یا نکند .واول مانند مجسمات و اکر متحرکه بود کـه موضوع این دو علم‌اند . و دوم مانند جسم طبیعی وبصرحیوان بود باعتبار اتصال مخروط نور با خطوطی تعلیمی در آن سطح باوکه موضوعات طبیعی ومناظراند. واین هردوعلم یعنی اکر متحرکه و مناظر درتحت هندسه‌اند. واگرچه موضوع یـکی نوع موضوع طبیعی است ، و موضوع دیـگر نوع موضوع هندسه . وسبب آنست که اعراض ذاتی هریك بحسب مقارنت عارض کـه مطالب باشد درآن علم اعراض ذاتی انواع مقداراست . و اگر عام جنس خاص نبود، یامعروض خاص بود یا عارضش . واول‌یا خاص مقارن عارضی دیگر باشد یا نبود . واگرباشدمانند جسم طبیعی بود . و اصوات باعتبار مقارنت مناسبات عددی‌که عارض غریبی[1] است او را ،واین هردوموضوع طبیعی و موسیقی اند . [2] و خـاص را درتحت ریاضی شمرند، هم بسبب اعراض‌ذاتی که‌مطلوبست‌درمسایل. امااگرخاص‌مقارن‌عارضی‌نباشد،مانند جسم طبیعی و اصوات مطلق خاص در این صورت نیز جزو عام بـود ، چه موضوعش از ذاتیات اوست . و اما اگر عام عارض خاص بود و عام‌تر بود، مانند وجود وجسم طبیعی‌که موضوع فلسفهٔ اولی‌وطبیعی‌اندودراین صورت خاص جزو عام نبود ، اما در تحت عام بود . و اگر عام‌تر نبـود بمثابت دو موضوع متباین باشند، مانند جسم طبیعی و تعلیمی‌که موضوع عـلم طبیعی و مجسمات‌اند یکی عارض دیـگر است . و اما اگر موضوع هردوعلم یك چیز باشد و باختلاف اعتبارات مختلف شوند ، یایك‌موضوع

---

(۱) غریب (۲) اصل : و موسیقی‌است

مطلق بود، و دیگر مقارن اعتباری، یا هر دو مقارن دو اعتبار مختلف باشند . و اول مانند اکر و اکر متحرکه بود و از این دو یکی در تحت دیگر باشد جهت مسائل. ودوم مانند اجرام عالم که هم موضوع سماء و عالمست از طبیعیات؛ وهم موضوع هیأت از ریاضیات اما در اول باعتبار قوی وانفعال، و در دوم باعتبار مقادیر و اشکال . و از این مباحث معلوم شد که بودن علم جزو علمی (دیگر بسبب آنست که موضوعش نوع یا عرض ذاتی آن علم بود . و بودن علمی مباین علمی دیگر)[1] یا مشارکت[2] در موضوع بسبب اختلاف مقارناتست . و بودن علمی در تحت علمی بسبب دو چیز است : یکی خصوص وعموم موضوع، ودیگر اعتبار مسائل . و چون هردو جمع شوند حکم اعتبار مسایل راست .وحکم اجزاء علوم در این ابواب حکم علوم بود . و باشد که جزوی از علمی بسبب عارضی که با موضوع آن جزو مقارن باشد داخل شود درعلمی دیگر، چنانك باب هاله و قوس قزح از طبیعیات که در تحت علم مناظر باشد بخلاف باقی علم.و باشد که یك مسئله را این حال عارض شود، چنانک در طب گویند: جراحت مستدیر عسر الاندمال بود ، چه از مقارنت استدارت این مسئله را بعلم هندسه تعلق عارض شده است ، و باین سبب بیان مرکب باشد از هردو علم . چنانك گویند: اندمال بحرکت گوشت نابت بود از وسط بطرف ، و حرکت در مستدیر دشوارتر بود از جهت تشابه جهات، وانبات برتساوی از همه جوانب، ومقاومت اجزاء با یکدیگر .اما آنجاکه زاویه بود آسان‌تر بود از جهت تعیین جهت حرکت و موضع انبات .واگر این علت از هندسه تنها گویند چنین بود که گویند : زیراکه دایره اوسع اشکال[3] بود .

و فلسفهٔ اولی بسبب آنک موضوعش اعم اشیاست بلندترین علوم است. وچون موضوع هیچ علم نوع یا عرض ذاتی موضوع او نیست، پس هیچ علم جزو او نیست .وچون مبادی بعضی علوم مسایل بعضی است ودور

---

(۱) آنچه میان پرانتز قرارداده‌شده درنسخهٔ اصل نیست .(۲) مباین که با آن مشارك (۳) اصل : الاشكال

و تسلسل محال ،پس انتهاء همه علوم با آن علم باشد . و فیلسوف بسبب آنک موضوع علمش شامل موضوعات دیگر علوم است نظر او عام‌تر از نظر دیگر اصحاب علوم باشد .وهرچند جدلی و سوفسطائی بوجهی ناظر باشند در اصناف علوم ، اما فلسفی جز در اعراض ذاتی موجود مطلق که شامل موضوعات همهٔ علوم است نظر نکند ،ودر موضوعات یک یک علم نظر نکنند ،وایشان نظر کنند ،و هرچندذاتی اعتبار نکنند، پس موضوع نظر فیلسوف عام‌تر است و نظر او خاص‌تر .وعموم نظر او تبع[1] عموم موضوع است ، و ایشان را موضوعات خاص است ونظرعام .ونیز مبادی[2] فلسفهٔ اولی یقینیات بود و غایتش اصابت حق بخلاف این دوصناعت .

واشتراك علوم ، یادرموضوعات بود ،یا در مبادی تنها ،یادر مسایل تنها،یا در مسایل و مبادی بهم ،یا دربراهین .واشتراك در موضوعات گفته آمد ، ومعلوم‌شدکه برچهارگونه است : ا ـ آنك یکی[3] نوعی ازموضوع دیگر بود ، مانند هندسه و مجسمات. یا ذاتی‌موضوع دیگر بود ،چون‌طبیعی و کون و فساد. ب ـ آنک موضوع یکی مطلق بود و موضوع دیگر مقید، مانند اکر و اکرمتحرکه .ج ـ آنك موضوع‌هردو را در یك جزو اشتراك بود ، مانند طب و اخلاق د ـ آنك‌هردو یکی بود و بدو اعتبار استعمال کنند ، مانند سماء و عالم وهیأت. و اما در مبادی اشتراك عام را حال گفته آمده است ، و اشتراك غیرعام یا بر تساوی بود یا یکی را اول بود و دیگر را بعد از آن . و برتساوی میان دوعلم تواند بودکه درمرتبه متساوی باشند[4] ودر موضوع یاجنس[5] مشترك، مانند علم[6] هندسه‌واعداد درمبداءمذکور .وبرغیرتساوی میان دو علم بودکه یکی عالی بود و دیگر سافل ،تامبدأ اول عالی‌را بود و بعد از او سافل را ، مانند هندسه و مناظر ، یا حساب وموسیقی .و اما

---

(۱) اصل : بتبع (۲) اصل : و نیز از مبادی (۳) اصل : یك
(٤) اصل : باشد (٥) اصل : جنسش (٦) کلمهٔ «علم» در اصل نیست

شرکت در مسایل ، و آن بعد از شرکت در موضوع تواند بود .وبسبب اختلاف اعتبار حـد اوسط مختلف شود ، و الا برهان یکی بوده باشد نه مسئله تنها .ومثالش کرویت زمین که از مسائل هیأت و طبیعی است ،اما برهان مختلف است .وارسطاطالیس گفته است :باشدکه مطلوبی[1] را کـه در علمی بیان کنند اوسطی دیگر باشد از علمی بلندتر ، پس برهانی که بر آن مطلوب از علم عالی بود لمی بود ، و آنچه از سافل بود إنی بود . و سبب آن بود که اوسط در علم سافل از معلولات بود یا از علل ناقص یا از معلولی مساوی علت برمعلولی دیگر، مانند امارات و غیر آن . ودر علم عالی از علل تام ،مثلادر علم طبیعی از نظر در حال حرکت دایم که علت وجود زمانست وجـود مبدائی مفارق طبیعات را اثبات کنند ،وآن برهان انی بود .ودر آلهی از نظر در آنک مبدأ اول نشایدکه بی‌توسطی[2] مبدأ قریب بطبیعیات بود،هم وجود آن مبدأ اثبات کنند ،واین برهان لمی بود. وهمچنین آنچه در علوم جزوی بعلامات و امارات دانند و در علوم کلی بعلل ، مانند مسایل علم فراست بنسبت با علم طبیعی .وآنچه‌اصحاب علوم عملی بقیاسات جزوی اکتساب کنند بنسبت با تعلیلاتی که اصحاب نظریات آن علوم‌ازاصول‌وقواعدیقینی‌اکتساب[3] کنند، واین‌جمله‌تعلق‌بباب شرکت‌درمسائل دارد .واماشرکت درمبادی‌ومسائل بهم چنان‌بود که‌یک قضیه هم مبدأ علمی بود و هم مسئلهٔ علمی دیـگر .وآن دو عـلم بعلو و و سفل مختلف بود یا نبود .اگر بود یا مبدأسافل مسئلهٔ عالی بود و یـا برعکس .و اول بروضع طبیعی باشد ومبدأ حقیقی بود ،ماننذوجود ماده وصورت که مبدأطبیعیات‌بود،ومسئله‌ازفلسفهٔ‌اولی.واما برعکس‌مبدأحقیقی نبود، بل‌بقیاس با نظرما بود ،مانند نفی جزولایتجزی که مبداء اثبات ماده است‌درفلسفه اولی ، ومسئله‌است‌ازطبیعیات . واگرمیان هردوعلم اختلاف نبود بعلو وسفل لامحـالةدرموضوع یا جنس اواشتراکی بود . وآن‌مانند مسائل علم حسـاب بود که مبادی باشند درجزوی ازهندسه که مشتمل‌بر

---

(۱)اصل:مطلوب.(۲)اصل:بوسطی،ودر بعضی نسخ: شاید که‌توسطی (۳)اصل:و اکتساب

بیان مشارکت ومباینت مقادیر باشد . واگرچه آن مبدائیت ازجهت ضرورت بیان است نه فی نفس الامر . و ابوالبرکات گفته است شایدکه یك قضیه دریك علم هم ازمبادی بود وهم از مسائل بشرط آنك دریکمرتبه نبود یا دورنباشد . مثلا ا مبداء ب باشد و ب مبداء ج دریکمرتبه . ودرمرتبهٔ دیگر د مبداء ه وه مبداء ا . واین سخن مردود است، اگر بمبداء مبداء علم می خواهند ، چه سبب مبدائیت ا دراین صورت جز بی ترتیبی وضع نیست . والا ا مطلقا از مسائل است . وحق آنست که وقوع این معنی دریك علم ممکن نباشداما دردو علم ، چنانك گفتیم، ممکن بود ، چه وجود ماده ازمبادی طبیعی است . ونفی جزو که ازمسائل است مبداء اوست ، ولیکن درعلمی دیگر . اما اگر بمبداء مبداء مسئله دیگرمیخواهند : یعنی بعضی مسائل مبادی مسائل دیگر بود حقست ، ولیکن مراد دراین موضع مبداء علمست . و بر آن تقدیر شرط اختلاف مرتبه را وجهی نباشد ، چه ب که میان ا وج متوسط است همین حکم دارد . واما اشتراك در برهان چنان بود که مسئلهٔ ای درعلمی بیان کنند بحدی اوسط ازعلمی دیگر، پس حدود قیاس را شایستگی وقوع بود درهردوعلم ، مانند آنك مسایل علم مناظر که اعراض ذاتی مخروط نوراست باوساط هندسی بیان کنند . و اگر مخروط مطلق گیرند، همان اوساط [1] واعراض بعینه مسئلهٔ از علم هندسه شود . پس برهان ازهندسه بوده باشد دراصل ، وبنوعی تخصیص نقل کرده باشند بعلم مناظر ، و این را نقل برهان خوانند. لامحالة میان این دو علم تواند بود : یکی عالی و دیگرسافل ، چه دو علم [2] که نسبت بهم در یك مرتبه باشند ، یا در موضوع یا دراعتبار مختلف باشند [3] پس مأخذهاء برهانی درهردویکی نتواندبود .

نقل برهان

---

(۱) اوسط (۲) حکم (۳) درچند نسخه عبارت چنین است «چه دو علم که درظاهر تقدیم لفظا نسبت دریك مرتبه بیان باشند یادرموضوع یادراعتبار مختلف باشند و کلمهٔ «بیان» در نسخهٔ اصل بوده وبعد باصلاح محو شده است ودر بعضی ار نسخه های اصلاح شده عبارت «درظاهر تقدیم لفظا» خط خورده ومحو شده و کلمهٔ «بیان» بحال خود باقی مانده است

وبعضی مسئله راکه ازعلمی نقل کنند ومبداء علمی دیگر سازند نقل برهانی نیز خوانند . اما اول باین اسم اولی است

وبباید دانست که براهین علم مناظر وموسیقی بحقیقت ازهندسه و حساب است ، اما چون هریکی از آن صور[1] که بمثابت فروع باشند در صناعت حدود خود بقوت نظایر بسیار باشد خارج ازحد احصاء . واخراج آن بتمامی ازاصول صناعت بفعل در وسع بشری نیاید . واگر بعضی راکه وقتی دیگر یا درعلمی دیگر بکار آید اخراج کنند آن علم نامتناسب شود . پس درآن علم تعرض امثال آن نرسانند . ودرعلم سافل چون بآن احتیاج افتد، لامحالة ازآنجا بیان باید کرد. پس بروجهی خاص موضوع آن صناعت بیان کنند . واین است سبب ضرورت نقل برهانی دراین موضع بحقیقت.

فصل هفدهم
در بیان آنك محمولات غیر مناسب در مقدمات و نتایج برهان نیفتد

مناسبت محمولات با مقدمات و نتایج برهان

هر محمول که موضوع را ذاتی نبود بحسب موضوع یا جنس قریب اومناسب او نبود ،چنانک گفته آمد . پس یا بحسب جنسی بعید ذاتی بود یانبود . اگر بود وجودش موضوع را درآن علم که بآن موضوع خاص بود مطلوب نتواند بود . اما ممکن بود که در علمی بلند ترکه موضوعش جنس بعید باشد مطلوب بود . مثلا حکم بآنك بدن انسان ملون بود یامشف درعلم طب مطلوب نتواند بود ، امادرطبیعی شاید که مطلوب بود ، ولیکن درطبیعی این محمول غیرذاتی وغیرمناسب نباشد . پس محمولات عرضی که عام تر ازموضوعات بود ، واگرچه لازم بود، درهیچ صناعت مطلوب نتواند بود براطلاق . و همچنانك مطلوب نتواند بود حد اوسط نیز نتواند بود هیچ مطلوب را ، چه اقتضاء حکمی موضوع را از آن جهت که موضوع است نتواند کرد ، بل اگر کند از جهت امری عام تر کند . وآنگاه آن امر را عارض عام نبوده باشد ، بل ذاتی بوده باشد . مثلا سواد غراب را

---

(۱) اصل : صورتی

اثبات قبض بصر از آن جهت که غرابست نتواندکرد ،چه‌زنگی و قیر غیر غرابند . ودراین حکم با او یکسانند ، بل اثبات این حکم چیزهائی را کندکه غراب یکی از آن باشد .وآن حکم ذاتی اولی باشد ، و تناولش غراب را ثانیاً و بالعرض . پس اگر کسی قیاسی ترکیب کند ازاین حدود آن قیاس صادق بوداما برهان نبود . و باین بیان[۱] معلوم شد که محمولات عرضی عام در علوم برهانی نه حد اکبر تواند بود ونه حد اوسط . و اما آن محمول که ذاتی نبود نه بحسب جنس[۲] قریب ونه بحسب جنس بعید بل غریب مطلق بود . مانند حسن وقبح خط را ،وزوجیت و فردیت ابوت را ، خود ظاهر است که محمول نتواند بود ، تا بآن چه رسد که حدود برهانی باشد یا نباشد . و ارسطاطالیس گفته است قیاسی که ابروسن[۳] در اثبات تربیع دایره ایراد کرده است برهانی نیست ، بآن سبب که مناسب علم هندسه نیست ، و اگرچه مقدماتش صادق و بین است . و قیاس این است که گفته است : دائره ازجمله اشکال مضلع مستقیم الاضلاع نامتناهی که باو محیط فرض توان کرد ،یکی کهتر از دیگری کهتر بود . و ازجمله مضلعات نامتناهی که داخل او فرض توان کرد ،یکی مهتر از دیگری مهتر بود ،پس مساوی مضلعی بود که بزرگتر از مضلعات نامتناهی داخل بود ، وخردتر ازمضلعات نامتناهی خارج بود . وهرمضلعی مساوی مربعی تواند بود ، چنانك در آن علم معلومست ،پس دایره مساوی مربعی تواند بود . وگفته است: بجهت آن برهانی نیست که این سخن[٤] خاص نیست بهندسه، بل چیزهاء مختلف‌الاجناس را شامل است .وبعضی شارحان گفته اند : وجه خلل آنست که این سخن بقوت این مقدمه ثابت میشود که گویند : چیزهائی که بزرگتر از چیزهای معلوم باشد مانند مضلعات داخل و خردتر از چیز های معلوم ، مانند مضلعات خارج آن چیز ها متساوی بود ،[٥] مانند

---

(۱) اصل: سبب (۲) اصل : جنسی (۳) ابروشن ودر بعضی نسخ : ابروش ودر نسخه‌های منطق شفا : بروسن «نسخه خطی منطق شفا کتابخانهٔ مجلس شورای ملی» و: بروش «نسخه خطی کتاب شفاء کتابخانه مدرسه سپهسالار» (٤) دراصل: نسخه بدل سخن «شخص» ثبت شده است ؛ (٥) اصل تواند بود .

دایره ومضلع مطلوب. پس چون موضوع مقدمه که چیزهاست خاص نیست بهندسه برهانی نباشد.وخواجه ابوعلی سینا گفته است: که این وجه که گفته اند علت اختلال این قیاس نیست ، چه این مقدمه بتبدیل لفظ چیزها باشکال خاص شود وخلل باقی باشد، بل علت آنست که مضلعات نامتناهی مرتب که درمقدمه گفته است جز بقوت موجود نباشد . وهمچنین مضلع مطلوب در نتیجه و قوت[1] وفعل ازاعراض ذاتی وجود باشد ،وبطریق تخصیص جز درعلمهائی که متعلق بود بحرکت وتغیر[2] واقع نباشد. اما درعلوم منتزع ازماده، مانند هندسه استعمال نتوان کرد ، چه عارض غریب بود . و اموری که در این علم واقع باشد بشرط وجود بود .وچون مضلع مطلوب مشار الیه نیست بالفعل ، بل بالقوة موجود است، قیاس برهانی نیست ، بل جدلی یامنطقی است . این سخن اوست . وظاهرتر آنست که آنچه از این قیاس لازم آید آنست که سطحی بود بزرگتر ازمضلعات داخل وخردتر ازمضلعات خارج، واین خود معلوم است . چه دائره که موجود است باین صفت است ، اما آنك آن سطح مضلع بود بالفعل ، ازاین سخن لازم نیاید ، و مطلوب در اصل همین بیش نبوده است. وامکان وجودش کافی نبود ، چه امکان وجود اشکال ازمطالب هندسی نباشد، چنانك گفته است . وباین سبب این قیاس تعرض مطلوب نرسانیده است بروجه خاص باین علم . پس وجه خلل این است نه وقوع امور بالقوة درمقدمات ، چه در این علم امور بالقوة بسیار ایراد کنند بشرط آنك هرچه از آن جمله فرض وجودش کنند حکمش حکم موجودی دیگر مفروض بود ، مانند فرض اضعاف نامتناهی دررسم تناسب،ونقطهٔ نامتناهی درطلب مرکز دائره،بلخط نامتناهی دربیان موازات وغیر آن .این است تمامی بحث[3] برهان .

---

(۱) کلمهٔ «وقوت» ازبیشتر نسخ افتاده است (۲) اصل : تعین (۳) مباحث

فصل هژدهم[١]

در نسبت[٢] علم و ظن با یکدیگر و رسمها، لفظی چند [٣] که در این مواضع متداول باشد.

نسبت علم و ظن با یکدیگر

عادت چنان رفته است که ختم مباحث برهانی ببیان نسبت علم و ظن بایکدیگر کنند. گوئیم علم و ظن متقابلانند بوجهی. و اختلاف ایشان بوثاقت واضطرابست، و هردو داخل‌اند در تحت رای. پس رای علم بود یا ظن. و علم دراین موضع قسم تصدیقی رامیخواهیم بانفراد، چه تصوررا باظن نسبتی نبود. وچون علم یقینی اعتقاد است بحکم ضروری یا غیر ضروری، یا اعتقاد بآنك آن حکم بضرورت چنانست بروجهی که ممتنع الزوال بود، وهرچه نه علم بود ظن بود، پس ظن را اقسام بود. یکی وجود اعتقاد اول با اعتقاد دوم تا جازم بود، یا بی اعتقاد [٤] دوم تا جازم نبود. ولیکن هردوممکن الزوال باشد. وسبب آن بود که آن حکم رانه بطریق علتش دانند. ودیگر وجود اعتقادی ضد اعتقاد اول بااعتقاد بآنك آن حکم بضرورت چنان است تاجازم بود یابی آن اعتقاد تاجازم نبود. وسیم وجود اعتقاد اول یاضدش بااعتقاد تجویز آنك متقابل آن حکم حق باشد. وهرسه اشتراك دارند درآنك ممکن الزوال باشند بامکان قریب یا بعید. وبابن سبب جمله ازقبیل ظن‌اند. واول ظنی صادق است. ودوم ظنی است باجهلی مرکب. وسیم ظنی است باجهلی بسیط. وهمچنانك علم اکتسابی باشد که ازسببی مقتضی وقوع علم حاصل آید. وباشد که از غیر سبب بود، ظن نیز باشد که ازسببی مقتضی وقوع ظن بود، وباشد که نباشد. وعلم وظن بیك چیز یك کس را دریك وقت جمع نتواند بود، چه امتناع زوال وامکان زوال دریك موضوع جمع نتوانند آمد. وهمچنین دوظن مختلف جمع نتواند بود، چه هرطرف که راجح بود ظن بآن طرف حاصل بود. ومرجوح مظنون نبود. واگرهر دوطرف متساوی بود حکم مشکوك بود نه مظنون. ودراین موضع رسم چند چیز ایراد کرده‌اند هرچند موضع آن رسوم علوم دیگر باشد مانند طبیعی واخلاق. وآن این است که گویند: ذهن قوت استعدادیست نفس را در

ذهن

---

(١) هجدهم، هشدهم (٢) در بیان نسبت (٣) اصل: لفظهائی چند (٤) اعتبار

اکتساب حدود ورایها . وفهم شایستگی این قوت تحصیل تصوری راکـه نفس منبعث شود درطلب آن وحدس قدرت این قوت بر اقتناص حداوسط درهر مطلوب بذات خود .وذکا شایستگی او آنرا که آنچه بحدس اقتناص کند درزمانی اندك باشد . وفکر حرکت ذهن باحضار مبادی تا ازآنجا رجوع کند با مطالب بر استقامت . وصناعت ملکهٔ نفسانی بود [1] که بـاحصول آن افعال ارادی که مقصود باشد بحسب آن ملکه بی رویتی ازاوصادر شود . و حکمت بفعل آمدن هر کمالی که درنفس انسانی بقوت باشد ازعلم و عمل ، اما درعلم بآنك تصور اوموجودات را وتصدیقش بـاحکام هریك چنان باشد که هست، تصوری تام وتصدیقی یقینی .واما درعمل بآنك خلق عدالت که مشتمل بود بر تهذیب قوتهاء نطقی وشهوی وغضبی او را حاصل بود . وباشد که استکمال نفس را باحاطت او بمعقولات نظری وعملی بـی اعتبارخلق حکمت خوانند. وماسخن در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی ببرهان بر این فصل ختم کنیم . وبعدازاین سخن در کیفیت اکتساب تصورات تام بحد گوئیم انشاءالله تعالی .

فهم

حدس

ذکا و فکر

صناعت

حکمت

(١) کلمهٔ «بود» از بیشتر نسخ افتاده ودربعضی نسخ بخط الحاقی اضافه شده است .

فن دویم

درکیفیّت اکتساب تصورات تام بحد وآن دوازده فصل است .

فصل اول

در بیان امکان اکتساب تصورات

امکان اکتساب تصورات

قومی گفته اند : اکتساب تصورات بحدود و آنچه جاری مجرای حدود باشد ممکن نیست ، چه مطلوب اگر درذهن حاصل بود ازاکتساب مستغنی بود . واگرحاصل نبوداکتسابش صورت نبندد ، چهآنچه متصور نبود مطلوب نتواند بود . و اگر متصور شود نتوان دانست که مطلوب او بوده است یاغیراو . بخلاف تصدیقی که تصورات اجزایش معلوم تواند بود ،وحکم باثبات یا نفی مطلوب بود . و سبب این غلط غفلت از شعور بکیفیت حصول تصورات بود . وآنآ نست که معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعة واحدة باشد ، بلآ نرامراتباست درقوتوضعف و وضوح و خفا وخصوص وعموم وکمال ونقصان . و باشدکه شیئاً بعد شئی حاصل شود ، تا بحد کمال رسد . و بیانش آنست که معرفتی هست چیزی را بذاتآن چیز ، ومعرفتی هست همان چیزرا بذاتیات آن چیز، ومعرفتی هست همان چیز را بعرضیاتش ،ومعرفتی هست او را با شباه ونظایرش . و یکی از دیگر تمامتر[1] است میان حدی در نقصان که جهل محض باشد ، وحدی درکمال که تمامی احاطت باشد ، مانند مراتب نور درظهور وخفا. ومثالش درمحسوسات چنان بودکه کسی شخصی را ازدور بیند، داندکهجسمی کثیفاست،ونداندکهسنگیاست یادرختیباجانوری، پس معرفت اوآن شخص را معرفتیمبهم عامناقص بود محتملاینانواع . بعد ازآن اگراورا متحرك یابد معلومش شودکه حیوانست . پس این معرفت محصلتروخاصتروکاملتر شودبیآنكدرآنشخص تفاوتیحادث شود. وهمچنیناگربوقوفبراثری دیگرمعلومششودکه فرسیا انسانست.

---

(۱) عام تر

پس کدام صنف است ، پس کدام شخص . وتحصیل واستکمال این معرفت درذهن آن کس بسبب وقوف برمخصصات واحداً بعد واحد ، مقتضی آن نباشد که آن شخص رادروقتی وجودی عام بوده باشد ، وبعد از آن بتدریج خاص شده ، ومع ذلك اقتضاء آن نکندکه دربعضی احوال آنکس مخطی بوده باشد ، ومعرفت اوغیرمطابق وجودبوده، وبعدازآن مصیب شده ، و معرفتش مطابق گشته . وهمچنین اگر کسی آتش را نشناسد واول احساس دودش کند ، وآتش را مصدر دود داند، وبعد از آن نورش احساس کند وداندکه مصدردود مضیئی است، پس حرارتش احساس کند و داندکه مسخن است، پس جرمش مشاهده کند لامحالة معرفت او درتزایدبود تارسیدن بمعرفت حقیقی . وچون حال معارف اینست ، پس شایدکه یك چیزمعروف بود بمعرفتی عام، وناقص ومجهول بود ازروی خصوص وکمال . و مطلوب بود از آن روی که بذات یك چیزبود ، تابوجه مجهول نیزمعروف شود . وبعد ازوجدان دانندکه مطلوب همان چیز است که بوجهی معروف بوده است، وهیچ نقص [1] براین قاعده وارد نباشد، وشك اوزایل شود .

فصل دویم
درذکر تصورات مکتسب وغیر مکتسب واشارت باصناف تعریفات

تصورات مکتسب وغیرمکتسب

معانی متصوردرعقول واذهان یابنفس خودبین ومستغنی ازاکتساب بود یا نبود . وقسم اول یا معقول محض بود ،مانندوجود ووجوب وامکان وامتناع . یا محسوس بود بحواس ظاهر،مانند حرارت و برودت وسواد و بیاض ونوروظلمت . یا مدرك بحواس باطن و وجدان نفس ، مانند شادی وغم وخوف وشبع وجوع وفرق میان قسم اول واین دوقسم آنست که بمعقول صورتهاء کلی میخواهیم که حواس را بادراك جزویات آن طریقی نبود ، واگرچه آن جزویات مقارن محسوسات باشند . اماازشأن عقل بود که بقوت تمییز [2] آنرا بتنهائی مجرد ازمحسوسات ملاحظه کند ، بتجرید

(۱) نقض (۲) تمیز

ازمحسوسات کلی شود . وبمحسوس ومدرك صورتهاء کلی میخواهیم که عقل ازجزویات انتزاع کرده باشد ، وجزویاتش مدرك حواس ظاهر یا باطن بود . وهرچند اقتناص این تصورات درمبادی فطرت بنوعی اکتساب صورت بندد [1] شبیه باستقراء، چنانك گفته ایم ،اما عقل را بعد ازتقریر صور التفاتی بوجه اکتساب باقی نماند البتة . وباین سبب بین بود واولی التصور. ومبادی تصورات مکتسب ازتصورات بین غیرمکتسب بود . چنانك درتصدیقات گفته آمده است . وواجب نبود که هرتصوری غیرمکتسب مبداء تصوری مکتسب باشد . وتوصل ازتصورات بین بتصورات غیرمکتسب بطریق انتقال بود. یا ازمحمولات ذاتی مقوم که بمثابت علل باشند درذهن ماهیات موضوعات را بموضوعات. یاازمحمولات عرضی ذاتی که بمثابت معلولات ذهنی باشند یا غیرذاتی بمعروضات ، یا ازعلل ذاتی در خارج بمعلولات ، یا برعکس ، یا ازشبیه [2] بشبیه یا ازمقابل بمقابل . وبعضی ازاین انتقالات مفید تصوری حقیقی تام بود . وآن انتقال ازذاتیات مقوم بموضوعات ، یا ازعلل ذاتی بمعلولات بود . وبعضی مفید تصوری ناقص بود شبیه بتصوری تام یا غیر شبیه ،وآن باقی اقسام بود برحسب مراتب . وازهمه بهتر انتقال ازاعراض ذاتی بمعروضات یاازمعلولات بعلل بود.وناقص ترین انتقال ازشبیه بشبیه ومقابل بمقابل که تعریفات مثالی بود . وذاتیات مقوم وعلل ذاتی که مقتضی افادت تصورحقیقی باشنداجزاءحدود باشند.ومعلولات وعوارض که مقتضی افادت تصوری باشند غیرحقیقی اجزاء رسوم باشند . وایراد نظایر اجزاء امثله ومبادی بهمه حال باید که ازمطالب معروف تر باشند درعقل . پس اگر بطبع نیز اقدم باشند افادت معرفت حقیقی کند بروضع طبیعی .وبمثابت [3] برهان لم باشند [4] درتصدیقات . واگر بطبع اقدم نباشند افادت معرفتی ناقص کند ، و بمثابت برهان ان باشند . وآنچه ازمعلولات بعلل بود بمثابت دلیل باشند. وحاصل آنست که آنچه نزدیك عقول ما بین باشد ازحد ورسم مستغنی بود.

---

(١) اصل وبعضی نسخ : نبندد(٢) اصل:شبه(٣)اصل: بمثابت « بدون و اوعطف »
(٣) اصل : باشد

وآنچه بین نبود اگرمرکب ومعلول بود ومقومات وعللش بین بود، آنرا بحدود اکتساب توان کرد اکتسابی تام . واگر بسیط یا غیرمعلول بود و معلولات واعراض ذاتی وغیرذاتی وخواص ولوازمش بین بود آنرا برسوم اکتساب توان کرد اکتسابی ناقص ترازقسم اول . واگر آنرا شبیهی یاضدی بود بمثالی بر آن وقوفی حاصل تواند شد وقوفی بعید . وآنچه بخود بین نبود وآنرا مقومات وعلل ومعلولات وعوارض ونظایر بین نباشد، طریقی نبود بمعرفتش اصلا . وهریکی ازعلل ومعلولات که درحدود آیند باید که ذاتی ومساوی بود . ومعلولات مساوی ذاتی مانند اعراض ذاتی باشد، وخواصی که بمثابت اعراض ذاتی بود. وعلل متقدم بود برمطلوب، ومعلولات متأخرازو . وعلل اتفاقی واعراض غریب رادرحدودورسوم مدخلی نباشد.

وبعد از نقریر این معانی باسر سخن شویم وگوئیم : تعریفات یابچیزهائی بود که برمعرف متقدم بود، وآن مقومات وعلل باشد . یا بچیزهائی که از اومتأخر بود، وآن خواص وعوارض بود . یا بمرکب ازهردوصنف یابخارج ازهر دو صنف . و اول یا بمجموع مقومات وعلل بود وآن حد تام بود . یا ببعض ازآن ، وآن حد ناقص بود . وحد تام مشتمل براجناس وفصول باشد . ودرحدناقص ازفصلی چاره نبود ، والا افادت تمیزنکنند . وکمترین فائده که ازتعریف مطلوب باشدافادت تمیزبود . وحدتام یکی بیش نتواند بود . وحدود ناقص بسیار بود . وچندانك ذاتیات دراو بیشتر بود بتمام نزدیکتر بود . ودرترتیب اعم مقدم باید داشت ، چه اعم اعرف بود، ونیز اخص باستلزام [۱] براعم دال بود ، پس ازتقدیم اخص بر اعم شبه تکراری حادث شود ، چه اعم یکبار بقوت دراخص داخل بود ، ویکباردیگر بفعل ایرادکرده شود . اما چون اعم مقدم بود وباخص مقید شود ازاین علل خالی باشد . واما تعریف بخواص واعراض رسم مفرد بود . وباید که افادت تمیزکند والارسم نبود . وافادت تمیزیابخواص بود، چنانك تعریف انسان [۲]

حد تام

حد ناقص

رسم مفرد

(۱) بالتزام (۲) اصل : انسانی

بضاحك منتصب القامه ، یا بأعراض عام زیادت ازیکی که مجموع مساوی معروض باشد . چنانك تعریف خفاش بمرغ زاینده . واول بهتر بود ، چه اول تمیز بالذات کند. وچون اعراض وخواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت وتعریف باعراض ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی بود، چه اعراض ذاتی بقوت مشتمل بود برمعروضات . واما تعریف مشتمل برذاتیات و عرضیات رسم مرکب بود . وبهترین آن بود که ذاتی جنسی بود تا اول ماهیت بوجهی ازوجوه وضع کرده باشند ، وبعد از آن آنرا بدیگر اوصاف مقید گردانند. وچندانك جنس قریب تر بود بهتر بود . وعام برخاص تقدیم باید کرد ، و ذاتی برعرضی . پس اگر عرضی عام بود وذاتی خاص ، عرضی مقدم باید داشت بسبب مذکور . وازرسوم آنچه افادت تمیز کلی کند آنرا رسم تام خوانند ، وباقی رسوم ناقص باشد. وبعضی رسم مرکب را تام خوانند ومفرد راناقص .واما تعریف بغیر ذاتیات وعرضیات تعریف بنظایر واشباه بود. و آن بقوت هم تعریف بعرضیات باشد ،چه وجه مشابهت امری عارضی بود شبیهی را . وایراد نظایر گاه بود که جهت بیان تماثل بود، وگاه بود که جهت بیان تقابل بود، چه ذهن همچنانك ازشبیه بشبیه انتقال کند ازمقابل بمقابل انتقال کند . وبهترین امثله آن بود که بروجه مشابهت ووجه مخالفت[1] مثال وممثول مشتمل بود. چنانك گویند : ارادت نفوس فلکی مانند ارادت نفوس حیوانی بوددر شعور بفعل خود، وایثار آن . ومخالف آن بود در آنك افعال فلکی بریك نهج بود، مانند افعال طبیعی، چه این بیان بر دومثال مشتمل است هریکی متضمن وجه مشابهتی ووجه مخالفتی. و تعریف کلیات بجزویات چنانك گویند :جنس مانند حیوان بودو نوع مانند انسان وشخص مانند زید . ومثلث مانند این مثلث ازاین قبیل بود . وهمچنین تعریف معقولات بمحسوسات چنانك مانند تعریف یقین بنور، وتعریف حیرت بظلمت . وعقول ناقصه را باامثله

رسم مرکب

رسم تام ورسم ناقص

---

(١) اصل وبعض نسخ: مخالف

استیناس زیادت بود . وباین سبب در مخاطبات با متعلمان یا باعوام بیشتر استعمال کنند.وبرجمله مقصود با لذات در این مقـدمات حد تام است . و دیگر تعریفات مقصود بالعرض . و بسا دیگر صناعات مناسب تر تواند بود ، چـه فائدهٔ اصلی از تحدید تحصیل صورت [1] عقلیست مطابق محـدود ، نه تمییز[2] تنها ،چنانك اهل ظاهر پندارند ، چـه تمییز[2] خود بضرورت تابـع تصور حقیقی بود . و اقتصار برطلب تمییز مغنی نباشد از آن ،باآنك تمییز[2] تام استدعاء تقدم حصول تصور متمیز و متمیز عنـه یعنی هرچه غیراو باشد ازمتصورات نامتناهی کند.واول دوربود ، و دوم محال . و باشد کـه چیزی بین بود بحسب بعضی عوارض و غیربین بود بحسب ذات یا بحسب دیگر عوارض ، مانند نفس ازآن جهت که موجب است و متصرف در بدن بین است .واز آن جهت که ماهیت او چیست و جوهر است یا عرض غیربین است . پس باعتبار اول از حدمستغنیبود. و باعتبار دوم بحد محتاج . و هرچه مطلقا بین بود بحسب عقـل یا حس اشتغال بتعریف آن بیفائـده بود،که هیچ بیان در تعریف او افادت آن معرفت که بعقل یا حس حاصل باشد نتواندکرد ، فضلا عنالزیادة ۰

و بباید دانست کـه هیچ تعریف حدی و رسمی و مثالی بیك لفظ مفرد نتواند بود ، چه انتقال از معنئی مفرد بمعنئی دیگر بسبب لزوم یـا وجـهی دیگر صناعی نباشد . و مراد بتعریفـات در این موضـع تعریفات صناعیست که تصرفات اختیاری را درآن مدخلیبود . وآن بتألیف معانی باشدکه اجزاء قول باشند در اصناف تعریفات .

فصل سیم

در ابتداءسخن درحد و بیانمناسبت ومباینت برهان و حد

مناسبت و مباینت برهان وحد

قومی گفتهاند حد قولی باشد مشتمل برتفصیل [3] آن معانی که اسم با لذات برآن دلالت کند براجمال، بحسب وضع واضعان[4] وفهم مستمعان.

---

(۱) اصل : صورتی (۲) تمیز (۳) اصل : تفصل (٤) اصل : و اصفان ۰

و فرق میان اسم و حد آن بود کـه دلالت یکی اجمالی [١] بود و دلالت دیگر تفصیلی .و براین تقدیر حدی تام مشتمل برمجموع ذاتیات، وحدی ناقص مشتمل بر بعضی،ورسمی‌مشتمل برعرضیات نبود ، چه ذاتی وعرضی مضاف با معانی معقول باشد نه بالفاظ مسموع . و چون حـکما این معانی در حد اعتبار کرده‌اند ، و وجود خـارجی محدودات در حـدود حقیقی ملاحظت کرده، پس معلوم‌شد که همه حدها تفصیل‌مادل علیه‌الاسم‌اجمالا نباشد . و نیز اگر هرچه اسم برآن دلالت‌کند حد باشد ، هرقول مؤلف بل هرقصیده وکتاب که آنرا اسمی بود آن مسمی حدآن اسم باشد. ومعلوم است که‌حدبراین‌منوال‌هم اعتبار نکرده‌اند ،پس‌مفهوم‌حد بحسب اصطلاح اهل علم از این تفسیر عام‌تر است بوجهی، و خاص‌تر بوجهی. وآنچه تحقیق اقتضاء میکندآنست که حدی هست بحسب‌اسم که موجود و غیرموجوددرامتناول [٢] بود، چه هراسم که کسی‌برمعنئی معقول‌یا غیرمعقول اطلاق‌کند آنرا تفسیری باشد بحسب عنایت واضع ومسمی. واگرمستمع همان معنی فهم کند مصیب باشد و الا مخطی . و در آن نزاعی صورت نبندد الاآنك میان آنچه آن اسم با لذات یا بالعرض برآن دلالت کند اشتباه افتد ،وآنگاه آن نزاع لغوی بود نه معنوی . و غایت کار در بیان وجه صواب تمسك بنقلی‌باشد، یا استشهاد وجه استعمال طایفهٔ‌ای،ومع‌ذلك هرکس‌را رسد که گوید من باین‌لفظ این‌معنی میخواهم . پس با او سخن برآن تفسیر بایدگفت که او خواهد ومطلب ماشارح [٣] اسم بحسب این‌حد باشد. وباین‌سبب‌استفسار الفاظ‌مبهم ومتنازع درمبادی محاورات پسندیده باشد ، تا میان قائل و مستمع درمعانی اتفاقی حاصل شود .وحدی دیگر هست بحسب ذات محدود، وآن جزمحدودی را نبود کـه او را ذاتی و ماهیتی‌موجود بود . و چون اعیان موجودات مختلفند بعضی‌بدیهی‌التصور است وبعضی غیربدیهی‌التصور. [٤] واز غیربدیهی بعضی واضح بقوت وبعضی

---

(١) اصل و بعضی از نسخ : اجمال (٢) اصل : مناول (٣) ما شرح، با شرح
(٤) أصل و بعضی نسخ : بدیهی،و کلمهٔ «التصور» راندارد .

خفی و بعضی متصور بحقیقت و بعضی بحسب علل و اسباب، و بعضی بحسب معلولات و آثار ، و بعضی بحسب عوارض و لواحق دیگر ، پس حد دال برماهیت نیز مختلف باشد بحسب این اختلافات ،بعضی تام بود و بعضی ناقص و بعضی بامور [1] ذاتی و بعضی بامور خارجی ، و تفصی از میان این امور لازم باشد ، تا حد حقیقی تام که قولی بود دال برماهیت محدود ، و تصورش مقتضی حصول صورتی عقلی بود مطابق موجود خارجی ملخص شود .ومراتب حدود دیگر بحسب قرب و بعدازآن هم معلوم گردد . ودر این حد نزاع ممکن باشد ، چه توان گفت این حد مطابق محدود است و این حد مطابق نیست . پس هرچه حد بود بحسب ذات باعتباری باشد که باعتبار دیگر حد بود بحسب اسم، اگر آن ذات را اسمی مطابق بود، اما این حکم منعکس نشود . و برهان را با حد بحسب ذات مناسبتی باشد و در تنبیه بر آن درحد [2] منفعتی . واگرچه اکتساب نفس حد ببرهان ممکن نبود، چنانك گفته آید [3] و وجه مناسبت آن بود که برهان همچنانك افادت وجود حکمی کند موضوع را،افادت نفس وجود موضوع نیز کند . و تا وجود موضوع معلوم نباشد اورا حدی بحسب ذات معقول نبود . ووجود موضوع بحد معلوم نتواند شد ، چه حد مشتمل برذاتیات بود . و وجود بیشتر اعیان موجودات را ذاتی نبود . و برسم نیز معلوم نتواند شد ، چه رسم مشتمل برعرضیات بین بود نه آنچه ثبوتش ببیانی محتاج بود . وچون اثبات عرضیات غیر بین جز ببرهان صورت نبندد، پس اثبات وجود موضوعی را که وجودش بین نبود ببرهان تواند بود . و در این موضع اگر حد بحسب اسم مطابق مسمی بوده باشد و مشتمل براوصاف ذاتی و علل ماهیت او، بمعاونت برهانی که معطی لمیت مطلق بود حد حقیقی گردد . چنانك در مثال مثلث متساوی الاضلاع گفته‌ایم ، چه حد مثلث در اول مشتمل بر ذکر اضلاع سه گانه است که علت ذاتی مثلث اند،پس بعداز بیان

---

(۱)اصل: نامور (۲) اصل : ودر آن تنبیه در آن‌حد(۳) گفته‌اند

وجود مثلث ، همان قول حدحقیقی مثلث گردد ، پس برهان بوجهی اعانت کرده باشد براعطاء حد حقیقی .واین است سبب آنك مطلب هل بسیط میان دو مطلب ما متوسط است در مرتبه . و در موضوعهائی[1] که برهان برهل مرکب بود و افادت وجود عرضی[2] ذاتی کند موضوعی را بشرط آنک حد اوسطهم علت وجود اکبر باشد علتی ذاتی مساوی ، وهم علت وجودش اصغر را، یا وجودش مطلقا بود[3]، پس اوسط بآن اعتبار که علت وجود اکبر بود اصغر را مفید برهان باشد . و بآن اعتبار که تصورش علت حصول تصور اکبر بود حد یا جزو حد بود . و همچنانك افادت لمیت کرده باشد افادت انیت کرده باشد . پس برهان مقتضی تنبیه بود برحد . و لامحالة اجزاء برهان و حد در این موضع مشترك افتد . و باین سبب مطلب ما و لم بیکدیگر متعلق بود،چنانك بیش ازاین گفته ایم . و مناسبت برهان و حد براین وجه باشد . و نفع برهان در اکتساب حد در این موضع ظاهر گردد . اما باید که معلوم بود که این مشارکت عام نبود، چنانک ظن بعضی منطقیانست که گفته اند : هرحدی مشارك برهانی بود ، و هربرهانی مناسب حدی ، تا حکم کرده اند که هرچه حد اوسط بود در برهانی[4] حد محدودی بود ،چه واجب نیست که حداوسط همیشه ذاتی مقوم بود ، چنانك گفته ایم . و نیز اوسط چون علت وجود اکبربود در اصغر ، و علت وجود اکبر نبود مطلقا ، مانند حیوان که علت وجود جسم است انسان را ، و علت وجود جسم فی نفسه نیست . و اگر علت بود ولیکن علتی مساوی اکبر نبود ، بل خاص تر بود یا خود مطلقا علت نبود، چنانک در برهان ان افتد حد نتواند بود . و همچنین واجب نیست که هرچه حد محدودی بود حداوسط برهانی بود ، چه حد بر محدود محمول نبود بحقیقت ، بلك خود عین او بود .

---

(١) اصل: وموضوع هائی (٢) اصل: عارضی (٣) درچند نسخه عبارت چنین است : علت وجودش اصغر را یاوجودش اصغر را وجودش بودمطلقا (٤) در برهان

و اگر نیز در لفظ برمحدود حمل کنند آن حمل همیشه کلی و ایجابی ومساوی بود . و واجب نبود که مقدمات برهان همیشه باین شرایط بود، چه در برهان سلبی و جزوی محمولات غیر مساوی بسیار افتد . و نیز اجزاء حد درذاتیات[1] مقوم[2] باشد، واجزاء برهان در اکثراحوال اعراض ذاتی . و اولیات را ببرهان حاجت نبود . و باشد که اجزاء آنرا حدود باید گفت. وماهیاتی که وجود آن ظاهر بود،مانند وحدت که مبدأ موضوع علم حساب است باشد که بحد محتاج بود و ببرهان نبود . پس باین وجوه وامثال آن معلوم شود که حد و برهان در بیشتر مواضع متباین اند، واشتراك اجزاء ایشان خاص است ببعضی مواد ،چنانک گفتیم.و کیفیت مشارکت بعداز این بیان کنیم.انشاءالله تعالی.[3]

فصل چهارم

درآنك حد بهر یکی از برهان و قسمت واستقراء به انفراد اکتساب نتوان کرد

عدم اکتساب حد بیکی از برهان و قسمت و استقراء

بحکم آنك هر یکی را از برهان وقسمت و استقراء در اکتساب حد نوعی از معاونت است ، چنانك بعد از این معلوم شود ، بعضی را ظن افتاده است بهر یکی از آن که طریق اکتساب حد همان است بانفراد، وآن ظنها باطل است ، چه اگرحد ببرهان اکتساب توان کرد جز بقیاسی از ضرب اول شکل اول نتواند بود که نتیجه موجبهٔ کلی دهد . و باید که اصغر که محدود بود واکبر که حد بود متساوی باشند و بریکدیگر منعکس. و چون چنین بود اوسط نیز مساوی هر یکی بود لامحالة . و هرمحمول که مساوی موضوع بود یافصل بود یاخاصه یا رسم یا حد.وارسطاطالیس این جمله دراین موضع خواص خوانده است . پس گوئیم : نشاید که اوسط فصل یا خاصه یا رسم اصغر بود ، چه حمل اکبر براوسط یا برآن وجه

---

(۱) اصل وبعضی نسخ: حد ذاتیات (۲) درچند نسخه «مقدم» بجای مقوم. و نسخهٔ اصل هم «مقدم» بوده که بمقوم تصحیح شده(۳) نسخهٔ اصل : «تعالی» ندارد

بود که اوسط بآن اعتبار که اوسط است اکبر براو محمول است. یا بر آن وجه که هرچه موصوف بود باوسط اکبر براومحمول است . و اول کاذب بود ، چه فصل بآن اعتبار که فصل بود حد نتواند بود،و خاصه و رسم همچنین . ودوم خالی نبوداز آنك بآن چیز که باوسط موصوفست طبیعت محدود خواهند یا یك یك شخص . و برتقدیر اول حد معلوم بوده باشد بی توسط اوسط . و برتقدیر دوم کاذب بود ، چه حد طبیعت نوعی حد یك یك شخص نبود ، اگرچه یك یك شخص در محدود داخل باشند . وحاصل آنست که یاکبری کاذبست یا مفید حد نیست اصغر را . اما اگر اوسط حد بود ، ولامحالة حدی دیگر بود . و دوحد تام نتواند بود،پس یکی ناقص بود . و اوسط تام نشاید والا بوضع کبری حاجت نبود . واگر اوسط ناقص بود و اکبر تام اوسط جزو اکبر بود . پس اکتساب حد باو همان بود که بتفصیل[1] گفتیم . و اگر اکبرحدی ناقص دیگر بود خارج از اوسط ، همان بود که بخاصه گفتیم . و نیز حمل اکبر براوسط، یابر آن وجه بود که حد اوست ، و اوسط براصغرهم چنین تا اکبر حدحد بود ، یا بروجه حمل مطلق بود . اگر[2] بروجه اول بود اثبات اوسط اصغر را اثبات حد بود محدود رابی برهان ، یابتوسط حدی دیگر ، یابتسلسل انجامد ، ولازم آید که میان هرحدی ومحدودی حدود نامتناهی بود . ومع ذلك مفهوم کبری آن بود که آنچه اوسط حد اوست اکبرحد اوست . و این[3] مصادره برمطلوب بود ، چه مطلوب همین قدر بیش نیست که موضوع بر آن مشتمل است . و اگر بروجه دوم بود از حمل اکبر بتوسط اوسط براصغرلازم نیاید ، که اکبر[4] حد اصغر بود ، چه محمولات ذاتی بسیار بود که حد نبود . پس اگر بعد از آن بوجهی دیگر معلوم کنند که آن نتیجه حد بوده است برهان اول افادت حد نکرده باشد . وبعضی گفته اند:اکتساب حد بقیاس[5] استثنائی توان کرد ، چنانك گویند .

---

(۱) مفصل، بفصل (۲) واگر-بیشتر از نسخ «واو» ندارد
(۳) اصل : وازاین (٤) چه اکبر (٥) اصل : بقیاسی

چون محدود ضد فلان چیز است ضد حد آن چیز حد محدود[1] بود ، واینهم باطل است ، چه سخن در حد ضد اول همانست که درحد ضد دوم ، ودور مفید نبود . و یکی از دیگر واضح تر نباشد . ونیز پس آنچه آنرا ضد نبود حدش نبود . و ازاین جمله معلوم شود کـه اکتساب حد ببرهان[2] وقیاس معقول نبود وقسمت نیز چنانك مفید قیاس نبود بحسب بیـان مذکور در باب قیاس مفید حد هم نباشد بانفراد .

قسمت

وقسمت چنان بود که گویند : مثلا انسان حیوانست یانیست واگر هست ناطق است یا نیست وچون هم حیوان است وهم ناطق، پس حیوان ناطق حد اوست . ووجه خلل دراین بیان بسیا راست . ا ـ تعیین حیوان درقسمت اول وناطق در قسمت دوم دعوی[3] مجرد ازبیان است . وباستثناء نقیض دیگر قسم بیان نتوان کرد ، چه نقیض قسم بـاقی ازعین قسم معین خفی تر باشد یا مساوی او . واگر ببیان حاجت نیست ، پس قسمت نیز حشو است . ب ـ بسیار بود که حمل اوصافی متفرق بـر موصوف صحیح بـود و مجتمع صحیح نبود .چنانك شاعر و نیك برزید ،پس بر تقدیر تحصیل اوصاف از قسمت چه دانند که حملش بر محدود بر سبیل اجتمـاع صحیح است ج ـ بسیار بود که جمع اوصاف با صحت مؤدی باتحادی که محصل ماهیت موصوف باشد نبود ، مانند اسود وحاروتا چنان نبود حد نبود . د ـ باشد که قسمت بذاتیات نبود ، بل حیوان بماشی وغیر ماشی قسمت کرده باشند، پس غیرذاتیات درحد آورده بـاشند . هـ ـ بـاشد که قسمت اولی[4] نبود، چنانك جسم بناطق وغیر ناطق قسمت کرده باشند[5] ، پس بعضی ذاتیات ساقط شود . و ـ باشد که جمع اوصاف بر ترتیبی که درحد شرط بود اتفاق نیفتد، پس از سوء تـرتیب اختلال بحد یابـد . ز ـ چون جمله اوصاف مجتمع شود بچه معلوم شود که آن اوصاف حد است اگر قیاس کنند براین وجه که مجموع آن اوصاف قولی دال برماهیت است ،پس حـدود صغری عین

---

(١) درچند نسخه : ضد حد محدود (٢) بعضی نسخ : برهانی (٣) اصل: ازدعوی (٤) اصل : اول (٥) اصل : باشد

نتیجه بود ، یامشتمل برآن . واستقراء نیز مفید حد[1] نتواند بود ، چه استقراء حقیقی ازاشخاص محسوس باشد ،واشخاص محسوس را حد نبود چنانك گفته اند . ونیز دراستقراء حدی که معلوم شود ، یا اول حدیك یك جزوی باشد بعد از آن آن حد را بنوعی نقل کنند ، مانند حکمی که باستقراء معلوم شود . یا اول حد نوع بود ،نشاید که اول حد جزویات بود، چه حد جزویات مختلف باید ، واختلاف بذاتیات نتواند بود . و اگر بود پس منقول بنوع زیادت ازیك حد بوده باشد . ونشاید که اول حدنوع بود، چه حد نوع اول برنوع افتد وبعد ازآن بالعرض جزویات رامتناول شود. ومحال بود که نوع وحد نوع نا دانسته تناولش جزویات را معلوم باشد. این است بیان آنك هریکی ازاین وجوه بانفراد طریق اکتساب حدنتواند بود[2] . واماآنك انتفاع بهریکی دراکتساب حدچگونه باشد بعدازاین بیان کنیم . انشاءالله تعالی[3] .

فصل پنجم
درآنك طریق اکتساب حد ترکیب است .

طریق اکتساب حد

هرگاه که معلوم باشد که محدوددرتحت کدام جنس است ازاجناس عالیه ، ومحمولات ذاتی مقوم او که درتحت آن جنس باشد چیست ،تمامی آن محمولات جمع کنیم ،چه آنچه عامتر بودازمحدود ، وچه آنچه مساوی او باشد ، وچه آنچه اولی بود، وچه آنچه غیراولی بود. ووقوف برمحمولات ذاتی ممتنع نبود ، چه تصورذاتیات بقوت درتصورماهیت مندرج بود ،پس نگاه کنیم اگر بعضی ازآن محمولات در ضمن بعضی داخل باشد مکرر حذف کنیم . واگر مجموع ذاتیات اعم را اسمی محصل یابیم آن اسم[4] بجای آن ذاتیات بنهیم که آن جنس قریب محدود باشد . واگراسمی محصل نیابیم ،وبعضی را ازآن جمله اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن بعض بنهیم که آن جنس عالی باشد. وهمچنین اگرذاتیات مساوی را اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن مجموع[5] بنهیم که فصل بود . واگراسمی محصل

---

(۱) اصل: خود (۲) مختلف نتواند بود (۳) کلمهٔ «تعالی» درنسخه اصل نیست
(٤) اسم را (٥) اصل : موضوع

نیابیم ودرمعنی مختلف باشند، وهریکی بانفراد درافادت تحصیل وتحقق[1] نوع کافی بود ، جمله ایراد کنیم که هریکی فصلی باشد . آنچه حاصل شود ازاین جمله لامحالة مساوی محدود باشد ، هم درمعنی تاافادت تصور کمال ماهیت محدود کند · وهم در انعکاس تا افادت تمیز ذاتی کند . وآن حدی تام بود .مثلاخواهیم که حد انسان معلوم کنیم نگاه کنیم که درتحت مقولهٔ جوهر بود، واوصاف ذاتی اوقابل ابعاد ثلاثه وذو نفس غاذیه ونامیه ومولده وحساس ومتحرك بارادت ومدرك ومميز وناطق است . وچون دراین اوصاف نگاه کردیم مدرك درضمن حساس حاصل بود ، ومميز درضمن ناطق ،هر دورا حذف کردیم ، واوصاف عام را اسمی مشترك یافتیم و آن حیوانست، پس دانستیم که حیوان جنس است وناطق فصل ومجموع حد . واگرخواهیم که حد جنس محدود معلوم کنیم اوصاف اولی ازایـن جمله حذف کنیم ، چه اولی خاص[2] فصل محدود بود · وعام جنس او ، وفصل در حد جنس داخل نتواند بود ، وجنس نیزحدخود نبود، پس هیچکدام را شایستگی وقوع درحد جنس نبود . وديگراوصاف عام غیر اول[3] واقع درجواب ماهو بشرکت بگیریم،وآن جوهرذوابعاد وذونفس متحرك وحساس است، پس بجای جوهرذوابعاد جسم بنهیم . وچون بجای جسم ذونفس اسمی محصل نیابیم،ماهیتی راکه مؤلف بود ازاین مجموع ، واگرچه اسمی محصل ندارد دانیم که جنس حیوانست، وچون بجای متحرك و حساس نیز اسمی محصل نیابیم ودانیم که هریکی افـادت تحصیل نوع حیوان میکنند دانیم که هر یکی فصلی اند ، پس درحد تام بریکی اقتصار نکنیم بل هردو ایراد کنیم . واگر چه درحدی که افادت تمیز کند یکی کافی باشد . و باید[4] که ترتیب نگاه داریم یعنی تقدیم اعم براخص چنانك گفته ایم . وترتیب در فصولی که در مرتبه متساوی باشد چنان بود که فصلی که[5] مناسب فاعل وماده بود مقدم دارند برآنچه مناسب صورت وغایت بود . وغایت ازهمه متأخردارند ،

---

(۱) تحقیق (۲) عارض خاص (۳) غیراولی (٤) اصل و بیشتر نسخ : بایددانست
(٥) اصل «که» ندارد

تابرترتیب طبیعی باشد . واگرفصول نه باین اعتبارات بود ،مانندحساس و متحرك باراده تقدیم یکی اولی نباشد .

وبباید دانست که اجزاء حدود ورسوم را ارتباطی بود ، تاازمجموع يك جيز حاصل شود که حد یـا رسم باشد . وآن ارتباط درحد شارح اسم بر بطی تقییدی باشد درلفظ ،چنانك گفته آمده است . ودرحددال بر ماهیت بحصول اتحادی که مؤدی بـود بتصورماهیتی درعقل مطابق ذاتی موجوددر خارج یا هم درعقل .

فصل ششم

وجه انتفاع بتحلیل وقسمت دراقتناص حدود

در بیان وجه انتفاع بتحلیل وقسمت دراقتناص حدود و غیرآن

همچنانك درقیاس اغلب چنان بود که اول مطلوب وضع کنند وبعد ازآن طلب مقدماتی کنند که منتج مطلوب بود ، درحدود نیزاول محدود وضع کنند . وبعدازآن طلب ذاتیات او کنند بطریق تحلیل وقسمت وامثال آن، تا ازآن ترکیب حد کنند . و اقتناص محمولات ذاتـی بطریق تحلیل چنان بود که درماهیت محدود تامل کنند ، تا درتحت کدام جنس افتـاده است از اجناس عالی ، ودیگر انواعی که با اودر تحت آن جنس افتاده‌اند چیست [۱]،و مشارکت ومباینت ذاتی میان آن انواع بکدام صفتست تـاهر یکی از ذاتیات مشترك وذاتیات خاص بـا دست آید . و استقراء رادراین باب معاونتی تمام‌باشد . مثلا خواهند که ذاتیات خط معلوم کنند نگاه کنند خط درتحت مقولهٔ کم باشدوازنوع کم متصل وخط مستقیم وخط مستدیر وخط منحنی وخط محدب درمعنی خط اشتراك دارند . پس چون درمعانی ذاتی هر یکی تامل رود خط مستقیم طولی بود بی عرض که نقطهائی که بر اوفرض کنند مقابل یکدیگر بود ، وخط مستدیرطولی بود بی‌عرض که نقطهٔ‌فرض توان کرد که خطهائی که ازآن نقطه باو کشند متساوی بود، وخط محدب طولی بود بی‌عرض که برويك نقطه موضع اتصال دوخط مستقیم بود و بر غیراستقامت . وخط منحنی طولی بود بی عرض که ازمحیط قطعی زاید یا ناقص یامتکافی [۲]بود . پس چون این خصوصیات بیفکنند حد خط بمـاند

(۱) جنسیت(۲) اصل : کافی،ودر بعضی نسخ:مکافی

طول بی عرض .وطول متضمن معنی کم متصل باشد ، پس این معانی مجموع ذاتیات خط باشد . ومحذوف تفسیر [۱] خصوصیت هریکی بوده باشد از انواع . و اگر بعد از حذف خصوصیات هیچ معنی مشترك بنماند [۲] معلوم شود که آنچه باشتراك بر آن معانی مقول بوده است بر سبیل اشتراك لفظی بوده است . مثلا تشابه بر اشکال والوان مقولست ، و معنی یکی تناسب اضلاع و تساوی زوایا است . ومعنی دیگر انفعال حاسه ازهریکی مانند انفعالش ازدیگریك . وچون هریکی ازاین دومعنی خاص است بیکی از این دوموضوع، وهیچ مشترك باقی نمیماند میان هردو،معلوم شدکه وقوع تشابه برهر دو باشتراك بوده است واقتناص [۳] مشترکات ذاتی باین طریق که ازطرف اخص ابتدا کنند باحتیاط نزدیکتر بود از آنك ابتدا ازطرف اعم کنند ، چه اگر درتشابه نگرند، وآنك عارض دونوع است از جنس کیف گمان افتدکه مگرعرض [٤] ذاتی است جنس کیف را. واشتراك انواع دراو اشتراك معنوی ،واین ظن خطا بود .ونیز اقتناص کلیات ازجزویات درمبداء فطرت هم بر این منوال بود، وچون صناعت محاذی [٥] طبیعت بود باتفاق نزدیکتر باشد . واما قسمت دوگونه بود :قسمت کلی بجزویات ، وقسمت کل باجزاء . و قسمت کلی [٦] بجزویات یابفصول ذاتی بود یانبود . واول یا باولی بود یابغیر اولی. اما باولی [۷] قسمت جنس بود بانواع قریب ، مانند قسمت حیوان بانسان و فرس . واما بغیر اولی قسمت جنس بود بانواع بعید ، مانند قسمت جسم باین انواع . و قسمت بغیر فصول ذاتی یاقسمت معروض بود بعوارض یابرعکس ، یا قسمت عوارض بعوارض . و اول یا بعوارض صنفی بود . یا بعوارض شخصی . واول یاقسمت جنس بود باصناف نوع ،چنانك قسمت حیوان بعرب وعجم(یا قسمت نوع باصناف او،چنانك قسمت حیوان بذکر وانثی ، وقسمت انسان بعرب وعجم [۸])ودوم یاقسمت جنس بود باشخاص،چنانك

---

(۱) اصل : بغیر (۲) اصل : ننماید (۳) اصل : و اقتباض (٤) اصل : عرضی (٥) اصل: مجاری (٦) اصل : کل (۷) اصل: باوله (۸)قسمت میان پرانتز ازنسخهٔ اصل افتاده است

قسمت حیوان بزیدوعمر .ویاقسمت نوع ،چنانك‌قسمت انسان‌باین‌اقسام .
وقسمت عارض بمعروضات قسمت صنف‌بود بمعروضات جنسی، مانند[1] کاین
وفاسد[2] بمعدن و نبات وحیوان . یابمعروضات نوعی ، مـانند قسمت طایر
بعقاب وغراب . یابمعروضات شخصی‌مانند قسمت‌عربی‌بزیدوعمر وقسمت
عوارض بعوارض قسمت‌اصناف بود باصناف،مانند قسمت‌مرغ‌بآنچه گوشت
خورندوآنچه‌دانه‌چینند، وآنچه گیاه‌خورد . و دراین موضع‌جزاز قسمت
بفصول‌ذاتی اولی انتفاع نبود . ومعرفت‌حال این‌فصول درفصلی مفرد ایراد
کنیم . وچون ذاتی اعم یعنی جنس‌عالی بگیرند وقسمت کنند بفصول ذاتی
اولی، وهمچنان قسمت میکنند، تارسیدن بانواع سافل که اختلاف درآن
جزباشخاص نبود جملگی فصول برترتیب معلوم شود در طول . واگر در
میانه‌فصلی غیراولی‌باشد لامحالة طفره‌افتد. چنانك اگر کسی قسمت‌جسم
ذو نفس کند بناطق وصهال فصل‌حیوان درمیان فروگذاشته باشد . یا اگر
قسمت حیوان کندبمتصل‌الجناح و منفصل الجناج اعتبار طایر فروگذاشته
باشد[3] واول‌قسمت‌جسم‌ذونفس‌بحساس‌وغیرحساس ، وقسمت حیوان‌بطایر
وغیر طایر باید کرد، وبعد از آن این‌قسمت . وبعدازآن‌درهرمرتبه نگاه
کنند، تا اگرجنس رابچند فصل‌متساوی دررتبت‌قسمت ممکن بودبحسب
اعتبارات مختلف ،مانندقسمت‌جسم ذونفس بحساس وغیرحساس باعتباری
وبمتحرك[4] بارادت وغیرمتحرك باعتباری دیگر،آن فصول‌را نیزدرعرض
اعتبار کنند باین هردو نوع قسمت ،لامحالة‌تمامی ذاتیات را استحضار کرده
باشند . وقسمت افادت سه‌چیز کرده بـاشد ا۔ ترتیب فصول ذاتی مختلف
بعموم‌وخصوص‌درطول،چنانك‌قابل‌ابعاد پس‌ذونفس‌پس‌حساس‌ومتحرك‌پس
ناطق.ب۔حدهرجنسی که‌دراین‌ترتیب‌افتدچه‌ازترکیب‌هرفصلی‌باجنس‌عالی
بعد از فصلی دیگرجنسی دیگر حاصل‌آیـد .ج۔ احاطت بهمه ذاتیات در

---

(۱) مانندقست (۲) کاین فاسد (۳) اصل · باشد (٤) اصل: ومتحرك
بارادت

طول وعرض تاترکیب[1] حدممکن[2] باشد، و باید که ظن نیفتد که این قسمت بعد ازمعرفت فصول نامتناهی که مقتضی معرفت انواع نامتناهی باشدممکن شود . وچون معرفت نامتناهی محال بود،این قسمت محال بود، چه قسمت حیوان مثلابناطق وغیر ناطق کافی بود . واگر محدود درطرف ناطق افتد بمعرفت تفصیلی غیر ناطق ، واگرچه محتمل بود که بقوت فصول محصل[4] نامتناهی را شامل بود احتیاج نباشد . و اگر در طرف غیر ناطق افتد بر سبیل استیناف بصهال وغیرصهال قسمت باید کرد . واگر درطرف صهال افتد از تفصیل دیگرطرف استغنا حاصل شود ، و هم برین قیاس . و چون ذاتیات مقوم بین باشد،چنانك گفته‌ایم ، طرف مطلوب بآسانی معلوم شود ، پس بمعرفت نامتناهی احتیاج نیفتد . وقسمت کل باجزاء یاباجزاء متشابه بود . مانند قسمت خط بدوقسم یاباجزاء مختلف ،وآن یاتالیفی بودمانند قسمت حیوان باعضاء ،یاترکیبی مانندقسمت اعضاء باخلاط .ودراین موضع قسمت کل باجزاء تألیفی وترکیبی هم مفیدبود. وآن درمحدودی بود که ذوکم باشد . مثلاقسمت حیوان بتشریح باعضاء آلی و قسمت اعضاء آلی باعضاء بسیط ، وقسمت اعضاء بسیط باخلاط ، و قسمت اخلاط بارکان ،چه همچنانك از قسمت کلی بجزویات معلوم شود که حیوان در تحت جسم ذونفس است ، از قسمت کل باجزاء معلوم شود که مرکب ازجسمی رطب وجسمی یابس است . وچون اجزاء بسیارشود وانواع بسیار ،ازمقارنات و مباینات اجزاء حکمهای کلی معلوم شود ، مانند آنك، حیوان عادم اذن بیضه نهد،وذواذن بچه زاید . ولمیت[5] وجود بعضی نیز معلوم شود،چنانك چون بعضی حیوانات راکرش[6] بودو بعضی رانبودو بعضی راقرن بود و بعضی رانبودو بعضی رابرفك اعلی دندان باشدو بعضی رانبود ، وبعضی ذورجلین بودو بعضی نبود.وذوکرش[6] وذوقرن وعادم السن[7] دروجوددمتساوی یابند بتجربه ودورجلین

---

(۱) نسخ مختلف است : بعضی ترتیب و بهری ترکب و برخی ترکیب است ومتن مطابق نسخهٔ اصل است.(۲) این کلمه‌در نسخهٔ اصل تحمل بوده‌و بعد به « ممکن» تصحیح شده است(۳) اصل و بعضی نسخ : تفصیل (٤) حصول محصل (٥) اصل : وکمیت (٦) در حاشیهٔ نسخه «ص» افزوده : ذوکرش بالکسر یعنی شکنبه (۷) السن را

ازآن‌عام‌تر، معلوم شود که ذوزجلین علت این‌اوصاف نیست. پس‌بمعاونت نظر درقواعد طبیعی معلوم شود: که وجود قرن علت عدم سن است . بسبب‌صرف‌ماده درقرن‌وعدم سن‌علت‌احتیاج است‌بکوش[1] ، تاتلافی‌قصوری کـه بسبب نقصان مضغ افتدبه‌کرش‌صورت بـندد . وهمچنین از قسمت نباتیات باجزاء و اعتبار احوال اقسام معلوم شودکـه وجود عرض ورق و انتشار آن دردرختان،مانند انگور وانجیرمتساوی باشد. پس معلوم‌شود که رطوبتی‌که سبب تماسك‌اجزاء بود بسبب عرض ورق درمعرض‌تلاشی باشد ،وبااین‌وجه عرض سبب‌انتشار بوده‌باشد .وامثال‌این علل دربراهین وحدود واقع باشد ، وازآن انتفاع بود .واحتیاط‌درآنك ملزوم هرلازمی بالذات چیست واجب باشد ، تابجای ملزوم امری عام تر یاخاص تروضع نکنند که اخذ مابالعرض مکان ما بالذات لازم آید ، وحکم منتقض‌شود .

وببايد دانست که مسایل بسیار درعلمهـا ،معادن‌ونبات وحیوان از این نوع قسمت مستفادبود، وحدود بسیارچیزها بمعرفت‌آن معلوم شود، ولیکن فائدهٔ قسمت‌کلی بجزویات درحدود بیشتربود وفائدهٔ قسمت کل باجزاء دربراهین و اقیسه بیشتر .

فصل هفتم
در بیان حال فصول

حال فصول

در اقتناص‌حدود بعد از معرفت اجناس عـالیه هیچ بحث مهم تراز استکشاف‌حال‌فصول نباشد،چه اجناس[2] وانواع‌متوسط‌وسافل،بل‌حدود حقیقی ازترکیب‌جنس‌عالی‌بافصول‌مترتب‌حاصل‌شود ، چنانك گفته‌ایم . وفصول را اوصاف وشرایط بسیارشمرده‌اند،اماا کثرآن‌شرایط‌مشترك است‌میان‌فصول وبعض‌خواص‌واعراض‌ذاتی وآنچه‌ازآن‌جمله‌مقوم‌فصل‌است که‌فصل‌برعایت آن شرط فصل‌باشد یك‌شرط است . وآنچه مقتضی کمال‌فصل‌است که‌فصل برعایت آن شرط قـریب باشد یك شرط دیگر .ودیگرشرایط هـر چند

---

(١) بکوش (٢)چه حدود حقیقی اجناس

لوازم فصل باشند، اما رعایت این دو شرط از آن جمله مغنی بود. و اقتصار بر آن شرایط بی رعایت این دو شرط کافی نبود. و شرط اول از این دو شرط آنست که فصل محصل وجود جنس بود بر وجه تنویع، چه جنس را وجودی عقلی مبهم محتمل انواع مختلف باشد. و در خارج همچنان بی زیادت لاحقی موجود و محصل نتواند بود. و چون آن لاحق با جنس مضاف شود مجموع نوعی محصل گردد. پس آن لاحق محصل و منوع جنس بوده و فصل عبارت است از آن لاحق، الا آنك فصول قریب و بعید در این معنی اشتراك دارند. و شرط دوم که فصل قریب را از دیگر فصول ممتاز گرداند: آنست که لحوق او جنس را اولی بود: یعنی نه بسبب امری غیر ذات جنس بود، چه لواحق دیگر که عام تر از جنس بود یا بسبب جنس حقیقی، یا مادهٔ او یا عرضی از اعراض او لاحق شود. و آنچه مساوی او بود بسبب فصل جنس یا مادهٔ که او یا عرضی از اعراض او لاحق شود. و این جمله انواع و اشخاص را که در تحت جنس بود لاحق باشد. و تنویع و تقسیم جنس نتواند کرد. و آنچه خاص تر بود و اولی نبود جنس را یا فصلی بعید بود یا لاحق فصلی قریب یا بعید. و فصل قریب بقید اولی از این جمله ممتاز شود، و این فصل لامحالة از اعراض ذاتی جنس تواند بود اما از اعراضی غیر مساوی، بل از اعراض خاص که جنس را بر سبیل تقابل مانند اتصال و انفصال کم را، یا غیر تقابل مانند ناطق و صهال حیوان را عارض شود[1]. یا قسمت جنس کنند بانواع و اعراض ذاتی اولی غیر مساوی که اقتضاء تقسیم کنند. چون از شرط اولی خالی بود فصل نبود، مانند ذکورت و انوثت از متقابلات، و طایر و سابح و ماشی از غیر متقابلات حیوان را. و بعد از تقریر این دو شرط گوئیم: باقی اوصاف و شرایط که اهل صناعت فصول را یاد کرده‌اند یا راجع است با این دو شرط مذکور یا از قبیل اوصاف مشترك است میان فصل و غیر فصل. و بعضی از آن اوصاف این است ا ـ آنك مقسم جنس بود و حالش گفته آمد. ب ـ آنك طبیعت فصل خارج بود از طبیعت جنس و همه عوارض جنس[2] بود. ج ـ آنك فصل[3] علت وجود حصهٔ جنس بود

---

(۱) اصل: شوند. و بعضی نسخ. نشوند (۲) همچنین (۳) فصل نوع

بی‌دور ، وصورت باماده همین حکم دارد . واگر بقیدی خاص کنند باین موضع راجع باشد با شرط اول . د ـ آنك لحوقش بجنس نه بسبب امری عامتر یاخاص تر بود ، و اعراض ذاتی همچنین بود . ومع‌ذلك‌فصل باید که بسبب امری مساوی هم لاحق نباشد ، وتحقیق این شرط راجع است باشرط دوم . ه ـ آنك قسمت باو لازم بود یعنی‌قلب اقسام ممتنع بود،چه‌قسمت‌جسم بحرکت وسکون‌اولی‌است،امامتحرك‌ساکن‌تواند شد وساکن‌متحرك.وذکورت‌وانوثت‌همین‌حکم‌را دارد ، باآنك فصل‌نیستند . و ـ آنك‌مانع‌تنوع‌بودبدیگرانواع یعنی لحوقش بجنس مانع[1] آن بود که جنس نوعی دیگرشود ، چه ذکورت وانوثت بالزوم مانع آن نیستند که حیوان انسان بود یافرس . وبعضی‌عرضیات نیزچنین بود ، چه زوجیت بالزوم قسمت مانع‌تنوع عدداست بسه‌وپنج . ز ـ آنك قابل شدت وضعف نبود . واین حکم مطلقاً صحیح نبود ، چه هر نوع که قابل شدت و ضعف بود فصلش همچنان بود ، مگرقید کنند که درتنویع قابل نبود . وآنگاه دیگرعلل را همین حکم بود . ح ـ آنك عدمی نبود ، واین موضع بحث است ، چه شاید که جنسی‌باشد محتمل دومقابل که یکی وجودی باشد و دیگری عدمی . وبهریکی ازآن نوعی‌محصل شود ، مانند کم که‌بوجود و عدم حدمشترك دونوع شود . وهمچنین امتداد طوالی که محتمل‌مقارنت و لامقارنت عرض بود. پس بقید لامقارنت نوع خط شود . واین عدمات عدم مطلق نبود ، بل عدمی بود متقابل وجودی ،مانندعدم‌ملکه ، چه‌اگر عدم مطلق بود جنسی بعینه طبیعت نوع بوده باشد . پس‌فصلی سلبی‌نشاید بآن معنی که عدم مطلق بود .اماعدمی‌شاید بآن معنی که وجود فصلی عدمی بود. این‌است حال‌این‌شرط. وبرتقدیر صحتش براطلاق‌همه‌ذاتیات همین حکم دارد . ط ـ فصل باید که مقول بود در جواب ای شئی هو و این بذاتی مفیدبود ،والاخاصه همچنین‌بود . وباشد که‌مقول‌در جواب ای

---

(۱) اصل : تابع .

شئی متضمن اشارت حسی بود یااسمی علمی . و آن آنجابود که ای مضاف باچیزها، مشارالیه بود، چنانك گویند ایهم زید . اما اگر ای مضاف باکلی بود، چنانك ای شئی زید، جواب جز کلی ممیز نشاید. ودرهمه مواضع تمیز طلبد. وتمیز تابع تحصیل ذات بود ، پس این شرط نیزراجع باشرط اول باشد .
ی ـ آنك دریك مرتبه دوفصل نبود، چه اگر بیك فصل تحصیل[1] نوع حاصل آید دوم فضله بود[2] واگرحاصل نیاید اول فصل نبود . وهرچند بحسب تحقیق این حکم صحیح است ، ودیگرعلل واعراض ذاتی حقیقی نیزدراین حکم اشتراك دارد ، امابحسب این موضع باید که دانند که فصول بسیار ازعلل مختلف ممکن بود، چنانك یاد کنیم .وهرچندعلت تام یك چیز بود که شامل همه علل بود، امادراین موضع هریکی را[3] بانفرادفصلی خوانند ، چون افادت تحصیل عقلی لازم آید . ونیز باشد که بسبب عدم اسماء یاقلت شعور بحقایق فصول ازفصلی بلازم اخص اوعبارت کنند .و یك چیزرا که درغایت بساطت نبود ولازم متساوی در مرتبه تواندبود ، چنانك حساس[4] وحرکت ارادی نفس حیوانی را . پس هر یکی را از حساس و متحرك بارادت باعتباری فصلی شمرند. وبرمنطقی واجب نباشد بیان آنك این هردو بحسب ذات یکی اند یادو ، بل برو باشد که جمله را اعتبار کند . همچنانك برو واجب نباشد که بیان کند که کدام عرض ذاتی بحسب ذات تنهاست، و کدام بحسب اعتباری دیگر، یاآنك مساوی نوع بود. ودراین موضع هم بحثی واردست وآن آنست که طبیعت فصل را چون بانفراد بگیرندنه از آن روی که مخصص جنس باشدعامتر از نوع بود باعتباری دیگر .مثلاناطق مطلقا نفوس وعقول فلکی رانیزشامل تواندبود ، اماچون باومقید کنند انسان[5] رابیش شامل نبود ، پس این ناطق که فصل حیوان بود مساوی نوع بود ، نه ناطق براطلاق . و حصهٔ جنس هم چنین بود .وهمچنین انقسام بدومتساوی از زوج عامتر بود اماچون بعددمقیدشود فصل زوج باشد یاماهیت زوجیت . وبرتقدیر صحت

(۱) تحصل(۲)تواند بود (۳) هریکی (٤) اصل:احساس (٥) اصل :ایشان

این شرط بعضی خواص همین حکم دارد . این است بعضی اوصاف فصول که ایراد کرده‌اند . وحال هر یکی و باقی احوال فصول درمواضع جدلی معلوم شود . و ختم این فصل بر بحثی مهم کنیم ازمباحث فصول . و آن سؤالی است که گویند : فصول ازمحمولات اعم بود، یاداخل بود درمحمولات اعم . اگرازمحمولات اعم بود اجناس عالیه بود، واگر داخل بوددرآن ، پس تمیز وتخصیص فصل ازجنس مطلق بفصلی دیگر بود ، وتسلسل لازم آید . وحل این اشکال آنست که فصول اگرازمحمولات اعم بود لازم نبود که اجناس عالیه بود ، چه اعراض ذاتی اجناس عالیه همه محمولات اعم باشد. وامورعام مانندوجود ووجوب ووحدت همچنین و نیز جنس عالی اگرچه فصل خود نتواند بود ، امامبداء فصل جنسی دیگر تواندبود . واگر داخل بود دراجناس عالیه هم لازم نبود که امتیازش بفصلی دیگر بود ، چه امتیاز بفصل خاص است بنوع که ازجنس ممتاز بفصل شود . اما امتیازنوع ازفصل بجنس بود، وامتیازفصل ازجنس بذات. وهمچنین امتیازعوارض ازمعروضات ، پس هرچه داخل نبود درجنس دخول نوعی درامتیاز بفصلی محتاج نبود . و مبادی فصول مانندنطق وحس هرچندباشد که از انواع اجناس عالیه باشدبشرط آنك در تحت [1] آن جنس باشد که مقسم اوشوند ، اماچون فصل شوندمانند ناطق وحساس داخل شوند در تحت آن جنس که مقسم اوباشد، نه برآن وجه که نوعی باشد از آن جنس ، بل برآن وجه که جنس برایشان محمول باشد . چنانك معروض برعرض ذاتی محمول بود، نه چنانك جنس برنوع . وباین سبب گویند فصول جوهر جوهر بود ، و فصول کیف کیف: یعنی لازم بود که جوهر بود یا کیف وهرچند اکثراین مباحث تعلق بعلمی دیگر دارد ، اما چون دراین موضع مفید باشد ایراد کرده آمد .

فصل هشتم
در کیفیت وقوع علل در حد

چگونگی وقوع علل در حد

هر محدود که ماهیت و جوهراو را عللی ذاتی مساوی بین بود ،

(۱) دراصل و بعضی نسخ: در تحت غیر آن جنس و کلمهٔ «غیر» در بعض نسخ اصلا نیست و در بعض دیگر باصلاح محو شده است

حد او باید که بر آن علل مشتمل بود ،تاافادت صورتی کند در عقل‌مطابق محدود درخارج . واگرعلت ناقص بود، مثلابعید بود یاجزو علت ،افادت صورت نه چنان‌کندکه باید . وباین سبب حدتام مؤلف ازعلل جزیك حد نتواند بود . ووقوع علت درحد در موضع فصل بود ، چه علت‌محصل و محقق وجود معلول باشد ، وتخصیص وتحصیل‌ماهیت متصور بفصل‌تواند بود . پس باید که دراصل معلول را وجودی مبهم و منتشر بود،تا تحصیلش صورت بندد ، وتأثیر علت باوخاص باشد . ودال برموجودی‌مبهم ومنتشر جنس [1] تواند بود. پس باید که درحداول جنس‌وضع کنند ، وبعدازآن بعلتی که درموضع فصل افتد مخصص ومحصل گردانند . وعلت نفس فصل نتواند بود ،چه فصل برنوع محمول بود ، و علت برمعلول محمول‌نبود ، پس مبداء فصل بود . مثلا نگویند تب غب عفونت صفرا بود ، بل‌گویند ازعفونت صفرا بود . وهمچنین رعدنگویند انطفاءآتش بود ، بل ازانطفاء آتش بود. وعلت صوری چون بامادہ باشد محمول تواند بود . وبتنهائی محمول نتواند بود [2] ،مانند ناطق‌ونطق.وعلتی که‌درحد افتد مساوی‌معلول باید ازجهت وجوب تساوی حد و محدود در معنی . ووقوع هریکی از علل بتنهائی درحد ممکن بود . امافاعلی چنانك گویند : غب تبی بود که ازعفونت صفراءخارج‌عروق حادث‌شود . ومادی‌چنانك گویند : وتر عضوی بود که ازعصب ورباط مؤلف بود . وصوری چنانك قایمه زاویهٔ بود ازقیام خطی برخطی حادث‌شود مساوی زاویهٔ که‌دردیگرجانب‌افتد . وموضوعی چنانك فطوست تقعیری بود که دربینی باشد . وغایتی [3] چنانك انگشتری حلقهٔ بود که‌درانگشت کنند .وهرچهاربهم،چنانك شمشیرآلتی بودصناعی آهنین درازوپهن و کنارها تیز که بآن درحرب اعضاء خصم ببرند ، چه آلت جنس است‌وصناعی‌فصلی‌است‌ازعلت‌فاعلی ، وآهنین‌فصلی‌ازمادی ، و درازوپهن وتیز از صوری ، وباقی ازغایی . وهرچه اعتبار تصور ماهیت او

---

(۱) اصل : جنسی (۲) اصل : نتوانندبود(۳)وغایی

کنند بی ملاحظت وجود اقتصار بر علل ماهیت کافی بود . و سبب قطع نظر ازوجود یاظهور وجود بود . یاآنك حد هنوز بحسب اسم بود ، اماآنچه ملاحظت وجودش کنند لامحالة علل وجود نیز در فصل باید گرفت ، اگر مساوی وذاتی باشند. و باشد که تصورماهیتی نه بحسب جوهر ذاتش کنند، بل بحسب عرضی ازاعراض او ، وحدش بآن اعتبار گویند . مثلا بنظر بـا فاعل اعتبارحرارت درسوخته ، چه حد سوختن بـی ذکر حرارت نتوان گفت . و بنظر با غایت اعتبار پوشیدن درجامه . ودرامورطبیعی چون مواد ملایم صورند ، ووجودصور [1] بی مواد ممتنع ، پس علل مـادی بضرورت درحد افتد . ودرهندسی وعددی چون صورازمواد منتزع اند،مواددرحد نیفتد . وازتذکراحوال علل دیگر اعتبارات آسـان باشد،پس این قدردر این موضع کفایت بود .

فصل نهم
در بیان مشارکت برهان وحد

مشارکت برهان وحد

برهانی که مشارك حد بود دراجزاء براین مثال بود که گوئیم :قمر جرمی‌است که نورش‌ازشمس‌مستفاد است ،وازشان‌اوست که‌زمین‌میان‌او و شمس‌متوسط‌شود،وهرچه‌چنین‌بودنورش‌دروقت‌توسط‌منمحی‌شود،پس‌قمر جرمیست که‌نورش‌منمحی شود وانمحاء نورقمر خسوف بود پس قمر جرمیست که منخسف شود واین دو برهان است که اثبات [2] خسوف قمر باین دو برهان تمام‌شود ، چه اگر بر یکی [3] اقتصار کنند و گویند : که‌قمر جرمیست که زمین میان او وشمس متوسط‌شود ،وچون چنین بودقمر منخسف‌شود ، یاگویند قمر جرمیست که نورش منمحی شود ، وچون چنین باشد منخسف شود، برهانی ناقص‌ایراد کرده باشند ، وهنوزسؤال لم رامجال بود . پس برهان تام اول است که مشتمل بر دوقیاس مذکوراست.و بـردو حد اوسط یکی توسط زمین ودوم انمحاء نور ، واول علت دوم‌است ، ودوم‌حقیقت‌خسوف ازآن جهت که معلل است [4] باول . وچون حد خسـوف گویند ، همین دو

---

(۱) اصل : بی‌صور (۲) اصل : اشارت (۳) اصل : بهر یکی

(٤) اصل : معلول است

اوسط اجزاء حد خسوف باشد، اما وقوع ایشان درحد برعکس این ترتیب بود ،چه حدخسوف چنین بود که خسوف انمحاء نورماه بود بسبب توسط زمین میان او و آفتاب واین حدی تمام بود و مشتمل بود برسه چیز : یکی توسط زمین که علتست وآنرا مبداء برهان خوانند . و دوم انمحاء نور که معلولست وآنرا کمال برهان خوانند . و سیوم خسوف که محدود است وماهیتش مجموع دوامر اول است . و این هرسه متساوی باشند در عموم وخصوص ، وبریکدیگر منعکس . و الاشایستهٔ وقوع درحد نباشد . پس اگر درحدخسوف بریکی ازدوامر اول اقتصار کنندو گویند:خسوف انمحاء نورماهست ،یاخسوف آنست که زمین میان ماه و آفتاب متوسط شود:هم حدی بود مفید [1] تمیزازجهت مساوات.اما حد تام مفید کمال تصورماهیت نبود ، بل حدی ناقص باشد مستفاد ازبرهانی ناقص . پس حد ناقص دراین موضع دونوع بود:حدی که ازمبداء برهان گرفته باشند ، وحدی که از کمال برهان گرفته باشند.مثالی دیگر: میغ جرمی رطبست که آتشی دراو منطفی شود . وهررطب که آتشی دراو منطفی شود آوازی دروی حادث شود ، وهرآواز که درمیغ حادث شودرعد باشد. واین برهانی [2] تام است بروجود رعددرمیغ، [3] وحد تام رعدآوازی بود که درمیغ حادث شود بسبب انطفاءآتشی دروی . وحدناقص ازمبداء برهان،انطفاءآتشی درمیغ. وحد ناقص ازکمال برهان آوازی که درمیغ حادث شود . و برهانها ، [4] ناقص بر قیاس گذشته . وجنس [5] دراین مثالها همیشه مقارن [6] نتیجهٔ برهان بود، مانند انمحاء نور وآواز که جنس خسوف ورعد بود . ومثال دیگر:فلان را آرزوی انتقامست وهرکه را آرزوی انتقام بود خون دلش بجوشد ،و چون چنین بود اورا غضب بود . واین برهان تام است . وحد تام غضب جوشیدن خون دل ازآرزوی انتقام بود . وحدهاوبرهانهاءناقص برمنوال مذکور . وظاهرشد که ترتیب اجزاء در برهان وحدبرعکس یکدیگر بود.

میداء برهان

کمال برهان

---

(١) اصل : مقید (٢) : برهان (٣) اصل : ومیغ (٤) اصل : برهانها «بدون واو» (٥) اصل : جنسی (٦) اصل ونسخ دیگر : مفارق

اما اکثر [۱] برهان ازعلل ذاتی نبود ، بل ازاعراض ولواحق بود،چنانك گویند : قمرجرمیست که ازشان اوست که دربعضی استقبالات اشخاص را ازاوسایه نبود [۲] و چون چنین بودخسوف ازاجزاءآن حد نیاید ، بل اگرممکن باشدرسمی آید مناسب آن برهان .این است کیفیت مشارکت حد وبرهان دراجزاء .واین مشارکت خاص بود بمواضعی که پیش از این یادکرده‌ایم .

فصل دهم
درکیفیت وقوع اعراض ذاتی درتعریفات

وقوع اعراض ذاتی در تعریفات

تعریف باعراض ذاتی وخواص اولی ازسه گونه بود ا ـ آنك عرض ذاتی معروف ترازمعروض [۳] بود . پس ازتصورعرض توصل کنند بتصور معروض ،چنانك ازضحك بر آن چیز که ضحك ازاوصادرشود . واین تعریف رسمی باشد [٤] بشرط تألیف.ب ـ آنك ماهیت معروض را بحسب لغت اسمی نبود ، وبآن سبب عبارت ازاو بمطابقه متعذرباشد، پس ازعرضی [٥] که عروضش اورا معلوم بود دلیل سازند بروی تاتنبیه حاصل شود . وعدول ازمعروض بعارض ازروی ضرورت بود دراین موضع. وشاید که عرض درمعرفت تابع معروض بود . واین ازقبیل تعریفات لفظی بود. چنانك ذو وضع گویند : درکمیات جنس خط وسطح وجسم را . ج ـ آنك حقیقت وذات معروض آن چیز بودکه ازشان او بود صدورآن عرض ازاو ، ووجودآن عرض اورا بین بود ، واورا جزاین حقیقتی وذاتی متصورنبود. چنانك گویند :جاذبه آن قوت بودکه ازشان اوبود جذب غذا . وعرض دراین موضع تعریفی حدی فائده دهد بعد از معرفت وجود . چه این تعریف دال بود برحقیقت متصورازآن جهت که متصوراست . وچون ازیك ذات اعراض بسیارصادر شود [٦] لامحالة اول وبالذات ازآن جمله یکی تواند بود ، چه ازیك ذات مفرد یك معلول بیش صادر نشود ، وباقی بتوسط آن عرض بود ،وبسبب

---

(۱) اما اگر (۲) اصل : شود (۳) اصل : معروضات (٤) دربعضی نسخ افزوده: بسیط(٥)ازعرضی ذاتی(٦) نشود

اعتبارات دیگر . پس اگر آن عرض بین بود تعریف معروض جز باو نشاید، مانند نفس انسانی که ازاو تمیز و ضحك وخجلت وحیا وغیر آن صادر شود . اما اول و بالذات متمیز بود ،وباقی بحسب اعتبارات مختلف ازقوت ممیز صادر شود ، پس تعریف اوجز بصدور تمیز ازاو نشاید ، و نطق عبارت ازآنست . اما اگرزیادت ازیك عرض بین بود، واولیت یکی ازآن اعراض بین نبود ، تعریف بیکی اولی نبود . وایراد هریکی باعتباری دیگر دال بود برمعروض،مانند حساس ومتحرك بارادت بر نفس حیوانی . و وقوع اعراض ذاتی در تعریفات حدی محدودات مرکب را در موضع فصول افتد ، مانند ناطق وحساس در تعریفات انسان وحیوان . ونطق و حس که مجرد عرض باشند نفس فصل نتوانند بود ، بل دال باشند بر فصل . ودر تعریفات بسایط ذهنی،مانند اجناس عالیه درموضع فصول نیفتد ، چه آنرا فصول مقوم نتواند بود ، بل برسبیل تعریف لفظی یا تعریف رسمی باشد ذات معروض را .

فصل یازدهم
در تمامی سخن درحد و بیان احوال حدود و نسبت[1] حدود با محدودات

احوال حدود و نسبت حدود با محدودات

معانی متصوریا بسیط بود یا مرکب . و هریکی یاذهنی یاخارجی . بسیط ذهنی مانند اجناس عالیه و محمولات عامه علی الاطلاق که آنرا جنسی وفصلی نبود . وبسیط خارجی مانند عقل ونفس ، بل مانند سوادو بیاض . ومرکب ذهنی آنچه آنرا جنسی وفصلی بود از ماهیات نوعی. و مرکب خارجی سه صنف بود:

ا ـ آنك هیچ جزو را ازاجزاء او بانفراد قوامی نبود ، بل قوام اجزاء بیکدیگر بود ، مانند مادهوصورت درجسم.

ب ـ آنك هرجزوی را بانفراد قوامی بود ، مانند سرکهوانگبین درسکنگبین .

---

(۱) اصل : بسبب

ح ـ آنك یك جزو را بانفراد قوامی بود و دیگر جزو را قوامی بآن جزء بود، مانند سواد وجسم دراسود و بسیط ذهنی را حد نبود، چنانك گفته آمد. و بسیط خارجی راحد بود. وحد بسبب اشتمالش بر جنس وفصل اقتضاء ترکیب او نکند، چه جنس وفصل هر چند اجزاء حد باشند در قول، اما اجزاء محدود نباشند فی نفس الامر، چنانك گفته ایم. بسبب آنك برمحدود محمول باشند بمواطات، بخلاف جزو که بکل محمول نبود. وصورت بسیط ماهیت او بود، چه در او ترکیبی [1] نباشد. اما مرکب خارجی را صورت غیرماهیت بود، چه صورت جزوی بود ازمرکب، و آن جزو حال بود درصنف اول باهیأت مقارنت اجزاء بایکدیگر که مقتضی اتحاد وترکب باشد دردوصنف دیگر. وماهیت مرکب مجموع آن اجزاء و آن هیأت باشد بروجه ترکب که او بآن او باشد. و بعد از تقریر این اصل گوئیم: حد مرکب مشتمل بود برحدود اجزاء بقوت، مانند حد جسم برماده وصورت. یا بفعل، مانند حد اسود بر حد جسم وسواد، و حد سکنگبین برسرکه وانگبین. وحدود یا مساوی محدود بوده باشند، یا مشتمل برنقصانی، یا مشتمل برزیادتی. ومساوی محدود ذاتی [2] رابود که بسیط بود وقایم بخود. و ناقص مانند حدود ناقصه بود که بربعضی از ذاتیات مشتمل نبود. و زاید حدود بسایطی بود که قایم بغیر باشد، مانند اعراض ذاتی، چه تصورعرض بی تصور معروض محال بود. و باین سبب بیان ماهیت عرض مفتقر بود بذکر معروض، مانند زوجیت که انقسامی بود بدو متساوی درعدد، پس از ذکر عدد در این حد چاره نبود، وآن غیر ذات محدود است و در اضافات زیادتی دیگر لازم باشد، و آن ذکر ذاتی بود که مضاف بقیاس با او معقول باشد. چنانك گویند: ابوت حال حیوانی بود که ازنطفهٔ او شخصی دیگر هم ازنوع او کاین شود بآن اعتبار که چنین بود، پس ذکر حیوان اول که اب است وحیوان دوم که ابن است زیادتست

---

(۱) اصل: ترکبی (۲) اصل: محدوداتی را

برماهیت اضافت ، ومع ذلك محدود درحد مکرر شود ازجهت تنبیه بر آنك وجود اضافت همین معنی است ،و آن آنست کـه گوئیم : بآن اعتبار کـه چنین بود ،چه اگر قید حذف کنند اضافت حقیقی نبود . و این قید تکرار معنی ابوت است .. و از جهت وقوع مضاف در حـد مضاف،قومی را گمان افتاده است :کـه بیکدیگر تعریف توان کرد . و در مرکب از عارض و معروض هم معروض مکرر شود ، چنـانك در حـد عدد زوج باید گفت : مؤلف بود از آحادی که منقسم شود بدو عدد متساوی . پس عدد مکرر است یکبار درمؤلف از آحاد که حد اوست . و یکبار درحد عارض او . وهرمحدودی که کم یادوکم بود ، و اورا بعد از تحصیل نوعیت انقسامی عارض شود بحسب ماده ، پس خواهند که جزو اورا از آن روی که جزو اوست حد گویند ،کل در حد جزو افتد بضرورت از جهت اضافت،بخلاف مرکبات که آنجا جزو درحد کل افتد . مثلا انسان درحد اصبع ، ودایره در حد قطعه ، و قائمه درحد حاده افتد . و سطح در این دو مثال مادهٔ عقلیست . وفرق میان این مثالها آنست که اصبع جزو بالفعل است انسان را وقطعه وحاده جزو بالفعل نیستند دائره وقائمه را و نیز تا دائره بالفعل موجود نبود قطعه نتواند بود ، واگرچه بعد از حصول قطعهٔ دایره دائره نبود . و واجب نبود که قائمه بالفعل موجود بود ، تا حاده موجود بود ، اما تعقل حاده بی تعقل قائمه صورت نبندد ، چه معنی حدت[1] میل خطی است بخطی که باو متصل باشد ، و تصور میل بعد از تصور قیام خط بود برخط بی میل ، پس تصور قیـام بمماثلت و مساوات است ، و تصور میل بخروج از آن .واگر گویند حـاده زاویهٔ کهتر است از دو زاویهٔ حـادث مختلف،کهتر ومهتر هم بعد از تصور مماثلت و مساوات متصور بود ، چه مهتر زاید از مثل[2] بود ، وکهتر ناقص ازاو . وبعدازتقریر این فرق گـوئیم: این اجزاء ذاتی مقوم کل نیستند ، از آن جهت که طبیعت نوعیت کل باشد ،

---

(۱) اصل : حدب(۲) دراصل وبعضی نسخ : مثلث ودرحاشیهٔ نسخهٔ اصل «میل» و در بعضی نسخ دیگر «مثل» و «مثلش» آمده است

پس واقع نیستند در حد کل ،چه انسان از آن روی که انسانست اصبع جزو او نبود . و در تصورش بتصور اصبع حاجت نبود ، مگر که بانسان شخصی کامل الاجزاء خواهند . و بر آن تقدیر چون اعتبار کمال اجزاء شخص کرده باشند اصبع اورا جزوذاتی بود ، چه در تصور انسان باعتبار کمال شخص ،بتصورجملگی اجزا شخص احتیاج افتد . و این انسان نه انسان اول است که اعتبار ماهیت نوع بیش نکرده باشند[1] . اما در حد اصبع چاره نبود از ذکر انسان بآن معنی ، چه اصبع جزو جسم انسان نه بسبب مادهٔ تنهاست ، بل بسبب لحوق انسانیت است آن ماده را . و براین قیاس در دیگرصورتها . و بعد ازتقریر این مباحث گوئیم : ازفصول گذشته معلوم شد :که حدیست بحسب اسم ، وحدیست بحسب ذات تام ، و حدی دیگر ناقص ، و حدی مشارك برهان تام . وحدی ناقص از مبداء برهان ، و حدی دیگرهم ناقص ازکمال برهان . وهمچنین حدی مساوی محدود ، و حدی کمتر ازمحدود . و حدی بیشتر ازمحدود . واین جمله درمعنی حد متساوی نیستند ، بل بعضی از بعضی باین معنی اولی است . پس وقوع حد براین جمله بتشکیك باشد . و حد بحقیقت آن بود که مساوی محدود بود در معنی . و خواجه ابوعلی سینا در صعوبت تحدید اعیان موجودات مبالغتی عظیم کرده است و گفته : ایراد جنس قریب و فصل ذاتی مقوم اولی بی آنك فصلی مقسم جنس باشد[2] یا مقوم نوع در طول و عرض اهمال کرده باشد،یا عرضی بجای فصلی ایرادکرده بغایت دشوار باشد . و بعضی اهل صناعت این سخن براو رد کرده اند ، و در سهولت تحدید مبالغه کرده وگفته : حد بحسب اسم باشد ،واسم بحسب تصور واضع و فهم مستمع . وحق آنست که اگرحد حقیقی تام خواهند[3] که مطابق محدود بود بالذات و فی نفس‌الامر بی زیادت و نقصان حال براین جمله بود که ابوعلی گفته است . واگرتعریف خواهند بحسب‌تصور

---

(۱) اصل : باشد (۲) بیشتر نسخ « باشد » ندارد.و متن مطابق اصل است
(۳)که اگر از حد حقیقی تام آن خواهند.

متصور، حال بر این جمله بود که این معترض گفته است، چه از تصور چیزی معلوم بود که کدام معنی بالذات دروی داخل است، و کدام معنی خارج. و این است علت آنك یك چیزرا بحسب اعتبارات مختلف حدود مختلف گویند. چنانك صورت وطبیعت و قوت را در عام طبیعی با آنك بحقیقت هر سه بحسب ذات یکی‌اند،وآن حدود حدود مفهومات مختلف باشد که از آن اعتبارات لازم آید. این است تمامی سخن در حد. واز مباحث علم جدل اطلاعی زیادت بر احوال حدود ورسوم ناقص وغیر ناقص حاصل شود. ووجوه فسادی که درهر یکی افتد معلوم گردد. واین مقالت بر بیان کیفیت تناول برهان و حد شخصیات را ختم کنیم.

فصل دوازدهم

در بیان آنك در اشخاص جزوی نه برهان[1] توان گفت و نه آنرا حد توان گفت

جزوی راحد و برهان نباشد

هر حکم که بر اشخاص کاین فاسد کنند برهانی نتواند بود، چه وجود چنان شخصها[2] جز بحس معلوم نشود. وحکمی که بمقتضای عقل بود بالذات جز بر موضوعات کلی نبود. و هیچ کلی اقتضاء آن نکند که شخصی معین در او داخل باشد. پس اگر شخصی معین اقتضاء آن کند که او در آن کلی داخل باشد،دخول او در آن کلی امری عرضی بود آن کلی را که در وقت تکون شخص حادث شود، و در وقت فسادش زایل و چون چنین بود محمول را بر شخصی معین حمل نتوان کرد جز در وقت احساس بوجود او. و اگرچه آن محمول ذاتی مقوم باشد. مثلا حکم بانسان برزید جز در وقت احساس بوجود او صادق نبود، چه بعد از غیبت از حس اگر منعدم[3] شود زید معلوم ایشان تواند بود[4] و نیز اثبات آنچه از شأن اوبود احساس بدان محسوس را جز بحسی ممکن نبود. اما لواحق

(۱) اصل: نیز برهان (۲) شخصان (۳) اصل: متقدم (٤) زید معدوم انسان نتواند بود

معقول که بتوسط یکدیگر اثبات توان کردن ،محسوس را بنوعی قیاس اثبات توان کرد . چنانك جسمی بتوسط حیوانی مثلا زید را .و لیکن اثبات او زید را اولی نبود ، چه اول انسان را بود و حکم بتناول آن قیاس شخص را خاص بوقت احساس وجودش بود ، پس امثال آن قیاسات بنسبت[1] باشخصیات افادت حکمی ثابت اولی نکند ، پس برهانی نبود . و اگر کسی بعد از وضوح تفاوت میان حال آن قیاس ،و دیگر قیاسات برهانی آنرا برهانی نام کند در عبارت مضایقت نباشد ، اما باید که داند که وقوع برهان بر آن در حکمها ثابت اولی بیك معنی نباشد . و اما برهان برقضایاء وقتی، مانند کسوف افادت حکمی یقینی دائم کند طبیعت کلی آفتاب را ،نه چنانك متعلق بود بوقتی دون وقتی . و تعلق آن برهان بکسوف معین همان حکم دارد که بر شخصیات گفته آمد . و همچنانك بر چنین شخصیات برهان نتوان گفت[2] چنین شخصیات را نیز نه حد[3] توان گفت و نه رسم ، چه حد بذاتیات[4] بود و امتیاز میان شخصی و شخصی دیگر از نوع او بذاتی نتواند بود ، پس بذاتیات خصوصیت او معلوم نشود،[5] و رسم بعرضیات بود ، وعرضیات کلیات بود . و از ترکیب[6] کلیات جزوی معین حاصل نشود ، بل مجموع هم کلی بود. وافادت تعیین جز ازاشارت که بر تعلق بمکانی خاص و زمانی خاص و مادهٔ خاص دلالت کند معقول نبود . و اشارت متعلق باحساس بود یا آنچه جاری مجرای احساس بود. و نیز اجزاء حد و برهان مشترک کند در بعضی مواضع . و چون برشخصی برهان نتوان گفت ، پس او رانیز حد نتوان گفت . و چون حمل ذاتیات برشخصیات دایم نتواند بود ، پس تناول حد او را[7] دایم نبود . وحد دال باشد برماهیت دائما ، پس وقوع اسم حد ، بل اسم ماهیت برشخصیات و غیرشخصیات باشتراك لفظی تنها بود . وچون این معانی واضح شد معلوم شد که دخول شخصیات در برهان و حد دخول ثانی و بالعرض باشد ، و متعلق بوقتی دون وقتی.و بالله التوفیق .

---

(۱) اصل : از قیاسات نیست (۲) اصل : توان گفت (۳) اصل : نیز حد
(٤) اصل : بل اثبات (٥) اصل : شود (٦) اصل : ترکب (۷) اصل : آنرا

مقالت ششم

در جدل ، و آنرا طوبیقا [1] خوانند سه‌فن است

اول درمقدمات . و دویم درمواضع . و سیوم در وصایا .

فن اول

در مقدمات پنج فصل است

فصل اول

در بیان ماهیت و منفعت جدل و ذکر احوال سایل و مجیب

ماهیت ومنفعت جدل

جدل صناعتی علمی است که با وجود آن اقامت حجت ازمقدمات مسلم برهرمطلوبی که خواهند و محافظت وضعی که اتفاق افتد بروجهی که مناقضتی لازم نیاید ممکن باشد . و بعبارتی دیگر صناعتی که اقتضاء اقتدار کند برتمشیت حجتهاء مؤلف از مسلمات، یا رد آن برحسب ارادات، و براحتراز از لزوم تناقض در محافظت وضع . و صناعت ملکهٔ نفسانی بود که با وجودش بآسانی براستعمال موضوعات از سر بصیرت در تحصیل غرض بحسب ارادت بقدر امکان قادر باشد . و بحسب این رسم برهان و جدل و باقی اصناف مذکور، بل دیگر علوم و آداب و حرفتها صناعت باشد. ومردم باشدکه بحسب فطرت مستعد صناعتی بود. یا بحسب مزاولت جزویات آن صناعت او را تجاربی که معین بود برتعاطی آن صناعت [2] حاصل شود . اما او را باین سبب صاحب صناعت نخوانند ، بل صاحب صناعت کسی بود که او را قانونهائی بود که رعایت آن موصل بود بغرض از آن صناعت . مانند طبیب که بکیاست فطری و تجارب تنها طبیب نباشد، بل باید که قوانین حفظ صحت وازالت مرض را مستحضر بود وهمچنین اگر کسی بقوت ذکا یاکثرت ممارست در این فن شروع کندجدلی نباشد،

---

(۱) اصل : طونیقا (۲) اصل : أز صناعت

بل‌بایدکه قوانینی‌راکه باین‌صناعت خاص‌بود مستحضر بود.و نه هرصناعتی متکفل رسیدن بود بکمال اقصی درآن غرض. مثلا نه طب متکفل ازالت همه امراض تواند بـود ، و نه مصارعت متکفل افکندن همهٔ مصارعان ، بل صناعات در رسانیدن باغراض متفاوت باشند بحسب زیادت و نقصان مواد در استقصاء از انفعال ، یا مساعدت در آن و قرب و بعـد امکان وجود غرض . پس قصوری‌که باین اسباب در فوات غرض افتد قادح نبود در نفس صناعت ، بل‌صناعت رساننده بود بمطلوب بقدر امـکان.و بتقدیر این‌مقدمه معلوم شودکه عجز مجادل ازتحصیل بعضی مطالب‌که حصولش متعـذر باشد قادح نبود در صناعت جـدل ، بل مانند عجز دیگر اصحاب صناعت بود از رسیدن بغرضی‌که صناعت متکفل حصولش نبود . و جدلی دو کس را گویند : یکی آنکس‌که محافظت وضعی‌کند . و وضع دراین موضع [۱] رأیی بودکـه آنرا معتقد یا ملتزم باشند ، مانند مذاهب و ملل مختلف‌که اهل ادیان ملتزم آنند . و دیگر آنکس را که نقض آن وضع کند[۲] بمقدماتی کـه ملتزم وضع آنرا مسلم داشته باشد ، و براو حجت بود . واول را مجیب خوانند و دوم را سائل . و درعرف بعضی متأخران اول‌راممهدگویندودوم‌رامعترض . و اعتمادمجیب در تقریر وضـع خویش برمشهورات مطلق یا محدودبود بحسب تسلیم اهل وضع ، واعتماد سائل برآنچـه مجیب مسلم دارد . پس مواد جدلی از مسلمات بود مطلق یـا محدود یا بحسب شخصی . وصورت حجتها نه قیاس تنها بود ، بل قیاس و آنچه شبیه قیاس بود از استقراء و غیر آن : یعنی عامتر بود از آنچه در برهان‌گفتیم . پس قیاس در این صناعت و دیگر صناعاتی که بعد از این آید : قولی بود مؤلف از اقوالی کـه وضع آن مستلزم قولی دیـگر بود فی‌نفس‌الامر ، یا بحسب تصور قایس : یعنی مستلزم بـود،یا پندارند کـه مستلزم است . و واضع‌آن قولها یا حق بود و طبیعت وجود ،وآن مواد

وضع

مجیب و سائل

مواد جدل

---

(۱) اصل : موضوع (۲) اصل : کنند

قیاس برهانی بود، یاغیر آن مانند جمهور یاقومی یاشخصی . و آن بوجهی شامل اول بود ، چه آنچه غیر حق وضع کرده باشند، باشد که فی نفسه مستحق آن بود که آنرا حق نیز وضع کند، و باشد که نبود. پس هر یکی از صور و مواد در این صناعت عامتر از آن بود که در برهان. و مقدمات هر قیاسی یك طرف بود از دو طرف نقیض. اما در برهان یك طرف بعینه، و درجدل لابعینه ، چه جدلی را نظر برالزام بود نه بر تعیین مطلوب ، چنانك طبیب را نظر بر حصول صحت بود نه بر تبرید مزاج یا تسخین . واستعمال او دوطرف متناقض را بحسب دو غرض مختلف مانند استعمال طبیب بود دو داروی متضاد[1] را بحسب دو مرض مختلف . وچون هر چه نه یقینی بود ،ظنی بود یا آمیختهٔ بظنی و ظن جهل بود نه علم ، پس ظنی مطلق مشتمل برجهل متضاعف بود، مانند جهل مرکب . و آمیختهٔ بظن مقارن جهلی بود ، ولیکن آن جهل اقتضاء فساد اعتقادی کند که مقارن او باشد ، چه هر چه نه بر آن وجه دانند که باید ، واگرچه چنان بود نه علم بود . و استعمال امثال آن در استفادت مطلوبی بسوی نفس خود معتمد نبود . پس با لذات مفید نبود . اما بسوی غیر باشد که مفید بود ، پس جدل بحسب شخص نافع نبود با لذات ، بل منفعت او بحسب شرکت بود . و باین سبب از برهان متأخر است در مرتبه. ووجه منفعت جدل آنست که تعیش نوع انسان بی معاونت[2] ومشارکت ممتنع است . و حسن مشارکت مبنی است برالتزام جمهور دو چیز را : یکی آنچه باید که بآن اقرار کنند، مانند اعتراف بوجود خالق و صحت نبوات واثبات معاد . ودوم آنچه باید که بر آن عمل کنند، مانند عبادات و معاملات، پس آنچه مؤدی بود بحصول این اعتقاد بآسانی جمهور را نافع بود در شرکت ، و آنچه مقتضی ابطالش بود ضار بود . و برهان که مبنی بر معقولات صرف بود بنسبت با عقول همه کس این افادت نتواند کرد ، چه بعضی را استعداد قبول آن نباشد ، و بعضی را بدشواری و روزگار دراز استعداد حاصل شود. اما جدل بسبب آنك مبنی بود بر آنچه محمود و مقبول بود

---

(۱) اصل: بردو داروی متضاد (۲) که بی معاونت

بحسب آراء جمهور این افادت کند. پس جدل با لذات نافع بود درامور شرکت ومتوجه بود بدو غرض: یکی تقریر و تأکید اعتقاد نافع،ودیگر کسر و نقض غیر نافع. و اول متعلق بمجیب بود، و دوم بسایل. و اما منافع جدل بالعرض چندگونه بود ا ـ آنك صاحب این صناعت مرتاض شود در اکتساب مقدمات، تا مقدمات بسیار بکم و پسندیدهٔ بکیف درهر بابی ایراد تواند کرد. ومتخرج شود دراقامت حجت برمطالب علمی وغیر علمی. ب ـ آنك بقوت این صناعت از تألیف مقدماتی که انتاج هردوطرف کند، وتفحص حال هر یك تحصیل حق بتخصیص طرف موافق، و تزییف دیگر طرف ممکن بود. همچنانك از تفحص[1] خواص و اعراض تحصیل فصول توان کرد. ج ـ آنك معرفت مشارك ومقابل هرچیزی مفید زیادت بصیرت بود در معرفت آن چیز، چه اقتضاء تمیز کند،[2] پس نظر در مواد و صور جدلی در برهان نافع بود. و بنظر در مقدمات اعم تمیز برهانی از غیر برهانی دست دهد. د ـ آنك متعلم چون در علم خاص تحقیق[3] مصادرات نتواند کرد، باشد که جهل او بآن مقتضی استیحاش و تنفر شود، وموجب حرمان او باشد از آن علم. و مقدمات جدلی چون افادت تصدیقی کند ازالت آن وحشت و نفرت کرده باشد. پس در تحصیل آن علم جهد کند تا آنگاه که بمرتبهٔ تحقیق مصادرات رسد. هـ ـ آنك طالب غلبه را نیز در رسیدن[4] بمطلوب نافع بود. و چون مقصود از جدل الزام غیر است، لامحالة مشتمل بود برنزاعی. و در اغلب احوال جدل را باستعمال نوعی از عناد و احتیال احتیاج افتد، خاصة آنجا که رأی نافع حق مطلق نبود، و بایراد مشهوراتی که انتاج آن کنند و دفع مشهورات وصادقاتی که انتاج مقابلش کنند محتاج شود. و یا اگر حق بود، ولیکن اثباتش ببرهان بحسب ادراك جمهور متعذر بود، پس در نصرتش بمشهورات تمحلی و مراوغتی بکار باید داشت. و بضربی از لجاج محتاج شود. و لفظ جدل

منافع جدل

---

(۱) اصل: تفصح (۲) اصل: کنند (۳) اصل و بعضی نسخ: تحقق (٤) رسانیدن

بجسب لغت مبنی بود از نزاعی قولی مشتمل بر تسلطی که قوت سخن در الزام اقتضا کند . و مقارن استعمال زیادت قوتی و حیلتی که اندك مایهٔ از عدل صرف و انصاف مطلق خارج باشد، پس این رسم براین صناعت نهادند . و این لفظ از دیگر الفاظی که بضد [١] و اشتراك بود در محاورات علمی با این صناعت مناسب‌تر است ، چه محاورات [٢] مثلا میان دو مستفید بود که از انضمام مقتضاء حدس هردو با یکدیگر اقتباس علمی میسر شود، تا هریك [٣] باعتباری جزو معلمی باشند و باعتباری متعلمی تمام . و مناظرهٔ میان دو صاحب رأی متقابل بود که هریك متکفل بیان رأی خود باشند، بشرط آنك هردو بعد از وضوح مساعدت حق کنند ،واین معانی متعلق بعلم مطلق بود . ومباحثه استکشاف غامضی بود کیف‌ما اتفق بطریق تعاون. و اما معانده و امتحان و مغالطه از مواد مغالطی باشد ، الاآنك غرض معاند اظهار نقصان مخاطب و تفخیم او بود ، و غرض ممتحن استکشاف قوت او در استعمال حجت ،وغرض مغالط [٤] تمویه و تلبیس براو و تشبه [٥] بفیلسوف یا مجادل [٦] .و دیگر الفاظ متداول که مناسب این معانی باشد همین حکم دارد ، و هیچکدام مناسب این صناعت نیست . و نظر جدلی خاص نبود بموضوع علمی دون علمی، بل اورا رسد که درموضوع هرعلمی نظر کند ، چنانك گفته‌ایم . پس موضوع ناظر بحسب این صناعت محدود نبود . و مبادی صناعت اوهم محدود نباشد با لذات، چه جدلی را رسد که مبادی وغیرمبادی هرصناعتی در آن صناعت بکاردارد بشرط شهرت ،خواه آن مسئله فی نفس الامر مبرهن باشد،چنانك آفتاب از زمین بزرکتر است . یا غیر مبرهن چنانك : مشتری سعد است . اما محدود بود بالعرض ، بسبب آنك جز از ذایعات و مسلمات نبود ،چنانك گفتیم ، چه مجیب که حافظ وضع است اقامت حجت برتقریر وضع از مشهوراتی تواند کرد که جمهور یا

---

(١) بصدر(٢)اصل:مجارات(٣) یاهریك(٤)اصل وچند نسخهٔ دیگر:مغالطه(٥) تشبیه (٦) تا مجادل

قومی که ملتزم آن وضع باشندآ نرا مسلم ومحمود شمرند . ولامحالة از ذایعات بود . با آنك واجب نبود که هر که مجیب بود بابتدا حجتی گوید باثبات وضعی، بل اگر ذب کند از وضعی بمنع مقاومات سایلی هم مجیب باشد . وسایل تألیف مقدماتی کند که مجیب آ نرا ملتزم باشد بروجهی که منتج نقیض وضع او بود؛ پس مقدمات اومتسلمات بوداز مجیب ،ومقاومت او بجهت وجود فعلی بود. ومقاومت مجیب بجهت عدم انفعالی بود . وببایددانست که مباحث جدلی باید که بزودی مؤدی بود بمقصود، یابافهام جمهور نزدیك باشد، چه آنچه بعدازوضع مقدمات واوساط بسیار بمطلوب رساند وبتدریج و ترتیبی بیشترمحتاج گرداند بتعلیم ماننده تر باشد . و عادت قدما چنان بوده است که سایل یك یك مقدمه ازمجیب سؤال میکردی برطریق استفهام که هل کذا و کذا. اولیس اذا کان کذا فکذا . واو آنچه موافق وضعش بودی تسلیم میکردی تاآ نجا که سایل خواستی، پس سایل باز گشتی و ازآن مقدمات تالیفی منتج نقیض وضع او کردی. ومجیب اگر توانستی ازآن تفصی کردی ومقاومت اورا دفع کردی . ومتأخران راطریقی دیگراست. وآن آنست که سایل جز از مذهب یا ازرأی مجیب در مسئلهٔ متنازع سؤال نمیکند . وبعد ازاستکشاف مذهب، قیاسی ازمقدماتی که خواهد تألیف میکند که انتاج نقیض آن مذهب میکند . ومجیب آن مقدمات میشنود . وباشد که مسلم میدارد تاچون احساس میکند بنقض، بمنع ومغالطه ولجاج مشغول میشود. وسایل براین قاعده سایل نبود ، چه سؤال ازمذهب را درصناعت مدخلی نبود ، بل بمثابت وضع هدف بود کسانی را درتیر انداختن که[2] مسابقت طلبند . ونیز مقدمهٔ که سایل بی تسلیم مجیب ایراد کند برمجیب حجت نباشد، پس نه مقدمات سائل بود. واگر ازمشهورات مطلق ایراد کند ، باشد که مجیب درآن مشهور نزاع کند ، چه متقابلات مشهور تواند بود . وچون چنین بود سعی سائل باطل باشد . پس طریقت متقدمان بسیاقت طبیعی

۱- اصل : طریق ۲- اصل «که» ندارد

نزدیکتر است و نیز طریق ایشان استدعاء مهارت کند در صناعت ، چه سایل باید که داند که سؤال از چه میباید کرد ، تا تألیف آن نقض از آن صورت بندد . وچگونه میباید کرد تا مجیب بر موضع نقض واقف نشود و مجیب باید که داند که چه تسلیم میباید کرد تا نقضی متوجه نشود . واین بعد از وقوف تمام تواند بود بر یك یك مقدمه بتفصیل، و کیفیت تلفیق آن بر وجهی که نافع یا ضار بود . وطریقت دوم بخلاف آن بود که سائل باشد ، چه سایل باشد که جز آن یك مسئله که مثبت ومقرر کرده باشد نداند . واگر مقدمات از آن ترتیب که در خیال او باشد بگردانند باشد که مشوش شود ، و مجیب نیز نداند که سخن او بچه[1] ادا خواهد کرد. و بر موضع نقض واقف نشود، تا بالفعل احساس نکند .

فصل دوم

در ذکر مواضع جدلی و کیفیت انشعاب مقدمات از آن

موضع حکمی باشد منفرد که احکام بسیار از او منشعب توانند شد . وهریکی از آن احکام که بمثابت جزوی باشند در تحت او، شایستهٔ آن باشند[2] که مقدمهٔ قیاسی جدلی شوند باعتبار شهرت . مثلا این حکم که گوئیم: اگر یکی از دو ضد موجود بود موضوعی را، دیگر ضد موجود بود ضد آن موضوع را، موضعی است. واین حکم که اگر احسان با دوستان پسندیده است پس اسائت با دشمنان پسندیده باشد، جزویست در تحت این حکم. ومنشعب از او ومشهور است . پس شاید که مقدمهٔ شود درقیاس جدلی . ونفس موضع اگر مشهور بود شاید که باعتباری موضع[3] باشد . وباعتباری مقدمه شود. و اگر مشهور نباشد نشاید که مقدمه شود. و اکثر مواضع چنین بود بدو سبب: یکی آنك تصور عام تر از ظواهر عقول دور تر بود ، پس شهرتش کمتر بود . ودیگر آنك عام درمعرض نقض زیادت از آن بود که خاص. چه نقض خاص مقتضی نقض عام بود . و این حکم منعکس نشود ،

مواضع جدلی

---

(۱) که او سخن بچه طریق (۲) اصل: باشد (۳) اصل: موضوع

بل عام را نقضهائی بود که خاص را نبود . و از این جهت اطلاع بر کذب
عام آسان‌تر بود ، چه در موضع مذکور چون تصور جزویات‌ضد کنندو
سواد موجود یابند جسم‌را،وضدش‌موجودنبودضد جسم‌را،بل‌هم‌جسم را
بود ،پس‌بر کذب واقف‌شوندبآسانی . اما در آن امثال که ازاین منشعب
است چون نظر کنند و آنرا نقضی نیابند بحسب جزویات ، و برمشهوری
دیگر مقابلش مطلع نشوند ، باشدکه مسلم دارند ، و باموری خارج از
آن التفات ننمایند . و اگر بمثل کسی نقض آن کند بایراد نقض درحکم
عام بجواب توانندگفت : این حکم خاص است باین صورت ، چه ازثبوت
حکمی در خاص ثبوتش در عام لازم نیاید .مثلاازامتناع تعاقب زوجیت
و فردیت بریك موضوع امتناع تعاقب همه اضداد لازم نیاید . و فائدهٔ
موضع آن‌بود که صاحب صناعت را اصولی باشد معد ومحفوظ که از آن
مقدمات می انگیزد بحسب حاجت . و تصریح نکند بآن اصول تا آنرا
در معرض رد و نقض نیاورده‌باشد. وآنرا موضع‌ازآن‌خوانندکه موضع
انتفاع یا اعتبار یا حفظ بود،چنانك‌گویند : موضع نظر و بحث، و موضع
امن وخوف . ومعلم اول‌کتابی را که‌براین فن مشتمل است‌کتاب مواضع
خوانده است ، و آن معنی لفظ طوبیقا است ، چه اکثراین‌کتاب مشتمل
بر ذکر مواضع باشد ، وباقی کتاب که پیش ازذکرمواضع یا بعد ازآن
باشد مقدر بربیان‌کیفیت استنباط یا استعمال مواضع بود . وسبب احتیاج
بذکر مواضع در این‌کتاب بخلاف برهان آنست:که اسباب شهرت قضایا
چون امور خارجی‌نامحدود است، بایراد تفصیل‌احتیاج افتد . و دربرهان
چون اسباب صدق محدودبود، واجزاء قضایا آنرا متضمن،ازایراد تفصیل
استغنا حاصل بود .

فصل سیم

در اجزاء قیاسات و مطالب جدلی و اصناف مواضع .

اجزاء قیاسات

هرقضیهٔ که سایل در حال سؤال عین آن قضیه یا مقابلش را با

حرف استفهام ایراد کند آنرا بآن اعتبار مسئلهٔ جدلی خوانند . وبعداز تسلیم مجیب همان راچون جزو قیاس کنند بآن اعتبار مقدمه جدلی خوانند. و نتیجهٔ قیاس راکه در علوم برهانی مطلوب گویند درجدل وضع خوانند. و معنی وضع نزدیك بود بمعنی دعوی که اثبات یا ابطالش خواهند کرد. وباشد که وضع خوانند هردعوی را که اثبات آن نه ببرهان ممکن بود و نه بجدل، بل دعوی صرف [1] بود بحسب قول تنها . چنانك کسی گوید: همه موجودات یکی است، یاگوید: میان اهل عالم درر أیها مناقضت نیست، یاگوید: حرکت را وجود نیست . و دراین موضع مراد بوضع نه این معنی است ، بل معنی اول است که یاد کردیم . پس بناء قیاس جدلی برمسئله بود . و جزو او مقدمه و نتیجهٔ او وضع. و موضوع هرسه بذات باشد که یك چیز بود و باعتبار مختلف . و محمول مقدمات یا مساوی موضوع بود در انعکاس یا نبود ، و اول را خاصه خوانند . ودوم را یا واقع بود در جواب ماهو یا نبود واول را جنس خوانند . ودوم را عرض . پس محمولات باین قسمت سه بود : خاصه یا جنس یا عرض . ومحمول مساوی یا دال بر ماهیت بود یا نبود . و اول یا حد [2] بود یا رسم [3] و حمل اسم لفظی بود پس ساقط بود . وآنچه دال برماهیت نبود یا مفرد بود یا مؤلف . ومفرد خاصهٔ مفرد بود ومؤلف خاصهٔ مؤلف. وآنرا باعتبار آنك موجب معرفت ماهیت بود رسم خوانند. ودر این فن فرق میان افراد وتألیف درمحمولات مقتضی فائدهٔ نبود . و هردو را خاصه خوانند . و باین معنی خاصه خاصتر بود از آنك باول گفتیم . پس محمولات مساوی یا حد بود یا خاصه . و باین اعتبار محمولات چهاربود : حد یا خاصه یا جنس یا عرض . وجنس شامل بودهریکی را از جنس و فصل ، و اجزاء آن باین اعتبار ، چه جمله واقع باشند درجواب ماهو وعرض شامل بود عرضیات عام را وعرضیاتی را که خاص تر

---

(۱) در اصل و بعضی از نسخ : ضرورت (۲) اصل : یا حدود (۳) یا اسم

بوداز موضوع،چه جمله غیر مساوی وغیر واقع درجواب ماهو باشند . و نوع .
محمول نتواند بود،چه نوع محمول یا بر شخصی بود یا بر صنف . وشخص از اعتبار
ساقط بود،چه مباحث جدل[1] کلی بود.وحملش بر صنف بمثابت حمل لوازم بود ،
چه نوع صنف نبود،پس وقوع نوع در موضوع قضیه باشد نه در محمول .و بعد
از این تقریر گوئیم : حد قولی بود دال برماهیت یا قولی بود دال برآنچه
محدود باو او بود ، و این حد حدست . و رسمش آنست که قولی بود
که قایم مقام اسم بود در دلالت برذات . و جنس کلی باشد مقول برچیزهاء
مختلف الحقیقة واقع در جواب ماهو . و شمول این رسم جنس و جنس
جنس و فصل جنس را ظاهراست . اما فصل را از آن جهت بود که فصل
من حیث ذاته بالقوة برچیزهاء مختلف واقع تواند بود . و اگرچه از آن
جهت که بجنس مقید بود بالفعل برچیزهاء مختلف واقع نتواند بود،چنانك
پیش از این گفتیم . و خاصه بر وجه اعم محمول منعکس بود،وبروجه
اخص با این قید بهم که دال برماهیت نبود . و عرض محمول غیرمساوی
و غیرواقع در جواب ماهو بود . و بوجهی دیگر محمول شاید که طبیعت
موضوع را بود،و شاید که نبود : یعنی عروضش نه بسبب طبیعت تنها بود.
و جمله مطالب متوجه بود باثبات یا بابطال یکی از این محمولات . وبعد
از تقدیم این بحث گوئیم : اهل ظاهر از منطقیان گفته اند:در اثبات عرض
اثبات وجودش محمول را کفایت بود . و در اثبات هریکی از خاصه و
جنس شرطی دیگر اضافه شود . و آن مساوات بود در انعکاس درخاصه،
و وقوع در جواب ماهو در جنس . و هرسه بهم در حد اثبات باید کرد با
شرطی چهارم ، و آن قیامش بود مقام اسم در دلالت . و بحسب تحقیق
در اثبات غرض دو شرط دیگر سلبی اثبات باید کرد ۱ ـ آنك مساوی
نبود و واقع نبود در جواب ماهو . و درخاصه آنك واقع نبود درجواب
ماهو ،ودرجنس بااثبات عموم تا جنس بود، یا مساوات تا فصل بود . و در

---

(۱) جدل

حدوجنس وفصل بحسب‌حقیقت باثبات‌وجودحاجت‌نبود،چنانك گفته‌ایم. اما شرطی دیگر در حد بیفزاید و آن مساوات بود در معنی ولیکن چون بحسب شهرت فرق میان حدود و اجزاء حقیقی واجزاء غیر حقیقی معتبر نباشد، با ثبات وجود حاجت‌بود . پس‌شرایط حدچهاراست وشرایط هریکی از جنس و خاصه و عرض سه‌بحسب تحقیق . و نزدیك ظاهریان شرایط خاصه وجنس‌دو، و شرط عرض یکی . و آنچه شرایط او زیادت بود اثباتش دشوارتر بود ، و ابطالش آسان‌تر ، چه در اثبات همه شرطها بایدکرد . و در ابطال ابطال یك شرط کافی بود ، وآنچه شرایطش کمتر بود برعکس آن باشد . چون بحسب هریکی از این محمولات مواضعی باشد معد، پس مواضعی بود اثبات و ابطال مطلق را که نافع بود در همه محمولات . و مواضعی بود هریکی‌را از این محمولات که بعضی‌ازآن در حد نافع بود . و چون اشتراك در اعراض شایدکه بر وجه اشد واضعف بود . بخلاف حد وجنس وخاصه ، چه شدت و ضعف امری بود بنسبت با غیر، وهرچه بنسبت‌با غیر بودعارضش‌بود . ودرجدل بیشترمطالب‌مبتنی بودبراولی‌وغیراولی.پس‌مواضعی‌باشدمعدجهت‌اثبات‌شدت وضعف ، وآنرا مواضع‌اولی‌وآثرخوانند. ومتعلق بودباعراض،ونیزازجهت نظر در بحثی دیگر که‌آنراهوهوخوانندلازم‌آیدکه‌مواضعی‌باشدمعدجهت‌اثبات‌هوهو.و آن‌میان‌دوچیز بودکه‌میان ایشان مغایرت‌بودبامری ومشارکت‌بامری و مشارکت یا بحسب جنس بود،چنانك انسان وفرس را.یا بحسب‌نوع ، چنانك زید و عمررا . یا بحسب شخص‌آنجاکه بعدد یکی بود، واگرچه کلی بود . و مشارکت بذات و حد بود ، و مغایرت بحسب‌دواسم،[1] مانند انسان و بشر . یا بحسب دو خاصه، چون انسان وضاحك که هردوخاصه یکدیگر اند. یا بحسب یك عرض و تجرد از آن، مانند این‌انسان و این کاتب . یا دو عرض مانند این کاتب واین بنا چون هردویك‌کس باشند

مواضع اولی وآثر

(۱)بعضی نسخ افزوده : بود

وازهمه باسم هوهو سزاوارتر این قسم بود که بعدد یکی بود . و از آنچه مغایرت باسم بیش نباشد ، پس آنچه بحسب خاصه بود پس آنچه بحسب عرض بود . و از این بحث معلوم شد که اصناف مواضع هشت بود،و در شش باب ایراد کنند[1] : ا ـ اثبات و ابطال را . ب ـ عرض را و هردو در يك باب ایراد کنند . ج ـ اولی و آثر را . د ـ جنس را . هـ ـ فصل را واین هردو هم در یکباب ایراد کنند . و ـ حد را . ز ـ خاصه را . ح ـ هوهو را. و اعتبار این محمولات در برهان واجب بود ، چه آنجا مطلوب تحقیق بود . اما درجدل از جهت طلب مواضع بآن حاجت افتد . وبعدازمعرفت موضع از آن توسل کنند باثبات یا ابطال جزوی بر آن وجه که مطلوب جدلی باشد بی اعتبار حال محمول که از کدام صنف است ، چه در جدل از آن اعتبار منفعتی نبود :

فصل چهارم

در بیان حال مبادی و مسائل ومقدّمات و مطالب وقیاس جدلی

مبادی جدل

مبادی اولی درجدل چنانك گفتیم مشهورات بود . واستعمال حق غیر مشهور دراین صناعت مغالطه باشد . چه صاحب صناعت در استعمال هیچ قضیه دعوی آن نکند که فی نفس الامر حق است ، بل گوید : ظاهر است که این حکم بر این جمله است، وهمگنان باین معترفند . واین حکم بنزديك همه کس مقبولست ، وازاین نمط . واگرچه حقیقت حق امری ذاتی است، اما شهرت مشهور امری عرضی باشد . و آن بحسب مناسبتی بود که مادۀ مشهور را با اذهان باشد ، تا چون بآسانی ادراك کنند وبآن الف گیرند، آنرا قبول کنند ومحمود شمرند . وچون این معنی عام باشد قضیه ذایع و مشهور گردد ، ومناسبت رااسبابی بود که اقتضاء شهرت رأیها کند . واذهان جمهور دراکثر احوال از آن اسباب غافل باشند . و بآن اعتبار مشهورات را ازمبادی غیرمکتسب شمرند ، چه اگرحکم بـا ملاحظت سبب مقرون

---

(۱) کنیم .

باشد مکتسب بود . واسباب مناسبت بسیاراست. وبعضی از آن این است:
ا ـ سهولت تصوراجزاء قضیهٔ که مقتضی سهولت انجذاب نفس بود بآن ، چه صعوبت تصور اقتضاء صعوبت تصدیق کند، وآن مانع شهرت بود . و باین سبب حکمی مشهور چون[1] بعبارتی عویص که اقتضاء نفرت طبع کند ایراد کنند ازمعرض شهرت بیرون آید . وهمچنین کلیات که عقل مجرد بی معاونت خیال آنرا ادراك کند ازشهرت دورتر بود از جزویاتی که خیال و حس را درآن مدخلی باشد ، چه ذهن ازاستحضار امثال آن محترز باشد. وهم باین سبب قول موثوق به و محبوب ومحتشم و کسی که بیان واضح و نیکو کند و کسی که سخنش بسمع رضا شنوند بسبب حسن[2] موقع در معرض تسلیم بود. وازمقابلات آن آسان ترمقبول افتد . وباشد که بزوال این عوارض مردود شود . ب ـ اشتمال برصدق بحسب ظاهر، چه اطلاع بر کذب بآسانی اقتضاء نفرت کند . پس کذب مشهور باید که مخفی بود تا درشهرتش قادح نباشد . ج ـ اشتمال برمصلحتی عام وامثال آن مجمع علیه اصحاب ملل تواند بود . وبمثابت شرایع عام غیرمکتوب باشد . د ـ تألیف طبع بآن بحسب ترتیب وتادیب و عادت . و این صنف شاید که مختلف باشد . هـ ـ اقتضاء خلقی ازاخلاق آنرا، مانند حمیت وانفت حس محافظت حرم را ، وحیا قبح کشف عورت را . و رقت ورحمت قبح تعذیب الحیوان بلافائده را . و ـ مشاکلت حق بظاهر، واگرچه بوجهی خفی مخالف باشد. وشهرت بسبب اسم مشترك ازاین قبیل بود . وآنچه مقید بشرطی حق بود وحق مطلق[3] ازآن قید مشهور همچنین . ز ـ استقراء جزویات، وباین سبب آنچه عوام آنرا یك مثال یا زیادت یابند ، و برنقصی ظاهر واقف نشوند بآسانی تسلیم کنند . وچون اسباب شهرت مختلف است شهرت مختلف باشد بکیف و کم . و اعتبار اول اقتضاء قسمت مشهورات کند بمشهور حقیقی و ظاهر و شبیه بمشهور. ومشهور حقیقی بحسب تعقب رأی و در همه

---

(۱) اصل : و چون (۲) اصل : بسبب چنین (۳) اصل : ومطلق

احـوال مشهور بود . و باشد کـه در شهرت او پوشیده بود . و بمقارنت مثالی که مطابق باشد واضح گردد . ومشهور ظاهر در بادی الرأی مشهور بود ، و بحسب تعقب مشهور نبود . و شبیه بمشهور بسبب عرضی غیرلازم مشهور نماید . و بزوال آن عرض مشهور نباشد . پس شهرت اودر وقتی و بحسب حالی بود . و در غیر آن وقت و حـال مشهور نبود . و مشهور ظاهر در خطابیات استعمال توان کرد . و شبیه بمشهور[1] درقیاسات مشاغبی، چنانك بعد از این گفته شود . و هیچکدام در جدل استعمال نتوان کرد . و اعتبار دوم اقتضاء قسمت مشهور کـند بعام ، چنـانك کذب قبیح است و عدل واجب . و اکثری، چنانك خدای تبارك وتعالی یکیست . وخاص مثلا نزدیك خواص، چنانك ایثـار جمیل بهتر از ایثار لذیذ . و بنزدیك عوام، چنانك عکس این حکم . و بنزدیك اهل صناعت خاص ، چنانك صحت اجماع بنزدیك فقها . و یا بنزدیك اتبـاع فاضلی ، چنـانك اطلاق طبیعت خامسه برفلك بنزدیك اصحاب معلم اول . و مشهورات از مبادی مشترك بود میان سایل و مجیب . واماتسلمات[2] مبداء تواند بود ، ولیکن خاص سایل را . و سؤال جدلی نشاید که از مشهور مطلق بود ، یا محدود در جدل ، یا اهل آن صناعت کـه بنزدیك ایشان مشهور بود، چه اگر سایل سؤال از مشهور مطلق کند آنرا در معرض اشتباه و تنازع آورده باشد . و مجیب را برمخالفت مشهورات دلیر گردانیده ، بل ایـراد آن برسبیل تمهید قواعد باید کـرد . و همچنین نشاید کـه سایل از ماهیت[3] و لمیت چیزها سؤال کند ، چه آن تعلم باشد نه جدل . بل سؤال ازماهیت برسبیل استفسار لفظ باشد یابراین وجه که گوید هل تقول ان الانسان هو الحیوان الناطق ام لا ، یا برآنچه اعتراف کند ایراد نقضی کند . و باشد کـه سؤال براین جمله کند که اگر حد انسان حیوان ناطق نیست پس چیست . و مجیب را حدی نباید گفت، اگر مصطلح چنان بود که دراین موضع جواب

---

(۱) اصل : مشهور (۲) مسلمات (۳) مائیت

بحدگویند ، والاگوید حد آن برمن واجب نیست که با تو بگویم[1] و از لمیت یابراین وجه کـه گوید : لم قلت مـا قلت،چون سؤال از علت حکم بود . یـا هل تقول ان علته کذا و کذا ام لا ، چون سؤال از علت خارجی بود ، یا برنوع مذکور. و در ماهیت مقدمات جدلی شایدکـه مشهورات مطلق بود،یا محدود یامشهورات بقراین ، یا آنچه بمشهورات اثبات کرده باشند، یا مقابل مشهورکه شنیع باشد . ومشهور مطلق و محدود بیـان کرده آمد . واما مشهوربقرینه مقدماتی‌بود بنفس خود مشهور ومحدود[2] نباشد . و بسبب اتصال بمشهوری مطلق یا محدود از جهت مشابهت بـا تقابل مشهور شود . و اتصال افادت انتقال ذهن کند از تصور شهرت اول بتصورشهرت دوم . واگرچه انتقال فی نفس‌الامرواجب نبود . پس شهرت دوم منوط بود بشهرت اول،چنانك گویند : اگر علم باضداد یکیست حس باضداد یکی باشد،چه حس مناسب علم است . و همچنین اگر احسان با اصدقاء حسن است اساءت با اعداء حسن باشد . و اما آنچه بمشهورات اثبات کرده باشند چنان بودکه مطلوب بود در قیاسی،ومقدمه در قیاسی دیگر . و اما مقابل مشهوردرقیاسات خلفی افتد . ونتیجه قیاس جدلی هم نشاید کـه مشهور حقیقی بود ، چه مشهور حقیقی را انکار نتوان کرد و باثبات حاجت‌نبود . وامثال‌آن مطلوب نتواند بود مگر بقیاس با مشاغب[3] همچنانك اولیات بقیاس بامغالط[4] یابقیاس باکسیکه آن مشهور بنزدیك[5] او معروف نبود، وبچیزی معروف تـر او را تنبیه دهند برآن . و حجت بامنکرمشهورات نافع نبود ، بل جواب ایشان یابعقوبت باید داد،چنانك کسی راکه انکار حسن عبادت خدای و قبح عقوق پدر و مادر کند ، یا ببخشایش و رحمت برایشان، چنانك‌کسی را انکار آن کند کـه صحت پسندیده است ، یا بسخریت و استهزاء،چنانك کسیرا که گویدکـه آفتاب هرروزبشخص دیگری است،یا بتکلف واحساس ، چنانك‌کسیرا که انکار

(۱) اصـل : کـه تـا بگویم (۲) اصل : و محمود (۳) اصـل: بـا شـاغب
(٤) مغالطه (٥) اصل : از مشهور نبود یك

روشنی آفتاب و گرمی آتش کند . و مشهوراتی کـه در آن اختلافی بود شاید که مطلوب باشد . و بقیاس طرف متنازع اثبات کنند.[1] مثلا مشهوری که میان خواص و عوام متنازع بود ، یا میان هر یکی از این دو فرقه . و دیگر مطالب جدلی، یـا حکمهائی بود کـه جمهور را در آن رائی نبود ، مانند آنك اشکال منطقی چهار است، یا حکمهائی بود[2] که علما را[3] در آن رائی نبود، مانند آنك عدد کواکب زوج است یا فرد . یا متنازع بود بسبب تکافی حجتها، یـا بسبب فقدان حجت بر هر طرفی . و برجمله مطلوب جدلی باشد کـه مشارك برهان بود ، و باشد که مباین بود . و مشارکت در آن صورت بود کـه هم بمبادی برهان و هم بمبادی جدل اثبات توان کرد . مانند حدوث عالم . و مباینت آنجا بود کـه مطلوب خاص بود ببرهان، مانند اثبات حال زوایاء قائمه کـه جدل را در آن مدخلی نبود . یا خاص بود بجدل، مانند اثبات سعـادت و نحوست کواکب کـه برهان را در آن مدخلی نبود . و تمامی مقدمات و مسائل این صناعت محصور بود در سه صنف. ا ـ منطقیات و آن رایهائی بود که در رأیهای دیگر نظری یا عملی نافع بود . چنانك گویند :که حدود اضداد در یکدیگر داخل باشد یا نه . ب ـ خلقیات و آن رأیهائی بود که متعلق با فعال ما باشد تعلقی نه اولی ، چنـانك لذت پسندیده هست یا نه ، یا تعلقی غیر اولی، چنانك تبدیل اخلاق ممکن هست یا نه ، و عدالت قابل اشد و اضعف باشد یا نه. ج ـ طبیعیات و آن رأیهائی بود متعلق بآنچه افعال ما نباشد از اعیـان موجودات ، مانند آنك عـالم قدیم است یـا محدث و نفس باقی هست یـا نه و هرچند این صنف در خلقیات هم نافع بود ، اما بالعرض و بقصد ثانی .

---

(۱) اصل : کنند (۲) کلمهٔ « بود » در اصل نیست (۳) که جمهور را

فصل پنجم

در ذکر ادوات جدل که ارتیاض بآن مفید ملکهٔ جدلی باشد و اشارت بدیگر[1] منافع آن

ادوات جدل که مفید ملکه است

چون ازبیان حال اجزاء بسیطه ومرکب قیاسات جدلی فارغ شدیم گوئیم : صورت حجت جدلی یاقیاس بود یا استقراء . واگرچه قیاس بعقل نزدیکتر بود ، و التزام او تمام تر ، اما استقراء بحس نزدیکتر بوده و در اقناع مفید تر . و نزدیك جمهور از جهت اشتمالش بـا مثله مقبولتر . و فائدهٔ قیاس و استقراء بمعرفت مواضع تمام شود کـه بحث از مواد باشد واستنباط مواضع واستعمال آن بملکهٔ جدلی صورت بندد . وآن بتحصیل اموری حاصل آید کـه آنرا ادوات جدل خوانند[2] و آن چهـار بود:

ادات اول استحضار اصناف مشهورات بود از مواد منطقی[3] وخلقی وطبیعی. وآن مشهورات مطلق بود، ومشهوراتی که بایراد مثال واضح شود، ومشهوراتی کـه در میان جمهور واضح نبود . و چون تصور حدودش کنند در ذهن جمهوری مقبول و محمود باشد ، مانند اکثر مواضع که در این صناعت ایراد کنند. ومشهورات محدود بنزدیك اهل صناعتی ورأیهاء بزرگان اهل صناعات، مانند بقراط درطب و فیثاغورس درموسیقی . ومشهورات بقراین که بسبب تشابه یا تقابل مشهوری دیگر شهرت اکتساب کند . ومشهورات متقابل کـه هرطرفی باعتباری و بنزدیك قومی مشهور بود . مثلا بحسب قول: موت با ذکر محمود بهتر ازحیات بالحوق عیب، ودرویشی با عدالت بهتر از توانگری با جور. وباشد که بحسب اعتقاد وطبع بهری مردم، دیگر طرف بهتر بود. و همچنین بحسب شریعت مشهور آنست که عدالت بهتر. و بحسب بعضی طبایع آنك منفعت بهتر ، و اگرچه مقارن جور بود . و بشریعت عام غیر مکتوب آنك برسر یك زن شایسته زنی دیگر نشاید کرد کـه مقتضی وحشت او بود . و بشریعت خـاص مشهور آنك شاید کرد .

---

(۱) بذکر (۲) اصل : ادوات خوانند (۳) اصل : منطی

و بنزدیك خواص مشهور آنست که سعادت اقتناء علم و عدالت بود . و بنزدیك عوام آنك ملك و ظفر برمردات دنیاوی بـود .[١] و بنزدیك بهری خواص آنك علم بهترازعبادت.و بنزدیك بهری برعکس.و بنزدیك بهری عوام آنك جمع مال بهترازانفاق . و بنزدیك بعضی دیگر برعکس، چـه انتفاع بهرطرفی در وقتی ممکن بود . و همچنین اضداد مشهورات که مناقضت آن حکم کنند،وهرچند درغایت شناعت باشد . اما درخلف استعمال توان کرد ، وبطریق انتقال از ضد بضد توسل از آن مشهورات مطلق نافـع بود . و بعد از استحضار این اصناف باید کـه برجمع نظایر در حکمی کلی جامـع بجهت ضبط و حفـظ،و برتفصیل آن در احـکام مفصل جزوی بجهت ایراد مقدمات قادر باشد ، چـه اول طریق استنباط مواضع است · ودوم طریق استعمال آن درصناعت .

ادات دوم قدرت بر تفصیل اسم مشترك و متشابه ومشکك بود ، تا در آن بر دعوی مجرد قناعت نکنند . بل وجـه اشتراك یا تشکیك بیان کنند . مثلا اگر گویند اسم خیر برصحت و مصح باشتراك‌لفظی افتد، بیان کنندکه از جهت آنك در اول دال بر کیفیت خیر است ، و در دوم برفاعل خـیر . و هرچند بعضی از قوانین معرفت اشتراك لفظی و عدمش از جهت مؤانست مبتدی در صدر کتاب آورده‌ایم، اینجا بحسب مرتبهٔ ناظر در این کتاب گوئیم : قوانین مذکور یا راجع بود با حد و ماهیت مدلولات لفظ یا با عوارض و لواحقش . و قسم اول چنان بود که حدود و ماهیت چیزهائی‌که یك لفظ برهریکی از آن اطلاق کنند تامل‌کنند. و خالی نبود از آنك میان آن معانی اشتراك یابندکه مدلول لفظ بود یا نیابند . و اول یا مشترك ذاتی بود یا عرضی · اگر ذاتی بود و یا عرضی بود ، و مختلف نباشد باشد و اضعف آن لفظ متواطی بود . واگرمختلف باشد مشکك بود . و دوم مشترك بود . و باید که اعتماد برحقایق معانی

---

(١) کلمهٔ «بود» در اصل نیست .

کنند نه بر الفاظی که در تعریف ایراد کنند، چه باشد که الفاظ حدود هم مشترك بود. و بازاء الفاظ محدودات باشد. مثلا صحی اسم مشترك است، و دال بر آنچه منسوب بود باعتدال بدن. و آن هم مشترك است، چه برسبب اعتدال و علامتش بیك معنی واقـع نباشد. و بعـد از تقریر این معنی گوئیم: ارتقاء باجناس مختلف خواه عالی، مانند جسم طبیعی وتعلیمی که جسم برهردو اطلاق کنند، و در تحت دو جنس عالی باشند، وخواه متوسط غیرمترتب مانند آلت قپان و خر که هردو را حمار خوانند، و یکی در تحت جماد[1] بود و دیـگر در تحت حیوان دلیل اشتراك لفظی بـود. و اما اگر اجناس مترتب بـود، مانند جسم و حیوان دلیل نبود. و همچنین اختلاف مدلول بخصوص و عموم، مانند موصوف بامکان خاص و عام که ممکن برهردوافتد[2] و بقبول شدت وضعف و لاقبولش، مانند شعاع و حق که نور برهردو افتد. و بفصولی[2] مختلف که مدلول را بود، مانند تفریق بصر و خمسی و سدسی کـه فصل لون باشند. اما یـکی فصل لون مبصر، و دیگر فصل لون مسموع کـه جنسی باشد از الحان، ویاباآنـك مدلول فصل اجناس[3] مختلف باشد، مانند حاد کـه فصل صوت و آلتی صناعی باشد[4] دلیل اشتراك لفظی بود. و قسم دوم چنان بود که مناسب[5] آن چیز ها با امـور خارجی اعتبار کنند، یا مختلف[6] است یا متفق. و بحسب آن حکم کنند براشتراك لفظی و عدمش. وازجملهٔ اعتباراختلاف لغات و قراین[7] و اضافات و اضداد باشد. و در اضداد آناك یکی را ضد بود تنها یا هردو را بود، ولیکن بآسانی مختلف بود. و اگر نبود ولیکن یـکی را تنها متوسط بـود. و یا هردو را متوسط بـود، ولیکن بآسانی مختلف بـود. یا در یکی متوسط یـکی بود و در دیـگر چیزهاء بسیار بر آن جمله که درصدر کتاب بعضی از آن یاد کرده ایم. و همچنین درمقابلات

---

(۱) اصل: حمار (۲) اصل «وبعضی که» وبعد «بنسولی» اصلاح شده است
(۳) اصل: اجناسی (٤) اصل: صناعتی باشند (٥) اصل: مناسبت (٦) اصل: تا. مختلف (۷) لغات قراین وقراین

بسلب و ایجاب و عـدم و ملـکه،چنانك اگر بینا نیست یا کور است ، باشتراك بردومعنی اطلاق کنند،لامحالة طرف ایجاب و ملکه نیز مشترك بود . و وقوع متقابلات در اجناس وموضوعات مختلف همین حکم دارد . و اختلاف افعال و آثار که از هریکی صادر شود،چنانك صافی در آواز ولون که بحسب اعتبار ضد و متوسط مختلف نیست ، اما تأثیر یکی در سمع بود و دیـگر در بصر . و اختلاف مقایست،چنانـك تیزی شمشیر و آواز و طعم . که هریکی قابل شدت و ضعف‌اند . اما شمشیر بقیاس بـا شمشیری دیگر نه بقیاس با آوازی یا طعمی دیگر،هم‌دلیل اشتراك بود . و همچنین اعتبار اشتقاقات و تصاریف ، چـه اشتراك اسم موضوع اقتضاء اشتراك اسامی از او کنـد ،[1] مانند لون و متلون که هریکی بحسب بصر و سمع باشند . و برجمله بایدکه استعمال این قوانین و امثال این ملکه باشد . و معرفت تشابه هـم باین طریق معـلوم شود . و امـا در تشکیك یك لفظ چیزهاء متباین‌را بحد وماهیت متناول بود . همچنانك دراشتراك گفته‌ایم . اما نـه بحسب اشتراك لفظی صرف باشد، بل بحسب[2] اشتراك معنوی بود . و باین قید مخالف اشتراك‌باشد . و تناول او بعضی را اولی و اول بود ، و بعضی را غیراولی واول . وباین قید مخالف تواطی بـود . و آن مانند تناول حال زوایاه مثلث باشد مثلث را و متساوی‌الاضلاع‌را، چـه اول را با لذات بود ، و ثانی را بالعرض ، از جهت آنك این حـکم متساوی‌الاضلاع را بسبب مثلث متناول‌شود. و اگرمضلعی دیگـرمتساوی الاضلاع باشد این حـکم او را متناول نبود . و قید چیزها بمتباین‌الحـد والماهیة بسوی‌آن کردیم که تناول اسم چیزها مختلفـرا بعموم وخصوص مانند مثلث مطلق ومثلث‌متساوی الاضلاع . و اگرچه عـام را اول بود،و خاص را ثانی ، ولیکن از این قبیل نبود ، چه آن اختلاف ذهنی است . و در وجود مثلث نبود الا متساوی‌الاضلاع ، یا نوعی مخالف او بماهیت.

---

(۱) کنند (۲) اصل و بعضی نسخ : نه بحسب

و تناول وجود جوهر و عرض را که بماهیت متباین‌اند و یکی را اول است و دیگری را ثانی بتشکیك است از جهت حصول قید مذکور . و تناول منسوب بغایت چیزهائی را که منسوب باشند بغایتی مختلف‌النسبة، مانند صحّی‌امور معین‌را با تناول لفظی که معانی او بغایات بسیار منسوب باشد هم بروجه اختلاف آن معانی‌را،مانند علم بمتقابلات که[1] نسبتهاء او اصناف متقابلات مختلف است . وهمچنین تناول علم علمی‌راکه منسوب بمبدأ بود ، و علمی را که منسوب بغایت بود . و تناول مشتهی آنرا که بحسب مبدأ بود چون مداوات و آنراکه بحسب غایت بود چون‌صحت، و آنرا که با لذات بود چون حلاوت و آنرا که بالعرض بود ، چون خمر که مشتهی از آن روی بود که مسکر بود، ازاین قبیل باشد . و اکثر این صنف در امور مضاف و منسوب باشد مانند علم که مضاف بود بچیزی و شهوت که چیزی را بود . و تملك که ملکی را بود .

و ادات‌سیم قدرت بر تمیز میان‌متشابهات بفصول وغیرفصول باشد.واین ملکه بطلب فرق حاصل شود میان چیزهائی که نیک متشابه باشند بیکدیگر، خاصه در اعتبار اختلاف احکام یکچیز مانند وحدت که احکام مختلف دارد باعتبارات مختلف . و همچنین بطلب مباینت میان چیزهائی که اجناس آن متشابه بود مانند فرق میان احکام حس و احکام علم .

و ادات‌چهارم قدرت بر بیان‌تشابه‌مختلفات‌بذاتیات وغیرذاتیات‌باشد برعکس ادات گذشته . و این ملکه بطلب وجه مشابهت حاصل شود در چیزهائی که نیک دور باشد از یکدیگر و تحصیل ما به الاشتراك ، و اگرچه معنی[2] سلبی بود ، مانند اشتراك جوهر وکم در آنک هردو را ضد نبود . و باشدکه وجه مشابهت نسبتی عارض[3] باشد،وحدود نسبت یا متصل تواند بود یا منفصل . متصل چنان بود که یکچیز در هردو طرف

---

(۱) اصل : مانند علم علم بمتقابلات را (۲) اصل : یعنی (۳) اصل : عارضی

منسوب با منسوب الیه یا در یکی منسوب و در دیگر منسوب‌الیه بود. چنانک گویند: نسبت ممکن با وجود همانست که با عدم. و نسبت دیدن با نفس همانست که نسبت شنیدن با او. و نسبت نقطه با خط همانست که نسبت خط با سطح. و منفصل چنانک نسبت حس با محسوس همانست که نسبت علم با معلوم. و همچنین طلب وجوه مشابهت در چیزهاء مختلف متجانس بعد از اشتراك در جنسیت، مانند انسان و فرس نافع باشد دراین‌باب. و منفعت ادات اول در استنباط مواضع واستعمال آن ظاهراست. ومنفعت ادات دوم در تحرز ازمغالطات ومشاغبات واستعمال آن با معاندات بوقت‌ضرورت، چنانک بعدازاین بیان کنیم، نه اندك باشد. و این دو ادات چون ملکه باشند بسیار منازعات ناوارد ولجاج بی‌فائده کفایت کنند. مثلا چنانک متکلمان سنی وعدلی دراثبات و نفی رؤیت‌الله و قدم و حدوث کلام او متخالفند و بحقیقت وضع هردو متقابل نیست، چه یکی برؤیت ادراك بصری میخواهد، مانند آنچ در مرئیات مقابل احساس میکند، و آنرا نفی میکند. و دیگری معنیی میخواهد که از آن عبارت نمی‌تواند کرد. وآنرا اثبات میکند. ویکی بکلام مسموعی مؤلف از حروف [1] میخواهد و آنرا محدث میگوید. و دیگر معنیی میخواهد که از تصور و تعریف آن عاجز است، و آنرا قدیم میگوید. و اسم رؤیت و کلام بر هردو باشتراك است، پس تحقیق عدم تقابل میان هردومطلوب بحسب‌ادات اول یا بیان اشتراك‌اسم بحسب‌ادات دوم هردوطایفه را از منازعت خلاص دهد. و منفعت دو ادات باقی‌دراقتناص حدود و رسوم که اوصاف مشترك ومميز طلبند ظاهر است. و نیز بطلب مابه‌الامتیاز تخصیص خاص‌بحکمی که عام را در آن مدخلی شمرند، و بطلب مابه‌الاشتراك [2] و الحاق بعضی قضایا ببعضی درشهرت، یا در حکمی دیگر بسبب مناسبت بعد از تعلیل حکم بامر مشترك چنانک در تمثیل

---

(۱) اصل: ازجزویات. وبعد اصلاح به «حروف» شده است (۲) دردو نسخه‌دراین موضع افزوده: اشتراك ودر بعضی افزوده: استقراء

گفته‌ایم، صورت بندد . ودراین‌مقام جدلی متنازع را بایراد فرق مطالبت تواندکرد ، تا اگر عاجز شود حکمش مسلم باید داشت.و این مقابله در جدل عدل باشد هرچند بحسب تحقیق عجز از ایراد فرق ، بل عدم فرق مقتضی‌الحاق چیزی بشبیه نبود ، چنانك گفته ایم . این است بیان ادوات جدل ومنفعت کلی‌درارتیاض باین‌ادوات،وتمرن ذهن بر آن حصول ملکه جدلی‌باشد؛ چه انتفاع جدلی بی‌حصول‌ملکه[1] صورت‌نبندد .

(۱) کلمهٔ «ملکه» ازچند نسخه افتاده است

فن دوم
درمواضع، شش فصل است .
فصل اول
در مواضع اثبات و ابطال

مواضع اثبات و ابطال

عادت چنان رفته است که ابتداء از مواضع اثبات و ابطال کنند ، چه نفع آن در همه مواضع عام است.و اثبات و ابطال اعراض هم داخل است در این باب . و ابطال عرض جز بلاوجود درکل صورت نبندد ، چه لاوجود در بعضی مقتضی ابطال عرض نبود . و در حد و خاصه وجود در کل موضوع[1] باید ولاوجود درکل‌لاموضوع.واثبات مساوات‌اگرچه دشوار بود ابطال عرض بود واثبات و ابطال یا از جوهر وضع بود ، یا خارج از آن.و بهری مواضع خارج خاص بود در نفع ، و بهری عام و مشترك . و مشهورترین مواضع این است که در بیست بحث ایراد کرده‌آمد:

۱- حد موضوع ومحمول بگیریم وهر یکی راباجزاء ذهنی یعنی جنس و فصل ،و اجزاء وجودی یعنی ماده و صورت تحلیل‌کنیم ، و باجزاء اجزاء تارسیدن ببسایط . پس اگرمحمول یاحدش یاجزوی مساوی او برموضوع یا حدش یاجزوی[2] مساوی اومحمول بود اثبات‌کلی فائده دهد . وبرعکس اثبات جزوی . و اگرمیان‌کلی و جزوی یا میان دو جزومنافات بود،میان موضوع و محمول منافات بود . مثلا خواهیم که بدانیم‌که فاضل حسود بود یا نه . حد فاضل آنست‌که افعال وانفعالات وتلذذ و تاذی[3] اوبروجه محمود یا برسیرت عدالت بود . و حد حسود آنست‌که چون از حسن حال اخیارخبر[4] یابد متأذی شود.واین تأذی نه محمود است و نه برسیرت عـدالت . پس معلوم شودکه فاضل حسود نتواند بود . و این اعتبار در

---

(۱) اصل :موضع (۲) اصل : تا حدش تا جزوی (۳) اصل : تکدد و تادی؛
(٤) اصل : اخبار و در بعضی نسخ :اختیار

ابطال نافع بود و درعلوم برهانی هم نافع بود . و برجمله تذکر کیفیت اکتساب مقدمات در این موضع مفید باشد ، اما بایدکه حدود و رسوم حقیقی و مشهور اعتبار کنندکه باشدکه آنچه در مشهورحد بود، بحقیقت رسم بود ، وبرعکس . یابحسب حقیقت فاسد بود و بحسب شهرت صحیح و برعکس . و این موضع بحسب جوهر وضع است . ب - قسمت کنیم موضوع را بانواع و اصناف او وآنچه تحت هر یکی بود ، تا رسیدن باشخاص . و محمول را دریك یك میطلبیم . و بتدریج از بالا بشیب میآئیم اگر در همه یا در اکثر[1] موجود بود، حکم کنیم با ثبات کلی . و اگر مفقود[2] بود بسلب کلی. واکثری درجدل بشرط عدم ناقض بجای کلی بود . و خصم اگر برنقض قادر نبود بایدکه تسلیم کند ، والا درمعرض استهزاء آمده باشد . واین موضع طلب حکم است باستقراء . ودر اثبات و ابطال نافع باشد . و اگر اجزاء مخصوربود علمی باشد ، والامشهورصرف. ج - عوارض محمول موضوع را عارض باشد و عوارض موضوع محمول را . ویکی لابعینه ازموضوعات محمول که انواع او باشد محمول بود برموضوع بکل یا بجزو[3] و این بحقیقت سه موضع است : مثال اول حس ماتمیز[4] است و هر تمیزی شایدکه صواب بود و شایدکه خطا بود ،نه بروجه لزوم اقتسام ، بل با صحت انقلاب . پس حس شایدکه مصیب بود، و شایدکه مخطی بود . و این حکم علمی بود اگر عروض عارض محمول راکلی بود، و جدلی بود اگر اکثری بود . ودراثبات نفع این موضوع عام نبود، چه عارض عام هرخاصی را واجب نبودکه عارض بود . اما در ابطال عام بود ، چه هرچه عام راعارض نبود خاص را نبود . ومثال دوم چون علمی شریف مانند توحید و علمی خسیس مانند سحرهست، پس حالی شریف و حالی خسیس باشد . و این موضع علمیست ؛ چه عارض خاص عارض عام

---

(۱) اصل : یا اکثر (۲) در اصل و چند نسخهٔ دیگر: بجای «مفقود» «مقصود» است و در چند نسخه هم باصلاح تبدیل به «مفقود» شده است (۳) یا جزو
(٤) اصل : تمییز

بود . و در اثبات کلی نافع نبود ، چه عارض همه عام نبود . و در ابطال[1] نافع نبود ، چه حکمی که خاص را نبود لازم نبود که عام را نبود . ومثال سیوم: انسانی که عالم بود لامحالة طبیب بود یا فقیه یا نوعی دیگر از انواع علم . واین موضع علمی بود ونافع بود در اثبات[2] بوجود نوعی نامعین و در ابطال بلاوجود همه . و این موضع در منفعت نزدیکست بموضع قسمت کلی بجزویات . د - مطابقت اسماء ومعانی اعتبار باید کرد ، تا اگر اسمی بنسبت با معنی مقصود زیادتی یا نقصانی یا لحوق شرطی یا اعتبار وضعی اقتضا کند ، و آن تفاوت مقتضی تفاوتی بود در مطلوب از اطلاق آن اسم بدان معنی منع کنند . چنانک کسی بجای شجاع قوی دل یا پیروز بخت یا بلند همت استعمال کند ، و در اثبات فضیلت میان لفظ شجاع و این الفاظ تفاوت یابند . و این موضع در استکشاف مطلوب و تحرز از التباس مفید بود . وتغییر معانی بسبب اسمائی که مترادف[3] پندارند و نبود از این قبیل بود . ه - اگر لفظی اختراع کرده باشند بجهت معنیی برچیزی که پندارند که داخل است در آن معنی اطلاق خواهند کرد ، منازع را رسد که منع کند و گوید : که متابعت جمهور در استعمال الفاظ واجب بود . اما در ادخال جزویات در کلیات واجب نبود ، بل در آن متابعت حق باید کرد . مثلاچون عوام مفید صحت رامصح نام نهند متابعت ایشان کنیم ، اما اگر آنرا بر تناول مسهل در امراض حاده پیش از نضج اطلاق کنند منع کنیم و گوئیم : ادخال این معنی در مفید صحت تعلق بوضع عوام ندارد . و این موضع در اثبات وابطال نافع بود وجدلی بود ، چه برهانی را درالفاظ مضایقتی نباشدبل اعتمادبرمعانی بود و- اگر اثبات حکم عام درچند چیز مطلوب باشد ، و بیان در یکی از آن جمله ممکن بود،واسمی باشتراك یا تشکیك بر آن چیزها واقع بود و بحسب شهرت آنرا متواطی شمرند ، بهمان بیان اثبات حکم در همه معانی ممکن بود

---

(۱) اصل : ابطالش و بعد شین آن تراشیده وتصحیح بابطال شده ـ نسخ دیگر بیشتر ابطال (۲) و در اثبات «باو او» (۳) مترادفند ، و دراصل : مترادفه

بحسب جدل. اما بحقیقت مغالطه بود ومنازع[1] جدلی نیز اگر بر اشتراك واقف شود نقض حکم کند یا منع کند مگر که مسلم داشته باشد که حکم آن چیزها حکم یکی است از آن جمله . و اما در ابطال چون حکم عام کرده باشد، بیان مخالفت یکی از آن جمله کافی بود . و این موضع بحقیقت حیلتی است اثبات حکم را در آنچه طریقی نباشد باثباتش ، چه وقوع حکم مطلوب با دیگر چیزها در تحت اسم مشترك مثبت[2] را بحسب تحقیق نه سود دارد و نه زیان . مگر که بجهت اظهار قدرت گوید : این حکم نه بر مطلوب تنها حق است ، بل برهرچه با مطلوب در تحت اسم آمده است هم حق است .

و بباید دانست که استعمال اسم مشترك بجای متواطی[3] بر وجهی که منازع را بر آن وقوف باشد مستدعی استهزاء وضحك باشد. ز - نگاه باید کرد تا ملزومات ولوازم مطلوب چیست ، چه اثبات ملزوم اثبات فائده دهد، و نفی لازم ابطال ، واین علمیست . ح - وجود مقابل محمول موضوع را مقتضی ابطال بود، از جهت امتناع متقابلین . ط - اعتبار اختلاف زمان در آنچه زمانی بود نافع بود در ابطال ، چنانك اگر گویند مغتذی نامی باشد بذات . گوئیم: باعتبار زمان وقوف وانحطاط این حکم باطل است . و همچنین اگر گویند: تذکر تعلم بود گوئیم باطل است ، چه یکی تحصیل علمی ماضیست و دیگر تحصیل علمی در مستقبل. ومرا این موضع بر این وجه هوهو لایقتر میآید ، ی - وجود چیزی موضوع را غیر احوال وجود بود، مانند دوام و اکثریت و اقلیت و تناول همه موضوع یا بعضی ، بل ازهمه عام تر بود . و از تسلیم هریکی تسلیم وجود لازم آید ، اما از تسلیم وجود تسلیم یکی لازم نیاید، واز تسلیم بعضی نیز تسلیم بعضی لازم نیاید . پس از استعمال بعضی بجای بعضی احتراز واجب بود . و مدعی را چون دعوی بر اجمال کند بتفصیل و تعیین مطالبه باید کرد، واین موضع علمیست،

---

(۱) متنازع (۲) متن نسخهٔ اصل : مثلث ودرحاشیه : مثبت (۳) بیشتر نسخ : متوطی است. و کلمهٔ «است» ظاهراً زائد و غیرلازم است

و در اثبات و ابطال نافع . و ازتوابع این موضع آنست که هرچه بحالی یا وقتی یاموضعی[1] یا در موضوعی موجودبود مطلقا موجودبود . و هرچه بحسب عرضی ممکن یا نافع یا جمیل بود مطلقا ممکن و نافع و جمیل بود . و بحسب مشهور باشدکه عناد کند بآنك قتل برادرکافرمثلا حسن بود، و قتل برادر مطلقا حسن نبود . وکذب درموضوعی جایزبود ومطلقا جایز نبود . و این غلط بسبب اشتراك لفظ است ، چه مطلقا بر حسن . و جایز افتد بی هیچ‌زیادت وبرحسن‌وجایز درهمه‌احوال‌وباهمه زیادات . واول‌حق است‌و دوم ناقض حکم اول . و این را بانفراد موضعی شمرند. وهمچنین هرچه بمعنی باشد واضعف محمول بود مطلقا محمول بود، چنانك چون خمری مسکرتر از خمری بود خمر مطلقا مسکر بود ، و این علمیست و اثبات را شاید . ودرمشهور عنادکنند بآنك خمود شهوت از فجور پسندیده تر ، و نتوان گفت خمود پسندیده است . و بحقیقت هیچکدام پسندیده نیست تا بپسندیده‌ترچه رسد ، بل فجورناپسندیده تر است . و این را نیزبانفراد موضعی شمرند . یا - عروض ضدین موضع‌را برتساوی بود اگر یکی طبیعی بود دیگرهمچنان بود ، واگرنبود نبود. مثلا اگر بغض عارض قوت غضبی باشد حب هم عارض او بود نه عارض شهوی بود . و اگرجهل عارض شهوی بود علم هم عارض اوبود نه عارض نطقی ، و در ابطال هم نافع بود . و در اثبات اگر مطلوب امکان عروض بود هم نافع بود، واگر مطلوب وجود بود نافع نبود . و بحسب تحقیق ضدین را موضوع[2] یکی بود،اما طریان هردولازم نبود ، بل شایدکه‌یکی لازم بودیا منتقل بعدم . وسبب شهرت‌حکم مذکور استقراءاست‌ویا ایهام عکس که منتقل ضد بود ، اگرچه ضد شایدکه منتقل نبود . و این موضع بقوت مقابل آن موضع است که ضد عارض موضوع عارض[3] ضد موضوع بود. یب - هرچه بمقارنت‌اقتضاء حالی کند، یاهرچه زیادت‌اواقتضاء زیادت حالی کند اوراآن حالت‌ثابت‌بود.مثال اول : عدالت در مرد اقتضاء جمال

---

(۱) یا وضعی (۲) اصل : موضع (۳) کلمهٔ «عارض» درچند نسخه نیست

او کند ، پس عدالت جمیل بود . ومثال دوم : شجاعت چون مقارن عدالت شود فضیلت بیفزاید ، پس شجاعت نیز فضیلت بود . واین موضع مشهور ضعیف است درخلقیات استعمال کنند ، و ابطال را نشاید . وعلمی نبود ، چه حرکت چون مقارن ماده باشد اقتضاء حرارت کند. وبتزایدش حرارت بیفزاید وحار[1] نبود. یج ـ آنچه در موضوع اکثر بود درمحمول هم اکثر بود. مثلاً گوئیم اگرلذت خیر بود ، پس هرچه لذت او بیشتر خیرش بیشتر . و این مشهوراست ، چه سکنگبین نافع است ولازم نیست که چندانك بیشتر نافع تر ، مگر مقدم کلی بود که هرچه سکنجبین بود ، اگر اندك بودواگر بسیارنافع بود . واین موضع دراثبات[2] وابطال نافع بود. وسه موضع[3] دیگر بااین موضع متصل باشد اول آنك چون دومحمول باشند یکی موضوع را اولی ازثبوت غیراولی اثبات اولی وازعدم اولی ابطال غیراولی توان کرد. ودوم آنك دوموضوع باشند: یکی بحمل اولی. وسیوم آنك هریکی ازموضوع و محمول دو بود وحمل دریکی اولی. وحال اثبات وابطال چنانك گفتیم . وجمله مشهور بود، چه اگر به اولی اقدم[4] بطبع خواهند حق بود. والا شاید که باطل بود. مثلاً اگر اولی وغیر اولی متقابلان باشند وجود غیراولی منافی وجود اولی بود تا باثبات چه رسد. واین چهارموضع رامواضع اکثر واقل خوانند. وچهار موضع دیگر بود که آنرا مواضع مساوات خوانندهم براین منوال که ازوجود مساوی در استحقاق اثبات وجود دیگر[5] مساوی کنند، وازانتفاء او ابطال نظیرش . ید ـ آنچه کونش خیر بود خیر بودوآنچه کونش شرّ بود شر بود ، ودرفساد بخلاف آنچه فسادش خیر بودشر بود، وآنچه فسادش شر بودخیر بود، واین موضع مشهور بود، واگر گویندفاعل خیرخیر بودوفاعل شرشر[6] مشهوری بس ضعیف بود . وباشد که درعلمی کذب بود . واین موضع راکون وفساد

مواضع اکثر واقل

(۱) حرارت (۲) آصل درمتن : ذاتیات ودرحاشیه دراثبات نوشته شده
(۳) موضوع (٤) اصل : اقدام ؟ در حاشیه تصحیح شده «اقدم» (٥) درمتن اصل : یکی. ودرحاشیه «دیگر» تصحیح شده است (٦) درچند نسخه دراینجا افزوده : بود .

خوانند . یه - موضعی دیگر[1] منسوب بواحد و کثیر و ابطال را شاید، چنانك کسی گوید :علم فهمست گویند علم بچیز هاء بسیار باهم تواند بود و فهم نتواند بود، وعلمی است . یو - حکمی که شبیه را بود دیگر شبیه را بود ، و این را مواضع متشابهات خوانند و مانند تمثیلات بود ، الا آ نك در تمثیلات وجه مشابهت محتاج بیان بود بحسب اغلب واینجا نبود . مثالش: اگر علم باضداد یکی بود ظن باضداد یکی بود ، و اگـر ابصار بخروج چیـزی بـود از چشم، سمع بخـروج چیـزی بـود از گـوش . و دراثبات وابطال استعمال کنند و مشهورصرف باشد . یز - چون متقابلی[2] موضوع را برحالی بود، دیگر متقابل مقابل موضوع را[3] برهمان حال باشد، یا موضوع را برضد آن حـال . و در این موضع تألیف از سه متقابل تواند بود . مثلا یکی اصدقاء و اعداء و دیگر احسان و اسـائت . و سیوم که حـال بود. و ضدش جمیل[4] و قبیح، وهمیشه دوطرف دو متقابل مقارن[5] یکدیگر باشند . و یك طرف ازمقابل سیوم مقارن هردومتقارن برسبیل تکرار. پس ازاین سه متقابل اول چهار قضیه مؤلف شود : اول آ نك احسان بااصدقاء جمیل است. دوم آ نك اسائت با اصدقاء قبیحست . سیوم آ نك اسائت با اعداء جمیلست. چهارم آ نك احسان با اعداء قبیح است پس از این چهار قضیه شش متصله مرکب شود ، چه مقدم اول باتالی هر یکی ازسه باقی ،و مقدم دوم باتالی هریکی از دو باقی ، ومقدم سیوم باتـالی چهارم تنها تألیف توان کرد . و این موضع مشهور بود ، چنانك بیش از این حالش گفته ایم . چه حرکت مقارن حار و بارد طبیعی تواند بود . و نیز چون نورمبیض بود لازم نبود کـه ظلمت مسود بود . و این را مواضع متقابلات خوانند. یح - مواضع دیـگر از متقـابـلات ، امـا از ایجـاب و سلب ، مـانندعـکس نقیض بـود ، و آن عـلمی بـاشد .وعکس مستوی باشد. که در بعضـی مواد

مواضع متشابهات

مواضع متقابلات

---

(۱) در چند نسخه در اینجا افزوده شده: بود(۲) مقابلی(۳) متن مطابق با چند نسخه است و در اصل: دیگرمقابل موضوع را (٤) متن اصل: جهل. و در حاشیه :جمیل(٥) اصل: تقارن(٦)در بعضی نسخ عبارت «وعکس مستوی باشد» مکرر است

حق بود و در بعضی باطل بود. وباشد که در بعضی مشهور بود. ودیگر عکوس همچنین. و انتقال از نقیض بنقیض خود ظاهر است. ودراضداد باشد که عکس صحیح بود ومشهور،چنانك شجاعت فضیلت وجبن رذیلت، و صحت مرغوبست ومرض محذور. و باید که اصناف بسیار ازاین جنس و ازمواد عکس مستوی منعکس وغیرمنعکس بحسب استقراء معد بود. و در بعضی مواد این حکم حق نبود، چه اعتدال مزاج و استواء ترکیب مستلزم صحت بود. ودرضد برعکس باشد: یعنی مرض مستلزم ضد هردو بود. ودرعدم و ملکه اگرچه بصر حس استعمی عدم حس است، و این حق است. و در تضایف اگر ذو ثلثة اضعاف کثیرالاضعاف است ذو ثلثة اجزاء کثیرالاجزاء باشد، واگرعلوم ظن است معلوم مظنونست و اگر بصر حس است مبصر محسوس است. وموزات اجزاء قضیه و اعتبارحال تضایف برطریق تساوی در این باب شرط بود. **یط** - مواضع معروف بنظایر، و آن اشتقاق اسم بود بحسب نسبت با چیزی، مانند عادل بحسب نسبت قابل با مقبول، و صحی بحسب نسبت غایت یا فاعل. و حافظ و عفونت[1] بحسب نسبت غایت بامبدأ باشد. **ك** - و مواضع ماخوذ از تصاریف که بحسب اشتقاق اسم نبود وبذکر[2] مناسبت وملائمت[3] ازآن عبارت کنند، مانندجاری مجرای طبیعت ومذهب عدالت ومأخذ حکمت. ونسبت هریکی با منسوب مانند نسبت[4] چیزهائی بودکه برسبیل تصاریف بود. وگفته اند: تصاریف از نظایر خاص تر بود. و انتفاع باین دو صنف از دو وجه بود: یکی خاص بخلقیات،چنانك گوئیم: اگرعدالت محمود است عادل محمود است،واگرجاری مجری عدالت محمود است عدالت محمود است ومساوات در دیگر محمولات واجب نبود،چه موضوع مقدم و تالی بحد و ماهیت مختلفند. ودیگر بحسب اعتبارمقابلات،چنانك گوئیم: اگرشجاعت حکمت بودشجاع حکیم بود. واگر جاری مجری شجاعت جاری مجری حکمت

---

(۱) اصل : عفوتنی .ودر بعضی نسخ : عفو (۲) اصل : و تذکر (۳) اصل و ملازمت (٤) اصل : بسبب

بود شجاعت حکمت بود.واین موضع جدلی صرف بود ومنعکس نشود، چه از مقارنت دو وصف[1] در موصوفی حمل یکی بر دیگر لازم نیاید . و مشهورترین مواضع این باب مواضع متقابلات و نظایر وتصاریف و اکثر و اقل وکون و فساد بود . و آن موضع هائی بود کلی مشترك در اکثر مطالب ، چنانك بعد ازاین معلوم شود . این است مواضع اثبات و ابطال مطلق . و این مواضع در اعراض نافع بود،چنانك گفتیم . و از مواضع خاص باعراض یکی آنست که اگر محمول جنس یا فصل یا خاصه بود عرض نبود،و این موضع علمی بود ابطال را . و اگر اثبات خواهند کرد ابطال هرسه بهم بایدکرد ، و بعد ازتسلیم وجود تواند بود . ودیگر آنك عرض را اصلی بود که عارض موضوع بود ومقول نبود براو بمواطات . و عرض از او مشتق بود . و این ابطالرا شاید تنها، چه فصل و خاصه نیز همچنین بود . و دیگر آنك عرض ومعروض یکی نبود،وهم ابطال تنهارا شاید .

فصل دویم
درمواضع اولی و آثر

مواضع اولی و آثر

اصل باب ترجیح یك چیزاست ازدوچیز که بوجهی ازوجوه میان ایشان مشارکتی باشد . ولفظهائی که دراین باب متداول است آثر است وافضل واولی واکثر وازید واشد واشرف واقدم ، و آنچه جاری‌مجرای این الفاظ باشد[2] ومقابلات هریکی‌باشد. ومعانی بیشترازاین الفاظظاهر است . ومهم تر تفسیر آثروافضل‌واولی‌است که مداراین‌مباحث‌بر آنست. پس گوئیم معنی‌آثرگزیده تربود : یعنی بایثاراولی . و این معنی اگرچه بظاهر خاص بخلقیات می‌نماید ، اما بحسب تحقیق نظر در آثر بنظر دراولی وازید متعلق باشد . پس بغیر[3] خلقیات نیزسرایت کند . وفرقست میان‌آثروافضل،چه علم ازلباس همیشه فاضل تر،اما برهنه راگاه بودکه جامه بایثار اولی بود. و افضل بچند معنی بکار دارند ۰ ۱ ـ آنچه مشارك

(۱) دوصنف(۲)اصل : شد(۳) اصل : تغیر

غیری بود درخصلتی[1] که‌قابل مساوات و لامساوات بود . و او را مثل آن بود که غیررا وزیاده،مانندتوانگرتر . ب ـ واگرفضیلت قابل اشد واضعف بود و قابل مساوات نبود اوراشدبود، مانندسخی‌تر . ج ـ واگرقابل‌اشد نیز نبود یا هردودرآن فضلیت مساوی باشدولیکن اورا فضیلتی‌دیگر بود خاص،مانند شجاع عفیف بنسبت با شجاع تنها. د ـ و آنچه‌مشـارك نبود بل هریکی رافضیلتی بود ، ولیکن فضیلت اوثابت وباقی بود نادرمطلوب[2] بالذات نافع بود،مانند حکمت بنسبت بایسار. هـ ـ یا فضیلت او در وجوه[3] ومصلحت اعم بود،مانند شجاعت بنسبت باعفت ، یا ادوم بود مانند صیت[4] سایر بنسبت بایسار. اما اگراکثربود بی‌اعتباری دیگرباشد که افضل‌نبود، مانند شجاعت و عفت بنسبت باحکمت. و ـ آنچه اولی بـود از غیر در فضیلت یعنی فضلیت او را بالذات بود وغیررا مستفاد از او بالعرض . واما اگراولی بانفراد استعمال‌کنند بآن ترجیح وجود خواهند . وبـآن اعتبار برهمین معنی که دروجه ششم گفتیم بعینه اطلاق کنند بر معنی[5] دیگر . وآن چنان بود که حکمی را علتی بود غیرتام، وتمامی آن علت را شرایط بسیاربود غیرمحصور ، وبعضی ازآن مخفی ، پس‌چون وجود اورا یکباربا مقارنت عددی بیشتر ازآن شرایط بگیرند،ویکباربامقارنت عددی کمتر، حصول حکم بااول متوقع ترباشد بحسب‌ظن‌ازآنك تاآخر . واما‌بحسب وجود اگر علت تام بود حصول معلول واجب بود ،واگرتام‌نبودممتنع‌بود. اما چون برحصول تمامی شرایط ولاحصولش وقوف[6] نبود حکم بوجوب وامتناع نتوان‌کرد ، پس طرفی را ازحکم که میل نفس بحصولش زیادت بود اولی خوانند ، وباشدکه باولیت ترجیح خواهند در معنی دیگر کـه مقارن اولی بود درذکر، چنانك‌آفتاب‌ازچراغ‌بافادت‌اولی‌بود.[7] واو لویت باشد[8] که‌باعتباروقوع‌بود،چنانك گویند : اگرقرض[9] گزارده‌شوداولی‌باشد.

---

(۱)فضیلتی(۲)اصل: تادرمطلوب(۳)اصل:وجود(٤)بعضی نسخ:فضیلت(٥)درچند نسخه:وبرمعنی(٦)اصل و بیشتر نسخ : موقوف و ظاهراً «وقوف» درست است چنانکه‌دربعضی‌ازنسخهاست (۷) کلمهٔ «بود» دراصل وبعضی نسخ نیست (۸) کلمهٔ «باشد» دراصل نیست(۹) فرض

یعنی اتفاق وقوع این طرف بهتر. وباشد که باعتبار جمیل بود، چنانك گویند: گزاردن قرض[1] اولی یعنی جمیل تر : و اولـویت در همه مقولات افتد . در جوهر، چنانك گویند : صورت و نوع بجوهریت اولی ازماده وجنس ، واین باعتبار سبقت وجود است والاجواهر درجوهریت متساوی باشند . ودر کم، مانند بزرگتر وبیشتر . ودر کیف[2] وفعل وانفعال که قابل شدت وضعف اند ظاهر است . ودراین، چنانك آتش بلندتر است ازهوا . ودر متی، چنانك : نـوح پیشتر است ازابراهیم . ودروضع، چنانك فلك دراقلیم دوم مایل تراست از آنك دراقلیم اول . ودرملك، چنانك سپراز زره دفع را بهتر است . و در این مباحث گاه بود که موضوع دوبود. چنانك گویند : شجاعت گزیده تـر یاعفت . وباشد که محمول دوبود، چنانك فضیلت نظری تراست یاعملی تر. واین معنی [3] عایداست با اول . وباشد که اثنینیت [4] در هر دوطرف بـاشد، چنانك :شیر درسفیدی بیشتر از کلاغ درسیاهی .وباشد که موضوع درهر دو یا دریکی مثنی بود . مثلا حکمت با شجاعت [5] بهتر از حکمت باعفت [6] و این بتکرارجزوی است . وفقر باحکمت بهترازتوانگری با صحت . و این بی تکراراست وباشد که محمول نیزمثنی بود، مانندآنك حکمت وعدالت نافع تردردین ودنیا ازحکمت وشجاعت . وبعد از تقریر این معانی با سر تفصیل مواضع شویم وگوئیم : باعداد مواضع در اموری احتیـاج افتدکه تفاوت مخفی بود . پس آنچه ظاهر باشدایرادش حشوبود . ومواضع مشهور این است که دربیست وپنج بحث ایراد کردیم . ا ـ هرچه پاینده ترو ثابت تر بهتر. وبیهتر آثرمیخواهیم ، واین مشهور است .و اگربتساوی در نوع مقید شود عملی بود . وفرق میان پاینده وثابت آنست که دومتساوی در زمان باشد: که یکی درشدت وضعف متزایدباشدودیگر نباشد. ب ـ مختارشریعت حق یا فاضل نیکواختیار یامختار اکثرمردم بعدد فاضلتر بود،و هم مشهور است . وهمچنین آنچه گویند مختارکل فاضلتر بود ، چه اگرمختـار خیر

---

(۱)غرض (۲)اصل : کیفیت (۳)اصل: بمعنی(٤) اصل: تشبیه ودر بعضی نسخ:تثنیه
(٥) اصل : باشجاعت(٦) اصل : باعفت

بالذات بود علمی بود ، والاصحت که مختار جمهور است از سعادت که مختار قومی اندك است فاضلتر نیست. ج ـ مختار در صناعات اشرف[1] مانند حکمت از مختار در صناعات اخس مانند موسیقی فاضلتر و حکمش همانست. د ـ آنچه در تحت فضیلت بود مانند عدالت فاضلتر از آنچه نبود ، مانند عادل ، چه فضیلت عادل از اوست وهم مشهور است ، چه اشتراك معنوی نیست . هـ ـ مطلوب بخود مانند صحت فاضل تر از مطلوب بسبب غیر مانند ریاضت یا معالجت . واین علمی است ، الا آنك گاه بود که مفضول آثر بود باعتباری[2] دیگر. و نزدیکست باین آنك گویند: مطلوب بالذات فاضل تر از مطلوب بالعرض بود ، الا آنك گاه بود که آنچه بالعرض بود مطلوب نبود بحقیقت، مانند صفرت که مقارن حلاوت باشد بنزدیك کسی که حلاوت خواهد . و باشد که مطلوب بالعرض بسبب کراهت ضد مطلوب باشد ، مانند فضیلت دشمن که ضدش سبب شر بود . و ـ سبب خیر بالذات مانند کفایت مال را بهتر است از سبب بالعرض مانند بخت نیك ، ودر طرف شر بعکس: یعنی بی کفایتی بتر از بخت بد. ز ـ گزیدهٔ مطلق، مانند صحت بهتر از گزیدهٔ بسبب عذری یا حالی که اگر نبودی آن چیز نخواستندی، مانند مرضی که جذب نفعی کند ، یا مانند علاج. و نزدیك باین است که گزیدهٔ بالذات مانند علم بهتر از گزیدهٔ بالعرض مانند کتاب . ح ـ سبب مطلوب بالذات مانند چراغ نور را بهتر از آنچه بالعرض بود مانند آینهٔ روشن که بعکس نور دهد . واین علمی است. ط ـ آنچه اشرف را بود بهتر از آنچه اخس را بود . وعلمی شود بقید آنك اشرف بآن شریف بود ، چه لحیهٔ مردم بهتر از شجاعت شیر نبود ، و باقید بهم فاضل تر باید گفت نه آثر، چه باشد که اختیار را در آن مدخلی نبود . ی ـ آنچه بحسب اقدم بود، مانند صحت که بحسب مزاج است بهتر از آنچه بحسب غیر اقدم بود، مانند جمال که بحسب تناسب اعضاست ٠ و همچنین

---

(١) در بعضی نسخ: صناعات اشرف باشد (٢) اصلی :و باعتباری

آنچه متعلق باشرف بود مانندصحت نبض ازجودت هضم . یا ـ غایت بنفس خود بهتر ازفاعل غایتی دیگر ومشهوراست ، چه صحت غایتست بنزدیك جمهور ، وفضیلت سبب سعادت است، وبحقیقت بهتر ازصحت ، وبحثی دیگر باین موضع متصلست ، وآن آنست که چون فضل غایت افضل بر غایت غیرافضل بیشتر ازفضل غایت غیر افضل بود برفاعلش ، فاعل غایت افضل از نفس غایت غیرافضل فاضل‌تر بود . مثلا چون فضل سعادت بر صحت بیش ازفضل صحت بود بر مصح فضیلت ازصحت بهتر بود ، چه نسبت غایت با غایت نسبت فاعل بود بافاعل . پس فضل فضیلت بر مصح که مساوی فضل سعادت بر صحت است، بیش از فضل صحت بود بر مصح . پس فضیلت از صحت فاضل تر بود . یب ـ مؤدی بغایتی زودتر بهتر . و باین سبب جمهور اسباب نفع معاش براسباب نفع معاد اختیار کنند، وبقید تساوی علمی شود. یج ـ مطلوب هم بخود وهم بسوی غیر بهتر ازمطلوب بسوی غیر تنها، مانند صحت ومال . ید ـ ملزوم چیزی بیشتر بهتر بود . واگر درخیریت متساوی باشد آنك ملزوم شر کمتر بود بهتر. ولوازم یا متقدم باشد مانندجهل متعلم. یا متأخر مانندعلمش . ومتأخر اگرغایت بود بهتر . یه ـ خیر بعدد بیشتر بهتر از کمتر ، ودخول کمتر دربیشتر شرط بود تا حق بود . ودرمتداخل اگروجود یکی بسوی دیگر باید مجموع هردو را بروجود بهتر زیادت مزیتی[1] نبود . مثلا صحت وعلاج ازصحت تنها فاضل تر نبود. یو ـ لذیذتر نزدیك جمهور بهتر ، ودرضد برعکس. مثلا داروی آسان خورتر بهتر .

یز ـ آنچه در او نه الم بود و نه لذت بهتر ازآنچه بی لذت تنها یا باالم بهم بود ، واین مشهوراست . یح ـ حصول مطلوب دروقت مناسب بهتر ، مانند تعلم درجوانی وحکمت درپیری، واگرچه برعکس غریب تروخوش آیند تر . یط ـ نافع در همه اوقات یادر بیشتر اوقات بهتر ازآنك دروقتی خاص یاکمتر ، وبتحقیق باشدکه نافع در یك وقت منفعت زیادت از آن

---

(۱) خیریتی

کنند که نافع در همه اوقات و نزدیکست باین آنك مطلوب در همه احوال، مانند صحت بهتر ازمطلوب درحالی مانند اکل. ك ـ آنچه بـا وجودش بدیگری حاجت نبود بهتر ازآن دیگر که با وجودش باول حاجت بود، مانند وجود عدالت و شجاعت در همه مردمان. کا ـ هرچـه بحصولش رغبت بیشتر بود، یا ازفسادش احتراز بیشتر بهتر بود: کب ـ آنچه بدوستان پسندند بهتر ازآن بود که بغیر ایشان، یا از آنچه بایشان نپسندند. کج ـ آنچه بسوی آن انکارفعل دیگر کنند بهتر ازآن فعل[1] بود، مانند تقوی ومحبت لذت. کد ـ آنچه از اوفعل خاص اوصادرشود بهتر ازآنچه فعل دیگر ازاوصادر شود، مانند انسان عاقل از انسان شجاع. که ـ شبیه ببهتر بهتر ازشبیه بغیر بهتر. واین مشهوری ضعیف است. و عناد کنند بآنك استر که شبیه بخر است بهتر از کپی[2] که شبیه بمردم است، پس حکم مقید باید، بآنك[3] در آن چیز که شبیه بود.

وببایددانست که بعضی ازمواضع آثر اقتضاء ایثار نفس[4] آن چیز کند، مانند آنك چون انفع پسندیده تر بود نفع پسندیده بود. واگر هر دو متساوی بود ومرجحی اقتضاء آن کند که یك طرف بهتر بود آن مرجح هم پسندیده باشد، مانند آنك خیر بطبع از خیر بغیر طبع بهتراست. پس وجود طبع بهتر بود ازعدمش. واگرخواهند این مواضع[5] بتبدیل آثر به ازید عام تر کنند، مثلا گویند آنچه بالطبع اقتضاء حالی کند بیشتر اقتضا کند از آنچه بغیر طبع کند. وسبب عموم آنست که آثر ازید بود درحال ایثار وحال مطلق ازحال ایثار تنها عام تر بود. واستعمال مواضع مشترك مذکور درباب ابطال واثبات اینجا چنان بود که گویند درمتقابلات: چون این سخن که اگر همه لذت خیراست، پس همه اذی شر است، مشهوراست. پس این سخن نیز که اگر لذتی معین خیر است پس یك اذی معین شر باشد، هم مشهور بود. ودرباب اکثر واقل اگر علم بخیریت اولی ازلذت است ولذتی خیراست پس علمی خیر باشد، و علمی

---

(۱) اصل: فعلی (۲) درحاشیهٔ نسخهٔ اصل نسخه بدل: کپی «قرد» نوشته شده
(۳) اصل: آنك (٤) اصل و بعضی نسخ: تعیین (٥) مواضع را

خیر نیست. پس لذتی خیر نباشد. و بر این قیاس.

فصل سیم
در مواضع جنس

مواضع جنس

عوام اهل این صناعت را بر حال جنس وقوفی زیادت نبود. و آنها که بتمیز موصوف باشند لوازم غیر منعکس را بجای جنس بکار دارند، مانند منقسم عددرا، وصحو بازایستادن باران را. وخواص را که وقوفی بهتر باشد هم رعایت شرایط نه بآن غایت کنند که مقتضاء تحقیق بود. و باین سبب میان جنس و فصل تمیز نکرده‌اند. و مواضع جنسی بعضی بافصول باشتراك است، و بعضی بجنس خاص. و تمیز آن ازیکدیگر هرچند عادت اهل صناعت نیست اما در علوم بغایت نافع بود. پس باین سبب هر قسمتی [1] بانفراد ایراد کرده‌ایم. و چون اکثر این مواضع علمی است مشهور را بتعریف خاص کرده‌اند. و ابتدا بمشترکات کنیم و آن این است: ا ـ آنچه بجای جنس ایراد کنند اگر بر بعضی انواع یا اشخاص مقول نبود یا اگر مقول بود واقع نبود درجواب ماهو، جنس نبود. و در مشهور میان نفس جواب و واقع درجواب فرق نکنند. ب ـ و آنچه حد نوع بر او محمول بود حملی ذاتی. ج ـ و آنچه نوع بر بیشتر از آن واقع شود، مانند مظنون چون آنرا نوع معلوم شمرند. د ـ و آنچه بعضی از آنچه ماهیت متفق باشد متناول بود دون بعضی، مانند ابیض اشخاص انسان را. هـ ـ و آنچه فصل او را بجای نوع نهند، خواه آن چیز بمثابت نوع بود، مانند سواد چون جنس قابض بصر نهند، چه نوع عام تر از فصل نتواند بود، و خواه بمثابت جنس مانند عدد چون جنس فرد نهند، هرچند فرد فصل حقیقی نیست، اما در مثال مضایقت نشاید کرد. و ـ و آنچه نوع بجای او افتد و او بجای نوع، مانند آنك سوء المزاج را جنس مرض نهند، و اتصال را جنس التقاء، و مزاج را جنس اخلاط. ز ـ و جنس و فصل چون متبادل باشند [2] مانند آنك گویند: تصدیق

---

(۱) هر قسمی را (۲) اصل: باشد

قوت رأی است ، وحق آن است که رأی قوت بود . ح - واگر جنس تنها را جزو (فصل یانفس‌فصل کنند آنچه بجای جنس باشد نه جنس باشد مثلا اخلاط را جزو فصل مزاج [۱])یانفس فصل اوکنند . ط - وآنچه فصل یا خاصهٔ جنس بود و بجای جنس بنهند ی - و آنچه محمولات نوعش بر چیزی از او محمول نبود . مثلا عدد جنس نفس نهند.و محمولات نفس، مانند حی و حساس و مدرك بر هیچ‌عدد محمول نبود . یا - و آنچه محمول برانواع نه بتواطی بود ، بل باشتراك یا بتشابه‌بود، مانند اتفاق بر نغمات و برحال دوستان . یب - و آنچه بطریق استعارت یا تشبیه مقول بود ،مانند‌دخان برمیغ . یج - و ملکه را چون جنس فعل کنند یا برعکس،مانند آنك‌گویند :حس حرکتی جسمانی است ، و حس مبداء فعل است،و حرکت نفس فعل یا قوت مصابرت را جنس ملکه[۲] کنند ، چنانك‌کظم غیظ را جنس حلم‌کنند . یا مصابرت برخوف راجنس شجاعت . یاقوت برفعل را جنس فعل کنند ، چنانك گویند دزدی قدرت است برانتفاع از ملك غیر پنهان از او . وقوت مذموم نبود،و فعل مذموم بود . ید - و لازم‌که آنرا بجای جنس بنهند،مانند غم غیظ را وغم پیش‌از غیظ بود . و همچنین آنچه زایل شود در بعضی احوال ونوع باقی بود ، چنانك نامی حیوان را،یا برعکس چنانك ملکهٔ نفسانی تذکر را ، چه ملکه ثابت بود و ذکر متجدد.یه - و آنچه موضوعش غیرموضوع نوع بود ،مانند الم غیظ را ، چه الم متعلق بحس بود و غیظ بقوت غضبی . و این در اثبات نیز نافع بود . یو - و آنچه مقول برجزو نوع بود یابرکل بسبب جزو ،مانند محسوس انسان راکه بسبب ظاهر بدن براو افتد . و برجمله هرچه بسبب امری غیرماهیت نوع بود وبرنوع مقول بود . یز - و منفعل را چون جنس انفعال کنند، چنانك‌گویند: بادهوائی[۳] متحرکست یابرعکس . وهمچنین آنچه گویند: یخ آبی فسرده است ، ویخ آب نیست

---

(۱) عبارت میان پرانتز از نسخهٔ اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده است (۲) اصل : ملك (۳) اصل : هوای

آب بوده است . و گل خاکیست آمیخته بآب . و آنچه بجای جنس است خود دراین مواضع مقول نیست برمحدود . یح - و همچنین چون ماده بجای جنس بنهند . مثلاحیوان جسمیست حامل نفس،[1] و تخت چوبی چنین و چنین است . یا موضوع را بجای او بنهند ، مثلا گرداب آبی مستدیر است . یط - و آنچه مختلف بچیزی بود که اقتضاء قسمت ذاتی نکند، مانند ابیض که بگچ وبرف مختلفست ، چه قسمت عارض بمعروض است . ك - و آنچه هیچ نوع از انواع او مشارك آن موضوع نبود، چه جنس بقیاس با او بود،مانند حرکت که انواعش مانند نقلت و استحالت مشارك لذت نیست ، پس جنس لذت نبود،واین بشرط حصر انواع بود.واین جمله در ابطال نافع باشد. کا - و یکی از دو چیز متساوی النسبه نشاید که جنس بود ، مانند تمکن و اختیار دزدی را . وهمچنین نوعی که بنسبت با دوضد یکسان بود،مانند نفس.یا متحرك و ساکن.واورا درتحت اخس نهند ،مانندمتحرك ، چه ساکن ثابت تر،واین مشهوراست . کب - وآنچه ضدش مقول بودبرنوع. کج - واگر نوع بماهیت مضاف بود جنس همچنان باید و برعکس . و این علمی است . واگرمضاف لازم نوع بودلازم جنس نیز باشد . و درعنادش گویند:علم مضاف است و کیفیت مضاف نیست . اما اگر جنس مضاف بود لازم نبودکه نوع مضاف باشد ، مانند علم وطب،چنانك پیش از این گفته ایم . و این هم مشهوراست ، چه طب بحسب لفظ مضاف نیست ، اما بحسب معنی و از آن جهت که نوع علمست مضافست . کد - و درتمییز[2] میان جنس وفصل گویند جنس اول بود برذات وماهیت از فصل، چه دال براصل ذات جنس بود . و دال برتکیف او فصل . و اگر کسی گوید بل فصل اول[3] است، چه تحصیل وتحقیق نوع باوست وشبیه است بصورت ، هم باشد که مقبول افتد . و فرق از جهتی دیگر بود . و این علمی باشد . و نزدیك بود باین آنچه گویند: که[4] جنس اقدم بود از فصل در معرفت از

---

(١) اصل : نفسی (٢) تمیز (٣) اصل : اون (٤) «که» دراصل نیست

جهت عموم . و فصل اقدم بود از حصهٔ نوع در وجود از جهت علیت . و تقویم و نظر درمواضع عام،مانند اقل و اکثرومتساوی ومتقابلات ونظایر و تصاریف و غیرآن مفید مواضعی بود دراین باب . مثلا اگر نوع قابل شدت وضعف نبود بخلاف جنس،مانند عدالت وفضیلت،آنچه جنس فرض کرده اند جنس نبود و برعکس . و این موضع علمی بود چون قبول شدت و ضعف بحسب ماهیت بود . وهمچنین اگر یکی ازدوچیزمتساوی جنس بود، ودیگر هم جنس بود،مانند غم و ظن غیظ را . و اگر نبود هیچکدام نبود و این مشهور است . و اگر غیر اولی جنس بود اولی هم جنس بود . واگراولی جنس نبود غیراولی هم نبود . مثلا قوت ازفضیلت اولی است بجنس ضبط نفس[1] را . پس اگر فضیات جنس بود قوت هم جنس بود . و اگر قوت نبود فضیلت هم نبود . و باشتقاق اگرعالم جنس طبیب بود علم جنس طب بود . و اگرعدالت نوع علم بود عادل نوع عالم بود و درکون وفساد اگرانحلال یافت نوع آنست که فاسد شد انحلال یابدکه نوع آنست که فاسد شود . این است مواضع مشترك که بتبدیل لفظ جنس با فصل همین حکمها برفصل صحیح بود . و اگرچه مثالها غیر این مثالها باید. و اما آنچه خاص است بجنس بی مشارکت[2] فصل این است : ا - آنچه درجواب ماهو واقع شود بشرکت تنها جنس نبود ،و باشد که فصل بود،چه فصل بهردووجه واقع بود. ب - وآنچه مانوع دردومقوله افتد ، مانند بیاض وثلج . ج - وآنچه مساوی نوع بود درعموم . د - وآنچه حد نوع بروی مقول بود واگرچه ذاتی نبود ،مانندآنك کسی موجود رانوعی کند درتحت جنسی،ولامحالة آن جنس موجود بود . هـ - وآنچه طبیعت او برفع طبیعت نوع مرتفع شود و - وآنچه ممکن نبود که اورانوعی دیگر بود ز - وآنچه جنس عالی بر ومقول نبود درطریق ماهو،چه اگرمقول بود بر او بشرکت

---

(۱) غیظ نفس

(۲)اصل: بی مشارك

اثبات‌وجود اونوع را کافی بود دراثبات ، چه محال بود که عالی مقول [١] بود ووسط نبود . وبرجمله چون دومقول باشند درطریق ماهو یکی اعم آن اعم جنس بود،واین اثبات را شاید . ح ـ و باعتبارتقابل اگرنوع را ضد بود وجنس را نبود ، وجنس برضد [٢] نوع مقول نبود جنس نبود [٣] و این اثبات را نیزشاید . ط ـ واگرجنس راضدبود وضد نوع نوع اونبود جنس نبود . واین مشهوراست ، چه بحقیقت جنس را ضد نبود . وضدآن در تحت یك جنس باشد . اما بحسب شهرت مثلا فضیلت ورذیلت‌دوجنس متضاداند ، و عفت وفجور دونوع درتحت هردو . ی ـ اگر [٤] در دو جنس متضاد متوسطی افتد ودرنوع نیفتد یا برعکس هیچکدام جنس نبود ،چه متوسط میان دوجنس باید که جنس متوسط بود میان دو نوع . یا ـواگر یك متوسط وجودی بود ودیگرعدمی بمعنی رفع طرفین [٥] هم جنس‌نبود، چه وجودی وعدمی جنس ونوع یکدیگر نباشند ، بل عدمی جنس عدمی بود،مانند عدم ملکه. [٦] یب ـ واگرمتوسط دوضد [٧] که تحت یك‌جنس‌باشند از آن جنس نبود، آن معنی جنس نبود . یج ـ واگرجنس راضد بود و نوع را نبودآنچه جنس فرض کرده‌اندجنس نبود . واین حکم هم‌مشهور است وایراد عنادش کنند بآنك مرض [٨] را ضد است و بعضی انواع اورا مانندإستدارت‌معده‌ضدنیست. ید ـواگر نوع اخس درتحت‌جنس اشرف بودو ضدش در تحت جنس اخس مانند برودت و حرارت ، اگر برودت که اخس است درتحت نورنهندکه اشرف است وحرارت درتحت‌ظلمت، هیچکدام جنس نبود . یه ـ و چون یکی از دو ضد واقع نبود درتحت جنسی مانند شر،دیگرضد هم نبود .وهم مشهوراست . یو ـ عدم باملکه درتحت یك جنس نبود ، بل عدم را اگر جنس بود جنسش عدم جنس ملکه بود ، مانند عدم ابصاردرتحت‌عدم جنس . پس‌اگرعدم نوع درتحت

---

(١) مقوم (٢) برحد (٣) درچندنسخه«جنس نبود»راندارد (٤)و اگر (٥) دربعضی نسخ : بمعنی رفع طرفین طرفش (٦) اصل‌و بعضی‌نسخ: عدم وملکه(٧)دو نوع(٨) اصل و بعضی نسخ : فرض

عدم جنس نبود، آنچه جنس گرفته‌اند جنس نبود. و این هم مشهوراست. وبحقیقت عدم عام [۱] درتحت عدم خاص بود. یز - و اگر نوع مضاف یـا چیزی بود که جنس باآن چیز مضـاف نبود جنس مفروض جنس نبود، مانند ضعف که مضاف بـا نصف است، و کثیر الاضعـاف که بمثابت جنس اوست نه باضافت بانصف، پس جنس نتواند بود. و این مشهوری ضعیف است بمقارنت مثال، وحق نیست، بل زاید که جنس ضعیف است باضافت باناقص است که جنس نصف است. یح - اگر [۲] جنس تعدی بحرفی کند نوع هم بآن حرف کند، چنانك ادراك چیزیرا و احساس هم چنین. و این حکم مشهوری ضعیف است، چه علم بچیزی بود وملکه چیزی راوزاید برچیزی وضعف چیزی.

واما مواضع خاص بفصل بعضی بحسب تحقیق بیش ازایـن معلوم شده است. وموضعی چند دیگر شاید که اینجـا ایـراد کنیم بحسب این صناعت تمامی سخن را. وآن این است: ا - نشاید که فصل محمول بود برجنس حمل کلی ب - ونه جنس برفصل حمل ذاتی. ج - ونـه نوع بر فصل حمل کلی یاذاتی. د - ونه آنك جنس بجای فصل گیرند اما برتبادل گفته آمده است. واما برغیر تبادل، چنانك گویند: عدالت مسـاواتست در فضیلت. و اما آنچه گویند فضیلت: ملکهٔ محمود است و محمود جنس فضیلت، بحسب شهرت است و بحسب تحقیق هر چند هریکی از ملکه و محمود ازدیگر یك عام‌تراست بوجهی، اما ملکه بجنس اولی، چه داخل است در مقولهٔ کیف بخلاف محمود کـه دخولش در مقولات عرضیست. ه - و نه آنك نوع بجای فصل گیرند، چنـانك گویند: تعییر شتمی بود بـا استخفاف. [۳] واستخفاف [۳] نوعی بود ازشتم. چه شتم قولی [٤] مؤدی بوددال برعیب مخاطب. واستخفاف [۳] قولی [٤] مؤدی‌بود دال برقلت‌خطر مخاطب. وباشد که نوع فصل جنس مانند ناطق حساس را فصل نوع بود. و -

---

(۱) اصل: عدم عام بود (۲) و اگر (۳) اصل: استحقاق (٤) اصل وبعضی نسخ: قول

ونشاید که فصل فصل دو جنس مباین بود در دو مقوله ،چه جنس برفصل مقول بود،چنانك گفته ایم: یعنی فصل جوهر جوهر بود . وفصل مضاف. و دو مقوله بر یك چیز مقول نتواند بود . ز - و نشاید که فصل انفعال و استحالت نوع بود ، مانند برودت آب را . ح - ونه فعل از افعال نوع، مانند تبرید آبرا . ط - و نه خواص او مانند حال مثلث مثلث را . ی- ونه عوارض او،مانند مائی وارضی حیوان را ، چه این جمله از تقوم نوع بود. یا-باید که هر فصلی را تحت جنسی قسمی بود محصل ، مانند مفرق بصر جامع بصر را . یا غیر محصل، مانند غیر ناطق ناطق را . وفصل عدمی نشاید الا آنجا که جنس نیز عدمی بود . وحال فصل عدمی گفته ایم . واما جنس عدمی از اعدام بود ، مانند سکون که جنسش عدم حرکت بود و اومقارن دو فصل تواند بود :یکی قوت حرکت و دیگری لاقوت او . پس بسا اول سکون بودوبادوم ثبات . یب - و باید که فصل خاص بود بجواب ای و اگرچه مشارك جنس بود بوجهی درجواب ماهو.[1] و جنس بآن از اواولی باشد بوجهی دیگر. و این موضوع هم مذکور است پیش از این. این است مواضع متعلق باین باب . و در بهری از این مواضع حدود را نیز مشارکت بود .

فصل چهارم
در مواضع خاصه

مواضع خاصه

چنانك گفته ایم خاصه در این موضع شامل است خواص مفرد و مرکب ورسوم را . وشرایط خاصه دو گونه است : یکی عام بود همه خواص را، دیگر خاص برسم که آنرا شرط جودت خاصه خوانند. و صنف اول را[2] دو شرط بود : اول آنك دایم بود موضوع را و آنك مساوی او بود[3] در انعکاس . و صنف دوم یك شرط بود : آنك معروف تر از او بود تا تعریف موضوع باو ممکن بود . ومواضع این باب بعضی باعتبار آن بود که آنچه

---
(۱) در چند نسخه:در جواب ما. (۲)اصل «را» ندارد
(۳)مساوی موضوع بود

بجای خاصه ایراد کرده‌اند خاصه هست یا نه . و بعضی باعتبار جودت خاصه، و بعضی بحسب قوانین مشترك .ومواضع این است : ا - باید که خاصه مطلق لاحق نوع بود بسوی نوعیت او،مانند حال زوایا مثلث را نه بسوی امری دیگر ، مانند مداحی انسان را . و خاصه مقید بقیدی بحسب آن قید گیرند ، چه بی آن قید خاصه نبود . مثلا اگر مقید بطبع بود، مانند ذورجلین انسان را ، چون ترك این قید کنند خاص شود ببعضی از نوع . و اگر مقید باول بود،مانند تلون[1] سطح را یا عدم قید جسم رانیز موجود بود ، پس خاصه نبود . و همچنین ذواربعة اصابع انسان را که بقید آن بود که برسبیل ندرت افتد . و باشد که خاصه بحسب صورت بود،مانند الطف اجسام در قوام اجزاء آتش را . یا بحسب ماده‌بود، مانند انفصال جسم‌را.و باشد که بحسب نسبت بود باکل موضوع،مانند احساس حیوان‌را . یا با جزوی از او،مانند فهم انسان راکه بحسب قوت فکر بود . و باشد که بحسب قنیت و اکتساب بود،مانند علم انسان را . و باشد که بحسب[2] امری عام تر بود[3] مانند احساس انسان راکه بسبب حیوانیت بود . وچنین خاصه بقیاس با غیر حیوان بود نه با همه چیزها . و باشد که باعتبار غایت بود در افراط،مانند خفیف آتش را، چه بی این اعتبار برهوا نیز افتد . پس خاصه جسم حار بود نه خاصهٔ آتش یاهوا . و خاصهٔ موضوع مطلقاخاصهٔ او بود در همه احوال با مقارنت اوصاف مختلف و بی‌قیدمقارنت ، چنانك ضاحك که خاصهٔ انسانست خاصهٔ مستحیی وخاصهٔ خجل وخاصهٔ کاتب بود. و مقارنت این اوصاف را در ثبوت خاصه اثری نبود . پس وقوع هر یکی دراین موضع بالعرض بود . واما خاصه بحسب وصفی خاصه نبود بازوال آن وصف . و این موضع علمی است . و در اثبات و ابطال نافع بود . ب - آنچه بر بهری از موضوع صادق نبود خاصه نبود،مانند آنك غلط نکنند علما را ، چه بهری علما غلط کنند . وهمچنین اگر موضوع متشابه الاجزاءبودوبراکثر افتد ، مانندمالح آب دریا را. وخفیف مطلق آتش‌را ،

---

(۱)ملون(۲) بسبب (۳) کلمهٔ « بود » در اصل نیست

چه باشد که جزوی نه چنین بود، یا بر اقل مانند مستنشق هوا را . ج ـ و آنچه عام تر از موضوع بود خاصه نبود . د ـ و آنچه دایما موجود نبود موضوع را خاصه نبود ، مانند کتابت انسان را . و باین نزدیك بود تعریف بچیزی خاص بزمانی، مانند جلوس زید را بقیاس باعمرو که قاعد بود، بشرط آنك معرف مقید بزمان وحال نگرفته باشند[1] و بر اطلاق گرفته . و همچنین چون خاصه بقیاس با احساس بود واحساس لامحالة برزمانی بود پس دایم نبود . مانند کوکب مضی بغایت فوق الارض آفتاب را ، چه بشب این حکم صادق نبود . واما آنچه کلی بود و اگرچه بحسب حس بود مانند تلون سطح را از این قبیل نبود . وهمچنین نشاید که پیش از موضوع یا پس از او موجود بود :مانند تنفس[2] بقیاس بازید .ه ـ نشاید که موضوع را بجای خاصه بنهند، چنانك انسان را خاصهٔ ضاحك کنند ، چه یك موضوع را خواص بسیار تواند بود . واگر موضوع خاصهٔ هر یکی باشد خاصهٔ هیچکدام نبود : و ـ ونشاید که فصل بجای او بنهند . ز ـ ونشاید که بحسب اسمی بود و بحسب مرادف او نبود .چنانك خیر مثلا خاصهٔ مطلوب نهند وخاصهٔ مؤثر نبود. واین مواضع بحسب اعطاء نفس خاصه است. و اما باعتبار جودت خاصه این است .ح ـ باید که خفی تر از موضوع نبود . وخفی تر دو نوع بود ،یکی آنچه تعریفش جز بموضوع نتوان کرد، چنانك کسی گوید :محرك حیوان خاصهٔ نفس است . وتعریف حیوان جز بنفس ممکن نبود . ودیگر آنچه تعریفش برمعرفت موضوع موقوف نبود، اما خفی تر بود ازموضوع . و آن هم دونوع بود : یکی آنچه خفی تر بود بحسب تصور مانند شبیه بنفس در لطافت آتش را . ودیگر آنچه خفی تر بود بحسب تصدیق : یعنی وجودش موضوع را خفی بود مانند آنچه تعلق نفس اول بساو بود جزو حار را. واین موضع علمی است ، ودر ابطال نافع بود . و اما در اثبات بعد از مساوات باید که اعرف بود بتصور و تصدیق .

---

(۱) اصل : باشد (۲) متنفس

وببايد دانست که اعرف یا بذات خود بود مـانند حرکت فوق و روشنی آتش را . یابنظر وآن دو نوع بود : یکی آنك بخود خفی بود وبنظرمعروف شود ، وعلت معرفت موضوع شود . پس بنسبت با اواعرف بود، ماننذبزرکتر بودن زاویهٔ خارجهٔ مثلث ازدوداخلهٔ متقابل وتساوی[1] زوایا مثلث را با دوقائمه . ودیکرآنك بنظرمعروف شود و علت معرفت موضوع نباشد، مانندحال زوایا مثلث را . واسم رسم[2] از خواص مرکب برآن افتدکه معرف موضوع بود . یا درمعنی وآن ظاهر است . یابحسب اسم یعنی چون اسم مفهوم نبود بخـاصه مفهوم نشود[3] که دال بـر کدام معنیاست.واکرچه معنی ازخاصه معروف تربود مـانند حـال[4] زوایا در تعریف معنی اسم مثلث برتقدیراشتباه‌اند در تعریف ماهیت او . امـا اکر موضوع هم بحسب‌معنی وهم بحسب‌اسم معلوم‌بود ایراد این خاصه‌تعریف نکند ، بل اعطاءخاصه‌کند . ط ـ وبایدکه مساوی‌موضوع‌نبوددرمعرفت، مانند ضد ومضاف درتعریف مقابل هریك . واما ملکه وایجاب ازاین‌قبیل نبود ، چه هریك ازمقابل خود معروف تر بـاشند و این هم عامی است . ی ـ وبایدکه موضوعات موضوع را بجای خاصه بیارند[5] چنانك کویند آنك نوعش انسان بود درموضع خـاصهٔ حیوان ، چه این موضع راجع بود با قسم اول از خفی[6] یا ـ و بایدکه ممیز بود مانند فصل تا افـادت تعریفی کندکه دراین موضع مطلوب باشد ، چه مشترك معرف[7] نتوانـد بود . یب ـ وبایدکه دال باشتراك لفظی نبود مانند احساس[8] در خـاصهٔ حیوان ، چه اکرمراد بالفعل بود مساوی نبود ، و اکر بالقوه بود مساوی بود وخاصه بود ، ولفظ بیکی خاص نیست . و درمـوضع ضرورت تعیین مقصودبایدکرد . یج ـ وبایدکه‌درقول‌تکراری‌نبود بالفعل، چنانك‌جسمی لطیف ترین اجسام درتعریف‌آتش. یا بالقوة چنانك جوهری‌که ازاجسام

---

(۱) اصل : تساوی «بدون و او» (۲) بعضی‌نسخ : واسم و رسم (۳) شود
(٤) مانند وقوع حال (٥) اصل : نیارند (٦) اخفی (۷) معروف
(۸) اصل : مانند آنك احساس کند

بمیل مرکز خاص بود در تعریف زمین . و بحسب شهرت هر لفظ که بی آن معنی ادراك توان کرد و بحسب عادت حذف کنند پسندیده نبود ایرادش . واما بحسب تحقیق اگر معنی را بآن لفظ بالذات تعلقی بود ایراد باید کرد واز تکرار باك نبود، چنانك پیش ازاین گفته‌ایم . ید - وزیادت از یك خاصه بجای یك خاصه نشاید که ایراد کنند چنانك الطف واخف اجسام آتش را ، و بحسب تحقیق تعریفات متوالی بخواص بسیار پسندیده بود . یه - و شرط اهم درجودت وضع جنس بود باخاصه ، چه جنس دال برماهیت بود بوجهی و تمییز [1] بخواص بعد از آن صورت بندد که مابه‌الامتیاز [2] تعقل کرده باشند . و بحسب قوانین مشترك مذکور . یو - باید که ضد خاصه خاصهٔ ضد موضوع بود، مانند افضل واخص عدالت وجور را [3] و این موضع [4] مشهور صرف است ، چنانك گفته‌ایم . یز - ازمضافات مثلا اگر فاضل خاصهٔ ضعف نبود مفضول خاصهٔ نصف نبود یح - و از عدم و ملکه اگر عدم حس خاصهٔ کوری نبود وجودش خاصهٔ بینائی نبود. یط - وازمناقضات اگر آ خاصهٔ ب باشد ، لا آ خاصهٔ لاب بود . و این هرسه موضع اثبات و ابطال را شاید . ك - خاصهٔ موضوع خاصهٔ نقیضش نبود . واین ظاهر است وابطالش را بیش نشاید . کا - برسبیل تعادل اگر حیوان را [5] بمحسوس ومعقول قسمت کنند و بمایت و غیر مایت ، ومایت [6] خاصهٔ محسوس بود وغیر مایت [7] خاصهٔ معقول بود ، اثبات و ابطال را شاید . کب - باعتبار تصاریف اگر عدل [8] خاصهٔ جمیلست عدالت خاصهٔ جمال است ؛ مشهور بود دراثبات وابطال، وبظاهرهم چنین . وبنظر علمی ضاحك خاصهٔ ناطق بود، وضحك خاصهٔ نطق نبود، چه مقول نبود براو واگرچه مقارن او بود در موضوع . اما اگر بعکس مصدر خاصهٔ مصدر بود مشتق خاصهٔ مشتق بود . کج - وباعتبار نسبت اگر نسبت مرتاض باخصب [9] بدن نسبت طبیب بود

---

(۱) تمیز (۲) اصل وچند نسخه دیگر : ماله الامتیاز (۳) عدالت وجود را
(٤) موضوع (٥) اصل «را» ندارد (٦) و بمائیت و غیر مائیت و مائیت
(۷) اصل : غیر مایت (بدون واو) (۸) عادل (۹) صحت

باصحت مفید خصب خاصهٔ مرتاض بود . پس صحت خاصهٔ طبیب بود و
مشهوراست اثبات و ابطال‌را. وبنظر علمی اگرمساوات معلوم بود ذکر
نسبت [۱] حشوباشد، والابنسبت معلوم نشود . کد - ودرکون و فساد اگر
تکون‌امری‌خاصهٔ تکون موضوع بود وفسادش خاصهٔ فساد او بود علمی
است درهر دوطرف . که - وهمچنین ازاقل واکثراگرآنچه‌تلونش‌بیش
بود خاصهٔ آن بود که‌جسمیتش‌بیش بود،آنچه‌کم بودخاصهٔ کم بود تاتلون
مطلق خاصهٔ جسم مطلق بود . واگرنبود نبود و علمی شود اگرخاصه و
موضوع هردو قابل‌شدت وضعف باشند.ونقل این حکم بااولی‌علمی‌نبود.
کو - ازاکثرواقل درنسبت اگرنسبت حس بحیوان از نسبت علم بانسان
اولیست وحس خاصهٔ حیوان نیست ، پس علم خاصهٔ انسـان نیست و عام
خاصه است ، پس حس خاصه است ، وعلمی نبود ، چه‌خاصه ازخاصهٔ‌اولی
نبود . کز-وهمچنین اگرخاصه بودن لون بسطح اولیست از آنك بجسم
وسطح را نیست (حس جسم را نیست) [۲] واثبات را نشاید ، چه یك چیز
خاصهٔ دوچیز نتواند بود وعلمی باشد چون بااولی اول‌وبالذات‌خواهند.
وخواص ازاین جنس بسیاربود کح -وعکسش او ب و د [۳] راموجودندوآ
اولی است از ب بآنك خاصه‌بود ، ولیکن ب خاصه است پس آ خاصه
بود ولیکن آ نیست پس ب نیست . وعلمی‌نیست، چه‌غیراولی لامحالة
فاقد شرطی بود پس خاصه نبود واولیت بنماند. کط - اگرخـاصه متعلق
بود بامری بقوت ، وقوت متعلق بچیزی بود که شاید منعدم شود ،ودرآن
حال قوت باقی نبود ، پس خاصه باطل شود و آنچه بفرض خـاصه بود
خاصه نبوده باشد مانند مستنشق بقوت که خاصهٔ هوا بود بفرض ، وتعلق
آن بوجود حیوان باشد ، پس اگر حیوان منعدم شود هوا را این خاصه
نبود . واین موضع درمشهور ابطال را شاید . و بنظر علمی چـون بسآن
مواتات [٤] انفعال خواهندکه طبیعت هوا را بودشایدکه خاصه بود ، واگر

---

(۱) اصل وبعضی نسخ : بسبب (۲) دراصل نیست (۳) ج (٤) مواطات

چه حیوان نبود . ل ـ نشاید که خاصه بمعنی اشد بود آنجا که اگر موضوع نبود یا کسی او را نشناسد دیگر اشد خواهد بود، مانند الطف اجسام آتش را ، چه بر تقدیر عدم آتش یا عدم معرفت کسی بوجود او الطف خاصهٔ هوا شود.[1]

فصل پنجم
در مواضع حد

مواضع حد

کیفیت اقتناص حدود در مقالت گذشته بیان کرده‌ایم، و در این موضع کیفیت اعتبار حال حدود بر وجهی اعم خواهیم گفت، چنانك بر وجه اخص از آن ملخص شود، و پیش از خوض در مطلوب گوئیم: نظر در حدود یا بجهت آن بود که اطلاق حد بر محدود صادق هست یا نه · یا بجهت آنك مشتمل بر جنس هست چنانك باید یا نه. یا بجهت آنك در انعکاس و معنی مساوی محدود هست یا نه . و یا بجهت آنك تألیف نیك هست و چیزی زاید مختلط یا نوعی از فساد مقتضی انتقاض حد هست یا نه . و این چهار بحث است ، هر یکی مرتب بر آنچه پیش از آنست . و بحث اول از باب مواضع اثبات و ابطال معلوم شده است . ووجه عسر اثبات و سهولت ابطال حد خود پیش از این بیان کرده‌ایم . بحث دوم از باب مواضع جنس و از بحث سیم بر آنچه بمساوات انعکاس تعلق دارد هم از آن باب از مواضع فصل و از باب مواضع خاصه معلوم شده است .واما مساوات در معنی تعلق بصناعت[2] برهان دارد، چه در این صناعت آنچه افادت تمییز[3] کند ومنعکس باشد حد شمرند . واگرچه بحسب امری خارجی بود ، مانند خواص و اعراض ذاتی ، پس مطلوب از این مواضع که در این فصل ایراد خواهیم کرد بحث چهارم است . و آن هم متنوع است بسه نوع : یکی بحث از حال الفاظ . و دوم بحث از تجاوز بر قدر کفایت در حد بایراد زوائد . و سیم بحث از اغفال واجب یا عدول بنا واجب که اقتضاء ذات وفساد حد کند وتفصیل مباحث

---

(۱) اصل نشود (۲) اصل و بعضی نسخ : صناعات (۳) تمیز

این است :

مواضع الفاظ .

ا - باید که حد مشتمل بر لفظی مشترك یامغلق [۱] غیردال برمعنی نبود ، مانند آنك گویند : سکون با جوهر خود شدن است ، چه مفهوم اقرب این حد رجوع است بامکان طبیعی که آن هم حرکت بود ، و باشد که این انغلاق [۲] درمحدود بود که بـاشتراك دال بود برمعانی مختلف . پس حد نیز بالفاظ مشترك گویند که برآن معانی دال بود ، چنـانك نور مشترك را میان معقول ومحسوس حد گویند بآنك کاشف مدرك بود باتصال. واین حد بظاهر رواج یابد ازجهت مطابقت محدود . واما بحقیقت نه حد بود، چه برتحصیل معنی محدودی معین دال نبود . وباشد که حد مشترك نبود اما متناول معانی محدود بود، چنانك حیات مشترك را میان نبات و حیوان حد گویند بآنك ذوقوتی غاذیه باشد . و این معنی نبات را بالذات است وحیوان را بسبب استلزام نفس نباتی پس بسبب تناول هر دو معنی رواج یابد ، و بحقیقت فاسد بود. واشتراکی که بسبب استعارت بود رواج زیادت یابد. مثلا عفت را گویند اشتراکی اتفاقی است ، واینهم فاسد است، چه این معنی نغمات را نیزلاحق بود ، پس لازم آید که عفت که در تحت دوجنس متباین باشد یعنی فضیلت و اتفاق.

ب - نشاید که در حداز الفاظ متداول بالفـاظ غریب عدول کنند . چنـانك رتیلا را معفنة الملسع [۳] خوانند ، و چشم را [۴] مظلل بابرو ، ومغز را غاذیة العظام . و الفاظ غریب باشد که استعمال آن اتفاقی بود . وباشد که استعارتی مشهور بود . و باشد کـه استعارتی نوغیر معهود باشد . و باشد که مشتق از لفظهاء وحشی غیر متداول بود . و باشد که بسبب غایت بعد نسبت وعموم معنی مناسب دلالت ازآن الفاظ برمراد ممکن نبود، چنانك شریعت را مکیال یا مقدارخوانند . وجملهٔ این اصناف سمج و قبیح بود.

---

(۱) اصـل:متعلق (۲) انغلاق؛ (۳) اصـل: معقنة المسلغ وبعضی از نسخ : معععة الملسع ، و معفنة اللسع (٤) اصل : وجسم

پس الفاظ متداول درحدود باید که واضح بود و برتمامی‌معنی‌دال بی‌زیادت ونقصان، و در استماع عذب ومقبول .

مواضع تجاوز بر قدر کفایت

ج - باشدکـه سبب وقوع زیادت در حد وضع امری عام بود در موضع جنس از لوازم اعم مانند موجود وشئی بی ضرورت ، چه دربعضی مواضع ایراد آن ضروری باشد با اجناس[1] عالیه بروجهی که ازآن استغنا بود وباشدکه‌ایراد امری بود که محدود را خاص تر گرداند[2] مانند بیاض چون درحد انسان‌گیرند. یاحیوان‌را حد بناطق وصهال وامثال آن گویند، تا هم‌حدخاص ترشودوهم‌مشتمل بودبرزواید . د- وباشدکه تکرار بعضی اجزاء بودبالفعل، چنانك گویند:حرکت‌زوال وانتقال‌است‌ازمکانی بمکانی، وبرودت عدم حرارتست بالطبع، چه عدم ملکه متناول طبع‌بود ، ازجهت آنك معنی عدم آن بودکه طبع باقی بود وفعل‌معدوم . یا بالقوة، چنانك گویند : انسان جسمیست ناطق حیوان . وایرادنوع بجای فصل‌هم ازاین باب بود ، چنـانك‌گویند حیوان جوهری ناطق انسان بود . هـ- و باشد که ایراد چیزی بود که بآن حاجت نبود . چنانك گویند طبیب[3] محدث صحت و مرض است، واحداث مرض طبیب[3] را بالعرض بود، پس ذکرش حشو بود .

مواضع باقی مباحث حد

و - بایدکه اجزاء حد اقدم بود هم درمعرفت وهم بطبع . چنانك گفته ایم ، چه اگر اقدم بمعرفت نبود تعریف محدود نکند . و اگر اقدم بطبع نبود حد نبود ، بل رسم بود یا نوعی از تعریفات ناقص . ونیز اگر اعرف‌کافی بودی یك چیز را حدود حقیقی بسیاربودی بقیاس با اشخاص واحوال مختلف ، چه اعرف بقیاس با هر کسی ودرهرحال باشدکه چیزی دیگربود . و غیر اعرف دوگونه‌بود : مساوی درمعرفت واخفی . مساوی مانند ضدان ومتضایفان وامورمتساوی‌الرتبه که درتحت یك جنس باشند،

---

(۱) اصل : یا اجناس (۲) اصل و چند نسخهٔ دیگر: گردانند(۳) طبیعت

مانند زوج و فرد. و اخفی دو گونه بود: یکی آنچه معرفت او موقوف بود بر معرفت محدود، و تعریف بـاو[1] دوری بود. دیگر آنچه نه چنین بود. و اول یا دور صریح بود بیك مرتبه، چنانك درحد کیفیت گویند: مابه تقع المشابهة. ودرحد مشابهت: اتفاق فی الکیفیة. وچنانك گویند: شمس کوکبی است که بروز طلوع کند. وتعریف روز نتوان کرد الا بآنك مدت حرکت آفتاب بود فوق الارض. یادورخفی بمراتب بسیار چنانك: اثنین را گویند: زوج اول است، و زوج منقسم بمتساویین باشد، و متساویین را حد بی اثنینیت نتوان گفت. و برجمله در تعریفات دوری حد یا متضمن نفس محدود بود، چنانك در مثالهاء اول گفتیم. یامتضمن نوعی ازانواع او، چنانك در تعریف زوج گفتیم، اگر زوج جنس اثنین بود، چنانك مشهور است. و تعریف ملکه بعدم، وایجـاب بسلب، وآنچه از این قبیل بود، مانـند تعریف صحت بمرض از این قبیـل بود، چه تعریف محصـل بود بنامحصلی که تحصلش[2] باو صورت بندد. ونوع دوم از اخفی که نه دوری بود، چنانك در باب خواص گفته آمده است. ز - و از وجوه فساد حد ترك جنس بود، وایراد فصل بجای حـد، چنانك جسم را گویند: ذوابعاد ثلثه است. یا ترك بعضی فصول، چنانك گویند: دبیر آن بود کـه خط تواند نوشت، چه وآن نیز که برتواند خواند فصلی دیگر است، وایرادش واجب. مگر که برانعکاس تنها قناعت کنند و تمامی معنی نطلبند. ح - و باید که مدلول اسم مدلول حد بود، چه حد قایم مقام اسم تواند بود. و اختلاف میان هردو چنان بود کـه مثلا اسم را اضافت عارض بود و حد را نبود، چنانك عضو را جسم مرکب از اخلاط گویند. یا برعکس چنانك آتش را الطف اجسام گویند. یا اگر در هر دو اضافت عارض بود ولیکن در حد ذکر مضاف الیه نکنند، چنـانك گویند: ارادت شوقیست مجرد ازاذی، چه اگر شوق نیز مضاف بودی[3] مانند ارادت بایستی گفت بچیزی که آنرا

---

(۱) اصل: بآن (۲) در اصل و بعضی نسخ «فضلش» ودرحاشیهٔ نسخهٔ اصل به «تحصیلش» تصحیح شده است (۳) اصل: است

خیرشمرند ، تا معنی اضافت محصل بودی . یا اگر ذکر مضاف الیه کنند ولیکن آنچه بالعرض بود بجای آنچه بالذات بود ایراد کنند چنانك گویند: شهوت شوق بلذیذ است ، و شوق بالذات بلذت بود و بالعرض بلذیذ . یا آنچه غیراول بود درتعلق جنس یا فصل باو بجای اول ایراد کنند،چنانك گویند : فهم ملکهٔ استعدادیست انسان را یا نفس را که بزودی ادراك کنند . واول این ملکه فکررا بود ، پس نفس را پس انسان را . ونزدیك بود باین آنك اضافت بروجهی گیرند که یامحال بودیا بعضی ازمضاف الیه بود[1]،چنانك گویند: طب علمی است بموجودات ، چه بهمهٔ موجودات محال بود . وممکن چنان بودکه ببعضی ازمضاف الیه گیرند ومعذلك میان طب و هندسه فرق نباشد . وهم از این باب بود که اسم بیك جزو از اجزاء حد اول بود، چنانك آتش را مجموع لهیب[2] و جمره گویند ،وبالهیب اولی بود . ط - و اگر محدود را مقداری و کیفی بود نشاید که در حد مهمل گذارند . مثلا گویند فاجر آنست که او را آرزوی لذت بود و همه کس چنین بود . وفاجر بآن ممتاز بود که آرزوی اوازحدی مخصوص متجاوز بود . و بشرطی دیگر . و همچنین گویند شب سایهٔ زمین بود ، و نگویند از چه و چون و میغ از هواء متکاثف بود ؛ و باد حرکت هوا بود ، و زلزله حرکت زمین ، و نگویند : چند و چون و بچه سبب . ی - و اگر محدود واقع در زمانی بود باید که زمان[3] محدود و حد مختلف نبود . چنانك گویند: مزاج کیفیتی است که در حال تفاعل ارکان حادث شود ، و آن بعد از تفاعل حادث شود . یا - و باید که حد محدودی را عامتر نگرداند . چنانك گویند : هیأت علمی است باعیان موجودات . یب-وباید که موضوع محدود وغیرموضوع حد نبود . چنانك گویند : نوم ضعف حس است ، وشك تساوی فکرها ، وصحت اعتدال اخلاط و براین تقدیر نایم حس بود وشاك فکر ، وصحیح اخلاط نه مردم. واین جمله اسباب محدوداند

---

(۱) مخصوص بود(۲) بمجموع لهب(۳)اصل : زمانی

نه نفس محدود . و اینهم از وجوه فساد حد بود که سبب محدود را نفس محدود گیرند . یج ـ و اگـر محدود موجودی بود باید کـه حد او را ناموجود[1] یاممتنع الوجود نکرداند . چنانك گویند : بیاض‌لونیست مخالط آتش ، و این ناموجود است .یا مکان خلائیست که بجسم مملو شود ، و این ممتنع الوجود است . ید ـ وچیزی که مطلوب لذاته بود حد باید که او را مطلوب لغیره نگرداند. چنانك گویند : عدالت حافظ سنتها بود ، و سنتها بسوی عدالت باید نه عدالت بسوی سنتها . و اگرهم بذات بود و هم بغیر، مانندصحت باید که هردو وجه مرعی‌باشد. یه ـ و اگر محدود بیك محل مخصوص بود باید که حد او را بمحلی دیگرمتعلق نکرداند . چنانك‌گویند: ابصارادراکی‌ولونی[2] بود،چه‌ابصاررایك محل بود و ادراك ولون را دومحل : یکی مدرك و دیگری مدرك . یو ـ و اضافت راتعلق بدوچیز بود؛ مانندعلم که تعلق او بعالم بوجهی دیگربود ، و بمعلوم بوجهی دیگر . و باشدکه یکی حقیقی بود ودیگر نه حقیقی. مثلاتعلق بصر بمبصر بحسب هویت است[3] و بمرئی[4] بحسب لزوم درحصول اثر . پس چون حد ـ دواعتبارگیرند[5] باید گفت : آلتی که حیوان بآن ادراك الوان کند. و ا نچه او را اضافت[6] عارض شود اگرحدش از جهت اعتبار ذات تنهاگویند باید که بحسب اضافت[6] نبود . و اگر بحسب اضافت[6] تنها گویند باید که بحسب ذات نبود . ومثال‌اول، چنانك کوزه راگویند:آلتی ازسفال یاروی چنین وچنین . و تمامی اوصافش یاد کنند . ومثال دوم چنانك هم‌کوزه را گویند : آنچه از اوآب خورند . یز ـ باید که غایت محدود را با آنچه درطریق غایت افتد بدل نکنند . مثلاگویند : تجارت ملکه ایست بسوی[7]

---

(۱) اصل « ناموجود» . و «نا»خط زده‌شده است . چندنسخهٔ دیگر :ناموجود
(۲) اصل : ادراکی لونی . و چند نسخه دیگر اصلا این کلمه را ندارد
(۳) بصیر بمبصر بحسب ثبوت است (٤) اصل : و بمرای‌،و در بعضی نسخ :بمرائی (٥) گویند (٦) در اصل نسخه بدل «اضافت» در هرسه جا « اصناف » نوشته شده است (۷) اصل : ملکه ست سوی

تراشیدن‌تخت . و تراشیدن غایت نجارت‌نیست ، بل درطریق غایت افتاده است ، چه غایت آنست که بعد از تراشیدن حاصل شود . و در عنادش گویند : غایت لذت آنست که التذاذ حاصل میشود نه آنك منقطع شود. و این معاند اول نیست ، چه آنجا غایت مستقر است . و بانتهاء حرکت حاصل میآید و اینجا مقارن حرکتست که نامستقر است. وهمچنین در فلك . یح ـ و در اضداد نگاه کنند تا حد ضد ضد حد[1] هست یانه . ودر جدل اکتساب حد یك ضد از دیگر ضد چون مشهورتر بود روادارند. بخلاف آنچه بحسب تحقیق گفته ایم . و این بحقیقت حد لفظی بود نه معنوی . و در ابطال نافع بود . یط ـ واگرمحدود قابل‌اشد واضعف بود بایدکه حد هم چنان بود و بهمان نسبت ، چه اگر یکی در تزاید بود و دیگر درتناقص حد فاسد بود . چنانك‌عشق رابشهوت‌مباشرت‌حدگویند. و با تزاید عشق شهوت متناقص بود . ونیز باشدکه شدت وضعف مختلف افتد بحسب اجزاء ، چنانك آتش را بـا لطف اجسام حدگویند . و اسم بزبانهٔ آتش اولی بود از آنك بآتش برق یا سم ستور ، والطف‌برعکس. و اگر اسم در وقوع برهردو متساوی بود حدمتساوی‌نیست . ك ـ وباید کـه حدود و ملکات و حـالات و دیگر اصنـاف بحسب اشتقاق متناسب[2] بود ، چه اگرحد لذیذ نافع حسی‌گویند، ولذت نفع حس نبود خطابود . وباین اعتبارازحد لذت حد فاعلش وحد موصوف باو، ودیگرچیزهائی‌که باو متعلق بود معلوم شود . و درمتقابلات[3] چون جنسی را مضایفی جنسی بود ، نوع را باید که مضایفی نوعی بود . مثلا اگر اعتقاد کلی بحسب معتقدکلی بود اعتقادی خاص بحسب معتقدی خاص تواند بود . و درحد عدم‌ملکه از قبول وقابل و زمان غافل نباید[4] بود . مثلا در حد عمی باید گفت عدم بصر بود درآنچه از شأن او بود ابصار دروقتی‌که ابصارممکن بودبعضوی مخصوص . کا ـ و حد چیزهائی‌که ماهیت آن مؤلف بود از

---

(۱) اصل: حدی (۲) مناسبت (۳) اصل : مقابلات (٤) نشاید

چند چیز نشاید که بایراد آن چیزها گویند برسبیل عطف،چنانك گویند: عدالت شجاعت وعفت بود، چه این حد اقتضاء آن کند که هر یك بتنهائی عدالت بود. و نیز چون اعتبار ضدش کنند، لامحالة جورجبن و فجور بود، پس جبن بی فجور جور بود. و برآن تقدیر عفت تنها هم عدالت بود و هم جور چون باجبن بود، پس عدالت جور بوده باشد. و اگر مجموع هردو خواهند هم باشد که راست نبود، چه هیأت ترکیب اعتبار نکرده باشند. و تحقیق در این موضع آنست که تألیف اجزاء سه گونه بود: یکی آنك مؤلف نفس اجزاء بود منضم با یکدیگر،مانند تألیف اعداد از آحاد. و دوم آنك با هیأتی زائد بود براجزاء،مانندهیأتی که خانه را بود بسبب وضع اجزاء. و سیم آنك بامری زاید بود غیراجزاء. و هیأت مانند آنچه در سکنگبین بعد از ترکیب[۱] حاصل شود که بآن دافع[۲] صفرا بود. ودرمؤلف اول ایراد اجزاء کافی بود،و در دوم و سیوم نبود، پس اول شئی و شئی بود، و دوم شئی مع شئی، و سیم شئی من شئی. کب - و همچنانك حدکل نفس[۳] اجزاء نبود نفس ترکیب نیز نبود. چنانك گویند: سکنگبین بترکیب سرکه و شکر بود، چه ترکیب دیگر بود، و مرکب دیگر. و ترکیب بحقیقت جزوی بود مانند صورت. و نشاید که حدکل جزو یا حد جزو بود. کج - و باشد که در حد اجزائی ایراد کنند که با یکدیگر مجتمع نتوانند بود. چنانك گویند حسن[۴] لذیذ در سمع و لذیذ در بصر بود، وهردو در یك چیز بیك اعتبار جمع نیاید. پس هر یکی حسن ولاحسن باشد[۵]. و همچنین گویند.موجود آن بود که فاعل بود یا منفعل. و حد بقسمت همچنین بود،مانند آنك گویند: قضیه آن بود که یا موجبه بود یا سالبه. و از آنجا لازم آید که موجبه نیز که قضیه است یاموجبه بود یا سالبه. وبحسب تحقیق امثال آن علامات باشد نه حدود و نه رسوم کد - و باید که درحدمرکب حدهر بسیطی حاصل

---

(۱) بعد از تألیف اجزا (۲) رافع (۳) حد نفس کل (۴) حس (۵) پس هر یکی حس حسی ولاحسی

بود نه آنك بتبدیل الفاظ بود ، مانند آنك گویند : انسان عـالم بشر متحقق بود.یایکی را حد بیارند و یکی هم چنان بگذارند ، یا لفظ بدل کنند . و اقل مافی‌الباب در تبدیل الفاظ آن بود که بالفاظ مترادف اعرف بدل کنند نه برعکس . چنـانك حجر ابیض بجندل تلجی بدل کنند . و از این تباه‌تر آن بود که معنی نیز بگردد،چنانك علم نظری را بظن نظری بدل کنند . و اگر یك جزو را حد بیـاورند و یك جزو را اسم بگذارند اولی آنك جزو جنسی هم چنـان بگذارند ، و فصلی را بحد بدل کنند ، چه اعم اعرف بود . و بمثابت مفروغ منه بود . واشکال در معرفت لاحق مخصص بیشتر بود . واین حکم بحسب اغلب بود ، چه باشد عام مشکلتر باشد در این صناعت .كه ـ و ایراد حدود بسایط در حـد مرکب چنان باید که چون نصیب هـر بسیطی حـذف کنند نـصیب دیـگر بسیط مـختل نبـاشد . چنانـك درحـد انسان عالم گویند : حیوان نـاطق متصور بحقایق موجودات . ومختل چنان بود که درحد عدد فرد گویند : عددی ذووسط بود . و بسبب مسـاوات پندارند نیکست[1] امـا چون عدد را حذف کنند نصیب فرد ذووسط[2] بود وخط وسطح همچنین بود . وهمچنین چون خط مستقیم راگویند: طول بی عرض ذونهایتین که هر نهایتی وسط را و دیگر نهایت را بپوشد ، چـه هرگاه کـه نصیب خط بیفکنند،باقی نصیب مستقیم متناهی‌بود ، نه مستقیم مطلق که برمتناهی ونامتناهی افتد .كو ـ ونشاید که محدود بسیط بحد مرکب شود،چنانك گویند:خطیب آنکس بود که او را ملکهٔ اقناع بود درهمه چیزها . ودزد آن بود که همه چیزها پنهان ببرد ، چه این حد برتقدیر جوازش حد خطیب حاذق[3] بود ،ودزد مسلط بود .كز ـ و محدودات مرکب[4] ازدوطرف متضاد باید که بحسب حد در یکطرف نباشد[5] ، بل برحـالی از وسط[6] باشد کـه مقتضاء ترکیب‌بود. مثلا مرکب از خیر وشر خیر مطلق یا شرمطلق نبود ، بل بحسب آمیزش بود.

---

(۱) که یکی است (۲) اصل : و وسط (۳) صـادق (٤) اصل : حرکت
(۵)در اصل : نباشند (٦) توسط

کح ـ و آنچه قابل ضدین بر تساوی بود حدش بایراد یك ضد نباید گفت، چنانك انسان را قابل علم گویند، چه همچنانك قابل علم است قابل جهل است. **کط** ـ و نشاید که محدودی را که باعتبار فصلی بود از علتی باعتبار فصلی از علتی دیگر حد گویند. چنانك محب مال را گویند: آنکس که مشتاق مال[1] بود از جهت کسب. و این از فاعلیست و از غایی میباید. **ل** ـ و نیز اگر یك علت متنوع بود باید که بحسب مقصود گیرند. چنانك اگر هم در محب مال گویند: مشتاق مال تا رد قرض کند کاذب بود، بل باید گفت که تا صاحب ثروت بود. این است مواضع مخصوص باین باب.

و بباید دانست که هر حد که شرایط او مختل بود و مع ذلك بر محدود صادق بود وافادت تمیزی[3] کند رسمی باشد. و معرفت این مواضع و دیگر مواضع مذکور در این صناعت بغایت نافع بود در تحقیق صناعت برهانی.

فصل ششم
در مواضع هوهو

مواضع هوهو

نظر در هوهو و وحدت و مغایرت استحقاق آن دارد که بنفس خود مقصود باشد، چه نزاع در این باب بسیار افتد. و منفعت آن در حد ظاهر است، چه اسم و حد بهوهو یکی باشند. پس آنچه در ابطال هوهو نافع بود در ابطال حد نافع بود. و در اثبات نه چنین بود، چه هرچه با دیگری بهوهو یکی بود لازم نبود که اسم و حد باشند. و واحد بمعانی بسیار اطلاق کنند. و در این مواضع نا منقسم بعدد را، و اگرچه کلی بود واحد خوانند. مثلا گویند: شجاعت و عدالت یکی هستند یا نه: یعنی بماهیت و حقیقت یکی‌اند. یا حد هریکی دیگر را متناول بود یا نه. و چون یکی باشند آنرا هوهو خوانند. و در باب هوهو از مواضع مشترك مذکور انتفاع باشد، چنانك از مواضع تصریف گویند: اگر عدالت شجاعت بود عدل شجاع بود. و بعکس اگر عدل شجاع بود عدالت شجاعت بود بشرط آنك بالذات

(۱) کلمهٔ «مال» در نسخهٔ اصل است (۲) در بعضی نسخ افزوده: هم گویند (۳) اصل: تمییزی

بود ، چه بحسب حمل تنها ومقارنت بالعرض دریك موضوع این حکم لازم نیاید وهمچنین درنظایر و مقابلات و کون وفساد واقل و اکثر ومساوات اعتبار باید کرد. ودر باب اکثر واقل چون هریکی درترتیبی که چیزهائی را بعینه بود ازهمه اولی باشد هردویکی باشند مگر ترتیب مختلف بود ، و آنگاه یکی عام بود ودیگر خاص . مثلا حیوان افضل اصناف کاینات مترتب است که پیش ازاو باشد [1] وانسان همچنین، وهردویکی نیستند ازاختلاف ترتیب ، بل یکی عام است ودیگری خاص . وعناد کنند این موضع را بآنك احر مطلق بلندترین عناصر است.وهمچنین اخف مطلق،وهردو بموضوع یکی‌اند وبحقیقت مختلف . وجواب آن بود که به احر [2] موضوع میخواهند وباخف همچنین ، نه نفس حرارت و خفت ، وموضوع هردو بذات یکی است . ونگاه باید کرد تاچون دوچیز بهوهو یکی باشند آنچه باهریکی بهوهو یکی بود با دیگر هم یکی باشد یانه وهمچنین تادرهر یکی ازمحمولات ذاتی عالی وغیرعالی ولازم وغیر لازم وآثاروخواص یکی باشند یانه ، وحمل هردو بریکدیگر بمساوات صادق باشد یانه . ودرحال زیادت ثالثی برهریکی یا هردومجموع بهوهو یکی باشندیانه . وهمچنین درحال نقصان. ودرلزوم ورفع برمنوال شرطیات تا ازهریکی همان لازم آیدکه ازدیگر یانه . مثلا اگر هوا وخلاء یکی بود،همچنانك از رفع هوا وضع خلاء لازم می‌آید ازرفع خلاء نیزوضع خلاء باید لازم آید ، ونه‌چنین است پس یکی نباشد . واکثراین مواضع درابطال تنها نافع بود. این‌است تمامی سخن درمواضع جدلی .

---

(۱) اصل : باشند (۲) اصل : باخیر

فن سیوم

در وصایا سه فصل است

فصل اول

در وصایاء سائل

وصایاء سائل

سایل را از سه چیز چاره نبود ا - تصور موضعی که مقدمه از آنجا خواهد گرفت . ب - کیفیت توسل بتسلیم مقدمه وتشنیع بر منکرش. واین هر دو باید که از پیش معد کرده باشد. ج - تصریح بآنچه در ضمیر دارد بر وجه خطاب باغیر. واما نفس مسئله را که بمثابت وضع هدف است گفته‌ایم که درجدل مدخلی نیست. وفیلسوف دراول تنها مشارك جدلی است ، چه اورا در برهان ازمأخذی چاره نبود . اما حکم او بخلاف حکم جدلی باشد، چه جدلی در تبعید نتیجه ازمقدمه واخفاء لزومش جهد کند ، تا باشد که مقدمه مسلم دارند. وفیلسوف تقریب ووضوح لزوم دوست تر دارد، چه او بتسلیم چیزی محتاج نبود . وهر قضیه که جدلی ایراد کند ضروری بود یا غیرضروری . وضروری آن بود که بناء حجتش بر آن باشد . وغیرضروری بسوی چهارغرض آورد . ا - استظهاررا درحجت. ب - اخفاء نتیجه را . ج - تفخیم سخن را . د - تکلف ایضاح را .

واستقرائی که جدلی ایراد کند ضروری بود یااستظهاری. واول آن بود که نفس مطلوب یا یکی ازمقدماتش بآن اثبات کند . ودوم چنان بود که موضوع مقدمه راکه تسلیمش [1] طلبد هرچند مقدمهٔ محمود بود ودر معرض تسلیم با دیگر جزویات درحکم مشارکت دهد تاآن مقدمه بهتر تسلیم کنند وشهرتش ظاهرتر شود . مثلاخواهد که آنك عدل واجب است مسلم دارند ،گوید نه انصاف وعدل و متابعت سنت وآنچه جاری مجری

---

(۱) اصل : تسلمش

آنست از اسباب تمدن[1] واجبست . و قسمتی که جدلی کند هم باشد که واجب بود چون بناء سخن برآن بود . و باشدکه مقتضی زینت بود ، چنانك کسی شرف علمی بیان خواهدکرد گوید : شرف علم یا از شرف موضوع بود ، یا ازوثاقت برهان ، یا ازشمول نفع ، ومقصود ازجمله یکی بود . وازذکرآن قسم بانفراد مقصودش حاصل شود ، اماخواهدکه سخن باین قسمت آراسته شود . و چون این معنی مقرر شد گوئیم : مقدمات استقراء وقسمت غیرضروری ازقبیل قسم اول بودکه بجهت استظهارایراد کنند ، و درمقصود حشو بود . واخفاء نتیجه بخلط مقدمات باشدبازواید، تانافع بغیرنافع ملتبس گردد . وبایراد مقدمات نه برآن وجه که اقترانش در خاطر افتد بآسانی .و تفخیم سخن ببسط قول بود، وبایراد امثله و استشهادات وتبدیل عبارات واظهارفصاحت یابمدح[2] مقالت خویش وتعجب از وقاحت منکرش،یاباستمالت مخاطب وحوالهٔ انصاف باو تاتسلیم کند،یابنکوهش او و بی انصافی درمنع آن مقالت .وغرض از این جمله تسلیم تصدیقی بودکه سایل رابابد . و هر چند استعمال این حیل بمغالطه اولی باشد ، اما در مجادله باکسانی که ازانصاف دورباشند مرخص است ، چنانك در اشتراك لفظ گفته ایم . و نیز جدل خالی نباشد از شایبهٔ حیلتی،چنانك در صدر مقالت گفته آمد . و ایضاح سخن بتبدیل الفاظ وایراد امثله و ضرب امثال[3] و احتجاج بشواهد اشعار بود . وغرض تسهیل تصور بود . ووصیت در تسلیم[4] مقدمات آنست که باول تسلیم مقدمهٔ ضروری نطلبد . ودروقت طلب تسلیم آنرا صریحاً در معرض سؤال نیارد ، بل عام تر یا خاص تر گرداند ، تا بعد از آن از اعم بقیاسی یا از اخص باستقرائی توسل کند بعین آن یا مساوی آن ایرادکند تا آنرا مادهٔ تمثیلی سازد ، اگر تمثیل مستعمل بود بنزدیك ایشان . مثلاچون مطلوب آن بودکه علم بمتضادات یکی است گوید : نه علم بمتقابلات یکی است درتعمیم،یانه علم بحاروبارد

---

(۱) عدل(۲) باتمدح(۳)اصل : وضرب امثال را (٤) اصل : تسلم

و اسود و ابیض یکی است در تخصیص ، یا نه علم بمتضایفان یکی است در تسویت . وهمچنین انتقال از مقدمات ضروری بنظایر و تصاریف و مقابلات[١] بشرط آنك انتقال بود از اشهر بغیر اشهر مفید بود در تسلیم نتیجه . مثلا کسی که خواهد که اثبات آن کند که غضبان بانتقام مشتاق بود اگر همچنین صریحاً سؤال کند ، باشد که مجیب منع کند و گوید : زید بر برادر خود خشم گرفته است ومشتاق نیست بانتقام ازاو . اما اگر سایل گوید نه غضب شهوت انتقام بود، مسلم دارد ، پس باز گردد و گوید: غضبان مشتهی انتقام بود. و نیز اگر در اثناء استعمال بعضی از این طرق بدیگر بعض استعانت کند بروجه اوفق باشد که نافع بود . و همچنین در تساهل در تسلیم[٢] آن و تلطف در سؤال بروجهی که ندانند که کدام طرف مطلوب اوست نافع بود . و تقدیم طرف غیر نافع هم نافع بود . چنانك اگر خواهد که مسلم دارند که لذت خیر است گوید : نه لذت خیر نیست ، چه مسئول عنه گمان برد که مطلوب او این طرف است ، خاصه چون از شهرت دورتر بود ، وظن افتد که ایراد نقض بتسلیم[٣] غیر مشهور خواهد کرد ، مبادرت کند بتسلیم مقابلش که مقدمهٔ سایل بود وباشد که سؤال بروجه تشکیك[٤] وطلب تحقیق برسبیل استفادت و اظهار میل بانصاف و ترك لجاج و آنك تا خود حق فی نفس الامر چیست، سایل را نافع بود. وهمچنین اگر در اثناء سخن معارضه ومناقضت قول خود کند و گوید : این نیك نگفتم وچنان بانصاف نزدیکتر است که چنین گویم وسخن باز گرداند، مجیب را برمساعدت خود حث کرده باشد. وهمچنین بآنك گوید :اجماع عقلا براین است وعادت چنین رفته است، مجیب را در انکار بدل گرداند. وباید که حرص ننماید بر تسلیم آنچه خصم مسلم ندارد، بل مساهلت کند تا خصم را برلجاج ندارد . وظن نیفتد که او جز در آن موضع سخن نمیتواند گفت . و بعد از آن آنرا وقتی دیگر و در اثناء سخنی دیگر در معرض تسلیم میدارد .

و بباید دانست که طبایع مردم متفاوت بود، بعضی که مایل باحتیاط

---

(١) ومتقابلات (٢) اصل و بعضی نسخ: تسلم (٣) اصل: بتسلم (٤) اصل : تشکك

باشندباول آسان[1] تسلیم نکنند ، ومضایقهاءسخت کنند . وبعضی که مجیب باشند و بدانش خود مغرور و بتصلف[2] مایل،درتسلیم مسامحت کنند بنابر وثوق بعلم خود . و ظن آنك بتسلیم چیزی برایشان ظفر نتوان یافت ، چه خود را بر وجه تخلص از همه شبهات واقف شمرند . و طلب تسلیم آنچه عمدهٔ قیاس بود از طایفهٔ اول بآخراولی کهملول باشند، ومسامحت زیادت کنند ، وغایت جهد درمنازعت باول صرف کرده باشند . و از طایفهٔ دوم باول اولی که هنوز برطبیعت مسامحت باشند ، چه بآخر که احساس الزام کنند در شغب و لجاج آیند . و اما وصیت دراخفاء نتیجه آنست که مقدمات برولاء طبیعی ایراد نکنند ، بل آنرا بانتقال از ابعد با قرب یا برعکس،یاباایراد مقدمات غریب درحشوسخن مشوش گرداند، تابرتکرار اوسط که مقتضی انتباه بود ازهیأت اقتران واقف نشوند . وچون مقدمات یك قیاس که منتج مقدمه باشند حاصل کنند بانتاج آن مشغول نشود ، تا مجیب را ظن نیفتد که نتیجهٔ مطلوب را باخفا خاص میگرداند . ونیز چون نتایج قیاسات متقدم مذکورشوند بالفعل ملزوم مطلوب حدش افتد . و بباید دانست که استعمال قیاس با خواص واستقراء با عوام اولی . ودر استقراء اگرمعنی متشابه را اسمی نبود سخن مشوش شود ، چه سائل را انتقال بهمقدمهٔ کلی و مجیب را ایرادنقض بر آن دشوار دست‌دهد، باشد که غیرمتشابه بآن سبب در استقراء داخل شود ، و مقتضی خطاء سایل و غلط مجیب شود . پس درامثال آن مواضع جهد بایدکرد تا آن معنی را رسمی اثبات کنند ، واسمی بحسب آن وضع کنند . ونقض استقراء باشتراك اسم ناپسندیده بود،چنانك نقض آنك حیوان حساس بود بآنك حیوان مرده حساس نبود ، مگر که اسم بعدم اشتراك مشهور بود ، و اگرچه در حقیقت مشترك بود . وباشد که مجیب حکم رابعد ازتسلیم درحال توجیه نقض بایراد مخصصی شامل جزویات مذکورخاص گرداند . چنانك چون

---

(۱) اصل : بیان (۲) و بتکلف

حکم کنند بآنك حیوان تحریك فك اسفل کند باستقراء انسان و فرس وثور و بتمساح نقض کنند گویند[1] این حکم بحیوان ماشی خاص است . و غایت آن بود که گوید : باول اهمال این قید کرده بودم . و اگرچه باشد که بحسب بعضی اصطلاحات این طریق روا ندارند ، پس باین سبب باید که ایراد مقدمات کلی باحترازات و قیود واجب مقارن باشد ، تا از این آفت ایمن بود ، و قیاس مستقیم درجدل بهتر ازخلف بود ، چه اگر انکار شناعت مقابل مطلوب کند ، تمسك بخلف ساقط شود . و سؤالهاء متعاقب از سایل و تسلیمهاء[2] متواتر از مجیب بی آنك مؤدی شود بزودی با نتاج مطلوبی از سایل قبیح باشد ، ودال بود بر تمحل وقصورمرتبهٔ او . وآنك هنوز نمیتواند که چه می باید گفت .

و چیزهائی که جدلی را اقامت قیاس بر آن دشوار بود دو صنف بود : اول مبادی ، چه طریق اثبات آن جز تصور حدود نبود . و اقامت قیاس بتحلیل حدود یا برسوم بود . چنانك گفته ایم .وتسلیم[3] حد ازمجیب دشوار بود ، چه حال سؤال از حدود آنست که یاد کرده ایم . ونیز اثبات حد دشوار بود و ابطالش آسان . و رسوم از مبادی متأخر بود . و باشد که بسیار بود ، و چون چیزهاء بسیار باشد و بعضی را بر بعضی ترجیح نه تمسك بیکی متعذر باشد. و باشد که بسبب اشتراك لفظ بیان مشوش گردد، ودرمعرض نقض آید . وصنف دوم چیزهائی که ازمبادی دورافتد و دشواری اقامت قیاس را بر آن سه سبب بود : ا ـ کثرت طریق سلوك از مبادی بمقاصد . ب ـ درازی سلوك و خروج ازحدمجادله . ج ـ اختلاط مسالك بیکدیگر که مقتضی تحیر سالك بود .

فصل دویم
در وصایاء مجیب

وصایاء مجیب

تقدم هر یکی از سایل و مجیب در صناعت بدو اعتبار بود فعل و

(۱) اصل : گوید (۲) اصل : تسلمها (۳) اصل : تسلم

قدرت ،واول‌سایل را چنان بود که سؤال ازمقدماتی کند که لامحالة مسلم باید داشت . و تألیف آن بروجهی که مؤدی بود بمطلوب . و مجیب را چنانك در تسلیم مشهور ومنع غیرمشهور از جادهٔ شهرت انحراف نکند. ودوم سایل راچنانك درمیان سخن تمحلی[1] بود که از مقدمات غیرمشهور همچنان الزام تواند کرد که غیر او از مقدمات مشهور . ومجیب یا درمقام الزام بود یا درمقام دفع . وتقدم[2] او باعتبار قدرت درمقام اول چنان بود که ناگاه الزام براو متوجه نشود ، بل درآن وقت که مسئول باشد بیکی از دوطرف مسئله داند که ازتسلیم یك طرف بروجه الزام متوجه خواهد شد . اماچون قبح عناد درمحمودات ازقبح الزام[3] شنیع ترشمرد و بازنماید که هرچند ازتسلیم‌این محمودملزم[4] خواهد شد اماالزام[3] دوست‌ترمیدارد از ارتکاب شنیع . و این بسبب ضعف وضع است نه از قصور او . ودر مقام دفع چنان بود که بردقایق قضایا و ایراد فروق بحدی قادر بود که مشهور با آنك مطلقاتسلیم کند بقیود[5] و اعتبارات از شهرت صرف بیرون تواند آورد ،تامنعش بآن قیود[6] از او قبیح نشمرند ، تا چنان شود که تسلیمش برآن وجه مستلزم نتیجه نبود ، و الزام از او دفع شود . واین جمله در مجادلات جهادی باشد که نظر سایل برالزام بود،و نظر مجیب برعدم الزام[3] . امادر محاورات علمی که نظر برفائده بود نشاید که درمنع اولی و مشهور تمحل کنند تا[7] بالزام و التزام مبالات کنند ، بل باید که همت براستکشاف ترجیح یك‌طرف‌ووضوح حق مقصور باشد ، تابمشارکت استفادتی کرده باشد ، ودرمناظرت مرتاض شده .

و بباید دانست که انتاج غیرمشهور هرچند از مشهور ممکن بود، مانند انتاج کاذب ازصادق ، چه ثنویان مثلا از تضاد افعال براثنینیت فاعل اول حجت میگویند،اما انتاج مشهور نیزازغیرمشهورممکن بود ، بخلاف صادق و کاذب . وسبب آنست که نه هرمشهوری حق بود ، یاهرتألیفی که

---

(١) بمحلی (٢) اصل: وبقدم (٣) اصل: التزام (٤) اصل :ملتزم (٥) اصل: بقنود
(٦) اصل : قنود (٧) اصل : یا

استعمال کنند درجدل منتج بالذات بود . واین حکم بحسب امکان است. واما بحسب وقوع اغلب چنان بود که هرصنفی مانندآن صنف انتاج کنند، مشهور ازمشهور وشنیع ازشنیع . وعلت آنست که نتایج جدلی ازمبادی بس دور نتواند[1] بود ، چنانك گفته ایم . و چون نزدیك باشد لزوم نتایج مقدمات را درحال تصورمقدمات لایح باشد . پس آثارشهرت وشناعت از مقدمات بنتایج سرایت کند. وبهیچوجه لازم محمود ازاحماد ولازم شنیع از شناعت معرا نماند ، بل انتاج مشهور از مشهورات اعرف بود ، و در مقابل نزدیك باین. ونیزشهرت بهردوطرف نقیض بنادر تعلق گیرد . وآن در مشهورات مطلق نتواند بود . پس در مشهورات محدود بود ، باعتبار قومی وقومی ورائی ورائی ووقتی وقتی،مانندایثارجمع مال یاانفاقش میان عوام، وایثار لذت یا اعراض از آن میان عوام و خواص ، و ایثار شهادت بانام نیك با تصون نفس از وقوع در مهالك میان خواص . و چون چنین بود حافظ وضع مشهوررا بحسب اغلب از تسلیم غیرمشهور امتناع اولی ، چه نقض‌وضعش ازامثال‌آن متوقع باشد . وحافظ وضع‌شنیع رابرعکس . اما درمنع مشهورات تلطف کند وگوید: مثلا من‌که مسلم نداشته ام‌که خیر وشر متقابلند چگونه تقابل علم وجهل مسلم دارم . یا حواله بواضع کند وگوید : واضع این مذهب امثال این قضایا مسلم نداشته است . و با کسی که نصرت وضع او کند سخن از مقدماتی باید گفت که بنزدیك‌او مقبول بود . و اگرتسلیم مشهوری کند اعلام دهد که اگرچه وضع مرا زیان میدارد، اماباعث من براین ایثار انصافست،چنانك گفته ایم . وحافظ وضعی راکه از شهرت وشناعت خالی بود ازتسلیم هردوطرف باك نبود ، چه مسافت از هردوطرف بامثال آن وضع بعید تواند بود، و از حد جدل خارج . و مجیب را رسد که در تسلیم مسائل توقف کند ، تا معانی آن باستفسار واضح شود . و برتفصیل معانی لفظ مشترك وقوف‌حاصل گردد،

---

(۱) اصل : نتوانند

چه آنچه فهم نکرده باشد تسلیم نتواند کرد. وبراوعاری نبود از اعتراف بآنك معنی این سخن فهم نکرده ام. واگر واقف باشد شاید که معانی اسم مشترك بتبرع بیان کند وتسلیم آنچه تسلیم باید کرد ومنع آنچه منع باید کرد بتفصیل بگوید. وشاید که سائل را گوید بیان کن تا بر موضع[1] نزاع سخن گوئیم. واگر حکم بهمه معانی صادق بود دراضاعت روزگار بذکر تفصیل بس فائده نبود.

واگر باول مجملا تسلیم کند، وچون بانتاج رسد باز گردد، وتفصیل اشتراك شرح دهد وتفصی کند ازالزام شاید. اما باشد که برقصور مرتبهٔ مجیب وبرتمحل اووعدولش ازانصاف حمل کنند. و چون قیاس سایل بر تفصی[2] وضعی مشهوربود، ولامحالة هر دومقدمه یا یکی[3] شنیع باشد، پس برتقدیر دوم باید که مجیب درمشهور لجاج نکند، تا بتعسف منسوب نشود. بل برمنع شنیع اقتصار کند. وبرتقدیر اول کبری بمنع اولی، چه منع کبری مقتضی منع قیاس ومنع نتیجه بود، بخلاف صغری. مثلا اگر کسی گوید: زید قاعد است پس کاتبست، ازمنع صغری منع کتابت زید لازم نیاید، چه شاید که قایم بود وکاتب بود، اما از آنك هیچ قاعد یا بعضی ازقاعدان کاتب نبود، لازم آید که زید بهیچ وجه کاتب نبود، نه باین قیاس ونه باین اوسط درقیاسی دیگر. وممانعت مجیب یا بحسب قول بود یا بحسب قایل. واول دوگونه بود یا بمنع دعوی بود وایراد نقض[4] بر آن، یا بمنع مقدمات وایراد مناقضات و مقاومات بر آن وجهی که سایل را از وصول بمقصود باز دارد. ومنع استقراء باتسلیم حکم درجزویات منتج بود. واشتغال بمعارضه و استیناف قیاسی بر نصرت وضع خود اولی، هرچند حال آن بعد ازین گفته آید. وبحسب قایل هم دوگونه بود: اول چنانك مقدمات بمطلوب مؤدی بود اما بالحاق قیدهائی که سایل از آن عاجز بود، پس مجیب مقدمات مسلم دارد وعدم انتاج باز نماید، وحواله باسوء تألیف کند. ودوم بتحیر[5] سائل بایراد حشو ممکن که نتیجه راپوشیده گرداند،

---

(۱) اصل: موضوع (۲) بر نقیض (۳) اصل: بایکی (٤) اصل: بعض (٥) اصل: سحر

وروزگارضایع شود . وباشد که دراثناءآن مجیب سایل شود وسایل را متحیر گرداند . وبرجمله این معامله ودیگرافعالی که خارج ازصناعت بود قبیح وخسیس [١] بود . وتبکیت منکران مشهورات بحسب امکان بودنه بحسب اختیار . وباین سبب بسا ایشان در بعضی اوقات تمسك بآنچه از صناعت خارج بود رخصت بود ، چنانك گفته آمد . چه مغالطه بامغالطعدل بود ، همچنانك سقراط معاندی سفیه [٢] را باشتراك اسم مغلوب گردانیده است . واین [٣] جماعت بسیار باشد که بتسلیم بعضی مقدمات که برمناقضت ایشان مشتمل بود ، واگرچه خفی بود مغلوب شوند ، چه منکر مشهورات منکر همه مشهورات نتواند بود . پس باید که دانند که گناه ایشان رابوده است . اول درارتکاب شنیع . ودوم درتسلیم آنچه مستلزم التزام ایشان باشد . ومواضع استحقاق ممانعت بحسب قول که اسباب ردائت قیاس باشد پنج بود. ا - آنك مقدماتش منتج نبود نه بفعل ونه بقوت یعنی بزیادت قیدی یا نقصان شرطی ولاحقی و اگرچه پندارند که [٤] منتج است مانند قیاس مشاغبی . ب - آنك منتج غیر مطلوب بود . ج - آنك منتج مطلوب بود ازمقدمات غیرمناسب، مثلا کاذب وشنیع یاصادق، ولیکن خفی تر ازمطلوب. واستعمال مقدمات کاذب نه برسبیل خلف، ونه ازآن جهت که مقارن شهرت بود ،ونه درآن موضع که غرض نقض وضعی صادق بود ، وبضرورت استعمال باید کرد ازاین باب بود . د - آنك مختلط بود بزوایدی که نتیجه ملتبس شود یامحتاج بود بقیودی دیگر تا منتج باشد . ه - آنك مشتمل بود بر مصادرهٔ برمطلوب یا مقابلش بحقیقت، چنانك گفته ایم . یابحسب ظن وآن پنج نوع بود . ا - آنك اعم بجای اخص گیرند چنانك علم بمتقابلات بجای علم بمتضادات درقیاس . ب - برعکس دراستقراء . ج - آنك دعوی برجمله بود ومصادره [٥] بقیاسات مختلف کنند بریکیك ازتفصیل آن جمله . د - آنك لازم را بجای ملزوم گیرند [٦] . ه - آنك مساوی درعموم بجای دیگر مساوی

---

(١) اصل : وحسنش (٢) سفیه (٣) اصل : وآن (٤)«که» دراصل نیست
(٥)مصادر (٦)ملزوم دیگر نهند

بنهند ومصادرهٔ برمقابل مطلوب شش نوع بود: ا ـ آنك بدل مطلوب نقیضش گیرند . ب ـ آنك ضدش گیرند . ج ـ آنك درجزوی مقابل آن حکم گیرند که درکلی دعوی کرده باشند . د ـ آنك ضد لازم حکم گیرند که درمقدمات وضع کرده باشند . هـ ـ یا لازم ضدش . و ـ یاملزوم ضدلازمش، تاچون ازنتیجه ارتقاء کنند مؤدی بود باخذالشئی فی بیان نفسه . و علت فساد درمصادرهٔ برمطلوب متعلق نتیجه بود که بعینه یك مقدمه بود . و مصادرهٔ برمقابل مطلوب ازمقدماتی بود که متناسب نبود ، بل یکی صادق یا مشهوربود ودیگر بخلاف . وحال مقدمات درشهرت وعدم شهرت سبب حال نتایج بود . پس اگر مقدمات مختلط بود نتیجه بحسب امتزاج بود دروسط یا مایل بیکطرف. وباشد که مقدمات غیرمنتج مشهور بهتر ازمنتج غیرمشهوربود، چون اول باندك زیادتی منتج شوند. ورواج قیاس فاسددر جدل دلیل قصور مجیب بود درصناعت .

وصایای مشترك میان سایل و مجیب

فصل سیزدهم

دروصایای مشترك میان سایل ومجیب

باید که کسی که خواهد صناعت جدل اورا ملکه شود بعدازتحصیل ادوات مذکورعکس قیاس بنقیض عادت کند،و در استنباط قیاسات بسیار ازیك قیاس جهدکند ، تاچون اخفاء عکس کند بحیلت وعکس راشهرتی بود بتلطف ازنفس قیاس نقض اوتواندکرد. وبایدکه بریك مطلوب از مواضع مذکورحجتها، بسیار تواند گفت، تا اورا در آن باب دربتی تمام حاصل شود،وبرمقابلش ازمواضع دیگرهمچنین . ودرنقض یکیك مقدمه ازهردوجانب بمقاومات هرجهد[1] که ممکن باشد بجای می آورد ، تا در اثبات اوضاع متقابل ماهرشود، وبروجوه تحرزازابطال واقف گردد،وافضل متقابلین را ازاخس[2] تمیزتواند کرد ، تایکی بایثارخاص گرداند دروقت حاجت، وازدیگراحترازکند .وبایدکه مسایل مختلف فیه وطرق نصرت هروضع را[3] حافظ بود . وبایدکه حدود اصول ومبادی صناعتی را که در آن شروع کند نیك مستحضرباشد ،که بهری قیاسات ازآن منشعب شود،

(۱) هرچند (۲) ازجنس (۳) اصل : هروضعی را

چنانك گفته‌ایم . و باید که بر تحصیل اقاویل بسیار از یك قول بطرق قسمت و تصاریف و نظایر و امثال و تحلیل حدود و قیاسات قادر بود . و از اسناد جزویات بیك یك [1] حکم عام جهت استقراء و ضبط قوانین متمکن بود ، واگرچه ایراد عام دشوارتر بود . و باید که سایل جهد در تعمیم حکم کند ، ومجیب در تخصیص آن ، چه چندانك حکم مسلم [2] عام تر بود سایل را بهتر . وچندانك خاص تر بود مجیب را بهتر ، ازجهت آنك قیاس فعل سایل بود، و مقاومت فعل مجیب . ومعارضه هم مجیب‌را بود، وآن ایراد قیاسی بود مستأنف ناصر وضع او محاذی قیاس سایل که مبطل وضعش باشد. وآن بوقت عجز ازمقاومت استعمال کند ، ودلیل ضعف او بود . وسائل‌را رسد که چون قیاس اورا مقاومت نکرده باشد بمعارضه التفات نکند ، وآن برحسب اصطلاح بود.ومناقضه هم مجیب را بود در ابطال استقراء یا تکذیب کبری قیاس استعمال کند . و قیاس و معارضه از کثرت ابتدا کند ومؤدی بوحدت باشد . ومناقضت ومقاومت برعکس وحدت رابکثرت الحاق کند: یعنی جزویات کلی منقوض را مختلف الحکم گردانند . ومقاومت اقتضاء انصراف کند ازواحد که نتیجه است بمقدمات متکثر. ونیز محتاج تصحیح مقدمهٔ فاسد گرداند بمقدمات دیگر . وهر چند صناعت جدل مفید قوت اکتساب قیاسات ومناقضات ومعارضات ومعلومات و معرفت صحت وفساد سؤالهاست ، اما باید که مجیب متکفل حفظ و نصرت هر وضعی نشود ، و نه سائل متکفل هدم هروضعی ، بل باید که مجیب نصرت مشهوروصادق کند ، وسایل ابطال اضداد آن ، هر چند مکافات متعنت بتعنت و جاحد بجحود روا بود . وباید که ازکسانی که درتسلیم مشهورات مضایقت کنند یا مجادله بسوی تغلب وتفوق ، واظهار علم بدروغ کنند محترز باشند . تاطبع بمجاورت ایشان تباه نشود . این است آنچه ازقوانین علم جدل‌مهم تراست . ونیکوطبع ومتفطن‌چون براین قدر متمرن شود درصناعت کامل گردد .وبلید را ازاضعاف این تمتع نبود .

---

(۱) بیك (۲) اصل: متسلم

مقالت هفتم

درمغالطه وآنرا سوفسطیقا خوانند سه فصل است

فصل اول

در بیان تبکیت، مغالطی وذکر صناعت مغالطه و منفعت آن

تبکیت مغالطی

هر قیاسی که نتیجهٔ آن نقیض وضعی باشد، آنرا باعتبار بـاصاحب آن وضع تبکیت خوانند. ومواد آن قیاس چون حق باشد یـا مشهور و صورتش بالذات منتج، آن تبکیت برهانی بود یاجدلی چنانك گفته‌ایم. و اگرنه حق بود ونه مشهور یاصورتش نه چنان بود که باید لامحالة آنرا مشابهتی باشد بحق یا مشهور. وبرجمله بوجه‌صواب یابحکم‌التباس‌رواج یابد، ودرمعرض تسلیم آید، والاخود قیاس نبود. وبکار داشتن شبیه حق بجای حق‌تشبه [2] بود ببرهانی. وبکارداشتن‌شبیه مشهور (بجای مشهور)[3] تشبه [4] بود بجدلی. و سبب هردو جزغلط یـا مغالطه نتوانـد بود. پس متشبه [5] ببرهانی راسوفسطائی خوانند، وصناعت او را سفسطه. و متشبه بجدلی را مشاغبی، وصناعت اورا مشاغبت. وهردوباین اعتبار که‌مناقضت وضع غیر کنند مغالط باشند. واگرچه باشد که بقیاس‌بانفس‌خودغالط‌باشند. پس‌تبکیت‌ایشان‌را باین سبب تبکیت مغالطی خوانند. و اگرچه بحقیقت تضلیل باشد نه تبکیت. وباشد که هریکی را باعتبارغرضی دیگرامتحانی یا عنادی نیزخوانند، چنانك گفته‌ایم. وچون سبب‌وقوع‌این موادرقیاسات رواج‌آنست برعقول، وسبب رواج مشـابهت، پس سبب غلط‌علی‌الاطلاق آن بود که ذهن ازقلت‌تمییز شبیه‌را بجای‌شبیه نصب کند، تاحکم‌خاص‌یکی بدیگری منتقل‌شودبی‌آنك‌اورا بآن‌شعوری‌بود، همچنانك‌محاسب‌را درعقد

---

(۱) در چند نسخه «همه جا» : تنکیت ؛ (۲) شبیه و بعضی نسخ : تشبیه
(۳) عبارت میان پرانتز در اصل و بعضی ازنسخ نیست (٤) شبیه (٥) مشتبه

حساب با خود افتد که عددی را بجای شبیه‌او بگیرد ، تا درحساب‌اوغلط حادث شود . مثلا ناظرچون اسمی مشترك را درذهن بجای معنی تمثل کند ، وازاختلاف وقوع او برمعانی مختلف غافل باشد ، لامحالة حکم خاص بعضی ازمسمیات بدیگر بعض نقل افتد ، وآن غلط بود . و اگر ازتمیز آگاه بود وخواهد که‌درذهن غیری که‌آگاه نبود همین حال‌حادث شود آن فعل ازاومغالطه بود . وباعث برمغالطهٔ‌صرف که نه بسوی‌امتحان یا مدافعت معاندان مبطل باشد اغراض فاسده باشد . مانندمرا آت بعلم‌و وتشوق بحکمت ، وانخراط درسلك فضلاء ، وطلب تفوق بی‌سرمایهٔ علم‌و حکمت وسبب‌اکثری‌آن بود که چون اعجاب بخود و احتراز از وقوف غیربرنقصان خود درطبیعت اکثر مردم مرکوزاست ، اگر پیش از آنك بتهذیب وتأدیب سیاسات عقول وشرایط مرتاض و مؤدب شوند در صدد اهل علم‌آیند ، ودرمعرض سؤال وجواب عوام ازاعتراف بجهل‌تنگ‌دارند، ودرقیل وقال خبط کنند ، تابنزدیك عوام شهرت یابند ، پس چون‌درمقابلهٔ علما افتند ازتمسك بانواع حیل ومغالطات چاره نباشد ، تاسخن ایشان‌را رواج بود ، وبنزدیك ظاهربینان‌بعلماملتبس‌شوند.پس‌باین‌سبب‌دراکتساب قوانین مغالطه و ملکه گردانیدن‌آن جهد کنند ، تاچنان شوند که غیررا درهرموضع که خواهند بحسب امکان درغلط اندازند توانند افکند [1] و چون چنین بود صاحب صناعتی شوند، وآن صناعت مغالطه بود.ومعرفت همان قوانین حکیم وجدلی را نیزنافع بود، تاخود غلط نکنند، ومغالطهٔ دیگری درایشان اثرنکند . وکسانی‌راکه درآن مواضع غلط کرده‌باشند ازآن خلاص توانند داد ،مانندطبیب حاذق که چون براحوال سموم‌واقف باشد از آن احتراز کند ، واحترازفرماید، ومسمومان‌را مداوات‌کند. و این‌است‌فائدهٔ تعلم‌این فن وفائدهٔ دیگرهست که‌مغالطلجوج‌را هم‌بمغالطه کسر کنند چنانك گفته‌اند : **الحدید بالحدید یفلح** [2]. و اجزاء این صناعت

منفعت‌مغالطه

(۱) اصل : درغلط توانند افکند(۲)یصلح

دوچیز بود : یکی آنچه اقتضاء مغالطه بالذات کند . ودوم آنچه بالعرض کند. واول نفس تبکیت بود ، ودوم اموری خارج از آن . وآن چهار صنف بود : ا - تشنیع بر مخاطب بآنچه مسلم داشته باشد ، یا بآن اعتراف کرده. ب - سوق سخن او بدروغ یا خلاف مشهور بزیادت لاحقی یا تاویلی . ج - ایراد آنچه اورا متحیر و بددل گرداند ، مانند خجلت دادن و بحقارت منسوب کردن نفس او یا سخن او واستهزاء با او وقطع سخن او وسفاهت. واستعمال الفاظ غریب ومصطلحات نا متداول . د - ایراد حشو وزواید از هذیان و تکرار، و برجمله آنچه بمقصود متعلق نبود .

و ببایددانست که چون این صناعت شبیه است بدو صناعت حقیقی: یعنی برهان وجدل، موضوع اوهم بازاء موضوع آن دو صناعت تواند بود. پس نظر مغالط در چیزهائی محدود نبود، چنانك گفته‌ایم ومبادی اوهم شبیه بود بمبادی مذکوره، چنانك بعدازاین یاد کنیم، ومسائلش بازاء آن مسائل ، ولیکن آن صناعت حقیقی است واین ظنی یا تخییلی، چه مشابهت بحسب تخییل[1] وظن باشد ورواج ازجهت ضعف قوت ممیز باید . واگر قصور مجیب نباشد مغالطه را صناعتی صورت نبندد . پس این صناعت بحقیقت صناعت نبود ، بـل شبیه بود بصناعت .وتقدم او بر خطابت ازجهت تعلقش بکلیات بود، و تعلق خطابت بجزویات . واما سبب آنك مغالطه را بخطابت تعلقی زیادت نیست بعداز این یاد کنیم، انشاءالله تعالی . ومواد این صناعت مشبهات و وهمیات است، چنانك گفته‌ایم . و وهمیات هم بوجهی داخلست درمشبهات چنانك بعداز این یاد کنیم . ومشبهات بنفس خود باشد که ازاولیات بود، چون غیرمشهور بود ، یا بمشهورماند ومشاغب آنرا بکاردارد. وباشد که ازمشهورات بود چون غیراولی بود وبا اولی ماند ، و سوفسطـائی آنرا بکاردارد . وباشد که نه اولی بود ونه مشهور بود وبا برهانی وجدلی بکاردارند، مانندمواد قیاسات امتحانی یاعنادی ، ولیکن آنرا مواد مـ..طی باعتبارتشبه قـایس

---

(۱) تخیل

ببرهانی یا جدلی خوانند چنانك گفتیم .

فصل دوم

در حصر اسباب غلط و مغالطه که داخل بود در نفس تبکیت

حصر اسباب غلط و مغالطه

تبکیت مغالطی اقتضاء مغالطه یا ازجهت لفظ کند یا از جهت معنی . و لفظی یا بلفظ مفرد کند یا بمرکب . و مفرد یا بجوهر لفظ کند یا بهیأت. و حال لفظ . وهیأت وحال لفظ یالاحق بسبب اموری خارجی بود یانبود. و درمرکب یانفس ترکیب اقتضاء مغالطه کند یا تو هم وجودش ، یاتوهم عدمش . پس مغالطات لفظی محصور بوددرشش نوع : سه راجع باافراد ، و سه راجع بـا ترکیب .وآن این است. ا - بحسب جوهر لفظ و آنرا مغـالطهٔ باشتراك اسم خوانند . و اصناف دلالت اسم را برمعـانی مختلف مانند اتفاق و اشتراك و تشابه و مجاز واستعارت ونقل وتشبیه وتشکیك وغیر آن شامل بود . مثالش گویند : شرواجب بود یا نبود . و اگرواجب بود خیر بود ، چه هرچه واجب بود خیر بود ، پس شر نبود . واگرواجب نبودموجودنبود،چههرچهاو را وجوبی نبود موجود نتواند بود ، پس شر نبود.[1] ولیکن وجودش ظاهر است.واین مغالطه بسبب وقوع واجبست بر آنچه عملش واجب بود،وبر آنچه وجودش واجب بود باشتراك وهمچنین گویند قایم یاقاعد بودیانبود،اگرقاعد بود یك چیزهم قائم وهم قاعد بوده باشد . و اگرنبود، پس قایم نشایدکه قعود کند . ومغالطه بسبب وقوع قایم است برموصوف بقیام(مطلقاوبرموصوفی بقیام[2])از آن جهت که قایم است باشتراك.

مغالطهٔ باشتراك اسم

و ببابد دانست که مغالطه بالفاظ بیشتر از آن بود که بمعانی.و معظم مغالطات لفظی باشتراك اسم بود . وافلاطون درمغالطات کتابی ساخته است با آنك بیان هیچ جزو دیگر از اجزاء منطق نکرده است . وسبب غلط مطلقا اشتراك لفظ نهاده است از اعتبار دیگر انواع غافل بوده . ب - بحسب هیأت وحال لفظ درنفس خود، وآن را مغالطه باختلاف شکل لفظ

مغالطهٔ باختلاف شکل لفظ

---

(۱) اصل و بعضی نسخ : بود.و در بعض نسخ دیگر : موجودنبود (۲) آنچه در میان پرانتز است در بیشتر نسخ نیست

خوانند. و آن چنان بود که لفظ بحسب اختلاف تصاریف و تذکیر و تأنیث و اسم فاعل و مفعول مختلف بود. و از عدم تمییز یکی بجای دیگر بکار دارند، مانند جرب اسم و جرب نعت. و مختار فاعل و مختار مفعول. و در پارسی بازار مفرد که سوق بود و باز آر مرکب که امر با عادت بود. ج - بحسب هیأتی و حالی که لفظ را از خارج لاحق شود، و آنرا مغالطهٔ باختلاف اعراب و اعجام خوانند. و این معنی باشد که در لفظ بود، مانند آنچه متعلق باعراب و بنا باشد. و باشد که در کتابت بود، مانند آنچه متعلق بعجم و نقط بود. و اختلافش مقتضی انواع تصحیفات باشد. و لفظی باشد که ظاهر بود، مانند رفع و نصب که در «ضَرَبَ الرَّجُلُ الغُلامَ» باشد، چه بتقدیم و تأخیر هر یکی فاعل و مفعول متبدل شود. و باشد که در نیت باشد، مانند آنچه در ضرب الفتی سعدی باشد. و در پارسی گویند زید حاضر است، و یکبار اخبار بود، و یکبار استفهام، و تفاوت بتصرفی بود که در آواز بکنند. این است انواع آنچه متعلق بلفظ مفرد بود د - مغالطهٔ بحسب نفس ترکیب و آنرا ممارات خوانند. و آن چنان بود که الفاظ مفرد هیچکدام مشترك نبود، اما ترکیب اقتضاء اشتراك کند، چنانك گویند: هر که درحق زید چیزی گوید او چنان بود، چه این را دو مفهوم بود: یکی آنك گوینده چنان بود، و دیگر آنك زید چنان بود. و این اشتراك از جهت احتمال رجوع ضمیر است با هر دو. و همچنین گویند: دانا دبیر[1] است و این را هم دو مفهوم بود: یکی آنك دانا موضوع بود و دبیر[1] محمول، و دیگر برعکس. و این اشتراك از جهت ابهام[2] تقدیم و تأخیر بود. ه - بحسب توهم وجود تألیف، و آنرا مغالطهٔ باشتراك قسمت خوانند. و آن چنان بود که سخن بی ملاحظت تألیف صادق بود، و باملاحظت تألیف کاذب و آن دو گونه بود: یکی آنك تحلیل و تألیف در موضوع تنها بود، و دوم آنك در قول بود. اول چنان بود که موضوع را اجزائی بود و هر جزوی را حکمی پس حکمهایی که بر اجزاء

مغالطهٔ باختلاف اعراب و اعجام

ممارات

مغالطهٔ باشتراك قسمت

---

(۱) اصل و بعضی نسخ: دلیر (۲) اصل: ایهام

بحسب تحلیل صادق بود چون بر موضوع کنند بحسب ترکیب کاذب بود. چنانك گویند: پنج زوج وفرداست وهرچه زوج وفرد بود زوج بود. چنانك هرچه زرد و شیرین بود زرد بود، پس پنج زوج بود. و همچنین اگر موضوع را بجای نفس اجزاء بکار دارند چنانك گویند: پنج دووسه است پس دو بوده باشد. و اما آنچه درقول بود چنانك گویند. زیدشاعر جید: وحمل شاعر تنها صادق بود و جید تنها همچنین، و بحسب ترکیب کاذب بود، چه شاعری نیك نبود. و در پارسی نیز گویند: این پدر است [۱] و آن زید است، وپدر زید نیست[۲]. و همچنین انسانی میرفت با فرسی سخن میگفت، چه انسانی میرفت با فرسی صادقست. وسخن میگفت همچنین، و با هم کاذبست. و ترکیب متصلات صادق از حملیات کاذب خود پیش از این گفته‌ایم. و - بحسب توهم عدم تالیف و آن را مغالطهٔ باشتراك تألیف خوانند و چنان بود که سخن با ملاحظت تألیف صادق بود، و بی آن کاذب. چنانك گویند: ممکن بود که گویا خاموش شود و آنك نگوید گوید. چه قضیهٔ دوم برسبیل عطف که اقتضاء دخول کند در حکم امکان صادق بود. وبرسبیل استیناف که اقتضاء حکم مطلق کند کاذب بود. وهمچنین اگر خلاء موجود بود وقابل تقدیر و ابعاد متداخل بود، چه این سخن که ابعاد متداخل بود اگر با اول مؤلف نبود کاذب بود. این است انواع مغالطات لفظی.

مغالطهٔ باشتراك تألیف

اما مغالطهٔ معنوی بسبب خللی تواند بود که در نفس تبکیت بود، یادراجزاءاو. وتبکیت قیاسی خاص است وخلل در نفس قیاس یا بملاحظت نتیجه بود یا بی ملاحظت نتیجه. واول یا آن بود که نتیجه عین مقدمه بود یانبود. و اول مصادرهٔ برمطلوب اول باشد. و دوم یا نتیجه مطلوب بود از آن قیاس یا نبود. و اول خلل نبود، و دوم وضع مالیس بعلة علة باشد. و اما خلل در نفس قیاس بی ملاحظت نتیجه اهمال یکی از شرایط انتاج

مغالطهٔ معنوی

---

(۱) اسب بور است و آن زاید است و بورزید نیست (۲) وبور

قیاس بود ، چنانك در علم قیاس بیان کرده‌ایم . و اما خلل در اجزاء قیاس خلل در قضایا بود ، چه اجزاء اولی قیاس قضایا باشد . و اجزاء ثانیه را در صدق و کذب مدخلی نباشد . و خلل در قضیه یا بحسب اعتبار نفس قضیه بود ، یا بحسب اعتبار نقیض او . و اول یا راجع با موضوع بود یا راجع با محمول یا راجع با تألیف . و راجع با موضوع چنان بود که موضوع زیادت از یکی بود ، و آنرا محمولات مختلف بود ، و پندارند که موضوع یکیست. پس میان محمولات مختلف که آن موضوع را لاحق باشد اشتباه افتد . و راجع با محمول چنان بود که محمول برموضوعات مختلف محمول[1] باشد وپندارند که بعضی خاص است، وسبب ابهام عکس بود . و راجع با تألیف اهمال شرطهائی بود که درباب نقیض پیش از این[2] گفته‌ایم ، مانند اضافت و شرط و جزو و کل و غیرآن . و لامحالة بسبب اشتباهی بود میان آنچه با لذات متعلق بود بقضیه و آنچه نبود . و آن اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات بود . و اما آنچه بحسب اعتبار نقیض قضیه بود ، آن چنان بود[3] که غیرنقیض‌را بجای نقیض ایراد کنند، وبآن سبب مسئلهٔ سایل بسیار شود ، چه سوال از دو طرف نقیض بسبب تعلق یك صدق و یك کذب بهر دویك سؤال بیش نبود ، وبدو چیزغیر متناقض سؤال ها بسیار بود . پس‌اسباب مغالطات معنوی بحسب این‌بیان محصور باشد در هفت نوع : ا ـ مصادرهٔ بر مطلوب اول . ب ـ وضع مالیس بعلة علة ،وحال هر دو بیان کرده‌ایم . ج ـ تحریف قیاس از قیاسیت،و آنرا سوء تبکیت خوانند . و از معرفت شرایط قیاس بالعرض معلوم شود . د ـ سوء اعتبار حمل که از عدم تمییز بود میان محمول مطلق و محمول مشروطو محمول بالذات و محمول بالعرض، مانند موجود که گاه باطلاق محمول بود و گاه جزو محمول بود و گاه رابطه . و از جهت اختلاف وقوعش معانی قضیه مختلف شود ، و مغالطه ممکن گردد . چنانك گویند:

---

(۱) کلمهٔ «محمول» در بیشتر نسخ نیست(۲) اصل : آن(۳) کلمهٔ «بود» دراصل و بعضی نسخ نیست

هرچه نه مظنون بود موجود بود، وهرچه موجودبودمظنونبوده .غلط لوازم از جهت ایهام عکس وآن از عـدم تمییز بود میان ملزوم و لازم، و در حس [۱] بیشترافتد،چنانك‌چون هرعسل زرد وسیالست گمان‌افتد که هر زردی سیال عسل بود . وچون باران زمین تر کند ظن افتد کـه هـر تری زمین که باشد ازباران بود . ودرعقل هم بود ،چنانك چون هر متکونی را مبدائی بود پندارند که هرچه‌آنرامبدائی‌بود آن متکون بود. و-اخذ ما بالعرض مکان مـا بـالذات ،و آن چنان بود که عروض عوارض یك موضوع یکدیگررا پندارند که بالذاتست ، یا عروض عارض موضوع‌نفس موضوع را . مثال اول : چون انسان ابیض و کاتب بود گویند : هر ابیض کاتب بود . وهمچنین گویند : میدانی [۲] که ترا ازچه‌خواهیم [۳] پرسید،اگر گوید [۵] آری‌گویند ازچه خواهیم [۳] پرسید . و اگر گوید [۴] نـه گویند از زید خواهیم [۳] پرسید وتواو را میدانی . ووجه غلط آنست کـه زید هم مسئول عنه است وهم معلوم [۵] ، اما مسئول عنه نه از آن جهت است کـه معلوم است ، بل مقارنت هردودرزید بالعرض‌است . ومثال دویم : تخلخل جسم راسبب‌حرارت‌عارض شود که‌عارض‌اوست ، پس اگرعارض‌جسمیّت گیرند ازاین باب بود . وهم ازاین باب باشد آنچه‌گویند : زید غیرعمرو است ، وعمروانسانست‌پس زیدغیرانسانست ، چه مغایرت زید باشخصیت عمرو که عارض‌طبیعت انسانست بالذاتست وبامعروض بالعرض . وصواب چنان‌بود که‌گویند:زیدغیرانسان‌معین‌است. ز - جمع مسایل بسیار در یك مسئله،چنانك‌گویند : زید شاعراست یاکاتب،وزید وعمرو انسـانند یانه ، چون جواب‌یك جواب بیشتربود،باشد که اقتضاء تحیرمجیب بود .وباشد که سؤال درلفظ یك سؤال بود ،اما جواب اقتضاءآن کند که سؤال بیش ازیك سؤال بود . چنانك‌گویند : خاموش سخن‌گوید یانه ، چه خاموش یا مطلق‌خواهند ، یا بآن اعتبارکه خـاموش بود. وهمچنین آنچه زیـد

(۱) اصل : در جنس (۲) اصل : بی ذاتی (۳) اصل : خواهم (٤) اصل : گویند (٥) معلول

می‌آموزد میداند یا نمیداند . و حکمش مانند گذشته است این است اسباب مغالطات که دراین سیزده نوع محصور است .[1]

و ببایدُ دانست که سبب کلی درهمهٔ مغالطات اهمال شرطیست از شرطها مذکوردرقیاس و برهان یاجدل، چه هرگاه که حدود قیاس متمایز بود واشتراك اوسط درهردو مقدمه ، واشتراك درحد دیگر درمقدمات و نتیجه حقیقی و مقدمات ازیکدیگر منفصل، وهریکی بحقیقت یك حصه[2] وصورت منتج و نتیجه مغایر مقدمات ، ومقدمات صادق ومناسب و اعرف یامشهور ، و اعرف انتاج واجب بود ، و استثناء نقیض تالی استثناء نقیض مقدم اقتضا کند ، پس اگر نتیجه کاذب بود یکی ازاین شرطها مفقود بود . وچون قیاس آنست که انتاج کند ، پس آنچه بحسب مغالطه ایراد کنند نه قیاس بود، بل شبیه بود بقیاس . واطلاق اسم قیاس بر آن مانند اطلاق اسم حیوان بود برمصور. وحال مراد همین بود .و بیان آنك قیاس در این صناعت نه قیاس است آنست که مثلا لفظ مشترك اقتضاء مغایرت حدود قیاس و نتیجه کند، تاقیاس خالی ازاوسط یابنسبت باآن نتیجه نه قیاس بود . ومابالعرض اقتضاء مقارنت[3] دوچیز کند مقارنتی جزوی اتفاقی خاص بموضوع معین . وچون آنرا بجای مابالذات اقامت کنند حکم بمقارنت کلی ضروری کرده باشند . پس مقدمات غیر کلی وضروری راکلی وضروری گرفته باشند . و قیاس نه قیاس بوده باشد . وخللی که ازجهت ایهام عکس بود بوجهی شبیه بود بخلل ما بالعرض ، چه مابالعرض اقتضاء آن کند که امورمتغایر را بطریق هوهو گرفته باشند . و در ایهام عکس امور مختلف را بعموم و خصوص متساوی گرفته ، پس موضوعات ما بالعرض عام تر بود . وازاین جهت ایهام عکس مانند نوعی بود درتحت مابالعرض . واگرچه باعتبار مختلف بود . واخذ مقدمات بسیاردریك مقدمه اقتضاء اختلاف مواضع صدق و کذب کند. پس اجزاء قیاس مختلف شود . ومقدمات بسیار گردد، وصورت قیاس زایل

---

(۱) مخصوص است(۲) بعضی نسخ کلمهٔ « حصه »را ندارد ودر بعضی دیگر: قضیه (۳)مغایرت

گردد . وبراین قیاس دردیگر مغالطات . پس براجمال مرجع همه مغالطات یك اصل است ، وآن اختلال قیاس است . وبتفصیل اسباب عدمیست بعدد اسباب وجودی مذکوردرصحت قیاس . وسبب کلی [1] دراختلال قیاس ودر جملهٔ مغالطات بحقیقت یک چیزاست ، وآن عدم تمیزاست میان چیزی وشبیه او ، چنانک گفته ایم . واین باستقراء وعدم فرق میان غیروهوهو، [2] یامیان نقیض وشبیه نقیض است ، چه دراشتراك الفاظ مفرد ومرکب عدم فرق میان غیر وهوهو ظاهراست . ودراشتراك تألیف و قسمت عدم فرق میان حکم تفصیل وحکم مجموع هم راجع است . وچون مشابهت درالفاظ بیشتر باشدازآنک درمعانی ، ونیز دراکثراحوال تفکر بتخیل الفاظ کنند مغالطه بسبب الفاظ بیشتر باشد ، وعاید بود باعدم فرق مذکور .

واما درمغالطات معنوی اخذ مابالعرض مکان ما بالذات هم بسبب عدم فرق میان هوهو وغیر بود . و در تحریف قیاس عدم فرق میان شرط اطلاق وشرط تقییدهم عاید با آن باشد ودرمصادره میان مقدم ولازم مقدم. ودرتوابع حمل میان محمول وشبیه بمحمول . ودروضع مالیس بعلة علة میان مشارکت حقیقی مقدمات و نتیجه و مشارکت بحسب ظن . ودر ایهام عکس میان لازم وملزوم ، واین جمله عاید باعدم فرق میان غیر و هوهو بود . ودراخذمسائل دریک مسئله میان نقیض وشبیه نقیض ، و اختلال شرایط برهان مانند مناسبت وضرورت بمقدمات درباب وضع مالیس بعلة علة داخل بود . و شرایط جدل مانند شهرت حقیقی یا محدود [3] بحسب ظاهرهمچنان . پس سبب درهمهٔ مواضع عدم تمیز است ، و آن از جهت مشابهت چیزی وشبیه اوست .وازاین جهت مبادی مغالطه را مشبهات خوانند. وآن یا بحسب مشابهت اولیات بود ، یا بحسب مشهورات.و حکمهاء کلی که بقیودی خفی صادق بود وبی آن قیود کاذب ، وذهن بوجود وعدم آن احساس نکند هم ازجهت مشابهت داخل بود در مشبهات . ووهمیات

(۱) اصل : کل (۲) اصل: میان غیر هو وهو
(۳) نامحدود

راکه ازمبادی صناعت نهند هم سبب التباس فرق میـان حکم عقل و وهم داخل بود درمشبهات . و اقتضاء غلط بآن جهت کند . و صـور قیـاسات مغالطی را نیز که شبیه بود بقیاس حقیقی ، و بسبب فقدان شرطهاء واجب نه قیاس بود قیاسات مشبهه خوانند .

قیاسات مشبه

فصل سیوم

در بیان اسباب مغالطه از امور خارجی و ذکر آنچه سایل و مجیب را دراین صناعت نافع بود .

و چـون از بیـان اجـزاء ذاتـی صنـاعت فـارغ شدیـم سخـن در اجزاء عرضی گوئیم . و آن امـور چهار گانهٔ خارجیست کـه یـاد کردیم .گوئیم : اما تشنیع سایل را دواعی بود . وبعضی از آن این است:

اسباب مغالطه

ا - عجز مجیب ازدفع تبکیت . ب ـ عدم تحصیل در آنك بجواب گوید. و آن یا ازنقصان جواب بود یا ازآنك جواب نه جواب بود بحقیقت ، یا از غموض والتباس .ج ـ ایـراد حشو وتکرار . د - ارتکاب کـذب وخلاف مشهور . وباشد که سایل پیش ازعقد تبکیت بتشنیع یا سوق سخن بکذب یا شنیع مشغول شود . وآن چنان بود که از دو طرف نقیض سؤال کند . اگر آن طرف که تبکیت بر آن مبنی خواهد بود مسلم دارند تبکیت تألیف کند ،واگر دیگر طرف مسلم دارند وبنوعی ازانواع شبیه بود بخلاف مشهور یاکاذب تشنیع را [1] مجال یابد،و الا آنرا تحریف کند بلاحقی یا اضافت قیدی تا چنان شود که در تبکیت ناقع بود یاکاذب و شنیع شود[2] تا برآن تشنیع زنـد[3] . پس چنـان فـرا نمـایـد کـه مجیب بـراین وجـه مسلم داشته است . و این است موضع سوق سخن بکاذب و شنیع کـه یکی از امور چهارگانه است . و از اسباب عجزمجیب از دفع تبکیت ایراد ایهام بود در تبکیت[4] بروجهی که انتاج دوطرف نقیض کند . و ایجاز و استعمال تا مهلت نظر نیابد ، و تطویل سخن تا موضع فهم فراموش کند . وتغییر[5] ترتیب قیاس تا نتیجه فراموش کند . واسباب عدم تحصیل درجواب سؤال

---

(۱) اصل : شنیع را (۲) اصل : نبود (۳) اصل : زید (٤) اصل : تنکیت

(٥) اصل : تعسر

از غیر دو طرف نقیض باشد . بخلاف بعض[1] اقسام،چنانك گویند[2] : مثلا طاعت پدران در همه چیز واجب بود ، یا درهیچ چیز واجب نبود ، تااز قسم ثالث غافل شوند . وبجمع سؤالهاء بسیاردریك مسئله،چنانك گفتیم . و تشنیع بتکرار، باشدکه‌در قضیه بود ، و باشدکه در حد بود . و اول چنان بود که سایل گوید انسان انسانست یا غیرانسان ، اگر گوید انسان تشنیع‌زند[3] که تو گفتی انسان انسان‌است‌واین‌تکرار است، واگر گوید: غیر انسان تشنیع‌زند که‌تناقض‌است. و این‌تکرارازجهت‌سؤال‌لازم‌آمده است . پس اگر قبیح شمرند سؤال از آن قبیح تر باشد . و درحد باشد که تشنیع نه بحق بود ، و باشد که بحق بود. و اول در حدود چیزهائی بود که بضرورت تکرارافتد ، چنانك گفته ایم . وتشنیع آنجانه بحق بود . و دوم مانند آنك مجیب گوید :که شهوت شوق بلذیذ بود ، پس سایل گوید:تفسیر شوق هم متعلق بلذیذ بود . پس حاصل حد این است که شهوت چیزی بودکه بلذیذ بود و اینهم باطل است . چه شهوت بنافع و جمیل‌وغلبهٔ‌آن‌وغیرآن‌نیز باشد ، واگرچه بوجهی‌غیرلذیذ بود . وتشنیع بارتکاب کذب یاغیرمشهورچنان بود که سؤال بروجه‌اشتراك‌یا ایهام کند ، تا مجیب برسبیل غفلت از آن جوابی گوید ، وآنرا بروجه کاذب‌حمل کند[4] و بتشنیع مشغول شود . و همچنین ازمشهورات متقابل سؤال‌کند. مثلاگوید : طاعت انبیااولی یا طاعت پدران . اگر گوید اول‌گوید: پس عقوق‌روابود ، واگر گوید دوم ، پس مخالفت شریعت روابود . وهمچنین گوید: عدل‌بهتر یاصلح، اگر گوید اول بمخالفت شهرت تشنیع زند[5] واگر گوید دویم‌بمخالفت عقل و شرع تشنیع زند . اینست اشارت بکیفیت استعمال دوقسم اول از امورچهارگانه .

و اما قسم سیم چنان بودکه براموری‌که مقتضی انفعال‌مجیب بوداقدام‌نمایدمانندا‌سخاط[6] اوبوقاحت . و آنك نیك نمیگوئی ونادانسته میگوئی ، تا انفعال نفس او مانع شود از فکر .

---

(١) بحذف بعضی (٢) اصل : گوید (٣) اصل : شنیع‌زید (٤) اصل : کنند
(٥) آید (٦) اسخاط : بخشم آوردن « منتهی الارب »

واماقسم چهارم که ایراد تکرار وهذیانست واضح است ، چه مثال تکرار گفته شد . ومثال هذیان چنان باشد که سایل سخنی چند غیر مناسب در الفاظ مغلق[1] ایراد کند ،وچیزی بر عقب شبیه بنتیجه ، تا پندارند که آن نتیجه برهانیست که ایراد کرده است .این‌است حال امور چهارگانهٔ مذکور . و اما آنچه سایل ومجیب را نافع بود آنست که سایل مشاغب باید که برمشهورات متقابل نیك واقف بود ، و براحکام شنیع که در هر وضعی بود . چه برسبیل‌تسلیم چه برسبیل لزوم از آنچه مسلم داشته باشد[2]، تا بآن تشنیع زند ، چه هیچ مذهب و مقالت از امثال آن خالی نبود . و براسماء مشترکه هم‌چنین . و براستعمال استدراجات که در خطابت یادکنیم قادر بود . و باید که چون استقراء خواهد کرد جزویات را چنان فرا نماید که مسلم است ، و در آن نزاع نتواند بود . پس آنرا برشمرد[3] یکیك تا اعتراف خصم بآن حاصل کند . و بیان حجت باختصار وایجاز کند . وزود بالزام رساند ، تا برخلل واقف نشوند ، و زمان مهلت تفکر[4] نباشد . وحجتی درحجتی درج کند ، تا مجیب متحیر شود . و اگر یکی را دفع کند بدیگر تمسك تواند کرد . وچون مجیب دفع تبکیت او خواهد کرد زود بدیگری نقل کند . و پیش ازآنك دفع ظاهرشود سخن اوقطع کند . ومجیب رانگذارد که بایراد تبکیت مشغول شود ودرمعرض سؤال آید ، چه اگر مجیب سایل شود ترتیب ساقط شود . و باشد که سایل‌راعاجز گرداند. ومجیب‌باید که بر تفصیل‌اسم مشترك‌وجودت تمییز هرچیزی و شبیه او نیك قادر باشد ، و آنرا ملکه گردانیده[5]، چه قدرت با تأنی دیگر بود و با تعجیل دیگر . و باشد که اول او را در محاوره مفید نبود . و اسم مشترك همچنانك ادات[6] مغالط بود،باشد که وبال او شود . چه آنچه نتیجه تبکیت باشد چون‌ایراد کند مجیب تواند گفت من بوضع‌خوداین معنی نخواسته‌ام که توباطل کردی، بل فلان معنی خواسته‌ام

---

(۱) اصل :معلق « بدون نقطهٔ غین» (۲) اصل : باشند (۳) اصل: بل آنرا برمیشمرد
(٤) اصل : بفکر (٥) اصل: گرداننده (٦) آلات

که تو فهم نکرده‌ای و باید که مجیب تسلیم سئوال سایل برسبیل قطع نکند ، بل تجویز و شك را مجالی بـاز میگذارد ومیگوید: چنین دانم و چنین پندارم تا بیکبار زمام اختیار از دست بنداده باشد . و درجمع مسایل که سایل کرده باشد البته بجواب مشغول نشود ، تا آنرا مفرد ومنفصل نکند. وهیچ سخن مبهم ومجمل ازسایل قبول نکند تا معین ومقسوم نگرداند. و آنچه هردو طرف مشهور بود هیچکدام مطلقـا مسلم ندارد، بل بقیود ولواحق خاص گرداند ، چنانك از مناقضت خالی شود . و باید کـه داند که مشهور بحسب طبیعت و نیت[2] بسیار بود که ظاهر نتوان کرد . و بحسب قول و جمیل و سنت ظاهر تر بود، پس میل بتسلیم[3] طرف اول نکند که تشنیع را مجال بیشتر بود . و باید که اجزاء قیاس را از حدود ومقدمات یکیك مفصل گرداند وبا یکدیگرو بانتیجه نسبت دهد . وبحسب شرایط مذکور در تألیف آن نظر کـند ، تا اگر مشتمل برغلطی بود برآن واقف شود . این است آنچه خواستیم که در این فن بیان کنیم . و اکثر این معانی از آنچه پیش از این گفته ایم خود معلوم شود . و اصحاب طبـایع سلیمه را باشد که در وقوف برمواضع غلط بتعلیم قوانین احتیـاج نبود ، چه اذهان ایشان بآسانی برآن وقوف یابد، والله اعلم.

---

(۱) اصل : کرده (۲) اصل : و بزینت (۳) اصل : بتسلم

مقالت هشتم

در خطابت وآنرا ریطوریقا خوانند سه فن است اول در قواعد. و دوم در انواع و سیم در توابع.

فن اول[1]

در اصول و قواعد خطابت چهار فصل است.

فصل اول

در ماهیت و منفعت خطابت و نسبت آن با صناعت جدل و دیگر صناعات.

ماهیت و منفعت خطابت

خطابت صناعتی علمی است که با وجود آن ممکن باشد اقناع جمهور درآنچه بایدکه ایشان را بآن تصدیق حاصل شود بقدر امکان. وگفته اند خطابت قوتست بر تکلف اقناع ممکن درهریکی ازامورمفرد، و بقوت ملکهٔ نفسانی خواهند که یا بتعلم[2] قوانین حاصل شود یا بحصول تجربه ازکثرت مزاولت افعال. و در این موضع مراد هر دو بهم است. و این قوت ازقدرت تنهاکه همه کس را باشد بحسب فطرت خاص تر بود. و تکلف را دو معنی بود: یکی تعاطی فعل نه از روی ایثار، بل بارادتی مقارن استکراه. و دیگر تعاطی فعل ببلیغ ترین قصدی در اتمامش. و مقصود معنی دوم است. و اقناع ممکن آن فعل بود که متکلف تعاطی کند. و قید ممکن بسوی آنك نه هر تصدیقی را که فرض کنند یا درهر شخصی که فرض کنند اقناع ممکن باشد. چنانك درجدل گفتیم. وبمثل[3] طبیب ومداوات بیان کردیم. و هر یکی از امور مفرد یعنی هرجزوی که اتفاق‌افتد یا هر مقوله‌ای که موضوعی ازموضوعات او در تحت آن‌مقوله باشد، چه موضوع خطابت مانند موضوع جدل نامحدود بود، و دیگر

---

(۱) اصل و بعضی نسخ: فصل (۲) که بتعلیم (۳) تمثیل

صناعات علمی نه براین وجه بود . در طب مثلا بحث بود از هر یکی از امورمفرد که خاص باشند بموضوع آن علم، پس قوت جنس صناعات خمسه و غیر آن بود . و تکلف اقناع ممکن درموضع فصل .

و بباید دانست که هیچ صناعت در افادت تصدیق اقناعی بجای خطابت بنأ یستد ، از جهت آنك عقول جمهور از ادراك قیاسات برهانی قاصر باشد ، چنانك گفته ایم . بل از جدلی هم ، چه جدلی در تعلق بکلیات جاری مجری برهانی بود . و باین سبب اگرعوام در ابطال یا اثبات وضعی تقریری جدلی شنوند پندارند که مقتضی الزام بالذات فضل قوت مقرراست ، و نفس سخن را در آن مدخلی نیست الا بالعرض . وباشد که گویند : اگر منازع را همان قوت یا بیشتر بودی آن سخن را دفع کردی . وعلت این ظن قصورعقول ایشان بودازادراك نفس سخن، تابقوت وضعش چه رسد . پس نظر ایشان جز برغلبهٔ درمحاوره که احساس کنند نتواند بود . وچون جدل[1] و برهان این افادت نتواند کرد ، و مغالطه در باب نفع بالذات از اعتبارساقط بود ، پس صناعتی که متکفل افادت اقناع بود در اذهان جمهور جزخطابت نتواند بود . و چون بقاء نوع انسان بتشارك[2] است . وتشارك مبنی برتجاور[3] و تقابل ، و هردو باحکامی صادق بحسن و قبح در امور علمی مقتضی شمل مصلحت که اضداد[4] آن موجب تشتت بود مفتقر ، واین احکام بعقایدی الهی متعلق ، و تقریر آن عقاید علمی و احکام عملی[5] در نفوس عوام ببرهان وجدل متعذر، وخطابت آنرا متکفل ، پس باین وجه احتیاج نوع در بقا باین صناعت ضروری بود . و میان جدل و خطابت مشارکتی ومشاکلتی باشد.[6] ومشارکت دردوچیز بود: یکی درموضوع، که موضوع هر دونامحدود بود . امادرجدل چنانك گفتیم . وامادراین صناعت از جهت آنك عوام را قدرت تمییز میان موضوعات نباشد . و نیز اقناع بمعارضات خطابی در آلهیات وطبیعیات وخلقیات وسیاسات نافع باشد، و

---

(۱) اصل : جدلی (۲) بمشارکت (۳) اصل : تجاون بعضی نسخ : تجاور
(٤) اصل: باضداد (٥) عملی واحکام علمی (٦) کلمهٔ « باشد » در اصل و بعضی نسخ نیست

بدان احتیاج[1] پس صناعت را بموضوعات این علوم تعلق بود، الا آنك مباحث جدلی از این موضوعات کلی باشد. و اکثر مباحث این فن جزوی باشد که در بعضی صورهم در کلیات گویند. وازجهت عموم موضوعات این هردو صناعت را با هریکی از علوم برهانی مناسبتی و مشاکلتی باشد. و دوم در غایت، چه غایت هردو صناعت غلبه بود، اما در جدل غلبه بالزام طلبند. ودرخطابت بانفعال: یعنی خواهند که مخاطب مذعن[2] شود سخن خطیب را، تا بآن تصدیق کند. یاهیأت تصدیق کنندگان دراو پدید آید. و این صناعت ازجدل بایقاع تصدیق خاص تراست، چه اعداد جدل بقصد اول بسوی الزام[3] است، چنانك گفته ایم، برسبیل غلبه یا دفعش. و باین سبب مبنی برمسلمات ومتسلمات است ازاصناف متقابلات، واعداد خطابت بسوی تصدیق. و اما استفادت تصدیق ازجدل بسبب اشتمال مواد اوست برآنچه مقتضی تصدیق بود از صادقات برهانی و مقنعات خطابی. و آن کسانی را باشد که میان این دوطایفه متوسط باشند: یعنی خواص عوام باشند وعوام خواص. واما استعمال معلم جدل را درتقریر مصادرات با متعلم[4] نه ازجهت افادت تصدیق بود. بل ازجهت تسکین نفس اوبود، و جاری مجری نوعی ازالزام باشد درتسکین خصم ازنزاع. وچون مقتضی تصدیق بالذات برهانست خواص را وخطابت عوام را. وافادت منفعت موافق بر دفع مضرت منازع متقدم بود، پس خطابت را باین سبب برجدل بوجهی تقدّم باشد. واشارت نص تنزیل آنجا که فرموده است عزمن‌قائل: **ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن**[5] موافق این ترتیب است. واما مشاکلت جدل و خطابت بآنست که مبادی هردو مشهورات بود، واگرچه دریکی بحسب حقیقت باشد و در دیگر بحسب ظاهر. ونیزخطابت درمتقابلات مقتضی اقناع بود، همچنانك جدل مقتضی الزام بود. واقناع درمتقابلات دریك وقت وباهم نتواند بود، چه

---

(۱) در چند نسخه افزوده: باشد (۲) مدعی (۳) اصل: الزم. ودر بعضی نسخ: التزام
(٤) اصل: یامتعلم (٥) قرآن مجید آیهٔ ۱۲٦ ازسورهٔ شانزدهم «النحل»

از [1] استعمال دوحکم متضاد دریك قضیه نفعی صورت نبندد ، بل ازطریق قوت ومذهب صناعت تعلق بدوطرف متقابل خاص است باین دوصناعت . وحکم خطابت درتعلق بهردوطرف حکم اعضاءانسانست دراشتراك [2] بامکان الذاذ وایلام . وحکم قوای انسانی درتعلق بخیر وشر وهمچنانك فضیلت اعضاء و قوی درتعلق بطرف الذاذوخیراست، فضیلت صاحب صناعت درقصد بطرف افضل باشد . واستعمال طرف اخس بروجهی که ازفضیلت خارج نبود ، مانند استعمال قبح وجور بود با دشمن بروجه مکافات که بوجهی حسن وعدل بود . و وجه دیگر ازمشاکلت آنست که هم چنانك تعقلات عقل نظری که اصول عقاید صحیحه است وتصحیح آنرا [3] ازطریق رویت و فکر باشتراك درمحاورات [4] تعلقی نه در نفوس متوسطان بجدل حاصل تواند شد، تعقلات عقل [5] عملی که اصول اعمال فاضله باشد ، و آنرا هم بمحاورت تعلقی نه ، درنفوس ناقصان بخطابت حاصل تواند شد ، پس هر یکی ازاین دوصناعت نائب برهانی اند بوجهی .

وببايد دانست که همچنانك درجدل قیاسی باشد جدلی حقیقی و قیاسی مشتبه بآن که مشاغبی استعمال کند ، درخطابت نیزقیاسی بودمقنع از مشهورات ظاهری و مظنونات حقیقی ، و قیاسی شبیه بآن که بسبب مشارکت اسم یا بوجهی ازوجوه مذکوردرمغالطات آنرابا مظنونات حقیقی مشابهتی بود . واقتضاء قسم اول نتایج را بحسب ظن بالذات بود . واقتضاء قسم دوم بسبب مشابهت مذکور . الاآنك چون در این صناعت مطلوب حصول ظنی محمود است کیف ما اتفق نه محض یقین ، یا آنچه [6] آنرا بمثابت یقین شمرند، هردوقسم داخل است درصناعت بخلاف برهان وجدل. چه آنجا قسم حقیقی نفس صناعت است وقسم غیرحقیقی ضدش . وتغایر صناعت وضدش آنجا نه نسبت تباین غرض تنهاست ، چه قصد تلبیس و رواج چنانك درآن دو صناعت مذموم است دراین صناعت نیزمذموم بود.

---

(١) اصل : چه ازیك (٢) اصل : دراشتراکی (٣) اصل : وبصحیح این
(٤) اصل : مجاورات (٥) اصل : عقلی (٦) اصل : تاآنچه

الا آنك چون استعمال همان مـواد اینجا در نفع غیر ممکن باشد بخلاف مواد آن دوصناعت ، مغالطه‌را در این صناعت اعتباری مفرد نکرده‌انـد مگراندکی ، چنـانك یادکنم . و استعمال این صناعت میـان عموم مردم متداول باشد ، چه اکثرمحاورات و مفاوضات مشتمل برتقریر مدح و ذم وشکروشکایت ومشاورات بود بروجه صناعی . واگرچه بهری ازایشـان ازبهری برتقریروایراد هرصنفی قادرتر باشند ، وتصرفات ایشان [1] درباب اقناع‌منجح تر [2] اماقوانین کلی مجرد از مـواد جز صـاحب این علم را محصل نباشد . وقوم اول اگرچه دروجه استعمال مصیب باشند ولیکن‌بر لمیت‌آنچه‌استعمال‌کنند و نافع آید واقف نبـاشند [3] . وچون‌قوانین‌کلی حاصل شود ازآن هم‌بی‌ملکه اعتبار [4] تمتعی وانتفاعی صورت نبندد . پس کسی‌که مستجمع هردوباشد خطیبی فاضل بود وصناعت اوصناعتی تام .

فصل دوم
دراجزاء خطابت

اجزاء خطابت

خطابت مشتمل بود بردوچیز : یکی عمود و دیگراعوان . وعمود قولی باشدکه بحسب ظن منتج بالذات بود مطلوب را . و اعوان اقوال [5] واحوالی بود خارج‌ازآن. وچون غرض ازاین صناعت اقناع است‌نه‌تحقیق مطلق والزام صرف ، هرچه افادت اقناع‌کند خواه داخلی وخواه خارجی درصناعت معتبر باشد . واقناع نه همه بقولی [6] قیاسی بود ، بل بشهـادت صادقی یا بامارتی نیزباشد . وبرجمله مقتضی اقناع یـا مقتضی نفس اقناع بود ، یا مقتضی استعداد اقناع. ومقتضی‌اقناع یا عمود بود یاشهادت‌شاهدی. وشهادت یاشهادت‌قول بود یاشهادت‌حال . وشهادت قول یا شهادت‌مقتدایی باشد . مثلا پیغامبری یا امامی یا حکیمی یا شاعری که استشهادبقول [7] او کنند،یاقول گواهانی‌که تصدیق مدعی‌کنند ، یاقول حاکم وحاضرانی‌کـه تصدیق اوکنند بآن سبب که‌قول اوایشان را مفید اقناع باشد . وشهادت

---

(۱) اصل : انسان (۲) منتج تر (۳) اصل : نباشد (٤) اصل : اعتیاد (۵) اقوالی (٦) قولی (۷) قول

حال یا حالی بود که بعقل ادراك کنند ، مانند فضیلت قایل،و شهرت او بصدق وتمیز واعتماد. یاحالی بود که بحس ادراك کنند . وآن یا بحسب قولی باشد مانند تحدی وسوگند وعهد. وتحدی چنان بود که پیغامبر در ایراد معجزازمنکر معارضه خواهد تا اگرعاجزشود ازآن تصدیق‌او کند. وهمچنین طبیب با منازع خودگوید : مداوات این مرض بکن و الاچون من بکنم ترا بفضل من اعتراف بایدکرد . وسوگند معروفست . و عهد شریعتی خاص باشدکه دوکس میان‌خود وضع کنند وازآن عدول‌نتوانند کرد . ویابحسب امری‌دیگر بود . وآن امارت [1] باشد، مانندهیأت‌مسرور مبشررا،وهیأت خائف منذررا . وآن هم دونوع بود : یکی آنچه تابع انفعالات نفسانی بود،چنانك‌گفتیم. ودیگرآنچه ازخارج [2] طاری بود ، مانند مبرت وعقوبت مخبر [3] ثواب وعقاب را . و اما مقتضی استعداد اقناع لامحالة متوجه بکسی باشدکه اقناع ازاومطلوب بود . وآن یا مخاطب بود یاحاکم یامستمعان،و بحسب قایل بود یابحسب قول یا بحسب‌مستمع. واول‌چنان بود که قائل را درمعرض‌مقبول القولی‌آرد.وآن باثبات‌فضیلت اوبود یابهیأت او دراقوال وافعال پیش‌ازخطاب درآن حال . مثلادرسمت صالحی متخشع بود یا درسمت صادقی نیکواداء متانی ٠ وبسیار و اعظان باشندکه بمجردنظر [4] مردم رامتأثرگردانند.وپیش‌ازسخن‌بمشاهدهٔشکلی [5] حاضران را رقت آرند وبگریانند . ودوم چنان بود که سخن را بسرفع آواز یاخفض یاگران‌کردن یاتیزکردن‌درمعرض قبول‌آرند . وسیم چنان بودکه مستمع را باستمالت [6] و استعطاف در معرض قبول [7] آرند . و آن باحداث انفعالی بود درمستمع مناسب‌حال، مانند رقت ورحمت‌یاقساوت. یا بایهام خلقی مانند سخاوت یاشجاعت . وانفعالات واخلاق بعضی اقتضاء مسارعت کند درتصدیق، وبعضی‌بضد. مثلامستشعرازوخامت عاقبت‌تصدیق

---

(۱) امارات(۲) اصل : او خارج(۳) أصل : بغیر(٤) منظر(٥) شکل‌خاصی
(٦) نسخهٔ ــ آ ــ از اینجا بقدر پنج شش صفحه‌افتادگی‌دارد.(۷)تصدیق

انذار [۱] بیشتر کند وخایف ازعناد درهیأت مصدقان زودتر آید.و محبت و مدح اقتضاء تصدیق محبوب ومادح کند . وغضب وقساوت اقتضاء امتناع‌از تصدیق وتقریرفضیلت . وانصاف‌حاکم او را مایل‌گرداند بتصدیق.واسخاط اوبرخصم بتکذیب قول او . وباین تقریرات معلوم شود که امور خارجی ازعمود که اعوان‌اویند درافادت تصدیق‌دوصنف‌باشند: یکی آنچه مقتضی نفس تصدیق بود،مانند شهادت وتقریر آنك شهادت مقنع است ، و شهود از کیاًاند ، ومعجزحجتست، وآن برطریق‌نصرت بود. ودیگرآنچه‌مقتضی استعداد تصدیق بود ، مانند احداث انفعالات و ایهام اخلاق که آنرا استدراجات‌خوانند. وآن‌برطریق‌حیلت بود، پس‌اجزاء صناعت‌خطابی‌سه چیزبود:عمود ونصرت وحیلت، واصل‌عمود است . وصاحب ملکه عمود تنها را عالم‌فصیح [۲] شمرند .وصاحب ملکۀدیگراجزاء را عاقل زیرك . واز این بحث معلوم‌شودکه‌این‌صناعت‌را باصناعت‌اخلاق‌درموضوع [۳] اشتراکی باشد ، چه معرفت اخلاق وانفعالات دراین صناعت [۴] ضروری بود اما درتصرف درموضوع [۵] مشارکت نبود،چنانك بیان‌کنیم ونیز مطلوب‌در آن صناعت اعتقاد جازم بود واینجا اقناع‌کافی بود . وتصدیقات حاصل باین طرق دوصنف بود: یکی صناعی‌ودیگری غیرصناعی ، واول‌تصدیقاتی بودکه اکتساب آن بواسطه صناعت توان کرد . و آن سه چیز بود : ا ـ تثبیت ومعنی آن بیان‌کنیم . ب ـ سمت‌وهیأت متکلم . ج ـ استدراج سامع باقوال خلقی وانفعالی .وغیر صناعی تصدیقاتی بودکه صناعت را در آن تأثیری نبود ، بل بوضع یا شرع حاصل‌شود، مانند آنچه بقول شارع یاگواه متعلق بود .

فصل سیوم
درقیاسات خطابی وحال مواد وصور آن

قیاسات خطابی

همچنانك درجدل معول [۶] برقیاس واستقراء بود درخطابت معول [۶]

---

(۱) کذا (۲) منصح (۳) اصل : موضعی (٤) در این‌موضع صناعت
(۵) موضع (٦) مقول

تثبیت

برقیاس وتمثیل بود : وهردورابهم تثبیت خوانند . وآن قولی بود که بآن ایقاع تصدیق بنفس مطلوب بحسب ظن ممکن باشد. وتثبیت اگر قیاس بود آنرا ضمیر وتفکیر [1] خوانند. ضمیر باعتبار اسقاط کبری، چنانك گفته ایم . و تفکیر باعتبار اشتمال [2] برحدی اوسط که فکر اقتضا کند . واگر تمثیل بود آنرا اعتبار خوانند . وهر اعتبار که بآن مقصود بزودی بحصول پیوندد آنرا برهان خوانند . وهریکی ازقیاس وتمثیل اصلی بود یا بحسب ظن اصلی بود، چنانك گفته ایم وبحسب ظن قیاسی بود غیرمنتج . یا تمثیلی ازجامع خالی که آنرا منتج ومشتمل برجامع شمرند بحسب ظن . وتمثیل بطبع عوام نزدیکتر بود ازقیاس ، چه قیاس ببیان لمیت مقدمات محتاج بود .و بسآن سبب [3] علمی نماید ، وتمثیل ازآن مستغنی بود . وحذف کبری در دیگر صناعات بسوی ایجاز بود .ودراین صناعت یابسوی اخفاء عدم صدق کلی باشد چنانك گفته ایم . یا بسوی آنك تا بیان منطقی نبود ومستمع [4] را ظن نیفتد که بقوت علمی الزام تصدیق می کند. و در مشوریات [5] بیشتر براین وجه استعمال کنند . واگر وقتی اظهار کنند مهمل آرند،تا بر کذب کلیت کبری وقوف نیفتد ، وآن نادرباشد . وبحسب اغلب اظهار کبری در این صناعت مقتضی شك بود . وهمچنین بسیار مواضع بود که زیادت شرح اقتضا تهمت مستمع کند . وموجب مزید شك بود . وتطویل وتکرار اقتضاء استیحاش [6] نفس مستمع کند . پس بایدکه قیاس خطابی موجزبود، و بزودی موصل بمطلوب بود . واستقراءهم باشدکه دربعضی مواضع استعمال کنند ولیکن بایدکه جزویات مذکور دراستقراء چنان فرا نماید [7] که عین کلی باشد . ودرتمثیل برآن وجه که حکم درکلی مقرراست وجزوی مذکورمثال اوست ، وباشدکه بحسب وضعی یا اصطلاحی بمثل اعتبارنکنند . چنانك فقهاء شیعت دردلائل فقهی . وهرمقدمهٔ را که ازشأن او بودکه جزو تثبیتی شود بقوت یا بفعل آنرا موضع خوانند . وقانونهائی که مقدمات از

ضمیر و تفکیر

اعتبار

موضع

اصل : تفکر (۲) اصل : اشتغال (۳) وآن بسبب (٤) ومنطقی
(٥)ودرمشهورات (٦) اصل :استنحاش (۷) اصل : نمایند

آن استخراج کنند، وازنتیجه بنتیجه بتدریج انتقال میکنند، تـا رسیدن بمطلوب، آنرا انواع خوانند. مثلا نقل حکم ازضد بضد نوعی است. و ازآنجا مقدمات استخراج میکنند، تا باین مطلوب رسد که اگرزیدعدو است مستحق اسائت [1] مخاطب است، عمرو که صدیق است مستحق احسان اوباشد. ومواد تثبیتات محمودات ومقبولات ومظنونات باشد ومحمودات دوصنف بود: عام یاخاص وعام حقیقی بود یا غیرحقیقی. وحقیقی آنست که درجدل گفته‌ایم. وغیرحقیقی قضایائی بود که برسبیل مفاوضه [2] محمود نماید، بحسب رای جمهوریا بحسب رأی قومی نامحمود [3]. واقتضاء اقنـاع کند. وآن ازجهت مشابهت محمود حقیقی بود بسبب اشتراك اسم، یااز جهت اهمال قیدی خفی، یا بوجهی دیگر از وجوه مشـابهت. و برجمله مشتمل بود برمغالطهٔ مخفی، وبمراجعت رأی بر آن خلل وقوف افتد، پس آنرا بحقیقت مشهور نشمرند. وحکم اول که دربادی‌الرای کرده باشند باحماد آن قضیه حکمی واجب نبوده باشد، بل بر سبیل اغرار [4] نفس بود بخلاف محمود حقیقی که درحمدش اشتباهی نبود، واگر چه بـاشد که در صدقش اشتباه بود. ونسبت [5] محمودحقیقی با محمود ظـاهر مانند نسبت اولیات بود با محمود حقیقی. ومحمودات حقیقی نیزمحمود بـود بحکم ظاهر بحسب اغلب، اما این حکم منعکس نشود، پس محمودات مستعمل دراین صناعت عام تربود از آن چه درصناعت جدل گفتیم، همچنـانك مواد جدل عام تربود ازمواد برهان. ومحمودات خاص چنـان بود که بحسب یك شخص یا چند شخص محمود بود، و بحسب قومی دیگر نا محمود. و استعمال آن درخطابت باایشان پسندیده بود، وباغیرایشان قبیح. ومقبولات آنست که حالش گفته‌ایم، وآن باعتباری ازقبیل محمودات خاص نامحدود [6] بود ومظنونات مطلق که مشتمل بود برترجیح طرفی بی اعتبـار حمد هم استعمال کنند. وآن نیزبوجهی داخل بود درمحمودات خاص، چه مظنون

انواع

---

(۱) اصل: اثبات (۲) مناقضه، مفاقضه (۳) نامحصور (٤) اصل: اعتزاز
(٥) اصل: بسبب (٦) یا محدود

بنسبت یا کسی که ذهن او مایل باشد بحکم یکطرف محمود بود ، پس اگر بسبب میل بیکطرف آن بود که ازطرف اکثری باشد آن مظنون مطلق بود. واگرطرفین متساوی بود، لامحالة ترجیح را سببی باید، وآن درقضیّه قیدی یاقرینه‌ای[1] بود ، پس مظنون مقید بود بآن قید و قرینه . مثالش زید ازاندرون حصار آشکارا باخصمان سخن میگوید پس خاین است . و این باعتبار ملاحظت سخن گفتن اوست باخصم .وهمچنین زید ازاندرون حصار آشکارا باخصمان سخن میگوید پس خاین نیست . واین باعتبار ملاحظت آشکارا گفتن اوست. وچنین مواد مضبوط نبود . پس عمدهٔ این صناعت محمودات ظاهری عام باشد بحسب جمهور ، یابحسب قومی محمود، وبر جملهٔ هرچه اقناعی بود، چه قیاسات این صناعت که اقتضاء اقناع کند هم بماده اقناعی باشد وهم بصورت . ودرخطابت بحث ازامورضروری نکنند الا بنادر. مثلا بحث ازمسئلهٔ آلهی یاطبیعی باشد که عوام را درآن مدخلی نباشد[2].ودرآن موضع[3] نیز اگر بحسب این صناعت تحقیق طلبند برصناعت ظلم کرده باشند . وچیزی که از شأن او نبود از اوطلب کرده . ومقدمات اضطراری براین وجه استعمال کنند که گویند:مثلا حب شهوات و فضیلت عفت در زید مجتمع نتواند بود ، و عمروهم چون منکر بعث و ثواب باشد مراقبت جانب الهی نکند . و استعمال قیاس در خطابت از اشکال سه گانه ممکن باشد بشرط اقناع ، چنانك گفتیم . و باشد که مثلا از دو موجبه[4] در شکل دوم انتاج کند . و آنچه بحسب ظن منتج بود نه بحقیقت آنرا رواسیم[5] خوانند. وبحسب مادهٔ ضروری وممکن اکثری ومتساوی استعمال کنند، بشرط آنك جزوی آنرا عارض باشد . مثال ضمیر ازصادقات مطلق از شکل اول : زید عالم زکی النفس است ، پس سعید بود در آخرت . و مثال دلیل صادق از شکل اول : فلان زن بزاده است پس بکر نیست ، چه ولادت دلیل عدم بکارتست و خاص تر است . و مثال دلیل اکثری :

---

(۱)اصل :باقرینه (۲) باشد (۳) مواضع (۴)موجهه (۵) رواسم

زید رنج خویش از مردم باز دارد پس محبوب بود . و این رادلیل اولی واشبه خوانند . ومثال متساوی زید ساعی عمرو است چه[۱] دروقت گرفتن اوبا امیرسرمیگفت . وامادرعلامت که ملزوم محمول نتیجه لازم موضوع نبود ، یالازم موضوع ملزوم محمول‌نبود ، بل‌یك چیزلازم هردوویاملزوم هردو بود بریکی از دوشکل دیگر افتد . وحکم اکثری یا متساوی‌بود. مثالش از شکل دوم : فلان زن بزرك شکمست[۲] پس حبلی‌است . وازشکل سیوم : فقیه عفیف بود زیراك زید فقیه عفیف‌است . وعلامت درمتساویات علامت هردو طرف نقیض بود . اما استعمال در هر یکی بسبب قرینه بود که مضاف شود با آن طرف ، چنانك درمثال مظنون مقید گفتیم . ودلایل و علامات باشد که علل حکم باشند ، و باشد که معلولات باشند ، و باشد که مضاف باشند ، و باشد که دو معلول یك علت باشند . و بعضی قسمت کنند ضمیر را بآنچه از[۳] محمود بود و آنچه از دلیل بود . و دلیل را قسمت کنند بعلامات ومشابهات. ورأی محمودقضیهٔ‌کلی راگویند که در مشوریات[٤] نافع بود . و چون در تفکیر افتد نتیجه آن‌هم رأی دیگر باشد ولیکن رأی دوم بانفراد مقنع نبود ، چه رأی مکتسب بود . پس رأی سه نوع‌بود : رأی ظاهرمقبول بنزدیك جمهور . ورأی ظاهربنزدیك مخاطب یا قومی خاص . وهردو از بیان مستغنی باشند . و رأی مکتسب که بمقارنت بیان ظاهرشود . ورائی که بانفراد شنیع نماید بمقارنت بیان اولی بود ، چنانك کسی گوید که : امثال‌من‌باید که‌اقتناء[٥]فضل نکند[٦] ،چه این سخن براین وجه شنیع است . اما اگرگوید امثال من اگر خواهند که در معرض حسد حساد نیایند باید که اقتناء فضل نکنند رواج یابد . و باشد که بیان در امثـال این موضع مقتضی تخییلی بود ، ولیکن استعمال مخیلات اگر اقتضاء اقناع نکند خروج باشد ازصناعت. و رأی‌کلی بود ، اما مهمل بکار دارند یا بروجه اکثر . مثلاگویند بسیار بود که چنین بود

---

(۱) اصل : بچه(۲) اصل : سکست(۳) درازاء(٤)اصل : منشوریات(٥) اصل : افتناءودر بعضی نسخ‌دیگر:اقتضاء(٦)اصل : نکنند

یا بیشتر چنین بود. وبهترین رأیهامستجمع سه شرط بود: آنك مشهور بود و مقارن مثالی بود و مقتضی انفعالی تا درسامع لذیذ بود، و بمثابت ضاله بود کـه بازیابند. یا چیزی که با یاد دهند و از آن لذتی و فرحی حاصل آید، وچون مشتمل برامری خلقی بود بمثابت سنتی باشد. مثلا چنانك گویند: متعلممتواضع بزودی مجتمع علوم شود مانند زمین نشیب که آبها در او مجتمع شود. و برجمله مقدمات خطابی نشاید که واضح مطلق بود، مانندآنك آفتاب روشن است، چه ازایراد امثـال آن استغنا حاصل باشد. ونشاید کـه محتاجزیادت بیـانی بود کـه بآن متشبه باشد بعلمیات، چه عوام را ازمحاورات‌علمی‌انتفاع نبود. وعلما درمیان ایشان مانند غربـا باشند. بل انتفاع ایشان ازکسانی کـه نازل مرتبه ترباشندو سخن بفهم‌ایشان نزدیکتر گویند بیشتر باشد. پس باید که مقدمات چنان بود که چون بشنوند ظنی ازآن درذهن حادث شود. مثلاچنانك گویند: نیك چیزی است قناعت و بدچیزیست طمع. وهمچنین گویند:خنك‌آنرا که مایهٔ که آنرا بدل نبود: یعنی عمر درطلب بضاعتی بذل کند که ازنهب ایمن بود، و به انفاق نقصان نپذیرد یعنی علم.

وبباید دانست که هرتثبیت[۱] که اقتضاء اثبات‌حکمی کندبمثابت‌قیاس مستقیم‌بود. وآنچه‌مشتمل‌برتوبیخی‌بود بمثابت‌قیاس‌خلف‌بود. وتوبیخ‌نافعتر بوددر بعضی‌مواضع،چه‌اقتضاء‌توهم‌طرفین کند. وچون‌مولم‌بود مؤثرتر آید.

فصل چهارم

در اصناف مخاطبات بحسب اغراض مختلف وطریق استعمال هریك

اصناف مخاطبات

اغراض صاحب این صناعت بحسب اغلب اثبـات فضیلت و نفع یا رذیلت و ضرر چیزها بود. و برجمله اموری که در مشارکت نوعی نافع یاضارباشد بوجهی‌ازوجوه. وآن متعلق‌یابچیزی غیرحاصل بود، یابچیزی حاصل. وغیرحاصل یاچیزی بود که‌درمستقبل حاصل‌خواهدشد، یاچیزی

(۱) اصل: مشبت

که درماضی حاصل بوده است . واین سه قسم باشد : قسم اول آنچه در مستقبل حاصل خواهد شد ، ولامحالة ارادت و اختیار را درتحصیل آن چیزیا تحصیل منافع ودفع مضارش مدخلی بود ، تا بحث ازآن نافع باشد وبحسب صناعت مطلوب ، چه بحث ازوجود ولاوجود چیزها بحسب طبع مناسب این فن نباشد . وچون چنین بود غرض خطیب تعیین طرف نافع‌تر بود ازدوطرف فعل وترك . و آن یا اذنی تواند بود یامنعی، واین قسم را مشاورات خوانند . وقسم دوم آنچه درماضی حاصل بوده است، وآن‌هم یا نافع بوده باشد یاضار . اگرنافع بوده باشد و تقریر وصول[1] نفعش کنند مخاطب را در آن نزاع صورت نبندد ، چه این تقریر بر سبیل اعتراف باشد،وآنرا شکرخوانند . واگرضاربوده باشد درآن نزاع تواند بود . پس مقرر [2] وصول ضررشاکی بود یانائب شاکی ، وتقریرش را شکایت گویند . ودافع آن یا معتذریا نائب او . ودفعش را [3] عذرخوانند . و این قسم را مشاجرات وخصامیات [4] خوانند وقسم‌سیوم آنچه‌درحال [5])حاصل باشد،یا درحکم حاصل ، وتقریراثبات فضیلت ونفع او کنند یاضدهردو. واول را مدح خوانند . ودوم رادم . واین قسم را منافرات خوانند . پس مفاوضات خطابی:یا مشاورات بود یا مشاجرات یا منافرات . وسامعان سه کس باشند: مخاطب که خطاب بااو بود، وباشد که‌خصم بود . وحاکم که باقناع قول یکی‌ازمتخاصمان حکم کند .[6] وحاضران که نظاره کنندوایشان را جز نظردرقوت وضعف طرفین کاری نبود . وحاکم درمشاورات مدبر جمهورباشدیانائب‌او.ودردیگر اقسام‌متوسطی که‌ثقت‌جانبین بود . ووجود حاکم وحاضران درهمه اصناف خطابت‌ضروری نبود ، بل‌آنچه خطابت بی‌آن صورت نبندد سه چیزبود:قایلی و قولی و مخاطبی . وقول یانفس غرض [7] بود یا واقع درطریقش . و نفس غرض [7] در مشاوری طلب اقناع درنفع چیزی بود یاعدمش.ودرمنافری‌درمدح چیزی تفضیلی یاضدش [8].و

مشاجرات

مدح وذم

منافرات

---

(۱)اصل:وصولت(۲)تقریر(۳)اصل:ودافعش(٤)وحصاصات(٥)ازصفحهٔ٥٣٤تااینجا که‌بین‌پرانتز است‌از نسخهٔ‌ـ آ ـ افتاده‌است(٦)اصل کنند (٧)اصل:عرض (٨)یاحدش

درمشاجری شکایت ظلمی یاعذر بنفی ظلم . ورواقع درطریق چنان بود که ابتدا مثلا مدحی کنندواز آن انتقال بمشاورتی ، وآنرا تصدیر خوانند . ودرعرف شاعران چون ابتدا بغزل کنند تشبیب خوانند . و مشورت نه همه با نافع مطلق راجع بود ، بل آنچه دعوی نفعش کنند، یاجمیلی[٥] که در حال ضار بود هم ازاین باب بود . ومدح نیز باشد که ضاررا بود ، مانند ایثارمرگ بر حیات . ولیکن بوجهی دیگر ازاو توقع نفعی بود . و باشد که خطیب در جزویات باثبات وجود یاعدم امری درماضی یاحال یا مستقبل بیش محتاج نبود . وآنك نافع است باعدل یافاضل یااضداد آن اورا بیان نباید[١] کرد، چه درمشاورات اگرحکم بروجه[٢] کلی مبین بود، در شریعتی عام مانند وجوب شکر منعم واحسان والدین، یا خاص مانند احکام نکاح و طلاق،یا اخص مانند عهود اشارت بتعیین فعل یا ترك،لامحالة مقارن اشارت بحسن یاقبح افتد . ودرمشاجرات نیزچون احکام کلی بآنك کدام فعل عدل است وکدام جورمفروغ عنه بود اثبات وجود فعل تمام بود . وهمچنین اگر حکم ازفروع آن شرایع بودوخطبا وائمه تفریع آن کرده باشند، مانند تفریعات[٣] فقهی . ویا اگودرآن باب حکمی نبود ، وحکم مفوض برای حاکم بود مانند ارش بعضی جراحات،[٤] چه خصمان را در این مواضع تنازعی نتواند بود ودرقدیم بعضی احکام بوده است که خصمان تنازع کردندی، تاهرکدام که اقناع کردی حاکم بقول اوحکم کردی،و این جنس در این روزگار متداول نیست . ودرامثال این کلیات که گفته آمد حیل استدراجی را نفعی نبود ، چه کلیات ازتشاجر پرداخته باشد . وشارع وائمه ازوضع آن فارغ شده ونیز عقول هر کسی را تصرف درمصالح عموم نرسد ، بل آن تصرف بروجه کلی انسانی کبیررا که رای اومدبر صلاح اهل عالم[٥] تواند بود ، وآن شارعی آلهی بود که ازوجودش[٦] چاره‌ای نبود، وبرسبیل تفریع کسانی راکه برسیرت اوواقف باشند وازآن تجاوز نکنند،و اگرچه دررأی از

تصدیر

تشبیب

---

(١) اصل : بیاید (٢) اصل : حکم برود (٣) اصل : تفریقات (٤) اصل: خراجات (٥) علم (٦) اصل : وجوبش

او قاصر باشند، و استعمال آن درجزویات برحاکمان بود که متولی فصل خصومات باشند . ونه حاکم‌راقوت تصرف‌درقوانین‌بود، یا روزگاراو بآن وفاکند . چه درفصل خصومات چندان‌تأخیر ممکن نباشد که اندیشهٔ‌وضع قوانین کنند، ونه واضع قوانین‌را امکان‌بیان‌جزویات مفصل‌نامتناهی‌باشد.

وبرجمله دراین صورت که حکمی‌کلی‌درشخصی جزوی امضاکنند. بسه چیزاحتیاج بود :کونی ولاکونی جزوی ، واثبات‌کون برخطیب‌بود. وحیل استداراجی [1] درآن‌نافع بود . وقانون‌کلی،ووضع آن متعلق‌بشارع واصحاب او بود.ودخول آن جزوی درتحت‌آن‌کلی وحکم بـآن مفوض بحاکم بود . و باشدکه حاکم را درآن باعانت [2] مفسری حاجت بود ، و مفسرمبین حکم‌کلی‌بود درصورتی جزوی هم‌بروجهی‌کلی‌غیرمتعلق‌بزمانی وشخصی معین ، وبیان اورافتوی‌خوانند. وحاکم‌امضاء آن‌کند دراشخاص جزوی وزمانهاء معین . وحیل استدراجی در آنچه متعلق بـود بواضع و حاکم و مفسر بود نافع نباشد الا در آنچه گفتیم ، و میل حـاکم در این حکومات زود ظاهرشود ، چه انحرافی ازاوضاع‌کلی ممکن نباشد ، امـا درحکوماتی‌که حاکم را مجال تصرف بود ظاهرنشود.واما در آنچه نفع وضرش بروجهی دیگرطلبند مانند مصالح معاش اگرنفع وخیر ظاهر بود جمهوریاخواص را برآن وقوف باشد ، ودرآن هم ببیانی احتیـاج نبود . واگرخفی بود یاوجه تأدیه بنفع وضرخفی بود خطیب را بیان باید کرد . وحاکم باقناعی‌که اوافکند حکم‌کند . واگرنفع و ضر آخرتی بود حکم آن متعلق [3] بحاکم بود . وبرخطیب اثبات وجود بیش نبود . مثلا گوید : فلان فعل برین وجه واقع است یا چگونه است . [4] وحـاکم گوید: مجزی است یانیست ، وشایدیانشاید یعنی‌بآخرت‌نافعست یا نیست . ودرمنافرات اگر حکم کلی بمدح وذم درشریعت عام یا خاص معلوم بود ، چنـانك

فتوی

(۱) اصل : استدراج (۲) اصل : باغایت (۳) اصل : معلق (٤) : اصل: یا خلونه است

عدالت فضیلت است ، وروزه فضیلت [1] است ،باثبات آنهم حاجت نباشد ، بل کون ولاکون جزوی اثبات باید کرد واگر پوشیده بود اثبات وجه حمد یاذم نیز باید کرد ، و باین بیان معلوم شد که نفع حیل استدراجی در مشاجرات ومنافرات بیشتر باشد . وسمت خطیب دراین ابواب نافع بود. اما دراقناع درامری مستقبل نافع نبود ، چه صلاح خطیب و [2] سمت او دلیل اصابت رایش نبود ، بل رأی متعلق بعلم بود . پس خطیب مشاوری باید که بفضل وکیاست و اصابت رأی موسوم بود . و حاکم هم چنین،بل علومرتبهٔ اوزیادت باید . وحاکم تشاجر را بفضل رایی احتیاج نبود ، چه احکام مشاجرات را واضع سنت ورسم واضح کرده باشد. وازاین مباحث معلوم شود که خطیب را بعد ازآنك مستحضر [3] اصناف محمودات حقیقی وظاهر باشد،باید که مواضع وانواعی معد بود دراثبات امکان و لاامکان و کون ولاکون ، ومتوقع بودن ونبودن وتعظیم وتصغیر چیزها .

وبباید دانست که انتفاع بدلایل وبرهان و ضرب امثال و استشهاد باحوال گذشتگان هرچند درهمه ابواب نافع بود ، اما در باب مشاورات نافع تر بود، چه وجود مطلوب درحیز امکان باشد . واما درمنافرات فضایل واضدادش، ودرمشاجرات جور وآنچه جاری مجری آن باشد ظاهر بود بسبب حصولش بالفعل ، پس ازاستدلال بمثال [4] مستغنی تر باشد.واگر ببیان احتیاج افتد ضمیر آنجا نافع تر باشد . ومثالها که ایراد کنند یا حالی بود موجود مشهور که غرض [5] ازاستشهاد بآن نقل حکم بود بمطلوب،یاحالی بود غیرموجود که فرض کنند بر وجهی ممکن تا حکمی که درآن واضح بود نقل کنند ، یاحالی بود ممتنع که غرض از ایراد آن نوعی ازمحاکات بود معین بر تصدیق . مثلادراشارت بآنك برمتهم اعتماد نباید کرد ازصنف اول گویند:زبا درعرب برقصیر اعتماد کرد وآن دید که دید . و از صنف دوم گویند : چه اگر کسی در حرب امین خصمان خودرا طلب کند ودر امورمقاتلت ازاومشاورت طلبد وبروفق صواب دیداو برود باآنك داند که

---

(۱) اصل : فضلست (۲) « واو » دربیشتر نسخ نیست (۳) اصل : مستحصر
(٤) اصل : تمثال (٥) اصل : عرص (٦) اصل : دروجوب ؟

اشارت بمقتضی ظفر قوم خود کرده باشد بهتر از آنك بر متهم اعتماد کنند.
وازصنف سیم گویند: چه بومان برزاغ اعتماد کردندچنانك در کتاب کلیله ودمنه گفته اند،وبایشان آن رسید که رسید. واکثر حکایات موضوع برزبان حیوانات غیر ناطق همین فائده دهد. وتمسك بمثال واگرچه بطبایع عامی نزدیکتر بود، اما بعدازعجز بود ازتفکر یا ازتحصیل منفعت او، چه تفکر[1] دراقناع تمامتر بود، وایرادمثال مقارن ضمیر بهتر بود. وآن یابروجه منفعت بود، یا بروجه ضرورت.واول چنان بود که بجهت ایضاح نفس ضمیر ایراد کنند. ودوم چنان بود کـه بجهت تصحیح کبری ایراد کنند. و در تصحیح باید که مثال بردعوی تقدیم کند، تا منجح[2] تر باشد، چه مثال مستمع را مایل بتصدیق گرداند، وچون دروقت استماع دعوی نفس او مستعد قبول شده باشد بزودی تصدیق کند.اما اگر دعوی مقدم بود، لامحالة ازاستمـاع دعوی انکاری برطبع مستمع طاری شود همچنانك از تصریح کبری. وباشد که آن انکار بمثال زایل نشود. واما چون ضمیر درایقاع اقناع کافی بود تقدیم وتأخیر مثال یکسان بود.

وبباید دانست که استعمال رأی وضرب امثال نه لایق هر کسی باشد، بل باید که باهل تجارب و پیران مخصوص باشد، تابحسب مناسبت حال مؤثر باشد، چه اگر احداث واغمار[3] ذکر تواریخ وامثال کنند با آنك از ایشان سمج[4] بود محل قبول نیابد، ومعرفت مناسبت چیزهـا وآنك لایق هر وقتی وهر موضعی و مناسب طبع هر کسی چه سخن بـاشد نافعترین چیزی بود دراین صناعت.

و بیایـد دانست سخـن در مشاورت از مشاجـرت دشوار تـر بـود، چـه آنجا سخن در معدومات[5] باید گفت. و اینجا در موجودات. وتمسك بشرع درمشاجرت بغایت نافع بود. ومشاورت و منافرت بغـایت

---

(١) تفکیر (٢) منتج تر، صحیح تر (٣) اصل: آغاز و اغمار بالفتح جمع غمر: مردم نا آزموده «المنجد» (٤) سمج بالفتح وککتف: زشت «منتهی الارب» (٥) مقدمات

نزدیك باشند بیکدیگر ، چه اگر گویند زید چنین کرد پس فاضلست، مدح بود . واگر گویند چنین کن تافاضل باشی مشورت . وفضایل بختی [1] مانند موروث واتفاقی درمدح بسوی تأکید ایراد کنند . والامدح بحقیقت باوصاف وافعال ارادی باشد .وچون خواهند که امثال آن مشوری شود گویند :مثلا مدح مانند فلانی را باید گفت که فضیلت ببخت [2] یافته است نه بکسب.

---

(۱) اصل : بجبتی (۲) اصل : ببحث ، بحسب ؟

فن دویم

در اعداد انواع هشت فصل است

فصل اول

در اعداد انواع متعلق بمشاورات

انواع متعلق بمشاورات

مشورت قولی باشد باعث برحرکتی ارادی که غایتش اکتساب خیری یا اجتناب ازشری بود. وچون چنین بوددرمعرفت انواع مشوری از معرفت خیرات وشرور ممکن که در طریق[1] اکتساب و اجتناب ارادی واقع باشد[2] چاره نبود، اماخیرات وشرورضروری وآنچه وقوعش بالطبع بود و اگر چه ممکن بود باین باب متعلق نبود، چه ارادت را بوجود آن تعلق نتواند بود، مگرآنك بارادت آنرا متعرض شوند، ماننداننتفاع محموم بباد شمال، و انتفاع رنجور بمداوات. و انواع خاص بمشوريات بحسب اقناع وظن نه باعتبار تحقیق دوگونه بود: یکی آنچه متعلق بود باموور عظام. و دیگرآنچه متعلق بود بجزویات. ومشوریات بزرگ چهار بود: ۱ - آنچه بعدت ومال ودخل وخرج متعلق‌بود،وخطیب‌مشیردرآن باب بایدکه برکمیت وکیفیت دخل و خرج واقف بود، تا اندازه نگاه دارد. وکسی راکه‌درتمدن[3] از او نفعی نبود نفی‌کند، و مسرف‌را[4] حجر کند[5]. و بایدکه بروجوه انتفاع از عمارت و زراعت و تجارت و توفیرات و تقصیرات در مصارف[6] اموال برطریق وجوب یا غیروجوب واقف بود. ب - کار حرب وصلح،و درآن باب بایدکه برسبب باعث برحرب واقف بود تا آنرا محل‌آن هست‌که بسوی آن تجشم خطرمحاربت‌کند یاکظم غیظ اولی است،و یا بیرون[7] محاربت دوایی دیگرهست یانه. و بعدازآن

---

(۱) اصل: در طرف - درطرق (۲) اصل: باشند (۳) اصل: تمدت
(٤) اصل: و مشرف را (٥)اصل: کنند(٦)اصل :و برمصارف
(۷)و تا بیرون

برحال مردان کار از جانبین وعدد وعدت هریك وممارست ایشان حروب را وثبات وعزایم ایشان وآنچه ازآن مددی متوقع بود یا بوبالی بازگردد . و اصناف تعبیها ومکاید ودفع هر یك ، وعواقب محمود ومذموم هرفعلی ، وتجارب هر طایفهٔ ازگذشتگان واهل روزگار خود واقف بود . ج - محافظت شهر ، ودرآن باب باید که برحال بلاد سهلی وجبلی و بری و بحری وسردسیر و گرم سیر و وجه محافظت هر یك ، و بر اوضاع شهر خود و مواضع مقابلت ودربندها وجایهای استوار ونا استوار، واصناف حیل ودفع هریك ، وحال ثبات[1] مردم، و کیفیت اصلاح آن ، وحال ذخایر ضروری وغیر ضروری، ووجه ترتیب هر یك، و کیفیت استعانت از هرصنفی از اصناف مردم واقف بود . د - امور شرایع و سنن ، وآن دو نوع بود: کلیات و جزویات . و کلیات درشرایع عام غیرمکتوب آنست که اقوال حکما و عقلا بآن ناطق است . ودرشرایع مکتوب آنچه کتب انبیا برآن مشتمل است . وتفاریع آن آنچه مجتهدان فقها آنرا ازقوت بفعل آورده اند . وآنجمله ساخته و پرداخته است . و اما جزویات، وآن محافظت[2] سنتها و دولتها بود . و این باب خطیرترین ابواب خطابت بود . ومشیر درآن باید که عالمترین وماهرترین دیگر خطبا بود . واول باید که حال اشتراکات مفرد وترکیبات متولد ازآن وآنچه بمقتضاء هراشتراکی بود ازعادات و اخلاق واسباب انعقاد و انفساخ اشتراکات واقف باشد ، چه مقتضی اشتراك اتحاد غرضی بود جماعت را . ومقتضی افتراق پدیدآمدن اضداد ایشان ازخارج بحسب مضادت غرض[3] یا از داخل بسبب عنف بافراط یا مسامحت بافراط که از مدبران صادرشود واقتضاء فسخ عزایم دیگران کند . و اصناف سیاسات که حافظ اشتراکات بود چهار است ، و بانشعاب شش بود : ا - سیاست وجدانی، وآن سیاستی بود که صاحبش بشرکت غیر در آن راضی نبود .

ست وجدانی

---

(۱) اصل : نبات (۲) اصل و بیشتر نسخ : محافظات (۳) اصل : مضادب عرض ؟

سیاست تغلبی

و از شعب آن سیاست تغلبی بود که غرض سایس[1] غلبه بود، و جماعت را در بندگی و خدمت خود مرتب دارد. وسیاست کرامت بود، که مدبر را نظر بر کرامات متبوع بود از جاه وصیت و مدح. و جماعت را بحسب استعداد در آن اشتراك دهد. ب - سیاست قلت، که غرض از آن اقتناء[2] اموال بود، و مزاحمت روساء در آن سیاست ضار نبود چون در کفایت متساوی باشند.[3] ج - سیاست اجتماعی، و غرض از آن حریت[4] بود، و آنرا سیاست احرار نیز خوانند. وجماعت در آن سیاست متساوی باشند در حقوق و نصیب و استبدال حاکم مفوض برای ایشان باشد. ٥ - سیاست اخیار، که غرض از آن اقتناء[2] سعادت آجل وعاجل بود. و رئیس ایشان رئیس بالطبع بود، و آن افضل قوم بود. و اگر بسیار باشند بمثابت یك نفس باشند. و در تحت آن ریاسات جزوی بحسب اصناف صناعات مرتب بود، یکی نازلتر از دیگری. ومخالفت و منازعت در آن اجتماع صورت نبندد. و قومی سیاست ضرورت که سبب اجتماع امری ضروری بود مانند کسب قوت وسیاست لذت نیز اعتبار کنند. وازترکیب تغلب و کرامت سیاست و جدانی آید[5]. واز ترکیب تغلب و قلت سیاست خست. وسیاست کرامت زود تغلبی شود. ودرسیاست اجتماعی هم باشد که تغلبی حادث شود از فرط مسامحت مدبر. وجودت سیاست اقتضاء حفظ سنن کند، ورداءتش اقتضاء اختلال آن. و بر جمله در هر باب بحسب اخلاق و عادات و اغراض اموری لازم باشد که مشیر را از معرفت آن چاره نبود، تا بر حفظ مصلحت هریکی قادر باشد. و معرفت تجارب[6] گذشتگان وسیر سایسان دراین باب نافعترین چیزی بود. و اما جزویات غیرعظام نامعدود باشد. وجمله متوجه بود بطلب صلاح حالی. پس باید که معنی صلاح حال وانواع و اجزاء آن معلوم بود، تا بحسب آن اعداد مواضع در هر بابی ممکن باشد. وصلاح حال استجماع فضایل نفسانی و

سیاست اجتماعی

یاسیاست احرار

سیاست اخیار

---

(١) اصل : سایش (٢) اصل اقتناء (٣) اصل : باشد (٤) در بیشتر از نسخ : حرمت (٥) اصل : وجدانی اید (٦) تجارت .

جسمانی باشد . وصدور افعال بحسب آن با محبت[1] دلها وحرمت ونعمت وخوش عیشی وآنچه اقتضاء استقامت آن کند . وابن معانی بعضی نفسانیست و بعضی جسمانی ، وبعضی خارج ازهر دو . و اجزاء آن فضیلت نفس بود ، و فضیلت جسم و پاکی اصل و دوده و نباهت و کرامت یسار و وفور قوم وبخت نیك ، چه هر که درحیات باین معانی مخصوص بود ، وبعد ازوفات ذکر بخیر و ثواب آخرتش بود بنزدیك جمهور سعید مطلق بود . و اجزاء فضایل نفسانی بعد ازاین گفته آید . واجزاء فضایل جسمانی صحت وقوت تام و اعتدال بنیت و جمال بود . و پاکی اصل و دوده آن بود که اسلاف اومغبوط بوده باشند بحسب این فضایل، وازواج و اولاد همچنین. و در زنان[2] عقل وحیا و جمال وعفت ودوستی شوهر ونشاط عمل، وبعضی زینت هم اعتبار کرده اند . واجزاء نباهت،شهرت واصالت رأی و جمال فعل بود . و اجزاء کرامت،تصدر درمجالس،وشهرت بخیر وصیت سایر،وآنك مردم اورا دوست دارند ودعا کنند ، ودرمطلب اومساعدت نمایند ، وباو تقرب طلبند ، و از خشم او احتراز کنند . و کریم آن کس بود که خصال خیر او را بسیار بود . و تفصیل خصال بحسب عادات و اصطلاحات مختلف بود . و اجزاء یسار، اصناف اموال و نفاست و حفظ و دوام و نماء آن باشد . و اجزاء و فورقوم، کثرت عشیرت ودوستان و خدم و عبید وشایستگی ایشان باشد . وحصول لذت[3] از خیرات شمرند ، واگرچه بر بعضی وجوه منافی فضیلت بود . وخیرات متعلق ببخت[4] چیزهائی بود که وقوعش نادر بود ، مانند عمر درازو یافتن گنج ، وچیزهائی که بر آن حسد برند . این است اجزاء صلاح[5] حال . واکثر آن خیرات باشد بحسب نظرعامی . و طرق اکتساب ارادیات را اعداد انواع از هر یکی واجب بود . و بعد از آن اعداد انواع بسوی طرق اکتساب چیزهاء نافع بود . وفرق میان خیر ونافع آن بود ،که خیرمطلوب لذاته بود و نافع لغیره ،

---

(۱) تا محبت (۲) بیشتر نسخ : واولاد همچنین درزنان (۳) اصل : لذات
(٤) اصل: ببحث(۵) اصل و بیشتر نسخ : اصلاح

مانند ریاضت صحت را.و از نوافع مشترك بعضی فاعل خیر بود ، مانند مصح بالذات چون غذا، یابالعرض چون دواء . و بعضی ملزوم خیر بود، مقارن چون حسن سیرت استحقاق مدح را ، یا لاحق چون تعلم[1] علم را . و بعضی اسباب ممکن[2] بود،مانند ذکاء و حفظ درتعلم . و باشدکه چیزی باعتباری خیر بود وباعتباری نافع، مانند صحت واحسان ومکافات وهدایت ونصیحت . و باشدکه وقوع بروجهی خاص شرط بود درخیرونافع . والا خیر ونافع نبود . مثلا هراحسان که از مکافات[3] قاصر بود، باشدکه آنرا تقصیرشمرند . ومکافات‌بمثل[4] همچنین ، بل در خیرات ببیشتر باید و در شرور کمتر . و اساء ت با اعداء برسبیل ابتدا که از ضرورت متجاوز بود برقصد حمل‌کنند . و بقدرضرورت برعدل . و بسیار احسانها بودکه آنرا مکافات نتوان‌کرد . مثلا افعالی و اقوالی‌که مقتضی لذتی بود مانند محاکات‌وفکاهات، و احسانهاء قولی‌که در محاوره افتد.و اهمال شروط و قیود اسباب غلط ،وتوجه عنادبود، چه شجاعت مثلابنفس خود خیراست. و درحفظ حریم‌نافع.و بآن‌وجه که‌نفس‌خویشتن را در معرض قتل‌آوردن است ضار . پس اگر گویند مطلقا نافع بود یا ضارمغالطه باشد ، و توابع خیرات ونوافع باشدکه هم خیرونافع بود ، وباشدکه بضد بود . ومعرفت هر یك در تحصیل آن یا تخلیص[5] از آن مفید بود . این است سخن در خیرات ونوافع،از جمله چیزهائی‌که دراین‌باب ودر دیگر ابواب از آن انتفاع بود . و بحسب آن اعداددیگر انواع ممکن باشد سخن در اشد و اضعف باشد. وآن این‌است‌که دراین فصل ایرادکنیم .

فصل دویم
در اشد و اضعف

افضل خیرات اعم وادوم بود و اکثر در جهات نفع اولی بآنك‌مطلوب لذاته بود . و یکچیز که بوجوه بسیار خیر بود از چیزهای

اشد واضعف

(۱) اصل : تعلیم (۲) تمکن (۳) اصل : از امکان (٤) اصل : تمثیل
(۵):اصل تا تخلیص‌و بعضی نسخ : با تخلیص

بسیار که خیرات[1] جمله کمتر از آن بود بهتر. وچیزی که نفعش عظیم‌تر بود بهتر بود، مانندحکمت که نفعش معرفت باری تعالی است از عبادت که نفعش استحقاق ثواب است. و خیری[2] که مستتبع خیری‌دیگر بود بهتر از آن،مانند پادشاهی از حرمت. و سبب خیرفاضل‌تر بهتر از خیر مفضول، مانندکفایت که سبب یسار بود از جمال. و خیر مستقر مانند صحت بهتر از نامستقر مانند لذت. و آنچه مغنی بود از دیگری بهتر از او، مانند یسار از تجارت. و آنچه مبداء او شریف‌تر بود و فاضل تر، مانند جودت رأی از شجاعت. و غایت فعل بهتربهتر، مانند ابصار از شم و اعز بهتر مانند زر. و اعم در نفع بوجهی بهتر از آن، مانند آهن.و هرچه فقدانش مضرتر نافع تر. و اصدق بهتر مانند هندسه از اخلاق. و باشد که انفع بهتر از آن بود، مانند طب از جراثقال.و اوثق بهترمانند توحید از هیأت و علم ببهتر بهتر. و محبت بهتر بهتر.و آنچه شهرتش بهتر بود بهتر،مانند عفت از لذت والذبهتر، و اجمل[3] همچنین.و مختار افاضل و ملوك و اهل رأی‌بهتر، و حصول محتاج الیه محتاج تر را بهتر مانند مال پیر و رنجور[4] را و از تصاریف شجاع از عفیف بهتر،زیرا که شجاعت از عفت بهتر. و صدور از مصدر صعب‌تر، و کم صدورتر بهتر، چه غرابت اقتضاء تعظیم کند هم در جانب خیرمانند جودت رأی از زنان وهم‌در جانب شرمانند زنا از پیران.

فصل سیم
دراعداد انواع متعلق بمنافرات

اعداد انواع منافرات

جمیل مختار و محمود و لذیذ بود نه بسبب چیزی دیگر، بل از جهت خیریت او.و فضیلت نوعی از جمیل[5] بود ،وآن **ملکه‌ای باشد که** اقتضاء تحصیل خیر کند بآسانی و انواع فضیلت حکمتست. و آن تهذیب

---

(۱) اصل: میزات (۲) اصل: و چیزی (۳) اصل: اجل (٤) اصل: مال پس رنجور را. (٥) در متن اصل این کلمه «جهل» است و در حاشیه به«جمیل» اصلاح شده است

قوت نطقی بود. وتحصیل آنچه در او بقوت بود از نظریات و مبادی عملیات و عدالت،و آن ملکه شدن اعمال خیر بود بعد از تهذیب قوت نطقی، وآنرا برنیز خوانند و گفته‌اند آنچه مقتضی قسمت باشد بحسب استحقاق و شجاعت،وآن تهذیب قوت غضبی‌بود . و گفته‌اندآنچه مقتضی ثبات دیگر افعال نافع بود در جهاد[۱] ومقاومت اعدا. و عفت،و آن‌تهذیب قوت‌شهوی بود. وگفته‌اند آنچه مقتضی استعمال شهوات بدنی بود بقدر رخصت شرع یا کمتر از آن . وبحسب نظر حکمی انواع قریب فضیلت این چهار بیش نبود، امابحسب ظاهر این‌تدقیق نکند. وسخاوت‌را، وآن مقتضی فعل جمیل بود ببذل‌مال. و مروت را،و آن مقتضی نبالت بود بتوسیع طعام و اظهار تواضع و تازه‌روئی. وبزرگ همتی را،وآن مقتضی قصد بود بافعال بزرگ در باب اکتساب حمد.وحلم‌را،[۲] و آن تحمل بود بروجهی که عرض مصون‌بود. و اصالت [۳] رأی را، وآن مقتضی اصابت‌بود در مشاورات. وامثال آنرا هم از جملهٔ انواع قریب فضیلت شمرند ، و اگرچه بحقیقت داخل باشند در انواع چهارگانهٔ مذکور . واضداد این انواع هم از این بیان معلوم شود. ودیگر فضایل یا در تحت این انواع بود یااسباب علامات این‌فضایل . مثال‌آنچه در تحت نوعی بود ، ایثارکه درتحت‌سخاست ومثال‌سبب‌حیا‌که سبب‌عفت بود. ومثال‌علامات مصابرت[٤] امین برعذاب در مطالبت[۵] امانت کـه علامت عدالت بود . و از جملهٔ آنچه مستدعی مدح بود بعد از فضایل مخالفت هوا بود،چه[٦] اتباع هوا منافی اصناف فضایل بود،و شرف سلف همچنین. امامدح بمکتسب بهتر ازآن بود که بموروث یا بآنچه متعلق ببخت بود. و باین‌سبب بزرگ همت از آن ابا کند کـه او را بامثال آن ستایند[۷] .و همچنین جهد در اکتساب فضیلت و اصلاح حال غیر، و انتقام از دشمن و کبر

---

(۱) در اصل : و در جهاد (۲) اصل : حکم‌را (۳) اصل : و اصابت (٤) اصل : مصایرت (۵) اصل : و مطالبت(٦)«چه»از بیشتر نسخ افتاده است (۷) ثنا گویند

نفس ، و کم آزاری، وافعالی که موجب صیت بود ، و ترك احتیاط بسیار در امور ضعیف کـه امارت دلیری [۱] بود. وباشد که بضدش مدح گویند چون‌مطلوب‌جزم [۲] بود . واهل‌رذیلت رادرحال ضرورت مدح [۳] بچیزهائی توان گفت که مشارك فضیلت بود . مثلا گربز را بکیاست در مشاورت ، و فاسق را بلطف در معاشرت، و ابله را بقلت‌مبالات‌باموردنیاوی،ومتهور را باقـدام در مواضع خـطر، و مبذر را ببذل مال. و چون مقتضیات مـدح معـلوم شود مقتضیات ذم اضداد آن بود. ومنفعت معرفت فضایل در این صناعت بدووجه بود : یکی‌درمنافرات [٤] ودیگردرباب اوصافی که مقتضی تصدیق قائل بود .

فصل چهارم
در اعداد انواع متعلق بمشاجرات

انواع‌متعلق بمشاجرات

وابتداازشکایات کنیم [٦] گوئیم: شکایت‌ازجوربود،وجوراضرارغیربود برسبیل تعدی از رخصت شرع بطریق قصد و ارادت، وآن یـا بمخالفت شریعت‌مکتوب‌بود ، یابمخالفت شریعت غیر مکتوب، ویادرملك‌بودیادر کرامت‌ویادرسلامت.وبرشخصی‌بودماننذنهب‌مال، یابرجماعت‌مانندفراراز زحف [۷]. واسباب‌ضرراسباب‌افعال‌بودمطلقا.وآن‌هفت‌بود:چه‌فعل‌یابغیرارادت بودیابارادت .واول‌یااتفاقی‌بودیااضطراری . وآن یاطبیعی بود یا قسری . و بارادت‌یا بر سبیل عادت بود یا بحسب شهوت [۸] بود یا بحسب‌غضب یـا بحسب فکر . مثال اتفاقی، تیری که بصید اندازند و برکسی آید . و مثال طبیعی، باری کـه برستور نهند بحسب عادت و او از آن بمـیرد و مثال قسری [۹] آنك دست کسی با کارد بگیرند وبردیگری‌زنند . ومثال‌عادی، خیانت‌کسی که دزدی عادت او بود درچیزی که بآن راغب‌نبود . وشهوی

---

(۱) اصل : و کبری(۲) اصل: خرم (۳) اصل: بمدح (٤) اصل : متاخرات درمتن، و مشاجرات در حاشیه (٥) کلمهٔ « متعلق » در نسخهٔ اصل نیست (٦) کلمهٔ « کنیم » دراصل‌وبیشتراز‌نسخ نیست(۷) اصل: رخف (۸) شهرت در حاشیه به شهرت اصلاح شده (۹) اصل : پیری

و غضبی معروفست. ومثال فکری، قصدی که بطریق احتیال کنند . واز این جمله آنچه بحسب ارادت بود داخل بود در جور. وآن هم دو گونه بود : یکی آنك تابع انفعالی بود مانند هیجان شهوتی یا غضبی. ودیگر آنك تابع رویت و اندیشه بود . و در همه احوال ارادت بفعل حاصل بود. و فاعل جور[1] را باعتبار دویم شریر خوانند . و خطیب را در معرفت این احوال منفعت بود. و قسمت جور بحسب اسنان و صناعات مانند آنك گویند جوان قصد جرم[2] و خون کند، و پیر قصد مال، و توانگر قصد لذت، وامثال این[3] قسمت ذاتی نبود، چه جوان قصد جرم و خون بسبب غلبه شهوت و غضب کند، نه بسبب جوانی. و همچنین هر صنفی را خلقی مناسب تر بود بسبب امری عارض . وبر این قیاس . اما درباب استدراجات نافع بود چنانك گفته اند . وبرجمله غایت همه جابران طلب نفعی یالذتی بود ، و اگرچه بحسب احوال مختلف باشد . مثلا محتال طلب نفع بیشتر کند و فاجر طلب لذت . و شرح نافع گفته آمده است . و اما شرح لذت

شرح لذت

این است گوئیم:[4] لذت حرکت نفس بود بر سبیل توجه بهیأتی خاص بسبب اثری که از حس ظاهر یا باطن ناگاه باو رسد از حصول امری که بنسبت باآن حس طبیعی بود . وآن محرك لذیذ بود ، وضدش مولم . وتحریك

لذیذ و مولم

یا بطبیعت کند یا بحسب عادت . پس امور طبیعی وعادی وخلقی لذیذ بود. مثلا آسایش و کسل و خواب لذیذ بود که طبیعی بود . و جد و مداومت مولم بود که غیرطبیعی بود و هر لذت که بحسب رأی و فکر بود، آنرا نطقی یاعقلی خوانند ، وخلاف آنرا طبیعی . وسمع وبصر باشد که بتأدیهٔ خیر و فضیلت و صورت فعل جمیل، سبب لذت عقلی شوند . و تخیل در الذاذ تابع حس بود . وآن بتذکیر[5] بود یابتأمیل[6]، پس حس الذاذ بحاضر کند و تذکیر بماضی. وتأمیل بمنتظر . ولذات بعضی بحسب قوت شهوی بود، مانند مباشرت ومضاحك وفکاهات . و بعضی بحسب قوت غضبی، مانند

---

(۱) اصل : جود (۲) اصل : حرم (۳) اصل : آن (٤) اصل : این است شرح لذت گوئیم (٥) بتذکر (٦) بتأمل ـ تأمیل: امیدداشتن «منتهی الارب»

غلبه وصید[1]. و لذت شطرنج و نرد و گوی زدن از این قبیل باشد. و باشد که بعضی را غلبهٔ بعدل وواجب لذیذ بود . و بعضی را بجور و تلبیس . و لذت کرامت هم ازاین قوت بمشارکت نطقی بود . و آن بنسبت باخویشان و دوستان و اقران و علما وجمهورخواهند یا لذیذتر بود. ومحبوب‌بودن[2] بنسبت با نفس خودخواهند وخیر دوستان بنسبت با ایشان . وبعضی لذات بحسب قوت خیال[3] بود. چنانك گفتیم.و بعضی لذات[4] بحسب قوت و همی مانند خلاص‌ازخوف. وفعل جمیل[5] چون سخا و انفعال جمیل‌چون تحمل بحسب قوت نطقی لذیذ بود . و همچنین حیل لطیف از جودت ترتیب و محاکات صورحسن و قبیح از جهت توهم قدرت برآن . و تجدید احوال از جهت وقوف برغریب ، وتکرارازجهت سهولت ادراك . وادراك مألوف ومعتاد هم باین سبب لذیذ بود . وهمه اصناف لذات غایات جورتواندبود.

«ذکر[6] اسبابی که اقتضاء سهولت جور کند »وجور را اسبابی دیگر بود که اقتضاء تسهیل کند . و آن سه قسم بود : قسم اول آنچه عاید با جائر بود ، مانند آنك واثق باشدکه او را مطالبت نکنند از علو رتبت . یا نتوانند از بسیاری اعوان ، یا بجورفخر کند ، یا غرامت بر دل خوش کرده باشد . یا عقوبت بسیار کشیده بود ، و برآن متمرن شده و باین سبب کسی که ممارست حرب بیشتر کند شجاع تر بود . یا ضعیف رای بود که بنفع عاجل مغرور شود ، و از غرامت آجل فکر نکند . و قومی باشند برعکس که مضرت عاجل احتمال کنند نظر بر نفعی آجل . یا عذر راوجهی نهاده باشند مانند سهو واستکراه و اتفاق.یا بردفع سخن متظلم یا هلاك[7] حاکمان قادر بود ، یا بمیل حاکم واثق بود ، یا باوظن جورنبود ازورع. یا استغناءیا ضعف حال . و قسم دویم آنچه عاید با مجور علیه بود ، مانند آنك حشمت باو مرتفع بود از ضعف او ، یا بسببی[8] دیگریا عدم ناصر ،

---

(۱) اصل : و حسد (۲) بود (۳) اصل : خیالی (٤) اصل : و بعضی نسخ کلمهٔ «لذات» را ندارد (٥) اصل: جهل(٦) اصل و بعضی نسخ : ذکر ـ وص : و دیگر « مثل این است که این کلمه آغاز، مطلب باشد وبهمین سبب درمتن نسخهٔ اصل بامرکب سرخ نوشته شده‌است (۷) اصل :ملال (۸) اصل : یانسبتی

یا مضرتی از جور باو نرسد[1]، یا مطلوب جایر[2] بنزدیك او بیش باشد[3] یا مسامحت کنند[4] بسبب دوستی یا خویشی، یا عذر قبول کند بآسانی، یا خویشتن را در معرض تظلم نیاورد از بزرگ همتی یا کاهلی یا شرم و خوف فضیحت. یا عادت او بود دعوی باطل و لجاج تا بآن سبب سخن او بنشنوند، یا حاکمان داداو بنداده باشند، یا حاکم و مردم از او کینه دارند، یاقصد جوری دیگر کرده باشد[5] مانند قتل دزد، یادرمعرض جوری دیگر بود مانند بردن مال کسی که درمعرض مصادره وتاراج بود. وباشد که براوجوربسوی[6] لذت کنند، مانند غرباوغافلان که زودضجرت نمایند. وکودکان دیوانه را باین سبب رنجانند. و همچنین جور برحلیم بسبب تعجب ازحلمش وباشد که بسبب تقرب بجمهور کنندمانند آنچه با بدکاران کنند. ونیکو ظن در معرض جور بود از قلت احتیاط. و قسم سیوم آنچه عاید با نفس جوربود مانند آنچه آنرا پوشیده توان داشت. مثلا درمیان غوغا بود، یاکسی حاضر نبود، یا غرامتش از غنیمتش کمتر بود. یا غنیمتش عاجل[7] بود و غرامت آجل. یا از سوء عاقبت ایمن باشد مثلا حقیر بود، یا درموضعی بود که حاکم نبود، یا آنرا بهزل منسوب توان کرد، یابر سبیل اختداع[8] اوهام بود. مثلا آشکارامطلق، چه بآن سبب پندارند که جورنیست، والا آشکارا نبودی. و ازجور نادر[9] تحفظ نتوان کرد، چنانك از جور دوستان. این است آنچه تعلق بشکایات دارد. و بعد از این سخن در اعتذار گوئیم: سخن در اعتذار واستغفار. تظلم رفع ظلامه بودبحاکم. وظلامه حال مظلوم بود. وبازاء تظلم ازظالم تنصل[10] بود. وآن دفع سخن متظلم بود. و خالی نبود از آنك یا بانکار بود یا باقرار. و انکار یا مطلق وجود ظلم را بود یا وقوعش را بروجهی که ظلم بود، چه اصناف شرور بحسب وقوع بروجوه خاص شر بود، والا آنرا

---

(۱) رسد (۲) اصل جابر (۳) اصل: نیاید (٤) کنند (۵) باشند (٦) اصل: نسبی (۷) اصل: حاصل؟ (۸) اصل: اختراع (۹) اصل: تادر (۱۰) تنصل: ازگناه بیزار شدن و بیرون کشیدن خود را «منتهی الارب»

بنفس خود شر نخوانند. وتحدید وجوه یابشریعت مکتوب بود، یابشریعت غیرمکتوب. و باشد که متخالف باشند. مثلا در دزدی اندك شریعت غیر مکتوب مؤاخذهٔ عظیم نکند. و مکتوب قطع ید کند[1]. و شریعت غیرمکتوب کسی را بجنایت دیگری نگیرد. و مکتوب عاقله را بدیت مطالبه کند. و باشد که متخالف بعموم و خصوص باشد[2] چنانك درغیرمکتوب نکاح جایز بود. ودر مکتوب آنرا حکمهای مفصل بود که باکه و چون جایز بود، و باکه وچون جایز نبود. و برعکس در مکتوب حلم حسن است، ودر غیر مکتوب در بعضی مواضع حسن است، ودر بعضی قبیح که و بعض الحلم عجز. و اعتذار با اقرار مطلق استغفار بود. و آن التماس حلم و تفضل بود. و التماس حلم التماس اسقاط عقوبت بود. و التماس تفضل[3] التماس بذل آنچه برده باشند و ترك غرامت. و طریق التماس دعوت یاعفو بود، و آنچه ظاهر شرع و اگرچه عدلست جهت[4] سیاست است. وعفو وکرم اولی. وآنچه[5] اعتبار نیت باید کرد نه بعمل و باکثر نه بنادر. و بذکر[6] جمیل باید کرد نه بذکر قبیح. و مکافات بدی[7] بنیکی بهتر. و فعل بد اقتدا را نشاید. و همچنین ذکر حقوق سالف ووعدهٔ بافعال جمیل. و برجمله استحقار فعل بخلاف شاکی که در استعظامش مبالغه کند. ومقتضی استعظام و استحقار باشد که کثرت اضرار وقلتش بود، چه ظلم برجمهور عظیم تر از آنك بریك شخص. وقتل عظیم تر از نهب وتعرض حرمت عظیمتر از تعرض مال. و باشد که کیفیت اضرار بود، چه با استحقاق عظیم تر از آنك بی آن. و باشد که بحسب نسبت باشرارت بود، چه ظلم برمحسن عظیم تر از آنك برمسیئی باشد که بسبب خساست فعل بود، چون دزدی از وقف مسجد و نباشی، چه از آن ضرری زیاده نباشد، اما باین سبب عظیم شمرند. و تأدیب در شخصیات بعقوبت کنند، ودر آنچه راجع باجمهور بود بعقوبت وفضیحت. و حکم بشریعت خاص حکم مربود. و بشریعت عام آمیخته بسیاسات[8] ملکی

---

(۱) کنند (۲) باشند (۳) اصل : بفعل (٤) اصل : جزیت
(۵) اصل : وآنك (٦) اصل : تذکیرو بعضی نسخ : تذکر (۷) اصل : بدنیی
(۸) اصل: بسیاسیات

فصل پنجم
دراعداد انواع نافع در تصدیقات غیرصناعی

انواع نافع در تصدیقات غیر صناعی

اسباب تصدیقات غیرصناعی که درمشاجرات نافع بودپنج بود:سنن وشهودوعهودوایمان وتعذیبات. وخطیب نصرت سنن غیرمکتوب کندباتفاق عقول وتطابق امم و شمول مصالح، و آنك مخالفت مقتضی فضیحت بود. ونصرت مکتوب بطاعت خدائی و متابعت صاحب‌شریعت [۱] و وعدووعید، و آنك خدای تعالی مصلحت [۲] بندگان بهتر داند از ایشان. و تخویف به‌بی‌دینی ونصرت دیگرطرف درغیرمکتوب بآنك عقل‌هادیست بمصالح،واگر تغییر روا نبودی مکتوب بودی. و حکمهای کلی بدقایق وقیود مختلف شود. ودرمکتوب بنسخ وتأویل و آنك سخن انبیاء بر عقول عوام‌مقدم بود، وتکلیف ظاهرجمهوررا بود، و حکم خواص دیگر بود، واز اسرار تأویل معلوم شود. ونصرت شهود اگرقدما باشند بفضل درعلم و معرفت وسبقت درخیرات،ونقص حکم ایشان بآنك هرروزگاری راحکمی‌باشد، وهرمتأخری داندآنچه متقدم‌داندوزیادت، واصطلاح غفلت و خلل متقدم برمتأخر باشد. واگرمعاصر باشندنصرت بتزکیت [۳] وصدق و نقض‌بمداهنت بسبب صداقت. یا عداوت یاشرکت یاخیانت. وامارات هم ازقبیل شهود بود. ونصرت طرفین درآن بوجوه وقوع برقیاس امثال‌آن. ونصرت‌عهود بوفا وکبرنفس. وآنك‌عهد شریعتی‌خاص است. ومحافظت هردوشریعت متلازم. ونقضش یا بتأویل‌لفظی یابآنك هرچه مکتوب نیست [۴] بدعتست وتخرج. یابآنك‌حاکم را رسد که بحسب‌مصالح تغییراحکام‌کند.ونصرت سوگند مانندعهد،وبتعظیم ذکرخدای تعالی ووخامت عاقبت‌نقض‌سوگند، وآنك مشهور بحنث [۵] مقبول قول نبود. ونقض‌بتاویل ولغو،وآنك‌کفارت ازاهمال مصلحت اولی. وسوگند بسیار مردم را در معرض آن‌آرد [۶] که

(۱) اصل : شرع (۲) اصل : مصالح (۳) اصل : بترکیب (٤) کلمه «نیست» از اصل افتاده است (۵) درنسخهٔ اصل : بحث و در بعضی نسخ : بحسب ، وبخبث ، ونسخهٔ ص : حنث (٦) اصل : دارد

قوتش رد کنند. وصاحب مروت باشد که سوگند یاد نکند بسوی اجلال سوگند. یا ازعظم نفس. وباشد که یاد کند دفع سوء ظن را. وطلب سوگند یا از تهور بود، یا ازثقت بصدق، یا ازثقت بجبن خصم، یا ازجهت تشفی. وامتناع از آن مقتضی تصدیق خصم بود. واما نصرت قول کسی که بعذاب ازاو تصدیق طلبند، یا بآنك کسی درچنین حال دروغ نگوید. و نقضش بآنك غرقه دست درهمه چیز زند. وطالب خلاص بانواع حیل تمسك کند. وضرب امثال درهمه مواضع نافع بود.

فصل ششم

درذکر انفعالات واخلاق نفسانی که در استدراجات نافع بود و اعداد انواع بحسب آن.

انفعالات واخلاق نافعة دراستدراجات

چون خطابت درمنازعات بی حاکم وسامعان تمام نشود. وحال حاکمان ودیگرسامعان درکیاست وحدس ومتانت رأی مختلف باشد، پس معرفت انفعالات ازغضب ورحمت وصداقت وعداوت وامثال آن، واخلاق هرصنفی درخطابت بغایت نافع باشد چه دراعداد انواع وچه دراستدراج سامعان وباین سبب نرمی ودرشتی مدعی درسخن اقتضاء نرمی و درشتی حاکم کند درخطاب [1] با او. وحاکم باید سخن تمام بشنود، ودرحجت تأمل کند، و تا سخن بمخلص نرسد و آنچه برآن وارد باشد ایراد نکند [2] وجواب منقطع نشود، حکم نکند باقناع، تا از سنن صواب مایل نشود. وابتدا از بیان انفعالات وعوارض آن کنیم (واخلاقی که بزودی اقتضاء انفعالی کند هم دراثناء انفعالات یاد کنیم) [3] چه اینجا بفرق احتیاجی نباشد گوئیم: ۱ - غضب المی نفسانی باشد که ازشوق بحلول عقوبتی بر کسی که معتقد عیب یا استحقار غاصب باشد حادث شود، ولذت توهم غلبه اقتضاء تزاید غضب کند. وهمچنین اصرار ووقاحت مغضوب علیه. وغضب جز براشخاص جزوی معین نتواند بود، بخلاف بغض [4] که نوع را یاصنف

(۱) درخطابت (۲) اصل: نکنند (۳) عبارت میان پرانتز از نسخهٔ اصل افتاده است (٤) اصل: نقص

را بود . مثلادزدان را. واستحقارظهوراثری بود که اقتضاء عدم استحقاق عنایت کند بکسی ، یا عدم امید خیروخوف از شر آنکس . وآن سه قسم بود : اول استهانت ، وآن اظهاردلایل دنائت آنکس بود ، وقلت مبالات مانع این تصورباشد . وآن یا بنفس آنکس بود ، یا بآنچه او را خوش یا ناخوش آید . وخشم پدربر فرزند وزن بر شوهر بـاین سبب بود . وکم داشتن ازاستحقاق درحال کرامات هم ازباب استهانت بود . واستهانت از بزرگان موجب غضب نبود ، بل باشدکه بر تأدیب حمل افتد . یا تخیل[١] بزرگی درخود بسبب آمدن درمعرض عتاب ایشان آنکس را ازغضب منع کند. و درهزل ولهو هم موجب غضب نبود از ادراك لذت لهو، مگر کـه تصورخدیعت یا استهزاء کند . دوم تعنت،[٢] وآن تعرض کسی بود بمنع از هرچه خواهدکرد . وبسوی التذاذ ازضجرت وحیرت او . و اینهم باعدم مبالات باشد بآنکس. سیم شتم وآن تلفظ بود بآنچه مقتضی عیبی باشد . وبسبب لذت شتم بعد ازتوهم غلبه تخیل برائت خود نیز باشد ازآن عیب. وجوانان واهل ثروت بیشتر برشتم اقدام کنند ازعجب ، وقلت تفکر درقبح آن . وطنز وافسوس مرکب بود ازتعنت بایکی ازدوقسم دیگر . ومعجب بفضیلت با حشمت یـا قوت احتمـال کمتر کند ، و زود درخشم شود . و همچنین متنعم ومتوقع خیر ازکسی چون ازاو شر بیند . و مشغول بمهمات و مبتلا بآلام بدنی یا عوارض نفسـانی ، و محروم از اغراض[٣] وملول. واز اسباب غضب قطع احسان معتاد بود ، وتقاعد از جزاء احسان،[٤] و هـردو خسیس بود . وهمچنین جزاء احسان بکفران یا اسائت ، وتقاعد دوستان ازنصرت ومساهمت درخیر وشر . و از اسبـاب فتور غضب عدم تصورقصد بود باستهانت ، بل حمل[٥] آن برسهویا غلط . واعتراف واستغفاروخشوع وتذلل وخاموشی وخجلت وتلقی بهشاشت که اقتضاء انبساط طبع غاصب کند . وهیبت مغضوب علیه وحیاء ازاو، وشهرت اوبنیکی وکم آزاری ، و

---

(١) اصل : یاتخییل (٢) اصل : تعذیب (٣) اصل : عراض (٤) از اجزاء احسان معتاد بود (٥) اصل : جمله

حقارت‌او وتوبیخ غیر بر آن[۱] . وخلط فعلی که موجب غضب بود ، یا فعلی جمیل ، یاامری بمعروف . وهمچنین انتقام وادراك ثار، وظفر ونزول بلائی دیگر برمغضوب علیه ، ودرازی روزگار ، ومعاملهٔ مغضوب علیه باخود یا بادوستان خود،همچنانك باغاصب کرده باشد . وتعدی‌از اغضاب[۲] بعذابی غاصب راکه غضب درجنب آن[۳] فراموش‌شود . وخوف‌وغضب جمع نشود.
ب ـ صداقت،حال مردم بود ازآن جهت‌که خیرغیر خواهد،بسوی او نه بسوی خود ، وچون ملکه شود سبب احسان شود باا‌وهم بسوی اوبآنچه ممکن باشد . ودوست مشارك بود درسراو ضرابا دوست خود ، و شاد بشادی‌او واندوه‌گین باندوه او ، بخلاف دشمن. واحسان اقتضاء صداقت کنداز‌هردوجانب. ومنعم را دوست دارند خاصه چون انعام متوالی بود . وبا طیب نفس بی توقع جزا وبی‌منت . وهمچنین‌کسی راکه از اوتوقع انعام بود . ودوست دوست را ودشمن دشمن را و معطی غیر طامع را ، مانند اسخیا ، وغیرطامع را مطلقا مانندابرار،وکسانی که بی‌مؤنت بسیار تعیش‌کنند. وسلیم صدر بی‌غایله را و اصحاب فضائل را، وعظم قدر بزرك همت را ، وظریفان واهل عشرت واهل صلاح‌واهل مساعدت را،وکسانی راکه اصلاح خللها کنند،وکسانی راکه عتاب[٤] وتوبیخ‌نکنند ، چه‌ملامت واگرچه ازمشفق بود اقتضاء عداوت‌کند . ومداح را و کسی راکه تملق باعتدال‌کند . ومتحمل وخوش خوی وکوتاه زبان را . وکسی راکه ازاو شرمتوقع نبود ونکند،ومتودد را وکسی راکه خواهندکه بـا اودوستی کنند. وکاتم‌اسراررا.واسباب صداقت طول صحبت‌بود، ومؤانست بملاقات ومواصلت بقرابات‌یا بمهادات وتوقع خیر. وحـال عداوت هم ازاین تقریر معلوم توان‌کرد.ج ـ خوف‌وحزن‌وحیرت‌نفس‌بوداز‌تخیل ضرری[٥] مقتضی افساد حالی یا ایلامی‌که درمستقبل خواهد رسید بـزودی وقید افساد و ایلام ازآن است‌که کسل ومجوزضرر بود، وازآن خایف نباشند،وبزودی

---

(۱) اصل : عزیزان (۲) اغضاب : بخشم‌آوردن«منتهی الارب» (۳) اصل : حیوان (٤) نقاب (٥) ضروری

بسوی آنك ازموت خایف نباشد تابشرف آن برسد . ورکوب خطر مقارنت ضرر بود باثبات برقرب. واسباب خوف باعتبار[1] بود : یعنی مشاهدهٔ حلول ضرر بغیر. وتجربه واحساس و اخبـار غیر وحدس وخوف ازکسی بود که مدافعتش ممکن نبود، خاصه که ظالم بود. وآنکس راکه مفاوضه نگیرد[2] بخلاف ظن معامله کند ، وقادر برمنازعت درآنچه شرکت نپذیرد، ودشمن وآن کس که پنهان قصد کند مانند مکار ومخادع وساعی وداهی[3] وکسی که برسراو وقوف نیابند.[4] ودوست مظلوم بیشتر ازچیزی بود که تدارك نتوان کرد ، ودرحالی که کسی ازآن خلاص نتواند بود.[5] وکسانی که نترسند ومغرور بقوت یامال یانصرت غیرباشند ، یامتوکلان یانیکوکاران بغیر وامن براین قیاس . د ـ شجاعت، ملکهٔ ای بود که صاحبش واثق[6] بخلاص ومستعد بود حلول مکاره را، ومبنی بر دوچیز بود : یکی حسن ظن و دیگری تمکن ازدفع . ودواعی شجاعت کثرت ناصر بود وفرط قوت . و برائت از ظلم و عظم نفس، تا احتمال ضیم نکند. و تجربه وثقت بعـاقبت[7] نیك ، وامن از غایلهٔ اقدام ، وعجب و غرور ببزرگی ، وآنچه بدان دلیر باشند چیزی بود که تلف نشود ، یاتلافی توان کرد ، یا حقیر بود ، یاقدرش ندانند یا چشم برعوضی بزرگتر دارند ، یانامجرب بود، یاتجربه کرده باشند بارها وتلف نشده باشد . وباشد که این معنی سبب جبن نیز شود . هـ ـ خجلت وحیا، خوفی[8] وحیرتی باشد نفس را ازعروض آنچه مقتضی مذمت باشد. وبازاء آن وقاحت خلقی بود که بـا آن بفوات حمد و لحوق ذم مبـالات نکند ،[9] وفاضحات مانند فراراززحف بود ، ومزاولت اموردنی و خیانت ومخالطت اهل تهمت وحرص نمودن برمحقرات وتقتیر[10] باثروت، وتصلف بدروغ ، وبرخود بستن هنردیگری ، وجزع برضررانداك، وتملق مفرط . وازدواعی خزی بود رضا بآنك باواستهزاء کنند ، ومزاولت امور خسیس ومحاکات آن، وتحمل شر ازغایت حرص وحیا ازکسی که معتقد خیر بـود

---

(١) اصل اعتبار (٢) اصل : بگیرد (٣) اصل : وداعی (٤) نباشد (٥) اصل : نتواند داد (٦) واثق بود (٧) اصل . بعافیت (٨) اصل : جزئی (٩) اصل: نکنند
(١٠) تقتیر : نفقه برعیال تنك كردن «منتهی الارب»

درمستحیی [۱] یامعتقد فیه بود ، یامحتاج الیه یا مادح یا همسر [۲] یاصاحب رأی تاثیر [۳] بیشتر بود ، وفضیحت آشکارا و بقیاس باخویشان و اقران ومخالطانِ ودشمنان و عیب جویان ومستهزیان وآشنایان [٤] قدیم وکسانی که دراوحسن ظنی داشته باشند بیشتر بود .و بقیاس با دوستان خالص و کسانی که با ایشان مبالات نکنند، و اطفال و غربا کمتر .
و - شکر نعمت و کفران ، و نعمت امری نافع باشد که چون از غیر یابند متقلد [٥] منت و مطیع و شاکر او باشند . وآن یا بخدمت بود یا بصنیعت.وزیادت منت را سبب آن بود که دروقت حاجت بود ، و از منفرد بانعام بود ، یا از منعم اول یا ازکسی که انعام او بسیار بود . و از کسی که توقع مجازات ندارد [٦] . و از کسی که انعام پوشیده دارد ، و منت ننهد . ومزیل منت آن بود که منعم را نظربرعوضی یا غرضی بود ، و نعمت قاصر بود از واجب ، و غیرمحتاج الیه بود، وبرسبیل اتفاق یا ضرورت [۷] یاغلط بود . وآنك بمشارکت اخساء یا اعداء بود ، یامقارن چیزی بودناقص آن ، مانند منت نهادن یا استهزاء ز - شفقت واهتمام بغیر،المی نفسانی بودکه عارض شود ازرسیدن ضرری نامتوقع بغیری که مستوجب آن نبود یا از خوف رسیدنش . و بمرده اهتمام [۸] نبود ، چه مرك نامتوقع نباشد . و اهتمام بیشتر بدوستان بود و بخویشان و آشنایان وحریفان و همسران واهل کمال درصناعات ، و مظلومان و عاجزان وکسانی که در معرض حلول آفتی باشند، یاضرری بایشان رسد بی تقدیم خیانتی . واهتمام بفرزندان باشدکه از فرط بدرجهٔ رسدکه آنرا اهتمام نشمرند ، و مانند اهتمام بود باعضاء خود . وبازگویند ازبهری عقلاکه بسوی مصیبت فرزند جزع نکرد ؛ و سوی زیانی که دوست را رسید جزع کرد . واسباب قلت اهتمام کثرت تجارب یا قلت تجارب بود . ومقاسات شداید و غرور باقبال وترقی مرتبه ازآنك کسی را درحساب آرد وحسن ظن وشجاعت وغضب

---

(۱) مستحق (۲) یا همسر (۳) اصل : یا پیر ؟ (٤) اصل : اسناء آن
(٥) اصل : منقلد (٦) اصل: ندارند (۷) اصل : تاضرورت (۸) اصل : انضمام

و قساوت وطبیعت و استهزاء وشغل عظیم و اندوه بسیار . و بعضی ازاین عوارض همچنانك اقتضاء شفقتی کند اقتضاء آن کند که برصاحبش هم شفقت نبرند . و بخامل ذکران و حقیران و ذلیلان اهتمام بسیار نبود . و آنچه اهل اهتمام از آن ترسند اسباب هلاك و عذاب و آلام و امراض و درویشی و بی هنری و بدبختی و بیکسی باشد . ح - و حسد ضد اهتمام بود، و آن المی نفسانی بود بسبب رسیدن چیزی باستحقاق و از ترکیب الم ولذت و خیر وشر واستحقاق و عدمش امور متقابل حادث شود . بعضی از باب فضیلت مانند فرح برسیدن[1] خیر بمستحق، وتألم برسیدن شر بنامستحق . و بعضی از باب رذیلت مانند حسد که حزن است برسیدن خیر بمستحق.وحزن برسیدن خیر بنامستحق حسد نبود،بل غیظ و نقمت بود . و حزن اگرنه بسبب رسیدن خیر بمستحق بود ، بل بسبب حرمان خود بود ازمثل آن خیر آن راحسد نشمرند،بل غبطت[2] شمرند . وهمچنین حزنی که بسبب نجاح دشمن بود درمقاصد که مقتضی زیادت قوت او بود . وفرح اهل شر بشرهم از باب حسد نبود . و حاسد برهمه خیرات حسد برد ، تا حسن وجمال وبخت نیك. وتألم ازفضایل و خیرات بالطبع مانند جمال . و آنچه موروث بود یا ببخت بود متألم نشود . و در حسد نوعی از مشاکلت میان حاسد و محسود شرط بود ، وآنك آن خیر[3] حاسد را ممکن بود . وحسد اهل کرامت وتجمل وزینت رابیشتر بود . وگذشتگان وکسانی که بمسافت دور باشند[4] وکسانی که در بالاترین مراتب باشند یا در فروترین مراتب محسود نباشند . ط - و غیرت بحسد نزدیك بود، و آن حزنی[5] بود که ازفوات خیری و رسیدن آن بغیری حادث شود . وآن کسانی را بود که آن خیر اسلاف[6] ایشان را بوده باشد . و غیرایشان بآن[7] مخصوص گشته . ودرمال وجمال وشجاعت و ریاست واحسان وکسب[8]

---

(۱) اصل : برسیدنی (۲) اصل : غیظت (۳) چیز (٤) اصل : باشد
(٥) اصل : حراتی (٦) اصل : از خیرات لاف (٧) اصل : بزبان
(۸) احسان کسب (بی‌واوعطف)

حمد[1] بیشتر بود. ودرخیرات بالطبع مانند صحت کمتر بود.

فصل هفتم
در اختلاف اصناف

اختلاف اصناف

اختلاف اصناف یا بحسب اسنان[2] بود یا بحسب اختلاف آنچه تعلق باتفاق دارد، مانند توانگری ونسب و بخت و جلدی، یا بحسب اغراض وهمتها مانند پادشاهی و سیاست وزهد وصناعتها، یا بحسب اختلاف بلاد مانند عربی وعجمی وترکی[3] وهندی ورومی، یابحسب اختلاف حال نفوس درعظم وصغر. وابتدا ازاخلاق[4] اسنان کنیم گوئیم: جوانان راشهوت مناکح وملابس بیشتر بود. ومنقلب[5] طبع و زود خشم وسخت خشم وزود ملالت و خوش خوی باشند، وکرامت و غلبه دوست دارند. و تحمل ضیم کمتر کنند و شجاعت بانهمت[6] آمیخته برطبع ایشان مستولی بود، وزود منخدع شوند. و سخن هر کس[7] قبول کنند بسبب نیکوظنی وکم تهمتی و قلت تجربت. وفسیح[8] امل ومستحیی و بزرك همت باشند. وخود را درکارها کیاستی تصور کنند. وچون خطا کنند زودشکسته شوند. وسیرت ایشان طلب لذت بود، وآنچه دراین[9] باب نافع بود. واقران ونزدیکان رادوست دارند بسبب دوستی مخالطت ومصاحبت و معاشرت. ودرکارها بافراط و غلو مایل باشند. وظلم آشکارا کنند از شدت غضب و قلت خوف. ورحیم دل باشند از سرعت تصدیق غیر. وگربزان و مکاران[10] را دشمن دارند. و هزل ومزاح و شنیدن اسمار دوست دارند. وشجاعان در بعضی اخلاق مانند نیکوظنی وزود خشمی وقلت خوف وجزع وغیر آن مانند ایشان[11] باشند. و این اخلاق کسانی بود که از سی سن شان[12] کمتر بود بحسب اغلب. و پیران بضد آنچه گفتیم بدخوی باشند. وحریص برمآکل وزود

---

(۱) دربیشتر نسخ: ـ کسب حمد(بدون واو عطف) (۲) انسان، اسنان ودر اصل: اتفاق (۳) اصل: تـرك (٤) اصل: اخلاف (٥) اصل: و مطلب (٦) اصل: با تهمت (۷) اصل: هر کسی (۸) اصل، وقیح امل (۹) اصل درآن (۱۰) اصل: و مکان (۱۱) اصل: انسان (۱۲)اصل: که سنش ازسی

خشم‌ازسرعت انفعال وضعیف‌خشم .ونفع‌دوست دارند ، ومنخدع نشوند. و در هیچ کار حکم جزم نکنند از بسیاری تجربه . و بحمد و ذم ملتفت نباشند . و بد ظن باشند ، وخایف از عواقب . و دردوستی و دشمنی غلو نکنند ، بل دوست دشمن شکل ودشمن دوست شکل‌باشند. و خرد همت ومتهاون و ناامیدباشند٠ و جز باسباب معاش التفات نکنند . و بمروت و کرامت میل نکنند،بل بخیل طبع باشند . و بد دل و حریص‌برمال، و مصیب[1] باشند در رأیها . و بعدل مایل نه از فضیلت،بل از صغر نفس و وقح و بیحیا وعفیف شکل ، ومترائی بصلاح از عدم میل بلذات . و طالب فضایل نباشند،از نا امیدی، وظالم‌طبع بروجه مکر وخدیعت . ورحیم دل نه از قبول قول متظلم ، بل از ضعف نفس و استعظام شر . و صابر باشند و بجد مایل . وبددلان در بعضی اخلاق مانند ایشان باشند . واین اخلاق کسانی بودکه سن ایشان از پنجاه بیشتر بود . ومتوسطان متوسط باشند میان تهور وجبن . وتصدیق و تکذیب ودیگر اخلاق . پس اخلاق ایشان چنان بود که باید شجاعت خالی از طرفین ، وتصدیق بی اغترار ، و هذل بجد آمیخته ، و عفت نه از سرعجز . و ایثار جمیل کنند نه ایثار لذت و نفع . ودردیگراخلاق براین قیاس . امادراخلاق‌اصحاب اموراتفاقی گوئیم اهل نسب و ابوت کرامت ومدح‌دوست دارند . وتعظیم گذشتگان بیشتر از معاصران کنند ، و پردل ومتکبر ومتطاول باشند . وتا اثر کرم پدران[2] با ایشان بود طبع ایشان بمروت و کرم مایل بود . وچون روزگاربرآید وآن اثرمنمحی شود بی‌هنر و بی‌کفایت وذلیل وخسیس طبع شوند . و اغنیا تسلط واستخفاف دوست دارند٠ و معجب و دراز زبان و متصلف و مدح دوست باشند . وهمه چیز[3] ازآن خود دانند . وهمه کس راحسود[4] خود شمرند . ودرضعف رویت و غیرآن متشبه باشند بزنان و از قوت و استظهاردربعضی اخلاق متشبه باشند بجوانان ، وخصوصاً درظلم آشکارا.

---

(١) اصل : ومغصب (٢) اصل : بـا پدران (٣) اصل : چیزی (٤) کلمهٔ «حسود» از نسخهٔ اصل افتاده است

پس اگر فرط قوت ایشان را برحرص و استکثار مال باعث شود خساست ایشان بیفزاید واگر بمحبت کرامت مایل گرداند بزرگ رأی ترومتواضع تر شوند ، وتحقیرظلم نکنند ، بل اگر ظلم کنند بچیزی خطیر وبسیار کنند . وکسی که ثروت‌اوقدیم‌بود نبیل‌تر بود . و نوخاستگان خسیس تر باشند ازتمکن‌صغر نفس. و بی‌همتی دراخلاق ایشان واهل‌بخت نیك که‌ازمراتب دنی‌بمراتب‌بزرگ رسیده باشندتنعم [1] وتمتع بلذات دوست‌دارند . وباسباب بسیار وکرامات مبالات نکنند . وخدای دوست ومتوکل ونیکوظن‌باشند دراکثراحوال . وکسانی که بجلادت موسوم باشند قوی دل وبسیاراملو معجب باشند . وچیزهای بزرك خردشمرند. وبراحتمال تعب قادرباشند، وبشهوات ولذات مبالات نکنند . و اما در اخلاق اصحاب اغراض و همم گوئیم: پادشاهان معجب ومتکبرومدح‌دوست‌باشند. ودرکارهابمشارکت راضی نشوند ، بل تفرد طلبند واستبداد نمایند، ومنت‌کسی را تحمل نکنند ، ودردوستی ثابت نباشند ، و حقها فراموش‌کنند . و حافظان سنن درست قول وسدیدرای باشند ، وباامانت ووفا وصدق قول مایل ،ولذات‌و شهوات را منکر، وازمیل ومداهنت ومحابا محترز. ودردوستی ودشمنی مبالغت نکنند . ودرمکافات خیروشر بهمه غایتی برسند ، و زهاد جمیل و مدح دوست دارند ، ودروقایع شکسته دل نشوند،وباموردنیاوی متهاون باشند ، واختلاط ومعاشرت نکنند ، وازجوراحتراز نمایند . ومحترفه رکیك طبع باشند وکم آزار ومکافات فرو نگذارند . و ایثارنفع کنند ، و دردوستی ودشمنی‌مبالغت نکنند، واماداخلاق بلدان‌گوئیم : عرب‌سخی وشجاع وفصیح وبا حمیت وانفت وسخت حمایت وغلیظ طبع و جافی [2] وبی باك ومتهور باشند . وعجم زیرك ونیکورأی ونیکوتدبیر ونازك طبع وزود ملالت وآمیزنده وبردبارباشند . وترك شجاع وسخت دل وبیوفاو نامهربان ، وبی‌باك وستمکار . وهند حساس وزیرك وخسیس طبع بود [3] و

---

(۱) اصل . بتعمر (۲) حامی (۳) کلمهٔ «بود» ازاصل افتاده است

دووغگوی ومختال و مکار وحقود . وروم زیرك ونیکوطبع وچرب‌دست ووفادارو امین وزود تغیر و بسیار انفعال . واما دراحوال نفوس بزرك منش مانند شجاع بود . وضدش مانند بددل ، وباقی اصناف براین قیاس . این است تمامی سخن دراخلاق .

وببایددانست که‌وقوع‌ذکرفضایل‌و اخلاق‌وسیاسات دراین صناعات بالعرض‌افتاده‌است‌ازجهت‌آنك‌مادرمفاوضات‌ازحکمهائی که‌آنراعارض و لاحق‌باشند کیف‌ما‌اتفق‌انتفاع گیرند.واما‌بحث‌ازاعراض‌ذاتی‌آن‌تعلق‌بحکمت عملی[1] دارد،چه‌این‌معانی‌موضوعات‌بعضی‌از‌آن‌مباحث‌باشد.و‌آنچه بهری‌را ظن‌افتاده‌است که‌این‌صناعت‌مرکبست‌ازجدل‌واخلاق‌ظنی‌است‌ازصواب‌دور.

فصل هشتم
درانواع مشترك وختم سخن درانواع

انواع مشترك

واما نوع متعلق بممکن وغیرممکن ومتوقع و غیرمتوقع و کاین و غیرکاین وتعظیم وتحقیرچیزها هرچند عام است ودرهمه اصناف خطابت مفید اماتعلق‌ممکن وغیرممکن بمشاورات ، وکاین وغیرکاین بمشاجرات وتعظیم وتحقیر او بمنافرات بیشتربود . وانواع ممکن وغیرممکن این است : نقیض ممکن وشبیه وجاری مجری او ومضاف با اوهم ممکن‌بود. وچون اصعب ممکن بوداسهل‌هم ممکن بود . واین داخل است درتحت مضاف . وهرچه وجودش برحالی ممکن بود وجودش ممکن بود . مثلا چون بناء نیك ممکن‌بودپس بناممکن بود. وهرچه ابتداء کونش ممکن بود انتهایش‌ممکن بود وبرعکس.وچون متأخر بطبع ممکن بود.مانند مرد متقدم بطبع‌ممکن‌بود مانندکودك‌وبرعکس.وهرچه بطبع‌مشتاق‌الیه بود ممکن بود ، چه‌محال مشتاق‌الیه نبود وچون هریکی ازاجزاء‌ممکن بودکل ممکن بود وبرعکس .وچون طبیعت نوع ممکن بود طبیعت‌جنس ممکن بود . وآنچه علمی[2] مانند طب،یاصناعتی مانند فلاحت اقتضاکند ممکن‌بود . وآنچه بتدبیرمامنوط بودممکن بود . وآنچه بمعونت‌افاضل

---

(۱) اصل علمی (۲) علمی باشد

واصدقاء تعلق دارد . مثلاً آنچه منسوب بمال وجاه ایشان بود ، و شاید که بآن بخل نکنندممکن بود . وآنچه دنی را ممکن بودشریف را ممکن بود . وآنچه جاهل وبطال را ممکن بود عالم وصانع را ممکن بود . و انواع غیرممکن مقابل این انواع بود . و اما انواع کاین این است چون کم استعداد ترکاین بود بیش استعداد ترکاین بود . و چون تابع مانند نسیان کاین [۱] بود متبوع [۲] مانند علم کاین بود وچون اسباب فعل مانند قدرت وارادات کاین بود یعنی با قدرت شهوت یا غضب یا شوق منظم شود فعل کاین بود ، خاصه کـه مانع نبود . چون مقتضی کون کاین بود مقتضی کاین بود . وچون مقدمات [۳] چیزی کاین بود مانند برق درمیغ [۴] آن چیز مانند رعد کاین بود . و چون محـاولت فعلی کنند و در طبع قابل تأنی نباشد آن [۵] فعل کاین بود . و چون استعداد ثـانی حـاصل باشد اول کاین بوده باشد. مثلا استعداد مقابلت حاصل بود استیحاش کاین بوده باشد . وانواع غیر کاین براین قیاس . و ازاین انواع بعضی ضروری است وبعضی اکثری . و امـا متوقع الکون واللاکـون بحسب حصول استعداد ولاحصولش بود، ودرتعظیم وتحقیر آنچه درمشوریات گفته آمد کافی بود. وچون هریکی ازاین انواع بیك یك امرجزوی مخصص [۶] گردانند، انواع بسیارازآن حادث شود . وازانواع مشترك نوعی بود که حکمی از ضدی بدیگرضد نقل کنند . وباشد که مقبول نبود ، چه ضروری نباشد. و نوعی دیگر ازنظایر و اشباه ومضافات ، مثلاً گویند اگـرفعل فلان حسن [۷] است انفعالش حسن باشد وباید که شرایط برتعادل واستقامت محفوظ بود ، و نوعی دیگرازاقل واکثر ونوعی دیگرجزوی که بـامخاطب [۸] گویند :اگر فاضلی فلان فضیلت بکن یااگرقادری فلان کاربکن ، ودراین ایهام تحدی باشد ونوعی دیگر که گویند زیدبداست که فلان کارنکرد [۹] ودراین ایهام

---

(۱) کم کاین (۲) اصل : متنوع (۳) اصل : معداب (٤) اصل : ومیغ (٥) اصل : قایل ثانی نباشدآن (٦) اصل : مخصوص (۷) خیر (۸)اصل : که با مخالطت (۹) اصل : بکرد

برائت ساحت خود بود بآنك زید از فعلی که مخـاطب اورا بر آن شکر خواهد گفت خالیست و تجنی[1] بی جنایت نیز ازاین بـاب شمرند . ونوعی دیگر: اگر فلان کار حکم پادشاه است پس پادشاهی هست ، و اگر فلان تا شجاعت نکند فضیلت نیابد پس فضیلت شجاعت است . ودر اول اخراج حکمی است ازحدی، ودردویم برعکس. ونوعی دیگر اگرزید شجاع است کجا کاری کرد وکر اقتل کرد . واین استقرائی است منتج سلب حکم. و نوعی دیگر از لوازم حکم چنانك گویند : فـاضل مباش تا محسود نباشی، وفاضل باش تا مکرم باشی . وهمچنین ازتضاد چون هر دوطرف ضد وسط یك حکم باشند . مثلا گویند مردم را خاموشی بهترچه اگر راست گوید مردمش دشمن دارند واگر دروغ گوید خدایش دشمن دارد. ومردم راگویائی بهترچه اگرراست گوید خدایش دوست دارد،واگردروغ گوید مردمش دوست دارند.ونوعی دیگر منسوب بوزن ومعادلت. ووزن وضع مقابلی بود بازاء مقابلی . و معادلت وضع حکمی بازاء حکمی چنـانك گویند : اگر درازان احمق باشند پس کوتاهان زیرك باشند . وازاین باب بود آنچه برسبیل الزام گویند . مثلا منکرعلم راگویند میخواهی که عالم باشی اگر گوید :آری گویند : پس اعتراف کردی بوجودعلمی، واگر گوید نه گویند پس افادت علمی کردی، وهم اعتراف باشد بوجود علمی . ونوعی دیگر که بظاهر حجتی مقبول گوید ودرباطن مرادش نه آن بود . مثلا در دفع مذمت حب لذت گوید بسوی آن دوست میدارم که تقویت طبیعت و انشراح صدروجلاء ذهن فائده میدهد . نه می بینی که اصحاب مالیخولیا را ازمباشرت انتفاع است بسبب بسط روح ، ومتصوفه را ازمشاهدهٔ روی نیکو بسبب غرضی حقیقی . ونوعی دیگر که چون چیزی سبب ضدی بود ضدش سبب دیگرضد بود اما اگرچیزی سبب دوضد بود تخصیص بیکی[2] نشاید . ونوعی دیگرمتعلق بالفاظ چنانك گویند: **الفا حشة کاسمها** وچنانك

---

(۱) اصل : وتحسین (۲) اصل : نیکی

گویند : شریعت موسی همچو موسی است: یعنی تیزوسترنده ، وشریعت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم‌هم چون محمداست یعنی ستوده. وبرجمله انواع بسیاردرهر نوعی مخاطبه واقع تواند بود. وچون براین قدر اطلاع افتد تحدید[1] هر نوعی که‌متداول‌بودازموادمشکل‌نبود ،پس‌اختصار اولی است

وبباید دانست که مغالطات چون مقبول بود بحسب ظن واقع باشد دراین صناعت ومغالطه‌نبود، وآنرا اضمار محرف خوانند. مثلاازاشتراك اسم درمدح سگ گویند : نمی‌بینی که کلب بر آسمان روشن ترین ستاره است . وازترکیب وتفصیل گویند : فلان خوب هجا میشناسد پس نامه برتواند خواند . وازاخذ ما بالعرض گویند : همیشه بایدکه با مردم درمی‌چندبوداستظهاررا، که یزدجرد را چون دودرم‌نداشت بکشتند. واز لواحق گویند: فلان زینت‌بکار میداردپس قصد فجوردارد . وازاخذمالیس بعلة گویند : فلان‌مبارك‌قدم است که نارسیده[4] فلان‌کاربرآمد[5] وهمچنین بضد . و باشدکه مصادرهٔ برمطلوب از جهت محض تکرار مقنع بود . چنانك چون گویند چرا گفتی‌زید خیانت کرد، گویدزیرا که خیانت کرد . و دیگرمغالطات براین قیاس . ومغالطه دراین صناعت چنان بودکه آنچه نه مقبول بودونه‌ایقاع[6] ظن‌کند درموضعی که مطلوب‌اقناع‌بود بکاردارند. چنانك‌کسی گویدمست‌راتأدیب‌در حالت مستی باید کرد،چه در هشیاری خیانت از او مفارقت کرده باشد،پس مستحق تأدیب نبود . و امثال این بسبب آنك از ایقاع[6] ظن خالی باشد ازصناعت خارج بود . وآنرا ازقلت وقع درافهام محل آن نبودکه بسبب آن صناعتی خاص وضع کنند . این است سخن درانواع .

اضمار محرف

و ببـاید دانست کـه چندانك انواع جزوی تر بود مفید تر بود ، چه اخذ مواضع از آن آسان تر بود . و مقدمات همچنین[7] چندانك خاص‌تر بود بجزوی نافع‌تر بود . مثلا اگر در مدح گویند:زید

---

(١) اصل : تجرید (٢) اصل : اولی‌است (٣) ضمایر (٤) حرف (٥) اصل : فلان که تا رسیده (٦) برآید (٧) اصل : انفاع

فاضل است این مدح چون باو خـاص نبود و عمرو را مشارکت صورت ببندداقتضاء مبالغتی‌نکند . اما چون گویندکه زید بفلان فضیلت که اقتضاء فلان فعل کرد بوجهی که باو خاص شود فاضلست ، مبالغت حاصل آید . و باین سبب درمدح گویند : او یگانهٔ روزگار است درفلان کار واعجوبهٔ ایام،و اول کسیست کـه این سنت نهاد . و او واضع شریعتی است دراین فضیلت وغرض تخصیص و امتیاز بود بفضیلت . این است تمامی سخن در انواع خطابی .

فن سیوم

در توابع و آنچه بدان ماند چهار فصل است .

فصل اول

در حال الفاظ

حال الفاظ

آنچه توابع خطابت بود که آنرا تحسینات و تزیینات[1] خوانند سه صنف بود : ا - آنچه متعلق بلفظ بود . ب - آنچه متعلق بترتیب بود . ج - آنچه آنرا الاخذ بالوجوه خوانند و نفاق نیز خوانند بمعنی روائی[2] که در متاع گویند . و آن متعلق بود بهیأت لفظ یا بهیأت متلفظ از امور خارجی . سخن درقسم اول باید که لفظ نه رکیك بود و نه درمتانت بافراط ، بل معتدل بود تا نیکو بود . وفرقست درلفظ میان نیکوئی ومیان متانت، چنانك درخلقت میان حس[3] وقوت . و متانت لفظ هرچند پسندیده است اما چون بافراط باشد از محاورات عامیانه متجاوز شود . وجمهور رااز آن انتفاعی نبود . ومراد از اعتدال آنست که از درجهٔ رکاکتی که در سخن عوام بود مرتفع بود . ودرتکلف بحدی نبود که آنرا ازمحاورات خواص[4] شمرند . و چنان الفاظ را مستولی[5] خوانند . و باید که فصیح بود یعنی دال بود برتمامی معنی بی نقصان یا زیادتی که درمعنی افتد ، و بی‌حشوی که در لفظ برآن مشتمل بود . و باید که صحیح بود یعنی مشتمل نبود برمبالغاتی که کذبی ظاهر اقتضا کند . و لحن نبود ، چه لحن سخن را رکیك گرداند . ورباطاتی که سخن متصل رابرهم بندد وفواصلی که سخن غیرمتصل را از یکدیگر جدا دارد بجای خود مرعی بود . وازحشوهائی که نظام سخن گسسته گرداند خالی . و شرایط تقدیم و تأخیر بحسب اقتضاء لغت نگاه داشته . و باید که از ایراد سخنی در اثناء سخنی دیگر

---

(۱) اصل : و ترتیبات (۲) رواجی (۳) حسن (٤) اصل : خاص
(٥) مستملی

پیش از اتمام اول احتراز کنند، که اقتضاء اغلاق کند. و همچنین از ابهام و مغالطه و احتمال ضدین تحاشی کند، چه استعمال آن بجهت زینت کار شعرا بود. و بقصد صدق طریق کاهنان و منجمان که خواهند که دائماً سخن ایشان را محملی باقی بود، تا اگر یکطرف کاذب شود بدیگر طرف تعلق سازند. و باید که در ایجاز و تطویل هم اعتدال نگاه دارند، تا متناسب بود، چه ایجاز اخلال بمعنی کند و تطویل املال مستمع. و در خطاب بامستمع دراك[1] میل بایجاز باید کرد. و آنجا که غرض[2] تأکید و تهویل بود میل بتطویل. و از تکرار بی فائده درهمه مواضع اجتناب باید کرد. و از ترادف الفاظ که راجع با تکرار بود همچنین. و باید از الفاظ مشکل وغریب ومنفرد از ترکیبات و اشتقاقات غریب ونامتداول احتراز کند. و همچنین از الفاظ بارد. و آن چهار صنف بود: ا - غریب ومشتمل برحروفی که بدشواری تلفظ توان کرد هم از آن لغت یا از لغتی دیگر مانند عنفقیق[3] داهیه را. ب - غیرغریب ولیکن درازچون بجای آن لفظهاء بهتر استعمال توان کرد. مانند مشعشعه خمر را، چه خمر وراح و دیگر نامهاء متداول هست نه بآن درازی. ج - مرکب ازاعراض بعید که بدل اسم بکار دارند مانند بسیار حشم آسمان را، وسیاه سرمردم را. و بدترین[4] آن بود که دال نبود. د - مشتمل برافراط درتحقیر یا استهزاء مانند غلیمك مردی را که مخاطب بود. و برجمله درهمه مواضع از مبالغات مفرط احتراز باید کرد، وهمچنین از تلفظ بفواحش وهذیانات. ودرموضع ضرورت عبارت از آن باستعارتی لطیف باید کرد، چنانك از نیك بمباشرت. واستعمال اشارت بجای عبارت پسندیده نبود. و چون از قبایح افعال عبارت خواهند کرد از آن بسلب اضدادش عدول باید کرد. چنانك اگر خواهند گفت خیانتی کرد گویند: دست کشیده نداشت. و یا خواهند گفت زنا کرد گویند: طریق عفت نسپرد. وزینت سخن بتغییر لفظ بود. و آن استعارت وتشبیه

---

(۱) درآن (۲) اصل: غرضی (۳) خنفقیق (٤) اصل: و بترین

بود . واستعارت بعدول باشدازمعنی بمثل، چنانك دلراپادشاه خوانند.یا بضد،چنانك سیاه راکافورخوانند .یاازاسم بمناسبت او،چنانك شعری را نباح آسمان خوانند ،وسنبله‌را خرمن آسمان.وتشبیه‌چنانك‌دلیر را مانند شیر یاهمتاء شیر گویند.وازاستعارات‌لفظی‌اقامت غیرحیوان باشدبجای‌حیوان ، چنانك غضب را لجوج خوانند . و غم را بدغریم . و استعارت که بعدول بود یامأخوذ بود از مشارك درنفس معنی، چنانك یادکردیم یا ازمشارك درقوت فعلی،چنانك‌توبیخ رابطعن استعارت کنند . یادرقوت انفعال‌چنانك نرم را بخمیر ، یا مشارك در کیفیت محسوس،چنـانك شفق را بخون . و آنرا مراتب بود،درحسن وقبح و رونق وضدش . مثلا استعارت درعبارت از سرخ بگلگون بهتر از آنك بقرمزی ، چه گلگون اقتضاء تخیل‌لطافت گل کند . و قرمزی اقتضاء تخیل قذارت کرمی که آنرا قرمز خوانند . و همچنین استر را بچه اسب خوانند بهتر از آنك بچهٔ خر . و همچنانك پیران را زینتی خـاص بودکودکان را زینتی خـاص . واستعمال هرصنفی زینت دیگرصنف را قبیح بود،وهرصنفی‌راازاصناف سخن استعارتی خاص بود . و استعمال یکی بجـای دیگر نشاید . مثلا استعارت از آنك دزدی کرد در موضع که تساهل کنندبآنك پوشیده برگرفت . و در موضعی‌که تفخیم خواهند بآنك غـارت مطلق کرد . و برین قیاس . و چون چیزیرا اسمی نبود،و از آن باستعارت عبارت خواهندکرد، بایدکه استعارت از شبیه ترین چیزی باوگیرند . و بایدکه شبیه مستعار نبود ، چه مستعار از مستعار قبیح بود . مانند آنك از فرزند استعارت بچشم کنند و از چشم بنرگس، پس‌اطلاق نرگس برفرزند قبیح بود . ودراستعارت تعارف شرط بود ، چه غرابت استعارت همچون غرابت‌الفاظ ناخوش بود. مثلافرزندرا جگرگوشه خوانند ومتعارف بود . واگرازعضوی دیگرگیرندکه متعارف نبود نـاخوش بود . و استعـارت و دیگر تغییرات هرچند اقتضاء زینت و طراوت سخن کند، اما ازغرابت و تعجب خالی نبود . وایرادآن درسخن

شبیه بود بحضور غربا در مجلس ، چه هرچند از حضور ایشان فائده بود
اماخالی نبود ازانقباضی که درنفس حادث شود . پس استعمال آن باعتدال
باید، مانند استعمال نمك و ابازیر درطعام . و کثرت آن بشعر لایق تر بود
چه شعرمبنی بر تکلف است . و بناء خطابت بر تخیلاتی کـه مستفاد از
الفاظ بود غش وخیانت بود . واگرچه باعتبار صنایع لفظی لطیف وغریب
بود . پس بسبب آنهم بصناعت شعرااولی . و باین سبب سنفی را از آن
ذوب الشعرا خوانند . ونیز استعمال امثال آن در محاوره خروج بود از
عادت . واهل تمیزخروج ازعادت درلغت دری وغیرآن مستقبح شمرند..
وبرجمله سخن خطابی نزدیك عوام باید که منسوب بصنعت وتکلف نبود.
و از زینتهاء سخن کـه در بعضی خطابیـات استعمال کنند وزن بود.ووزن
خطابی،نه وزن حقیقی بود که اشعار بآن خاص بود ، بل معادلتی بود در
الفاظ،وآنرا پنج مرتبه بود. ا ـ آنك مصراعها درطول وقصرمتساوی بود.
و اگرچه عدد الفاظ(وحروف متساوی نبود . چنانك گویند : بذل جهددر
نیل عزوشرف جـاودانی اولی ، و ایثـار حمد باقتناء[2] علوم حقیقی بهتر .
ب ـ آنك عدد الفاظ)[3] مفرد نیزمتساوی بود،چنـانك گویند : قناعت گنجی
باقی است ، وعزلت یاری مساعد . ج ـ آنك الفاظ با تساوی متشابه بود
وحروف متعادل چنانك گویند : عقل موهبتی شگرفست ، و علم فضیلتی
بزرك . د ـ آنك مقاطع ممدود ومقصور نیز متعادل بود . چنانك گویند:
طلب سعـادت فاضلترین افکار است و کسب فضیلت نافعترین اعمال . هـ ـ
آنك خواتیم سخن نیز متشابه بود مانند آنك در اسجاع افتد . چنـانك
گویند : علم رامرتبتی[4] است عظیم ، وحلم رامنزلتی‌است جسیم . وبهترین
اوزان چنان بود که مصراعها دو دو بیکدیگر متعلق بود . چنانك گویند:
بپرهیز از آنچه مبـادرت کنندبانکارش و اگرچه قادرباشی براعتذارش ،
که نه هرکه منکری دید عذر آن توانست شنید ورعایت وصل وفصل در

---

(۱) اصل : ذوب‌الشعر (۲) اصل: باقتناد (۳) آنچه بین پرانتزگذاشته شده از
بعضی نسخ افتاده است (٤) اصل : قربتی

سخن بجای خویش اقتضاء شبه وزنی کند . وهر لغتی رادراین باب حکمی دیگر بود . وتقسیمات چنانک گویند : امافلان چنین کرد و اما فلان چنان هم اقتضاءوزنی کند. ومتقابلات مانندآنك گويندلازم نیست که چنانک خواص برجداقبال نمایندعوام ازهزل اعراض کنند.وهمچنین متقابلات[۱] رابسوی ظهور بعض ارکان بواسطهٔ دیگر بعض رونقی زیادت بود ودرتشبیهات هم رعایت تقابل[۲] پسندیده بود، چنانک اگر مریخ رازخم زن[۳] خوانند زهره را بازاء آن زخمه زن باید گفت .

وببایددانست تسجیع ووزن وتقابل وامثال آن اقتضاءسهولت حفظ کند . امادر همهٔ ابواب اعتدال نگاه بایدداشت، چه طول مصرعها ممل بود،وقصرش مقتضی استحقار.وبعضی لغات رادر استعمال بعضی زینتها مدخلی زیادت بود چنانک لغت تازی رادر امثال این صناعت وایثارمطبوع برمصنوع درهمه مواضع واجب بود.وببایددانست که خطابت مکتوب رانسقی دیگر باشد ، و ملفوظ را نسقی دیگر ، چه درملفوظ اندیشه را مجال نبود[٤]، و در مکتوب باشد . و نیز مکتوب درمعرض تخلید بود ، ونقاد را در آن مجال تصرف . وملفوظ که بزودی ازخاطرها محوشود نه چنین . و ازمکتوب آنچه درر سایل کتاب افتد بروجهی دیگر باشد. وآنچه در سجلات حکام افتد بروجهی دیگر. مثلا درر سائل نظر بر تکلف بیشتر بود . و در سجلات نظر بر ایضاح و تصحیح سخن بیشتر . و از ملفوظ نیز آنچه درمحافل عام گویند بروجهی دیگر باشد، و آنچه در مجالس خاص گویند بروجهی دیگر باشد.[۵] مثلا استعمال اخذ بوجوه در اول نافعتر ، و دردوم تلخیص سخن و تجرید از تکلف بهتر. وباین سبب بود که هر که نوعی ازاین انواع ملکه کرده باشد بیشتر چنان بود که از دیگر نوع قاصر بود. وچون طبعها راست و ذوقهاء با سلامت در هرباب بر آنچه اقتضاء زینتی و طراوتی کند، ویا آنچه ضد آن بود گواهی دهد پس این قدر دراین باب کفایت بود.

---

(۱) اصل : ومتقابلات را (۲) مقابل (۳)اصل : زن هم
(٤) اصل : تا اندیشه مجال نبود (۵) اصل : کلمهٔ «باشد» ندارد

فصل دوم
در نظم و ترتیب اقاویل خطابی

نظم و ترتیب اقاویل خطابی

هر سخن که مشتمل باشد بر ایضاح مطلوبی منقسم بود بدو جزو: یکی دعوی و دیگری حجت. و تقدیم دعوی بر حجت یا تاخیرش [1] ازاو بحسب مصلحت مختلف بود، چنانك گفته‌ایم. و اکثر اقاویل خطابی را صدری [2] واقتصاصی وخاتمهٔ باشد. وصدر بمثابت رسمی و نشانی بود غرض را، چنانك خطاط اول بنقطه [3] نشانی کند. و نقاش نیرنگی بزند. و مؤذن تنحنحی بکند، و مغنی ترنمی. پس باید صدر مشتمل بود بر تعریض بمقصود و تلویح آنچه باقی اجزاء بر آن مشتمل خواهد بود، مثلا چنانك تصدیر فتح‌نامه بآنك الحمدلله معز اولیائه وقاهر اعدائه. وتصدیر ذکر مدح کسی بآنك تعظیم فضلا واکرام علماء ازلوازم باشد. وتصدیر شکایت بآنك دیریست تا گفته‌اند: دشمن دانا بهتر از نادان دوست. و برجمله تصدیر بامثال و احادیث و ابیات پسندیده باشد و باید که افتتاح نکند بلفظی که بفال ندارند یا بایراد قبیحی یامکروهی. بل ابتدا بسخن خوش وفال نیکو و ذکر عاقبت خیر کند [4] چه اگر اول تأثیر آن در نفوس اقتضاء نفرتی کند، باشد که بآخر آن نفرت مانع تصدیق باشد، واقناع حاصل [5] نیاید. وتصدیر بمشاورات خاص تر بود، چه تصدیر اقتضاء عظمت مطلوب کند. پس باموری عظام اولی. وامور عظام بمشاورات خاص تر است، چنانك گفتیم. و در رسائل خطابی [6] مکتوب هم طول تصدیر شاید. اما در ملفوظ بهتر چنان بود که هرچه بیشتر ایراد مقصود کند [4] بملخص تر [7] و مفهوم تر عبارتی، چه طول تصدیر دلیل جبن قائل یا شناعت قول بود. مگر که قایل را مذمت فعل بیان باید کرد. و باشد که تصدیر بذکر فضیلت خود، ورذیلت خصم کنند، واین نادر بود. واما در اعتذار [8] ترك تصدیر واجب بود، چه مستمعان انتظار جواب

---

(١) تأخرش (٢) اصل: خطابی صدری (٣) اصل: بنقط (٤) اصل: کنند (٥) اصل: جاهل (٦) اصل: حضامی (٧) اصل: ملخص تر
(٨) اصل و بیشتر نسخ اعتدال و در بعضی از نسخ: اعتذار

دارند . ومشغول شدن بچیزی‌دیگر بر تعلل حمل کنند . پس افتتاح بحاصل جواب ولب دفع بایدکرد ، وبعد ازآن ببیان آن وباایراد استدراجـات مشغول شد . ودرمنافرات تصدیر پسندیده بود . وبرمنکر[1] مدح یاهاجی اول تعظیم قبح کند پس تلخیص[2] بمطلوب . این است سخن در تصدیر .

واما اقتصاص رسم ونشان تصدیق باشد . وآن ایـراد قصهٔ بودکه چه رفته است وچه بوده است . وخاص بود بمشاجرات ومنـافرات ، چه قصه[3] یا مشتمل برامری (ماضی بود. وخواهندکه‌آنرا بعدل‌وجورنسبت دهند ویا مشتمل برامری)[4] حاضر[5] بود وخواهندکه آنرا بحسن وقبح نسبت دهند . ودرمشاورت چون دلالت برمصلحتی بمستقبل بود اقتصاص صورت نبندد ، و اقتصاص معتذر[6] بـایدکه بطریق تلطف بـود و آمیخته بخلقیات . وبعد از اقتصاص ایراد بیان بایدکرد ، تا اقناع حاصل آید . و آن تصدیق احکام بود .

واما خاتمه جمع وتذکر[7] مطالب بود دفعة برسبیل وداع .چنانك اگردرمشوریات باشد: گوید پس‌آنچه مصلحت دانستم گفتم ، وبعد ازاین رأی رأی شماست . وایراد تصدیر وخاتمه ازجهت مستمعان باشددرقول، ودرکتابت جهت زینت والا باخصم جز ایراد تصدیق متنازع نافع نبود.

فصل سیوم

در اخذ بوجوه وتقریر انواع آن[1]

و اما امور خارجی که از بـاب اخذ بوجوه بودگفته‌ایم که دونوع است . اول آنچه‌تعلق بهیأت لفظ دارد وآن گرانی وسبکی وبلندی‌وپستی وتیزی ونرمی آواز بودکه مقتضی انفعالات بـاشد ، چه خشم را آوازی خاص بود، وخوف‌را آوازی دیگر . وهمچنین هرحالی را مثلا بلندی و گرانی اقتضاء فخامت کند · وپستی و تیزی اقتضاء ضعف · وفائدهٔ استعمال

اخذ بوجوه

---

(۱) اصل : ومنکر (۲) اصل : نفحص (۳) اصل : قصیه (٤) عبارت میان برانتز از اصل افتاده است (۵) اصل: خاص‌تر (٦) متعذر (۷) اصل : وتذکیر

آن هیأت دوچیز بود : یکی آنك تامتکلم را برحالی که او خواهد تصور کنند ازقوت یا ضعف یاغیر آن ودوم آنك تادرمستمع انفعالی که اوخواهد حادث شود ازغضب یا حلم یا قساوت یارقت یا غیر آن . و ازآنچه متعلق بود بنغمت، مدهائی بود که درانناء لفظ بآن دلیل سازند برخبر یا استفهام یا قطع سخن، یا امهال مستمع تا سخن فهم کند . و باشد که دال بود بر حیرت متکلم، یا خشم او یا تهدید مخاطب یا تضرع با او . وباشد که دال بود برموازنه ومعادلت میان مصراعها وقراین که این شرطاست ،واین چرا با این موضوعست و این محمول . وغرض از این جمله تقریر مقصود بود درنفس مستمع بروجهی که مطلوب بود . واین جمله بمثابت حیل بود ، وباین سبب درعلوم بامثال آن التفات نبود ،بل تزیین الفاظ علی الاطلاق درعلوم شاغل متعلم بود از ملاحظت معانی، اما درصناعات جزوی ازآن فوائد بسیار بود ، چه جزالت ورکاکت و وقار و تعجیل که مؤدی در لفظ بکاردارد بمعنی سرایت کند، ودرخاطر مستمع هم بآن هیأتهامشتمل شود[1] . ونوع دوم ازباب اخذ بوجوه اموری باشد که راجع باهیأت قایل بود، تا آن سخن ازاومقبول بود . چنانك بعضی ازآن پیش ازاین یاد کرده‌ایم . وآن برچند وجه بود : بعضی قولی وبعضی فعلی .

وقولی مانند ثناء متکلم بود برخودواظهار نقصان خصم خودیانقصان ضد سخن خود ، وتقریر آنچه مقتضی تصورخیر باشد باو ، و آنك او را منزلتی ثابتست . وهمچنین مدح مستمعان و ثناء برایشان و برحاکم که داعی ایشان باشد بتصدیق وقبول، واستدراج بآنچه مبنی بود از هیأتی پوشیده درمتکلم ، یامقتضی خلقی وانفعالی باشددرمستمع، چنانک گفته‌ایم

وفعلی مانند رعایت شرایط زی[2] وهیأت ومنظرواشارات و افعالی که مؤکد سخن او باشد . واستدراج گاه بتقریب وبسط بود ،وگاه بتبعید وقبض، وگاه باستیناس ، وگاه بایحاش ، وعوام واحمقان استدراج را مطیع تر

(۱) اصل : بود (۲) اصل : زنی

باشند [۱] از آنک نفس سخن‌را . وباین‌سبب بود که مرائی بزهد نزدیک ایشان مقبول بود ، واگرچه قول واعتقادش مذموم بود . ومعلم اول این معانی را اجزاء خطابت باین سبب نهاده است که اجتلاب [۲] قاوب‌باامثال این افعال زیادت بود . وباید که خطیب [۳] درموضعی [۴] که احداث انفعال خواهدکرد بایراد ضمیر مشغول نشود ، چه التفات نفس بتفکر ازانفعال مانع باشد، بل‌برلفظی که مقتضی انفعالات بود اقتصار کند . مثلا آنچه تهیج‌حمیت‌وانفت [۵] کند‌دراسخاط، وآنچه‌اقتضاءرقت وشفقت کند درتظلم، وآنچه اقتضاء خجلت کند درمغالطه . وتخیلات که باقوال شعری حاصل آید [۶] هم دراستدراج نافع بود . وباین وجه شعر برخطابت معین بوددر ایقاع [۷] اقناع . واول چیزی که درنفوس تمکن یابد اقوال‌شعری بود، پس خطابی ، پس دیگر صناعات برترتیب . و باین سبب امثال این تصرفات اول شاعررا بود ، وخطیب ازاو فراگیرد [۸]

وببایددانست که‌اخذبوجوه‌بحیل‌طبیعی‌مناسب تربود وحیل‌لفظی‌و غیرآن‌بصناعی‌مناسب‌تر. ودرمکتوبات‌صنف‌اول‌مفیدنبود، بل‌استعمالش‌خود صورت‌نیفتد پس‌اقناع‌یاترك‌اخذبوجوه‌بفضل [۹] قوت‌بود،ویا استعمالش بلطف حیلت ومجیب‌باید که‌اخذبوجوه‌رانکوهش کندوبرآن‌تنبیه‌دهد،و بگوید: که‌این‌حیلتست [۱۰] ومثلا بکانیست بل تباکی طرارانه [۱۱] است .

فصل چهارم

درذکر منازعات ومقاومات خطابی وآنچه بدان متعلق بود

منازعات و مقاومات‌خطابی

منازعت بجدل‌خاصتر از آنست که بخطابت،چه‌خطیب‌دراکثر احوال خطاب با جمهور کند دراقناع ومجادل با خصم.پس مجادل بمثابت‌مبارزی بودکه باخصم خود درمکاشفت [۱۲] بود . وخطیب بمثابت‌کسی که بتنهائی

(۱) اصل : باشد (۲) اصل : اختلاف (۳) اصل : خطابت (۳) اصل : افزوده:باشد (۵) اصل : وانفعت (٦) اصل : شعری آید (۷) اصل :انقاع (۸) اصل : فرا گیرند (۹) فضل ـ بفصل (۱۰) اصل : حملت است (۱۱) اصل: طرزنه (۱۲) اصل : مکاشف

بتنهائی درمیدان جولان[1] میکند. و جماعتی مشاهدهٔ احوال و افعال او[2] میکنند. ومنازعتی که افتد بیشتر درمشاجرات باشدکه شاکی اثبات جور کند. ومعتذر[3] انکار کند. وانکاراو از چند وجه تواندبود، چنانک گفته‌ایم.یا افکار فعل کند اصلا،یا انکاربعضی از آن. وگوید این همه نبود بل چنین وچنین[4] یا انکارضرر کند مطلقا وگوید:فعل بود اما نه بروجه ضار.یا انکار آن کندکه ضرر بسیاربود، بل گویدکه ضرر کمتراز آن بود که شاکی میگوید. یاگوید ضرر بود ولیکن قبیح نبود، بل واجب بود یا حسن. یاگویدوجه قبحش ضعیف بود واندك. یاگویدبخطا بود. یاگوید این شاکی شکایت بسیار کند وفلان وقت شکایت کردو بر باطل‌بود.یاگوید: نیت من چنین بود واگررنجی باو رسید برمصلحت اوشامل بود .یاگوید اگرسیئهٔ کرده‌ام چندین حسنه کرده‌ام. واگرمن فعل بدکرده‌ام تو نیز شکایت بدکردی، و از اعتدال تعدی کردی.و باشدکه شکایت از شاکی بآنك مضراست برقول خود وعذربا او مفید نخواهد بود. و اگر خلق نشنوند خدای بشنود. یا خود چرامرابجواب چنین کس مشغول میباید بود، وسیلت سازد درعذر. وحجود بعد ازتسلیم اقتضاء تضیق طرق‌حجت[5] کند برمعتذر، چنانك گوید:فعل‌بودواضرارنه. واگر گوید:فعل واضرار بود واستحقاق بودتضییق[6] زیادت شود. وحجود مطلق اقتضاء تضیق‌طرق حجت کند برشاکی. وگفته‌اند اعتذارازشکایت فاضل تراست، چه‌شاکی قصد[7] مذمت واثبات جور میکند، ومعتذر قصد فضیلت و اثبات عدل. و باین سبب معتذر[8] دعوت باخیر[9] کند، وچنان فرانمایدکه الاخیر نمیخواهد بخلاف شاکی که دعوت باقمع وایذا کند. واما درمشورت اگرمنازعت رود منازع گوید: این‌امر که مشیر میگوید واقع نباشد، واگرباشد نافع نباشد،واگرنافع باشدعدل‌نباشد، و اگر باشد بمشارالیه احتیاج نیست.

---

(١) اصل :جولان (٢) اصل :مشاهده افعال‌او (٣) اصل : ومقتدر (٤)چندین بار (٥) اصل : حجب (٦) اصل : تضییق (٧) اصل : فضله (٨) متعدر (٩) تأخیر (١٠) بیشتر (١١) باقمع

یابروجهی دیگر میباید غیر آنچه مشیر گفته است . و شرط منازع آن بود که اول نقض سخن خصم کند ، آنگاه اثبات نقیضش ، چه مشیر چون ابطال دیگر مشهورات کند، مستمعان بر استماع مشاورت اوحریص شوند .

و بباید دانست که سبب کذب مشیر یکی از سه چیز بود: جهل یا شرارت طبع ، یا عدم تأمل درحال مستشیر از بی عنایتی . و سبب آنک مردم بتصدیق کسی میل کنند هم یکی ازسه چیز بود : عقلش یافضیلتش ، یا آنک او را دوست دارند . وابطال چنانک گفته ایم بمعارضه کنند یا بمناقضه ومعارضه همانست که پیش ازاین گفته آمد . و مناقضت ایراد مقاومت باشد و آن ضد نفع بود ، چنانک درجدل گفته‌ایم ، یا توجه [1] بقول مدعی بود . یا بمقدمات قولش، یابقایل [2] یا بتضییع [3] زمان وتشویش فعل او. وآنچه متوجه بقول یا مقدمه بود یا اقتضاء نقض نفس آن قضیه کند ، یااقتضاء نقض آنچه قایم مقام او بود، مانندکلی [4] عام تر یا جزوی خاص تر ، یاشبهی که حکم از اوبقضیه نقل توان کرد . یااقتضاء اثبات آن حکم در ضدقضیه، تابحکم تضاد رفع حکم قضیه کند . وباشد که مقاومت نسبت کند مثلا مدعی گفته باشد این حکم موافق سنت نیست ، مناقض گوید هست ، چه فلان پیغمبر یا فقیه درفلان صورت حکم براین جمله کرد . واگر حجت ضمیری باشد مبنی بررای محمود نقض بمقاومتی توان کرد که دال بود برآنک مقدمه دایم الصدق نیست. وآن بایراد جزوی مناقض بود ودررواسم ببیان عدم انتاج شکل نیز نقض توان کرد . ومناقضت امثله هم بامثله توان کرد. وبآنک عموم حکم واجب نیست ، واگرظن افتد که عامست بیان باید کرد که وجه حکم امریست غیرمشابهت مظنون ، ومقاومت خصم بفکر [6] مقاوم نباشد ، چه ابطال سخن او اثبات سخن مقاوم نبود ، ومقاومت متوجه قایل [7] باشد که باثبات مذمت او بود بامری فعلی . چنانک گوید: اوسخن نه از سر بصیرت گوید . یا بامری خلقی، چنانک گوید : مثلا اودر کوی میرود

(١) اصل : یا موجبه (٢) اصل : تقابل (٣) اصل : بتضیع (٤) اصل: کلئی (٥) اصل : یا بحکم (٦) اصل : تفکیر (٧) اصل: تقابل

وسخن میگویدیعنی مستعجل طبع است ، ودر کارها تأنی نکند .واشتغال بهزل‌هم نوعی از مقاومت بود باموزخارجی ، وآن دال بود برعدم‌مبالات بخصم .ولیکن لایق هرصنفی هزلی دیگر بود ، اهل تمیز طریق تعریض سپرند ، وعوام از تصریح باك ندارند . وسؤال درخطابت هم قلیل الوقوع باشد مانند نزاع . وباشد که نافع‌بود و آن چنان بود که‌سایل‌واثق بوداز منازع که‌جواب‌جز بطریقی‌نخواهد گفت که‌مطلوب‌سایل‌اقتضاء کند، یادیگر طرف قبیح وشنیع بود ، و اگر جواب بآن‌طرف گوید سایل را مجال تشنیع بود . وباشد که سؤال بجهت‌آن‌کنندکه مجیب ابله بود تابلاهتش ظاهرشود . یا جوابی متناقض[1] گوید وبآن شکسته شود . یا اگر مجیب حاذق[2] بودولیکن‌جواب‌مطول‌گوید ،عوام‌سخن‌اورا مشوش یا اورامتحیر شمرند،چه‌عوام‌راجواب‌مختصرو جزم[3] باید. ودر موضعی که‌جواب چنان نتوان گفت مجیب درمعرض سوء ظن‌ایشان افتد.

---

(۱) مناقض (۲) صادق(۳)اصل«جزم» ندارد

مقالت نهم

در شعر و آنرا بیطوریقا خوانند و آن سه فصل است

فصل اول

در اشارت بماهیت و منفعت شعر و آنچه بآن تعلق دارد

ماهیت و منفعت شعر

صناعت شعری ملکهٔ باشد که با حصول آن برایقاع [1] تخیلاتی که مبادی انفعالاتی مخصوص باشد بروجه مطلوب قادر باشد. و اطلاق اسم شعر در عرف قدما برمعنی دیگر بوده است. و در عرف متأخران برمعنی دیگر است. و محققان متأخران شعر را حدی گفته‌اند جامع هردومعنی بروجه اتم. و آن این است که گویند شعر کلامیست مخیل مؤلف از اقوالی موزون متساوی مقفی. [2] و کلام موزون باشتراك اسم بردومعنی افتد: یکی حقیقی، و آن قولی بود که حروف ملفوظ او را بحسب حرکات و سکنات عددی ایقاعی [3] باشد. و دوم مجازی، و آن هیأتی بود سخن را از جهت تساوی اقوال، و بحسب ظاهر شبیه بوزن، چنانك در خسرو انیهاء قدیم بوده است. و وزن خطابت نزدیك بود بهمین معنی. و مراد اهل این روزگار بموزون معنی اول است تنها، و مراد قدما هردومعنی بهم بوده است. و معنی متساوی آن بود که ارکان قول که آنرا عروضیان افاعیل خوانند درهمه اقوال متشابه بود، وبعدد متساوی، چه اگر متشابه نبود بحر مختلف شود. و اگر بعدد متساوی نبود ضرب مختلف شود، و مثمن مثلا با مسدس در یك شعر جمع شده باشد. و معنی مقفی [2] آنست که خواتیم اقوال متشابه باشد بروجهی که مصطلح بود. و شرط تقفیه [4] در قدیم نبوده است، و خاص است بعرب، و دیگر امم از ایشان گرفته اند. و نظر در آن تعلق بعلم قوافی دارد.

---

(۱) اصل: انقاع (۲) اصل: مقضی (۳) اصل: انقاعی (٤) اصل: بقیعه

و آن علمی بود در تحت علم لغت . و نظر در وزن حقیقی بحسب ماهیت تعلق بعلم موسیقی دارد . و بحسب اصطلاح و تجربه تعلق بعلم عروض دارد . و نظر منطقی خاص است بتخییل .و وزن را از آن جهت اعتبار کند که بوجهی اقتضاء تخییل[۲] کند . پس شعر در عرف منطقی کلام مخیل است . و در عرف متأخران کلام موزون مقفی ، چه بحسب این عرف هرسخن را که وزنی و قافیتی باشد، خواه آن سخن برهانی باشد ، وخواه خطابی، خواه صادق و خواه کاذب ، و اگر همه بمثل توحید خالص یا هذیانات محض باشد، آن را شعر خوانند . و اگر از وزن و قافیه خالی بود و اگرچه مخیل بود، آنرا شعر نخوانند . واما قدماء شعر کلام مخیل را گفته‌اند، و اگرچه موزون حقیقی نبوده است . و اشعار یونانیان بعضی چنان بوده است . و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرس هم وزن حقیقی اعتبار نکرده‌اند . و اعتبار وزن حقیقی بآن میماند که اول هم عرب را بوده است مانند قافیه ، و دیگر امم متابعت ایشان کرده‌اند ، و اگرچه بعضی برایشان بیفزوده‌اند مانند فرس . و برجمله رسوم و عادات را در کار شعر مدخلی عظیم است. وباین سبب هرچه در روزگاری یا نزدیك قومی مقبول است در روزگاری دیگر وبنزدیك قومی دیگر مردود و منسوخ است.و اصل تخییل[۲] که منطقی را نظر برآنست همیشه معتبر باشد ، و اگرچه طرق استعمال بگردد . و این صناعت بالذات باحث از آنست، وبالعرض از دیگر احوال شعر . پس مادهٔ شعر سخن است . وصورتش بنزدیك متأخران وزن و قافیه ، و بنزدیك منطقیان تخییل. وچون این معانی مقرر شد گوئیم : مخیل کلامی بود که اقتضاء انفعالی کند در نفس ببسط یا قبض یا غیر آن بی ارادت و رویت، خواه آن کلام مقتضی[۳] تصدیقی باشد و خواه نباشد ، چه اقتضاء تصدیق غیر اقتضاء تخییل[۲] بود. وباشد که یك سخن بروجهی اقتضاء تصدیق تنها کند

---

(۱) بتخیل (۲) تخیل (۳) کلمهٔ «مقتضی» در بیشتر نسخ نیست .

و بروجهی دیگر اقتضاء تخیل تنها. و نفوس اکثر مردم تخیل را مطیع تر ازتصدیق باشد. وبسیار کسان باشند که‌چون سخنی مقتضاء تصدیق تنها شنوند [۱] ازآن متنفر شوند وسبب آنست که تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق، چه محاکات لذیذ بود. و اما صدق اگر مشهوربود مانند چیزی باشد مکرر و منسوخ از جهت ظهور، و اگر غیرمشهور بود در معرض طلب التذاذ بآن التفاتی نباشد. و باشد که صادق غیر لذیذ، بتحریفی مقتضی تخییل لذیذشود. و نیز باشد که التفات بتخییل نفس را از التفات تصدیق بازدارد. و تصدیق نیز هرچند مانندتخییل انفعالی نفسانیست، اما انفعال [۲] تصدیقی از جهت قبول قول است بحسب اعتبار مطابقت آن با خارج. و انفعال تخیل از جهت التذاذ، وتعجب از نفس‌قول‌بی‌ملاحظت‌امری دیگر، پس(اول بحسب حال مقول علیه است، و دوم بحسب حال قول. و بعد از تقدیم)[۳] این‌معانی گوئیم: اموری که اقتضاءتخیل [۴] کند در قول چهار چیز بود ا- عدد زمانهاء قول بروجهی ایقاعی یا نزدیك بآن، وآن وزن‌بود. ب-آنچه مسموع بود از قول یعنی الفاظ ج - آنچه مفهوم بود ازاو یعنی معانی د -اموری که متعلق بود بهردو بهم. ومسموع اقتضاء تخیل یا بجوهر لفظ کند یا بهیأت مذکور درباب اخذ بوجوه. وآنچه بجوهر لفظ کند یا بفصاحت‌وجزالت‌لفظ کندیا بحسب حیلتی. وهمچنین آنچه اقتضاء تخییل بحسب معنی کند، یابغرابت معنی‌کند یابحسب حیلتی وامور متعلق‌بهردوهم برایبن‌قیاس. و حیلتهای صناعی [۵] را که متعلق‌بلفظ یا بمعنی یابهردوبود صنعت خوانند. و معرفت آن بنزدیك متأخران‌علمی‌مفرد است‌ازعلوم‌شعر. ومثال‌لفظ‌مخیل بحسب‌فصاحت‌ومتانت‌این‌است«نظم [۶]»

چوفردا برآیدبلند آفتاب [۷] — من‌وگرز ومیدان‌وافراسیاب

ومثال معنی مخیل بحسب غرابت«نظم [۶]»

---

(۱) باشد(۲) اصل: انفعالی(۳) آنچه میان پرانتز است از اصل افتاده(٤) اصل: تخییل (٥) اصل: صناعتی (٦) کلمهٔ «نظم» درهر دوموضع از نسخهٔ اصل افتاده است. (۷) اصل و بعض نسخ دیگر: ز کوه آفتاب. ودر شاهنامهٔ فردوسی «چاپ کتابخانهٔ بروخیم جلدسوم صفحهٔ ٦٨٧» نیز: بلند آفتاب

نگرچه‌شوم جهانیست این که جفت ازجفت
خوشی نیابد تا پارهٔ ز جان نبرند

و حال صنعتها بعد از این یاد کرده شود.

و بباید دانست که تخیلهائی که مقتضاء[1] بسایط الفاظ ومعانی مفرد بود صناعی نباشد و آنچه مقتضاء ترکیبات باشد دو صنف بود: یکی آنچه از ترکیب اول حادث شود که انواع اقوال مفرد بر آن مشتمل بود. و دیگر آنچه از تألیف اقوال حادث شود و صنف اول در افادت تخییل تام نبود، چه اقوال مفرد بمثابت مواضع و انواع یا مقدمات کلی بود در صناعات مذکور، و آنرا بانفراد بی مقارنت قولی دیگر بمطالب جزوی تعلق نتواند بود. واما آنچه از تألیف اقوال حادث شود افادت تخیل کند بروجهی که خواهند، و در موضعی که خواهند، و آن را قیاسات شعری خوانند و تعلقش بیشتر بامور جزوی بود مانند خطابت. وفائدهٔ آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت و خجلت و فتور و نشاط و غیر آن که تابع تخیلات باشد، تا بحسب آن نفس بتعظیم و تصغیر وتهویل و تسهیل امور حکم کند و در اغراض مدنی مذکور یعنی مشاورات و مشاجرات و منافرات نافع باشد و براقتناء[2] فضائل و منع از رذائل و دیگر حرکات نفسانی باعث گردد. وهرچند خطابت شریك شعر باشد در این منفعت، اما خطابت نفع بتصدیق کند و شعر بتخییل. وتخییل در بعضی نفوس مؤثرتر از تصدیق آید[3]، چنانک گفته آمد. و منفعت خاص این صناعات که هیچ صناعات دیگر در آن مشارك نباشد التذاذ و تعجب نفس بود. واشعار متأخران بسوی این غرض تنها بسیار بود. و متقدمان بیشتر بسوی اغراض مدنی گفته‌اند[4] و اگر در حد اعتبار غرض کنند باید گفت: شعر کلامی بود مؤلف از اقوال مخیل که انفعالی مطلوب بحسب غرضی ازاغراض مدنی یا غیر آن تابع آن تخییل باشد. و چون

قیاسات شعری

(۱) تخییلهائی که مصا (۲) وبراقتضا (۳) اصل : تصدیق‌اند
(٤) اصل : گفته‌آمد.

تصدیقات مظنون مشهور بود یا نزدیک بشهرت[1] حصر آن ممکن باشد، و بحسب آن اعداد انواع غیرمتعذر . و اماتخییلات[2] بسبب آنک غیر-مشهور بود محصور نتواند بود ، چه‌هرچه غریب‌تر ومستبدع‌تر ولذیذتر مخیل‌تر. وعلت انفعال نفس از آنچه مفافصة[3] باو رسد بیشتر بود از آنچه بتدریج رسد،یا رسیدنش متوقع باشد.وباین‌سبب بود که مضاحک و نوادر اول‌بار که استماع افتد لذیذتر باشد و باشد که بتکرار اقتضاء نفرت نفس کند از آن،پس اِعداد انواع در این صناعت ممکن‌نبود. وببایددانست که‌هریکی را از تخییل[4] و وزن و قافیه مراتب بسیار بود در جودت و رداءت، چه‌تخییلی بود که اقتضاء انبساط‌مفرط کند. و باشد که اقتضاء انقباض مفرط کند. وهمچنین در دیگرانفعالات . ودر دیگر طرف تخیل باشدکه زیادت تأثیری‌نکند، و از جهت قدرت بعضی قدماء شعرابرتصرف‌تام در نفوس‌عوام،ایشان‌شعرارا[5] باانبیاء در سلك مشابهت می‌آورده‌اند. ودر این روزگارنیز اشعار نیك از خطب در بعضی منافع مؤثرتراست[6].وهمچنین‌وزنی بود در کمال تناسب بحدی که ایقاعاتش[7] حیوانات دیگر را در حرکت و اهتزازآورد . ووزنی‌بوداز‌تناسب دور. چنانك انتظامش بعضی مردم احساس‌نکنند ، ودرقوافی قافیه‌ای بود مشتمل برصنعتی[8]لطیف مانند لزوم مالایلزم . و قافیه‌ای بود مشتمل برخللی ، مانند اقوا یا ایطاء یا سناد ، یا عیبی دیگر از عیوب مذکور در علم قوافی . و یونانیان را اغراضی محدود بوده است در شعر و هریکی‌را وزنی خاص مناسب. مثلانوعی بوده است‌مشتمل‌بر ذکرخیرواخیار[9] و تخلص بمدح یکی از آن طایفه‌که آنرا طرا غودیا[10].خوانده‌اند.و آن‌بهترین انواع بوده است،و آن را وزنی بغایت لذیذ بوده.و نوعی دیگر مشتمل

---

(۱) اصل : یا بنزدیك شهرت (۲) تخیلات (۳) اصل : مفاوضه و نسخ دیگر : معاوضه و معارضه است و متن مطابق نسخهٔ آستانه اصلاح شد (٤) تخیل (٥) اصل : شعرا (٦) اصل: نیست (٧) اصل : انقاعاتش (٨) صنفی (٩) خبر و اخبار (١٠) اطراخودیا ، طراخودیا طراغودیا

بر ذکر شرور [1] و رذایل و هجو کسی.و نوعی مشتمل براموور حرب و جدال و تهییج و غضب و ضجرت . ونوعی‌دیگر مشتمل برامور معـاد و تهویل نفوس‌شریره و نوعی دیـگر مقتضی طرب و فرح .و نوعی دیـگر مشتمل برسیاسات و نوامیس و اخبار ملوك وهمچنین انواع دیگر.وهر نوعی‌را اجزائی خاص مرتب مؤدی بمقصود .وچون اوزان و تخیلات [2] مناسب هر نوعی‌مقارن‌آن‌استعمال‌میکرده‌اندآن‌را تأثیر بیشتر بوده‌است. و برجمله چون دراین روزگارآن سیاقت مهجوراست از شرح‌آن انواع فائده زیادت صورت نبندد .

فصل دوم

در تحقیق تخییل و محاکات و بیان وجوه استعمال آن

تحقیق تخییل و محاکات

محاکات‌ایرادمثل چیزی‌بود بشرط‌آنك هوهو نباشد،مانندحیوان مصورطبیعی را . وخیال بحقیقت محاکات نفس است اعیان محسوسات‌را، ولیکن محاکاتی طبیعی . و سبب محاکات یا طبع بود،چنـانك در بعضی حیوانات‌که محاکات آوازی‌کنند مانند طوطی . یا محاکات شمایلی‌کنند مانند کپی . وسبب [3] یا عادت بود،چنانك دربهری مردمان که بـادمان بر محاکات قادرشوند موجود باشد . یا صناعت بود، مانند تصویر وشعروغیر آن . وتعلیم[4]هم نوعی ازمحاکات بود ، چه تصویرامـری موجود است در نفس . وهمچنین تعلم [5] . ومحاکات لذیذ بودازجهت توهم اقتداربرایجاد چیزی، و ازجهت تخییل امری غریب . وباین سبب محاکات صور قبیح و مستکره هم لذیذ بود . [6] ومحاکات بقول بود یابفعل . وشعرمحاکات‌بسه چیز کند [7] . ۱ ـ بلحن‌ونغمه ، چه‌هر نغمتی محاکات حالی‌کند ماننده‌نغمت درشت‌که محاکات غضب‌کند . و نغمت حزین‌که محاکات حزن‌کند . و

---

(۱) اصل : سرور (۲) تخیلات «بی‌واوعطف»(۳) اغلب‌نسخ : مانند کسی موجوداست.ودر نسخهٔ آستانه:سبب« بدون و او» (٤)تعلم (٥) تعلیم (٦) اصل : ازید(۷) اصل : ویا بشعرسه چیز کند

این صنف خاص بود بشعری که بلحنی مناسب روایت کنند[1] و از قبیل عرضیات بود. و همچنین دلالت بر غضب یا بر حلم[2] یا بر تحقیق یا بر ارتیاب یا بر رقت[4] سخن، یا بر ترائی[5] بجد یا بهزل، یا اظهار یکی و اخفاء دیگر بر سبیل اخذ بوجوه، چنانك گفته ایم از این باب بود. ب ـ بوزن که هم محاکات احوال کند، و باین سبب مقتضی انفعالات باشد در نفوس، چه وزنی باشد که ایجاب طیش کند، و وزنی باشد که ایجاب وقار[6] کند. و خود حروف قول در شعر محاکات او از آن ایقاع کند.[7] ج ـ بنفس کلام مخیل، چه تخییل محاکات بود، و شعر[8] نه محاکات موجود تنها کند، بل گاه بود که محاکات غیر موجود کند، مانند هیأت استعداد حالی متوقع، یا هیأت اثری باقی از حالی ماضی، همچنانك مصور صور را بر هیأت کسی که مستعد ایجاد فعلی باشد، یا از ایجاد فارغ شده باشد و در او اثری از آن مانده تصویر کند. و این هر سه که گفتیم مجتمع و متفرق تواند[9] بود. مثلا محاکات بلحن تنها در اصوات تألیفی، و بوزن تنها در ایقاعات که بدست زدن یا برقص ایجاد کنند. و بسخن تنها در منثورات مخیل مجرد از نغمت. و بلحن و وزن در مزامیر[10] و بلحن و کلام در نثری که بنغمت ادا کنند. و بوزن و کلام در شعری[11] که بی نغمت[12] ادا کنند. و بهر سه در شعر مقرون بنغمت[13]. و رقص بسبب آن بالحنی نیکوتر و آسان تر بود که محاکات لحنی[14] نفس را مستعدتر گرداند. و غرض از محاکات مطابقت بود بر یکی از سه چیز: یا مجرد[15] یا مقارن تحسین، یا مقارن تقبیح. و مطابقت مجرد مانند محاکات نقاش بود صورتی محسوس را. و بتحسین مانند محاکات او صورت فرشته را و بتقبیح مانند محاکات او بود دیو را. و باشد که محاکی غیر حیوان را در صورت حیوانی آرد، یا بر محاکات غرایب از او قادر شود. چنانك اصحاب مانی صورت رحمت

---

(۱) کنند (۲) یا برعلم (۳) ارتبات، و در اصل: اثبات (٤) دقت
(۵) اصل: ترانی (٦) اصل: وسحار و در بعضی نسخ: وفا (۷) اصل: انقاع کنند (۸) و شاعر (۹) اصل: توانند (۱۰) در چند نسخه: مرامین
(۱۱) اصل: در شعر (۱۲) بنغمت (۱۳) در شعر و وزن بنغمت
(۱٤) کلمهٔ «لحنی» در بعضی از نسخه ها نیست (۱۵) اصل: یا محمود

وغضب را بر نیکوترین وزشت ترین صورتی نقش کنند. وشاعران امثال این بسیار کنند،چنانك شعراء قدیم خیررا بمثابت [1] مردی نهادندی و ازو حکایتها کردندی . و همچنین شررا [2] .ومحاکات شعری بتحسین و تقبیح لذیذ تر آید،چنانك درمدح وهجو افتد . ونفوس خیره بمحاکات تحسینی [3] مایل تر بود،وشریره بضدش . و اومیرس [4] ازشعراء یونانیان محاکات خیر وفضیلت کردی . ودر آن بر شعراء آن زمان تقدم [5] داشتی.وشحنه‌مستهزی محاکات سه چیز کند : یکی قبح آنکس که باو استهزاء کند. ودیگر ایذاء او باصرار [6] وقلت‌مبالات . وسیوم بی‌غمی، بخلاف شحنهٔ غضوب که محاکات تأذی‌وغم وتهویل مغضوب علیه کند. وازتأمل درشمایل بعضی حیوانات و خاصه مردم،اصناف آثار [7] محاکات احوال‌مختلف معلوم شود . وعلت‌وجود شعردوچیز است : ایثارلذت محاکات ، و شعف بتألیف متفق که در جوهر نفس مرکوزاست : وبعد ازآن بتهذیب صناعت آنرا بتدریج ازمرتبهٔ [8] نازل بمرتبهٔ که از آن بلند تر نباشد در حسن و نظام‌می رسانند. و تشبیه و استعارت‌ازجمله‌محاکات‌لفظی‌است وباشد که بسایط رابود،مانند آنك‌ازروی نیکو بماه عبارت کنند. و باشد که مرکبات را بود، چنانك از هلال‌و زهره‌بکمان سیمین‌وبندقهٔزرین عبارت کنند وباشدکه ذوات‌رابود، چنانك ازپستان بانار وازروی‌بگل‌عبارت کنند . وباشدکه صفات رابود،چنانك از فتورچشم‌درحال نازبمستی‌وخواب [9] عبارت کنند. وباشدکه‌درصفات بذوات عبارت کنند، چنانك‌ازمنت بطوق بر گردن، وازبیان‌بشمشیر تیز وباشدکه مشهورودایع بود . چنانك ازچشم بنرگس وازقد بسروسهی عبارت کنند. وباشدکه‌غیرمشهوربود،چنانك گفته‌اند [10] «شعر» [11]

بنات النعش گردقطب گردان   چو اندردست مردچپ فلاخن

وباشدکه شبیه را بجای اصیل [12] اقامت کنند. . و باشدکه اظهار

---

(۱) اصل : بخیررا مقامت ؟ (۲) اصل : بیشتررا (۳) تحسین(٤)واوشیرس (۵)اصل:تقدیم(٦)اصل : یا اضرار(۷)اصل وبعضی نسخ«آثار» ندارد (۸)از مرتبهٔ او (۹) بعضی نسخ : خواب ناز (۱۰)اصل: گفته آمد (۱۱)نظم- نسخهٔ اصل ندارد(۱۲) اصل : اصل

مغایرت و اثبات مشابهت کنند . و باشد که استعارت بممکنات بود، چنانك از بوی خوش ببوی مشك . و باشد که ازمحالات بود، چنانك گویند: زبان حال وچشم دل . و آنچه مشتمل بود برعدول ازممکنات بمحال آنرا خرافات خوانند . وباشد که مستملح ترشمرند[1] . و باین سبب گفته اند: **احسن الشعر اکذبه** وبرجمله محاکات شعری یا بطریق استدلال بود یابطریق اشتمال . واستدلال چنان بود که ازحال یك شبیه بر حال دیگر شبیه دلیل سازند . واشتمال چنانك چیزی فرا نمایند وچیزی دیگرخواهند . مثلا هزل نمایند وجدخواهند . وخرافات برهردووجه ممکن بود. واستدلالات صناعی پنج بود. ا ـ محاکات باموره ذکور. ب ـ استدلال ساده بی خرافات، چنانك درخطابت مستعمل بود . ج ـ تذکیر چنانك ربع را ببینندوازدوست[2] یاد کنند . د ـ استدلالات بسبب مشابهت، چنانك شراب را ببینندازآب یاد کنند . ه ـ عبارت از چیزی بمحالی یاکاذبی دال، چنانك چون مبالغت[3] خواهند کرد در حسن[4] صنعت کسی گویند : فعلی کرد که در مقدور بشر نیست . و غلط شاعر سوء محاکات بودهمانند غلط مصور که اسب را مثلا پنجه کند و شیر را سم . و نقد شعر، علمی مفرد است از علوم شعر. و سوء محاکات را چهار سبب بود : ا ـ تقصیر در محاکات، چنانك درصفت تیر گفته اند: «مصرع[5] »

دونده چوآهو پرنده چومرغ

ب ـ تحریف چنانك گفته اند: «مصرع[5]»

زبانش در بیان همچون یمانی

ومراد از یمانی شمشیر است. ج ـ کذب ممکن چنانك گفته اند : « مصرع[5]»

ازلاله رنگ وبوی بشوخی ربوده ای

چه نسبت بوی خوش بلاله کذب بود . د ـ کذب محال، چنانك گفته اند « مصرع :[5]»

هلال وار رخ روشنش خسوف گرفت[6]

---

(۱) اصل : شوند (۲) ببینندودوست (۳) متابعت (٤) اصل : حس
(٥) اصل: ندارد (٦) گرفته خسوف

و خسوف هلال محال بود و محاکات ناطق بغیر ناطق باشد که بتبکیت شاعر ادا کند، چه اقتضاء قلت تصرف کند بخلاف عکسش.

و بباید دانست که اعتبار انواع اخذ بوجوه و نفاق مهمترین چیزی بود در شعر. و منفعت آن در تخییل[1] بسیار بود. و تعلق آن اول و بالذات بشعر است و بعد از آن بخطابت وچون در خطابت شرح آن تقدیم یافته است در این موضع تکرار شرط نباشد.

فصل سیم

در احوال الفاظ واشارت بصنعتهاء شعر بر سبیل اجمال

احوال الفاظ

اجزاء لفظ چنانك گفته ایم حروف باشد. وحروف صامت بود یا مصوت. وصامت مجهور بود مانند تاوطا که مدش ممکن نبود. یا مهموس بود بخلاف آن، مانند سین وشین. ومصوت یا ممدود بود و آن حروف مد بود، یامقصور و آن حرکات بود. ومرکب اول ازحروف مقاطع ممدود و مقصور بود، ومرکب دوم الفاظ. و باشد که بعضی مقاطع بـا حروف بی ترکیب بمثابت الفاظ بود. و آن اغلب ازقبیل ادوات باشد مانند بعضی از حروف واصله که در ابتداء کلمات افتد، چون همزهٔ وصل و استفهام. یا درحشو کلمات افتد مانند واوعطف. و باشد که در آخر افتد مانندتنوین. و همچنین بعضی از حروف فاصله مانندیادرپارسی[2] واودرتازی. وازالفاظو آنچه بمثابت الفاظ بود، مانند خبر و استخبار و امر ونهی ونداوقسمو دعاوتمنی وترجی وغیر آن مرکب شود، چنانك اهل علم لغات آنرا بیان کنند. و استعمال شاعر الفاظ را بر وجوه مختلف ممکن باشد. و بعضی اسامی اصناف الفاظ مستعمل این است: مستولی ولغت وزینت و نقل و موضوع ومنفصل ومتغیر ومعنی.

مستولی، درخطابت گفته ایم ولغت، الفاظی راگویند که تعلق بقومی خاص دارد و مشهور مطلق نبود، مانند معربات درتازی ولغات قبایل وزینت، لفظهائی راگو یند که بتر کیب حروف تنهادال نبود، بل بمقارنت هیأتی یا مدی

---

(۱) در تخییل (۲) در چند نسخه: مانند اصناف اقوال درپارسی

دال باشد چنانك درخبر واستفهام گفته ایم درزبان پارسی .و نقل، لفظهائی بود که بعدازوضع بر چیزی دیگر اطلاق کنند، مانندلفظ جنس بر نوع یابر عکس، یالفظ شبیه برشبیه ، مثلا پیری را شبانگاه‌عمر ، یا خریف‌عمرخوانند .و موضوع، لفظهائی بود که شاعروضع کند، وپیش‌ازاواستعمال نکرده باشند. و اهل علوم را نیز باشدکه بآن احتیاج افتد. وایشان[1] از مناسب ترین چیزی بمسمی اسم موضوع اختراع کنند بحسب نسبتی حقیقی . و شاعر ملاحظت نسبتی خیالی بیش نکند . ومنفصل، لفظهائی بود محرف ازاصل وضع بحذف چیزی ، مانند مرخمات در تازی ،یا بمد قصری ، یا بقصرمدی ، یابقلبی . واین تصرفات باشدکه لغوی کند، وباشدکه شاعر کند .وباین‌سبب گویند : **یجوز للشاعر مالایجوز لغیره** ومنفصل رامختلط نیز خوانند . و بعضی گفته اند منفصل لفظهائی بودکه از درازی یا تنافر حروف تلفظ آن دشوار بود ، و صواب‌وجه‌اول‌است. متغیر، آنست که‌در خطابت‌شرحش گفته آمد وازاین‌جمله‌استعمال‌مستولی.استعمال‌حقیقی‌بود، وباقی‌بسوی‌غرابت‌وتعجب‌وتخییل[2] ایرادکند ، یا بسوی‌ضرورت، یابسوی رمز و تحیر[3] سامع . و اما حیلتهائی‌که از جهت تخییل‌بکاردارند یا متعلق بمفردات تواند بود ، یا بمرکبات . و متعلق بمفردات گفته آمد . و اما متعلق بمرکبات‌لامحالة راجع باشد بانسبتی که اجزاء قول[4] را بایکدیگر بود . وآن یا بمشاکلتی باشد یابمخالفتی . وهر یکی یاتام باشد یا ناقص. و یا راجع‌بالفظ تنها‌بود یا با معنی . و آنچه راجع با لفظ تنها بود ، یا بحسب اجزاء لفظ بود یعنی حروف و حرکات که بانفراد دال نباشد ، یا بحسب حروف و حرکات دال بود ، یا بحسب الفاظ بسیط‌بود، یا بحسب الفاظ مرکب بود . وآنچه راجع‌بامعنی بود یابحسب بسایط بود،یابحسب مؤلفات . مثال مشاکلت تام در اجزاء لفظ غیردال که حروف‌بود، تشابه اواخر[5] الفاظ بودکه درسجع وقافیه افتد . واگردرهمه اجزاء بوداصناف مقلوبات بود . ودر اجزاء لفظ غیر دال که حرکات بود تشابه[6] کلمات

---

(١) و انسان (٢) تخیل (٣) اصل : تخییر (٤) اصل :صول. ودر بعضی نسخ:اصول (٥)مشابه‌آخر (٦) اصل : نشانه

بود که آنرا ترصیع خوانند . چنانك گویند «نظم[1]»

منبع مجد و آفتاب شرف معدن فضل و آسمان کرم

و اگر هردومجتمع شوند[2] ترصیع تام بود،چنانك گویند :«شعر»[3]

ای منور بتو نجوم جمال[4] وی مقرر بتو رسوم کمال

ومثال[5] مشاکلت تام در ادوات تکرار حرف[6] ندا است در اول این دومصرع . و تکرار بادرلفظ بتو . و مشاکلت تام در حرکات وحروف که در اجزاء لفظ باشد،باعتباری دیگر مشاکلت ناقص بوددر الفاظ . و مثال مشاکلت تام در بسایط الفاظ تکراررديف[7] بودیا حاجب دراواخرابیات ، چنانك پارسی گویان را متداول است . و یا تکرارکلمهٔ‌ئی در همهٔ ابیات یا همهٔ مصراعها برحسب التزام‌شاعر، و یا اشتراك اول درهمه ابیات در یك کلمه که آنرا مجنح خوانند . یا اشتراك اول و آخرهر بیت در یك کلمه که آنرا ردالعجز علی‌الصدر خوانند . و بعضی آنرا بیت دایره خوانند . واگر مشاکلت لفظ با مخالفت معنی بود،آنرا تجنیس تام خوانند . مانند عین وعین بدو معنی . و اگر بحسب کتابت بود آنرا تصحیف خوانند . و مثال مشاکلت تام در الفاظ مرکب نوعی از قلب براین وجه که گویند : فرض عین است وعین فرض.وچنانك گویند :

سفری کرد م وقتی به هری به هری وقتی کرد م سفری

ومثال مشاکلت ناقص دراجزاء لفظ اگرحروف بود مانند دوحرف متقارب بود که در اسجاع افتد. و اگر حرکات بود مانند ترصیعاتی بود که حرکات کلمات دروی جمله متشابه نبود،مانند هنر وکرم . و مثال مشاکلت ناقص در الفاظ بسیط چنان بودکه الفاظ اگر بجوهرمتفق بودبتصریف مختلف بود ، مانند سمك وسماك . واگربجوهر مختلف بود بحروف متشابه،مانند قایس و سایق[8]،یا متقارب مانند صایح

---

(۱) کلمهٔ «نظم» در بیشتر نسخ نیست (۲) شود (۳) نظم
(٤) اصل : نجوم و جمال (٥) اصل : و میان (٦) حروف (٧) اصل : در وقف (٨) قابس وسابق

سایح. یا بتصریف مشابه بود مانند علیم و عظیم. یا بصیغت مانند گندم و کژدم. یا یکی جزو دیگری بود، مانند حمی و حمار[۱] وسهی و سها.[۲] و یا جزوی مشترك بود، مانند خیر و خیل و مار و مال. و مشاکلت ناقص در الفاظ مرکب، هم بر این قیاس. و مشاکلت تام در معنی بسیط چنان بود که شاعر یك معنی را باستعمالات مختلف بکار دارد، و این بسیار بود بحسب ترکیب، چنانك معنی مرکب را ببیانهاء مختلف بیان کنند. و نوعی را از آن شعر معنوی خوانند. و مشاکلت ناقص، چنانك بجای معنی چیزی مناسب او گیرد، یا بحسب اعتبار مختلف گیرد. و اما آنچه متعلق بمخالفت بود، لامحالة باید که بمخالفت مشابهتی یا مناسبتی لفظی یا معنوی باشد مقتضی نظامی، و الا از قبیل صنعت نباشد. و مخالفت در اجزاء کلمات چون بروجهی معین التزام کنند، نوعی از انواع صنعت لفظی تواند بود بشرط مناسبت در باقی اجزاء. با تکراری منتظم. و مخالفت در بسایط الفاظ اگر با مشارکت معنی بود بترادف الفاظ تواند بود. و اگر با مشابهت معنی بود مانند استعمال قراین بود با یکدیگر، چون اعداد یا اضداد، و آنرا مطابقه و ازدواج خوانند. و وجه مشابهت باشد که اشتراکی در[۳] نسبت بود، مانند پادشاه در شهر و ملاح در کشتی، یا در استعمال مانند کمان و تیر، یا در محل مانند طول و عرض. یا در اسم مانند آفتاب و چشمهٔ آب و اگر با مخالفت معنی بود، ولیکن بوجهی تخییل[۴] مناسبتی کنند[۵] از جانب لفظ، مانند استعمال شبیه بضد بجای ضد، مثلا بیاض با سواد[۶] بمعنی ولایت و دیهها. و کوکب با نجم بمعنی گیاه. و اگر تخییل[۴] مناسبت از جانب معنی بود مانند استعمال ثواب با دوزخ بود که در معنی نزدیکست بعقاب که ضد ثواست. و این ابواب باعتباری از مشاکلت معنوی باشد. و از باب مخالفت معنی تنها ایهام و مغالطه بود. بحسب بساطت و ترکیب. و از باب مخالفت لفظ و معنی با هم صنعتی

---

(۱) خمر و خمار حمی و حما (۲) وشهی و شها (۳) اشتراك دو (٤) تخیل (٥) اصل: کند (٦) اصل: با سود

بود[1] که آنرا تزلزل[2] خوانند که بـاندك تحریفی لفظی معنی ضدمطلوب شود . وازباب مشاکلت ومخالفت باهم صنعتی بود، که آنرا جمع و تقسیم خوانند چنانك گویند : زید و عمردریااند . اما یکی درعطا ویکی در بلا وچنانك گویند باوهم امیداست وهم بیم،امید[3] برحمتش و بیم ازسطوتش. وهمچنین آنچه آنرا استدراك خوانند ، چنانك گویند: دست اوابراست[4] الاآنك هنگام عطا ابر گرید واوخندد . ودیگرانواع مخالفات ناقص وتام هم براین قیاس باشد . وازجمله صنعتها،انواعی بود که متعلق بمجموع شعر بود،مانند توشیح[5] وترجیع،یاببعضی ابیات[6] مانندملمع ومسمط.

وببایددانست که همچنانك خطابت را[7] اجزائی بود مانند صدر واقتصاص وتصدیر[8] وخاتمه،شعر رااجزائی بود مانند مطلع وتشبیب وتخلص ودعاومقطع و بحسب هریکی صنعتهاء مختلف ممکن باشد. وازجهت آنك علمی مفردمتکفل بیان این معانیست دراین کتاب اقتصار براین قدر کفایت بود . وچون آنچه درصدر کتاب وعده داده بودیم بانجاز رسانیدیم سخن قطع کنیم . وما توفیقی الابالله علیه توکلت والیه انیب .

ووقع الفراغ من تصنیفه و هومولانا استاد علماء العالم سلطان افاضل الدنیا نصیرالحق والدین وجیه الاسلام والمسلمین منشی الحقایق مبین الدقایق محمدبن محمدبن الحسن[9] الطوسی رحمة الله علیه فی یوم الخمیس الثانی و العشرین شهر جمادی الاخر سنة اثنتین و اربعین و ستمائة الهجریة . وفرغ من کتابته فی یوم الخمیس حادی عشر شهر مبارك صفر ختم بالخیر والظفر لسنة ثلث واربعین و ثمانمائة. کتبه اقل عبادالله تعالی واحوجهم الی رحمته محمدبن محمد بن محمدالمدعو بضیاء المعلم اصلحه الله عواقبه وصلی الله علی خیر خلقه محمدوآلـه وصحبه اجمعین والحمدلله رب العالمین .

---

(۱) کلمهٔ «بود» دراصل نیست (۲) متزلزل (۳) أمید امید (٤) اصل : آویزیست (٥) اصل : موشح (٦) یامقتضی اثباتْ (۷) «را» دراصل و بیشتر نسخ نیست (۸) اصل : وتصدیق (۹) در نسخهٔ اصل و بعضی نسخ دیگر: الحسین

شرح و تفسیر لغات و کنایات مشکلهٔ کتاب

صفحه

آثر : گزیده‌تر ۴۷۵

آجل : بادرنگ، ضد عاجل ۵۵۶

آلام : (به سکون میم) جمع‌الم (بفتحتین) ، درد و رنج ۵۶۱-۵۶۵

اباء : (بکسر اول) سرباز زدن ، ناخوش داشتن ، نافرمانی ، سرپیچی ۵۵۳

ابازیر : (جمع ابزار ، ابزارجمع ، بزر) توابلی‌که در طعام کنند، مانند زیره و کشنیز و فلفل ۵۷۷

ابخر : گنده دهان ۸

ابرد : سردتر ـ ابرکه تگرگ بارد ۴۸

ابکم : (بفتح اول) گنگ ۲۸

ابلق : دو رنگ ، اسب دو رنگ ـ پیسه ۴۰

ابیضاض : سخت سپید شدن ۵۲

اجتلاب : از جائی بجای دیگر کشیدن ۵۸۲

احاطت : فراگرفتن ـ گرداگرد چیزی برآمدن ـ درك کردن چیزی بطور کامل و تمام ۴۱۱

احتباس : باز ایستادن، و باز داشته شدن ،وبند کردن ۳۷۰

احتقار : خوار شدن ، و خوار شمردن کسی را ۴۷۰

احتیال : حیله ـ فتنه انگیزی کردن ، قبول حواله ۴۴۷

احداث : (جمع حدث) مردم جوان ، جوانان ۵۴۵

احراق : (بکسر) سوختن و سوزانیدن ، اذیت رسانیدن ۵۱

احر : گرم‌تر ـ لطیف‌تر ۴۸

احماد : ستودن ، تحسین ۵۳۷

اختداع : فریفتن کسی بی‌آنکه او خبر شود ۵۵۷

اخس : در برابر اشرف ـ زبون‌تر و خوارتر ۴۷۸

اخساء : (بفتح اول و کسر خاو تشدید سین) جمع خسیس ـ ارذال ۵۶۴

ادکن : (بفتح) رنگ مایل بسیاهی ـ خاکستری رنگ ، تیره گون ۵۵-۵۶

ادمان : (بکسر) پیوستگی درکاری ـ پیوسته شراب خوردن ۴۵-۵۹۱

ارتکاب : بجای آوردن چیزی یا گناهی ٥١٢

ارتیاب : (بکسر) در شک افتادن ـ تهمت زدن ٥٩٢

ارتیاض : رنج کشیدن برای تعلیم ـ ریاضت پذیرفتن، رام کردن ٤٦٠-٤٦٦

ازالت : دور کردن ٤٤٤-٤٤٥

ازدواج : قرین و جفت شدن با هم ٥٩٥

ازکیاء : (جمع زکی) پاکان ، صاحبان ذهن صافی ٤٣٥-٥٥٠

استحالت : ازحالی بحالی شدن ـ محال و نامکن بودن ـ حرکت درکیف، مانند انتقال جسم از برودت بحرارت ٥٢

اسائت : بدی کردن ، بدی ، مقابل احسان ٥٣٧

استحقار : خوار داشتن ، سبک داشتن ، خرد شمردن ٥٦٠-٥٦١

استخفاف : شرمندگی و سبکی ، خوار داشتن ـ اهانت ٤٨٦-٥٥٧

استدراج : اندك اندك نزدیک کردن چیزی ، ظهور امری خارق‌العاده از غیر مؤمن ٥٤٣-٥٥٥

استدراك : طلب دریافت چیزی کردن ـ و در اصطلاح آنست که شاعر بیتی را آغاز کند به الفاظی که مستمع پندارد ذم است و بعد معلوم شود که مدح است ٥٩٩

استظهار : قوی پشت شدن ، یاری خواستن ، پشت گرمی ٥٠٤-٥٧٢

استعطاف : دلجوئی کردن ، طلب مهربانی نمودن ، دل بدست آوردن ٥٣٤

استغواء : بیراه کردن ٢

استقراء : تلاش و جستجو کردن ، و در اصطلاح منطق حکم کردن است بر امر کلی بنابر ثبوت آن در جزئیات ٣٣١

استفسار : پرسیدن ٤٥٧

استقرار : آرمیدن ـ قرار و ثبات ورزیدن بجائی ـ جای گرفتن ٣٦٨

استقصاء : بنهایت چیزی رسیدن ـ سعی و کوشش کردن ٤٤٥

استکثار : بسیار خواستن ـ بسیار مال شدن ٥٦٨

استکشاف : برهنه کردن خواستن ، جستجو ، تحقیق ٤٤٨

استلقاء : بر قفا خفتن ، برپشت چسبیدن ٤٩-٥٠

استمالت : نرمی کردن ، بمیل آوردن ، دلجوئی نمودن ٥٠٥-٥٣٤

استهانت : خوار شمردن ـ سبک شمردن ٥٦١

استهزاء : تمسخر کردن ـ ریشخند نمودن ، فسوس کردن ، انکار نمودن ٤٥٨-٤٦٨

واژه و معنی	صفحه
استهواء : سرگشته کردن، شیفته دل گردانیدن	٢
استیحاش : اندوهگین شدن ـ وحشت نمودن ـ رمیدن ، دلتنگی	٥٣٦-٤٤٧
استیناس : آرام یافتن ـ انس گرفتن	٥٥٠
اسخاط : بخشم آوردن ، ناخشنود کردن	٥٣٥-٥٢٦
اسلاف : (جمع سلف) قدما ـ پیشینیان	٥٥٠
اسمار : (جمع سمر) افسانهای شب و حکایتها	٥٦٦
اسنان : (جمع سن) دندانها ـ و بکسر اول ، برآمدن دندان بار دیگر	٥٦٦-٥٥٥
اسوار : (جمع سور) از قبیل کل و بعض ـ حصار و بارهٔ شهر	٢٥٠
اسوداد : سیاه گردیدن ، سیاه بودن	٥٢
اشتمال : احاطه و فرا گرفتن	٤٦٠-٥٣٦
اصبع : انگشت	٣٦٧
اصطباح : چراغ افروختن ، صبوحی زدن	١٥٠
اصلب : استوارتر ، محکم‌تر ،	٤٨
اصلع : بی‌موی	٣٦٧
اضاعت : ضایع و مهمل گذاشتن	٥١١
اضیق : تنگ‌تر ـ دشوارتر	٤٨
اضطجاع : بر پهلو خوابیدن	٣٥٧
اطناب : درازی سخن ـ بسیار گفتن	٣
اعجاب : تکبر کردن ، بشگفت آوردن ـ شاد شدن	١
اعجم : آنکه سخن فصحیح نگوید اگرچه از عرب باشد ـ آنکه برسخن گفتن قادر نباشد	٥٦-٥٥
اعوان : بمعنی یاری گران (جمع عون) و در اصطلاح برابر عمود است در فن خطابت	٥٣٣
اغبیاء : (جمع غبی) غبی کول و نا فهم	٥٣٣
اغترار : فریفته گردیدن ، بی‌خبر شدن ـ بغفلت افتادن	٥٦٧
اغضاب : بخشم آوردن	٥٦٢
اغلاق : در بستن ـ خلاف فتح ـ و بستم و زور برکاری داشتن	٥٧٥
اغمار : (جمع غمر) مردم ناآزمودهٔ درکار	٥٤٥
اغماض : پلک چشم فراهم آوردن ، چشم پوشی کردن ، حقیر و خوارشمردن	١
اغرار : (جمع غر) جوانان نا آزموده ـ آنکه فریب خورد	٥٣٧
افترا : دروغ گفتن برکسی ، دروغ بافتن	٢

افاضت : روان شدن ـ خیر بسیار رسانیدن ٣٥٦
افراط : از حد درگذشتن ، ضد تفریط ٥٤٨-٦٦
افسوس : طنز و تمسخر - دریغ و حسرت و ظلم ٥٦١
اقتباس : آتش گرفتن ، نورگرفتن ، فائده گرفتن ، دانش دادن وگرفتن ٢
اقتدا : پیروی کردن ـ پس امام نمازگذاردن ٥٥٨
اقتصاص : قصه گفتن ، و قصاص ستاندن وگرفتن ، سخن را برروش آن روایت کردن ٥٩٩-٥٨٠
اقتناء : سرمایه گرفتن ـ کسب کردن ، ذخیره کردن ـ لازم گرفتن ٤٦١-١٠
اقتناص : شکار کردن ـ کسب کردن ٤٦٥-٤١٣
اقصی : دورتر ، بنهایت رسیده‌تر ٤٤٥
اقناع : قبول و پذیرفتن امری با خوشنودی ٤٦٠
اقوا : بی‌نیاز شدن و درویش شدن ، از اضداد است ـ عیبی‌است از عیوب قافیه، و آن اختلاف حرکات حرف روی در قافیه است ٥٩٠
اکمه : کور مادر زاد ١٠١
التباس : مشتبه شدن ـ اشتباه ٥٢٥
التذاذ : لذت و مزه یافتن ، خوشمزه یافتن ٤٩٥-٤٣
التهاب : افروخته شدن آتش ـ شعله‌ور شدن ٣٧٠-٧
الحان : (بفتح) جمع لحن آوازها ، غلطها (و بکسر) خوش خوانی کردن ٤٦٢
الذاذ : این کلمه را عرب استعمال نکرده و درکتب لغت عرب ذکر نشده، و لیکن از موارد استعمال پیداست که بمعنی التذاذ بکار رفته است ٥٥٥-٥٣٢-٤٩٩
الهام : در دل‌افکندن نیکی و خیرو شرکه خدای در دل کسی اندازد آموزانیدن ٤٥٥
الف : خوگرشدن ، دوستی و موالست ٤٥٥
امارت : قولی مفید ظن اثباتا و نفیاً، و آنرا دلیل نیز خوانند ٥٣٤
الین : نرم‌تر ٤٨
امالت : از فتحه به سوی کسره میل دادن ٥٥٠
امرد : بی‌ریش ـ ساده زنخ ٥٦
املال : ملول کردن ، و بستوه آوردن ٥٧٥
انبطاح : بر روی افتادن ٥٠-٤٩

انبوب : (بضم اول و سوم) نی میان خالی ۳۷۱

انتصاب : بر پا شدن - بکاری قیام کردن، بر پای خاستن ۵۰

انتکاس : نگون سار شدن - سرلگون افتادن - واژگون شدن ۵۰

انجار : بام خانه ، سطح بام ۴۵۶

انجذاب : کشیده شدن - برگردیدن و تیز رفتن ۴۵۶-۳۷۰

انحطاط : فرود آمدن ، روی بکمی نهادن - بسوی نشیب رفتن - کم شدن بها و جز آن ۴۷۰

انحلال : گشوده شدن گره - ناچیز شدن، نابود گردیدن ۴۸۴

انخساف : کور شدن - انخساف ماه ، گرفتن ماه و پوشیده شدن روی آن ۳۵۳

انحناء : خمیده شدن - کوژپشت شدن - خمیدگی ۳۸۰-۴۵

انخراط : درآمدن در چیزی - در میان جماعتی درآمدن ۵۱۶

اندفاع : خوض کردن در سخن - دور شدن - بشتاب رفتن - اسراع ۳۷۱

اندمال : زخم و جراحت بهبود یافتن و نیکو گردیدن - جوش خوردن زخم وریش ۳۷۱

انصراع : افتادن در حملهای صرعی ۴۵

انصرام : بریده شدن - منقطع گردیدن ، آخر شدن ۵۱

انطفا : فرو مردن آتش و چراغ ، خاموشی ۴۳۴

انغلاق : بسته شدن در ۴۹۴

انفت : (بفتح نون و فا) ننگ و عار داشتن ۵۸۲-۴۵۶

انوثت : ماده و زن بودن ، مادگی ۳۸۵

انهضام : گوارده شدن طعام ، هضم غذا ۳۶۸-۵۴

اهتزاز : جنبش کردن ، بالیدن - خوشحالی کردن ۵۹۰

ایادی : (جمع ایدی و ایدی جمع ید) دستها - نیکوئیها - نعمتها ۳

ایثار : برگزیدن منفعت غیر را برمصلحت خویش،بخشیدن چیزی که خود بدان نیاز دارد بغیر ۵۵۳-۴۵۷-۲۷۰

ایحاش : اندوهگین کردن، بی‌توشه گردیدن، گرسنه شدن ، ویران و خراب گردیدن ۵۸۱

ایطاء : پایمال کردن ، تکرار قافیه شعر لفظا و معنی ۵۹۰

ایقاع : بجنگ درانداختن ، واقع کردن، پست کردن سرود گوی آواز را ۵۸۶

ایلام : درد رسانیدن ، دردمند کردن ، ضد الذاذ ۵۶۲-۵۳۲

ایهام : در شک افکندن ، در غلط انداختن - در اصطلاح آنست که

لفظی بکار دارند که آنرا دو معنی باشد یکی قریب، و دیگری دور و غریب تا خاطر سامع ابتدا بمعنی قریب رود، و مقصود گوینده معنی غریب باشد ۵۹۸

بادریسه : چوب یا چرمی که درگلوی دوك نصب کنند ـ چوب مدور سوراخ‌دار که بر ستون خیمه نهند ۱۰

بادی‌الرای : اول رأی ، ظاهر رأی ۵۳۷-۴۵۷

باسرها : بالتمام ـ همه ۱۵۴

بت : (بفتح و تشید تا) قطع و بریدن ۶۶

بخت : طالع ۵۴۶

بد غریم : غریم وام‌دار و وام دهنده ، از اضداد است - و بد غریم کسی باشد که طلب خود را از مقروض بسختی مطالبه کند - غم و اندوه ۵۷۶

بسوی : کلمهٔ (بسوی) در این کتاب بمعنی برای و بجهت آمده است ۵۸۹-۴۶۳

بصر : (بفتح اول و دوم) چشم و بینائی ـ دیده ۵۳

بطال : (بفتح و تشدید) دروغ گو ، بیکار ۵۷۰

بطالت : بی کار شدن ـ ناچیز شدن

بطوء : (بضم اول) درنگ و آهستگی ـ ضد سرعت ۵۲

بطی الزوال : دیر برطرف شونده ـ آنچه مدتها پایدار باشد ۲۴۰

بغی : بی‌فرمانی، نافرمانی و فساد ۱

بکا : (بضم) گریه ـ (و با همزه درآخر) بکاء گریهٔ با آواز ۵۸۲

بلید : کند خاطر ـ افسرده دل ۵۱۴

بی‌مؤنت : بی‌رنج . بی‌چیز ۵۶۲

بین : ظاهر ، آشکار ۴۱۳

پردل : بهادر و شجاع ۵۵۷

تأذی : آزرده شدن ، رنج کشیدن ۴۶۷

تأمیل : امید داشتن ۵۵۵

تباکی : بدروغ گریه کردن ، خود را گریان وانمود کردن ۵۸۱

تبخیر : تغییر از حالت مایع بصورت بخار ۳۶۹

تبرید : خنك گردانیدن ۴۴۶

تبرع : بخشیدن چیزی که واجب نبود « یقال فعله تبرعا » یعنی آنرا از روی ثواب انجام داد ۵۱۱

واژه و معنی	صفحه
حشو : آگنده میان ـ کلام زایدی که در اداء سخن واقع شود	٤٢٢
حصص : (جمع حصه) بهره‌ها	٣٠
حقارت : خواری ، خوار شدن	٥٦٢
حقود : کینه‌ور ، و عنود	٥٦٩
حلول : (بضم) فرود آمدن در جای	٣٥
حمی : (بضم اول و تشدید میم) تب	٥٩٨
حمیت : غیرت و ننگ	٤٠٦
حنث : (بکسر اول) بزه ، و خلاف سوگند	٥٥٩
حیزبون : زن پیر ـ زال	١٥
خاثر : شیر ستبر ، شیر بستهٔ غلیظ	٣٦٢
خامل : گم نام ، و فرو مایه و بی‌قدر	٥٦٥
خائف : ترسان	٥٣٤
خبط : بی‌راه رفتن بشب ـ برغیر نظام کاری کردن	
خثورت : غلظت مایع ـ ضد رقت	٣٦٦
خیط : رشته ـ خیطاسود: تاریکی شب ، صبح کاذب ـ خیطابیض : صبح صادق	٥١٦
خرق : پاره شدن ـ دریدن و پاره کردن	٤٥
خزی . رسوائی و خواری	٥٦٣
خشب : چوب درشت	٣٤٥
خشوع : فروتنی کردن ، چشم فرو خوابانیدن ـ تذلل نمودن	٥٦١
خصب : (بکسر خا) بسیاری ـ و فراخی سال ـ و بسیاری خیر	٤٩١
خفاش : مرغ زاینده ـ شب پره	٤١٥
خطیر : همقدر و منزلت ـ بزرگ ـ عزیز با قدر	٥٤٨
داء الثعلب : بیماری‌ئی که موی حیوان را بریزاند	٥٧
داهی : دانا و زیرك ، تیز فهم	٥٦٣
دخان : دود که از آتش برآید	٤٨٢
دربت : خوگر شدن ـ و حریص گشتن	٥١٣
درد : (بفتح دال و راء) بی‌دندان شدن ـ ادرد : بی‌دندان و پوسیده‌دندان	
دست کشیده نداشتن : خیانت کردن	٥٧٥
دسومت : چربی ، چربش	٤٣
دنائت : ناکسی و پست فطرتی	٥٦١

دوده : اصل و تبار و خانواده ٥٥٠

دوران : گردش‌سر ـ گردش فلک ـ از طرق دالهٔ علیت ـ وصف جامع
در قیاس ، دوران حدوث حکم است به حدوث وصف و انعدام آن
در عدم آن ٣٣٥-٥٢

ذات‌الجنب : ورمی که در حجاب حاجز بین قلب و معده پیدا شود ـ
ضیق‌النفس . و سعال و وجع ناخس در زیراضلاع تابع او بود ٧٣

ذائع : آشکارا و فاش و پراکنده ٤٥٥-٤٤٩

ذب : (بفتح و تشدید) دورکردن ـ راندن و باز داشتن ٤٤٩

ذبول : لاغری و پژمردگی و خشکی پوست بشره و نبات ، پژمریدن ٥٢

ذرعان : (بضم ، جمع ذرع) رش دست و آرنج ٤٢

ذکا : (بضم) آفتاب (و بفتح) تیزی طبع ، زیرکی ـ دانش ٤٤٤

ذکورت : نری و مردی ٣٨٥-٥٤

ذنب‌السرحان : صبح کاذب ـ صبح اول ١١

ذوب‌الشعرا : (ذوب شهد) و دراصطلاح عبارت‌از شعری است که استعارت
در آن‌بحد اعتدال باشد ٥٧٧

راح : شراب ٥٧٥

واسخ : استوار ، پا برجا ٤٣

رباط : چیزی که بآن چیزی را سخت بندند ، جمع رباطات ٥٧٥-٤٣٤

رتیلا : جانوری زهردار است ، وآنرا بفارسی دلمک گویند ٤٩٤

ردائت : تباهی و تباه شدن ٥١٢

رذایل : ناکسیها ، فرومایگیها ٥٩١-٤٤

رطب : تر ـ ضد خشک ٤٢٨

رقت : نرمی و ملائمی ، گریه ـ الفت و محبت ٤٥٦

رکاکت : (بضم اول) سستی و ضعیفی ـ بی‌عزتی ٥٧٤

رکوب : (کصبور) ستور (بضمتین) برنشستن ٥٦٣

رواسیم : کتابهای وقت جاهلیت ـ آنچه بحسب ظن منتج بودنه بحقیقت ٥٣٨

زحف : تیری که بیک سو افتد و به نشان نرسد ـ لشکرگران ٥٦٣-٥٥٤

زخم زن : آنکه کسی را خسته و مجروح کند ـ کنایه از ستارهٔ مریخ ٥٧٨

زخمه زن : زخمه: مضراب ـ زخمه زن کنایه‌ازستارهٔ زهره ٥٧٨

زفت : (بفتح) درشت و سخت ـ محکم و سطبر ـ طعم تیز (و بضم)

بخیل (و بکسر) نوعی از تیر

زکی : (بفتح اول و تشدید یا) پاك از فساد ٥٣٨

زینت : آنچه بدان آرایند ٥٦٥

زیٔ : پوشش و هیأت لباس و جامه ٥٨١

سائل : پرسنده ـ و خواهنده ـ روان شونده ٤٤٥

سابح : شناور ـ شنا کننده ٣٨٤-٤٣٠

سایح : روزه دار ، ملازم مسجد ـ جهان گرد ٥٩٨

سایر : روان، جاری ـ رونده ـ زبانزد ، و مشهور ٥٥٠

سایس : سیاست مدار ، سیاست کننده ـ متولی امر ٥٤٨

سبر : تجربه ـ اختبار ـ آزمون ٤٥٨

سخریت : استهزا

سخونت : (بدو ضمه) گرم بودن ، گرم گردیدن ٥٢

سراء : نرمی و راحت ـ سرا و ضرا ـ خوشی و ناخوشی ٥٦٢

سراقه : (بفتح اول و تشدید را) آبدزدك ٣٧١

سرسام : بیماری که در دماغ ورمی پیدا شود ـ و آن مرکب است از سر بمعنی رأس و سام بمعنی ورم ٣٦٢

سعال : (بضم) سرفه ١٤٧-٧٣

سفاهت : سبکی عقل ـ بی‌خردی ـ نادانی ـ کم عقل شدن ٥١٧

سفه : نابخردی ـ ضد حلم و عقل

سقمونیا : عصارهٔ درختی‌است مائل‌بسبزی‌و زردی تلخ، سزه که مسهل‌صفرا بود ٩٣

سماك : نام ستاره ٥٩٧

سمج : زشت ٥٤٥-٤٩٤

سمك : (بسکون میم) مقدار بلندی، و بلند گردیدن ـ و بفتحین ماهی

سمن : روغن گاو (و بکسر و فتح میم) فربهی

سناد : (بفتح) بسیار ـ یکی از عیوب قافیه ٥٩٠

سوءالمزاج : مرض و بیماری ـ بدی مزاج ـ بیماری مخصوص اعضاء مفرد ٤٨١

سور : بارهٔ شهر ـ جشن و شادی ـ لفظ کل و بعض ٨٣

سوق : بازار ٥١٨

شارب : نوشندهٔ آب ٩٢

شائبه : آمیزش و آلودگی ٥٠٦

شبع : سیری ٤١٢

شتم : دشنام ، دشنام دادن ٥٦١-٤٨٦

شحنه : مردی که پادشاه او را برای ضبط کارها در شهر نصب کند ٥٩٣

شعب : (بفتح) قبیلهٔ بزرگ (و بکسر) راهی که در کوه باشد ١

شعرای یمانی : ستاره‌ایست روشن که بطرف جنوب ظاهر شود ، چون زمین یمن بجنوب عرب است منسوب به یمن نموده شعرای یمانی گفتند - بعضی ستارهٔ سهیل را شعرای یمانی دانند ١٠

شعور : دانستن - فهم کردن ٤١٥

شغب : فتنه برانگیختن - ظاهر کردن خلاف باطن - خصومت و نزاع

شمل : گروه و جماعت ٥٢٠

شناعت : زشتی و بدی و طعنه ٥٠٨-٤٦١

شنیع : بد و زشت جمع ، شنایع - و مقابل مشهور ٣٤٨-٣٢٦

شوائب : (جمع شائبه) آمیزش‌ها و آلودگیها ٣٦٨-٢

صارع : کشتی‌گیر - آنکه دیگری را بزمین زند ٤٥

صامت : خاموش - و زر و سیم (مقابل ناطق: غلام وکنیز) وهر مال از جمادات ٥٩٥

صایح : آواز دهنده - بالنده ٥٩٧

صحو : هوشیاری و هوشیار شدن از مستی ، و باصطلاح صوفیه صحو کم و نابود کردن اوصاف و عادات است و معاودت قوهٔ تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود. باز ایستادن باران و رفتن ابر ٤٨١

صحی : منسوب به صحت ، در خور بودن از لظر صحت و بهداشت ٤٧٤

صعوبت : (بدو ضمه) دشواری ٤٤

صلابت : (بفتح) سختی و سخت شدن ٤٥٦

صلب : (بضم) درشت و سخت - مهرهای پشت ١٢

صلع : (محرکة) ریختگی موی پیش سر ٥٧

صمصام : شمشیر بران ٩

صناعت : پیشه وکار ٤٤٤

صهال : (بر وزن غراب) بانگ اسب - شیهه (بتشدیدها) اسب با بانگ ٤٣٠

صیت : (بکسر اول) آوازه - ذکر خیر - شهرت نیکو ٥٥٠

ضار : ضرر رساننده ـ زیان کار ٥٥١-٤٤٦
ضاله : گمشده ـ گمگشته از حیوان ٥٤٠
ضجرت : (بضم اول) بی‌آرامی ـ تنگ دلی ـ اندوه و ملال ٥٥٧-٥٩١-٥٦١
ضیم : (بفتح) ظلم و ستم ٥٦٣
طاری : ناگاه درآمدن ـ فرود آمدن از جائی ٣٨٤-٣٦٨
طرارانه : کیسه برانه ـ مکارانه ٥٨٢
طراغوذ یا : معرب تراگودیا . تراژدی ٥٩٠
طریان : وارد شدن ، حادث شدن ٤٧١-٣٦٨
طنز : ناز و سخریه ـ و سخن برمز گفتن ٥٦١
طیش : سبکی ـ سبک شدن ـ خطا شدن ـ طبش و سبکباری که نفس
برهیچ چیز قرار نگیرد ٥٩٢
ظریفان : زیرکان و خوش طبعان ٥٦٢
ظلامه : داد ـ دادخواه ـ مظلمه ـ ظلم و ستم ٥٥٧
عادم : درفارسی بجای حرف نفی «بی ونا» باشدچون عادم السن یعنی بی دندان
و عادم الریه بی ریه ٣٦٢-٢٨
عجمت : ابهام ـ خفا ـ لفظی که از وضع زبان تازی خارج باشد ٥٧
عزایم : علوم عزایم که آنرا تعزیم و تنجیم نیز خوانند ـ ارادهٔ قوی ٥٤٧
عسرالاندمال : (عسر دشوار، اندمال به‌شدن) ـ سخت ودشوار بهبود یافتن ٤٠٢
عسر : تنگ ـ دشوارگردیدن ٤٩٣
عشا : شب کوری ـ طعامی که شب خورند ـ غذای شبانگاه ـ وقت خفتن ٣٦٨
عصب : پی ـ پی‌زرد ٤٣٤
عفوصت : (بضم) تلخی و تندی مزه ، زمخت ٤٢
عفونت : بدبو وگنده شدن چیزی ـ بد بوئی ـ گنده بوئی ـ تعفن ٤٧٤
عقوق : نافرمانی پدر و مادر کردن ٥٥٨-٤٥٨
علقه : (بفتح اول و دوم) خون بسته و غلیظ ٨٩
علی‌حده : جداگانه ١٣٥
عمود : ستون خانه و در اصطلاح قولی است که با لذات منتج مطلوب باشد ٥٣٣
عمی : کوری و نابینائی ٥٣
عناد : ستیزه کردن ـ از راه بی‌راه شدن ـ گردن کشی کردن ١
عنف : درشتی نمودن ـ ستیزه کردن ـ درستی و سختی ٥٤٨

عنفقیق : داهیه ، سختی زمانه ٥٧٥

عورت : شرم اندام مردم ـ زن ـ هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید
کار زشت ٤٥٦

عویص : مشکل و دشوار ٤٥٦

عین : چشمهٔ آفتاب ـ دینار ٩١

غاذیه : قوه‌ای که در غذا تصرف کند ، و آنرا بصورت جوهر بدن در
آورد و باعضا متصل کند ٢٨

غاصب : بستم ستاننده ، گیرنده ملک دیگری بستم ٥٦٢

غالط : خطاکار ، غلط کننده ٥١٥

غامض : سخن پوشیده ـ خلاف واضح ، سخن باریک معنی ومشکل ٤٤٨

غایط : زمین شیب و پست ـ حدث مردم ، سرگین آدمی ـ براز ١١

غائله : شر و بدی و آفت ـ رنج و مشقت ـ دشواری وسختی ٥٦٣

غب : روز در میان ـ یک در میان ، چون تب غب ٤٣٤-٣٦٤

غبطت : آرزو بردن بمال کسی بی‌آنکه زوال آنرا بخواهد ، رشک ٥٦٥

غرامت : تاوان ـ آنچه ادایش لازم باشد ٥٥٧-٥٥٦

غریزی : طبیعی ، فطری ٣٦٨-٣٥٦

غریم : وام دهنده و وام گیرنده ـ از لغات اضداد است ٣٧٠

غش : کدورت ـ ظاهر کردن خلاف آنچه در دل است ، خیانت کردن ٥٧٧

غضبان : خشم ناک ٥٠٦

غلو : از حد درگذشتن ـ نوعی از مبالغه ٥٦٦

غموض : مشکلات هر فن ـ سخن پوشیده ٥٢٥-٣٩٨

غوائل : (جمع غائله) بدی‌ها و سختیها ٢

فاتر : آب آرمیده و فرو نشسته از جوش ـ آب نیم گرم ، سست و زبون ٥٥

فاحشه : هرکار بد ـ کار زشت ـ زن نابکار ـ روسبی ٥٧١

فاضحات : پرده دریها ـ صبح ، چون بامداد همه چیز را از پرده برون
اندازد و روشن نماید ٥٦٣

فجور : تبه کاری ـ روگردانیدن از حق ـ بی‌فرمانی ٥٠٠

فسیح : فراخ ـ فسیح امل ـ بسیار آرزو ، گشاده آرزو ٥٦٦

فطرت : آفرینش ٣٧٥

فطوست : پهن بینی بودن ـ افطس کسی که بینی‌اش پهن باشد ٤٣٤

فکاهات : (جمع فکاهه) لاغ، خوش، طبعی - مزاح برای انبساط نفس ٥٥٥-٥٥١

فلک : آسمان - چرخ و سپهر ١٠

قابس : آتش خواه ٥٩٧

قابض : مزه‌ایست که زبان از آن درهم کشیده شود ، عفص - دبس ، جمع کننده ٤٨١

قادح : طعن زننده و عیب کننده ، زشت ٤٥٦-٤٥٥

قایس : فائده دادن و گرفتن : قیاس کننده ٥٩٧-٤٤٥

قبح : زشتی - ضد حسن ٥٠٩-٤٥٦

قبض : گرفتن - گرفتگی ، خلاف بسط - درهم کشیدن ٤٣

قذارت : پلیدی - نجاست - پلید گردیدن ٥٧٦

قرابات : جمع قرابه - نزدیکی و خویشی ٥٦٢

قرمز : رنگی است که از آب فشرده شدهٔ نوعی کرم بدست آید ، و آن رنگی است سرخ که رنگرزان آنرا بکار برند ٥٧٦

قریحت : طبیعت مردم - جمع آن قرایح ٣١٠

قساوت : سخت دلی ، سیاه دل شدن - تاریک شدن ٥٦٥-٥٣٤

قسری (حرکت) : حرکت قسری چیزی که محرکش چیز دیگری باشد، در مقابل حرکت ارادی ٥٥٤-٥٠

قسطاس : کپان و ترازو ٦

قطع : جدائی - بریدن ، جزم کردن ٦٦

قلیل‌المرارة : مرارة زهره ، قلیل‌المرارة : خرد زهره ٣٣١

قمل : شپش - سورچهٔ خرد ٣٥٤

قنیه : (بضم و کسر قاف) آنچه کسب شود و فراهم آید ٤٨٨

قول : گفتار ١٦

کاتم اسرار : نگاه دارنده و مستور کنندهٔ رازها ٥٦٢

کپی : (بفتح اول) بوزینه - میمون ٥٩١-٤٨٠

کربز : مرد مکار و حیله گر - دلیر و شجاع و زیرك - کربزان جمع ٥٥٤-٥٦٦

کرش : (بکسر) شکنبهٔ ستور نشخوار کننده ٤٢٩-٤٢٨

کسل : سست و کاهل - و کسل (بفتح اول و دوم) کاهلی کردن ٥٦٢

کظم : فرو خوردن خشم ٥٤٧-٤٨٢

کفران : ناسپاسی ٥٦٤

کلب جبار : نام ستاره و صورتی است از صور آسمانی که سگی را ماند

بر دنبال صورت جبار

متصرم : بریده بریده شونده ٥٢٣

متصلف : چاپلوسی کننده ـ لاف زن ٥٦٧

متطاول : تکبر کننده ، گردن دراز ٥٥٧

متعارف : همدیگر را شناسنده

متعفن : بویناك ـ سخت پوسیده شده ـ بوی بدگیرنده ٣٦٣

متعنت : (بکسر نون مشدد) عیب گیرنده ٥٢٤

متغیر : (بکسر یاء مشدد) از حال خود برگردیدن (و بخطابت رجوع شود) ٥٩٥

متفطن : زیرك و دانا

متکاثف : (بضم اول) غلیظ و سطبر شدن ـ ضد متخلل ٣٦٩

متکافی : برابر ٤٢٥

متکفل : ضامن و متعهد ـ پذیرفتار کسی گردیدن ٢

متمثل : آنچه مانند چیزی باشد ٢٧٩-٣٤٦

متمرن : خوی پذیرندهٔ برچیزی ٥١٤

متناول : در بردارنده ـ فراگیرنده ٤٦٣-٤١٧

متمشی : جاری شونده ـ سرانجام پذیر ـ انجام یافته ٣١٥-٣١٣

متهاون : سستی کننده ـ و خوار و حقیر داشته ٥٦٧

متواتر : پیاپی آینده ـ پی هم آینده بمهلت ٣

متوالی : پیاپی و پی‌در پی آمده ٣

متودد : دوست دارنده ٥٦٢

مثابت : مانند ٥٥١٠-٤٥٠-٣٥٢

مجادل : دشمن ـ خصومت کننده ٤٤٨-٤٤٥

مجتنب : دوری کننده از چیزی ، گوشه گیرنده ، پرهیز کننده ٢

مجنح : (بضم میم و فتح جیم و تشدید نون) ، میل دهنده ـ نام صنعتی است از صنایع بدیع ٥٩٧

مجهور : صدای بلند ـ ضد مهموس که آواز نرم است ٥٩٥

مجیب : صاحب وضع است درجدل ـ و وضع در این موضع رایی بود که بدان معتقد یا ملتزم باشد و مجیب را ممهد نیز گویند ٤٤٥

محابا : فروگذشتن اعانت ، اندیشه و هراس ، یاری کردن ٥٦٨

محاوره : هم کلامی ـ باپکدیگر سخن گفتن ، پاسخ و سخن گفتن ٥٣٣-٤٤٨-٤١٧

محاربت : باپکدیگر جنگ کردن ٥٤٧

محاکات : حکایت کردن گفتار و رفتار کسی را بی‌زیاده و نقصان ، مشابه شدن ٥٦٣
محاولت : قصد کردن ، تیز نگریستن ٥٧٠
محترز : احترازکننده ، پرهیزکننده خویشتن را نگاه دارنده ٥٧٠-٤٥٦
محترفه : پیشه‌وران - و صنعتگران - محترف پیشه‌ور ٥٦٨
محجمه : شیشه حجامت و شاخ آن - قارورهٔ حجامت ٣٧٠
محمول : خبر (به اصطلاح منطق)
محلل : تحلیل کنندهٔ قیاس ، حلال گرداننده ٣٠٧
محموده : سقمونیا ٩٣
محموم : تب دار ٥٤٧-٣٦٢
مخادع : فریب دهنده ، مکرکننده ٥٦٣
مختال : متکبر ٥٦٩
مختل : تباه شده ، خلل یافته ٥٠١
مخطی : خطاکار، کسی که ارادهٔ صواب کند و بی‌قصد ازو خطا صادر شود ٤٦٨
مخیل : (بکسریا)تفرس کننده‌درکسی چیزی‌را (و بفتح) تفرس‌شده وبخیال‌آمده ٥٨٧
مدافعت : ظاهرکردن‌خلاف آنچه در دل باشد - همدیگررا راندن ودورکردن ٢
مداهنت : چرب‌زبانی کردن، خوشامد گفتن - دروغ گفتن - خیانت کردن ٥٥٩-٥٦٨
مذعن : اقرارکننده ٥٣١
مراء : جدال و ستیزه ، و خود نمائی کردن ٢
مرات : کاری برای دیدن کسی کردن ٥١٦
مراوغت : فریب دادن و باهم کشتی گرفتن ٤٤٧
مرتاض : صاحب‌ریاضت - رنج کشیده در عبادات و علم وهنر - رام شده ٥٠٩-٤٩٢
مردود : رد شده و پذیرفته نشده ٤٥٦
مرکوز : وارد شده - محکم نشانده ٥١٦-٣٤٥
مزال : جای لغزش ، لغزشگاه ٥
مزامیر : (جمع مزمار) نی که آنرا نوازند - دف و هر آلت سرور ، نای، کرنای ٥٩٢
مزاولت : مروسیدن درکاری ، عادت‌نمودن،چیزی را باچیزی قرین کردن ٤٤-٥٦٣٤
مسامحت : آسانی کردن باکسی ٥٠٧
مسامع : گوشها (جمع مسمع) بر وزن منبر : سوراخ گوش ٥٥
مساهمت : مشارکت ٥٦١
مستأنس : انس گرفته ، خوگرفته ، الفت گیرنده، آرام یافته ١٠

مستأنف : نو وتازه ، کار نو که کسی نکرده باشد ۲۷۵
مستبدع‌تر : بدیع شمرنده‌تر ۵۹۰
مستتبع : (بکسر) پس روی کننده - (و بفتح) پس روی کرده ۵۵۲-۳۷۸
مستحیی : شرم دارنده ۵۶۶-۵۶۴-۴۸۸
مستشعر : پنهان کنندهٔ ترس و بیم در دل ۵۳۴
مستصحب : طلب یاری کننده - همراه ۲۵۹-۶۹
مستقر : با دوام ۵۵۲-۳۳۲
مستقری : باز کاونده و جوینده ۳۳۲
مستکره : ناخوش و زشت ، کراهت دارنده ۵۹۱
مستلقی : بر قفا خوابیده ، پشت بر بستر کننده ۴۸
مستملح : نمکین ، ملیح شمرنده ۵۹۴
مستنشق : بوی کننده ، و آب در بینی کننده ۴۹۲-۴۸۹
مستنکف : ننگ دارنده - بزرگ منشی کننده - پی کم کننده
مستوحش : رمنده و وحشت کرده - اندوهگین شونده
مستولی : غلبه کننده ، دست یابنده بر کسی - نام بعضی از اصناف الفاظ ۵۹۵
مستوقظ : بیدار ۲۴۴
مسخن : (بر وزن معظم) آب گرم ، و بکسر خاء گرم کننده ۴۱۲-۳۹۷
مسرف : بیجا خرج کنندهٔ مال ، و زیاده روی کننده در صرف مال ۵۴۷
مسمط : در رشته کشیده شده - سلک مروارید - یکی از اقسام شعر ۵۹۹
مسوره : قضیهٔ دارای سور ۸۳
مشاجرات : منازعات ۵۴۱
مشاغب : فتنه‌انگیز-مشاغب (بفتح) نیز بهمین معنی است ۵۱۵-۵۱۲-۵۵۷-۵۵۸-۵۲۷
مشاغبت : با هم ستیزه کردن ، و تباهی انگیختن ۵۱۵
مشاکلت : هم شکل بودن ، مانند شدن ۵۹۵
مشعشعه : شراب با آب آمیخته ۵۷۵
مشف : حاکی ماوراء - شفاف ۳۹۱
مشوریات : (جمع مشوریه) اموری که درخطابه مورد مشورت و کنکاش قرار گیرد ۵۳۶-۵۳۹-۵۴۷-۵۷۰
مشوش : پریشان کرده شده (بکسرواو) پریشان کننده - صاحب قاموس مشوش را غلط و صحیح آنرا مهوش داند ۴۵۰

مفاوضه : با هم برابری کردن ـ با هم راز گفتن ، و مشورت نمودن و بیان کردن سخن بنرمی ٥٣٧-٥٦٣

مفاوضات : مراسلات ـ مکتوباتی که اعلی به ادنی نویسد ٥٢٣

مفتقر : محتاج ـ نیازمند ٥٣٠

مفروغ منه : پرداخته شده ٥٤٢

مقاطرت : رویا رو شدن ، پیاپی گردیدن ٣٤٩

مقفی : قافیه‌دار ، در پی داشته شده ٥٨٦

مکابد : رنج کش ٥٤٨

مکاره : (بفتح) سختیها ٥٦٣

مکاشفت : دشمنی کردن ٥٨٢

مکافی : برابر و مساوی ، پاداشت داده ٥٦٣

مکثار : بسیار سخن ـ پرگو ٤٥

مکنوف : احاطه شده ٣٧٥

ملابس : (جمع ملبس) ملبس لباس و پوشش ٥٦٦

ملابست : در هم آمیختن کار، با هم مشابهت داشتن، و دانستن آنچه در باطن کسی است ٤٣

ملاصق : چسبنده ، جنب ٥١

ملتبس : مشتبه ٥١٦-٥١٢

ملتحی : ریش‌دار ، ریش برآورده ٥٦

ملسع : جای گزیدگی مار، معنفةالملسع ٤٩٤

ملکه : قوهٔ حصول شیئی در ذهن ٥٣

ملمع : درخشان شده ـ روشن شده ٥٩٩

ملون : رنگارنگ کرده ، رنگ آمیزی کرده، گوناگون کرده ٤٠٦

ممارات : جدال کردن ، پیکار نمودن ـ مغالطهٔ بحسب نفس ترکیب ٥١٩

ممارست : تفحص کردن در کاری، بسیار رنج کشیدن، همیشگی ورزیدن برکاری ٤٤٤

ممثول : مانند شده ٤١٥

ممراضیت : حال بدن برای پذیرائی بیماری بسیار ٥٥٤

ممراض : مرد سخت بیمار ٤٤

منازع : دشمن ، خصم ٥٣١

مناظره : جدال کردن ٤٤٨

منافرت : با هم در حسب و نسب نازیدن ـ منافرات جمع ٥٥٤

منافسه : رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات ٢

منافی : دور کننده یکدیگر ، رانندهٔ یکدیگر ٥٣٤

مناقشت : باریکی کردن در حساب ٢٩٤

مناکح : زنان ٥٦٦

منت : نکوئی کردن، احسان نمودن با کسی ٥٦٢

منتقض : شکننده پیمان و نقض کننده ٣٨٦

منتصب‌تر : بر پای ایستاده‌تر، منتصب‌القامه ٤٨-٤١٥

منجح : پیروزمند ، رستگار ٥٣٣

منخدع : فریفته شونده ومکروه یابنده در بی‌خیری ٥٦٧-٥٦٦

منخسف : گرفته شده ٣٦٣

منذر : (بر وزن محسن) ترساننده ٥٣٤

منشاری : منسوب به منشار ، منشار بمعنی اره ، یعنی اره مانند، و نبض منشاری از اقسام هشتگانهٔ نبض باشد ٧٣

منفصل : جدا شونده ٥٩٥

منمحی : پاك شده،نیست شده ٥٧٧-٤٣٥

مهادات : بدو تن آوردن چنانکه یک تن را دو نفر در میان گیرند و حرکت دهند مانند بیمار ٥٦٢

مهالك : جمع مهلکه، جای‌هلاکت ٥١٠

مهوس : (کمعظم) دیوانه ـ جمع مهوسان ٣٤٩-٥٩٥

موانست : انس دادن ٥٦٢

موسی : استره که بدان موی تراشند، تیغ سر تراش ٥٨٢

مواتات : موافقت کردن ٤٩٢

مواضع : جمع موضع ـ حکمی‌باشد منفرد که احکام‌بسیار از آن منشعب تواند شد ٤٥٤-٤٥٠

مواطات : موافقت کردن ٤٩٢

مولده : غیر عرب،زائیده شده در عرب ٢٨

مولم : دردمند کننده ، درد رساننده ٥٥٥-٥٤٠

میغ : ابر سیاه ٥٧٠-٤٧٢-٣٩٩

نابت : روئیده ٤٠٢

ناعس : دردی که صاحبش پندارد سوزن در او خلانند ۷۳

ناعق : بانگ غراب ۲۳۰-۲۱٦

ناهق : آواز خر

نافخ : دمنده ۲۳۰-۱۳۹

نامیه : بالنده و نموکننده، قوه‌ای که در حیوان و نبات بالیدگی بخشد
و در طول و عرض و عمق بالیده شود ۲۸

نباح : صدای سگ، بانگ غیر معتاد سگ کنایه ازستاره شعری ۵۷٦

نباشی : نباش کفن دزد ، و نباشی حرفه کفن دزدی ۵۵۸

نبالت : تیزی خاطر، آگاه گردیدن ۵۵۳

نباهت : نام آور و بزرگ گردیدن ۵۵۰

نبرد : جنگ و رزم وکارزار ۵۲

نبوات : خبردادن و پیغامبری،جمع نبوت ٤٤٦

نجارت : درودگری، حرفهٔ نجار ٤۹۸

نجم : ستاره، گیاه بی‌تنه و بی‌ساق ۵۹۸

نسق : روش ، ترتیب دادن و بریک روش آورده ۵۷۸

نشیب : پستی ، و زمین پست ۵۹۹

نضج : (بضم اول) رسیدن میوه ـ پختن هرچیز ـ و در اصطلاح اطباء
لائق خروج شدن خلط بغلیظ شدن رقیق یا رقیق شدن غلیظ است

نطفه : آب منی ۸۹

نعوظ : بلند شدن و برخاستن آلت مرد ، و آزمند مباشرت گردیدن ۳۵٤

نفاد : سپری شدن،نیست و نابود شدن ۵۷٦

نفرت : نوعی رمیدگی از چیزی (و بفتح) یکبار رمیدن ،رمیدن و برجستن ٤٤۷

نفل : (بفتح) عطیه، و عبادتی که واجب نباشد، ۵۹۵

نقله : (بضم) از جائی به جائی شدن و بفتح پیکان تیر ۵۹٦

نقمت : عذاب و عقوبت، کینه کشی و پاداشت بد ۵٦۵

نمط : روش و دستور وگونه هرچیزی ٤۵۵

نمو : بالیدن ۵۲

نوافع : (جمع نافع) سود کننده ۵۵۱

نهب : غنیمت ، غنیمت گرفتن ۵۵۸

نهمت : اراده کردن و همت بستن در چیزی ، حاجت ونیاز ، آرزمند گردیدن ۵٦٦

فهرست آیات و امثال

فهرست اعلام

نام اشخاص

نام جایها

نام کتابها

فهرست نام اشخاص

فهرست نام جایها

فهرست نام کتابها